

فرهنگنامه زفان گویا و جهان پویا

فرهنگ لغات فرس

پنج بخشی

تالیف: دکترالدین ابراهیم

سده هشتم هجری

به کوشش دکتر حبیب الله کلابی

نسخه خطی، هند





کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سلسله آثار ادبی ملل خاور نسخه خطی از هندوستان

فرهنگنامه زفان گوپا و جهان پوپا
فرهنگ لغات فرس (پنج بخش)

تألیف:
بدر الدین ابراهیم

به تصحیح و تحشیه:
دکتر حبیب ... طالبی

مؤسسه فرهنگی و انتشاراتی
پازینه
۱۳۸۱

کتابخانه
موزه و مرکز اسناد
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

شماره شاکی: ۹۶۴-۵۷۲۲-۰۳-۶

پیشگفتار.....	پنج
مقدمه مصحح.....	هشت
فرهنگ نامه لغات فرس.....	نه
تحقیق در هویت کتاب.....	نه
«پنج بخشی» و «قواس».....	نه
«پنج بخشی یا هفت بخشی؟».....	ده
نام اصلی کتاب.....	دوازده
«زقان گویا و جهان پویا».....	سیزده
تحقیق و تصحیح متن.....	سیزده
ویژگیهای کلی.....	چهارده
خطاهای کاتب نسخه:.....	نوزده
نمونه از لغزشهای گوناگون.....	بیست و یک
غلطهای املائی خاص.....	بیست و دو
روش تصحیح:.....	بیست و سه
چند نکته در باره حواشی.....	بیست و شش
نشانه‌های اختصاری.....	بیست و هفت
فرهنگ لغات فرس.....	۱
بخش نخست:.....	۱
بخش دوم.....	۲۷۹
بخش سیوم.....	۳۲۶
بخش چهارم.....	۳۴۵
بخش پنجم.....	۳۷۴

۴۱۱	بخش ششم
۴۱۷	بخش هفتم
۴۲۹	الفبایی فهرستها
۵۰۴	فهرست نام مأخذ مهم
۵۰۵	تحمیه و تعلیق

پیش‌گفتار

هجوم نظامی امیر ناصرالدین سبکتین به سرزمینهای کرانه رود سند از اواخر سده چهارم هجری آغاز شد. اما نفوذ جدی فرهنگ ایرانی که بهانه تبلیغ دین اسلام را نیز به همراه داشت، ارمغانی بود که سپاه کشیهای محمود بن سبکتین به مردم آن سرزمین هدیه کرد. کشور گشائیهای محمود که عنوان «غزوه» داشت و به در هم شکستن پتخانه سومات انجامید، موجب نشر دین اسلام در بخشی از نواحی سرزمین پنهانور شبه قاره هند شد. و با استقرار حکومت، گروهی بسیار از سربازان خراسانی، به منظور حفظ حکومت بلاد مفتوحه، در آن مناطق ساکن شدند. تدریجاً، فارسی، زبان رسمی سیاسی و نظامی آن سرزمین شد و حتی به عنوان زبان مقدس دینی، به دیگر نواحی هند راه یافت.^(۱)

ادامه حکومت غزنویان و توسعه منصرفات آنان در خاک هند، موجب گسترش زبان و فرهنگ فارسی گردید، چنانکه از اواسط سده پنجم هجری بعد، فارسی سرایانی چون «مسعود سعد» در آن سرزمین، پدید آمدند.

میراث زبان و ادب فارسی پس از غزنویان، به سلاطین غوری و ممالیک آنان سپرده شد، که همه هوا خواه و هوادار زبان پارسی بودند. یورش خونین قوم تاتار به ایران و کشتار و نهب و غارت همه جایی و همگانی، در همین زمان، باعث فرار بسیاری از ایرانیان به خارج از کشور شد. یکی از پناهگاههای امن که آغوش خویش را با گرمی به روی این قبیل گریختگان گشود، دربار شاهانی چون قطب الدین ایبک و دیگر بزرگان ممالیک غوری بود. بدین ترتیب عوامل مؤثری در ریشه دار شدن زبان فارسی در سرزمین هند به وجود آمد که روز بروز گسترده تر و استوارتر گشت به طوری که از قرن هفتم به بعد، گویندگان و نویسندگان توانا و نامور بسیار در آن مرز و بوم ظهور کردند و آثار جاودان در زمینه های گوناگون دانش بشری به وجود آمد. با روی کار آمدن شاهان گورکانی یا مغولان هند که اخلاف بابر تیموری بودند و بتدریج بر سرتاسر هند تسلط یافتند، زبان د ادب و فرهنگ فارسی به اوج ترقی و تکامل رسید. بدین ترتیب در عصری که آثار شوم فرمانروایی ترکان بیگانه، حوزه های پر شور ادبی داخل ایران را به رکود و تعطیل

کشانده بود و کار به جایی رسیده بود که حتی زمامداران ایران (صفویان) به زبان ترکی سخن می‌گفتند؛ زبان فارسی در حقیقت وطن دیگری اختیار کرده بطور رسمی در گستره شبه قاره هند راجل اقامت گسترده بود. تشویق و تکریمی که از سوی شاهان و شاهزادگان گورکانی نسبت به شاعران و نویسندگان و هنر مندان ایرانی به عمل می‌آمد، موجب روی آوردن اکثر صاحبان ذوق و استعداد به دربار آنان شد. علاوه بر فرمانروایان بزرگ و کوچک بلاد پهناور هند، شاهزادگان وزیران و امیران محلی و رجال و بزرگان آن سرزمینها که خود از خاندانهای مهاجر ایرانی مقیم هند بودند، در ترویج زبان فارسی و نواختن شاعران و عالمان و ادیبان، با دربار شاهان رقابت می‌کردند. غرض از طرح این موضوع در اینجا، تنها اشاره‌ای است، که کیفیت زبان فارسی را بخصوص در پهنه شبه قاره هند، به خاطر آورد؛ نه تفصیل آن که در آن باره صدها تاریخ و تذکره و سفینه و بیاض فراهم آمده است. اما زبان فارسی که طی قرون متمادی، به صورت زبان رسمی ادبی و سیاسی دربارهای شاهان و امیران و حکام بلاد هند در آمد، بهر حال برای مردم عادی و سکنه اصلی سرزمینهای شبه قاره، زبانی غیر بومی و بیگانه بود که می‌بایست آنرا آموخت. توجه بیش از حد حکمرانان بلاد به اهل ادب و کثرت ادیبان و سخنوران هندی و ایرانی، و وجود گروههای بسیار از طبقات مختلف که به زبان فارسی سخن می‌گفتند موجب می‌شد که علاوه بر خواص، عوام هم در صدد آموختن و یاد گرفتن فارسی برآیند. و در واقع دانستن فارسی، جزو نیازهای اساسی جامعه شد.

«فرهنگ نویسی در هند» - نخستین گام که در راه یادگیری هر زبان باید برداشت، فهم معانی لغات و تعبیرات آن زبانست؛ و برای انجام این منظور باید به کتابهای لغت مراجعه کرد. از حدود قرن پنجم که حوزه نشر زبان فارسی دری به نواحی غربی فلات ایران کشیده شد، برای رفع نیاز مردم آن نواحی نخستین لغت نامه نسبتاً کامل که شامل واژه‌های زبان دری و معانی آنها بود، توسط «اسدی طوسی» تألیف شد. کار مهم «اسدی» هر چند که اولین ابتکار در این راه به حساب نمی‌آید بحقیقت، گشاینده بابی تازه، در زمینه دانشهای بشری بخصوص ادب و فرهنگ بود که از آن پس مینای کار بسیاری از فضلا و محققان قرار گرفت. اما فارسی که از سده هفتم به بعد در سرزمین شبه قاره هند رواج یافت و در سده دهم و یازدهم به اوج رشد و کمال رسید، همان زبانی نبود که در عهد اسدی طوسی، در داخل ایران، زبان اهل علم و ادب به حساب می‌آمد. در هم آمیختن زبانهای کشورهای دیگر با فارسی، بخصوص کثرت لغات عربی که زبان علمی روز بود و ورود لغات و تعبیرات فراوان ترکی که همراه طوایف مهاجم زرد پوست آسیای مرکزی، به ایران آمد، همچنین شمار نسبتاً قابل توجهی از واژه‌ها و تعبیر فلسفی و علمی رومی و یونانی و نبطی و سریانی که از راه ترجمه متون آن زبانها و از طریق زبان عربی، به فارسی راه یافت،

مجموعه‌ای پدید آورد که شمار لغات آن از هزارها تجاوز می‌کرد و آگاهی از همه تعابیر و مفاهیم آن، چیزی چون دایره المعارف می‌طلبید. از سوی دیگر عوامل مساعد اجتماعی، فراهم آمدن هر گونه تصنیف و تألیف را در هر زمینه بخوبی میسر ساخته بود. پس فاضلان و محققان کار مطالعه و تحقیق را آغاز کردند و در راه گردآوری لغات و تألیف لغتنامه‌ها به کوشش ایستادند و فرهنگهای مهم و معتبری فراهم ساختند که هم اکنون هم از منابع و مراجع اصلی لغت و ادب پارسی است. این نکته گفتنی است که بی گمان بسیاری از آثار ارزشمند که در طول سده‌های هفتم تا سیزدهم هجری در گوشه و کنار هند و نیز در ایران نوشته شده، تا امروز ناشناخته مانده و یا هنوز به چاپ نرسیده است.

کهن‌ترین فرهنگ فارسی در هند: مرحوم سعید نفیسی در مقاله فرهنگهای پارسی که هم در مقدمه «برهان قاطع» مصحح معین و هم در مقدمه «لغت نامه دهخدا» نقل شده است. «ادات الفضلا»، تألیف قاضی محان بدر محمد دهلوی، مؤلف به سال ۸۲۲ هجری را نخستین فرهنگ نوشته شده در هند، پس از «فرهنگ اسدی» شناخته بود. همین ادعا را چند سال بعد، مصحح «صحاح الفرس» که در سال ۷۲۷ به دست محمد بن هندوشاه نخبجوانی، فراهم آمده، تجدید کرده است. و اکنون آقای نذیر احمد، مصحح «فرهنگ قواس» که پیش از سال ۷۱۶ هجری تألیف شده است. آن فرهنگ را کهن‌ترین فرهنگ، پس از لغت فرس اسدی، می‌داند. باز هم ممکنست پیدا شدن متنی دیگر، نظریه کنونی را نقض کند. فرهنگ قواس، که از روی نسخه منحصر به فرد موجود در هند، توسط آقای نذیر احمد تصحیح و منتشر شده، فرهنگ کوچکی است که تنها به گردآوری و توضیح واژه‌های سره دری پرداخته و هر چند که آنها را در پنج بخش جداگانه تنظیم کرده لیکن براساس لغت فرس و با استفاده کامل از آن تألیف شده است. با اینهمه، برای فرهنگ نویسان پس از خود نمونه خوب و شاید انگیزه مؤثری در فرهنگ نویسی شده است. ابتکار قواس در دسته بندی لغات که گویا از روی «مقدمه الادب» زمخشری اقتباس شده، خود، موجب تقلید بیشتر فرهنگ نویسان پس از وی، شده است. از جمله کسانی که در تنظیم فرهنگهای خود به قواس نظر داشته و مستقیم یا غیر مستقیم از متن فرهنگ یا شیوه کار او بهره برده‌اند، می‌توان صاحبان فرهنگهای مشهور: دستور الافاضل، لسان الشعرا و ادات الفضلا، زفان گویا، بحر الفضائل، شرفنامه متیری و مؤید الفضلا را نام برد. در سالهای بعد، فرهنگ نویسی، همچنان مسیر کمال را پیمود و به فراهم آمدن فرهنگنامه‌های مشروح و مفصل مانند «فرهنگ جهانگیری»، «مجمع الفرس یا فرهنگ سروری» و «برهان قاطع» و «فرهنگ رشیدی» و امثال آن انجامید و این سیر تکاملی تا امروز ادامه دارد.

مقدمه مصحح

به نام خداوند جان و خرد.

در میان نسخ کتابهای خطی کتابخانه مجلس سنای سابق، دستنویسی از یک فرهنگ هست که به نام «فرهنگ پنج بخشی» ثبت شده و نسخه عکسی آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران در شمار فرهنگهای فارسی با نام «فرهنگ لغات فرس» نگهداری می شود.

این فرهنگ در فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس سنا چنین معرفی شده است:

«نسخ سده ۱۰ و ۱۱ با تاریخ روز چهارشنبه ذی ق ۹۹۸، عنوان مشکى درشت با مهر ابوالبركات بن مبارك در ۱۲۷ گ ۱۷ س - اندازه ۱۳×۸، ۲۲×۱۴ کاغذ سفید، جلد تیماج آلبالونی مقوایی با ترنج، نسخ هندی است.» و در نشریه شماره (۳۷۹:۶) کتابخانه مرکزی بدینگونه شناخته شده است: فرهنگ پنج بخشی - بخش نخست در سخنان عربی پارسی و دری و پهلوی که جداگانه باشد در ۲۰ گونه، هر یک چند بهر.

بخش دوم اصطلاحات در بیست گونه....

در پایان نسخه «فرهنگ نامه» نامیده شده است و باید در هند فراهم آمده و نسخه هم از آن سرزمین باید باشد.

آغاز: بخش نخست در سخنان عربی پارسی و دری و پهلوی که جداگانه باشد و سخنی با سخنی دیگر فراهم نیامده و آن بر نهاد حرفهای عجمی بیست گونه است.

گونه نخست... آسا: مانند...

انجام - بغور مگو برز است خنگ؟ آن مقدار لغت خلاصه که در فرهنگنامه های معتبر از لغات پارسی و عربی و نبطی و رومی و یونانی و عجمی و ترکی و پهلوی دری و جز آن یافته شده در این فرهنگنامه درج افتاد بغایت غریب آمد و در نظر اساتذده روزگار بود مطالع مقبول افتاد و نیز در نظر هنرمندان کامل که درین علم رنجی دیده و ریاضتی کشیده اند خواهد گذشت. انصاف خواهند داد. تم هذا الكتاب المسمى... نسخ سده ۱۰ و ۱۱، در پایان شش صفحه لغت فارسی به هندی است با مهر: از اقبال و بخت جهانگیر شاه مرادی که دارای ست؟ بخواه و

اعتماد الدوله و ابوالبركات بن مبارك با يك ياد داشت تحويل همه از سده ۱۱، بهان؟ دو روييه رباعي، ۱۲۷ گ ۸ اس. اين دستنويس مقدمه ندارد و چنين آغاز مي شود:

فرهنگ لغات فرس

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين «بخش نخست در سخنان عربي (و) پارسي و دري و پهلوي كه جداگانه باشد و سخني با سخني ديگر فراهم نيامده و آن بر نهاد حرفها (ي) عجمي بيست گونه است. گونه نخست كه در سخناني كه آغاز آن الف است بر بيست (و) دو بهر. بهر نخست كه پايان آن الف است. اسا: مانند چنانكه گویند شیر آسا و حور آسا و فازه يعني آنكه دهن از هم جدا شود يا از كاهلي يا از آمدن خواب و آسايش چنانكه دل اسا و بعضي فرق كرد (ه) اند، بامد آسايش و مانند مراد باشد بغير مد فازه.» و پايان آن در ورق ۱۲۳ چنين نوشته شده است:

«آن مقدار لغت خلاصه كه در فرهنگنامهها (ي) معتبر از لغات پارسي و عربي و نبطي و رومي و يوناني و عجمي و تركي و پهلوي و دري و جز آن يافته شده درين فرهنگنامه درج افتاد بغايت غريب آمده و در نظر اساتذۀ روزگار بود مطالع مقبول افتاد و نيز در نظر هنرمندان كامل كه درين علم رنجي ديده و رياضي كشيده اند خواهد گذشت از راه انصاف منصف شده انصاف خواهند داد. تم هذا الكتاب المسمى بالفرهنگ پنج بخشي في يوم اربعافي شهر ذي القعد.» اما پس از اين سه ورق از لغات «فارسي و هندي» بر كتاب افزوده شده است.

تحقيق در هويت كتاب

چنانكه گذشت، اين نسخه از بخش نخست يعني لغات، آغاز مي شود و به علت نداشتن مقدمه، نام اصلي كتاب و نويسنده و توضيحات مربوط به چگونگي تأليف كتاب و در نتيجه زمان تأليف آن، مجهول مانده است. پس: آنچه در پايان نسخه درباره نام و زمان انجام كتاب آمده، قول نويسنده كتاب تصور شده و بهمان دليل، در فهرستها، جزء نسخ سده ۱۰ - ۱۱ شمرده شده. و عنوان «پنج بخشي» نيز مأخوذ از عبارات پاياني دستنويس است كه پيش از اين نقل شد اما آيا اين پندارها درست است؟

«پنج بخشي» و «قواس»

چنانكه اشاره شد، «فرهنگ قواس» در اواخر سده هفتم يا اوایل سده هشتم هجري تأليف شده و مؤلف آن قواس كمانگر است. ميان آن فرهنگ و پنج بخشي مشابهت هاي بسيار وجود دارد

تا آن حد که، ابتدا هر دو را یک کتاب پنداشته بودند. به همین جهت در ص ۵۶ کتاب «فرهنگ نویسی در ایران» تصریح شده که «پنج بخشی» جز، فرهنگ قواس است.^(۱)...

از دلایل مهم مشابهت میان این دو فرهنگ می‌توان نکاتی را بر شمرد: نخست آنکه «فرهنگ قواس» دارای پنج بخش جداگانه است. بدین معنی که لغات بر حسب معانی و موضوع، به پنج گروه تقسیم شده است که مصداق عنوان «پنج بخشی» است. دیگر آنکه در هر دو فرهنگ اصطلاحات بخش، گونه و بهر یکسان بکار رفته است. یعنی هر بخش، چند گونه، و هر گونه، چند بهر را شامل است. سه دیگر آنکه، معانی و توضیحاتی که برای لغات دری مشترک، در هر دو فرهنگ آمده، گاه عین هم و گاه بسیار بهم نزدیک است اما میان این دو فرهنگ تفاوت‌هایی اساسی هم وجود دارد: اول آن که قواس، به روش لغت فرس، تنها لغات سره پارسی (دری) را گرد آورده است و بدین جهت بیش از حدود تقریبی یک‌هزار و سیصد لغت ندارد. اما «پنج بخشی» علاوه بر مجموعه لغات متداول زمان و اصطلاحات و مصادر، بخشهایی را نیز خاصاً به لغات عربی و ترکی و رومی و یونانی و نبطی رایج در فارسی، اختصاص داده و بیش از پنج هزار لغت را در خود جای داده است. دوم، چنانکه گفته شد، تفاوت میان موضوع بخشها و گونه و بهره‌های دو فرهنگ است. توضیح اینکه فرهنگ قواس، واژه‌ها را از جهت همانندی معانی، دسته بندی کرده، یعنی ترتیب آن موضوعی است.

مثال: «بخش نخستین در نام چیزهائیکه بهری از آن سوی بالا راه دارد، بر پنج گونه: گونه نخست در نام خدای تعالی...»

لیکن ترتیب لغات در «پنج بخشی» براساس تفاوت‌های لغوی است و گونه و بهره‌ها بر مبنای حروف الفبا مرتب شده است. مثلاً «بخش دوم در اصطلاحات و آن بیست گونه یعنی اصطلاح گفته‌اند مرسخنانی که آغاز آن الف است. بهر نخست در آنکه (پایان) آن الف است: افسستا: نیکوترین ستایش خدای افسستا نیز گویند.»

سومین تفاوت میان این فرهنگ‌ها، استفاده از شواهد شعری است: قواس برای بیشتر لغات از اشعار شاعران متقدم، گاه پیش از یک شاهد آورده که اکثراً «مقول از لغت فرس» است. اما موارد استفاده از شواهد شعری در «پنج بخشی» بسیار اندک است که در جای خود خواهد آمد.

«پنج بخشی یا هفت بخشی؟»

اگر ملاک نامگذاری شماره بخشها باشد، می‌بایست نام این فرهنگ «هفت بخشی» باشد نه

«پنج بخشی» زیرا دارای هفت بخش مجزا و مشخص است که در نسخه مورد تصحیح بدینگونه آمده:

- ۱- بخش نخست: در سخنان عربی و پارسی و دری و پهلوی که جداگانه باشد...
 - ۲- بخش دوم: در اصطلاحات و آن بیست گونه یعنی اصطلاح گفته‌اند...
 - ۳- بخش سیم: در سخنان پهلوی و دری که از آن گردانهایی بیرون آرند و شاخ شود...
 - ۴- بخش چهارم: در سخنان تازی یعنی عربی...
 - ۵- بخش پنجم: در سخنان آمیخته از تازی و نبطی و عجمی و جز آن از پیوندها آمیخته...
 - ۶- بخش ششم: نوعی در سخنان رومی و یونانی.
 - ۷- بخش هفتم: نوعی دیگر در سخنان ترکی.
- علاوه بر این، همانطور که قبلاً گفته شد، پس از پایان کتاب در این نسخه دست نویس، یک بخش دیگر هم وجود دارد که خود یک فرهنگ «فارسی - هندی» علیحده است. اما این بخش مسلماً از افزوده‌های کاتب نسخه است و ربطی به اصل کتاب ندارد. بهر حال نام «پنج بخشی» بر این فرهنگ مصداق ندارد.
- با اندکی تأمل می‌توان دریافت که جمله‌های پایانی کتاب، که پیش از این بدان اشارت رفت، اگر در اصل کتاب، به همین صورت آمده باشد، همه، نوشته مؤلف کتاب نیست، بلکه عبارت: «تم هذا الكتاب المسمى بالفرهنگ پنج بخشی...» بی‌گمان قول کاتب نسخه است و این مطلب علاوه بر دلایلی که خواهد آمد از سیاق عبارت هم مشخص است، زیرا با روش انشاء مؤلف که در به کار بردن واژه‌های سره فارسی تعمد داشته هماهنگ نیست. اما نکته مهم دیگر که نگارنده را درباره نام کتاب، به گمان انداخت، گمانی آن در آثار فرهنگ نویسان و تذکره نویسان سده‌های ده و یازده است. علاوه بر آنکه در کتابهایی چون تاریخ فرشته و کشف الظنون^۱ و مانند آنها، نام همه کتابهای مهم و مشهور و نام مؤلفان آثار، نوشته شده است، بسیاری از فرهنگ نویسان، مأخذ مورد استفاده خویش را در آغاز کار، نام برده‌اند. از آن جمله مؤلف فرهنگ جهانگیری مؤلف به سال (۱۰۱۷) نام ۴۴ فرهنگ مورد استفاده خود را یاد کرده است. پس از او مؤلف «برهان قاطع» علاوه بر فرهنگ جهانگیری از فرهنگهای: «مجمع الفرس و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین الانصاری» که «هر یک حاوی چندین کتاب لغت اند...» با ذکر نام، بهره برده است. از آن مهتر فهرست مشروح «فرهنگهای پارسی» در مقاله محققانه شادروان سعید نفیسی مشتمل بر نام ۲۰۰ فرهنگ شناخته شده پارسی است.^(۱)

۱ - نگاه کنید به مقدمه برهان قاطع و نیز مقدمه لغت نامه دهخدا.
یازده

همچنین در تحقیقات نسبتاً مبسوطی که در کتاب «فرهنگ نویسی در ایران و هند» به عمل آمده بیشتر فرهنگهای معتبر معرفی شده است. اما در هیچ یک از این منابع و مأخذ معتبر، فرهنگی به نام «پنج بخشی» وجود ندارد در حالیکه نام دهها فرهنگ دیگر که نه از لحاظ شمار لغات، نه از جهت کیفیت کار مؤلف و نه از تقدم زمانی، حتی در خور مقایسه با این فرهنگ نیستند، در همه آنها آمده است. بدین دلایل تردیدی باقی نماند که این فرهنگ باید نام دیگری داشته باشد.

نام اصلی کتاب

شرح جستجوها و به خصوص بررسی فهرستهای نسخ خطی مربوط به اکثر کتابخانه‌ها، غیر لازم به نظر می‌رسد. بهر حال نخستین مأخذی که در آن نام «پنج بخشی» به نظر رسید فرهنگ «مدار الافاضل» فراهم آورده الله داد فیضی سرهندی (سال ۱۰۰۱) از فرهنگهای معتبر و مشهور است. مؤلف در صفحه ۳، کتاب در ضمن بیان شیوه کار خود نوشته است: «... و لغات پارسی و دری و پهلوی و ترکی آنچه از کتب متقدمین پیدا شده‌اند، چنانچه زفان گویا که او را پنج بخشی گویند...».

و بدین ترتیب نخستین روزنه به سوی کشف معما گشوده شد. پس از آن «فرهنگ قواس» مأخذ مهمی بود که می‌توانست در تأیید یارد این مطلب، نقش اساسی داشته باشد. بدان جهت که، نام قواس فرهنگ و فرهنگش در سرتاسر بخش اول این فرهنگ به چشم پی خورد و بیگمان سرمشق نخستین «پنج بخشی» و فرهنگ قواس بوده است. خوشبختانه فرهنگ مزبور، به همت آقای نذیر احمد مورد تحقیق قرار گرفته و با مقدمه و تعلیقات فاضلانه ایشان به چاپ رسیده است. همانطور که گمان می‌رفت. نام «زفان گویا از نخستین صفحات تا پایان، با فرهنگ قواس همراه است و با مراجعه به آن، حقیقت آشکار شد و پرده‌های ابهام همه فرو ریخت.

آقای نذیر احمد در صفحه ۴ مقدمه نوشته است:

«فرهنگ قواس شامل پنج بخش است، بدین جهت در بعضی موارد به نام فرهنگ پنج بخشی یاد شده است، صاحب زفان گویا به پیروی این فرهنگ، فرهنگ خود را به هفت بخش قسمت کرده است. بنابر این باید آن را به نام «هفت بخشی» یاد کرد. اما در مدار الافاضل، فرهنگ زفان گویا مکرراً به پنج بخشی معرفی شده. ولی واضح است که این اشتباهی است که صاحب مدار کرده است.»

از آن پس، در زیر نویس اکثر صفحات، به منظور توضیح معانی لغات، عباراتی از زفان گویا، نقل شده که بی کم و کاست با متن دستنویس «پنج بخشی» منطبق است.

بنابر این، این دستنویس، نسخه‌ای از کتاب مهم و معتبر و ارزنده زفان گویا و جهان پویا^(۱) است که نام آن در شمار مأخذ فرهنگهای معتبر سده دهم به بعد، مضبوط است:

«زفان گویا و جهان پویا»

تحقیق در زفان گویا و معرفی دیگر نسخ شناخته شده آن، در این مختصر نمی‌گنجد و نیازمند کاری جداگانه است؛ لیکن با توجه به نسخه‌ای از آن که با نام «پنج بخشی» در دست تحقیق و تصحیح ما است، ناگزیر باید توضیحاتی هر چند مختصر درباره آن ارائه شود:

ظاهراً یکی از نخستین فرهنگهای جامع که شامل مجموعه لغات متداول زبان فارسی عصر خود می‌باشد «زفان گویا» است که در اوایل قرن نهم هجری (پیش از ۸۳۷) به وسیله مردی فاضل به نام «بدر الدین ابراهیم» در هند گردآوری شده است. تألیف این فرهنگ که به شیوه‌های ابتکاری و بدون سابقه صورت گرفته با بی‌نو در کار فرهنگ نویسی پارسی گشوده و منشأ فراهم آمدن فرهنگهای مفصل پس از خود گشته است. طبقه بندی لغات و رعایت قوانین دستوری و ترتیب دادن بخش جداگانه به عنوان لغات «رومی و یونانی» و بخشی دیگر به عنوان لغات ترکی، بی‌گمان از ابتکارات خاص «بدر الدین ابراهیم» است که بعدها موجب تألیف فرهنگهای ترکی - فارسی شده است^(۲).

همانطور که پیش از این گفته شد، «زفان گویا» به عنوان مأخذ در بسیاری از فرهنگهای سده‌های بعد، نام برده شده است.

تحقیق و تصحیح متن

مشخصات ظاهری دستنویس فرهنگ «پنج بخشی» پیش از این، از فهرست نسخ خطی نقل شد. متأسفانه این نسخه منحصر به فرد است و دشواری دستنویس واحد بر اهل فضل و آشنا به اینگونه مسایل پوشیده نیست. ممکنست در خاطری خطور کند که با شناخته شدن هویت فرهنگ، چرا با دیگر نسخ موجود زفان گویا «مقابله نشده است؟ در پاسخ به دو نکته اشاره می‌شود: اول آنکه موضوع کار اینجانب «فرهنگ پنج بخشی» است و دیگر آنکه به علت محدودیت زمانی، فعلاً امکان دستیابی به نسخه‌های زفان گویا میسر نبود.

۱ - نگاه کنید به مقدمه فرهنگ جهانگیری، فرهنگ نظام ج ۵، مقدمه برهان قاطع و مقدمه دهخدا
۲ - یک نسخه از «فرهنگ زفان گویا و جهان پویا» توسط انستیتو خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی در سال ۱۹۷۴ در مسکو بچاپ رسیده که به وسیله اداره انتشارات «دانش» شعبه ادبیات خاور منتشر شده است.

ویژگیهای کلی

الف) خط. این نسخه با خطی آمیخته از نسخ و نستعلیق نوشته شده است بدین ترتیب که: لغات با قلم نسخ و اندکی درشت تر نوشته شده و توضیحات با قلم نستعلیق، تا از یکدیگر متمایز باشد. این روش اگر تا پایان و درباره همه لغات بکار می رفت، دست کم در باز شناخت لغات و معانی، کمکی بود. لیکن متأسفانه یا به علت کم حوصلگی و یا اشتباهه ناسخ، بخصوص، در بخشهای پایانی کتاب، نه تنها رعایت نشده که گاه بر عکس نوشته شده که موجب غلط خوانی و سرگردانی فراوانست. برای ارائه نمونه این اشتباهات باید چندین صفحه پرکرد. از باب آشنائی به یکی دو نمونه اشاره می شود: در بخش عربی: ۱- «وفا پیمان نگاه داشتن و حق چیزی بتمام گزاردن و با علت شدن و جا سوده شدن و...» این جمله که بدون تمایز و به هم پیوسته نوشته شده و در ظاهر تنها یک واژه تصور می شود، مرکب از سه لغت جداگانه است: وفا: پیمان نگاه داشتن...

و با: علت شدن.

و جاء: سوده پای شدن.

۲- «اغبس اسبی که او را سمند گویند و بسر اسب که بغور بود و نه کمین پلنگ دوشاب رنگ بود، بیشتر بور ماند».

جمله بالا نمونه خوبی از آشفتگی و غلط نویسی کاتب است که نگارنده را از توضیح بیشتر در این باره بی نیاز می کند. وجه درست آن که یافتش حقیقاً آسان نیست بدینصورت باید باشد: ۱- اغبس: اسبی که او را سمند گویند.

۲- ادیس: اسبی که نه بور بود و نه کمیت، بلکه دوشاب رنگ بود، بیشتر بور ماند. گاه نیز یکی از کلماتی که مربوط به توضیح لغت است درشت و مشخص نوشته شده که لغتی دیگر تصور می شود و پی بردن به حقیقت مطلب اگر ممکن باشد، مدتی به طول می انجامد.

ب) شیوه املائی

۱- نداشتن حروف فارسی: می دانیم در زمان نوشتن این نسخه، هنوز حروف مخصوص زبان فارسی: پ، چ، ژ، گاف، شکل خاصی نداشته و طبیعی است که این موضوع، در خواندن دستنویس چه مشکلاتی به بار می آورد. خوشبختانه، نویسندگان کتابها متوجه این موضوع بوده اند. مولف این نسخه هم طبق رسم معمول زمان با افزودن کلمه فارسی یا عربی، تلفظ حروف را مشخص ساخته است. البته این کار بیشتر در مورد اصل لغات رعایت شده و مسلم است که چنین توضیحاتی در بیان معانی لغات ممکن نبوده است.

۲- شکل خاص املاء بعضی کلمات - چون کتابها با دست نوشته می‌تده برای سهولت و سرعت در نوشتن، قواعد املائی خاصی، در میان منشیان معمول شده بود که نمونه‌هایی از آن که در این نسخه آمده است ارائه می‌شود:

۱- آنچه: به شکل آنچه نوشته شده است.

۲- آنکه: به شکل آنک نوشته شده است.

۳- ک: به شکل کی نوشته شده است.

۴- همه: به شکل هم نوشته شده است.

۵- چنانچه: به شکل چنج نوشته شده است.

۶- کسره: اضافه به شکل ی نوشته شده است.

۷- که: به شکل ک نوشته شده است.

۸- بدانچه: به شکل بدانج نوشته شده است.

۹- برآنچه: به شکل برانج نوشته شده است.

۱۰- حرف ق و ق به یک شکل نوشته شده است.

۱۱- در زیر حرف «ی» همه جا دو نقطه گذاشته شده است.

۱۲- های بیان حرکت در جمع افتاده است.

۱۳- حرف ت؛ در لغات عربی به صورت (ه) آمده است.

۱۴- حرف «پ» ندرتاً با سه نقطه آمده، اما «چ» همه جا یک نقطه دارد.

حذف‌های بیان حرکت (غیر ملفوظ) در بعضی موارد مثلاً:

«برواره آنکه او را جراند و فربه کرد باشند»

درواخ: آنکه از بیماری به شود و برخاست و بدرستی رسیده»

حذف (یا) ی اضافه و نکره مانند:

سداب: و آن گیاهی است... آنرا آس کرده می‌کنند و بالانخورش می‌اندازند. گونه سیم در

سخنانی که آغاز آن باپاریسی است بر بیست یک بهر.

آبی: میوه‌است که به تازی سفر جل خوانند»

حذف (و) عطف: ... در سخنانی که آغاز آن با است بر بیست یک بهر.

بهریست یکم در آنکه یا است»

افزودن (ه) بیان حرکت به غلط - مثلاً در ردیف لغاتی که با «س» آغاز و با «د» پایان می‌یابد به

جای سنجید «سنجیده» و به جای ستود «ستوده» آمده است.

ج) شیوه بیان

۱- زبان کهنه: بجز اصطلاحات: «بخش و گونه و بهر» که گویا مؤلف این کتاب از «فرهنگ قواس» گرفته، ظاهراً در سره نوشتن فارسی نیز کارش همانند قواس است. تمام فرهنگ شاهد این مدعاست و آوردن نمونه در اینجا زائد. لیکن شاید اشاره به برخی لغات کهنه دری که در بیان معانی لغات بکار رفته است بی فایده نباشد: از اینگونه واژه‌ها است: فازه، زی پارسی (ز)، پوشش خانه، اواره، تنسته، انگشت (زغال)، زگال، ناهمتا، شیار، آهار، بت جامه، جولاه، وام (فام) ترنجش، شکنج، ریم، استم (ستم)، خیز ساخته، انبارده، دلیده، خرید شمار، اوره (رویه) موزه و سرموزه، تره و رستینه (سبزه ورستنی)، از اروپای ازار، خوی، ستنیه، زاک، برگست، فریشته، گو، ژاله،... نیز افعال شستن (نشستن) راست کردن (درست کردن)، کردن (ساختن) پنخ شدن (پهن شدن) بازجستن، سوده شدن و مانند آن. هم چنین عنوان «مهر» به جای کلمه‌ای مانند «حضرت»: مهر جبرائیل (ع)، مهر موسی (ع)...

۲- ایجاز: معانی لغات در بیشتر موارد تنها یک کلمه است بدون توضیح و این کوتاهی بیش از حد در بیان، گاه به ایجاز مخل می‌انجامد. زیرا معنی گنگ و نامفهوم می‌ماند: سروا: حدیث - زچه: نفاس - رزمه: تنگ. رهی: بنده و ناله - ریمن: سرکش - خنگ: بد نفسی - آمیغ: آمیخته. سریش: معروف اسب‌رو: نام کوهی است - اورمز: مشتری. سوس: درختی است - بلنج: قدر چیزی - سنج: رخ. خنج: نفع و ناز و طرب - خنج: جانوریست. تنگار: سها که.

۳- تفصیل: گاه نیز، برای لغتی توضیح بیش از اندازه آمده که لازم بنظر نمی‌رسد: «زکاسه: رویاه ترکی که خاراند از دو بلغتی زای پارسی و شین معجمه است و آنرا سکرنه و سقرنه و سخول و تشین نیز گویند و بتازی قنغذ گویند و بهندی سیه گویند و آن جانوری است از خزندگان که خارها دارد، چون دوک تیزور نگین، چون خود را بیفشاند آدمی را بدان خسته کند و خارپشت نیز گویند بهندوی سیاهی خوانند».

۴- کلمات ساده: بعضی از صیغه‌های فعل یا بعضی از اصوات و مانند آن به عنوان لغت آمده است: فرومانی «یعنی متحیر شوی و درمانی...»

«کاشت: گردانیدن»، «کافت: شکافت»، و فرغر: کلمه و روان.

۵- لغاتی که چند معنی دارند: در بیشتر موارد از اینگونه لغات تنها یک معنی آمده و معانی دیگر ذکر نشده است. گاه هم چندین معنی پشت سرهم ردیف شده و ندرتاً هم معنی دوم لغتی بافاصله چند لغت نوشته شده است: خرام: رفتن بنواز تابه: بدانچه بریان کنند... (این لغت در معین شش ۶ گروه معنی دارد). از لغت «تلنگ» فقط شکل مضموم آن معنی شده و همچنین کلمه «تنگ» تنها صورت مفتوح آن معنی شده است.

تیر: عطار د و نام ماهی که آفتاب در سرطان باشد و آن را تیر ماه گویند و آنچه در سسقف بود و تیر کمان و نام مرغی است و فصل خزان و نصیب و تیر کشتی و سیزدهم روز از ماه! کلمه «ترنگ» یکجا به معنی قرقاول آمده و پس از فاصله ۱۵ لغت دوباره به معنی «آواز کمان» نوشته شده است.

۶- اعراب و وزن لغات: شاید یکی از بزرگترین نقائص این فرهنگ مشخص نبودن شکل ملفوظ کلمات باشد. اما ظاهراً تا زمان تألیف آن، هنوز روش اشاره به وزن لغات یا بیان اعراب آنها، بطور کامل، متداول نبوده است. در فرهنگ قواس هم، صورت ملفوظ هیچ کلمه‌ای مشخص نشده است. در این فرهنگ، نشانه‌هایی از حرکات بر روی حروف، جای جای دیده می‌شود. علاوه بر آن، اشاراتی درباره حرکات حروف وجود دارد که بنظر می‌رسد، کتاب در اصل معرب بوده است.

با اینهمه مواردی هم هست که اعراب کامل لغت، چنانکه بعد معمول شده، بیان شده است:

«پلشت: پلید و بعضی بفتح لام گویند.»

«پردخت و بعضی بفتح گویند...»

«پزداغ: مصقله... بضم هم گویند»

تلنگ: بضم‌تین و سکون نون: حاجت و گویند بضم تا و فتح لام. بعضی لغات هم با اعراب غلط و غیر لازم نوشته شده است: «ترَب، تیب.»

۷- تکرار: علاوه بر بعضی لغات و نامهای خاص که، در بخشهای مختلف، به مناسبت مکرر آمده. لغاتی هم هست که در یک بخش دوبار تکرار شده است. گاه در بیان توضیح اینگونه لغات اندک تفاوتی دیده می‌شود:

خیم: خوی و طبع و جراحت و...

خیم: ریم چشم و جز آن.

رخش: نام اسب رستم.

رخش: قوس الله... و قوس مطلق را نیز گویند رخش و در اسدی است رخش عکس باشد.

۸- عفت کلام و رعایت احترام: در سرتاسر کتاب، سخن زشت و ناخوشایند، نیامده تا آنجا که نام اندامهای نهانی بدن یا معنی آنها، گاه به اختصار و گاه به کنایه بیان شده یا از تعبیر عربی استفاده شده است.

نوک: جماع کردن.

جیر جنگ: آلت چرمین که سعتریان سازند.

شمله، جامه عورت یعنی جامه که در شرمگاه عورت باشد.

کتابون: نام عورتی است.

۹- لغات محلی: در توضیح لغات گاه، به تعبیر محلی آن نیز اشاره شده است:

پوشک: گربه بلغت ماوراء النهر.

گیپا: بزبان شیرازیان عصبیب را گویند.

غرنجی: سرما را گویند در عراق.

فلذر، در کهستان بد وزه سوزه گویند و...

ر - شواهد شعری

در این نسخه استناد به شواهد شعری جز چند مورد دیده نمی‌شود و همان شمار اندک هم غلط و مغشوش و بدون ذکر نام شاعر است:

۱- یک بیت در نام درختان میوه در ذیل لغت «بید» آمده است:

این پنج درخت است که می‌نارد بار بید و پده و سرو و سپید ارو چنار.

۲- بیتی دیگر در لغت «خنیور»:

بپول خنیور که چون تیغ تیز گذاراست هم نام و هم رستخیز.

۳- و بیتی در لغت «ختنبر»:

با فراخی است و بی‌تنگ همی‌گاه زند^(۱) آن چنانست که چون هیچ ختنبر نبود.

۴- مصراع یا ضرب المثلی درباره خرده:

خورده از خوردان مگیر و درگذر.

۵- درباره لغت دستگاه نیز یک مصراع مغشوش آمده:

زمانه بخشش و کان دستگاه و بحر نوال.

۶- نام ماههای پارسی در سه بیت، در توضیح لغت «فروردین» آمده است:

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید

همان خرداد و تیر آنگه که مردادت همی‌باید.

پس از شهریور و از مهر و آبان آذر (و) دی دان

چو بر بهمن جز اسفند از مد ماهی نیفزاید

ز فروردین (ربیع) دان تا شهریور آنگه

ز مهرش تا به اسفند از جمله از خریفش دان؟

۱ - به توضیح پاورقی ص ۹۸-۴ مراجعه شود.

۷- در توضیح ترکیب «مشت رند» در لغت رند:

کوه کار امشب به رندی ده جهانرا خوش تراش

تا کی از قومی که هم ایشان و هم ماتیشه ایم.

۸- درباره لغت «نیمور» بیتی از «سوزنی» با ذکر نام شاعر آمده است:

من این نیمور خود را وقف کردم علی صبیانکم یا ایها الناس

۹- مصراعی در لغت «باد فروردین»

باد فرور دینست کش خواند عرب ریح الدبور.

۱۰- در بخش «اصطلاحات» یک بیت در معنی «شبستان»:

من ناله کنم زغم همه شب او خفته بناز در شبستان.

۱۱- و سرانجام دو بیت در بخش «لغات رومی و یونانی» که نام ماههای سال رومی، در لغت

«تشرین» آمده است.

دو تشرین و دو کانون و پس آنکه شباط آزار و نیشان و ایار است.

حزیران و تموز و آب و ایلول نگه دارش که از من یادگار است.

خطاهای کاتب نسخه:

هر چند وجود سهو و خطا در هر دستنویس، تا حدی گریزناپذیر است و هر چه مقدار نوشته بیشتر باشد، بهمان اندازه بر لغزشهای قلمی و اشتباهات بصری هم افزوده می شود؛ این دستنویس علاوه بر وسعت دامنه کار، به علت داشتن بخشهایی از زبانهای بیگانه که شامل همه گونه لغت و معنی در زمینه های گوناگون دانش بشری است، برای کاتب ناسخ دشواریهای فراوان در برداشته، و طبیعی است که اغلاط فراوان در تمام زمینه های آن راه یافته است. اگر بخواهیم نمونه خطاها را به تمامی نقل کنیم. باید تقریباً دو سوم تمام کتاب را دوباره بازنویسی کنیم. بنابر این از باب نمونه، تنها به بعضی موارد که بیشتر از لغات برگزیده شده است اشاره می کنیم و از توضیحات آنچه میسر باشد در پانویس ها، متذکر خواهیم شد.

خطاهای وارد شده گوناگونست:

۱- نقطه گذاری: این بخش که از دشواریهای خط فارسی است، مانند همه دست نبشته ها، در این متن هم دارای خطاهای فراوانست. افزوده و کاسته شدن نقطه آن هم در متنی طولانی و مفصل که حروف فارسی هم ندارد، به هیچوجه غیر متظره و در خور سرزنش نیست.

۲- تصحیف: آمدن بعضی حروف الفبا به جای یکدیگر نیز بسیار است.

۳- افتادگی: گاه یک یا چند حرف از کلمه ای، فراموش شده و گاه اصل لغت از قلم افتاده و

نوزده

توضیح آن به دنباله معنی کلمه قبل آمده که موجب دشواری بسیار در تصحیح است، همچنین در مواردی، توضیح لغت از قلم افتاده است.

۴- حروف زائد: گاه نیز یک یا چند حرف بر کلمه‌ای افزوده شده و شناختن آنرا مشکل کرده است.

۵- جابجا شدن لغت و معنی: در چند مورد، معنی و توضیح مربوط به یک واژه با معنی واژه دیگر عوض شده و به جای هم نوشته شده است. غیر از این موارد کلی که در بخش لغات فارسی آمده، گاه آوردن معادل عربی یا هندی یا از زبانی دیگر، در توضیحات موجب اشتباهات فراوان شده است اما در بخشهای خاص لغات زبانهای رومی و نبطی و سریانی و یونانی و عربی و ترکی، اشتباهات به مراتب بیشتر است و شاید کمتر کلمه‌ای بتوان یافت که خالی از خطا باشد.

۶- معادلهای هندی: از نکات قابل توجه و تذکر در این فرهنگ وجود شمار بسیاری از لغات هندی قدیم است که در ذیل بیشتر لغات بعنوان معادل «هندوی» آن آمده است. به نظر می‌رسد که تحقیق درباره این لغات، برای شناخت، گذشته زبان هندی و مسائل دستوری مربوط به آن زبان بسیار ارزشمند باشد. بدیهی است در نقل اینگونه لغات، اگر امکان استفاده از فرهنگهای چاپ شده متقن، بوده، صورت مکتوب متن با آن تطبیق و در صورت لزوم تصحیح شده است.

۷- اشتباهات عمده‌تر ترتیب لغات: در نسخه حاضر یک اشتباه عمده در ترتیب لغات هست که منشا آن معلوم نیست. توضیح آنکه نیمی از ورق ۲۴ که لغات مربوط به حرف «جیم» آغازین و «نون» پایانی است با نیمی از ورق شماره ۳۲ (حرف «د» با پایان «خ») بهم پیوند خورده است. این موضوع را این جانب در حاشیه نسخه عکسی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران یاد داشت کرده است.

جز این در موارد متعدد، شماره بهره‌ها، کم و زیاد آمده و گاه در معرفی بهره‌ها، حرف آن اشتباه ذکر شده و مثلاً بجای «یا» «ها» آمده است. در حرف «د» آغازین، بهره لغاتی که پایان آن (واو) است از قلم افتاده، و دو لغت دژ پرو و دندان کاو، ذیل حرف میم آمده است در میان لغات ردیف تای آغازین در یکجا کلمه (تیه) به معنی بیابان با شکل کامل عربی به صورت (التیه) نوشته شده است. همچنین «ارجوحه» به معنی تاب بازی «الارجوحه» آمده است.

۸- حذف روابط: در توضیح معانی لغات، کاتب بیشتر پیوندهای جمله مانند حروف ربط حروف اضافه، حروف نسبت و اشاره و مانند آنرا از قلم انداخته و جمله را غلط و نارسا ساخته است. اینگونه اشتباهات به علت کثرت، تصحیح نشده و در متن ملاحظه می‌شود.

نمونه از لغزشهای گوناگون

درست	شکل مکتوب در نسخه	درست	شکل مکتوب در نسخه
برنجاست	برنجاست	غمزه	غمشه
تاپستان	تاپان	غتفزه	غتخره
تشلیخ	تشنیخ	بومادران	پرباران
تیلا	تبلا	فرنچ	فدنچ
پرگار	بکار	فنج	فج
پیوگان و پیوگانی	بیرگان و بیرکانی	فروشته لب	فروهیشت
پارگین	بارگی	قرطه	قطر
ابوجهل	لبوجهل	کجیرده	کچیده ده
پرمر	پرمد	کمانه	کماسه
بادامه	باداسه	کبه	کتبه
ابوریت	ابوزنه	کوایسته	کویسه
اثیر	اشیر	کرغ	کلغ
انجزه	اجز	قطعه	قطوان
سنی	شنی	کھیل	کھید
عقّعق	عفففف	عشوه	عشره
غژک	عشرک		
یعنی درم	کای درم رو		
نیکوان	نیکی آن		
وبا	وجاء		
ماست	ملست		
مقمع	قمع		

غلطهای املائی خاص

علاوه بر کلماتی که به شیوه کهنه نوشته شده، چند لغت هم با املاء غلط آمده است: با بدن به جای با بزن خورم به جای خرم خوشکی به جای خشکی خورد به جای خرد گزرنامه به جای گذرنامه (جوازنامه) گلزار به جای گلزار گذر به جای گزر (هوپیچ) مثنی به جای مسمن (فربه) مرغزار به جای مرغزار

نمونه‌ای از جابجایی لغت و معنی

پیروزی: عروس
بیوگانی: رخت و اسباب فیروز فرش
پیخ: کتاب مغانست
پاسخ: ... و آبی غلیظ... که بر مرز... پدید آید.
تک: زاله
نگرگ: حوض و قعر دریا یعنی تراب
خارشید: خانه تابستانی
خان گرد: داروئی است...
نرسی: ساز معروف و حلقوم؟
نای: به با پارسی نام پادشاهی

روش تصحیح:

پیش از این گفته شد که اصل این فرهنگ شامل هفت بخش است که در هر کدام مجموعه‌ای از لغات متداول فارسی، گرد آمده است. هر بخش شامل چند گونه است. هر گونه به ترتیب حروف الفبا، حرف اول دسته‌ای از واژه‌ها را معین کرده و هر گونه نیز از چند بهر تشکیل یافته که باز به ترتیب حروف الفبا، حرف پایانی یک گروه از واژه‌ها را مشخص کرده است.

بخش اول

در این بخش، همه لغات مفرد (تک واژه) فارسی و عربی، نو و کهنه که در فرهنگها و در زبان محاوره وجود داشته، جمع آوری شده است. بنابراین این بخش مفصل‌ترین قسمت کتاب است که حدود یکصد و هفتاد صفحه یعنی بیش از نصف کتاب را در بر گرفته.

همانطور که قبلاً گفته شد، چون اساس کار مؤلف کتاب در این بخش بخصوص، فرهنگ قواس و لغت فرس بوده و بارها، آنها را در میان کار نام برده است. برای تصحیح و تطبیق لغات هم، از آن دو مأخذ استفاده شد. بدیهی است بسیاری از لغات این متن در آن دو کتاب نیامده و می‌بایست از مأخذ دیگر بهره جست. از منابع خوب و مورد اطمینان که شکل ملفوظ واژه‌ها را با الفبای لاتین، ضبط کرده، فرهنگ معین است. با مراجعه به آن، لغاتی که وجود داشت، تطبیق شد و وجوه اختلاف، یا هر مطلب قابل ذکر دیگر در پانویس نوشته شد. اما فرهنگ معین هم، بسیاری از لغات این متن را ندارد. فرهنگ بعدی که به دلیل جامعیت و استفاده از همه فرهنگهای پیش از خود، از جمله همین فرهنگ مورد تصحیح می‌توانست یاری ده باشد «برهان قاطع» بود که از آن بسیار بهره برده شد. برای حل مشکلات باقی مانده به فرهنگهایی که از زبان گویا «استفاده کرده و آنرا از مأخذ خود نام برده‌اند، مراجعه شد و از مهمترین آن فرهنگها می‌توان، مؤید الفضلا «نسخه چاپی سنگی متعلق به کتابخانه مؤسسه لغت نامه» مدار الافاضل، مجمع الفرس و فرهنگ جهانگیری را نام برد. پس از مراجعه به همه آن منابع و دیگر مأخذی که ذکر نام آنها، موجب تفصیل بیش از اندازه است؛ حاصل تحقیقات در پانویس نوشته شده و برای تکمیل بهره، شماره صفحات فرهنگ قواس و برهان، که امکان مراجعه به آنها آسان‌تر است در ذیل هر لغت یادداشت شد.

بخش دوم:

این بخش که «اصطلاحات» نامیده شده مجموعه‌ای از لغات مرکب (دو واژه‌ای) است که شامل نام اشخاص، بیشه‌ها، گلها، گیاهان، روزها و ماهها، جشنها، آتشکده‌ها، اسباب و ابزار

زندگی، پوششها، صفات مرکب و مانند آنها است. تعداد صفحات این بخش حدود ۲۷ صفحه است. در تصحیح این بخش نیز به شیوه بخش نخست عمل شده است.

بخش سوم:

در این بخش مصدر افعال فارسی گرد آمده: «در سخنان پهلوی و دری که از آن گردانهای بیرون آید و شاخ شود. یعنی آنکه بر هنجار مصادر است... (و شامل حدود ۱۱ صفحه است).

بخش چهارم:

این بخش یک فرهنگ کوچک عربی - فارسی است که بجز لغات مفردة متداول، ترکیبات خاص عربی شامل نام میوه‌ها، گلها، گیاهان دارویی و غیر دارویی، نام انواع اسب و شتر، حیوانات، اعضای بدن، افعال، صفات، ابزار و اسباب، غذاها، جانوران، روزها و ماههای مشهور، ستارگان و مانند آنها را در خود جای داده است. در این بخش لغزش و غلط نویسی و تصحیف، بسیار بیش از بخشهای پیشین است. نخستین خطا، از شماره گونه‌های بخش آغاز شده، بدین توضیح که: در سخنان تازی یعنی عربی بر پنج گونه. «و این پنج گونه» با حرف جیم پایان یافته است: «گونه پنجم که در آغاز آن جیم است». اما پس از آن لغات مربوط به دیگر حروف الفبا تا پایان آمده، لیکن پشت سر هم و بدون ذکر نام گونه. بنابر این، شماره گونه‌های این بخش ۲۸ است که در متن مصحح، مشخص شده است. علاوه بر این به بهرها، یعنی نام حروف پایانی هم اشاره نشده و این امر موجب دشواریهای فراوان در شناخت کلمات است. برای تصحیح این بخش علاوه بر فرهنگهایی که پیش از این نام برده شد، به فرهنگهای خاص عربی مانند منتهی الارب، دستور الاخوان، لاروس عربی و ترجمه آن، لسان العرب، الافصاح و مانند آن مراجعه شده است. صفحات بخش چهارم حدود ۱۱ صفحه است.

بخش پنجم:

در این بخش که به قول مؤلف: «سخنان آمیخته از تازی و نبطی و عجمی و جز آن از پیوندها آمیخته» جمع آمده: در هم آمیخته‌ای از نام سریانی و یونانی گیاهان طبی، نیز نام شهرها، اشخاص، اشیاء اقوام، مذاهب، میوه‌ها و گلها و غذاها و فلکیات و جانوران و مانند آن از زبانهای که بدان اشاره شد، گرد آوری شده است. لغات این بخش از مفرد و مرکب نسبتاً زیاد است و در حدود ۲۰ صفحه را بخود اختصاص داده اما انباشته از غلط نویسی و آشفتگی است. در این بخش نیز تنها به گونه نخست اشاره شده و از آن پس نه گونه و نه بهر، مشخص نشده است.

بیست و چهار

تصحیح لغات این بخش هم با دشواری انجام پذیرفته و بعضی از لغات هم در جایی پیدا نشده و احتمال آنست که شکل مکتوب درست نباشد. بهر حال اینجانب نکات لازم را در پانویسها متذکر شده است.

بخش ششم:

در این دستنویس نام این بخش: «نوعی در سخنان رومی و یونانی» آمده و به گونه و بهر هم اشاره نشده و طبعاً از هم متمایز نشده است. گویی کاتب نسخه، هر چه به پایان کتاب نزدیکتر شده، خسته تریبی حوصله ترگشته و روش اصلی کار را رها کرده و سروته مطلب را هم آورده است. موضوع لغات این بخش نام ماههای رومی، اصطلاحات فلسفی، نام درجات آئین مسیح و کلیسا، نام برخی از رجال مشهور مسیحی و معابد و کلیساها و لوازم آن، تقویم یونانی و بعضی اصطلاحات قدیمی یونانی است که این بخش حدود ۴ صفحه بیشتر نیست و گونه و بهر ندارد.

و آخرین بخش:

با عنوان: «نوعی دیگر در سخنان ترکی» شامل لغات ساده ترکی که با حرف «الف» آغاز می شود و تنها ده واژه هم از لغاتی که با حرف «ب» آغاز شده است. بیگمان این بخش ناقص است و به نظر می رسد که ناسخ، خود با زبان ترکی آشنائی نداشته و نقل واژه نامه ترکی برایش مشکل بوده است، بهمین دلیل، همین نمونه کوتاه از این بخش را، بازنویسی کرده و از بقیه صرف نظر کرده است. همین چند لغت هم پر از اشتباه و غلط نویسی است.

درباره تصحیح این بخش، تذکر چند نکته ضروری است:

۱- آنچه در این بخش آمده لغات ترکی کهنه جغتائی است که از سده های پنجم به بعد، به وسیله اقوام مختلف ترک زبان آسیای مرکزی، وارد زبان فارسی شده و در دوران تسلط مغولان رواج بیشتر یافته است.

۲- هر چند ریشه لغات ترکی، مانند دیگر زبانها، مشترکات و مشابهتهائی دارد اما بیشتر لغاتی که در این کتاب آمده، امروزه نه در زبان مردم آذر بایجان و نه در ترکی مشهور به استانبولی، معمول نیست.

بدینجهت مراجعه به دوستان و بعضی از فاضلان و استادان ترک زبان، در شناخت همه واژه ها، به نتیجه نرسید.

۳- بسیاری از فرهنگها مانند، فرهنگهای ترکی فارسی، از هر نوع، قاموس ترکی، دیوان لغات الترك کاشغری، سنگلاخ، اصطلاحات دیوانی دوران مغول و مانند آن مورد مراجعه و جستجو

قرار گرفت. «صاحح العجم» از هندو شاه نخبجوانی که از فرهنگهای کهن فارسی - ترکی است، در شناخت واژه‌ها و معانی درست آنچه از لغات که در آن آمده، بهتر و مفیدتر از دیگر منابع است اما متأسفانه به علت نقص نسخه‌ای که بچاپ رسیده جز چند لغت مشترک به نظر نرسید. ۴- به هر حال، حاصل تحقیقات، بطور خلاصه و اشاره در زیر نویس لغات بخش ترکی نوشته شده است.

له درباره دیگر لغات این بخش که در نسخه آمده و صورت و معنی کاملاً منطبق با آنها در جایی یافت نشده است، در حد امکان، از فرهنگهای زبان ترکی آذربایجانی و استانبولی امروز، معادلی برای هر یک نوشته شد.

چند نکته درباره حواشی

پیش از این درباره ویژگیهای کلی این دستنویس و چگونگی مراحل تصحیح آن توضیحاتی نوشته شد. شرح غلط نویسی‌ها و دشواریهایی که به سبب تحریف و تصحیف و جابجایی لغات و توضیحات، در کار بوده، بیش از حوصله این مجال و مقال است و برای ملاحظه آن باید به اصل متن مراجعه کرد. اینک درباره حواشی که به صورت پانویس، در ذیل صفحات آمده تذکر نکاتی را لازم می‌داند.

چنانکه ملاحظه می‌شود، شیوه کار، با دیگر فرهنگها متفاوت است. بدین توضیح که دو کار غیر معمول در پانویسها دیده می‌شود: اول ذکر صفحات فرهنگهای: برهان قاطع، قواس، در ذیل تمام لغات. دوم بیان معانی لغات، با تفصیل و توضیح بیشتر در اکثر لغات. اما اشاره به شماره صفحه فرهنگها یکی از باب آسان ساختن مراجعه است و دیگر، حصول اطمینان از ضبط درست صورت و معنی لغات، و سبب توضیح معانی، رفع ابهام و تکمیل فایده است که با توجه به آشفتگی متن، زاید نخواهد بود.

۱- آنچه در ذیل صفحات نوشته شده، حاصل تحقیق و استنباط و استدراک نگارنده پس از مراجعه به همه منابع و مأخذی است که پیش از این به آنها اشاره شده است.

۲- شماره لغاتی که پس از بررسی و تصحیح بی ابهام بنظر رسیده یا معنی و مفهوم آن، با زبان محاوره چندان تفاوتی نداشته و بهر حال نیازی به توضیح لازم نموده بسیار اندک است. با اینهمه درباره اینگونه لغات هم گاه بیتی به عنوان شاهد نقل شده است.

۳- غلطهای مکتوب نسخه چندان زیاد است که اشاره به همه آنها، علاوه بر آنکه ممکن نبود، موجب تفصیل بیش از حد می‌شد. بدینجهت، ندرتاً به شکل اغلاط مکتوب از باب نمونه اشاره شده است. اکثر لغات و توضیحات، بخصوص در بخشهای پایانی غلط و آشفته نوشته شده

است.

۴- متن از روی فرهنگهایی که قبلاً ذکر آن رفت، لغت به لغت و جزء به جزء مقابله و تصحیح شده و شکل مصحح بازنویسی شده است.

۵- در باره هر لغت با توضیح یا بدون توضیح، شماره صفحات فرهنگ برهان قاطع، مربوط به آن نوشته شده و علاوه بر آن، شماره صفحات فرهنگ قواس، اگر آن لغت را داشته، قید گردیده است.

۶- عباراتی که عیناً از مأخذی نقل شده در داخل دو کمانک (") نوشته شده است.

۷- در موارد لازم شواهدی از اشعار متقدمان نقل شده که بیشتر از فرهنگ قواس یا نظایر آن، برگرفته شده است.

۸- حروف یا کلمه‌ای که به ضرورت در مواردی افزوده شده در میان کمانک () نوشته شده است.

۹- وزن یا شکل ملفوظ بعضی لغات که لازم به نظر رسیده، مشخص شده است.

۱۰- در پایان کتاب فهرست الفبائی لغات به صورت جداگانه (برای هر بخش یک فهرست) فراهم آمده است تا کار مراجعه آسان باشد.

و من الله التوفیق و علیه التکلان

نشانه‌های اختصاری

فرهنگ آنند راج	آنند
اصطلاحات دیوانی دوران مغول	اصطلاحات
برهان قاطع	برهان
دیوان لغات الترك کاشغری	دیوان
صحاح المعجم هندو شاه	صحاح
فرهنگ ترکی - فارسی	ف - ت
فرهنگ فارسی - ترکی	ف
فرهنگ ترکی آذربایجانی - فارسی	ف - آ
فرهنگ ترکی استانبولی - فارسی	ف - ا
فرهنگ قواس	قواس

مختار

الحمد لله الذي جعل القرآن
مكتوباً

...

[illegible]

فرهنگ لغات فارس

بخش نخست:

در سخنان عربی پارسی و دری و پهلوی که جداگانه باشد و سخنی با سخن دیگر فراهم نیامده و آن بر نهاد حرفهای عجمی بر بیست گونه است.
گونه نخست که^(۱) در سخنانی که آغاز آن الف است بر بیست «و» و دوپهر.

بهر نخست که پایان آن الف است.

آسا^(۲): مانند، چنانکه گویند شیر آسا و حور آسا - و فائز یعنی آنکه دهن از هم جدا شود یا از کاهلی یا از آمدن خواب و آسایش، چنانکه گویند دل آسا و بعضی فرق کرده‌اند، با مد آسایش و مانند مراد باشد، بغیر مد فائز.
آوا^(۳): آواز، آخرین حرف از وی نقصان کرده‌اند چنانکه آراواند اوستا یعنی آراینده و انداینده و ستاینده.

استا^(۴): بکسر الف ستایش و بفتح همزه کتاب مغان، اسازند گویند. چنانکه زند آسا و استازند هم گویند اختراع زرتشت.

آلوا^(۵): صبر^(۶) که بهندوی آنرا کتوار گویند و نیز بفتح همزه گویند.

آشنا^(۷): ضد بیگانه، و رفتن بر روی آب، بحذف همزه نیز گفته‌اند.

آنکزوا^(۸): جانی که گوسپندان باشند و بکاف و زی پارسی و فتح کاف نیز گفته‌اند.

اژدها^(۹): مار اژدر، اژدرها همان اژدهاست.

انوشا^(۱۰): مذهب گبران

۱ - (که) ظاهراً زائد است.

۲ - آساوا: خمیازه، دهان دره، و پسوند شباهت. مانند: پیل آسا و مخفف آساینده، صفت فاعلی مانند، تن آسا،

جان آسا. زیور و زینت و وقار و هیبت. برهان ص ۳۹ و ص ۱۱۶.

۳ - آواز، بانگ، صوت، شهرت و رأی و عقیده، برهان ص ۶۵.

۴ - زند و اسنا کتاب معانست تصنیف زردشت خسروانی گفته است. چوگلپن از بن آتش نهاد و عکس افکند به شاخ او بر دراج گشت اسنا خوان. (قواس) نیز رکت: برهان ص ۱۳۳.

۵ - الوا: گیاه صبر. رکت: قواس ص ۴۳، برهان ص ۱۵۹.

۶ - در اصل «جر» تصحیح مطابق دیگر فرهنگها صورت گرفته است.

۷ - آشنا: ضد بیگانه و آشنا: شنا کردن است. رکت: برهان ص ۴۵.

۸ - انگزوا: بر وزن مزله: حائی که شبها گوسفندان رادر آنجا نگاه دارند و... برهان ص ۱۷۵.

۹ -

۱۰ - مذهب و کیش گبران و به معنی شادی و خرمی و عدالت. رکت: برهان ص ۱۷۸ در قواس و معین نیامده است.

بهر دوم در آنکه با لسه.

اشکوب^(۱): پوشش خانه بغیر مد نیز گفته‌اند.

اکب^(۲): یکاف پارسی رخساره.

آشوب^(۳): فتنه و غوغا

آسیب^(۴): پرتو و دو تن که بر هم ساینند و بهم رسند و دو تن که^(۵) (بدو) تن بهم کوینند^(۶)، یا

پهلوی به پهلوی، بس یکدیگر از وری و کوفتگی رسد و از اینجاست که آسیب و سرگشته و

مدهوش قریب یکدیگر (ند).

آتروب^(۷): درد که پوست اواره کند.

افراسیاب^(۸): نام پادشاهی است از توران زمین.

بهر سیوم در آنکه با پارسی لسه.

ارجاسپ^(۹): نام مردی است.

بهر چهارم در آنکه تا لسه.

آنفسث^(۱۰): پرده و تنسته عنکبوت

آگفت^(۱۱): بلا و رنج.

آنچخت^(۱۲): طمع.

۱- آشکوب و اشکوب بمعنی سقف و هر طبقه از خانه است. ۱. رک: برهان صفحات ص ۴۵ و ص ۱۴۰

۲- اکب و آگب بضم کاف: گرداگرد اندرون دهان است. رک: برهان ص ۵۳.

۳- کند از خست او همی پنهان همجو میمون نخود در آگب خویش (خسروانی).
۴- جز این معانی فراوان دیگر هم دارد.

۴- آسیب: زخم و کوب و گزند و مانند آنست. رک: برهان ص ۴۴.

۵- به آسیب پا و به زانو و دست همی مردم افکند چون فیل مست. (عنصری)
۵- در اصل "بدوی" و زائد است.

۶- در اصل "گویند".

۷- آتروب: مرضی که پوست بدن را نرم و شل می‌کند. در قواس و برهان نیامده است.

۸- پادشاه مشهور توران که داستان بر خوردهای وی با ایرانیان بخش بزرگی از شاهنامه فردوسی را تشکیل می‌دهد.
رک: برهان ص ۱۴۶.

۹- نام نبیره افراسیاب که در روینه دژ مسکن داشت و لهراسب را کشت. نام یکی دیگر از پهلوانان تورانی هم هست.
رک: برهان ص ۹۷.

۱۰- رک: برهان ص ص ۱۷۳.

۱۱- آگفت: آزار و رنج و آفت است و "الفت" که در نسخه آمده مسلماً اشتباه ناسخ است: بنالم از غم این روزگار و
این آگفت که هر چه بد سبب شادی و نشاط برفت. رک: قواس ص ۱۶۳، برهان ص ۵۴.

۱۲- آنچخت: طمع و توقع است. رک: برهان ص ۱۶۶. در قواس نیامده است.

- ابافت^(۱): جامه سفت.
 انگشت^(۲): پاره آتش که سیاه شده باشد و کویند زغال آنگران باشد.
 بهر پنجم در آنکه جیم لست.
 اولنج^(۳): سگ انگور و بعضی بضم همزه نیز گویند.
 آگنج^(۴): باکاف باری، عصب و آن طعامی است که روده را بیرنج و جگر پرکرده در تنور بریان می کنند.
 آهنج^(۵): انداخته گویند: باهنج یعنی باند از.
 آبع^(۶): رویی بیرون کشیده باشد.
 آکج^(۷): آکج قلابی بود آهنین که بر سر جویی بسته باشند و بدان یخ از یخدان بکشند و در آستین آنرا آگنج کرده^(۸).
 الفنج^(۹): الفتخن و امر به الفاختن.
 اوج: بلندی هوا.
 ارج: اندازه و قدر ✓
 ایرج: نام پسر فریدون.
 آرنج^(۱۰): مرفق و آن بندگان دست بود میان بازو و ساعد.
 ارج^(۱۱): نام پرنده ای است که آن را شکار کنند.
 بهر ششم در آنکه جیم پارس لست.

- ۱- ابافت: نوعی پارچه سفت و سطیر. رک: برهان ص ۲.
 ۲- انگشت: بکسرکاف، زغال است. رک: برهان ص ۱۷۵.
 ۳- اولنج: سگ انگور که بتازی غلب الثعلب خوانند و برهان معنی آنرا بضم اول متفاوت نوشته است. رک: برهان ص ۵۳، قواس ص ۵۳.
 ۴- برهان: "آگنج بفتح کاف تازی" و قواس: "آگنج و معین نیز آگنج = آگند آورده اند: عصب و گرده برون کن تو زود و بر هم کوب جگر بیاژن و آگنج را بسامان کن. رک: برهان ص ۵۴، قواس ص ۱۴۷.
 ۵- آهنج: آهنگ: رک: برهان ص ۷.
 ۶- ابع: نشانه گمان گروهه، آلتی در زراعت "آبع" اشتباه ناسخ است.
 ۷- آکج: قلاب عموماً و یخ گیر و کجک.
 ۸- چنین است در اصل و ظاهراً اشتباهی رخ داده است. رک: برهان ص . به نظر می رسد که جمله چنین باشد: (در اسدی آکنج کرده).
 ۹- الفنج از فعل الفتخن و الفنجیدن. رک: برهان ص ۱۵۸. صورت مکتوب نسخه غلط کاتب است.
 ۱۰- آرنج و آرنک = آران و آرن. برهان ص ۳۲.
 ۱۱- ارج: ... و نام مرغی است که پرهی او بسیار می باشد و در میان بالش کند و به ترکی قو خوانند...

آماج^(۱): آن خاک که نشانه تیر برونهند.

آخشیج^(۲): نا همتا.

بهر هفتم در آنکه خاء لسه.

آخ: آفرین.

آژخ: ثلول که به هندوی سیه گویند.

بهر هشتم در آنکه دلال لسه.

ایزد^(۳): خدای تعالی و تقدس

ازند^(۴): گل میان دوخشت. ازتر: کارزار...

ایمد^(۵): بکسر و فتح همزه شیارو آن آهن پاره ایست که بدان زمین زراعت پاره کنند که بهندوی

پهاله گویند.

افرنند^(۶): مهتری و فزونها.

آفند^(۷): خصومت و جنگ.

انداند^(۸): نیف، یعنی شماری مجهولی اندک از ده که میان سه و ده باشد و سخن به شک گفتن

چنانکه چیز چنانست یا چنین.

ایند^(۹): همان انداست.

آباد^(۱۰): آفرین، گویند آباد بر فلان یعنی آفرین بر فلان و ضد ویران.

اندود^(۱۱): گرفته بچیزی یعنی ملمع.

امرود: میوه (ای) است مرود نیز گویند.

الوند: نام کوهی بلند.

آزاد^(۱۲): درختی است گویند درخت نم.

۱- معانی دیگر هم دارد. رکت: برهان ص ۵۹.

۲- آخشیج: به کسر راجع.... به معنی نقیض و ضد و هر یک از عناصر اربعه. برهان ص ۲۰.

۳- از نامهای باریتعالی جل جلاله.

۴- آژند: گلی باشد که بروی خشت پهن کنند و خشت دیگر بر بالای آن گذارند... معنی متفاوتی. برهان ص ۳۷.

۵- ایمد: بروزن ابجد گاو آهن، وسیله شیار زمینهای زراعتی. رکت: برهان ص ۱۹۹.

۶- بر وزن فرزند: قر و شکوده و نیکویی و زیبایی. برهان ص ۱۴۷.

۷- آفند: رکت: برهان ص ۵۱ و معین ص ۷۳.

۸- عددی مبهم میان سه تانه، چند، برهان ص ۱۶۸، معین ص ۳۷۱.

۹- رکت: برهان ص ۱۹۹.

۱۰- رکت: برهان ص ۲.

۱۱- کاهگل و گلابه که بر بام و دیوار کشند و معمولاً در ترکیب به معنی اندوده بکار می رود. رکت: برهان ص ۱۷۱.

۱۲- نام چند نوع از درختان و گیاهان. رکت: برهان ص ۳۴ و معین ص ۴۵.

استاد: ماهر در کاری و آموزنده و مهتر.
 انگژد^(۱): انگوزه.
 ارونند^(۲): دیده را گویند.
 ارونند^(۳): دجله و نام کوهی است.
 اهنود^(۴): اول روز از فروردین.
 اشتود^(۵): دوم رواز فروردیان.
 اسفندمد^(۶): سیوم روز از فروردیان.
 اشتاد^(۷): بیست و ششم روز از ماه.
 اورمزد^(۸): ستاره که مشتری گویند واسری گویند.
 اورمزد^(۹): اول روز از سال است یعنی اول روز از ماه و او را اهورمزد و هرمزد و اورمزد نیز گویند.
 ارجمند: عزیز و گرامی.

بهر نهم آذر آنکه را اسف.

اختر^(۱۰): منزل نهم از ماه و آن بیست و هشت است و همه را اختران گویند.
 آذر^(۱۱): آتش و آفتاب در قوس که آنرا آذر ماه گویند...
 اخگر^(۱۲): انگشت افروخته و سوزان و چون (آب زنی) زگال شود.

۱- انگژد، صغ، انغوره، آنگدا رک: برهان ص ۱۷۵.

۲- باین معنی دیده نشد.

۳- کوه الوند در همدان و ارونند رود در عراق. رک: برهان ص ۱۱۱.

۴- بخش اول از پنج بخش گاتها، روز اول از اندرگاه. رک: برهان ص ۹۱.

۵- اشتود: بخش دوم از پنج بخش گاتها، روز دوم از اندرگاه. رک: برهان ص ۱۳۸.

۶- نام سومین روز از خمه مسترقه. برهان ص ۱۳۱.

۷- اشتاد بفتح اول بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکل است بر روز اشتاد... و نام نسکی است که از بیست و یک نیک کتاب زند... پیش از ششم "بیست" از قلم افتاده است. رک: برهان و حواشی ص ۱۳۷.

۸- رک: قواس ص ۱۳، برهان ص ۱۸۳.

۹- رک: برهان ص ۶۰.

۱۰- اختر... و کوب و ستاره... و نام یکی از منازل قمر. نیز رک: قواس ص ۱۵.

۱۱- زان آب آذر آما زانسان همی هراسم کز آب، سگ گزیده، شیر سیه ز آذر (خاقانی) رک: برهان ص ۲۳.

۱۲- جداگانه سوزم زهر اختری مگر هست هر اختری اخگری (مسعود سعد سلمان)

رک: قواس ص ۱۸، برهان ص ۹۳

- افسر^(۱): تاج.
 ادر^(۲): روزها (ی) جشن مغان.
 آغار^(۳): زمینی که نم بدو رفته باشد و آنج نیک سرشت شود و حرکت. گویند بد آغار یعنی بد حرکت.
 آئیر^(۴): کلستان یعنی سنداسی.
 آژیر^(۵): زیرک و هوشمند و پرهیز و هوشیار کردن و اشک و بانگ زدن.
 آفدر^(۶): برادر زاده و خواهرزاده.
 آنبیر^(۷): پرکردن و گل تر و خشک و گویند، چیزی که در بام اندازند و میان دیوار بر آرند.
 ایور^(۸): خشت پخته گویند گچ ایور کرده یعنی بالا (ی) خشت، گچ مالیده.
 اویار^(۹): خانه و امر بیفکندن گویند یعنی بیفکن و فرو بر.
 آهار^(۱۰): بت جامه که جولاهان کنند هندوی پان گویند و این چیزی باشد که در جامه مالند تا رنگ و صیقل (دهند).
 ایدر^(۱۱): اینجا.
 آور^(۱۲): یقین و صاحب چیزی گویند دلاور جنگ آور.
 آستر: بطانه که زیر صدره و قبا زنند.

- ۱- ز افسار خوش افسر فرستم بخاقان سمرقند و بخارا (خاقانی) رکت: قواس ص ۱۵۰، برهان ص ۱۴۹.
 ۲- باین معنی نیامده شاید "آذر جشن" که مقارن روز آذر ماه با ماه آذر باشد که طبق معمول جشن گرفته می شد.
 رکت: برهان ص ۲۱.
 ۳- عقیق رنگ شدست آن زمین ز بس کز خون بروی دشت و بیابان فرو شدست آغاز (عنصری). رکت: قواس ص ۳۳، برهان ص ۴۷.
 ۴- رکت: برهان ص ۱۶۶.
 ۵- آژیر: سپه رانگه ارو آژیر باش شب و روز با ترکش و تیر باش (فردوسی) رکت: قواس ص ۹۴، برهان ص ۳۸.
 ۶- سلسله جعدی بنفشه عارضی کش سیاوش افد رو پرویز جد (بوشعیب - قواس) رکت: قواس ص ۹۹، برهان ص ۱۴۶.
 ۷- رکت: قواس ص ۱۱۶، برهان ص ۱۶۵.
 ۸- دیده نشد.
 ۹- رکت: برهان ص ۱۸۰، قواس ص ۱۲۰.
 ۱۰- سوار بود بر اسان چو شیر بر سرکوه پیاده جمله بحدن داده جامه را آهار (غنصری). رکت: قواس ص ۱۸۳، برهان ص ۶۸.
 ۱۱- بدو گفت از ایدر دو اسپه برو گزین کن یکی نامبرد ارگو. (فردوسی) رکت: قواس ص ۱۹۵، برهان ص ۱۹۳.
 ۱۲- رکت: برهان ص ۶۵.

آخور: علف گاه و جای بستن او.
 افزار^(۱): آلت چیزی، گویند دست‌افزار که بواسطه آن دست کار تواند کرد، و پای‌افزار هم چنین،
 و دیگر افزار که بدان دیگ جوش بوی گیرند.
 آچار^(۲): معروف.
 اسفندار^(۳): آفتاب در حوت و این اسفند ارمد ماه گویند و پنجم روز از ماه که اسفند ارمد روز
 گویند.
 آمار: حساب.
 آوار^(۴): همان حساب است.
 اسپندیار^(۵): نام پسر گشتاسب بن لهر اسب. اسفند یار نیز گویند.
 اردشیر^(۶): نام پادشاهی است که بعد سکندر ذوالقرنین چون پانصد (و) بیست (و) سه سال
 گذشت نوبت به اردشیر شد.
بهر دهم در آنکه زالسعه.
 اندوز: وصیت (در اصل وصیت)
 اندوز^(۷): حاصل کننده و کرده و چیزی دور کننده؛ و گویند فلان غم اندوز است یعنی غم دور
 کننده است.
 انباز: شریک.
 افروز^(۸): روشن و تابان کننده.
 آرز^(۹): حرص.
 ارز: قیمت.

- ۱- رکن: برهان ص ۱۴۸.
- ۲- آچار: انواع ترشی آلات... رکن: برهان ص ۱۸.
- ۳- اسپند ارمد: رکن: برهان ص ۱۳۱.
- ۴- آواره، آوارج، دفر و حساب و دیوان: همی فرونی جوید آواره بر افلاک
 پای. (شهید بلخی). رکن: قواس ص ۱۹، برهان ص ۱۸۰.
- ۵- اسفندیار: رکن: برهان ص ۱۲۱.
- ۶- اردشیر، مؤسس سلسله ساسانی که او را پسر ساسان بن بهمن نوشته‌اند، و به اردشیر بابکان شهرت دارد. رکن: برهان
 ص ۹۹.
- ۷- اندوز در ترکیباتی مانند: مال اندوز، دانش اندوز و غیره به معنی گرد آورنده و فراهم آورنده است اما به معنی
 دور کننده دیده نشد. رکن: برهان ص ۱۷۱.
- ۸- در ترکیبات مانند جهان افروز، شب افروز و مانند آن بکار می‌رود.
- ۹- آرز: توانگر شد آنکس که خرسد گشت از و آرزو تیمار در ند گشت (فردوسی).

البرز^(۱): نام کوهی است میان هند و ترکستان در غایت بلندی.

آغاز: نخست.

اورمز^(۲): مشتری.

اسپروز^(۳): نام کوهی است.

بهر یازدهم در آنکه ز پارسى است.

آییز^(۴): سرشک آتش و بومادران نام دارویی است.

بهر دوازدهم در آنکه سین است.

اسپریس^(۵): یلان و امیر برابر هم گویند و بفتح همزه هم گفته‌اند و بعضی بضم هم گویند.

الماس: گوهری است هندوی هیراهم هم گویند.

آبنوس^(۶): چوبی معروف است سیاه وام.

بهر سیزدهم در آنکه شین است.

آگوش^(۷): کنار و آغوش هم گویند.

اندایش^(۸): کاه گل که بمالند.

آغالش^(۹): شورش و کسی را بر شورانیدن یعنی مردم را گرم کردن بچنگ.

اویاش^(۱۰): مردمان دنی و عوام.

آگنش^(۱۱): (پر) کردن دیوار و جزآن.

آرش^(۱۲): نام مردی است که تیر او دورتر رفتی و نه خطا بودی.

۱ - البرز... نام کوهی است مشهور، میان ایران و هندوستان... (سلسله جبال البرز از جبال طالقان تا دره هراز امتداد دارد).

۲ - اور مز، نیز قواس ص ۱۳، و برهان ص ۱۸۳.

۳ - اسپروز: نام کوهیست بسیار بلند و رفیع این کوه در بند هشت: "آسپراک" آمده و همانست که یونانیان "زاگرس" گفته‌اند. برهان ص ۱۱۹.

۴ - رک: برهان ص ۷۵.

۵ - نشانه نهادند در اسپریس سیوش نکرد ایچ پاکس کلیس (فردوسی). رک: برهان ص ۱۱۹.

۶ - رک: برهان ص ۱۲.

۷ - رک: برهان ص ۵۵.

۸ - کاهگل کاری، اندودن. رک: برهان ص ۱۶۹، قواس ص ۱۳۳.

۹ - بر آغالش هر دو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه را ز کرد. رک: برهان ص ۴۸.

۱۰ - رک: برهان ص ۱۸۵.

۱۱ - از آگندن. رک: برهان ص ۵۴.

۱۲ - نام پهلوان باستانی سپاه منوچهر که به آرش کمانگیر شهرت دارد. از آن خوانند آرش را کمان گیر که از آمل به مرواند انداخت یک تیر. (ویس و رامین). رک: برهان ص ۳۱.

بهر چهاردهم در آنکه غین است.

آزغ^(۱): آنچه از درخت خرما ببرند، و ازو غ بو او واژغ نیز گویند بزاء پارسی.

آمیغ^(۲): آمیخته.

آمرغ^(۳): قدر و قیمت.

آروغ: بادی که او از سیری جانب دهن آید.

ازغ^(۴): پرگار هندوی.

انباغ^(۵): مزاحم، وزنی با زنی دیگر باشد که آنرا بهندوی سوکت گویند.

آزیغ^(۶): سردی که از کسی در دل افتد.

آنجوغ^(۷): تر نجش و ترنجیده و گرفته روی شکنج اندام، و آنجوخ بخانیز گویند.

بهر پانزدهم در آنکه كاف است.

اکمایک^(۸): قی

آنک^(۹): آبله که بر اندام افتد.

آک^(۱۰): آفت.

اشک: آب دیده و نمی که بر زمین افتد و بر گیاه نشیند.

اشک بریدی^(۱۱): یعنی قاصدی.

اسپرک^(۱۲): (گیاهی) است معروف که بدان جامه را رنگ کنند.

آتشک^(۱۳): کرم شب تاب و زحمتی است که خور دکان را بر لب می رسد.

۱- آزغ، آروغ و آزوغ: رک: برهان ص ۳۷.

۲- از فعل آمیختن: عنصری گفته است: چو آسیغ بر ناشد آراسته دو خفته سه باشند بر خاسته.

رک: برهان ص ۶۳، قواس ص ۱۹۴.

۳- رک: قواس ص ۱۹۵، برهان ص ۶، نداند دل آمرغ پیوند دوست از آنگه که بسا دوست کارش نکوست. (ابوشکور).

۴- باین معنی دیده نشد. رک: آزغ.

۵- و سنی، هوو، رک: برهان ص ۱۶۴.

۶- آزیغ... تفر و تفرتی را گویند که از اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد. برهان ص ۳۸.

۷- آنجوغ و آنجوخ: چین و چروک پوست. رک: برهان ص ۱۶۷.

۸- اکمایک: با میم بر وزن افلاک، قی و شکوفه و استغراغ باشد و نه ترکی نان را گویند. برهان ص ۱۵۵.

۹- رک: برهان ص ۲۴.

۱۰- آکی نرسیده بر تو از من صد بار مرا ز تو رسد آک. رک: قواس ص ۱۶۳، برهان ص ۵۲.

۱۱- دیده نشد.

۱۲- رک: برهان ص ۱۱۸.

۱۳- آبله فرنگ، کوفت و کرم شب تاب. رک: قواس ص ۶۵، برهان ص ۱۶.

بهرشانزدهم در آنکه کاف پارسی لست.

آونگ^(۱): رسنی است که بدان خوشهای (انگور آویزند بتازی معلاق گویند یعنی لنگر.
آذرنگ^(۲): هلاکی و رنج.

آهنگ: قصد و آواز.

افرنگ^(۳): دیبایی و فر.

آژنگ^(۴): بازاء پارسی شکنج روی و اندام، یعنی چین و چین در گونه، و پیمانه پای باشد و گویند که این دوم بزای عربی است.

آژنگ^(۵): میوه است.

ارژنگ^(۶): نام کتاب مانی در زمینه نقوش و اشکال.

اورنگ^(۷): تخت بلند. *اورنگ*

استرنگ^(۸): مردم گیاوآن گیاهیست بر صورت مردم تمام در زمین حبش روید هر که آنرا بر کند بمیرد

بهرهفدهم در آنکه لام لست.

اوزول^(۹): شتاب و بفتح همزه نیز گویند.

آخال^(۱۰): سقط یعنی افکندنی.

آجل^(۱۱): آروغ.

۱- رک: قواس ص ۵۱، برهان ص ۶۷.

۲- غم و اندوه و آفت و مصیبت و هلاکت. رک: قواس ص ۱۶۳، برهان ص ۲۸. ز فرزند بر جان و تنت آذرنگ تو از مهر او روز و شب چون نهنگ (فردوسی).

۳- افرنگ: اورنگ، حشمت و فرو نیکی و زیبایی. رک: برهان ص ۱۴۷.

۴- بزرگواری کردار جود و بخشش او ز روی پیران بیرون همی برد آژنگ (فرخی). هر کجا بیندم از دور کند چهره پرچین و جبین پر آژنگ (ابرج میرزا). رک: برهان ص ۳۷.

۵- رک: برهان ص ۳۲. ط: آرنک باراء باشد.

۶- ارژنگ و ارتنگ: نگارخانه مانی نقاش. رک: برهان ص ۳.

۷- اقطاع ده سپاه موران اورنگ نشین پشت گوران (نظامی).

۸- هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار او زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنک (عنصری). رک: قواس ص ۵۴، برهان ص ۱۲۶.

۹- رک: قواس ص ۱۶۷، برهان ص ۱۸۳.

۱۰- رک: برهان ص ۱۴۹.

۱۱- رک: برهان ص ۱۹.

آغال^(۱): تیز کردن و تخریب.

اسپغول^(۲): معروف است.

آمل، نام شهر است.

بهر هژدهم در آنکه هیم هست.

آزرم^(۳): انصاف و جانب حق نگاه داشت و داد و شرم.

آستیم^(۴): ریمی که از جراحت چون فراهم آید درون تر شود. ستیم نیز گویند.

اوستام^(۵): معتمد.

انجم^(۶): ستاره.

انجام: عاقبت کار.

اشتم^(۷): استم و چیزی بزور شدن و بی همزه نیز گویند.

اسپرغم^(۸): ریحان و بی همزه هم آمده است.

آدرم^(۹): معروف که از پشم می سازند.

اندام^(۱۰): کاری که بنظام آید.

ارزروم^(۱۱): نام شهر است.

بهر نوزدهم هم در آنکه نون هست.

اثین: (آئین) رسم.

آبان^(۱۲): آفتاب در عقرب که آبا (ن) ماه گویند. یازدهم^(۱۳) روز از ماه.

۱- آغال از فعل آغالیدن: بمعنی شورش و آشفتگی و برانگیختن است. رکت: برهان ص ۴۷، قواس ص ۱۶۶.

۲- گیاه اسفرزه: رکت: برهان ص ۱۱۹.

۳-... کای ملک آزرم توکم دیده ام و ز توهه ساله ستم دیده ام (نظامی). رکت: قواس ص ۹۷، برهان ص ۳۶.

۴- آستیم = استیم = ستیم: چرک زخم، آماس کردن جراحت بسبب سرمازدگی. رکت: برهان ص ۴۱.

۵- اوستام = استام = ستام: ساز و برگ اسب. برهان ص ۱۸۵.

۶- انجم جمع مکرر نجم است و این کلمه عربی است و باید ستارگان معنی می شد. در فرهنگهای دیگر هم باینصورت نیامده است.

۷- رکت: برهان ص ۱۴۸.

۸- رکت: برهان ص ۱۱۸.

۹- آدرم = آدرمه = آثرمه: نمذ زین اسب و مانند آن. رکت: برهان ص ۲۱.

۱۰- در ترکیب، اندام دادن و با ندام آمدن یکار می رود.

۱۱- ارزرم روم: نام منطقه ای مشهور در ترکیه امروز.

۱۲- نام ماه هشتم سال شمسی که خورشید در برج عقرب قرار دارد.

۱۳- ظاهراً خطا است زیرا آبان، نام روز دهم هر ماه است. رکت: برهان ص ۲، قواس ص ۱۶.

- انگدان^(۱): بَسباس و آن بَسباس جاوتری است و ران آن انگژد است و گویند انگدان به ذال معجمه درخت انگژد است بتازی انجدان گویند.
- انجمن: گروهی است از خلق.
- اهرمن^(۲): ممدود و غیر ممدود دیو نیز گویند دیوی که بالا رود شهاب وی را بزند و بسوزد و گویند دیو مطلق.
- ایرمان^(۳): حسرت گویند ارمان خوار یعنی حسرت خوار.
- ایرمان^(۴): چیزی عاریت.
- اهون^(۵): نقب یعنی سمچه که در زمین باشد.
- ایوان^(۶): صفه و طاق و نشستگاه و جایگاه بلندی و بکسر همزه نیز گویند.
- ایران: نام ولایتی است که برین طرف اب آمون است که در بخش ایرج بن فریدون آمد(ه) پود.
- آمون^(۷): بر و نام لب آبی است که میان خراسان و ماوراء الفهرست زیر ترمذ و خوارزم می رود و آمو غیر نون نیز گویند.
- ارغنون^(۸): سازی است رومیان را و گویند جمیع مزامیر را گویند و ارغن هم استعمال (کرده اند).
- آزین^(۹): آرایش و گویند که قبیله^(۱۰) باشد که در شهر بند نبدان شهر و سرایها بیارایند.

- ۱- قواس، انگدان را بمعنی "بسیار و روان نوشته است. در مؤید الفضلا هم بَسباس آمده. اما برهان در معنی انگدان نوشته است: "نَساس را گویند یعنی دیو مردم و آن جانوری باشد وحشی شبیه به آدمی!! اماران، بوته ایست که حلتیت و انگژد و کما وانجدان نام دارد. رکت: قواس ص ۴۱، برهان ص ۱۷۴.
- ۲- قواس: اهرمن، دیو بود که به بالا رود، شهاب او را بزند و بسوزاند. خاقانی گوید: آنچه از من شد گراز دست سلیمان گم شدی بر سلیمان هم پری هم اهرمن بگریستی. (قواس ص ۱۱۴). نیز رکت: برهان ص ۶۹.
- ۳- ایرمان و ارمان گونه دیگری از واژه آرمانست که به معنی حسرت و تحسیر بکار می رود. رکت: قواس ص ۱۳۲ و برهان ص ۱۹۶.
- ۴- رکت ایرمان لغت قبل.
- ۵- حور بهشتی گرش بیند بی شک حفره زند تا زمین بسازد آهون (دقیقی). رکت: قواس ص ۹۳، برهان ص ۷۲.
- ۶- رکت: قواس ص ۱۱۷، برهان ص ۲۰۰.
- ۷- آمون بر وزن هامون رودیست که بر کنار خوارزم گذرد و میان ترکستان و خراسان واقع است. و به معنی پر و مملو و لبالب و لبریز هم هست. چو از رود آمون گذشت آن سپاه بر آمد حیا هو زماهی بماء (هائنی لغت نامه) برهان ص ۶۲.
- ۸- سازنده ارغنون این ساز در پرده چنین کشید آواز. (نظامی) رکت: قواس ص ۱۹۰، برهان ص ۱۰۷.
- ۹- آذین: زیب و زینت و آرایش و رسم و قانون که آیین باشد املاء مکتوب نسخه مسلماً غلط است. بنور و زو جهان چون بت نو آذین ز لاله بسته جمله کوه آذین.
- ۱۰- منظور آراستن شهر و آذین بستن و بر پا کردن چیزی نظیر طاق نصرت که امروز متداول است، بنظر می رسد.

- ایدون^(۱): اکنون و اینچنین و بعضی بکسره همزه گویند.
 لومغان^(۲): تحفه که از جانی آرند و درم را نیز گویند.
 آفرین: ستایش و تحسین و آفریننده.
 آردن^(۳): پالا وان تنک بیز بالا نیز گویند.
 انگلیون^(۴): نقش و گویند کتاب تر سایان است.
 ارغوان^(۵): نام گلی است سرخ و گویند گیاهی است لعل...
 ارزن^(۶): نام غله ایست یعنی چینه.
 ابشتن^(۷): نهفته جای.
 اسالیون^(۸): تخم کرفس کوهی که بتازی قطر گویند.
 ابدان^(۹): سزاوار و مستحق و خاندان.
 آکسون^(۱۰): جامه ایست افیشمی.
 آویشن^(۱۱): گیاهی است که بزلف ماند بتازی سعتر گویند.
 آرون^(۱۲): صفتها و خون^(۱۳)..

- ۱- ایدون گمان برم که ز پا در رکاب خویش دجال را بیفگند از خر خدا یگان (سوزنی، قواس).
 ۲- اصل ترکی است و امروز تنها به معنی تحفه و ره آورد سفر متداول است اما در لغت بمعنی درم و دینار هم آمد.
 رک: برهان ص ۱۰۹.
 ۳- آردن: کفگیر، صافی، ترشی پالا، آبکش، پالاون. رک: برهان ص ۳۱.
 ۴- انگلیون: انجیل و پارچه ابریشمین ملونی که انجیل را در آن می پیچیده اند. رک: برهان ص ۱۷۷.
 ۵- ارغوان ریخته بر درگاه خضرای چمن نقشهایی که در و خیره بماند ابصار (سعدی).
 ۶- ارزن گاورس، نوعی غله که دانه های ریز گرد و زردی دارد و بیش از این کاشت آن در مناطق کویری ایران معمول بوده و از آن آش و نان هم می پختند که بیشتر خوراک مردم فقیر روستا نشین بود.
 ۷- ابشتن، مصدر است و به معنی نهفتن و پوشیده داشتن، آنچه در معنی آن در نسخه آمده غلط است زیرا نهفته جای آبشتنگاه است نه ابشتن. نه همی باز شناسند غیر از سرگین نه گلستان بشناسند از آبشتنگاه (قریع الدهر - قواس). رک: قواس ص ۱۲۷، برهان ص ۹.
 ۸- رک: برهان ص ۱۱۷.
 ۹- ابدان بر وزن افغان، بمعنی دودمان و خاندان باشد - و بمعنی سزاوار و مستحق هم آمده است و در مؤید الفضلا با ذال نقطه دار نوشته اند. برهان ص ۷۸.
 ۱۰- جامه سیاه قیمتی، دیبای سیاه نفس. برهان ص ۱۵۴.
 ۱۱- آویشن بر وزن پاشیدن، کاکوتی را گویند... اکنون نچرد گوزن در صحرا جز سنبل و کرویا و آویشن.
 (ناصر خسرو لغت نامه). برهان ص ۶۸.
 ۱۲- آرون: صفت نیک و خوی خوش.
 ۱۳- خون غلط کاتب است. رک: برهان ص ۳۲.

افسون^(۱): کلماتی که معزمان و ساحران و بچشکان درکار بندند در حصول اغراض خویش.
 انیران^(۲): سی^(۳) روز از ماه.
 الان^(۴): نام ولایتی از ترک الان و ایلان نیز گویند.
 ازان^(۵): نام ولایتی.
 ارمون^(۶): (اسگون) نام شهر است.
 آبگون^(۷): نام دریائی است.
 انبان^(۸): آوندی که در آن هر چیزی کنند.
 بهر بیستم در آنکه ولولست.

ارغاو^(۹): جوی آب.
 اشتوا^(۱۰): اشتو انگشت بعضی بفتح گویند.
 انژرو^(۱۱): پازهر.
 آمو^(۱۲): پر.
 آهو^(۱۳): عیب: گویند آهو گبران یعنی عیب گبران.
 اوسو^(۱۴): ربایش یعنی ربودن و بعضی بشین معجمه گویند.

- ۱- افسون، فسون، دامن دوست به صد خون دل افتاد به دست به فسونی که کند غیر رها نتوان کرد. (حافظ).
- ۲- انیران: غیر ایرانی و نام فرشته ایست در دین زرتشت موکل بر عقد نکاح و نام روز سی ام از هر ماه شمسی که بنام فرشته مذکور است.
- ۳- باید (سی ام) باشد که افتادگی دارد.
- ۴- رک: برهان ص ۵۶ و حاشیه آن از حدود العالم.
- ۵- اران را نام ولایتی از آذربایجان نوشته اند که گنجه و بردع از اعمال آنست. امروز متعلق به کشور شوروی است.
- ۶- دیده نشد.
- ۷- آبگون: نام رود خانه عظیمی است که از خوارزم می آید و به دریای گیلان فرو می ریزد. برهان ص ۱۱ نیز رک: آبگون.
- ۸- انبان = نهان: کیسه ای است که از پوست گوسفند دباغی شده درست می کنند و در گذشته آرد و امثال آنرا در آن می ریختند.
- ۹- ارغاو = ارغاب، ارغ: جوی آب و رود. ز عشق دو رخ چون ارغوانت برد و رخم زهر دو دیده دو
- ۱۰- اشتوا و اشتو: زغال و زغال دان. رک: برهان ص ۱۴۸.
- ۱۱- رک: برهان ص ۱۷۲.
- ۱۲- آمو: مخفف آمون است که به معنی پر و مملو و لبالب باشد. رک: برهان ص ۶۱.
- ۱۳- چنین داد پاسخ که بر شهریار خرمند گوید که آهو چهار (فردوسی).
- ۱۴- اوسو: بر وزن کوکو به معنی ربودن و ربایندگی بود. برهان ص ۱۸۵.

آرزو: کشش خاطر.

انگشتو^(۱): طعامی است گویند مالیده.

آلو: میوه است.

بهر بیست و یکم در آنکه ها است.

امه^(۲): دولت.

ایارده^(۳): تفسیر زند و نیز گویند که از صحف منزل است.

آنسته^(۴): مشکک زیر زمین که آنرا بتازی سعد خوانند و بهندوی موته و بعضی بفتح نون گویند.

آسه^(۵): کشت کرده و زراعت.

آستینه^(۶): بیضه مرغ.

آگشته^(۷): در محکم بسته.

آغشته^(۸): الوده و تر کرده و زمین آب داده.

ایشه^(۹): جاسوس کرد ارو در فردوسی است آیشه ممدود جاسوس بسیجیده و خیز ساخته

باشد.

آسفده^(۱۰): هیزم نیم سوخته و بلغتی ممدود است.

استوه^(۱۱): تنگ (تنکی) آمده و کاهلی گرفته، و بی همزه نیز گویند.

انیسه^(۱۲): سیاهی و هر چه آبگین بسته شود و به دشواری حل گردد.

۱- انگشتو: چنگالی و مالیده: نانی که باروغن و شیرینی بر هم می مالند. رک: برهان ص ۱۷۷. قواس ص ۱۴۴.

۲- ظاهرأ کلمه "امت" باشد که امروز معمول است.

۳- ایارده بکسر اول و رابع... تفسیر و چگونگی کتاب زند است و آنرا پازند خوانند و زند کتابی است بملت مغان... و بعضی آنرا کتاب آسمانی می دانند... در لغت فرس در لغت (خرده) آمده... و هم در لغت "ایارده" و... دقیقی گوید: بینم آخر روزی بکام دل خود را گهی ایارده خوانم شهاگهی خرده (دقیقی). رک: برهان ص ۱۲۹.

۴- رشیدی: آذری گوید: گر چه مشکک بود بسی خوشبوی فرق ازو تا بمشک بسیار است. نیز رک: برهان ص

۶۴ و قواس ص ۴۲.

۵- رک: قواس ص ۴۵، برهان ص ۴۳.

۶- آستینه و آستینه: تخم مرغ. قواس ص ۶۴، برهان ص ۴۵.

۷- قواس: آگشته: در محکم بسته بود. ابوالعباس گوید: بوالحسن روز خویش بر من دید در آگشته را ربود کلید. رک: برهان ص ۵۴، قواس ص ۱۲۶.

۸- بزخم گرز بین خسته سرش را بخون آغشته بنگر پیکرش را (عنصری، قواس).

۹- آیشه بر وزن عایشه وایشه بر وزن بیشه نیز انیشه و آیشه: جاسوس و چاپلوس باشد. رک: برهان ص ۷۳ و ۱۹۷.

۱۰- ایستاده میان گرمابه همچو آسفده در میان تنور (معرفی، قواس).

۱۱- استوه - ستوه، سته: افسرده و دلنگ و بتنگ آمده.

۱۲- رک: برهان ص ۱۷۹.

آسمانه^(۱): سقف.
 آسیمه^(۲): شیفته و خیره و شوریده، گویند سراسیمه یعنی سرشوریده مغز.
 آکنده^(۳): پر کرده و اخرا سپان.
 انجیره^(۴): در کون را گویند، و بعضی جیم عربی گفته‌اند.
 اوسه^(۵): ربایش^(۶) است و بضم همزه نیز گویند.
 انبره^(۷): اشترابکش و گویند اشتر آسیاکش، و گویند شتری بود که از رنج بارکشیدن موی ریخته بود و پوستش بی موی شده؛ و شکم را نیز انبره گویند، و دره کوه، و بضم با نیز گویند آنک بهندوی آنرا تالو گویند.
 افغانه^(۸): بچه که از شکم برفته بود از آدمی و چهار پای؛ و به غیر همزه و بکسر فانیز گویند. آشفته: دیوانه و شوریده.
 آنوشه^(۹): پادشاه نوجوان؛ و نیز گویند خوشا او را یعنی طوبی له.
 ایفده^(۱۰): بیهوده گوی و سبکسار.
 اواره^(۱۱): دیوان و حساب و دور شدن از جایی.
 اماره^(۱۲): همان آواره است.
 ازده: کاه گل و نام درختی است، جلو ز میوه اوست.

- ۱- رک: برهان ص ۴۲.
- ۲- رک: برهان ص ۴۴.
- ۳- رک: برهان ص ۵۴.
- ۴- رک: قواس ص ۸۹، برهان ص ۱۶۷.
- ۵- بروزن بوسه: ربودن و ربایش و ربایندگی.
- ۶- در نسخه به غلط رباب آمده است. رک: برهان ص ۱۸۶.
- ۷- برکان جوی بینم رسته بادام و سیب راست پنداری قطار اشتران انبره (فرخی، قواس) رک: قواس ص ۷۴، برهان ص ۱۶۴.
- ۸- افگانه - ایگانه و آفگانه: بچه نارسیده که سقط شود؛ باغنا، کود کامترس کنون بلیک آسیب خرفگانه کند. (قواس) رک: قواس ص ۸۶، برهان ص ۱۵۰.
- ۹- برهان ص ۱۷۸، قواس ص ۹۸.
- ۱۰- قواس: ایفده "باغا" باین معنی آورده و شاهی هم از ابوشکور نقل کرده است. این ایفده سری بچه کارآید ای پسر دریاب دانش و سخن بیهده مگوی.
- اما برهان طبق مرسوم خود هر دو لغت را آورده است. رک: قواس ص ۱۰۹، برهان ص ۱۹۷.
- ۱۱- در اصل به غلط دیوار و بجای ضبط شده است. رک: برهان ص ۵۶، قواس ص ۱۱۹.
- ۱۲- رک: اواره، برهان ص ۱۶۰، قواس ص ۹۲.

آماده^(۱): ساخته و پرداخته.
 اموده^(۲): آراسته و تمام آمیخته و پرکرده.
 آزده^(۳): رنگ کرده، و آژده بازاء باری نیز گویند.
 آمنه^(۴): پشتواره هیزم.
 اخسمه^(۵): شرابی که از ارزن کنند، یعنی بکنی؛ و بعضی بشین معجمه اخشمه گویند.
 اخجمه^(۶): مهر درم.
 اخگوژنه^(۷): گویک گریبان، یعنی ماده جوزگره گویک گریبان.
 انگله^(۸): جوزگره، یعنی نر آنکه گویک درو کنند در پیرهن و فرجی و قبا.
 آژینه^(۹): آسیا زنه یعنی آلتی که بدان آسیا را دندان راست کنند؛ و در فرهنگنامه ایست آژینه منقار آسیا را گویند.
 انکشبه^(۱۰): برزگر پرمایه و صاحب خدمتکاران؛ و بعضی انکشته بنا گفته اند که با سرمایه نیز بود و رهیان و کارکنان بسی دارد.
 آغاز^(۱۱): نوعی از ساز کفشگران.

- ۱- هم خود آماده شده برخاسته چنگ او را خویشان آراسته (روذکی، قواس).
- ۲- «قواس: اموده: آراسته و تمام. ص ۱۳۴ نیز رک: برهان ص ۶۲.
- ۳- آزده و ازده. رک: برهان ص ۳۶ و ص ۱۴۱.
- ۴- هزار آمنه هیزم همه ز کوه خشک نهاده اند در انبار و من در انبارم (سوزنی، قواس) رک: قواس ص ۱۴۱، برهان ص ۶۱.
- ۵- شرابی که از ذرت و جو یا برنج و ارزن گیرند و در برهان باسین مهمله و در قواس باشین منقوله و در معین هم باسین مهمله آمده است. رک: قواس ص ۱۴۶، برهان ص ۲۰.
- ۶- اخچه = آفچه: ریژه زر، سکه و مهر درم از طلا و نقره، رویه.
- ۷- قواس: اخگوژنه و جوسک: گویک، گریبان "نیز تکمه کلاه و جامه و گوی گریبان در دری فلک که مهر است اخگوژنه کلاه اوباد (احول، رشیدی) رک: قواس ص ۱۵۴، برهان ص ۹۳.
- ۸- انگله: گوی گریبان و تکمه کلاه و بعضی گویند حلقه ایست که تکمه و گوی را از آن بگذرانند. نیز رک برهان ص ۱۷۷، قواس ص ۱۵۴.
- ۹- "قواس: آژینه: منقار آسیا" چکنی نوک تیز فولادی که سنگ آسیا را بدان تیز کنند. در جنوب خراسان آجته می گویند. رک: قواس ص ۱۷۹، برهان ص ۳۹.
- ۱۰- قواس: انکشته: برزگر پرمایه را گویند که خدمتکاران بسیار دارد. کسائی گوید:
 از گرازوتش و انکشته بهمان و فلان بانیر زین و دبوسی و رکاب و کمری "ص ۱۸۰.
- اما برهان انگشبه و انگشبه و انکشته "را به همین معنی نوشته است. رشیدی هم در ص ۱۶۲ انگشبه (بکسر کاف) باین معنی آورده است. در راه پشاپور دهی دیدم بس خوب انگشبه اورانه عددیودنه تر.
- رک: قواس ص ۱۸۰، خواشی آقای نذیر احمد، برهان ص ۱۷۵، ۱۷۷ (روذکی).
- ۱۱- رک: برهان ص ۴۷، قواس ص ۱۸۱.

- آغرده^(۱): جامه تنگ و تازه بود.
 آهنبجه^(۲): پهناکش جامه آنکه وقت بافتن حایکان در جامه زنند.
 انبارده^(۳): پرو با نعمت.
 آسامه^(۴): التفات یعنی واپس نگریستن.
 آگاه^(۵): خبر و دانش.
 آرغده^(۶): مرد جنگ آور و گویند ارغنده مرد خشنماک.
 آفروشه^(۷): نام حلوانی و دلیده گندم.
 انباشته^(۸): پرکرده.
 الفغده^(۹): (کسب کرده)^(۱۰)
 انگاره^(۱۱): خرید شمار، و چون گذشته‌ها بگویند انگاره می‌کنند؛ و گویند زان روز که پیش آید
 آن را پر هول است = بنشین و تن اندرده و انگاره به پیش آر^(۱۲).
 آرامیده: آرام گرفته و آرامیده هم گویند.
 ایوره^(۱۳) (۱۴): آراسته.

- ۱- "قواس: اغرده: جامه تنگ و پاره را گویند. بزرگی گفته است:
 بخواست درد کمرگاه و پشت از سرما که بستر زیرین تو بود آغرده (سوزنی)
 (ص ۱۵۲) " نیز رک: برهان ص ۴۸.
 ۲- رک: قواس ص ۱۸۳، برهان ص ۷۰.
 ۳- انباشته: رک: برهان ص ۱۶۳.
 ۴- آسامه بفتح اول ی وزن نواسه بمعنی نگرستین به گوشه چشم و واپس دیدن باشد... بکسر اول نیز گفته‌اند. برهان ص ۱۱۷.
 ۵- بدو گفت ای نورسیده جوان چه آگاه داری زر و زو شبان (فردوسی).
 ۶- آرغده و ارغنده: جنگاور و خشنماک. سرپرده سبز دیدم بزرگ سپاهی به کردار ارغنده گرگ (فردوسی، سروری) قواس نیز شعری از فردوسی شاهد آورد: نهادند آورد گاهی بزرگ سپاهی به کردار ارغنده گرگ اما در نسخ شاهنامه غرنده است نه ارغنده رک: قواس ص ۱۶۹، برهان ص ۳۲.
 ۷- رفیقا چند گویی کو نشاط بنگر یزد کس از گرم آفروشه. (رودکی) ۱ رک: برهان ص ۵۰، قواس ص ۱۶۴.
 ۸- رک: انبارده.
 ۹- الفغده و الفخته از الفنجیدن بمعنی اندوختن است.
 ۱۰- در اصل به خطاه اسب کرده "به قرینه تصحیح شد. رک: برهان ص ۵۸.
 ۱۱- افسانه و سرگذشت و یاد گذشته‌ها کردن... و دفتر حساب و مانند اعمال. رک: برهان ص ۱۷۴.
 ۱۲- این بیت نخستین است که بعنوان شاهد در نسخه نقل شده و متأسفانه نادرست است و چون در جایی دیده نشده، تصحیح آن میسر نیست.
 ۱۳- ایوزه بر وزن بی‌مزه، به معنی ایوازه است که آراسته و پیراسته باشد و به این معنی با رای بی نقطه هم آمده است.
 ۱۴- در اصل "ایوره" هم خوانده می‌شود.

آخته (۱): کشیده و برآورده.
 آکنه (۲): پنبه که در میان آستر (۳) و اوره در آرند.
 انجره (۴): اتکن که تخم او طیبیان بکار می‌برند بتازی قریض خوانند.
 اوره (۵): تونی بالائین در لبایچه و قبا.
 انداوه (۶): ماله که آلت اندایش است.
 اشنه (۷): گیاهی است که هندوی چهلیره گویند.
 انبوه (۸): بسیاری و بافته.
 استانه (۹): ستانه در را خوانند.
 از: (۱۰): بدانچه چوب پاره کنند بتازی منشار.
 اندخسواره (۱۱): پشتی و آنکه پشت بدوباز گذارند.
بهر بیست و دوم در آنکه یا لست.
 آبی (۱۲): میوه (ای) است که بتازی سفرجل خوانند.
 النی (۱۳) (۱۴): چوب بازوی در و بکسر همزه نیز گویند.
 اسپری (۱۵): باخر آمده.

۱. آخته و آهخته و آهیخته به معنی برکشیدن و بیرون کشیدن شمیر و کارد و خنجر از غلاف است.
۲. آکنه: که در میان آستر و ایره جامه گذارند نیز آکنه: شد زمستان و زوجوت بهای می‌خواهم ایسره و خترو آکنه‌ای می‌خواهم (سوزنی لغت نامه) رک: برهان ص ۵۵.
۳. در اصل "است" غلط کاتب است.
۴. گزنه دو پایه و سوزان، آن را به عربی نبات النار گویند و تخم آن را قریض خوانند. رک: برهان ص ۱۶۶.
۵. ایره رویه لباس.
۶. ماله گل و گنج مالی.
۷. اشنان: رک: برهان ص ۱۴۱.
۸. شاید درهم بافته.
۹. آستانه و ستانه: کشش کن در درگاه خانه.
۱۰. ازه بر فرقم نهاد و گفت چونی گفتش بر سر فرزند آدم هر چه آید بگذرد.
۱۱. قواس و برهان هر دو اندخسواره با سین مهمله مرکب از اندخس و پسوند "واره" به معنی تکیه گاه و قلمه و حصار و پناهگاه آورده‌اند. سروری یینی از لیبی را شاهد آورده است: زخشم این کهن گرگ ز کاره ندارد جز دیت اندخسواره. رک: قواس ص ۱۳۳، برهان ص ۱۶۹.
۱۲. گلابی، امرو.
۱۳. آلتی: چوب بازوی درواز را گویند، برهان ص ۱۵۹.
۱۴. در اصل "آکنی" هم خوانده می‌شود.
۱. اسپری: نیست شده و معدوم گردیده و آخر شده و بنهایت رسیده. برهان ص ۹۹.

اندروایی^(۱): آرزومندی.

آمای^(۲): پرو ساخته.

آموی^(۳): پر کرده والله اعلم.

گونه دوم در سخنانی که آغاز آن با لست بر بیست (و) یک بهر.

بهر لول در آنکه الف لست.

بسا^(۴): از اعداد است بسیار و اندک و کم کردن و چیزی.

بتا^(۵): بگذار و گذارنده.

بکیاسا^(۶): تملیت کلیم.

بهر دوم در آنکه با لست.

بوب^(۷): بساط و فرش

بهر سیوم در آنکه تا لست.

بیدخت^(۸): زهره.

بیخست^(۹): محبوس یعنی بندی و چیزی که از بن یکبارگی برکنده باشند: و بفتح خانیز گویند.

بست^(۱۰): کوه.

بت^(۱۱): معروف.

بخت^(۱۲): آواز هر چیزی.

۱- اندروائی: سرگشتگی و حیرانی و آرزو و حاجتمندی و سرنگونی. برهان ص ۱۷۰.

۲- از آمدن: در ترکیبات به معنی آمانده بکار می رود.

۳- "آموی... پر کردن و مملو ساختن و امرباین معنی. برهان ص ۴۱۲.

۴- در فرهنگها به معنی اندک نیامده است.

۵- بتاهلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست (سعدی). در فرهنگها به معنی بهل و بگذار تنها صیغه بکار رفته از فعل بتائیدن شمرده شده است لیکن بعضی از محققان آن را مخفف "بهل - تا" دانسته اند. رکت: برهان ص ۲۳۳.

۶- "قواس: بکیاسا: تملیت نیز کلیم " مؤید: بکیاسا بکسر تملیت ای کلیم " مدار: بمعنی نمد کلیم و این بیت استاد شاهد: نور بر طور دیده چون موسی ترک زر کرد و طرح بکیاسا: رکت: قواس ص ۵۵ و برهان ص ۲۹۳.

۷- بوب و بب: فرش، بساط خانه. رکت: برهان ص ۳۱۲.

۸- ستاره زهره را گویند که صاحب ملک سیم و اقلیم پنجم است و برهان ص ۳۳۳.

۹- قواس " بیخست: بندی ص ۹۵ " این واژه در برهان به صورت بیخست آمده است نیز: رکت: برهان ص ۳۳۲.

۱۰- تنها به فتح با به معنی کوه هم هست. برهان ص ۲۷۷.

۱۱- (بضم اول): معبود و مسجود کافران باشد که به عربی صنم خوانند و کنایه از معشوق هم هست.

۱۲- بفتح اول و دوم. رکت: برهان ص ۲۴۰.

برگست^(۱): بمعنی معاذالله یعنی مبارکه باشد، و بعضی بابا (ی) فارسی گویند.

بِت^(۲): آهار جولاها.

برغست^(۳): تره ایست بهاری ورغث هم گویند.

بهشت^(۴): باغ و گلزار که درو جمیع آرزوها باشد.

بخت: چرم موزه و کفش و پای افزار باشد.

برنجاست^(۵): بومادران^(۶)

بلنجاست^(۷): همان برنجاست (است).

بهر چهارم در آنکه جیم لست.

بوغنج^(۸): سیاه دانه.

بنانج^(۹): یعنی دو زن میان یکدیگر که مردی را باشند و مردی^(۱۰)، بیا (ی) پارسی و بعضی

بجیم پارسی گویند.

باج^(۱۱): چیزی که زبردستی از زبردستی قبول کند و بدهد و بزاء پارسی نیز گویند.

بشنج^(۱۲): تاب روی.

۱- برگست و برگس و پرگست و پرگس. رک: قواس، ذیل صفحه ۷۵۲ و برهان ص ۲۶۱.

گر چه نامردی است مهر و وفاش بشود هیچ از این دلم پرگس (رودکی)

بهشت چون فلک عالی بصورت همچو مه رخسار فلک چون او بود پرگست، چون او مه بود حاشا. (قطران)

۲- بت بفتح اول. رک: برهان ص ۲۳۳.

۳- برغت، و رغست، فرغت نیز بلغست: گیاهی بهاری که آنرا در آتش می ریزند. رک: قواس ص ۳۶، برهان ص

۲۵۸.

۴- جنت، رضوان، فردوس رک: برهان ص ۳۲۶.

۵- برنجاست: گیاهی باشد که آن را بو مادران گویند و... بجای حرف آخره نای قرشت هم آمده است. برهان ص

۲۶۴.

۶- در اصل به غلط "پرباران" نوشته شده است.

۷- رک: برنجاست.

۸- رک: برهان ص ۳۱۸، قواس ص ۴۰.

۹- "قواس و سنی انباغ باشد و بنانج نیز گویند. شهید گفته است:"

همه نساژد باداغ عاشقی صبرش چنان کجا ينساژد بنانج باز بنانج: رک: قواس ۱۰۱ برهان ص ۳۰۴.

۱۰- زائد است.

۱۱- مال و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیر دست بگیرند و همچنین سلاطین از رعایا... رسولان

رسیدند با ساووباج همایون کنان شاه را تخت و تاج. (نظامی، قواس). رک: برهان ص ۲۰۳، قواس ص ۱۱۰.

۱۲- قواس به معنی "تاب روی" و مؤید نیز به معنی تابش رخسار و ابرو و معین: تابش و طراوت رخسار و آبرو، آورده

است. بنظر می رسد که "ابرو" به آبرو بدل شده باشد. رک: قواس ص ۱۶۰، برهان ص ۲۸۱۵.

- بژوج^(۱): پیدا کردن.
 برخفج^(۲): دیو ستنیه لجوج ستهنده یعنی بد بود و گرانی که در خواب بر مردم افتد و این را بتازی کابوس خوانند و بهند وی اجهها.
 بفع^(۳): خوی که وقت سخن به بیرون افتد.
 بلوج^(۴): آن پاره گوشت باشد که بر سر خروس رسته بود و آنچه بر سر تیزی طاق و ایوان و مانند آن کنند.
 بلنج^(۵): قدر چیزی.
 بیج^(۶): که اندرون دهان باشد.
 بزنج^(۷): آن باشد که برای تاریکی و یا کوری بدست بردن و آوردن بینند.
 بسنج^(۸): رخ و بعضی بفتح با گویند.
 بهر پنجم در آنکه جیم پارسی لسه.
 بسیج^(۹): قصد و آهنگ و ساز.
 برخج^(۱۰): زشت.
 باریخج^(۱۱): رسنی باشد که دو تا بیاویزند و بروشینند؛ و از بهر بازی بجنبانند، و آنرا بواو، و از ینج نیز گویند. و بهند وی ببنیکه.
 بلخج^(۱۲): زاک سیاه که بدان خضاب کنند.

- ۱- بر وزن لجوج: رک: برهان ص ۲۷۶.
 ۲- برخفج، برخفج، کابوس، بختک، عبدالجنة. در اصل به غلط "برخفج" نوشته شده است. رک: برهان ص ۲۵۱.
 ۳- قواس: بفع: لب سطر را گویند. فردوسی گوید: خروشان ز زابل همی رفت زال فرو هشته بفع و بر آورده بال. اما در برهان به معنی کف دهان آمده است و رک: برهان ص ۲۹۱، قواس ص ۸۱.
 ۴- رک: برهان ص ۳۰۰.
 ۵- اندازه مقدار، مبلغ. رک: برهان ص ۳۰۰.
 ۶- قواس "بیج" رخ "اما در برهان هم به معنی اندرون دهان و گوشت روی نزدیک کنار لب آمده است. رک: قواس ص ۸۱ و برهان ص ۲۳۵.
 ۷- بزنج: آن باشد که بسبب کوری بای جهت تاریکی دست خود را بر دیوار یا جایی بمالند تا رهگذر پیدا کنند، برهان ص ۲۸۱ و معین ص ۵۳۸.
 ۸- بسنج به این معنی نیامده، رک: بیج.
 ۹- رک: برهان ص ۲۸۱.
 ۱۰- قواس: ورخج و فرخج و فژه زشت... اما برهان برخج بر وزن اعرج آورده است. رک: برهان ص ۲۵۱، قواس ص ۱۰۵.
 ۱۱- رک: برهان ص ۲۲۰.
 ۱۲- بر وزن اعرج. رک: برهان ص ۲۹۷، قواس ص ۷۴۲.

بهر ششم در آنکه خالست.

بلخ^(۱): نام شهری است از بلاد خراسان؛ و آوند شراب چون صراحی و قرابه.
برخ^(۲): شبنم.

برخ: بهر یعنی بعض از کل.

بهر هفتم در آنکه دال لست.

بزند^(۳): گیاهی است خوشبوی بهاری که آنرا برغست نیز گویند و بعضی به با (ی) پارسی مفتوحه گفته‌اند.

بنداد^(۴): بنیاد.

بیجاد^(۵): کهربا و بیجاده نیز گویند.

بند^(۶): کمر.

برد^(۷): آن باشد که گویند از راه دور شو... بردبری عرین را گویند.

بدرود: وداع بکسر یا نیز گویند.

بدرود: خف و آن آنست که آتش از سنگی و آهن درو افتد و سوخته گردد و بغیر و او نیز گویند.

بخرد: مرد دانا و هوشیار.

بلکفد^(۸): رشوه.

بلغند: نام ولایتی است از خراسان.

بیهود^(۹): برهودست جامه که از نقش آتش رنگ زرد نماید.

برازد: زبید.

۱- بهای یاسمن و حکریم فرست امروز که دوستیم دو بلخ شراب داد ایواز (سوزنی)،

قواس نیز رکن: برهان ص ۲۹۷، قواس ص ۱۳۸.

۲- رکن: برهان ص ۲۵۱، قواس ص ۲۰.

۳- نیز بژند: نوعی از برغست که گیاهی است خود روی و خوشبوی و بهاری. رکن: برهان ص ۲۷۶.

۴- قواس، "بنداد: بنیاد خانه" نیز بنلاد، لادر ابر بنای محکم نه که نگهدار لاد بنلاد است. رکن: قواس ص

۱۱۵، برهان ص ۳۰۵.

۵- بیجاد و بیجاده: کاهربا. رکن: برهان ص ۳۴۱.

۶- کمر بند و میان بند و پیش از دو صفحه معنی دیگر. رکن: برهان ص ۳۰۵.

۷- امراست بدور شدن از راه، برد برد و برد ابرد کلمه‌ای که به هنگام عبور شاه یا امیر در معابر می‌گفتند. رکن: برهان

ص ۲۵۳.

۸- در اصل "بلکفد: رشوت و پاره را گویند نیز بلکفت و بلکفته. رکن: برهان ص ۲۹۹.

۹- نیز پرهود، پر هوده: چیزی که نزدیک به سوختن رسیده و حرارت آتش رنگ آن را تغییر داده باشد. رکن: برهان

ص ۳۴۳.

بالاد^(۱): اسب جنیت.
بید^(۲): درختی است که برگ او بمنزله تیغ باشد، و آن در هندست و آن درخت بار ندارد چنانکه قایل گوید.

این پنج درخت است که می نارد بار بیدو بده و سرو و سپیدار (و) چنار. باورد^(۳): نام شهر است از بلاد خراسان.

بیرزد^(۴): دارو و شیئی است که بیرزه نیز گویند و بتازی قنه. بسد^(۵): معروف که بهند وی بتواری گویند بسد بتشدید هم آمده است. بنیاد^(۶): بنا و بیخ و ماده.

بشکلید^(۷): بینی نشان و رخنه و سر ناخن و انگشت در افکند. باد^(۸): معروف (و) بیست (و) دوم روز از ماه و بیشتر بذال معجمه گویند.

بهره ششم در آنکه رلسه.

باختر^(۹): مغرب و بعضی برعکس مشرق را گویند.

برخور^(۱۰): خداوند برخ و جوانمرد.

بختور^(۱۱): غرنده یعنی آنچه بغرد از ابر و بعضی بضم با گویند بخترو. بپر: درنده ایست معروف.

۱- نیز: بالا، بالاده، بالاد، بالاد... اسب جنیت، است کوتل. رکت: برهان ص ۲۲۵.

۲- رکت: برهان ص ۳۳۲.

۳- باورد... نام بلده ایست در خراسان. گویند که کیکاوس زمینی به باوردین گودرز باقطاع مقرر فرموده بود. او این شهر را در آن زمین بنا نمود و بنام خود کرد. رکت: برهان ص ۲۳۰.

۴- نیز: بارزد؛ پیر زد، بیروه و بیرزی: گیاهی است و صمغی مصطکی سبک و خشک و بوی تیزی دارد. برهان ص ۳۳۴.

۵- بسد: به معنی بست که گلزار است و با تشدید ثانی مرجان، حجر بحری: رکت: برهان ص ۲۷۹.

۶- رکت: برهان ص ۳۱۰.

۷- بشکلید از بشکلیدن: رخنه کردن به انگشت و ناخن و یا کارد، خراشیدن. رکت: برهان ۲۸۴. در اصل "بشکلیکت".

۸- یکی از عناصر چهارگانه و نام روز بیست و دوم از هر ماه شمسی و نام فرشته‌ای که آن روز بدو تعلق دارد و موکل بر تزویج و نکاح است. رکت: برهان ص ۲۰۵.

۹- بپر دو معنی بکار رفته است. در اوستا به معنی شمال و جایگاه اهرمن و دیوان و دوزخ و در پهلوی هم به همین معانی است. امروز به مغرب در برابر خاور گفته می‌شود. رکت: برهان ص ۲۰۴، قواس ص ۱۶.

۱۰- قواس: "برخور: جوانمرد باشد، فرخی گوید: ز بس عطا که دهد هر که زو عطا بست گمان برد که مرا و را شریک و برخوردار است." رکت: قواس ص ۱۱۱، برهان ص ۲۵۲.

۱۱- بر وزن مزدور: به معنی بختور که رعد است و شیر غرنده را نیز گویند. عاجز شود زاشک دو چشم و غریو من ابر بهار گاهی و بختور در مطهر (رودکی). رکت: قواس ص ۲۰، برهان ص ۲۳۹.

- بشتر^(۱): فرشته باران و نبات هم گویند نام میکائیل علیه السلام.
 بالار^(۲): فرسب و ستون را گویند که بالا پهنانهند.
 بهار^(۳): فصلی معروف که آفتاب در حمل بوده و نام بتخانه (ای) در ترکستان و نام رودباری در هندوستان و نام جزیره و گیاهی که آنرا گاو چشم گویند.
 بادیر^(۴): چوبی را گویند که میان دیوار برآرند و بیا (ء) پارسی نیز گویند.
 بخار: دود عفونت و درود گروگرمی که از دهان و از لیبارو آن در زمستان برآید.
 باور^(۵): راست گویی و راست داشتن.
 پندر^(۶): بیرون.
 پرور^(۷): پیوند.
 بناور^(۸): رمد و بضم با نیز گویند.
 برآور^(۹): برآن (برآورنده).
 بشتر^(۱۰): دمیگی در اندام.
 بلفور^(۱۱): عصبه و آن طعمی است معروف یعنی کاجی و بعضی گویند بضم باو واو پارسی.
 باستار^(۱۲): چنانست که گویند فلان بهمان و بستار هم گفته‌اند.

- ۱- بر وزن کفتر: نام میکائیل که گویند مأمور رسانیدن روزی خلق است و نام فرشته موکل باران و نبات و ابر (ظاهراً به معنی اخیر مصحف تشر باشد) رکن: برهان ص ۲۸۲.
 ۲- قواس: "بالار: ستون را گویند." تیر سطر، شاه تیر که در پوشش خانه بکار رود. رکن: برهان ص ۲۲۵، قواس ص ۱۱۷.
 ۳- به همه معانی: رکن: برهان ص ۳۲۲.
 ۴- بادیر یا دیروپا زیر: چوبی که در زیر سقف یا دیواری شکسته فرو برند تا نیندند، شمعک. رکن: برهان ص ۶۵۱. از این واژه در اصل (با) افتاده و "ویر" نوشته شده است. مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شد.
 ۵- قبول و تصدیق سخن: و استوار و راست داشتن رکن: برهان ص ۲۳۰.
 ۶- مرکب از ب پیشوند بعلاوه در.
 ۷- قواس: "پروز: پیوند." نیز پروز، فراویز و سحاف جامه و دامن و سرهای آستین و پوستین را گویند، همچنین جامه پوشیدنی یا گسترده‌ای که از لونی دیگر گرد آن جامه گیرند، وصله‌ها که بر اطراف جامه دوزند. رکن: قواس ص ۱۵۷، برهان ص ۲۶۷.
 ۸- بناور (بر وزن سراسر): دمل، هر چیز ریشه دار و ژرف. رکن: برهان ص ۳۰۴، قواس ص ۱۶۲.
 ۹- نیز بار آور: میوه دهنده، بارور. رکن: معین ص ۴۹۴.
 ۱۰- قواس: "بشتر: دمیگی"، ورم، آماس، جوش پوستی. رکن: قواس ص ۱۶۳، برهان ص ۲۸۳.
 ۱۱- قواس: "بلفور: کاجی، نیز بر غول،... گندم نیم کوفته و آشی که از آن پزند. رکن: قواس ص ۱۴۴، برهان ص ۲۹۸.
 ۱۲- باستار و بیستار، قس: فلان و بهمان از مهمات. رکن: برهان ص ۲۲۱.

بر^(۱): بالای چیزی و تن و نزدیک و میوه و نفع و پهنای.
 بار^(۲): میوه و کرز و حمل و بارنده و تنگ جامه و جز آن؛ و بزرگ چنانکه گویند بار خدای و بار عام پیدا شدن چنانکه گویند سلطان بار داد و ملاقات، و در آمدن بر کسی چنانکه گویند فلانکس بار یافت، یعنی درآمد و پر کردن چنانکه گویند صحنکی بار کند؛ و ساختن ارشربه مطربه چنانکه باریکنی؛ و حاجت چنانکه گویند در بار وعیده که نویسندگان می نویسند.

بور^(۳): تذرو^(۴) (و) اسبی که رنگ او بر رنگ اشقر بود و فش و دم او سپید باشد و گویند بور عین اشقر است.

باهر^(۵): باردان و آن آوند است که بتازی و عاء گویند.
 بلغار^(۶): نام ولایتی است در ترکستان که آنجا خوبان باشند، و آن زمین سرد سیر است که آنجا طوطی نرید، و پوستین مخصوص که آنرا بلغار گویند.

بربر^(۷): نام زمینی است در مغرب جای خوبان. مردمان آن دیار اسم^(۸) رنگ باشند.
 بزئر^(۹): نرگوسپند بتازی تیس گویند.

بهر نهم در آنکه زالست.

برز^(۱۰): زیبایی و ماله که بدان گل کنند و بالای و کشت و کشاورزی.
 باز^(۱۱): بازوگشاده و فریشته و نام شکره ایست و رجعت و این که بتازی باغ گویند و باج که از

۱- رک: برهان ص ۲۴۵.

۲- بار... چند معنی دارد بیخ و بن هر چیز - مرادف کار جای انبوهی و بسیاری چیزی (دریا بار)... بارنده و امر بآن - میوه و ساز مطربان آرد برنج و... آنچه باز رو نقره در گداز نهند... آنچه نویسندگان نویسند... شاخ تکلیف شاق. برهان ص ۲۱۴.

۳- تذرو، و اسب سرخ رنگ.

۴- افتادگی دارد "و اسبی که" به قرینه افزوده شد. رک: برهان ص ۳۱۴.

۵- باردان و ظرف و آوند. در اصل "باز دادن" بقرینه تصحیح شد. رک: برهان ص ۲۳۰.

۶- رک: برهان ص ۲۹۸. (تنها به معنی پوستهای رنگین دباغی شده خوشبوی).

۷- رک: برهان حاشیه ص ۲۴۸ و دائره المعارف اسلام.

۸- در اصل "انمر".

۹- گوسفند معمولاً به انواع میش نر و ماده اطلاقی می شود و بز نر یا نر بز را گوسفند نمی گویند در فرهنگها هم چنین معنی و ترکیبی نیست. رک: برهان ص ۵۱۹ ذیل "بز".

۱۰- برهان ص ۲۵۴. در اصل "بوز" غلط کاتب است. نیز بوز.

۱۱- باز: پرنده ایست مشهور... گشادگی میان هر دو دست... که به عربی بازع گویند... و شیر و جب و تکرار و بازنده و بازی کننده و گشاده و نشیب و باز ماندن و تمیز کردن - میان دو چیز و جدائی و عکس و قلب و شراب و سوی و طرف و گذرگاه میل و باج و خراج. نیز معین ص ۴۵۲ - برهان ص ۲۱۷.

تاجر ستانند و کرم‌د یعنی رشوه و خراج که بتغلیب بر تاجر نهند.

بوز^(۱): بلندی بالا (ی) مردم و تنه درخت و بلندی مجرد و ماله زمین که مسی بهندوی گویند.

بندرز^(۲): جوال دوز و بعضی بضم با گویند.

بگماز^(۳): مهمانی شراب نبیند و غم و اندوه و این در رساله نصیر ایست و نیز گویند سیکی باشد و گویند سیکی پرو گفته‌اند... بگماز مهمانی است.

برموز^(۴): علف و بعضی بیا (ء) پارسی گویند.

براز^(۵): زیبا.

بچیز^(۶): کهن.

بروز^(۷): جامه پوشیدنی و یا گستردنی که لونی پس از لونی بود.

بروز^(۸): پیوند که در جامه کنند و جامه بهر رنگی که بگرد جامه بدوزند یعنی (وصله و پیوند و بعضی بیا (ء) پارسی گویند.

بشنیز^(۹): بومادران و آن بهندوی بومادران گویند و باها و بکسر با نیز گویند.

بز^(۱۰): گوسپند.

بیواز^(۱۱): مرغ شب پرک.

بوز^(۱۲): تنه درخت.

بهر دهم در آنکه زا (ء) پارسی لسع.

- ۱- بوز به معنی تنه درخت و زنبور سیاه و اسب نیله و جلد و تندونیز و شخص نیز فهم و کپک و... آمده اما ظاهراً در اینجا با معانی دیرزه در هم آمیخته است.
- ۲- قواس: بند وز: جوال دوز "اما برهان بند رز آورده است. رک: قواس ص ۱۷۹. برهان ص ۳۰۶.
- ۳- قواس: "بگماز: مهمانی شراب بود. فردوسی گفته است. به بگماز بنشت یکروز شاه همیدون بزرگان ایران سپاه. ص ۱۰۰" اما بیشتر فرهنگها به معنی مهمانی شراب و غم و اندوه هر دو آورده‌اند. رک: برهان ص ۲۹۴.
- ۴- قواس: "برموز، علف. ص ۱۴۳" نیز رک: برهان ص ۲۶۳.
- ۵- براز ریشه "برازیدن" است که به معنی زینت و زیبائی و نیکویی است اما معنی صفتی "زیبا" ظاهراً ردست نیست. رک: برهان ص ۲۴۶.
- ۶- کهن و کوچکترین و کمینه و کمترین هر چیز. برهان ص ۲۳۷.
- ۷- برور و بروز: فراویز و سجااف جامه و دامن و سرهای آستین پوستین و مخفف بارو و برادر (زند و پازند) برهان ص ۲۶۷ و ص ۳۹۳.
- ۸- رک: بروز.
- ۹- قواس: "بشنیز: بومادران ص ۴۰." نیز رک: برهان ص ۲۸۵.
- ۱۰- رک: برنز.
- ۱۱- بیواز: شب پره باشد که آنرا مرغ عیسی گویند و به عربی خفاش. برهان ص ۳۴۱.
- ۱۲- رک: برهان ص ۳۱۶.

بژ^(۱۱): زمین پشته بلند یعنی دک بلند و گویند دک که جوی و لب آب پاره می‌کند و بیرون می‌آید و بعضی بیا(ء) پارسی گویند.

بهر یازدهم در آنکه سین لست.

برجیس^(۲): مشتری.
 بلکس^(۳): سردیوار.
 بالوس^(۴): کافور مغشوش و بیا(ء) پارسی و شین معجمه نیز گویند.
 برجاس^(۵): نشانه تیر که بلند بر آرند برنی نیزه و یا چوبی یعنی آماج.
 بامس^(۶): پای بسته چیزی به بند کردن چنانکه گویی فلان پای بسته تست یعنی بسیی از حالها از آنجا که نه خوش باشد رفتن و نه بتواند بودن و بکسر میم نیز آمده است.
 بخی^(۷): پژمرده شدن چیزی که در عشم^(۸) بود و سستی.
 بسباس^(۹): دارویی است که بهندوی جای بنری گویند.
 بوس^(۱۰): بولا بود و فروتری کردن... و بزبان کسی را فرو سائیدن و بعضی بیا(ء) پارسی گویند.
 بلوس^(۱۱): فریب.

بهر دوازدهم در آنکه شین لست.

بوش^(۱۲): کروفّر را گویند.
 براش^(۱۳): به معنی پریش است و بیا (ی) پارسی نیز گویند.

- ۱- بژو بزبژ: زمین و پشته بلند و تیغ کوه. رک: برهان ص ۲۷۱، ص ۵۲۵.
- ۲- برجیس: یکی از نامهای ستاره مشتری. چشمه آفتاب و زهره و ماه تیر و برجیس و فرقد و بهرام (خسروی) برهان ص ۲۵۱.
- ۳- قواس: "بلکس: سردیواری ص ۱۲۴" باشین و حرف آغازین "ن" هم آمده است و نیز رک: برهان ص ۲۹۹.
- ۴- بالوس: بالوس، پالوش، بالوش، کافور تو بالوش شد و مشک همه تاک آلود گیت در همه ایام نشد پاک. (رودکی) قواس رک: قواس ص ۱۸۶، برهان ص ۲۲۷.
- ۵- نیز رک: برهان ص ۲۵۰.
- ۶- رک: برهان ص ۲۲۷.
- ۷- در اصل "بخس که ظاهراً خطای کاتب است و پخی: پژمرده، فراهم آمده، پوستی که از حرارت آتش چین چین و در هم کشیده و پژمرده باشد، و بر هم آمدن دل و گدازو رنج و تابش و عشو و خرام و زراعت دیم. برهان ص ۲۴۰.
- ۸- چنین است در اصل و مفهوم نشد.
- ۹- نیز: بز بازو... رازیانه. برهان ص ۲۷۷.
- ۱۰- بوسه، ماچ، قبله. برهان ص ۳۱۷.
- ۱۱- بر وزن عروس: فریب و خدعه و... فروتنی. برهان ص ۳۰۱.
- ۱۲- قدرت داشتن و کرو فرو خود نمائی. برهان ص ۳۱۷.
- ۱۳- براش بر وزن و معنی خراش و زخم و پاشیدن و فرو نشاندن. برهان ص ۲۴۷. "در اصل "برایش"

- بندش^(۱): باغنده.
 بَچَش^(۲): نرمه بینی و سستی.
 بزارش^(۳): گدازش.
 بریش^(۴): بریدن شکم که پیچد و براند.
 برخاش^(۵): کارزار یعنی جنگ و شور و فریاد و بعضی بیا(ی) پارسی گویند.
 بَش^(۶): بند آهنین و یاسیمین و یاسمین که بر صندوقها نهند و بر درها زنند و بمسمار بدوزند از بهر محکمی.
 بُش^(۷): موی گردن و فرومایه و ناقص.
 بالش^(۸): مسند و بالشت.

بهر سیزدهم در آنکه همین است.

- بناغ^(۹): دبیر و ما شوره زنان.
 برغ^(۱۰): رود آب و گویند بند آب.
 بَنَغ^(۱۱): رنگ آب و غوک.
 بسترغ^(۱۲): اسپرک و آن گیاهی است که جامه‌ها را بدان سبز کنند و بضم با نیز گویند.

- ۱- گلوله بنه حلاجی شده که برای رشتن آماده شده باشد، نیز گندش. برهان ص ۳۰۷.
- ۲- (بر وزن حبش): نرمی و پرهایی بینی و سستی و رنج و مشقت. برهان ص ۲۴۶.
- ۳- قواس: "بزارش: گدازش." این لغت در برهان نیامده اما مؤید آن را به معنی گزارش "نوشته است. رک: قواس ص ۱۶۰.
- ۴- در اصل "بریش" که غلط نویسنده است. بُزیش (بضم اول): بریدن و برش و راندن شکم، اسهال. رک: قواس ص ۱۶۱، برهان ص ۲۷۱.
- ۵- این واژه با "ب" دیده نشد. برهان ص ۳۷۹.
- ۶- قواس: "بش: طرف باشد که بر بند کمر و برجین کنند. فردوسی گفته است: چرا گفت بگر فتمش زیر کش همی بر کمر ساختم بند بش." نیز برهان: بش: مطلق بند عموماً و بندی که از آهن و برنج... بر صندوقها زنند. رک: قواس ص ۱۷۴، برهان ص ۲۸۲.
- ۷- (بضم اول): کاکل آدمی و موی گردن و بال اسب و ناقص و نا تمام. نیز فش، پش و بش. برهان ص ۲۸۲.
- ۸- رک: برهان ص ۲۲۵.
- ۹- قواس: بناغ: تار ریسمان خام که بر دوک پیچیده شود، ماسوره و سنی هو، هم شوی "دبیر و نویسنده. رک: قواس ص ۱۸۴، برهان ص ۳۰۴.
- ۱۰- نیز ورغ، وارغ: "بندی از چوب و خاک و خاشاک که در پیش آب می‌بندند. برهان ص ۲۵۸، قواس ص ۲۴. دل برد مرا نیز بمردی نشمرد گفتا که چه سود است که ورغ آب ببرد. (فرخی)
- ۱۱- بزغ و یسه: رنگ آب. قواس ص ۲۴ "بزغ = وزغ: قورباغه - و بندی که در پیش آب بندند... نیز رک: برهان ص ۲۷۳.
- ۱۲- "بسترغ: اسپرک. قواس، ص ۴۸ "گیاهی که بدان جامه‌ها را رنگ کنند. نیز رک: برهان ص ۲۸۳. دراصل "بشوغ".

- بالغ^(۱): نام ولایتی است در بلاد شمال.
- بهر چهاردهم در آنکه کاف است.
- بک^(۲): بی هنری و رعنائی.
- بشک^(۳): زاله و برق و عشق به معنی باشد و درختی است معروف.
- بردک^(۴): افسانه و لغز که جنسی است از معما و بعضی بضم با گویند و در فرهنگنامه ایست بنون لغز و افسانه.
- بوک^(۵): آن کلمه استثناء و غله زاری که جایی پنهان کنند و بر سر خاشاک اندازند.
- برندک^(۶): پشته کوه خرد در میان دشت.
- بسک^(۷): گیاهی است که آن را اکلیل الملک خوانند.
- بسک^(۸): دسته جو و گندم دروده.
- بشتک^(۹): خمره بفتح با نیز گویند.
- بششک^(۱۰): چوب بریان یعنی چوبی که در بریان کنند و تنور نهند و بسین مهمله هیز گویند.
- بساک^(۱۱): تاجی که از گلها و اسپر غمها بافند و بهندوی سیهره گویند.
- بچشک^(۱۲): طیب و گیاه فروش و بکسر جیم و با نیز گویند.

- ۱- (بکسر لام): از شهرهای کشور چین که خان بالغ هم گفته می شود. رک: برهان ص ۲۲۶ و حاشیه آن.
- ۲- بک (بضم اول): رخساره و روی و نوعی کوزه و بی هنری و بی عقلی. برهان ص ۲۹۲ در قواس به این معانی نیامده است.
- ۳- بشک: عشو و غمزۀ خوبان و شبنم و برق و تگرگ و پرده... و نام درختی، و موی مجعد و موی پیش سر و برهان ص ۲۸۳. در قواس به معنی دسته جو و گندم و پرده... نام درختی، و موی مجعد و موی پیش سر. برهان ص ۲۸۳. در قواس به معنی دسته جو و گندم دروده آمده است. رک: قواس ص ۵۵.
- ۴- قواس: "کردک و بردک: افسانه، چربک و نردک: لغزچستان. ص ۱۸۸". دربرهان به معنی افسانه و اغلوطنه و لغزو چستان و بعضی فرهنگها (بفتح) به معنی افسانه و (بضم) به معنی لغز و معما نوشته اند. رک: برهان ص ۲۵۳.
- ۵- مخفف "بودکه": مگر، که کلمه استثنا است... و جایی یا چاهی که غله در آن پنهان کنند. برهان ص ۳۱۹.
- ۶- عین عبارت متن منقول از قواس است و برندک = پرندک: کوه کوچک و پشته کوچک. رک: قواس ص ۳۱، برهان ص ۲۶۶.
- ۷- "به و بسک: اکلیل الملک. قواس ص ۴۳" در اصل "بشتک" تحریف کاتب است. نیز رک: برهان ص ۲۸۰.
- ۸- رک: برهان ص ۲۸۰.
- ۹- قواس: "بشتک: خمره" نیز برهان به معنی مرطبان و خمرۀ کوچک. در اصل "بشکه" غلط واضح کاتب است و رک: قواس ص ۱۳۷، برهان ص ۲۸۳.
- ۱۰- قواس: "بسک: چوب با بز، ص ۱۴۰"، برهان: بششک: به معنی آخر بلسک است که چوبی یا سیخ گنده ای باشد که بدان بریان دو تنور آویزند. ص ۲۹۷ "در اصل "بشک".
- ۱۱- رک: برهان ص ۲۷۷.
- ۱۲- حکیم و طیب و گیاه فروش، بزشک. برهان ص ۲۳۶.

- بلونک^(۱): شمشیر چوبین و بضم یا نیز گویند.
 بنجک^(۲): باغنده بزرگ از آن پنبه یعنی کاله.
 باک^(۳): التفات یعنی واپس نگریستن.
 بنجشک^(۴): گنجشک خانگی که بتازی عصفور گویند.
 بیلک^(۵): تیم^(۶) شکاری.
 بهرک^(۷): ریم و گره که در تن افتد.
 بندک: باغنده.
 بوک^(۸): بو او پارسی پده باشد که بدو آتش زنند و بعضی ببا^(۹) پارسی گویند.
 بُلک^(۹): گنجشک طرفه باشد.
 باسک^(۱۰): (بفتح سین) فازه و بعضی به با پارسی و فتح و ضم سین گویند.
 برمک^(۱۱): نام مردی.
 برک^(۱۲): ستاره سهیل و ولایتی است که قطب جنوبی آنجا نموده می شود. گویند ستاره بزرگ و یا قطب است و بعضی سهیل را گویند.
بهر پانزدهم در آنکه کافه پارسی لسه.
 برگ^(۱۳): کار و ورق درختی و ساختگی و اسباب.

- ۱- رک: قواس ص ۱۷۲، برهان ص ۳۰۲ این واژه در فرهنگهای جهانگیری و رشیدی و مدار الافاضل به صورتهای بکوک و بکونک و بکونه و بنوک و بنونه و بلوک ضبط شده است.
- ۲- در اصل "بنجک" پنبه محلول و گلوله کرده جهت رشتن. بندک، بندش، غنده برهان ص ۳۰۵
- ۳- رک: برهان ص ۲۲۳.
- ۴- رک: برهان ص ۳۰۵.
- ۵- تیری که پیکان آن دو شاخه باشد، نوعی پیکان که مخصوص شکار بوده است.
- ۶- چنین است در اصل شاید "تیر شکاری".
- ۷- آبله و پنبه دست و پا که بر اثر کار سخت ایجاد می شود و ریم و چرک. رک: برهان ص ۳۲۵.
- ۸- بوک: ... نوعی از آتشگیره هم هست. برهان ص ۳۱۹.
- ۹- (بضم اول): چشم بزرگ بر آمده و (بکسر اول) تحفه و ارمغان و همچنین هر چیز نو را در عربی طرفه خوانند... و گنجشکی که طرفه باشد. برهان ص ۲۹۹.
- ۱۰- قواس: "باسک و آسا: فازه. ص ۱۶۰" خبیازه و دهان دره نیز. رک: برهان ص ۲۲۱.
- ۱۱- رئیس، رئیس روحانیان بودایی؛ برمک پدر خاله و او پدر یحی وزیر مشهور هارون الرشید بود. رک: برهان ص ۲۶۳.
- ۱۲- برک = پرک: ستاره سهیل و نام ولایتی که قطب جنوبی آنجا نموده می شود. و... برهان ص ۲۶۰.
- ۱۳- رک: برهان ص ۲۶۰.

- پشینگ (۱): سوراخ کن نجار یعنی ابزار درود گر که بدان سوراخ کند.
 باجنگ (۲): دریچه خورد.
 بیتگ (۳): پاره از خوشه خرما و انگور و پتک و پتینگ نیز گویند.
 بیناسگ (۴): دریچه.
 برنگ (۵): درای یعنی جرس و کلنگ و ذخیره و بعضی برنگ (که) کلند است بزاء معجمه گویند و برنگ که ذخیره است بدو قسمت گویند.
بهر شانزدهم در آنکه لام لست.
 بکشول (۶): مرد جلد و قوی و سختی کش و حریص بر کار.
 بشل (۷): کژک یکیدن؟
 بیل (۸): بدان چوبی که کشتی رانند یا گلوله‌ها و کشت بکشند آلتی است مانند میتین سر پهن و دسته از راست است هیت بیل کشتی.
 بل (۹): به معنی بهل یعنی بگذار.
 بلکل (۱۰): آب شیر گرم و بعضی بلکک (بدو کاف) گویند.
 بال: بازوی آدمی و شهر مرغان.
بهر هفدهم در آنکه میم لست.

- ۱- آلتی که سرش مانند کلنگ دراز است و برای سوراخ کردن دیوار بکار می‌رود و اسکنه و تیشه بنائی و نجاری برهان ص ۲۸۵.
 ۲- نیز پا چنگ: روزنه و دریچه کوچک. برهان ص ۲۰۴.
 ۳- "پتنگ: پاره‌ای از خوشه انگور خرما. قواس ص ۵۲" نیز رک: برهان ص ۲۳۱.
 ۴- "بیناسک: دریچه. قواس ص ۱۲۴" نیز برهان و بیشتر فرهنگها با کاف عربی نوشته‌اند. برهان ص ۳۴۱.
 ۵- برنگ و درای: جرس باشد، عطا گوید: بانگ درای اشتر راحت شنیده‌ام. هستم هنوز آرزوی بانگ آن درای قواس. "برنگ بر وزن خدنگ: جرس و درای و غلق در خانه و کلید" و بضم اول و ثانی. "اندوخته و ذخیره و پس انداز... برهان ص ۲۶۶.
 ۶- مرد چست و چابک و هشیار و قوی هیکل و حریص در کارها... رک: قواس ص ۱۶۷، برهان ص ۲۸۴. بهر کار بیدار و بشکول باش به شب دشمن خواب فرغول باش (اسدی).
 ۷- بشل: جدل و در آویز: ابوالقاسم مؤدب گفت: شرم بیکسو فکن ای عاشقا خیز بدان مستحل اندر بشل. قواس ص ۱۰۷" نیز رک: برهان ص ۲۸۴.
 ۸- بیل باغبانان و پا روی کشتیرانان.
 ۹- در اصل "برهن" رک: برهان ص ۳۳۹.
 ۱۰- رک: برهان ص ۲۹۴. قواس "بلکک: آب شیر گرم. "بلکل (بر وزن مصقل) به معنی بلکک اسات که آب نیم گرم باشد. برهان ص ۲۲۹.

- بافدم^(۱): عاقبت کار.
 بادزم^(۲): بیهوده و کار باد داده باشد.
 بهرام^(۳): مریخ و روزی از ماه پارسیان و گویند بیستم روز از ماه.
 بلخم^(۴): فلاخن.
 بوم^(۵): مرغی مشهور که شب بیند و روز کور شود و زمین ناراضه از بنیاد.
 بزم: مهمانی و مجلس شادی و شراب.
 بسترتم^(۶): دیدگی اندام.
 بخم^(۷): نام ولایتی است که آنجا مشک شود.
 بشتالم^(۸): طفیلی.
 بام^(۹): رده بالا (ی) سقف.
 بدرام^(۱۰): همیشه.
 بپ^(۱۱): رود ستبر و بانگ بلند.
 بهر هژدهم در آنکه نون لسته.
 برمایون^(۱۲): نام گاو فریدون و آنرا بز مایه هم گویند.
 برمگان^(۱۳): موی زهار.
 برزن^(۱۴): کوچه و محلت، و صحرا نیز گویند.

- ۱- آخر و انجام و پایان کارها و برهان ص ۲۲۳.
 ۲- (به ضم را): بیهوده و تباه از کار باز مانده و کارهای عبث و بیهوده و برهان ص ۲۰۹.
 ۳- نام روز بیستم از هر ماه شمسی و نام ستارهٔ مریخ که در آسمان پنجم است. نیز و هرام از ایزدان دین زردشتی، یزد مهر و پاسیان عهد و پیمان برهان ص ۳۲۴.
 ۴- رک: قواس ص ۴۱، برهان ص ۲۹۷.
 ۵- زمین ناراضه و شیار نکرده و جغد یا شب پره، شبکور، برهان ص ۴۱۹.
 ۶- جوشش و دیدگی همراه با خارش که در اندامها پدید آید نیز بسترتم. برهان ص ۲۸۳.
 ۷- (بر وزن عجم): ولایتی که مشک خوب از آنجا آورند. برهان ص ۲۴۱.
 ۸- منسوب به مردی به نام "طفیل اعراس": از مردم کوفه و به معنی مهمان ناخوانده و انگل. برهان ص ۲۸۲.
 ۹- قس: پشت بام. رک: برهان ص ۲۲۷.
 ۱۰- (بر وزن اندام) همیشه و مدام و خوش و خرم و آراسته برهان ص ۲۴۳.
 ۱۱- آوای خش. و درشت همیشه و مدام و خوش و خرم و آراسته برهان ص ۲۴۳.
 ۱۲- نام مادهٔ گاوی که فریدون را شیر می داد. نیز بر مایه. برهان ص ۲۶۲.
 ۱۳- (با کاف فارسی بر وزن قلبدان): موی زهار، موی عانه. رک: برهان ص ۲۶۳.
 ۱۴- تن برهنه گریزم از برزن تا دهد جامهٔ ملون خویش. (سوزنی) رک: قواس ص ۱۲۱.
 باینکوان برزن اگر برزند بحسن هر چند بر زنند هدمیر بر زن است. (یوسف عروضی)

بهمن^(۱): آفتاب درد لو که آنرا بهممن ماه گویند، و نام پادشاهی که پسر اسپند یار بود، و نام گیاهی است که آنرا بهممن چینی گویند و آن دو گونه است سپید و لعل؛ به هندوی اسکنده. زنان و مردان بجهت قوه باء و فربهی بخورند و در اندام مالند و نیز بهممن دوم روز از ماه را گویند.

بنوان^(۲): خرمن بان یعنی نگاهبان خرمن بفتح نیز گویند.
 بکھوچتان^(۳): خرپشته، و بو او عربی نیز گویند و بعضی بفتح ها گویند.
 بابزن^(۴): گردنای بریان کن باشد یعنی سیخ کباب آهنین.
 برغمان^(۵): ازدر یعنی مار بزرگ.
 بیژن^(۶): نام پهلوان کیخسرو.
 بریون^(۷): درد که پوست وره کند و بعضی ببا(ء) پارسی گویند.

باستان: کهن

بخسان^(۸): گرازان.

بهمن^(۹): توانگری و یافت.

بنکن^(۱۰): سرباز زدن از خوردن از غایت سیری؛ و در فرهنگنامه آورده است. بنکن نوعی از ساز برزگری است یعنی تختۀ سیار که بهند وی پرو گویند صحیح آنست که بنکن ماله است و نیز یکاف پارسی کلور گویند.
 یوگان^(۱۱): زهدان.

۱- یخی سپید یا سرخ رنگ مانند زردک در گذشته، به نام بهممن سپید و بهممن سرخ در طب سنتی کار برد داشت، درد استانهای ایرانی نام پسر اسفند یارین گشتاسب و ملقب به دراز دست. نیز نام یازدهمین ماه از سال شمسی و روز دوم از هر ماه. برهان ص ۳۲۷، معین ص ۶۱۴.

۲- نگهدارنده اموال و زراعت و خرمن بان. برهان ص ۳۱۰.

۳- (بر وزن منصور خان: خرپشته. نیز رک: قواس ص ۱۳۳، برهان ص ۲۹۳.

۴- بابزن (در اصل با ذال): سیخ کباب از هر جنس که باشد. برهان ص ۲۰۲.

۵- مار بزرگ و ازدها. برهان ص ۲۵۹.

۶- پسر گیو و خواهر زاده رستم که معاصر کیخسرو بوده است. برهان ص ۳۶۶.

۷- (بر وزن دودن): بیماری همراه بار خارش، گر، جرب قو باء، نیز پریون (بر وزن دلخون). برهان ص ۲۷۱.

۸- نیز بخسان: پژمرده و رنج دیده و گدازان و عشوه کنان و خرامان. برهان ص ۲۴۰.

۹- بهترین و گزیده هر چیز و توانگری یافتن و نیکو، بهینه، خوب. برهان ص ۳۳۰.

۱۰- (در برهان به فتح اول و در معین به ضم اول): آهنی پهن که دسته ای چوبین بر آن نصب کرده اند و زمین را با آن همواره کنند. برهان ص ۳۰۹.

۱۱- نیز یوگان و یوگان: بچه دان، زهدان، رحم. برهان ص ۳۱۹.

- بلکن^(۱): سر دیوار را گویند.
 بروسان^(۲): گروهها (ی) آدمی.
 بومهن^(۳): زلزله.
 ببریان^(۴): نام قبا (ی) رستم دستانست و گویند ببریان دیبای منقش که هر زمان رنگی دیگر نماید در روم بافند و فردوسی گوید خفتان رستم است یعنی جوشن رستم است که پلنگینه بود.
 بزمان^(۵): دژ یعنی غمگین و اندوهگین و آرزومند و بباء پارسی هم گویند و یعنی یکی ازین دو عربی و یکی پارسی گویند.
 بریزن^(۶): غریال.
 باژبان^(۷): طایفه (ای) اندو ایشانرا ترکان نیز گویند.
 بخجویان^(۸): نام ولایتی است.
 بارمان^(۹): نام مردی است از پهلوانان
 بشیون^(۱۰): سمین یعنی فربه.
 برین: بزرگ و بالان^(۱۱).
 بکتومن^(۱۲): نام مردی است.
 بیابان^(۱۳): طایفه اند که اعتبار ندارند.

- ۱- سر دیوار و منجیق، برهان ص ۲۹۹.
 ۲- مطلق است از هر پیامبر و گروههای مردم از هر جنس. برهان ص ۲۶۷.
 ۳- نیز بومهن: زلزله، زمین لرزه، برهان ص ۳۲۰.
 ۴- خفتان و جامه جنگی رستم و دیبای منقش رومی که هر ساعت به رنگی نماید، برهان ص ۲۳۱.
 تهمتن پوشید ببریان نشست از برژنده پیل دمان، (فردوسی)
 ۵- میل و خواش، ست و اندوهگین، مخمور و بی دماغ.
 ۶- نیز پرویزن: غریال - ترشی پالا، برهان ص ۲۷۱.
 ۷- شخصی که باج و خراج از مردم می گیرد و او را باژ دارهم می گویند و طایفه ای از ترکان، برهان ص ۲۱۹.
 ۸- ظاهراً تصحیف نخجوان باشد.
 ۹- یکی از پهلوانان تورانی، برهان ص ۲۱۶.
 ۱۰- بشیون و بشیون: فربه که نقیض لاغر است، برهان ص ۲۸۲ و ص ۲۸۶. در اصل "بشیمون" غلط کاتب است.
 ۱۱- ظاهراً "بالاین".
 ۱۲- این واژه بنظر نرسید لیکن بکتوسان را برهان نوشته است که "نام مردی دانا و فهمیده و نام شاعری هم بوده است" برهان ص ۲۹۲.
 ۱۳- بیابان به معنای دشت و صحرای بی آب و علف است و جز این چیزی در فرهنگها دیده نشد.

یون^(۱): زهدان بتازی رحم گویند و گروهی گویند که روده گوسپندانکه سرکین درو بود.

بهر نوزدهم در آنکه ولو لسه.

بنو^(۲): خرمن بضم و فتح.

بتو^(۳): مقمع و ان روغن دبه است یعنی دبه و گلایبان بدان گلاب در آوند کنند و آنکه طریق قبه بر سر چیزی باشد چنانکه بر سر تازیانه و عصا و بر سر با تنگان و آنچه مانند آن باشد و بکسر نیز گویند.

برمو^(۴): انتظار.

بانو: عروس خانه آراکه بترکی خاتون گویند.

بالو^(۵): زخ بعضی به با (ی) پارسی گویند.

بهر بیستم در آنکه ها لسه.

بروازه^(۶): خوردنی است که بعد از رفتن قومی در غیبت قومی بپزند و آتش که پیش عروس افزوزند.

برواره^(۷): رهی که برای در آمد در خانه به غیر در بود و حجره دیگر و این را بر باره نیز گویند.

بیله^(۸): زمین گشاده میان دو شاخ آبرود و دریا بیاء عربی نیز گویند.

بخنوده^(۹): برق و بضم و باو نون نیز گویند.

باشامه^(۱۰): سرپوش دامنی و چادر.

بلاده^(۱۱): فاسد کار.

۱- نیز رک: برهان ص ۴۲۰، معین ص ۵۰۶.

۲- خرمن هر چیز اعم از گندم و جو و کاه و غیر آن. برهان ص ۳۱۰.

۳- قیف، قبه و گوی سر عصا و قمچی، سنگ درازی که داروها را بدان ساینند. مقمع. برهان ص ۲۳۴.

۴- رک: برهان ص ۲۶۳.

۵- بالو: زخ. شاکر بخاری گوید: ای عشق ز من دور که بر دل همه رنجی چون بر زبر چشم یکی محکم بالو.

قواس: رک: قواس ص ۱۶۲. برهان ۲۶۶.

۶- توشه و طعامی که کسی همراه برد یا از پس او فرستند و آتشی که پارسیان به شب عروسی بیفزوزند. برهان ص ۲۶۷.

۷- بالا خانه و حجره بالای خانه، خانه تابستانی باد گیرد ارو راهی غیر از راه متعارف که از آنجا نیز آمد و شد توان نمود. برهان ص ۲۶۷.

۸- خشکی و جزیره میان دریا و رودخانه و... برهان ص ۳۴۰.

۹- برق که از تصادم ابرها حاصل می شود، رعد، آذرخش. برهان ص ۲۴۱.

۱۰- چادر و معبری که زنان بر سر اندازند، روسری، چارقد. در یده ماه پیکر جامه در بر فکنده لاله گون با شامه از سر. رک: قواس ص ۱۵۰، برهان ص ۲۲۱.

۱۱- فاسق و بدکار و فسد و مفتن، پلایه. برهان ص ۲۹۵.

بلایه^(۱): نابکار و دشنام ده.
 بسخده^(۲): سازواری و مردی ساخته شده.
 بنخسته^(۳): درمانده.
 بنه^(۴): اتباع ورخت خانه را گویند چنانکه بنگاه یعنی جای رخت بسفده را گویند و بندار یعنی خانه دار.
 بنفشه^(۵): رستینه است سبز خوشبوی و خمدار کرکوع و سجود و بگوشه چشم نسبت کنند و بد و نالی و کبودی نیز گویند گلی است با سره زمین تشنه زار.
 بابونه^(۶): شکوفه که بهند وی گلی گویند و بتازی با پونج.
 بزغه^(۷): آنچه شاخ بد و افکند.
 باره^(۸): اسب مشهور شده و حجره حجره بالا.
 برمخیده^(۹): فزرنندان عاق.
 باخسه^(۱۰): برواره آنکه از غیر راه جای در آمدن بود، بیا(ء) پارسی نیز گویند.
 برشه: کنجد آرد کرده و گویند کنجاره، و بعضی بیا(ء) پارسی گویند.
 بوره^(۱۱): شکر بسته.

-
- ۱- رک: بلاد (همین متن).
 ۲- آماده و ساخته و مهیا: برود اندرون نابسخده شدن نباید که نتوانش باز آمدن. رک: قواس ص ۱۰۸، برهان ص ۲۷۹.
 ۳- یخسته (بروزن بیدسته): درمانده و عاجز و محبوس و بندی در اصل بیه غلط "بنجسته" آمده است. برهان ص ۳۳۲.
 ۴- بار و اسباب و رخوت خانه، مایملکت، زاد و توشه و بیخ و بنیاد هر چیز و طناب و باریک. یک حمله دیگر بنه خواب بسوزیم زیرا که چنین دولت بیدار در آمد (مولوی) برهان ص ۳۱۰.
 ۵- گل بنفشه، گل بهاری زیبا و رنگارنگ معروف برهان ص ۳۱۸ و قواس ص ۳۸.
 ۶- قواس آنرا شکوفه و هندیش را کونپله نوشته است، اقحوان بابونج. قواس ص ۴۵، برهان ص ۲۰۳.
 ۷- چوبی که شاخ انگور بر بالای آن اندازند تا بر زمین نیفتد. قواس ص ۵۳، برهان ص ۲۷۴.
 ۸- دیوار و حصار و قلعه و اسب، فرس. بر آن باره کو باره انگيخته سرکو توال از در آویخته (نظامی) رک: قواس ص ۷۲، برهان ص ۲۱۶.
 ۹- در اصل "برنجیده" که ظاهراً غلط نویسی است. بر مخید از "برمخیدن" محالف و خودداری و عاق و عاصی. فرزندی که عاق والدین شده باشد. برهان ص ۲۶۲.
 ۱۰- راهی غیر از راه متعارف به سوی خانه که از آن نیز بتوان آمد و رفت کرد. رک: قواس ص ۱۲۲، برهان ص ۲۰۵.
 ۱۱- بورق، براکس... شکر سفید و ماده‌ای شیمیایی از ترکیبات (سدیم) که شیه بلورهای نمک است. رک: برهان ص ۳۱۵ و قواس ص ۱۴۵.

بندیمه^(۱): گویک گریبان بنده نیز گویند.
 بیله^(۲): بیا (ء) عربی ریم که خون شود، و بعضی بیا (ء) پارسی گویند.
 بازه^(۳): چوب دستی
 بخیده^(۴): پنبه زده و از هم جدا کرده.
 بوزنه^(۵): گیاهی است خوشبوی یعنی پودنه.
 بشنچه^(۶): ماله آهار یعنی کوچ و بفتح شین نیز گویند.
 بونده^(۷): مرد به آهستگی، بفتح باو و او نیز آمده است.
 برکنه^(۸): ذریه^(۹) که از خشبوی است بر عطاران، به کاف پارسی گویند و بکسر با نیز گفته‌اند.
 بره: بچه گوسپند.
 بویه^(۱۰): آرزو و... و گویند آرزومندی.
 بتیاره^(۱۱): بلا و فتنه و محنت و چیزی که دشمن دارند.
 پالوانه^(۱۲): مرغی است که مقدار گنجشکی، سپید و سیاه و کوتاه پای، بر درخت و دیوار نشیند، و اگر بر زمین نشیند به دشواری برخیزد.

- ۱- تکمه و گوی گریبان، بنده، بندینه و بنده. برهان ص ۳۰۷.
- ۲- چرک و ریمی که از خم آید، رک: قواس ص ۱۶۴، برهان ص ۳۴۰.
- ۳- چوبدستی و سردستی قلندران، گوازه جواز، غباز و غبازه، رک: قواس ص ۱۷۰، برهان ص ۲۲۰.
- ۴- پشم و پنبه زده و حلاجی شده، همه دشت فرش است بر هم فکنده همه کوه پشم است برهم بخیده (نزاری قهستانی)، رک: قواس ص ۱۸۲، برهان ص ۲۴۱.
- ۵- در فرهنگها بوزمه به معنی بوزینه و میمون و همین فرهنگ در بخش لغات مرکب آن را به همین معنی آورده است. اما بوزنه به معنی غنچه و شکوفه و بهار درخت است و بوزمه: گیاهی خوشبوی است. بنظر می‌رسد همین لغت باشد که غلط نوشته شده است. رک: برهان ص ۳۱۶.
- ۶- افزاری که جولاهگان با آن آهار بر تانه افشانند، جاروب ماندنی از موی یا گیاه و مانند آن رک: قواس ص ۱۸۳، برهان ص ۲۸۵.
- ۷- مرد آهسته، و با تمکین و مرد با هیبت. رک: برهان ص ۳۲۰.
- ۸- برکنه: در خم کوفته شده هر چیز، ذریه.
- ۹- در اصل معشوش و به صورت "دربه" خوانده می‌شود. رک: قواس ص ۱۸۶، برهان ص ۲۶۱.
- ۱۰- آرزو، آرزومندی، کرابویه و صلت ملک خیزد یکی جنبشی بایدش آسمانی. (دقیقی) رک: برهان ص ۳۲۱.
- ۱۱- نیز پتیاره (در پهلوی پی تی یازک): مخلوق اهریمنی که برای تباہ کردن آثار نیک و آفریدگان اهورامزدا پدید آمده... و دیو، زشت، پلید. رک: قواس ص ۱۰۸، برهان ص ۲۳۵. برگشت چرخ از من بیچاره آهنگ جنگ دارد پتیاره (کسائی).
- ۱۲- نیز پالوانه و بالوابه: باد خورک، ابابیل، چلچله، پرستو در فواس بالوابه آمده است. رک: قواس ص ۶۱، برهان ص ۲۲۶.

- بسوده^(۱): دست زده را گویند.
- بسته^(۲): حریر منقش، آنکه عطاران مشک در و پندند.
- باشگونه^(۳): بازگونه یعنی بازگردانیده تازیش مقلوب.
- بنجره^(۴): سوراخی و یا دری بود که از خانه‌ها و کاخ‌ها سوی کوی و بازار بود.
- برده: ماله.
- بکیکه^(۵): روغن باکتخ شیر و در فرهنگنامه^(۶) بکیله روغن باکتخ شیر آمیخته کرده است.
- بشمه^(۷): پوست خام، و چربی که آن را سرم خوانند، و با یا (ء) دو نقطه در فرود نیز گویند بشمه در بعضی فرهنگنامه بسین مهمله است.
- بشکله^(۸): کژک کلیدان، و فخر قواس^(۹) بشکله بیا پارسی مفتوح گفته‌اند.
- براده^(۱۰): سونش.
- باغره^(۱۱): نام علتی و زحمتی است و آن چیزی است که برگردن برآید و بعضی بیا پارسی گویند.
- بهنه^(۱۲): گوی بازی.
- بسه^(۱۳): نام دارونی است که به تازی اکلیل الملک خوانند.
- بریزه^(۱۴): نام دارونی است.
- بزّه^(۱۵): زمین پشته و میوه (ای) است گرد (و) خوشبوی که مزه دارد بهند وی بهتل گویند و

- ۱- دست زده، لمس شده، ساییده شده، سوراخ کرده. رک: برهان ص ۲۸۰.
- ۲- حریر منقش که سابقاً در استر آباد و گرگان می‌ساختند، خریطه. رک: برهان ص ۲۷۸.
- ۳- بازگونه، واژگون و واژگونه: سرنگون، و ارون. رک: برهان ص ۲۲۲.
- ۴- بنجره (معرب پنجره): دریچه.
- ۵- نان خورشی که از کشک و روغن آمیخته سازند.
- ۶- قواس: "بکیله: روغن باکتخ. رک: قواس ص ۱۴۹، برهان ص ۲۹۲.
- ۷- پوستی که هنوز دباغت نکرده باشند. رک: برهان ص ۲۸۵.
- ۸- بشکل و بشکله نیز بشکله به معنی کجک کلیدان یعنی کلید کلیدان آمده است. رک: برهان ص ۲۸۴.
- ۹- این واژه در نسخه چاپی فرهنگ قواس نیامده و لابد نسخه مورد استفاده مؤلف با آن متفاوت بوده است.
- ۱۰- براده فلزات.
- ۱۱- رک: برهان ص ۲۲۲.
- ۱۲- در برهان، این واژه بابای فارسی آمده است. رک: برهان ص ۴۳۳.
- ۱۳- قواس، به و بسک: اکلیل الملک. نیز رک: برهان ص ۲۸۱.
- ۱۴- برهان "بریزه بر وزن سفیده صغی است دوائی شبیه به مصطکی و آن سبک و خشک و بد بوی می‌باشد..." ص ۲۷۰.
- ۱۵- بزّه (بضم اول) زمین پشته و نوعی میوه خوشبوی است. رک: برهان ص ۲۷۵.

خریزه از اینجا گویند یعنی ^(۱) یعنی بز کلان.
 بادامه ^(۲): جامه ایست که بر کالها خرد خرد می دوزند و خرقه می سازند.
 برمه ^(۳): سوراخ کن درود گران.
 بخته ^(۴): میش و چیزی ^(۵) پوست باز کرده.
 بیشه ^(۶): دشت و نیستان و جنگل (و) سازی است چون چنگ و رباب.
 بسیجیده ^(۷): ساخته باشند. ^(۸)
 باده ^(۹): شراب.
 باخه ^(۱۰): جانوری است که بهند وی کچو گویند.
 بته ^(۱۱): قمع ^(۱۲).
 بنوه ^(۱۳): خرمن.

بهر بیست و یک در آنکه یا لست.

برجی ^(۱۴): فدا یعنی آنچه پَدَل جان کسی دهند بعضی برای معجمه و نیز راء پارسی گویند.
 بفتری ^(۱۵): آنکه بافندگانرا باشد و آن چوبی است بهنگام بافتن بر جامه می زنند.
 بیغی ^(۱۶): دفع.

- ۱- در اصل ' بعضی اشتباه ناسخ است.
- ۲- در اصل " بادامه " خطای ناسخ است. در فرهنگها " بادامه" به معنی پيله ابریشم و خرقه مرقع درویشان و معانی دیگر آمده است. رک: برهان ص ۲۰۶.
- ۳- گردانیده " پرمه" است. رک: برهان ص ۲۶۴.
- ۴- بخته به معنی گوسفند نر ۳ یا ۴ ساله است. میش گوسفند ماده، در فرهنگها نیز چنین معنی برای بخته نیامده. رک: برهان ص ۲۳۹.
- ۵- هر چیزی که پوست آن را کنده باشند
- ۶- رک: برهان ص ۳۳۸.
- ۷- اسم مفعول از بسیجیدن.
- ۸- چنین است اما " باشد" درست است. رک: برهان ص ۲۸۱.
- ۹- معروف است.
- ۱۰- سنگ پشت لاک پشت و کاسه پشت هم خوانده می شود. رک: برهان ص ۲۰۵.
- ۱۱- بته (بفتح اول) به معنی قمع است که سنگ ویژه سائیدن داروست.
- ۱۲- چنین است در اصل که خطای ناسخ است. رک: برهان ص ۲۳۵. باید قمع باشد.
- ۱۳- بنوه بفتح اول مطلق خرمن اعم از غله و کاه و غیره است و بر وزن صبح هم نوشته اند. رک: برهان ص ۳۱۰.
- ۱۴- در اصل " برجی " خطای ناسخ است. جز با همین املاء در فرهنگها دیده نشد. رک: برهان ص ۲۵۰.
- ۱۵- قواس، " بفتری: هدف ص ۱۸۳"، نیز رک: برهان ص ۲۹۱.
- ۱۶- در برهان و دیگر فرهنگها دیده شد.

بارگی^(۱): اسب را گویند و بعضی گویند اسب باریکتر^(۲) است و قهیگی^(۳) گویند و دوسی^(۴) بارگی یعنی شاهد بازی بالای اسب.

گونه سیوم در سخنانی که آغاز آن با پارسى است.
بهر نخست در آنکه پایانش الف است.

پروا^(۵): پرواز^(۶) و فراغت و قصد پرداخت و پرورش.

بالا^(۷): پالنده گونی خونپالا یعنی خون پالاینده.

پیلوا^(۸): دارو فروش و بعضی با عربی گویند.

بهر دوم در آنکه با لست.

پیکوب^(۹): آچاری است که از شیر و جوگران می سازند، و در او جوز مغز نیز می اندازند: ترش می باشد و گویند طعامی است که از لوز مغز و سیر و ماست می کنند.

بهر سیوم در آنکه تا لست.

پلشت^(۱۰): پلید و بعضی بفتح لام گویند.

پردخت^(۱۱): و بعضی بفتح گویند پردخت فراخ گویی مختصر پرداخت است.

پخت^(۱۲): کج را گویند یعنی لگد زدن.

پست^(۱۳): کوتاه و چیزی بود که با زمین راست کنند.

بهر چهارم در آنکه جیم لست.

پازاج^(۱۴): دایه و در نسخه با جیم پارسى و زاء معجمه است و این در ستر است.

۱- می خور که بخشی زر و بارگی نه آن می که آرد بخون خوارگی (امیر خسرو دهلوی).

۲- بعضی اسب پالانی بارکش را گفته اند.

۳- معنی دیگر آنست، "قهیگی" که باهای هوز نوشته شده. رکن: برهان ص ۲۱۶.

۴- چنین است در اصل شاید "روسی بارگی" در برهان و دیگر فرهنگها دیده نشد.

۵- پروا بمعنی طاقت و بیم و باک نیز هست. حافظ گوید.

شرح این قصه مگر شمع بر آرد بزبان و در نه پروانه ندارد بسخن پروائی.

۶- در اصل "پروان" تصحیح مطابق برهان است. رکن: برهان ص ۳۹۰

۷- در ترکیب به معنی صاف کننده بکار می رود. رکن: برهان ص ۳۵۷.

۸- به معنی پله و راست. رکن: برهان ص ۴۴۸.

۹- در برهان پیکوب، ص ۲۳۴.

۱۰- رکن: برهان ص ۴۱۵.

۱۱- مخفف پرداخت، حاصل پرداختن، رکن: برهان ص ۳۸۰.

۱۲- بضم اول ماضی پختن است. و لگد که اسب یا آدم یا حیوانات دیگر بزنند. رکن: برهان ص ۴۰۴.

۱۳- پست ضد بلند یا معانی بسیار دیگر. رکن: برهان ص ۴۰۴.

۱۴- قواس ص ۸۵. پازاج: دایه، در فرهنگ سروری بیت زیر از منصور شیرازی شاهد آمده است.

بناز مادر ایام طفل بخت ترا بزرگ می کند اندر کنار چون پازاج نیز رکن: برهان ص ۳۵۲.

بهر پنجم در آنکه جیم پارسی لست.

پنج^(۱): بخش یعنی هرچه پهن شود بر زمین چون میوه پخته که پای برو نهند گویند که پنج شد.

بهر ششم در آنکه خا لست.

پاسخ^(۲): جواب.

پنج^(۳): آبی غلیظ باشد که بر مژه چشم پدید آید و بر مژه خشک شود پینخال نیز گویند.

بهر هفتم در آنکه دلال لست.

پازند^(۴): کتاب مغان است، و اسدی گویند صحف ابراهیم (ع) است و گویند، این تفسیر زند است.

پژاوند^(۵): بازاء پارسی چوبی^(۶) که پس در افکنند تا کسی در را باز نتواند کرد.

پاد^(۷): پاس^(۸) و نگاهبان گویند پادشاه یعنی نگاه بان و جهان بان گویند و رمه گاوآن.

پرند^(۹): گوهر شمشیر و حریر چینی بی نقش بود.

پند^(۱۰): غلیواژ و نصیحت.

پسند: پسندیده.

پانید^(۱۱): شکر برگ و آن شکری است که در کھسار برگ شکل راست می کنند و شکر قلم همان

۱- به معنی پخت و پهن و بخش است.

بینی پنج بود و رویی زشت چشمی از آتش و رخی ز انگشت. نیز رک: برهان ص ۳۷۱.

۲- در برهان تنها به معنی جواب آمده است. برهان ص ۳۵۴.

۳- کلمه "پنج" در اینجا از قلم افتاده و توضیح آن همراه و او عطف، پیوسته به "جواب" آمده و واژه "پازند" اصلاً نوشته نشده و توضیح مربوط به آن در مقابل پنج نوشته شده است.

۴- رک: برهان و حواشی آن ص ۳۵۲.

۵- در اصل به غلط پزارند نوشته شده است و مطابق فرهنگهای دیگر تصحیح شد.

۶- بردار دل از دنیا بشین توبخانه خویش بر بند در خانه به فلج وبه پژاوند. (رودکی) رک: قواس ص ۱۲۷. برهان ص ۳۹۹.

۷- پاد به معنی پاس و نگهبان و سامان و دارندگی و... آمده است.

۸- ظاهر این کلمه غلط است و با دیگر معانی هم مناسبتی ندارد. شاید "پاس" بوده و اشتباه ناسخ آنرا بدین صورت در آورده است. رک: برهان ص ۳۴۷.

۹- پرند: گوهر شمشیر و بافته ابریشمی ساده و زین پوش و پروین و... آمده است. برانداخت تیغ پرند آورش همی خواست از تن ربودن سرش. (دقیقی) رک: قواس ص ۱۷۲، برهان ص ۳۸۹.

۱۰- بفتح اول نصیحت و زغن و غلیواج:

تا نبود چون همای فرخ کرکس تا که نباشد نظیر باز خشین پند. رک: قواس ص ۵۹، برهان ص ۴۲۲.

۱۱- ز نگاه حاتم یکی پیر مرد طلب ده درم سنگ فایند کرد. (سعدی) رک: برهان ص ۳۶۰.

شکر برگ را گویند و آن حلوائی است از آن قند یعنی عضاره چون منجمد شود پانید از او سازند و به تازی فانید گویند.

پولاد^(۱): گوهر آهن.

پزغند^(۲): نام درختی است و بعضی بیا عربی گویند.

بهر هشتم در آن که راسه.

پسندر^(۳): پسر زن.

پیکر^(۴): صورت.

پور: پسر.

پغار^(۵): یعنی چوبی که میان چوبی نهند و با زیر ستونی برای آنکه بشکافد و بعضی بکسر با گویند.

پرمر^(۶): انتظار و بعضی بزاء معجمه گویند.

پروار^(۷): پرورش و خانه تابستانی.

پیلور^(۸): طیب و دارو فروش.

پندار^(۹): تکبر و امر به دانست.

پلور: ده هزار: و بیا عربی نیز گویند و این نیز پهلوی است.

پرگر^(۱۰): با کاف پارسی و عربی و طوق و قلم دو شاخه که بدان دایره کشند پرگار همان پرگرس.

پیکار^(۱۱): جنگ.

پنیر: شیر بسته.

۱- فولاد.

- ۲- بضم اول = برنج و بزغند و بزغن: پسته ماندی بی مغز که با آن پوست را دباغت کنند. رک: برهان ص ۳۹۹.
- ۳- پسندر مخفف پسر اندر است. رک: برهان ص ۴۰۶.
- ۴- بیار است آن را به مه پیکران مر این را به تندیس پیکران. (معروفی) رک: قواس ص ۸۴. برهان ص ۴۴۶.
- ۵- برهان پغار به فتح اول نوشته است اما در مؤید القضا برای بی نقطه به همین معنی آمده است. ژاژ می خایم و چون ژاژ خشک خارها دارم چون نوک پغار. (ابوالعباس).
- ۶- ملک در جمله آن مراد بیافت که همی داشت سالها پر مر. رک: برهان ص ۳۸۸.
- ۷- روز بهروار بود فربه از آن شد چنین شب تن بیمار داشت لاغر از آن شه چنان. (خاقانی) رک: برهان ص ۳۹۱.
- ۸- در نه پيله فلک پيلور زمانه را نیست به بخت خصم تو داروی درد مدبری. (خاقانی) رک: برهان ص ۴۴۸.
- ۹- از فعل پنداشتن.
- ۱۰- پرگر مخفف پرگار است. رک: برهان ص ۳۸۶.
- ۱۱- پکار و بیگار: جنگ و جدال. رک: برهان ص ۴۴۵.

پار^(۱): روزهای گذشته را گویند، پارسال.

پریر^(۲): پیش از دی.

پدندر^(۳): شوی مادر.

پاسپار^(۴): لگد، پاسار، همان لگد است.

بهر نهم در آنکه زلست.

پوز^(۵): گر دبر گرد لب میان و بینی و زرخ و گویند پوز دهن از بیرون سوی.

پالیز^(۶): کشت خربزه و مانند آن.

پشیز^(۷): پکپایه و دانگ و بتازی فلس گویند یعنی درم.

پیروز^(۸): مبارک و فرخنده^(۹) و مظفر.

پتفوز^(۱۰): با کله و گرداگرد دهن و آن مرغان را منقار بود و مردم و جانوران دیگر را بیرون از

دهن و بیا عربی نیز گویند.

پتواز^(۱۱): جای آرام و آن انست که از سه چوب برای کیوتر و برای باز راست کنند و آن را اده

گویند و بعضی بیا عربی نیز گویند بد و از همان پتواز است.

پرواز: پرورش و پریدن و جای آرام.

پرپوز: گرداگرد دهن.

بهر دهم در آنکه زل پارسه لست.

پژ: کهنه و نرم و سرکوه و زمین پشته بلند و نیز خفته^(۱۲) و گویند حقه بز نرم بیا^(۱۳): عربی.

۱- به معنی سال گذشته و پیش ازین است اما به معنی روز گذشته نیامده.

۲- پیش از دیروز.

۳- مخفف پدر اندر به معنی شوی مادر است. برهان ص ۳۷۳.

۴- هم معنی پاسار که لگد باشد. برهان ص ۳۵۴.

۵- امروز با زیوزت ایدون بتافته است. گوئی همی بدنجان خواهی گرفت گوش (مسجیک). رکت: قواس ص

۸۱، برهان ص ۴۲۷.

۶- باغ و بوستان و کشتزار عموماً و خیار زار و هندوانه زار خصوصاً. بیار است شهری ز کاخ بلند ز پالیزوز گلشن

ارجمند (شاهنام). رکت: برهان ص ۳۵۹.

۷- خردترین سکه در عهد ساسانی، فلس که $\frac{1}{10}$ درم بوده است. رکت: برهان ص ۴۱۲.

۸- پیروز = فیروز.

۹- در اصل " فره کننده " اشتباه است.

۱۰- پتفور = پتفوز: گرداگرد دهان منقار مرغان و گرداگرد کلاه رکت: برهان ص ۳۶۸.

۱۱- پتواز = پد و از = پتواز = پتوازه، نشین گاه پرندگان. برهان ص ۳۶۸.

۱۲- ظاهراً اشتباه است شاید عقبه باشد.

۱۳- پژویز به معنی دمه و برف ریزه هم آمده است و گویا در اینجا بیان این معنی مورد نظر بوده و افتادگی دارد.

پاژ^(۱): آفتاب در سرطان یا برماه گویند یعنی تیر ماه و بعضی بزاء عربی گویند.

بهر یازدهم در آنکه سین است.

پیس^(۲): مجذوم

بخش^(۳): عشوه^(۴) و بعضی بشین معجمه گویند بخش.

پرواس^(۵): سودن و پرداختن و بسیار.

پلاس^(۶): پشمینه ویپ که از شیء سازند.

بهر دوازدهم در آنکه شین است.

پش^(۷): طوف که بند کمر سخت کنند و بلغتی باعربی است.

پش^(۸): بضم پا جغد را گویند.

پاداش^(۹): جزا.

پوزش^(۱۰): عذر یعنی بهانه و معذرت و گویند که حجت است.

بخش^(۱۱): عشوه و رنج و گداز.

پژوهش^(۱۲): نصیحت و باز جست.

پیش^(۱۳): زهر و خرما ابوجهل.

۱- در برهان پژ ص ۳۹۹ و پاژ بهمین معانی است اما قواس ص ۳۰ نوشته است.

پژ: پشته بلند بود و در فرس و صحاح هم به همین معنی همراه با بیتی از ناصر خسرو آمده است.

سفر خوش است کسی را که با مراد بود اگر سراسر کوه و پژاندر آید پیش.

۲- در برهان پیس و پیست به معنی "برص" آمده اما در قواس ص ۳۱۹. پیس به معنی زهر و خرمای ابوجهل معنی شده و بیتی از تاج دبیر عرف ریز هم شاهد آورده است. مؤید الفضلا هم قول "زمان" را نقل کرده است. نیز رک: برهان ص ۴۳۹ و ۴۴۰.

۳- بخش معانی مختلف دارد که عشوه و... هم جزو آنست. رک: برهان ص ۳۷۱ و معین ص ۷۰۴.

۴- در اصل به غلط عشره نوشته شده است.

۵- رک: برهان ص ۳۹۲.

۶- پلاس: جامهٔ خشن و پشمی درویشان و حاجیم گسترندی. رک: برهان ص ۴۱۵.

۷- پش: ... و طردای که بر سر دستار و کمر گذارند و فتن مغرب آنست... برهان ص ۴۰۷ نیز رک: ص ۷۹۰.

۸- بضم پ به معنی جغد آمده است. رک: برهان ص ۴۰۷. اما معنی آنرا با همین ضبط به معنی بش که موی مجعد و جعد موی باشد نوشته است و در برهان پش به فتح اول: موی گردن و کاکل اسب، نوشته شده است.

۹- نگر نیک و بد تا چه کردی ز پیش ببینی همان نیز پاداش خویش (اسدی)

۱۰- پوزش - متداول و معلوم است.

۱۱- در برهان به این معانی بخش باسین آمده است اما معین بخش = پخی را عشوه و ناز و خرام آورده. رک برهان ص ۳۷۱.

۱۲- به معنی تفحص و تجسم و جستجو کردن است لیکن نصیحت در میان معانی دیده نشد. رک: برهان ص ۴۰۱.

۱۳- این واژه باشین نقطه دار و سیم هممه بهمین معانی آمده است. رک: برهان ص ۴۴۰. قواس ص ۵۳.

پیغولش^(۱): گلی است از جنس سوسن که آسمانگون نیز خوانند برکناره او نقطه سیاه کناره رخنه کوچکی و آن را بیغولش^(۲) نیز گویند.

پریش^(۳): فرونشاندگی و پاشیدن و آواز^(۴) که پریشان هم ازین است.

بهر سیزدهم در آنکه قین لست.

بزداغ^(۵): مصقله بدانچه بزدایند. بضم هم گویند.

بهر چهاردهم در آنکه کاف لست.

پیوک^(۶): عروس.

پکوک^(۷): چهجه، بعضی پکول گفته اند به لام آخر و واو پارسی، چهجه و خایسک.

پتنگ^(۸): دریچه مرکبان^(۹).

پشگ^(۱۰): سرگین گوسپند و شتر و بز.

پاوچک^(۱۱): پاچک ولیکن واو در میان زیادت است یعنی هندوی اپلی.

پتک^(۱۲): کوهن آهنگران یعنی خایسک بزرگ یعنی هتوره.

پلالک^(۱۳): جنسی از پولاد و گویند پولاد گوهرد اربلغتی پلارک بارا گویند و مشهور است.

- ۱- در اصل به همین صورت و مسلماً اشتباه کاتب است.
- ۲- پیغولش مصحف پیغوش و پیلگوش است که نیلوفرهم گفته اند. قواس و برهان آنرا از جنس سوسن و سوسن آسان گون نوشته اند. قواس بیتی از شاعر را شاهد آورده است.
- چون گل سرخ از میان پیغوش یا چو ززمین گوشوار از خوب گوش. رکن: قواس ص ۴۵. برهان ص ۴۴۴ و ۳- قواس ص ۱۰۶ - پریش: فرو نشاندن و از هم پاشیدن بود.
- ۴- چنین است در اصل و معلوم نشد.
- ۵- قواس ص ۱۷۹ بزداغ: مصقله. نیز سروری، رشیدی با شاهدی از منصور: دهد صفا به مه آئینه رخت کانا را بود ز خاطر شاه فلک محل بزداغ. و برهان ص ۲۷۲، بزداغ.
- ۶- پیوک: عروس و بضم ثانی هم درست است. برهان ص ۴۵۰.
- ۷- پکوک: پتک آهنگران و بعربی مطراق. قواس در ص ۱۲۴ - پکول به معنی چهج نوشته است. رکن: برهان ص ۴۱۸.
- ۸- پتنگ: بر وزن پلنگ نیز پتنگ دریچه خانه را گویند. برهان ص ۳۶۸ و ۴۲۳.
- ۹- چنین است در اصل و معلوم شد.
- ۱۰- به ضم و سکون ثانی: سرگین آهو و گوسفند و شتر.
- ۱۱- پاوچک و پاچک به معنی سرگین ماده گاو خشک شده و سرگین زده و گرد آمده در همه فرهنگها آمده است. رکن: برهان ص ۳۴۶ و ۳۶۰، قواس ص ۱۴۱.
- ۱۲- خایسک و چکش آهنگری. رکن: قواس ص ۱۷۹، برهان ص ۳۴۸. بروانجمن گشت آهنگران بگشتاسب دادند پتک گران (فردوسی).
- ۱۳- پلالک = پلارک = پلارک. رکن: برهان ص ۴۱۵.

پک^(۱): بند انگشت و نیز گویند پاشنه پای و بعضی بکسر با گویند.

پوپک: هدهد و بادوم پارسی نیز گویند.

پوشک^(۲): گربه بلغت ماوراء النهر.

پچواک^(۳): ترجمان یعنی بیان کننده.

پیانک^(۴): کاهی است از آن بوریا سازند هندوی کوند گویند.

پلک^(۵): سرپوش چشم.

بهر پانزدهم در آنکه کاف پارسی لسته.

پاهنگ^(۶): خوشه انگور و خیار که بجهت تخم بزرگ کنند پاشنگ هم به معنی پاهنگ است و

گویند پاشنگ خوشه خورد انگور نارسیده و خیار بزرگ شده که از بهر تخمها گیرند.

پالنگ^(۷): پای افزار چرمین.

پیک^(۸): غوک.

پلنگ^(۹): زرافه و شیر است و پرنده ایست.

۱- پگ (و بکسر اول): بند انگشت دست و انگشت پای را گویند. برهان ص ۴۱۳، قواس ص ۸۴ بک باین معنی. اما پاشنه پای را پل نوشته اند: رک فرس و صحاح. همه کش و پلش را کشیده بینم من بجای کش و پلش دل کفیده بینم من. (معروفی)

۲- چند بردارد آن هریو خروش نشود باده بر سماعش نوش. راست گویی که در گلوش کسی پوشکی را همی بمالد گوش (شهید بلخی). رک: برهان ص ۴۲۴، قواس ص ۷۰ و معین ص ۸۳۷.

۳- پچواک، بر وزن افلاک: ترجمانرا گویند و بعضی به معنی ترجمه گفته اند. رک: برهان ص ۳۶۹، در قواس نیامده است.

۴- پیانک: مصغر پیاز و گیاهی را نیز گویند که از آن بوریا بافند. رک: برهان ص ۴۳۴. صورت مکتوب متن (بیانک) مسلماً خطا است و در فرهنگها دیده نشد.

۵- در اصل "بیک": خطای نسخ است. به قیاس تصحیح شد. رک: برهان ص ۴۱۶.

۶- پاهنگ و پاشنگ و پا چنگ و پازنگ همه بیک معنی است. برهان در توضیح پاشنگ و پاشنگه همین معانی را آورده و اضافه کرده است که پاشنگ و پا چنگ و پاهنگ مترادف است. اما "پاچنگ": و "پاهنگ" را به معانی دیگر آورده و اصلاً اشاره ای به آنچه قبلاً گفته بود نکرده است. رک: برهان ص ۳۴۶، ۳۵۵ و ۳۶۱.

۷- پالنگ را مصحف پالیک نوشته اند قواس و مدارالافاضل و جهانگیری و مؤید الفضلا، "رشیدی" "پالنگ" اما فرس و صحاح و سروری پالیک و برهان هر دو را آورده است. رک: قواس ص ۱۵۵، برهان ص ۹-۳۵۸.

۸- این واژه همانطور که امروز هم مستعمل است "بک" بابای عربی و کاف نوشته می شود در برهان هم "پک" معانی دیگر دارد و بک به معنی وزغ است. دیگر فرهنگها هم همینگونه ضبط کرده اند. سوزنی گفته است. ای همجو بک پلید و چو دیده ها برون مانند آن کسی که کنی مرور اَحَبَک. اما لغت فرس و صحاح "پک" نوشته اند. رک: برهان ص ۲۹۲، قواس ص ۶۸.

۹- امروز پلنگ، تنها به همان جانور درنده معروف اطلاق می شود. لیکن در فرهنگها معانی مشروحه متن هم آمده است. رک: برهان ص ۴۱۶.

- پاچنگ^(۱): پای افزار چرمین و دریچه خورد.
- پالهنک^(۲): قودکش یعنی آن دوال که بر گوشه لگام بسته بوده و راه کهکشان یعنی مجره.
- پاسنگ^(۳): و زنی که بدان هر دو پله تراز و مقابل نشیند.
- پرنگ^(۴): بفتح و کسر را برنج که پتل گویند.
- بهرشانزدهم در آنکه لام لسته.**
- پژول^(۵): پستان و گویند نارپستان و فندقه.
- پچول^(۶): شتالنگ.
- پل^(۷): بند آب و بواو نیز گویند پول بتازی صراط^(۸) گویند و از اینجاست که پول خنیور^(۹) پل صراط را گویند.
- پیخال^(۱۰): سرگین مرغ بود و ریم چیزی.
- پردال^(۱۱): بکار پرگار و بیا عربی نیز گویند.
- پروغول^(۱۲): گندم نیم نیم کرده یعنی دلیده و حلوانی که آنرا فروس^(۱۳) گویند و بنحجوان فروقوط گویند و اگر چه جو یا شد و بیا عربی (نیز) گویند.

- ۱- قواس تنها به معنی دریچه خرد آورده با شاهی از بوعاصم: مال فراز آری و نگاه نداری تا نبرند از درو دریچه و پا چنگ. اما در برهان پیر دو معنی آمده است. رک: برهان ص ۳۴۶.
- ۲- پالهنک را قواس نیز قودکش نوشته است. با شاهی از فردوسی:
- دگر همچنان هم ببندند چنگ نهاده بگردن یکی پالهنک.
- اما کهکشان را برهان در پالاهنگ آورده است. رک: برهان ص ۳۵۷، ۳۵۸، قواس ۱۷۶.
- ۳- پاسنگ چیزی است که بمنظور برابر کردن دو پله ترازو در یکی از پله ها می گذارند. رک: برهان ص ۳۵۴.
- ۴- پرنگ: برنگ و برنج است که فلز معروفی است. رک: برهان ص ۳۹۰.
- ۵- پژول را قواس هم به معنی نارپستان نوشته و برهان هم علاوه بر معانی بالا معانی دیگر هم بر شمرده است اما بعضی فرهنگها پژوک با کاف نوشته اند. رک: قواس ص ۸۵، برهان ص ۴۰۱.
- ۶- پچول: به معنی بچول است که استخوان شتالنگ را گویند (قاب) برهان آنرا در معانی پژول نیز آورده است. رک: قواس ص ۸۴، برهان ص ۳۶۹.
- ۷- پل و پول: زاهگذر روی آب را می گویند...
- ۸- در عربی قنطره است نه صراط.
- ۹- خنیور و خنیور قیامت و پل صراط است. رک: برهان ص ۴۱۴ و ص ۷۱۴.
- ۱۰- چوباز دانا کو گیرد از حجازی سر بگردد نب بگردد بترسد از پیخال (زینی - فرس).
- ۱۱- پردال پرگار است. رک: قواس ص ۱۱۵، برهان ص ۳۸۰.
- ۱۲- پروغول، بلغور است که گندم نیمکوب باشد. قواس بر غول بابای عربی نوشته و بیتی از حکاکت شاهد آورده است:
- آسیای صبوریم که مرا هم ببر غول و هم بصرمه کنند.
- ۱۳- ظاهرا "افروته" رک: برهان ص ۳۸۵، قواس ص ۱۴۴.

پلیل^(۱): معروف

مهر هفدهم در آنکه میم لست.

پدرام^(۲): آراسته و خرم چون باغ و مجلس و خانه آراسته و در فرهنگنامه ایست پدرام بفتح اول جای آرام و این را پروا نیز گویند.

پیام^(۳): پیغام گویند پیام آوران یعنی پیغام آوران.
پرچم^(۴): معروف.

بهر هجدهم در آنکه نون لست.

پرن^(۵): پروین.

پیشین^(۶): آنچه از خرمارسن سازند یعنی کباب و بنشین نیز گویند.

پوزن^(۷): زمین پاک کرده و زاء پارسی نیز گرفته‌اند.

پرچین^(۸): خاری^(۹) است گرد کشت و باغ و رز و بارگاه و باری که بر بند کمر سخت کنند.

پابیندان^(۱۰): میانجی گری را گویند یعنی ضمان کردن.

پرویزن^(۱۱): غریبال و آن آلت بیختن آردست که بهند وی هانک گویند.

پرپهن^(۱۲): تخم خفرج که بتازی بقله الحماق گویند افراشه بر سر برپهن همان گیاه است تخم او

۱- پلیل: فلفل.

۲- ای تازه بهار سخت پدرامی پیرایه دهر و زیور عصری. (منوچهری) رک: برهان ص ۳۷۲.

۳- معروف.

۴- پرچم: چیزی سیاه و مدور که بر گردن نیزه و علم بندند و دم نوعی گاو بحری که بر گردن اسبان بندند و گویند نوعی از گاو کوهی "غز غاو" ... گاوی نشان دهند در این قلم نگون لیکن نه پرچم است مراورانه غیر ست. (اثیر اخسیکتی) رک: برهان ص ۳۷۸.

۵- پرن مجموعه‌ای از ستارگان است که خوشه پروین و ثریاهم خوانده می‌شود. فرخی گویند:

تا چو خورشید نتابد ناهید تا دو پیکر نبود همچو پرن. رک: برهان ص ۳۸۸، قواس ص ۱۴.

۶- پیشین: لیف خرما که از آن ریسمان می‌بافند. پیشند هم بهمان معنی است. رک: برهان ص ۴۴۳.

۷- پوزن زمین پاک کرده. قواس ص ۵۴. در برهان پوزن باین معنی آمده رک: برهان ص ۴۲۷.

۸- خار بست گرد کشت. قواس ص ۵۶.

۹- ظاهر آرابست، نیز رک: برهان ص ۳۷۹.

۱۰- قواس نوشته است: "پابندان: میانجی، پابندانی، میانجیگری ص ۹۷ اما در اکثر فرهنگها پابندان آمده است. جهانگیری آنرا مصحف پابندان دانسته است اما در نسخ معتبر مثوی نیز پابندان بکار رفته است:

هر که پابندان او شد وصل یار او چه ترسد از شکست روزگار. رک: برهان ص ۳۶۵.

۱۱- پرویزن و پرین و پروژن و پرویز همه به معنی عربال است. به ریش خویش چرا کون همی فرو ریزی اگر نه ریش تو پرویزی است کون پالای (سوزنی، قواس) رک: قواس ص ۱۴۰، برهان ص ۳۹۵.

۱۲- پرپهن: فرخ، بقله الحماق، خرفه. زمین، که سیه ترز تخم پرپهن است چوتخم پرپهن آرد برون سپید لعاب (خاقانی شروانی) رک: برهان ص ۳۷۷.

را کلکتل گویند.

پایان (۱): آخر باشد.

پروین (۲): ستاره از منازل ماه که اورا کوهان ثور گویند بتازی ثریا خوانند و آن شش ستاره است.

پلندین (۳): پیرامون در و بعضی بیا عربی و مکسور گفته‌اند.

پیرگان (۴): عروس و عروسی و نیز (پیوگانی) گویند.

پرهون (۵): دایره ماه و آفتاب و در فردوسی کمرگاه و بعضی بیا عربی و مضموم گفته‌اند.

پارگی (پارگین) (۶): حوض و ناودان و گرمابه که غسله در آن جمع شود.

پیکان (۷): معروف.

پوشگان (۸): نام مقامی است نزدیک نیسابور

پایون (۹): پیرایه (۱۰).

پرمون (۱۱): آرایش ویر (۱۲).

پرمون (۱۳): ارزو و بعضی بیا وزاء عربی گویند.

بهر نوزدهم در آنکه و اولسه.

پوپو (۱۴): هدهد و بواو پارسی نیز گویند.

۱- معلوم است.

۲- نیز پرن. رکت: برهان ص ۳۹۵.

۳- قواس پلندین بابای عربی آورده با شاهی از شاکر بخاری:

در اوافراشته درهای سیمین جواهر درفشانده در پلندین رکت: قواس ص ۱۲۴.

۴- پیوگانی بر وزن خوبشانی، عروسی را گویند. صورت مکتوب متن اشتباه ناسخ است. بس عزیزم. بس گرامی شاد

باش اندرین خانه بسان تو پیوگ (رودکی) رکت: قواس ص ۱۰۰ و ۱۰۱، معین ص ۹۷۸.

۵- قواس معنی پرهون را تنها دائره نوشته است و در مؤید و صحاح و برهان پرهون و پرهون به معنی دایره و طوق و

هاله ماه آمده است. رکت: برهان ص ۳۹۶، قواس ص ۲۳.

۶- پارگین درست است و پارگی غلط کاتب است و رکت: برهان ص ۳۵۱.

۷- نوک تیر و نیزه.

۸- پوشگان: نام جایی و مقامی است نزدیک نیسابور برهان ص ۴۲۸.

۹- پایون: پیرایه و آرایش و زیور باشد. برهان ص ۳۶۵.

۱۰- در اصل مفشوش و بصورت "پایون": بیرانه.

۱۱- پرمون: زینت و آرایش.

۱۲- ظاهراً «وزین»، رکت: برهان ص ۳۸۸.

۱۳- پرمون به معنی آرزو نیامده و بنظر می‌رسد که باید در ردیف بعد می‌آمد زیر پرمو بر مر به معنی انتظار و امید

است. برهان ص ۳۸۸.

۱۴- پوپو: شانه پسر و هدهد: رکت: قواس ص ۶۰، برهان ص ۴۲۵.

پینو^(۱): جفرات چکیده و بعضی گفته‌اند جفراتی که خشک کرده باشند و مسکه ازو نکشیده.
 پهلو^(۲): نام ولایتی و مرد دوست و بزرگ و ضابطه و خانه شاه.
 پرنو^(۳): جامه باریک و تنک.

بهر بیستم در آن که‌ها است.

پاره^(۴): رشوه و در اسدی طوسی است که شهرست و قلعه و حصار و مانند ورشوه
 پیچه^(۵): طره موی که عورات برکله‌ها نهند و پیشانی که هندوی آنرا کتا جونی گویند و گیاهی
 است آنرا نویخ گویند.

پذیره^(۶): رفتن در پس کسی و پیش باز آمدن.
 پوزه^(۷): تنه درخت و بعضی بیا عربی گویند.
 پیلسته^(۸): رخساره و بباء باری نیز گویند.
 پیغاره^(۹): طعنه و سرزنش و بهتان.
 پالکانه^(۱۰): دریچه و آن دری کوچک باشد در دیوار که از و پنهان می‌نگرند و بود که مشبک
 است و گویند پالانه و چمچه بام باشد.

پیغوله^(۱۱): گوشه خانه و دیده و در بنیاد گوشه است که بتازی زاویه پارسی کنج گویند.
 پیواسته^(۱۲): برج.

- ۱- پینو: کشک که قروت هم گفته می‌شود و ماست چکیده برهان: ص ۴۴۹. ناصر خسرو گفته است.
 نیکی بگزین و بد نه نادان ده
 روغن بخور حدا کن از پینو.
- ۲- پهلو: پله، پارت، پرتو، اسم پارت (در زبان پارسی ماستان) که به مرور زمان به پهلو تغییر یافته است. نواحی
 اصفهان را هم گفته‌اند. معانی دیگر هم دارد. رکت: برهان ص ۴۳۰.
- ۳- پرنو: دیبای منقش بسیار لطیف و نازک. رکت: برهان ص ۳۹۰.
- ۴- پاره: قطعه و تکه... و رشوه و هدیه. رکت: برهان ص ۳۵۱.
- ۵- پیچه: پیچک، عشقه و لبلاب و طره زلف و کاکل که بر یکدیگر پیچند و گره زنند و... پیرویه‌ای مرصع که بر سر
 عروس بندند و پوشش بالای در خانه. رکت: برهان ص ۴۳۵.
- ۶- پذیره: رکت: برهان ص ۳۷۴.
- ۷- پوزه و پوزه و پوز و پوز. رکت: قواس ص ۴۷، برهان ص ۴۲۷.
- ۸- پیلسته: پیل + استه (استخوان): عاج فیل و رخ و رخساره. رکت: قواس ص ۸۰، برهان ص ۴۴۷.
- ۹- رکت: برهان ص ۴۴۴.
- ۱۰- پالکانه و پالکانه و پالکانه: بام بلند و دریچه خانه: رکت: برهان ص ۲۲۶ و ص ۳۵۸.
- ۱۱- پیغوله و پیغله: کنج و گوشه خانه و گوشه چشم. رکت: قواس ص ۱۲۸، برهان ص ۴۴۴.
 من و پیغولگی تنگ یکسو ز جهان
 عربی وار بگویم به زبان عجمی (آغاجی).
- ۱۲- قواس: پیواسته: برج فصیل باشد. رکت: قواس ص ۱۲۸ و برهان ص ۴۴۹. اورمزدی گوید.
 برج پیواسته‌اش هست بر ازواج حمل
 برگزیده است سرکنگه‌اش از کیوان.

پدرزه^(۱): چیزی که در جامه و از ارگره بندند.
 پیرزه^(۲): همان پدر زه است.
 پرهازه^(۳): به معنی پاره جامه سوخته که انداختنی گویند و بعضی بباء عربی و مفتوح گویند.
 پرکنه^(۴): یکاف عربی ذریره که از خوشبوی است.
 پاغنده^(۵): پنبه زده یعنی ندف کرده و غلوله ساخته که بهندوی آن را کهوره خوانند.
 پهنه^(۶): گوی بازی کردن که به هندوی لتو خوانند و گویند که کفچه باشد که بدو گوی بازی کنند.
 خردکان و غازیان آن را بتازی طبطاب گویند.
 پدمه^(۷): بهره.

پیله^(۸): اصل ابریشم و اسدی نبشته است پیله از پاه پیچه باشد که تخم ابریشم اندرو باشد، بیله
 بباء عربی گیاه دارو و ریمی که از خون می شود.
 پیاله^(۹): قدح می.
 پاره: شکسته.
 پیسه^(۱۰): بباء پارسی: ابلق یعنی سیاه و سپید.
 پوسیده^(۱۱): سود شده و اما سیده.

- ۱- پدرزه بر وزن ترزه: طعامی که در رومال و لنگ نندند و از جایی بجایی برند و آنرا زله گویند و بهره و حصه...
 رک: برهان ص ۳۷۲.
- ۲- پیرزه شکل و تلفظ دیگری است از پدرزه - رک: برهان ص ۴۳۸.
- ۳- پرهازه: چوب پوسیده و رکوی سوخته که برای آتشگیره و چخماق بکار می رفته است. رک: برهان ص ۳۹۶.
- ۴- فرهنگهای دیگر به کاف فارسی نوشته اند. برهان می نویسد: "پرگنه..... و مرکبی باشد از عطریات و بویهای خوش و آنرا در هندوستان (ارگمه) گویند و در عربی ذریره خوانند..." ص ۳۸۷.
- ۵- پاغنده و پاغند: گلوله پنبه حلاجی کرده است. رک: برهان ص ۳۵۵.
- ۶- قواس: پهنه: گوی بازی، ص ۱۸۸ "نیز رک: برهان ص ۴۳۳. فرخی گفته است:
 هنر نماید چندانکه چشم خیره شود. به تیر و نیزه و زوبین و پهنه و چوگان.
- ۷- پدمه نیز به معنی پدرزه و پیرزه است. رک: برهان ص ۳۳۷.
- ۸- پیله، بیله و فیله: محفظه ای که برخی حشرات دور خود می تند عموماً و خاصاً کرم ابریشم و چرک زخم. رک:
 قواس ص ۱۸۵، برهان ص ۴۴۸. نظامی گوید.
- پیله که بر یشمین کلااست با قرمزی رخ توکاهست.
- ۹- مادر پیاله عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما. (حافظ).
- ۱۰- هر پیسه گمان بر نهالی شاید که پلنگ حمت باشد. (گلستان سعدی).
- ۱۱- تباه و فاسد.

- پژوه^(۱): باز جسته و تفحص و باز پرس و جمع.
 پیرایه^(۲): آرایش.
 پروانه^(۳): آنکه در میانه آید برای نفاذ حکم و کرمی که بر چراغ افتد.
 پالونه^(۴): پالا وان و گویند پالونه کفگیر حلوانیان، آنچه بدان شکر پاک کنند..
 پاده^(۵): گویان^(۶) و نگاهبان و گویند رمه گاوان و از اینجاست گویان را پادبان گویند.
 پژوهنده^(۷): تفحص کننده و بصحیت کننده و باز جستنده.
 پاشیده^(۸): از هم جدا جدا کرده.
 پریشیده^(۹): پریشان و برافشانده را گویند.
 پالوانه^(۱۰): فراشتک و بعضی بیا عربی گویند.
 پکمه^(۱۱): ابهام و دروغ کردن.
 پاینده: همیشه.
 بغنه^(۱۲): پایه نردبان.
 پیروزه^(۱۳): سنگی است سبز که بر انگسترین نهند.
 پژولیده^(۱۴): سوده و پژمرده.

- ۱- امروز به صورت اسم مصدر "پژوهش" و در ترکیبات "دانش پژوه" بکار می‌رود.
 ۲- چو جان ترا از خرد مایه نیست به از خامشی هیچ پیرایه نیست. (فردوسی)
 ۳- پروانه به معنی حشره‌ای که دوستدار و عاشق روشنائی و شمع است، شهرت دارد. و به معنی حکم و فرمان پادشاهان و امروز هم به معنی جواز و اجازه نامه معمول است. رکت: برهان ص ۳۹۲.
 ۴- پالونه و پالوانه و پالاوان: اسبابی است که کار بالایش با آن انجام شود، آبکش: غریال و صافی. رکت: برهان ص ۳۵۹.
 ۵- پاده را به معنی گله گاو و خر و چراگاه احشام و ستوران و چوب دستی نوشته‌اند.
 ۶- ظاهرأ همان گاوبان است. رکت: برهان ص ۳۴۹.
 ۷- صفت فاعلی از پژوهیدن.
 ۸- از فعل پاشیدن که پراکندن و افشاندن و تثار کردن است.
 ۹- پریشیده: پریشان شده و بریاد داده و متفرق ساخته.
 ۱۰- پالوانه و بالوانه: باد خورک و ابابیل و پرستور را گفته‌اند، مرغی سیاه و کوچک که پیوسته در پرواز باشد و چون بشنید نتواند برخاست. رکت: برهان ص ۳۵۸.
 ۱۱- پلمه و پلمس و پلمسه همچنین پلکه به معنی سخنان درشت و کنایه آمیز گفتن و متهم ساختن و دروغ گفتن و مانند آن آمده است و صورت مکتوب متن مصحف و شکل غلط یکی از این لغات است. رکت: برهان ص ۴۱۶.
 ۱۲- پغنه: پغنه بام دولتش باشد این چهار آخشیج و هفت فلک. (شهاب الدین). رکت: برهان ص ۴۱۲.
 ۱۳- پیروزه: فیروزه.
 ۱۴- پژولیده: پژمرده و نرم شده و بی آب و تاب و... رکت: برهان ص ۴۰۱.

- پاشنه^(۱): عقب پای.
 پرونده^(۲): پله قماش^(۳) یعنی سپید و گویند بقچه جامه و بعضی پرونده و بعضی پرویده گویند.
 پیواره^(۴): غریب و تنها و بعضی بیا عربی گویند و این درست ترست و بیوزنی^(۵) است.
 پده^(۶): درختی است چوب سخت است بار ندارد.
 پرواره^(۷): آنکه او را چراندند و فربه کرد (ه) باشند بتازی مسمن گویند.
 باطله^(۸): یعنی کراهی.
 پاخوره^(۹): بهند وی او ته برای نشستن راست می کنند بر ستانه در.
 پژه^(۱۰): استر ضد اوره.
 پره^(۱۱): دایره بگرد چیزی کنند و چیزی است از ساز درود گران و دندان کلدان باشد.
 پنجره^(۱۲): قفص
 پرستنده^(۱۳): خدمتکار
 پیراهه^(۱۴): آرایش و زیب نیکویی
 پیمانه^(۱۵): قفیز وکیل که بدان هر چیز پیمایند.

- ۱- پاشنه پا.
 ۲- پرونده: بسته قماش که به عربی رزمه گویند و به معنی لفافه قماش و اسباب. رک: برهان ص ۳۹۴، قواس ص ۱۵۴. رشیدی بیت زیر را شاهد آورده است.
 کیهام زو پرست از بدره خامه‌ام زوست پرز پرویده.
 ۳- "بسته یاشله".
 ۴- پیواره با "پ" در برهان و قواس و فرهنگهای دیگر نیامده و همچنانکه مؤلف گفته پیواره درست است. رک: برهان ص ۳۴۱.
 ۵- ظاهر آبی وزن یعنی بیرون از ردیف ورده است.
 ۶- پده: (بفتح اول و دوم) درختی است که بارو میوه ندارد و پده بضم اول: چوب پوده و پوسیده است. رک: برهان ص ۳۷۳، قواس ص ۱۷۷.
 ۷- پرواره اصلاً به معانی دیگر بکار می رود اما به معنی پروار هم هست. رک: برهان ص ۳۹۱.
 ۸-
 ۹- پاخوره: صفه و نشیمن که در پیش خانه برای نشستن می سازند. رک: برهان ص ۳۴۷.
 ۱۰- پژه (بفتح اول)...: آستر جامه را هم گفته اند... رک: برهان ص ۴۰۲.
 ۱۱- حلقه زدن گروه شکاریان یا جنگاوران برای حمله و... و جزوی از قتل و... رک: برهان ص ۳۹۵.
 ۱۲- در برهان ص ۴۲۰ آمده است: پنجر بر وزن سنجر مخفف پنجره است... و به معنی قفس هم آمده است.
 ۱۳- بنده و زرخرید.
 ۱۴- پیراهه به معنی پیرایه است و هر چند در اصل معشوش و ناخوانا است لیکن چون پیش از این پیرایه آمده گمان می رود که این واژه پیراهه باشد.
 ۱۵- از فعل پیمودن که معنی اندازه گیری عام دارد ساخته شده است. قفیر در تداوال مردم جنوب خراسان هم اکنون

پشه: موزه را گویند بتازی يعوض.
 پالوده^(۱): زدوده يعنی مروق کرده (و) نام حلوانی
 پله: کفه ترازو
 پرزه^(۲): ابریشمینۀ کاله باشد که از جامه دیبا فرسوده بریدند.
 پوشنه^(۳): سرپوش هر چیزی چون چادر و جز آن
بهریست و یکم در آنکه یا (ها)^(۴) لست.
 پی^(۵): سنت و نشان پای و پای پس و قصد.
 پالای^(۶): اسب چست^(۷).
 پیوستگی^(۸): وسيلت ظفر و روانی و حاجت.
 پچشکی^(۹): طبیبی کرد (ن).
 پیروزی^(۱۰): عروس
 پیوی^(۱۱): عروسی است.
 پیوگانی^(۱۲): رخت و اسباب فیروزی فروش.
 پایندانی^(۱۳): میانجی گری.

واحد پیمایش زمینهای زراعتی است.

- ۱- پالوده: پاک و صاف کرده شده و پالوده که به عربی فالو ذج گویند. رک: برهان ص ۳۵۸.
- ۲- پرزه و پرز: آنچه از پشم یا ابریشم بر روی تار و بود جامه گرد آید. چپس است در اصل و مفهوم آن بیان شد. رک: برهان ص ۳۸۲.
- ۳- پوشنه از پوشیدن به معنی سرپوش و هر چیزی که بپوشند و در برکنند. رک: برهان ص ۴۲۸.
- ۴- "ها" خطای کاتب است.
- ۵- پی: پا و نشان و دنبال و عقب و اراده و قصد و... رک: برهان ص ۴۳۳، قواس ص ۸:
- پی: سنت را گویند. حکیم سانی گوید. آنکه پی دار مصطفی باشد در دل او همه صفا باشد.
- ۶- پالای از فعل پالاییدن و به معنی اسب جنیت آمده است.
- ۷- چنین است در اصل لیکن گمان می رود خطای کاتب باشدو "جنیت" درست تر است. رک: برهان ص ۳۵۸.
- ۸- پیوستگی در لغت کیفیت اتصال و اتحاد و مواسلت کردن و در نجوم اتصال دو کوکب است و به معنی نظم و استمرار و دوام.
- ۹- پچشکی: پزشکی.
- ۱۰- چنین است در اصل اما پیروزی به معنی فیروزی و ظفر و نصرت یافتن است به عروس در پی آن نیز پیوی به معنی عروسی آمده است که هر دو غلط است شاید پیوگانی و پیو باشد که به این معنی است.
- رک: برهان ص صفحات ۴۳۹ و ۴۵۰.
- ۱۱- رک: پیروزی لغت پیش ازین.
- ۱۲- به حاشیه لغت پیروزی مراجعه شود.
- ۱۳- قواس پابندانی ضبط کرده - مرکب از پابندان + ی رک: قواس ص ۹۷ و برهان ص ۳۶۵.

پژى^(۱): معروف.

گونه چهارم در سخنانی که آغاز آن تا است بر بیست و یک بهر.
بهر اول در آنکه آغاز آن الف است.

ترا^(۲): دیوار و گویند دیواری باشد که دروی گلاوه سخت کرد (ه) باشند.

تیلا^(۳): خیزد وک منقش.

توتیا^(۴): سنگی است که سرمه سازند و گویند سنگی بحری است به آب انگور آس کرده.

بهر دوم در آن که با است.

تاب^(۵): فروغ یعنی تابش و تبش گرمی آتش و آفتاب نیز گویند و طاقت و آنکه در رشته و رسن

و جز آن از بافتن افتد چنانکه زلف نیکوان یعنی پیچ که در این چیزها افتد آنرا گویند و

جوق هم را گویند یعنی خوج و آنچه... باشد^(۶).

تیب^(۷) و شیب^(۸): سرگشته یعنی مدهوش.

تراب^(۹): رفتن آب بود بالا اندک اندک و روغن نیز که از آوند بالا شدن گیرد و گویند: ^(۱۰) از آن

روی گل می ترابد.

۱- پژی در معاجم پیامده است و معلوم نشد در معنی معروف شدن منظور چیست. ظاهراً (پژی) باشد که معروف است (پژی) به معنی مردم هرومایه و ارادل است. رک: برهان ولعت نامه که از قلم افتاده در هم آمیخته و بدین صورت در آمده.

۲- ترا بر وزن سرا: دیوار بلند و رفیع دیوار کاح و قلعه و... و دیواری که کاهگل و گلابه استوار کرده باشند. قواس آنرا به معنی دیوار نوشته با شاهی از سنائی: صف دشمن ترانا ستد پیش گر همه آهین ترا باشد.

رک: برهان ص ۴۷۹، قواس ص ۱۲۱.

۳- تیلا ظاهراً مخفف رتیل و به معنی جعل منقش بر خط و خال است.

۴- توتیا: سنگی که پودر آن را برای ضد عفونی کردن در چشم می مالند رک: برهان ص ۲۵۹.

۵- تاب: به همه معانی بکار می رود. اسدی در لغت فرس پس از توضیح تاب تعری از عنصری نقل کرده که معانی تاب در آن بکار رفته است:

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب	گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین بتاب
گفتم نهی برین دلم آن تابدار زلف	گفتا که مشک ناب ندارد قرار و تاب
گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف	گفتا که دود دارد با تف خویش تاب

۶- مفهوم بخش آخر مغشوش است.

۷- تیب: بر وزن و معنی سب است و به معنی سرگشته و مدهوش و شتاب زده هم. و تیب و شیب، از اتباع است به معنی سرگشته و مدهوش و بیقرار.

۸- در اصل "تیب شب و..." که ظاهراً آشفته است. رک: برهان ص ۵۴۰.

۹- تراب از ترابیدن = تراویدن: ترشح و ترویدن و کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن از کوزه و سبو و مشک و مانند آنست.

۱۰- ظاهراً مثلی معمول است امروز می گویند: از صورتش خون می چکد.

ترب^(۱): حيله و مكر.

بهر سيوم در آنكه تا لسه.

تَبَسُّت^(۲): چيزی از کار افتاده يعنی تباه شده.

تبت^(۳): نام موضعی است که آنجا مشک می خیزد در بلاد ترکستان و گویند شهرختان است.

توت^(۴): لفظ (۵) و مروت بزبان را گویند.

تمليت^(۶): بار که بر پشت ستور می بندند تبليت نیز گویند.

بهر چهارم در آنكه جيم لسه.

تلاج^(۷): بانگ و مشغله يعنی غلبه.

تنج^(۸): افشردن و فراهم نشان^(۹) گوئی که بتنج يعنی فراهم نشان.

ترنج^(۱۰): فراهم نشان!؟

ترفنج^(۱۱): راه بازیک و دشوار باشد.

تاراج^(۱۲): از يکديگر جدا جدا کردن.

بهر پنجم در آنكه خا لسه.

تاخ^(۱۳): درختی است.

۱- ترب: ترفنده، تزوير، گزافه و... رکت: برهان ص ۴۸۱.

۲- بروزن الس، رکت: برهان ص ۴۶۷.

۳- تبت: از شهرهای بزرگ و معروف چین که در قدیم مرکز صدور مشک بوده است. رکت: برهان ص ۴۶۶.

۴- توت و مروت: از اتباع به معنی تاخت و تاراج زیر و زبر و پراکنده و پريشان و بزبان رفته و نقصان آمده و از هم افتاده.

۵- چنین است و ظاهراً جمله آشفته است و افتادگی دارد. رکت: برهان ص ۴۸۲.

۶- تمليت بر وزن تمليك: بار کوچکی که بر بار بزرگ بندند... و يک لنگه بار. رکت: برهان ص ۵۱۲.

۷- تلاج: بانگ و شور و غوغا و غلغله. عبارت متن عين عبارت قواس است:

آمد آن شيدير با مرد خراج در بجنبايد با با نك و تلاج

رکت: برهان ص ۵۰۷، قواس ص ۱۶۸.

۸- تنج بر وزن رنج: درهم بيجيدن و فراهم فشردن.

۹- بايد فراهم نشانندن باشد. رکت: برهان ص ۵۱۶.

۱۰- ترنج: ميوه ايست معروف و به معنی چین و شکنج و سخت درهم فشرده و درهم کشيده و امريابن معنی و بفتح اول: فراهم نشانندن. رکت: برهان ص ۴۹۰.

۱۱- راهی کوراست است بگزين ای دوست دور شو از راه بيکرانه و ترفنج (رودکی)

۱۲- «قواس» تاراج: غارت بود. دقيقی گوید.

دانی تو دل من که ببردست بتاراج آن دو خط مشکين که پديد آمدش از عاج»

رکت: برهان ص ۴۵۶.

۱۳- تاخ: درخت تاغ و تاغ که از درختان يبابانی و سوختنی است. رکت: برهان ص ۴۵۵.

تشلیخ^(۱): مصلی یعنی سجاده.^(۲)

ترخ^(۳): نام گیاهی است.

بهر ششم در آنکه دلال است.

ترفند^(۴): زرق و تزویر و محال و هرزه و گزاف و ترفنده بهها نیز گویند.

ترکند^(۵): همان ترفند است یعنی مکرو حيله و تزویر و هرزه.

تکند^(۶): خانه مرغ و بعضی بکسر تا گویند.

تند^(۷): توانا و فربه و جنبان.

ترید^(۸): نام داروئی است چون نی میانه خالی تربید نایژه گویند.

بهر هفتم در آنکه رالست.

تیر^(۹): عطارد و نام ماهی که آفتاب در سرطان باشد و آن را تیر ماه گویند و آنچه در سقف بوده و

تیزکمان و نام مرغی است و فصل خزان و نصیب و تیرکشی و سیزدهم روز از ماه.

تندر^(۱۰): بلبل و رعد غرنده آواز ابر یعنی آوازی که از ابر برآید.

تزویر^(۱۱): دروغ.

۱ - تشلیخ: سجاده و جانماز. رک: قواس ص ۱۵۸، برهان ص ۴۹۸.

۲ - صورت مکتوب متن "تشلیخ" مسلماً اشتباه کاتب است.

زییم محتسب قهر او نهد زهره بجای چنگ و دف و جام، مصحف و تشلیخ.

مرجوم قزوینی این کلمه را مصحف تسبیح دانسته است.

۳ - ترخ: برهان بفتح اول و سکون ثانی آنرا گیاهی نامعلوم نوشته بنظر می رسد که "ترخ" باشد گیاهی بهاری و نسبتاً

خوشبو که در جنوب خراسان سبز و نازک آنرا در آتش رشته می ریزند و بوته خشک آنرا در سوخت استفاده می کنند.

رک: برهان ص ۴۸۲.

۴ - ترفند و ترفنده: دروغ و تزویر و مکرو حيله. رک: قواس ص ۱۶۰، برهان ص ۴۸۶. (فرخی سیستانی)

باسخر او همه سخنها ترفند.

بسا هنر او همه هنرها یافه

۵ - ترکند و ترکنده هم به معنی ترفند است. برهان ۴۸۹.

۶ - رک: قواس ص ۱۳۳، برهان ص ۵۹۵.

۷ - رک: برهان ص ۵۱۷.

۸ - تربد: داروئی است معروف که اسهال آورد (برگ سنای شهری) گیاهی از تیره پیچکیان. رک: برهان ص ۴۸۱.

۹ - تیر: نام ماه چهارم سال شمسی و نام روز سیزدهم از هر ماه شمسی و عطارد که دبیر فلکش می نامند و بسیاری

معانی دیگر. رک: قواس ص ۱۴، برهان ص ۵۴۱ تا ۵۴۳. (رودکی)

پیر عطارد آنکه نخوانیش جز دبیر نامش یکی عطارد و نام دگرش تیر

۱۰ - تندر: بضم اول... به معنی غرنده عموماً و رعد خصوصاً و بلبل که عربان عندلیب گویند: رک: برهان ص ۵۱۷.

نه چرخ است و احزای او چون ستاره نه ابر است و آوای آن همچو تندر. (فرخی)

۱۱ - تزویر: مصدر باب تغیل عربی است از ماده زور.

- تفور^(۱): گل خاره یعنی طین و بعضی بزاء معجمه گویند.
 تبر^(۲): نام مرغی است.
 تار^(۳): تاریکی و تار رشته یعنی ضد پود و تارک سر را گویند.
 توار^(۴): رسنی بود، که چون بار بر چهارپائی نهند بر آن بندند.
 تیمار^(۵): غم خواری و نگاهداشت.
 تندپور^(۶): برجستن.
 تتار^(۷): نام زمینی است از ترکستان که آنجا مشک خیزد.
 تنکار^(۸): سهاکه.
 تور^(۹): نام ولایتی است که توران زمین گویند. و نام مردی است و نام گیاهی است که ترمس گویند.
 ترعشر^(۱۰): نباتی است که از اور حاصل شود.
 تباشیر^(۱۱): دارونی است سپید برنگ استخوان.
بهر هشتم در آنکه زلا است.
 تز^(۱۲): مرغی است سپید کوچک وقت بهار در باغها نشیند و آواز خوش دارد و بلون خشینه بود و بر جهد و نیک تواند پرید.

-
- ۱- تفور بر وزن تور: گل که به عربی طین خوانند. نفوز هم به همین معنی است. رک: برهان ص ۵۰۲.
 ۲- تبر: ... و بکر اول و سکون ثانی نام مرغیت... برهان ص ۴۶۶.
 ۳- قواس تنها به معنی تارک آورده با شاهی از بو شکور: زدن مرد را تیغ بر تار خویش به از باز گشتن ز گفتار خویش. رک: قواس ص ۷۷. برهان ص ۴۵۶.
 ۴- دیده نشد.
 ۵- برهان ص ۵۴۷.
 ۶- برهان ص ۵۱۸.
 ۷- تار: همان تاتار است که به سرزمین مشک خیز شهرت داشته و سکنه آن سرزمین را هم تاتار گفته اند. رک: برهان ص ۴۷۰.
 ۸- تنکار بر وزن اغیار: نمکی شیمیایی است که برای اتصال فلزات بکار می رود. براکس، شکر سفید. رک: برهان ص ۵۲۰.
 ۹- تور: توران زمین و گیاهی ترش مره که در آتش ریزند و نام پسر بزرگ فریدون است که تورج باشد... رک: برهان ص ۵۳۰.
 ۱۰- دیده نشد - ظاهراً ترة شیر: تره‌ای شبیه به طرخون لیکن بغایت تلخ. برهان ص ۴۹۲.
 ۱۱- برهان ص ۴۶۵.
 ۱۲- رک: قواس ص ۴۹۴. چون لطیف آید به وقت نوبهار بانگ رود و بانگ کبک و بانگ تز

توز^(۱): آنچه در کمانها پیچند توز بو او پارسی کنند گویند کین توز است و فخر قواس^(۲): آنچه از کسی بکسی رسیده بدو باز رسانیدن و در رساله نصیر نبشته است کشیدن و دوختن را گویند.

بهر نهم در آنکه زاء پارسی است.

تژ^(۳): اول برگ گیاه در بر آمدن.
تکز^(۴): دانه انگور آنکه در میان غزم باشد و درست تر آنست تا بکاف پارسی باشد.
تکس^(۵): دانه انگور آنکه در میان غزم باشد.
ترس^(۶): زمین سخت.

بهر یازدهم در آنکه شین است.

تش^(۷): تیر بزرگ درود گران که درخت را بدان بشکافند و بشکنند.
تاش^(۸): یار و خانه گویند خواجه تاش است یعنی خواجه خانه است.
توش^(۹): به و او پارسی قوه.
ترکش^(۱۰): بند تیر دان یا خود تیر دان...
توخش^(۱۱): کشیدن.
تراش^(۱۲): تراشیده و گرفتن ستدن.

بهر دوازدهم در آنکه فین است.

- ۱- توز: پوست نازک و محکم خدنگ که به کمان وزین اس می پیچیده اند و از فعل به معنی صفت فاعلی به کار می رود. رک: برهان ص ۵۳۲ توختن (توزیدن)
- ۲- آنچه به فخر قواس نسبت داده شده در کتاب چاپ شده نیست.
- ۳- تژ: برگ نو برآمده، جوانه نورسته. رک: برهان ص ۵۶۵
- ۴- تکز: تکس و نکست: هسته دانه انگور. برهان ص ۵۰۴
- ۵- برگونه سیاهی چشمت غزم او هم بر مثال مردمک چشم ازوتکس. (بهراسی. قواس) رک: قواس ص ۵۰، برهان ص ۵۰۴
- ۶- ترس: و بضم اول و ثانی: زمین سخت باشد... این واژه صورت اصلی خاک رس است که امروز در تداول مردم بجستان، تروس گفته می شود. رک: قواس ص ۲۹ و برهان ص ۴۸۴.
- ۷- تش به فتح اول: تیشه بزرگی که با آن درختان را می شکافند و معانی دیگر. رک: قواس ص ۱۱۵، برهان ص ۴۹۶
- ۸- تاش: ماه گرفت و خانه و یار و شریک و از ادات، دال برانبازی که در پایان نامها می آورند، چون خواجه تاش خیلناش. رک: برهان ص ۴۶۰
- ۹- توش: طاقت و توان و زور و نیرو و قوت لایموت. رک: برهان ص ۵۳۴.
- ۱۰- ترکش: مخفف تیرکشی که تیردان باشد. برهان ص ۴۸۸.
- ۱۱- توخش: اسم مصدر را ز توختن به معنی کشیدن. برهان ص ۵۲۹.
- ۱۲- تراش از فعل تراشیدن، در ترکیبات به معنی تراشیده بکار می رود. برهان ص ۴۸۰.

- توغ^(۱): هیزم سخت یعنی هیزمی که آتش او تیز باشد.
- تیغ^(۲): شعاع دادن شمشیر و ماهتاب و آفتاب و آنچه بدان ماند و همان شمشیر که دم شیر دارد و سر کوه و راه تیز سوی کارد و شمشیر.
- تاغ^(۳): درختی است که آن را به تازی غضا گویند.
- بهر سیزدهم در آنکه فاء است.**
- تف^(۴): گرمی و عفونت.
- ترف^(۵): پنیرو، گویند ترشی است که دوغ را چندان می جوشانند که بسته می شود و خشک می کنند وقتی در آب حل کنند ترشی خوب می شود.
- بهر چهاردهم در آنکه کاف است.**
- تبرک^(۶): (تبنگ): طبقی که بقالان را باشد که آنچه خوردنی بود بدان اندازند.
- تابوک^(۷): بیرون داشت در عمارتها.
- تهک^(۸): تهی باشد بر هتهه^(۹) گویند تهی و تهک اتباع اند چنانکه رسم است.
- ترک^(۱۰): مغفر و کلایه.
- تنبوک^(۱۱): بساغ^(۱۲) زین و گویند دریچه زین مرکبان باشد.

- ۱- قواس: توغ: هیزمی که آتش او تیز باشد، منجیک گوید.
- گوی می همچون فلان شدم نه همانا هرگز چون عودکی تواند شد توغ
- بیشتر فرهنگها توغ و تاغ و تاخ را یکی دانسته اند. رک: قواس ص ۱۴۱، برهان ص ۵۳۴.
- ۲- تیغ: شمشیر و استره حجام و تیزی سرکوه و فروغ و روستی آفتاب و ماد و... و جوهر فولاد. رک: برهان ص ۵۴۵.
- ۳- تاغ: رک: توغ = تاق
- ۴- برهان ص ۵۰۰.
- ۵- ترف بر وزن برف: کشک سیاه (قرا فروت) و کشک سفید و پنیرو خستک. برهان ص ۴۸۶.
- ۶- تبرک "بروزن نغزک: هر حصار و قلعه را گویند عموماً و قلعه صفا هانرا خصوصاً برهان ص ۴۶۷" اما این لغت "تبنک" است: طبقی پهن و بزرگ از چوب ساخته که بقال ها اجناس در آن کنند. تبنگ با "پ" هم آمده است. برهان ص ۴۶۸۹.
- ۷- برهان ص ۴۵۳.
- ۸- تهک بر وزن نمک: منسوب به "ته" و به معنی تهی و خالی و برهنه است.
- ۹- شاید برهنه. رک: برهان ص ۵۳۸.
- ۱۰- ترک: کلاه خود که به عربی مغفر می گویند. معانی بسیار دیگر هم دارد. رک: برهان ص ۴۸۷.
- ۱۱- تنبوک بر وزن مفلوک... و بساغ زین که دامنه زین و تسمه رکاب باشد و طاق رین را هم گویند.
- ۱۲- ظاهراً جتاغ باشد. برهان ص ۵۱۶.

- تنبک^(۱): همان تنبوک است.
 تاک^(۲): درخت انگور.
 تکوک^(۳): صراحی سفالین و یا زرین و سیمین بر صورت آوند چینی یعنی بر صورت چیزی از جانوران سازند چون از شیر و گاو و ماهی و شراب بدان خورند.
 تموک^(۴): نشانه تیر.
 تلک^(۵): ادرک^(۶) و در فرهنگنامه فردوسی تلک دانه‌ای باشد که به تازی جلیبان گویند.
 ترندک^(۷): صعوه یعنی سریچه و در فرهنگنامه را مهمل است و بعضی به دو کسرت گویند.
 ترندک.
 تر تک^(۸): نذر و و ترنگ^(۹) نیز گویند.
 تردک^(۱۰): کرم گندم و در فرهنگنامه زا معجعه است.
 تریاک^(۱۱): پای زهر و آن هر چه مضرت زهر دفع کند.
 تبوراک^(۱۲): اوندی که در آن نیزه و جز آن باندازی به تازی کومال گویند و گویند تبوراک بدانچه آرد بریزند.^(۱۳)
 ترشک^(۱۴): برنده است سبز وام.

- ۱- تنبک بر وزن اردک به معنی تنبوک هم آمده است. برهان ص ۵۱۵.
 ۲- تاک زر بینی شده دینارگون برنیاں سبز اوز نگارگون (رودکی).
 ۳- می‌کشان اندر تکوک شاهوار خور بشادی روزگار نو بهار (رودکی، قواس) برهان ص ۵۰۵.
 ۴- برهان ص ۵۱۳.
 ۵- تلک..... و بفتح اول: طلق و زرورق و نوعی قماش، و بضم اول غله‌ای که آنرا لویبا خوانند...
 ۶- بکسر اول زنجیل ترو تازه (ادرک) برهان ص ۵۰۸.
 ۷- ترندک: نرغکی است که آن را در ماوراء النهر دختر صوفی گویند و عربین صعوه خوانند... برهان ص ۴۹۱.
 ۸- ظاهراً تر تک باشد اما در فرهنگهای دیگر نیامده است.
 ۹- ترنگ: به معنی تذرو و کبک است و قواس تورنگ را هم به همین معنی آورده در مسروری نیز با همین توضیح ییتی از منصور شیرازی شاهد آورده است: نبرد کبک بدور تو جور از شاهین نکرد باز ز باس تو ظلم بر تورنگ.
 نیز رک: برهان ص ۴۸۲.
 ۱۰- تردک و قواس تزدک و سیک را کرم گندم خوار نوشته است. رک: قواس ص ۶۵، برهان ص ۴۸۳.
 ۱۱- تریاک که مقرب آن تریاق است. اگر چه خود زهری کشنده و اعتیاد بدان دردی بی درمانست به یاد زهر مشهور است.
 ۱۲- طبلی کوچک که مزارعان برای رهانیدن جانوران از کشتزار نوازند و طبقی بزرگ و پهن چوبی که بقالان اجناس و نانبایان نان در آن نهند. برهان ص ۴۶۹.
 ۱۳- شاید ببینند زیرا تبوراک به معنی غربال هم آمده است.
 ۱۴- ترشک: بر وزن اردک: نام پرندۀ ایست سبز رنگ و برگ گیاهی ترش مزه. برهان ص ۴۸۵.

- تارک^(۱): فرق سرو خود.
- تباک^(۲): نام مردی
- تازیک^(۳): نام ولایتی و طایفه‌ای است.
- تمنک^(۴): رستینه است سرخ وام ترش بطعم .
- بهر پانزدهم در آنکه کافه پارسی است.**
- تگ^(۵): حوض و قعر دریا یعنی تراب .
- تگرگ^(۶): ژاله.
- تورنگ^(۷): تذر و بعضی بضم تاو و او پارسی گویند و بعضی به و او عربی .
- ترنگ^(۸): تارک سرو غرقاب.
- تلنگ^(۹): به ضمتین و سکون نون حاجت و گویند بضم تا و فتح لام.
- تنگ^(۱۰): ضد فراخ و آنچه اسب را به میان در زمین بندند و جوال و خروار چیزی و دره کوه و مایه گرد آورده چنانکه گویند تنگه یعنی مهر.^(۱۱)
- ترنگ^(۱۲): آواز کمان و زخم.

- ۱- فرق سر.
- ۲- دیده نشد.
- ۳- تازیک و تازیک: تاجیک است که گروهی بجز عربان و ترکان را گفته‌اند امروز تاجیکستان یکی از بخشهای بزرگ روسیه شوروی است.
- ۴- تمنک: به فتح اول و کسره ثانی... و کاف فارسی: نباتی باشد سرخ رنگ و ترش طعم. نیز تمیک. برهان ص ۵۱۲.
- ۵- تک و تگ: به معنی ته و قعر چاه و ته حوض و امثال آن است. برهان ص ۵۰۳ و ۵۰۶.
- ۶- تگرگ: ژاله و یخچه. برهان ص ۵۰۷.
- ۷- تورنگ: رک: ترنگ و ترنگ.
- ۸- ترنگ بر وزن خدنگ... و غرقاب و تارک و فرق و میان سر... "قواس: ترنگ و کاج نیز تارک بود." جهانگیری و رشیدی هم ترنگ نوشته‌اند و بیتی از منصور شیرازی شاهد آورده‌اند:
- ز تیغ غصه عدوی ترابریده گلو ز سنگ حادثه خصم تراشکسته ترنگ. نیز رک: برهان ص ۴۹۱.
- ۹- تلنگ بر وزن تننگ: حاجت و ضروری و میل و خواهش و نیاز و آرزو باشد چه تلنگی نیازمند است. راست خواهی بدین تلنگ خوشم این کشم به که بار خلق کشم (سانی، سروری).
- رک: قواس ص ۹۲، برهان ص ۵۰۹.
- ۱۰- تنگ... و یک لنگه بار و خروار شکر.
- در این بلاد فزون دارد از هزار کلات
- بهریک اندر دینار تنگها بر تنگ
- و... و نواری که بر زمین اسب مضبوط کنند. و دره کوه. رک: برهان ص ۵۱۹. (فرخی)
- ۱۱- منظور کیسه زر و پول است.
- ۱۲- برهان ص ۴۹۱.

تونگ^(۱): گنجینه و بعضی توپنک به با و کاف عربی گویند.

بهر شانزدهم در آنکه لام است.

تزاو^(۲): برگ گیاه.

تاپال^(۳): به با پارسی تنه درخت با تا^(۴) نیز گویند.

تگل^(۵): با کاف پارسی^(۶) دنبه سر زن که به تازی کیش خوانند و گویند تگل جوانی را بگویند^(۷) که هنوز خطش به تمام نه دمیده بود. بعضی گویند این کاف عربی است.

تاو^(۸): خر و گاو است.

توبل^(۹): پیشانی از گفته اند^(۱۰).

تنبل^(۱۱): فریب و حرکت و سحر و گویند فریبنده.

بهر هفدهم در آنکه هیم است.

تنم^(۱۲): تتری و آن تر شاهه است معروف.

تیم^(۱۳): سرای خام^(۱۴) و کاروان سرای.

۱- تونگ: گنجیه و مخزن و به جای نون بای ابجد و تازی قرشت و بای حطی هم به نظر آمده است. قواس: خرواره و تونک: گنجینه. این واژه به صورت تونک و بونک، توبگن، نونگ و... آمده است. رکن: مؤید، جهانگیری، سروری، رشیدی... در مدار این بیت شاهد تونک آمده است:

چون رساند مرا بدان تونک طالع سعد و بخت فرخنده، رکن: قواس ص ۱۳۳، برهان ص ۵۳۶.

۲- تزاو به معنی تزاو و تزاو، برگ گیاه. برهان ص ۴۹۵، قواس ۳۵ و در بعضی فرهنگها بارای مهمله آمده است.

۳- تاپال: سرگین گاو و تنه درخت.

۴- درست نیست شاید، "تاپان".

۵- تگل: گوسفند شاخدار جنگی و پسر ساده نو خط و...

۶- در فرهنگها با کاف عربی آمده است. قواس: تگل: نو گوشاسب باشد که هنوز خطش تمام ندیده بود. لیان گفته است: هر کجا ریدکی بود تکلم هر کجا کاملی بود خصیم. رکن: قواس ص ۸۷، برهان ص ۵۰۵.

۷- ظاهراً زائد است.

۸- تاو: بر وزن قاتل: آبله... و به فتح ثالث: خرد گاو جوانه، توله رکن: برهان ص ۴۶۴.

۹- "توبل" بر وزن خلیل: کسی را گویند که بر بالای پیشانی او موی نباشد و او را به عربی اصلع خوانند و بضم اول بالای پیشانی و فرق سرو تارک سر را گویند و... برهان ص ۵۳۷.

۱۰- در اصل به همین صورت ضبط شده است.

۱۱- قواس، خاتوله و تبل و دستان: مکر باشد. دقیقی گفته است: گر تو خاتوله خواهی آوردن این چه مکر است و تبل و دستان. رکن: قواس صفحات ۱۶۸ و ۱۰۳، برهان ص ۵۱۵.

۱۲- بنظر نرسید شاید مصحف تمت به معنی ساق باشد.

۱۳- تیم: کاروانسرای بزرگ است و تیمچه هم اکنون معمول است.

۱۴- ظاهراً "عام" باشد.

تهیم^(۱): بی همتا به بزرگی و قامت.

بهر هژدهم در آنکه نون است.

ترین^(۲): زمین سخت.

ترون^(۳): گل نسرين.

تان^(۴): دهن از درون سوی و گویند تان یعنی شما را.

توشکان^(۵): ایوان حمام یعنی آنجا که آتش سوزند یعنی آتش گرما به در فرهنگ نامه فخر

قواس ترشکان آتشدان گرمابه.

تریان^(۶): نوعی از سبد که از بید بافته باشند.

ترینان^(۷): طبقی که آن را همان تریان گویند و گویند نوعی از سبد است.

تویان^(۸): ازار کشتی یعنی شلوار تنگ و چابک و تنبان بضم و فتح گویند.

ترزفان^(۹): ترجمان.

توران^(۱۰): نام ولایتی است که بدان طرف آب آمون است و این آمو (آب) آبی است که در زیر

خوارزم می رود.

توسن^(۱۱): کره نارونده و نارام.

۱- تهیم: شخصی که در بزرگی جفه و قد و قامت و دلیری عدیل و نظیر نداشته باشد و تهمنن از ترکیات آنت. تهیم

در فرهنگها نیامده و ظاهراً خطای نویسنده است. رک: برهان ص ۵۳۸.

۲- ترین: زمین بسیار سخت. برهان ص ۴۸۲.

۳- قواس: ترون و نسترون: رک: قواس ۴۴، برهان ص ۴۹۰.

از گیوی اونسیمک مشک آید و زلفک او نسیمک نسترون.

۴- تان: دهان... و ضمیر مخاطب و. رک: قواس ص ۸۱، برهان ص ۴۶۲.

که دارد چون تو گفتاری لثیم و شوم و بد اختر تغاره تان و مغ بینی کشیده پوشنی در سر (قواس)

۵- توشکان: گلخن و آتشدان گرمابه. "قواس: توشکان: آتشدان گرمابه" آنچه از قول قواس نقل شده با نسخه چاپی

منطبق نیست. رک: قواس ۱۳۱، برهان ص ۵۳۴.

۶- تریان و ترینان: سدی که از بید بافتند. رک: قواس ص ۱۳۴، برهان ص ۴۹۳. رشیدی گوید:

بیرون شد پیر زن سوی تیره آورد پشوند چیده بر تریان

۷- ترینان: رک: تریان.

۸- تویان: تنبان چرمی که کشتی گیران پوشند. رک: قواس ص ۱۵۴، برهان ص ۵۲۷. (منجیک، قواس)

بازم خبر آمد که بکی تویان کردست مرخفنن شب راز دبیتی و زد بیا

۹- ترزفان و ترزبان: ترجمان و باصلاح امروز مترجم.

۱۰- سرزمین تاریخی تورانیان که به ایران و بیج پیوسته بوده و نبرد تورانیان و ایرانیان داستان اصلی شاهنامه است.

۱۱- مرا در زیر ران اندر کمیتی کشته نی و سرکش نی و توسن (منوچهری)

- ترکمان^(۱): طایفه از ترکانست.
- تهمتن^(۲): نام مردی و گویند که آن رستم است و بعضی گویند بهمن است.
- تاوان^(۳): غرم.
- بهر نوزدهم در آنکه ولولست.
- تگو^(۴): با کاف باری جعد زنگیانه و موی زنگیانه.
- تیو^(۵): طاقت.
- تربو^(۶): لاغ و سخن^(۷) و بعضی بد و فتحت و سکون واو پارسی گویند.
- تینگو^(۸): زنبیل و تغار و سبد حجام را نیز گویند.
- تونگو^(۹): بفتح و ضم تا همان حجام.
- تیهو^(۱۰): جانوری است بزرگ تر از جفتک.
- تنو^(۱۱): طاقت.
- تدرو^(۱۲): دراج و گویند جانور است سرخ وام خوش رفتار و بعضی بذال معجمه گویند.

- ۱- ترکمان = ترکمن بقول مؤلف برهان: ترک مانند است و لقب طایفه‌ای از ترکان بی اعتدال که از اولاد یافت بن نوح نیستند. برهان ص ۴۸۸.
- ۲- تهمتن: از القاب رستم زال و بهمن است و... تهمتن به خندید کورابدید یکی تیغ تیز از میان برکشید. شاهنامه
- ۳- تاوان: جرم و جنایت و عرامت و زیان.
- ۴- تگو را برهان با کاف عربی نوشته است. همچنین قواس و جهانگیری و سروری با کاف عربی نوشته‌اند. رک: قواس ص ۷۹، برهان ص ۵۰۵. با شاهدی از اثیرا خسیکنی
- چون غریبی کو بظلمت خو گرفت.
- ۵- تیو: طاقت و توانائی، لغتی در تاوانتاب. رک: قواس ص ۹۶، برهان ص ۵۴۸. (عنصری)
- یکی مهره باز است گیتی که دیو
- ندارد به ترفند او هیچ تیو
- ۶- تربو: پارچه سفید و سفت و باریک است و در دیگر فرهنگها (قواس، مؤید مدار، جهانگیری، رشیدی) چنین است اما سروری ترپو (بایای حلی) و برهان پهر دو صورت ضبط کرده است.
- تا بازار نماید چومی از سینه مصفا
- ساقی تن گلرنگ خود از جامه ترپو (قواس).
- ۷- اما معنی مسلماً اشتباه هست و تربو در هیچ جا جز آنچه آمد معنی نشده است. منشاء اشتباه اختلاط با معنی "ترپ" است. رک: قواس ص ۱۵۳، برهان ص ۴۸۲ و ۴۹۴.
- ۸- تینگو، زنبیل و سبد و تغار و کیسه عطاران و سرترشان و... قواس: "تینگو: تغار بود. رودکی گوید: آن تینگو کاندروود ینار بود آن ستد زیدر که ناهشیار بود.
- رک: قواس ۱۳۵، برهان ص ۴۸۶.
- ۹- تینگو: سرترش و حجام... رک: قواس ۱۸۵، برهان ص ۵۳۶.
- ۱۰- پرنده‌ای است از تیره کبک و کوچکتر با پر و بال ساده.
- ۱۱- رک: برهان ص ۵۲۳.
- ۱۲- تدرو.

تکاو^(۱): زمینی که در آن آب رود و کهره شود و جابجا بماند.
 تسو^(۲): چهار جو گویند بتازی طراخ گویند.
بهر بیستم در آنکه ها، لسه.
 تواره^(۳): خانه که سرگین و روفته درو بود.
 تفشه^(۴): طعنه زدن و بعضی بسین مهمله گویند.
 تنوره^(۵): پوششی همچو جوشن ولیکن جیپها (ی) دراز دارد.
 ترغده^(۶): بفتح حین گرفته و ترنجیده و مفصلی که از دردی حرکت نتواند کرد، ترغده^(۷) شده است و بعضی بفتح تا و سکون را گویند.
 تروه^(۸): جفت ضد طاق و در فرهنگنامه تووه جفت.
 تبیره^(۹): طبل و دمامه.
 تریوه^(۱۰): راه پشته.
 تنده^(۱۱): غنچه که برگ بیرون زند.
 تلوشه^(۱۲): غلاف کارد و بفتح تا نیز گویند لغتی است و در فرهنگنامه است تلوسه (متن تلونه) بفتح حین غلاف کارد و آن بار خرما است.

- ۱- تکاو، نکاب و نگاو، زمین آبکند و زمین نشیب پر آب و علف و باران حورده. برهان ص ۵۰۳ و ۵۰۴ و ۵۰۵.
- ۲- تسو: مقدار و زن چهار جو و ۱/۴ شبانروز که یکساعت باشد و معرب آن طسوج است. برهان ص ۴۶۹.
- ۳- تواره: نشیمن و خانه و دیواری و علفی و خانه‌ای که در آن کاه و سرگین و پلید بپا ریزند. برهان ص ۵۲۵. متن (توازه)
- ۴- تفسه: طعنه و سرزنش و طعنه زدن و سرزنش کردن. در همه فرهنگها باشین معجمه آمده و تفسه باین معنی نیست. رک: قواس: ص ۱۱۰، برهان ص ۵۰۲. (ابوالعباس، قواس)
- بجنگ دعوی داری و سخت تفسه زنی درست گویی برخار خستوانه تنی.
- ۵- تنوره: سلاخی مانند جوشن که غیبه‌های آن درازتر از جوشن است و برهان ص ۵۲۴.
- ۶- ترغده بر وزن طبقه: گرفته شده و ترنجیده و هر مفصلی... گویند ترغده شده است. برهان ص ۴۸۵.
- ۷- در اصل "ترغده".
- ۸- تروه: بر وزن انده به معنی تروهه است که جفت باشد. نیز تووه رک: برهان ص ۴۹۲ و ص ۵۳۶.
- ۹- قواس: تبیره: دمامه و طبل را گویند. رک: قواس ص ۱۷۴، برهان ص ۴۶۹. منوچهری گوید.
 تبیره زن بزد طبل نخستین شتربانان همی بندند محمل.
- ۱۰- تریوه: راه پشته، پشته ناهموار پست و بلند را گویند. برهان ص ۴۹۴.
- ۱۱- تنده بر وزن عمده: چیزی باشد که مانند غنچه اول از درخت سرزند و برگ از میان آن بر آید... جوانه رک: برهان ص ۵۱۸.
- ۱۲- تلوسه، بر وزن وسوسه: مخفف تلواسه بضم اول و ثانی: غلاف کارد و شمشیر و امثال آن و به فتح اول و ثانی: غلاف خوشه خرما و غلاف دانه خرما و...

دلم تلوسه شمشیر آبدار توگشت (سروری)

خیال غمزه‌است از بسکه درد دلم بخلید

توره^(۱): شکال و آن جانوری است که شب بانک کند که بهندوی کیدر خوانند.
 تله^(۲): دام یعنی فخ.
 تندیس^(۳): صورت.
 تخمه^(۴): اصل و نام زحمتی است.
 تماخره^(۵): تمسخر.
 تژه^(۶): باز پارسى دندانان و غنچه درخت.
 تابه^(۷): بدانچه بریان کنند بتازی مقلاة گویند.
 تفته^(۸): خانه عنكبوت یعنی پرده او.
 توانچه^(۹): طراق و طمانچه (ظاهراً طمانچه) نیز گویند.
 تشه^(۱۰): پیمانہ روغن.
 تلنه^(۱۱): حاجت یعنی نیاز.
 تفشيله^(۱۲): گوشت و گندم و گند ناو جوز مغز و بیضه مرغ یکجا بد یک کرده و پخته یعنی ازین همه خوردنی پزند و آنرا تفشله گویند.

-
- ۱- رک: قواس ص ۷۶، برهان ص ۵۳۲.
 - ۲- قواس ص ۷۷، برهان ص ۵۱۰.
 - ۳- تندیس و پیکر: صورت باشد. عصری گوید.
 الا تا همی بتاید بر چرخ کوکی
 «بیار است آنرا به مه پیکران مر این را به تندیس بیکران» قواس ص ۸۴ نیز رک: برهان ص ۵۱۸.
 - ۴- تخمه: اصل و نژاد و مرضی که از خوردن بسیار عارض انسان و حیوانات می شود. برهان ص ۴۷۷.
 - ۵- رک: برهان ص ۵۱۱.
 - ۶- تژه: به فتح اول و دوم: غنچه درخت و گل و دندانه کلید... قواس: تژه: دندانه کلیدان، این واژه در فرس و صحاح بازای عربی آمده. رک: قواس ص ۱۲۵، برهان ص ۴۹۵. و هر دو گروه بیت لیبی را شاهد آورده اند:
 دهقان بی ده است و شتران بی شتر
 پالان بی خراست و کلیدان بی تژه.
 - ۷- برهان ص ۴۵۳.
 - ۸- تفته بر وزن طعنه: پرده عنكبوت. در قواس "تفته" با "ت" آمده است با یشی شاهد از شهید:
 عشق او عنكبوت را ماند
 بستیده است تفته گرد دلم
 اما در بیشتر فرهنگها مانند: صحاح، مؤید، سروری، رشیدی همین بیت را شاهد تفته آورده اند. نیز رک: برهان ص ۵۰۲.
 - ۹- توانچه: بر وزن و معنی طمانچه به معنی سیلی و لطمه است. برهان ص ۵۲۶.
 - ۱۰- تشه بر وزن پشه: پیمانہ روغن. برهان ص ۴۹۹. نیز رک: قواس ص ۱۳۶.
 - ۱۱- تلنه: حاجت و خواهش و نیاز و برهان ص ۵۱۰.
 - ۱۲- تفشيله: به معنی تفشله است که قلیه با گوشت و تخم مرغ و ردک و عسل باشد و بعضی گندم و میزو گردکان و گشنیز هم داخل کرده اند و... برهان ص ۵۰۲. نیز رک: قواس ص ۱۴۵. (منجیک، قواس)
 عسرت ای نابکار چون غلبه
 روی چنانکه خورده تفشيله.

- تخله^(۱): تعلین و عصا و (به) لغتی خا مفتوح است.
 نفسه^(۲): کلفه تاسه سیاهی روی و ببقار^(۳).
 تالواسه و تلواسه^(۴): اندوه و ببقاری.
 تزده^(۵): مزد آسیا یعنی اجرت اسیاراست کردن.
 ترنجیده^(۶): برگرفته و درشت را گویند.
 تونکه^(۷): گنجینه.
 ترفنده^(۸): هرزه و بغیرها هم آمده است.
 تفیله^(۹): نام جانوری است.
 ترانه^(۱۰): گونه (ای) از سرود و نواخت است.
 ترینه^(۱۱): طعامی است که بتازی غوشه (عویشه) گویند.
 تروشه^(۱۲): میوه است.
 تازیانه^(۱۳): جابک.
 تازه^(۱۴): جدید و با اینده.

- ۱- تخله: تعلین و عصا و ریزه و خرده هر چیز. رکت: قواس ص ۱۵۶، برهان ص ۴۷۶. (منجیک، قواس)
 اندر فضایل تو قدم گویی
 چون نخله کلیم پیمبر شد
 ۲- نفسه: بضم اول: سیاهی و داغی که در بشره و اندام آدمی می‌باشد. و آنرا "ماه گروت" گویند و به عربی کلف خوانند و... رکت: قواس ص ۱۶۰، برهان ص ۵۰۱.
 ۳- تاسه: اندوه و ملالت و اضطراب و ببقاری و تیره شدن روی از غم و الم و فشارش گلو و...
 تاسه بگیرد تر از حق شنوی
 من بگویم رواست شر تو پتاس.
 رکت: قواس ص ۱۶۰، برهان ص ۴۵۶.
 ۴- قواس: تالواسه: اندوه را گویند. خفاف گوید: گرمزادی دروغگوی سترگ تالواسه گرفت ازین ترفند.
 ۵- رکت: برهان ص ۴۹۴.
 ۶- رکت: برهان ص ۴۹۱، ۴۹۱.
 ۷- تونکه: گنجینه و مخزن = تونک. رکت: برهان ص ۵۳۶.
 ۸- ترفنده: به معنی ترفند است که دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حيله باشد. رکت: برهان ص ۴۸۶، قواس ص ۱۶۰.
 ۹- دیده نشد.
 ۱۰- ترانه: "جوان خوش صورت و شاهدتر و تازه و... تصنیفی است... و در لغت نقش و صورت و دوییتی و سرود و نغمه و... رکت: برهان ص ۴۸۰.
 ۱۱- ترینه: نوعی از قاتق... و طعامی که با گوشت و گندم و سرکه بپزد و آنرا بعربی عویشه خوانند. قواس آنرا کنجد آرد کرده نوشته است. رکت: قواس ص ۱۴۳، برهان ص ۴۹۴.
 ۱۲- تروشه: نام میوه است. برهان ص ۴۹۲.
 ۱۳- بدین معنی نیامده است. تازیانه شلاق و آتش است.
 ۱۴- تازه: نو و حادث که در مقابل قدیم است و ضد پزمرده رکت: برهان ص ۴۵۸.

- تغاره^(۱): اوند تنک و گشاده.
 التیه^(۲): (باله‌اء) بیابانی که رونده دروی متحیر شود.
 تواهجه^(۳): گوشت نرم پخته تباهجه و تماهجه نیز گویند.
 تاه^(۴): توی باشد یعنی پرده دو تایینی دو توی و نیز کنایت گویند از اعداد گویند تائی چند.
 تهیشه^(۵): نام شهری است که فریدون در آن بود.
 تتارچه^(۶): تیرست که بر پرندگان اندازند.
 توباره^(۷): تربو باشد.
 تبخاله^(۸): تیشی باشد که بر روی برآید.
 توده^(۹): انبار.
بهر بیسه و یک در آنکه یا لسه.
 تشی^(۱۰): روباه خارد ارواین جانورست از خزندگان و افزار حجام^(۱۱) و گویند سازدان حجام یعنی دست‌افزار دالان و این درست تراست.
 تلنگی^(۱۲): حاجتمند.
 توالی^(۱۳): طمانجه.
 تهی^(۱۴): خالی.

- ۱- تغارو تغاره: طشت سفالین بزرگ را گویند. رک: برهان ص ۵۰۰.
- ۲- تیه واژه‌ای عربی است و به نظر می‌رسد که کاتب ناخود آگاه آنرا با "ال" آورده است.
- ۳- در برهان و معین و قواس نیامده اما برهان تواه را به معنی بالا آورده همچنین هر دو تباهجه و تباه به معنی گوشت نرم و نازکنا و نوعی غذا نوشته شده است. رک: برهان ص ۴۶۵ و ص ۵۲۶.
- ۴- رک: برهان ص ۴۶۴.
- ۵- تهیشه: نام شهری است که فریدون پیوسته و دایم در آنجا می‌بوده. برهان ص ۵۳۹.
- ۶- تتارچه: نوعی تیر با پیکان خاص رک: برهان ص ۳۷۰.
- ۷- نیامده است.
- ۸- تبخاله و تبخال: جوشی که بر اثر حرارت تب از اطراف لب بر می‌آید. برهان ص ۴۶۶.
- ۹- توده: تل و پشته خاکستر و خرمن غله و... و هر چیز که بر بالای هم ریزند. قواس آنرا به معنی پرچین آورده است. رک: قواس ص ۱۳۲، برهان ص ۵۳۶.
- ۱۰- تشی: خارپشت کلان که خارهای خود را چون تیر می‌اندازد.
- ۱۱- این معنی دیده نشد. رک: برهان ص ۴۹۹.
- ۱۲- تلنگی بضم اول: منسوب به تلنگ و به معنی نیازمند و خواهش کننده و گدا است و... برهان ص ۵۱۰.
- ۱۳- در فرهنگها نیامده است.
- ۱۴- معروف و معمول است.

تتری^(۱): ترشاهه است که درد یگ اندازند.

توزی^(۲): نام گیاهی است دو گونه می باشد لعل و سپید.

تالکی^(۳): کتیج دشتی.

گونه پنجم در سخنانی که آغاز آن جیم است بر هفده بهر.

بهر لول در آنکه با است.

جلب^(۴): نا مستوره را گویند.

بهر دوم در آنکه تا است.

جفیوت^(۵): حشو آگنده یعنی پنبه آگنده و ضم جیم و سکون غین بمعنی و در بعضی

فرهنگنامه ها جیم پاری مفتوح و غین ساکن است جوهری است فروما به کبودی

بسرخی زند.

جرست^(۶): آواز بر هم شنودن هر چیزی.

جفت^(۷): نوعی از انگور.

بهر در آنکه عین است.

جوج^(۸): آن پاره گوشت باشد بر سر خروس و بر سر ترکها کنند و بر تیزی طاق و ایوان و مانند

آن.

بهر چهارم در آنکه خا است.

جوخ^(۹): کران و فوج. (ظاهر اکران و فوج)

بهر پنجم در آنکه دال است.

جلوند^(۱۰): چراغ.

۱- (به سکون حرف دوم): ساق. رک: برهان ص ۴۷۱.

۲- توزی: قبا و جامه تابستانی بسیار نازک... و آنرا از کتان بافتند و منسوب به توز: برهان ص ۵۳۳.

۳- تالکی: گشتیز کوهی و صحرايي. برهان ص ۴۶۲.

۴- جلب: زن فاحشه و نابکار، نامستور و مکار. رک: برهان ص ۵۸۱.

۵- بر وزن فرتوت: پنبه و لحاف و تشک و نهالی. نیز جفیوت. رک: قواس ص ۱۵۱، برهان ص ۵۷۵.

چون یکی جفیوت پستان بند او شیر دوشی زو، بروزی دوسو (طیان).

۶- آواز بر هم مالیدن دندان و دریدن کرباس و مانند آن. نیز جرس. رک: برهان ص ۵۶۸.

۷- جفت (بفتح اول): سقف خانه و چوب بندی انگور، چوب بست انگور. رک: برهان ص ۵۷۷. (چفت)

۸- تاج خروس و علامتی که بر طاقها و ابو آنها نصب کنند تا خوش ما شود. رک: برهان ص ۵۹۵ در اصل (جرج)

متن مطابق برهانست.

۹- نیز جوخ، چوق، جوق: گروه و فوج مردم و حیوانات. رک: برهان ص ۵۹۶.

۱۰- جلوند و جروند: چراغ. برهان ص ۵۶۹ و ص ۵۸۳.

- جاورد^(۱): سپید خار و بزاء معجمه گویند.
- جمشید^(۲): نام پادشاهی است از باستانیان.
- بهر ششم در آنکه را لست.**
- جذر^(۳): شتر چهار ساله را گویند.
- جیدور^(۴): خارپشت. (ظاهرأ جبرور)
- جمدیور^(۵): اسبی بود که روی و شکم و دست و پای او سپید باشد و اگر شکم او سپید باشد و اگر شکم او سپید نبود جمزیور نیز گویند.
- بهر هفتم در آنکه را لست.**
- جلویز^(۶): عوان و شرطه یعنی جبار این کس. (در اصل چهار این کس)
- جواز^(۷): یعنی هندوی کهلولو هاون چوبین که بدان غله گویند.
- بهر هشتم در آنکه شین لست.**
- جخش^(۸): عزله که در حلق بود و بیشتر یگردن جیلان و فرغانه و آن دیار بوده چون بادمجان بزرگ از تن مردم بروید و بدیدن^(۹) من طره بود.
- جماش^(۱۰): جادوس (جاسوس).

- ۱- جاورد و جاورد: خاری باشد سفید رنگ. رک: قواس ص ۵۶، برهان ص ۵۶۱.
- ۲- ص ۵۸۷ برهان - جمشید: نام پادشاهی اس معروف که او را عربان منوشخ گویند و او در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ... یعنی پادشاه روتن و... آنروز را نوروز نام نهادند.
- ۳- جذر و جذر: شتر ماده چهار ساله. رک: برهان ص ۵۶۶.
- ۴- جبروز: خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند و با رای بی نقطه هم به نظر آمده است که بر وزن فغفور باشد. برهان ص ۵۶۳.
- ۵- جمزیور (به رای هوز و واو بر وزن همدبگر): اسبی را گویند که روی و شکم و هر دو پای او سفید باشد. برهان ص ۵۸۶.
- ۶- قواس: جلويز: شرطه بود یعنی جبار این کس. طاهر فصل گفته است:
روانه بودی زندان و بند بسته تنم
اگر نه زلفک مشکین او بدی جلويز.
عبارت قواس به صورتهای مختلف در فرهنگهای مختلف آمده است. برهان آنرا به معنی کمند و مفسد و غماز نوشته. رک: قواس ص ۱۱۱، برهان ص ۵۸۳.
- ۷- بر وزن کد از نیز جوازه و گوازه: هاون سنگی و چوبی است، مهراس رک: برهان ص ۵۹۴.
- ۸- قواس: "جخش، علت غزبای که از گلوی مردم پیدا می شود چون کدویی، لیبی گفته است: آن جخش بگردنش در آویخته گویی
خیگبست پر از باد در آویخته از بار." رک: قواس ص ۱۶۵، برهان ص ۵۶۵.
- ۹- یعنی به نظر من.
- ۱۰- تسوخ و دلفرب و سونکار... و بر وزن نقاش: دوستان را پنهانی دیدن باشد. رک: برهان ص ۵۸۵.
فغان که نرگی جماس شیخ شهرامروز
نظر به درد کشان از سر حقارت کرد. (حافظ)

جاش^(۱): توده و انبار غله پاک کرده در خرمن و بعضی بجیم پارسی گویند.

بهر نهم در آنکه فین است.

جوغ^(۲): چوبی که بدان برگردن ستوران جفتی و گردون کش بندند یعنی یوغ.
جفاغ^(۳): زیر رکاب.

بهر دهم در آنکه فا است.

جاف^(۴): قحبه یعنی بدکاره و آن زنی است که بر یکشوی آرام نگیرد زود بدهمی شود و در بعضی فرهنگنامه جاف گویند.

جلف^(۵): مسخره و بی باک و سفیه و تهی را گویند.

بهر یازدهم در آنکه کاف است.

جوشک^(۶): بلبله یعنی کوزه بانول بعضی بفتح جیم گویند.

جوسک^(۷): گو یک گریبان یعنی ماده جوز گره.

جلانک^(۸): کوزه گردان که دو کوزه یکی بر سر بگرداند و دوم برشته (ظ برشت) در فرهنگنامه جلانک^(۹) گوی کرده اند.

جیلک^(۱۰): سخت شدن چیز بجیزی یعنی لزوب. (در اصل جیلک) ۵۴۹۱۰

جَلْک^(۱۱): خوردنی صمغ صمغ.

جنگلوی^(۱۲): کسی که دست و سر فرواز تو نهد و بشیند. ۵۴۹۱۰

بهر دوازدهم در آنکه لام است.

۱- رک: برهان ص ۵۵۳.

۲- جغ، یوغ، جو، جوه، رک: برهان ص ۶۰۰.

۳- بر وزن الاغ: دامنه زین اسب و تسه رکاب و... رک: برهان ص ۵۸۹.

۴- ز دانا شنیدم که پیمان شکن زن جاف جافت آسان فکن (ابوشکورا). رک: قواس ص ۱۰۶، برهان ص ۵۵۴.

۵- سفیه و خود سر و بی باک و گول. رک: برهان ص ۵۸۲.

۶- کوزه لوله دار کوچک، کوزه شراب. بلبله در غفل آمد قل ای بلبل نفس تازه کن قولی که سرغان قلندر ساختند. (خاقانی) رک: قواس ص ۱۳۷، برهان ص ۶۰۰.

۷- نکمه و گوی گریبان. رک: قواس ص ۱۵۴، برهان ص ۵۹۹.

۸- قواس و برهان، چلانک را کوزه گردانگ نوشته اند که بازی است، جهانگیری و رشیدی، کوزه گردان.

۹- در اصل: "جدانک" خوانده می شود. رک: قواس ص ۱۸۸، برهان ص ۶۵۴.

۱۰- جیلک بر وزن لک لک: سخت شدن و قایم و محکم گردیدن چیزی باشد به سبب چیزی دیگر. برهان ص ۵۶۳.

۱۱- جلک: جل، مرغی باشد کوچک و خوش خوان. برهان ص ۵۸۲، جلک = جل: غار گیلان.

۱۲- جنگلوک: با کاف بر وزن عنکبوت: رنجوری را گویند در اصل "جنگلکوک".

- جوال^(۱): تنگی که از دشتی سازند.
- بهر سیزدهم در آنکه هیم لست.
- جم^(۲): نام پادشاهی است که نگین داشت و آن همه پادشاهان را گویند و هم سلیمان را.
- بهر چهاردهم در آنکه نون لست.
- جیلان^(۳): سنجد و گویند سنجد کردی بود و بعضی فرهنگنامه بهجیم پارسی گویند.
- جوشن^(۴): نوعی است از پوشش سلاحی.
- جیتین^(۵): انبانچه مزین را گویند.
- جدتین^(۶): همان جیتین و جد تین نیز گویند.
- بهر پانزدهم در آنکه ولو لست.
- جملهو^(۷): مشک^(۸).
- جو^(۹): غله ایست که بتازی شعیر گویند و در عیار زر نیز جو گویند. چنانچه در نقره سره و چون مکرر کنند و گویند جوجو معنی این باشد که جزء جزء و ذره ذره و جوجو نیز گویند.
- بهر شانزدهم در آنکه ها لست.
- جشینه^(۱۰): آنکه حرمت ناکی بود.
- جامه^(۱۱): مانند کوزه باشد که شراب دروی کنند و نوشند.
- جفاله^(۱۲): گله مرغ.
-
- ۱- جوال، گوال، جوبال، کیسه بزرگ پشی که برای حمل آرد و گندم و مانند آن می‌باشد. رک: برهان ص ۵۹۵.
- ۲- جم... به معنی پادشاه بزرگ باشد و نام سلیمان علیه السلام و جمشید هم هست... برهان ص ۵۸۴.
- ۳- جیلان: عتاب و چلنگر. رک: برهان ص ۶۷۷.
- ۴- زره. رک: برهان ص ۶۰۰.
- ۵- مصحف: چین و چین "که به صورت چین هم در آمده رک: به آن کلمه در جای خود، جیستن، بر وزن زیستن؛ و به معنی انبانچه پر زینت هم آمده است. رک: برهان ص ۶۰۵.
- ۶- رک: جیتین.
- ۷- جملهو بر وزن گنجولو: نام جنسی است از غله که آن را مشنگ خوانند... و بعضی مشنگ را مشنگ خوانده‌اند... برهان ص ۵۸۸.
- ۸- چنین است دراصل و باید "مشنگ یا مشنگ" باشد.
- ۹- رک: برهان ص ۵۹۴.
- ۱۰- در برهان نیامده.
- ۱۱- جامه... و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب. رک: برهان ص ۵۵۷.
- که چون ز جامه به جام اندرون فرو ریزی بوهم روزه بدو بشکنند دل ابدال. (منجیک).
- ۱۲- قواس: جفاله، برهان جفاله و جفاله: گله مرغ. رک: قواس ص ۶۵، برهان ص ۵۷۳. (عنصری)
- ز مرغ و آهور انم به جویبار و به دشت از ین جفاله جفاله و زان قطار قطار.

جوسه^(۱): کوشک و آنچه بروبر آرند.
 جشه^(۲): پیمانه روغن.
 جهودانه^(۳): چرب روده گویند چرب روده بریان کرده و نام درختی که بار نمی آرد.
 جلکه^(۴): خوردنی صمغ.
 جز دره^(۵): آنچه از دنبه و پیه گذاخته بماند و بعضی بفتح جیم گویند و بغیرها نیز گویند: جز درو
 بعضی بفتح جیم گویند. بجیم وزاء پارسی چز در.
 جفرسته^(۶): ماسوره و بلغتی جیم پارسی.
 جبیره^(۷): جمع شده گروهی.
 جیه^(۸): سیماب.
 جلله^(۹): سماروغ را گویند.
 جنبنده^(۱۰): جانور.
 جکاشه^(۱۱): خارپشت. (در اصل خارپست)
 جر مه^(۱۲): اسب خنک.
 جنبله^(۱۳): جویکی است سخت عمیق و بعضی مردمان نمی روند از خشکی در آن جوی
 می افتند و هیچ حرکت نمی کنند و پایها (ی) ایشان بخشان می رود.

-
- ۱- جوسه، جوسق: کوشک و بالا خانه و قصر. رک: قواس ص ۱۲۱، برهان ص ۵۹۹.
 - ۲- قواس: تشه و جشه: پیمانه روغن ص ۱۳۶ و نیز رک: برهان ص ۵۷۴.
 - ۳- بر وزن ملوکانه: درختی است که به عربی شائکه خوانند و صمغ آنرا عنز روت گویند. و چرب روده یا جگر آکند، چرخند. رک: قواس ص ۱۴۴، برهان ص ۶۰۴.
 - ۴- در برهان نیامده.
 - ۵- جز دره و جز در و جزده: دنبه برشته کرده. رک: قواس ص ۱۴۴، برهان ص ۵۷۰.
 - ۶- جفرسته و جفرسته: ماسوره، ماشوره: ریمان خام که در وقت رستن پنبه بر دوک پیچند. رک: قواس ص ۱۸۲، برهان ص ۵۷۸ و دیگر فرهنگها.
 - ۷- جبیره و چیره: آمادگی و گرد آمدن مردم به جهت شغلی و کاری. برهان ص ۵۶۴.
 - ۸- جیه، زیوه: سیماب که به عربی زیبق گویند. برهان ص ۶۰۶، در اصل "جیهه".
 - ۹- گیاهی سر پهن که در جاهای نمناک می روید، سماروغ، فارچ. برهان ص ۵۸۳.
 - ۱۰- قواس: "جنبنده: حیوان. چمنده: متحرک، شیش. در اصل "جنبه".
 - ۱۱- بر وزن خلاشه: خارپشت بزرگ که خارهای خود را مانند تیر به جانب خصم می اندازد و او را رویاه ترکی هم می گویند، برهان ص ۵۷۸.
 - ۱۲- اسب خنک یعنی اسبی که موی او سفید باشد... و با جیم فارسی هم آمده است. برهان ص ۵۶۹.
 - ۱۳- در برهان نیامده.

جوزینه^(۱): شوریای جوز.
 جفته^(۲): طاق دربارگاه و بعضی گویند گونه (ای) از تخت است در فرهنگنامه فخر قواس. جفته
 طاق انگور.
 جرده^(۳): اسب خصی که بتازی آنرا همچنین گویند.
 جوینه^(۴): مرغی است بزرگ و سپید با گردن دراز که بتازی آنرا کروان خوانند.
 جلفوزه^(۵): نام میوه (ای) معروف است مانند پسته.
 جبه^(۶): دارویی است که بهندوی جوکه گویند.
 جوانه^(۷): جوانی دیده.
 جفته^(۸): کذر (ظ: کوژ)
 جدکاره^(۹): راه‌های مختلف.
 بهر هفدهم در آنکه یا است.
 جادویی^(۱۰): چیزی که بدان مردم حال بگرداند.
 جامکی^(۱۱): رزق و سربرد.
 جالی^(۱۲): درخت بیلو که بتازی اولک خوانند.
 گونه ششم که در آغاز آن جیم است پارسه در هفده بهر.
 بهر نخست که در آغاز آن الف است.

- ۱- جوزینه: معرب گوزینه، حلوانی که از مغز گردکان یا مغز بادام پزند. برهان ص ۵۹۹.
- ۲- جفته، جفت، جفت، جفته: چوب بندی انگور و سقف خانه و طاق ایوان و نوعی تخت. رک: قواس ۱۳۲، برهان ص ۵۷۸. در اصل "جسه" تصحیح مطابق دیگر فرهنگها است.
- ۳- اسبی که پدرش اسب عربی و مادرش غیر عربی باشد، اسب خصی، برهان ص ۵۶۸.
- ۴- در برهان نیامده.
- ۵- نیز چلفوزه، چهل غوزه، بار درخت صوبر، بندق، فستق. برهان ص ۵۸۲.
- ۶- جبه: رب نارنج و مانند آنرا گویند و نام دارویی هم هست. برهان ص ۵۶۴.
- ۷- نوجوان.
- ۸- برهان ص ۵۷۸، جفته رک: شماره ۸۸۵، یکی از معانی آن خمیده و کج است.
- ۹- قواس: "جدکاره: راههای مختلف باشد: شهید گفته است:
 جهانیان را دیدم بسی زهر مذهب
 بسی بدیدم از گونه گونه جدکاره.
- ص ۱۰ "برهان و بسیاری از فرهنگها جدکاره با کاف به معنی رایها و تدبیرها و روشهای مختلف نوشته‌اند، اما فرس و صحاح و مدار و سروری با کاف نوشته‌اند. رک: قواس ص ۱۰، برهان ص ۵۶۶.
- ۱۰- منسوب به جادو.
- ۱۱- آنچه به عنوان مستمری و حقوق به خدمتگزاران و سربازان دهند، وظیفه، راتبه، رک: برهان ص ۵۵۴.
- ۱۲- نام درخت اراک که از چوب آن سواک سازند. برهان ص ۵۵۴.

چلیپا^(۱): صلیب که برهنه^(۲) و نصاری در زنار اندازند یعنی کسی که بهندوی جینو گویند. چو خا^(۳): جامه پشمین گونه که ترسایان می پوشند و آن دکله تر سایان است. چاروا^(۴): اسب و جز آن و هر چه از مواشی باشد. **بهر دوم در آنکه تا است.**

چرخشت^(۵): چرخ انگور مال و این بزبان ماوراءالنهر ست و بتازی معصر گویند. چست^(۶): چالاک و تنگ و استوار.

بهر سیوم در آنکه جیم لست.

چلوج^(۷) ^(۸): تیز کردن آسیا و بعضی بجیم پارسی گویند.

بهر چهارم در آنکه جیم پارسی لست.

چاچ^(۹): نام شهری است.

بهر پنجم در آنکه خ لست.

چخماخ^(۱۰): چقمق آتش زن و چخماخ نیز گویند.

چرخ^(۱۱): فلک و از آن آب^(۱۲) کشند و دایره جامه و آنرا که زنان چرخه گویند. بدانکه^(۱۳)

۱- چلیپا: صلیب.

۲- ظاهر "برهنه" رک: قواس ص ۱۲، ص برهان ص ۶۵۹.

۳- چو خا، چوخه: جامه پشمی سطر و خشن که شبانان و مردم فقیری می پوشیدند، نیر جامه رهبانان مسیحی. رک: برهان ص ۶۶۹.

مرا بینند اندر کنج غساری شده مولوزن و پوشیده چو خا (خاقانی)

۴- چاروا: چاربا، چهاربا: مرکب سواری و هر حیوان که چهارپا داشته باشد. رک: برهان ص ۶۱۱.

۵- چرخ و حوضی که انگور در آن ریزند و بمالند تا آب و عصاره آن بیرون آید. در تداول مردم جنوب خراسان "چُرُغ" خوانده می شود. رک: قواس ص ۱۴۰، برهان ص ۶۳۰.

۶- رک: برهان ص ۶۳۶.

۷- ابزاری که آسیابانان برای تیز کردن سنگ آسیابکاری می برد، چکش نوک تیز فولادی که آسیابانان جنوب خراسان بدان "آخته" می گویند. رک: قواس ص ۱۷۹، برهان ص ۶۵۶.

۸- ظاهر افتادگی دارد شاید "چکش" مناسب باشد.

۹- چاچ... نام شهر است از ماوراءالنهر که به تاشکند اشتها رد و بعضی کاشر را گفته اند و کمان خوب از آنجا آوردند... و توده غله پاک کرده و ازکاه جدا گردیده. به عربی صُبره. برهان ص ۶۰۸ کمندی چو ابروی طمغاجیان بخم چون کمان گوشه چاچیان (نظامی).

۱۰- چخماق، چاخماق، چاقماق و چمچاق: سنگ آتش زنه. برهان ص ۶۲۴.

۱۱- آسمان و فلک و گریبان جامه و چرخ دولاب و عصاره و انگور کوبی و چرخ ریسندگی زنان و هر چیز گرد و هر حرکت دورانی.

۱۲- یا افتادگی دارد و یا از کثرت رعایت اختصار "ایحاژ محل" منظور ابزاری که با آن آب از چاه کشند.

۱۳- در اینجا نیز همچنانست یعنی چیزی که با آن از دانه ها روغن بیرون آرند.

بیرون آرند یعنی جواز روغنگران و نیشکر که به هندوی کمو لهو گویند و هر چه مدور کرده‌اند^(۱) آن نیز چرخ ائیر و چرخ ز مهریر.

بهر ششم در آنکه دلال لسه.

چکاد^(۲): میانه تارک سر گویند.

چغد^(۳): جانوری است شوم و گویند آن ماده بوم است و کنگره و حصار.

چرغند^(۴): چراغ و گویند چراغدان.

چمد^(۵): که بهندوی جونی گویند.

چند^(۶): شماری که کم از ده باشد و غیر معین.

بهر هفتم در آنکه رالسه.

چور^(۷): تدر و بعضی گویند چورپور مرکب تدر و است.

چنار^(۸): نام درختی است برگها (ی) آن مثل پنجه دست است بنابراین به پنجه نسبت کنند.

چنر^(۹): التفات.

چنبر^(۱۰): جلغه چهار طاق خیمه است.

چنگار^(۱۱): پنج پایه یعنی سرطان و بعضی بجیم عربی گویند.

چگندر^(۱۲): میوه ایست که آنرا می‌خورند بعد پختن و چقندر و چغندر نیز گویند. بهندوی.

۱- کرده‌اند به معنی ساخته‌اند. رک: قواس ص ۱۳۶، برهان ص ۶۲۹.

۲- فرق سر و بالای پیشانی و سر کوه.

۳- چغد: جغد و کنگره و حصار قلعه. رک: برهان ص ۶۴۴. چنین گفت داندۀ دهقان سفد که برناید از خایۀ باز جغد. (فردوسی).

۴- چراغ و چراغدان و چراغپایه و به معنی جگر آگند و عصب. رک: قواس ص ۱۴۰، برهان ص ۶۳۳.

آورد پیامی بر من تا تو برتی در خانۀ من بیش نه دو دست نه چرغند (سوزنی).

۵- در نسخه "چمد" با عین بی نقطه آمده اما چنین لغتی دیده نشد. رک: چغد و برهان ص ۶۴۴. باین معنی باید مصحف "چمد" باشد.

۶- از مبهمات. رک: برهان ص ۶۶۳.

۷- در برهان چور و چورپور، همچنین در معین هر دو به معنی قراول و خروس صحرانی که تذور باشد آمده اما قواس "چورپور" با جیم و با آورده است. پری دیدار حوری ناروان قد دری رفتار چسوری یاسمین خد. (سوزنی، سروری) رک: قواس ص ۶۲، برهان ص ۶۷۰.

۸- رک: برهان ص ۶۶۱.

۹- بر وزن صبر: التفات نمودن و احوال پرسی و ترس و واپس نگرستن. برهان ص ۶۴۴.

۱۰- رک: برهان ص ۶۶۲.

۱۱- خرچنگ که در زبان عربی سلطان است. رک: برهان ص ۶۶۵.

۱۲- نیز، چغندر و چکندر. برهان ص ۶۵۳.

تتدس؟

چنبور^(۱): قود کش.چیر^(۲): توانا و دلیر و بیاء عربی^(۳) نیز گویند.

بهر هشتم در آنکه زالست.

چغز^(۴): غوک و گویند آن غوک که در آب بانگ (کند) و درست آنست که چغز بسکون غین آواز غوک است.چرز^(۵): پرنده ایست از جنس ماکولات.

بهر نهم در آنکه سین است.

چاپلوس^(۶): فریبنده و فروتن.چرس^(۷): چرخ است که بدان انگور بمالند.

بهر دهم در آنکه شین است.

چخش^(۸): غله^(۹).چالش^(۱۰): خرامش و بناز رفتن.چاوش^(۱۱): نقیب.

بهر یازدهم در آنکه فین است.

چغ^(۱۲): آنچه بدان جغرات زنند و دوع کنند و این شیرزنه نیز گویند.چباغ^(۱۳): نوعی از ماهی.

۱ - بر وزن پرزور: پیاپهنگ، طنابی که بر گوشه لگام اسب و افسار شتر بندند مقود. رک: برهان ص ۶۶۲.

۲ - نیز چیره: پیروز شدن و ظفر یافتن و شجاع و دلاور.

۳ - مفهوم نشد شاید "بیا" رک: برهان ص ۶۷۶.

۴ - چغز (به فتح اول): ... جانوری که آنرا وزغ و غوک گویند و بعضی گویند چغز صدای وزغ است. رک: برهان ص ۶۴۴.

۵ - پرنده ایست که به وسیله چرخ و بازو امثال آن او را اشکار می کنند. حیاری، هوبره، برهان ص ۶۳۲.

۶ - چاپلوس ... شخصی را گویند که به چرب زبانی و سخنه‌ای شیرین و فروتنی کردن مردم را فریب دهد. رک: برهان ص ۶۰۸.

۷ - بر وزن قفس: چرخشت. رک: برهان ص ۶۳۲.

۸ - نیز چخش: غده‌ای مانند بادمجان که از گلو و گردن مردم بر آید و درد نکند.

۹ - ظاهراً غده یا غلظه است. رک: برهان ص ۶۲۴.

۱۰ - رک: برهان ص ۶۱۴.

۱۱ - "چاووش" را باد و "واو" می نویسند. رک: برها ص ۶۱۷.

۱۲ - چوبی که با آن ماست را بر هم زنند و بشورانند تا کره از آن جدا شود. برهان ص ۶۲۴.

۱۳ - رک: برهان ص ۶۲۰.

چرخ^(۱): شکره است.

بهر دوازدهم در آنکه کافه است.

چکاوک^(۲): سرخاب و آن مرغی است کله دارو نام دف از آن مطربان.

چکوک^(۳): گیاه و نیز سرخاب را گویند و بعضی بوا و پارسی گویند.

چفتک^(۴): کاروانک پرنده ایست معروف و بعضی بجیم عربی مفتوح گویند. خفتک به خاء معجمه نیز گویند.

چفوک^(۵): همان چکاوک است و در فرهنگنامه جفوک قبره یعنی مانورک بهندوی آنرا تتره گویند و بوا و پارسی نیز گویند.

چژک^(۶): خارپشت و آن خزنده ایست معروف.

چرک^(۷): ریم اندام.

چالاک^(۸): جلد و چستان.

چابک^(۹): چالاک و زیبا و تیز و قوی و تازیانه.

چریک^(۱۰): لغز و معما و آن را چستان گویند. و طنز. (در اصل چریک لغزو معما و...)

چچک^(۱۱): گل که در بستان باشد و بعضی بد و کسر گویند و نیز بضم جیم نخستین لونک یعنی

۱- چرخ: صقر: از پرندگان شکاری. برهان ص ۶۳۲.

۲- چکاوه، چکاو: نوابی از موسیقی و نوعی مرغابی که او را سرخاب می گویند. برهان ص ۶۵۰.

۳- چکوک...: نام گیاهی است که آنرا خرفه گویند (بقله الحمقا)... و چکاوک را نیز گفته اند که ابوالحلیج باشد... و سرخاب... و نغمه ای از موسیقی... و بضم اول گنجشک، رک: قواس ص ۳۵، برهان ص ۶۵۲.

۴- بر وزن اردک: مرغی است دراز گردن که پیوسته در کنار آب می نشیند و او را کاروانک گویند. برهان ص ۶۴۷، قواس ص ۶۰.

۵- چفوک: گنجشک نیز چفتک، چفو، چکوک، چکل. رک: قواس ص ۶۰، برهان ص ۶۴۲.

۶- قواس: "ریکاسه و چزک و چزغ: خارپشت را گویند. عنصری گوید. نتوان ساخت از کد و گوزاب نه زریکاسه جامه سنجاب، ص ۷۰" نیز رک: برهان ص ۶۳۶.

۷- رک: برهان ص ۶۳۳.

۸- چالاک: دزد و خونی و جلد و چابک را گویند. رک: قواس ص ۹۸، برهان ص ۶۱۴.

ای میر نوازنده و بخشنده و چالاک ای نام تو بنهاد قدم بر سر افلاک. (عنصری)

۹- مخفف چابوک است که جلد و چست و چالاک و ظریف باشد و به معنی تازیانه هم آمده است برهان ص ۶۰۷.

۱۰- چریک، چربه، چلبک، چلیک...: سخنی که از زبان دشمن به عنوان طرافت و مسخرگی و طنز. معما نقل کنند و... و لغز و چستان. رک: قواس ص ۱۸۸، برهان ص ۶۲۸.

در مدار این دو بیت شاهد آمده است.

ما بچریک صاحب غرض ز بیخ مکن که من به باغ فصاحت درخت بار ورم (ظهیر قاریایی)

تبارک الله چندین سوابق خدمات شود بچریک تضریب مقصدی بریاد (کمال اصفهانی)

۱۱- برهان هر دو چچک را به معنی گل نوشته اند. رک: برهان ص ۶۳۲.

گیاه نم ناک تخم او سیاه باشد و مغز او سپید و بعضی گویند پر پهن همان گیاه است
تخم او را کلسنگ گویند. (در اصل کلکنک گویند.)
چنگ^(۱): و آن سازی است معروف که هندوی آنرا رباب گویند.
چنک^(۲): مقدار مرغ.
چک^(۳): منشور و قباله و آواز و خم تیر و آواز چیزی خاستن و چکاوک و چکال از اینست و نام
الاهی که بهندوی جکی گویند.
چکاکی^(۴): بحکا منشور نویس و مهرسای.
چلوک^(۵): رسی که در گردن اسبان^(۶) بود. ~~تولی~~
چروک^(۷): نالی فرود بهت با بیجه نهند.
چاک^(۸): پاره و شکاف.
چلک^(۹): مرغی است خرد و بعضی چلک گویند.
چلونک^(۱۰): درخت خربزه و بعضی بجیم عربی گویند.
چژک^(۱۱): پرنده ایست که سینه بلند دارد.
چلک^(۱۲): بد و ضمت دوال ابریشم و کفجه دیگ زن و بعضی بسکون لام کفجه دیگ زن را

۱ - چنگ: منحنی و خمیده، قلاب، کجک... و نام سازی مشهور و نگار خانه مانی وار تنگ... برهان ص ۶۶۴. دانی
که چنگ و عود چه تقریر می کنند پنهان خورید باده که تعزیر می کنند. (حافظ)
۲ - (بکسر اول) خوانده می شود.
۳ - برات و حواله و موجب و بیعانه و منشور و قباله خانه و باغ... و آواز زخم تیغ تیز و چکاوک رک: برهان ص
۶۴۸.
۴ - بر وزن هلاک: پیشانی و قباله نویس و ساینده سوراخ کننده گوهر و سازنده نقش مهر. که ظاهراً "مصحف" حکاک
است.

۵ - ریسمانی که برگردن اسبان بندند، افسار، عنان.

۶ - در اصل "آسیا" متن مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شد. رک: برهان ص ۶۵۶.

۷ - مطلق نان از هر جنس غله، و نانی که در ته انبان گذارند جهت توشه راه و نانی که جهت اشکنه تربت کنند. برهان
ص ۶۳۵.

۸ - می دهد رخنه دیوار و زگلزار خیر لطف اندام تواز چاک گریبان پیدا است. (صائب تبریزی)

۹ - قواس: "جلنگ: جانور است مانند کبک ص ۶۵ نیز برهان چکک: بر وزن و معنی چکک که گنجشگ باشد. اما
فرس چلک ضبط کرده است. دراصل "چلک" بقرینه عبارت تصحیح شد. رک برهان ص ۶۵۲، قواس ص ۶۵.

۱۰ - چلونک و جلونک و جلنگ: بوته حریزه. رک: قواس ص ۴۸، برهان ص ۶۵۶.

۱۱ - برهان رک: لغات متفرقه پایان کتاب.

۱۲ - قواس: چلک: دوک ابریشم ص ۱۸۴ و نیز چلک: کفجه دیگ زن ص ۱۴۱ در برهان چلک (بضم اول و فتح
ثانی): طناب ابریشمی و کلاسه... و (بکسر اول و سکون ثانی): رک: قواس ص ۱۸۴، برهان ص ۶۵۵.

- گویند و بعضی آنرا بکسر جیم گویند.
- بهر سیزدهم در آنکه کاف پارسى است.**
- چمشاک^(۱): کفش و بلفتی جیم عربی و کاف نیز گویند.
- چنگ^(۲): ساز معروف و چنگال درندگان و دست.
- چشمگ^(۳): همان چشماک است و چشمگ گویند.
- بهر چهاردهم در آنکه لام است.**
- چال^(۴): مرغی است بقدر رزاق و گوش او چون گوش بط و خرام و نوعی از رنگ اسب و اسب گلگون و حنایی.
- چنگال^(۵): میانه باریک و ناخن درنده.
- چگل^(۶): نام شهریست در ترکستان که آنجا خوبان باشند.
- بهر پانزدهم در آنکه میم است.**
- چم: چرام^(۷): پای افزار جامگی یعنی کفش که درویشان سازند و جیم عربی نیز لغتی است و چمچه نیز گویند.
- بهر شانزدهم در آنکه نون است.**
- چیستان^(۸): لغز: یعنی مرموزاتی که بپرسند و جرسک؟
- چمن^(۹): صحن باغ بار شما گل؟ و گویند راه میان باغ و بستان و درختان چنانکه از هر دو طرف درختان باشند.

- ۱- بر وزن افلاک: پافزار و کفش... و بجای شین نون هم آمده است. رک: برهان ص ۶۵۹.
- ۲- مکرر: رک: چنگ.
- ۳- رک: چشاک.
- ۴- اسبی که رنگ موی او سرخ و سفید باشد و نوعی مرغایی که دو نوع بزرگ (خرچال) و کوچک (چال) است. رک: برهان ص ۶۱۳.
- ۵- شخص باریک میان و ناخن درندگان. برهان ص ۶۶۵.
- ۶- از شهرهای ناحیه ترکستان که مردمان آن به زیبایی و مهارت در تیراندازی شهرت دارند. برهان ص ۶۵۳.
- ۷- ظاهراً باشتباه اصل لغت که "چم" بوده از قلم افتاد و "خرام" که بخشی از معنی بوده به جای آن نوشته شده است. چمچم: (بضم هر دو جیم) فارسی: رفتار و خرام... و نوعی پای افزار که ته آن را بجای چرم از کهنه و لته سازند، گیوه. برهان ص ۶۵۹.
- ۸- چیستان: پرسیدن "چیست آن؟" که لغز و بعربی اغلو طه گویند. در اصل "چنیان": لغز تصحیح مطابق دیگر فرهنگها است. رک: برهان ص ۶۷۷.
- ۹- باغ و بستان و گلزار و زمین سبز و خرم و صحن باغ و خیابان و بلندیهای اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند و اسب خوش راه و نرم رفتار... برهان ص ۶۶۰.

- چندن^(۱): صندل.
 چرخون^(۲): زبان بره.
 چین^(۳): شکنج یعنی کوکها (ی) پیشانی که در روی ترش گشته پیدا می شود و نام ولایت ترکستان است که چین و ماچین گویند
 چندان^(۴): سر موزه که بتازی جر موق گویند.
 چوپان^(۵): شبان.
 چوبکین^(۶): آنچه بدان دانه پنبه کشند و بعضی بجیم عربی گویند.
بهر هفدهم در آنکه ولو لست.
 چپرو^(۷): خارپشت و خبریو نیز گویند.
بهر هجدهم در آنکه ها لست.
 چامه^(۸): شعرو نظم بزبان هالی؟ و با جیم عربی نیز آمده است.
 چوبینه^(۹): کاروانک و آن پرنده ایست بزرگ و سپید باگردن دراز.
 چلباسه^(۱۰): کرفش؟ و نباه پارسی نیز گویند.
 چگانه^(۱۱): سازی است معروف مثل کمانچه.
 چفته^(۱۲): خمیده و کژ بوده و دو تا گشته.

- ۱- چندن، چندل، صندل. برهان ص ۶۶۴.
 ۲- بر وزن افسون: چرخول است که لسان الحمل باشد، بارهنگ، زبان بره. رک: برهان ص ۶۳۳.
 ۳- رک: برهان ص ۶۷۷.
 ۴- چندان همان چندل و چندن است که صندل باشد و اصطلاحاً به نوعی دم پایی گفته می شود ۱. رک: برهان ص ۶۶۳.
 ۵- معروف.
 ۶- رک: برهان ص ۶۶۸.
 ۷- برهان: چپرو و بر وزن نیکو، خارپشت کلانتر گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد. ص ۶۷۷.
 ۸- بر وزن نامه: شعر عموماً و غزل خصوصاً، چکامه.
 یکی چامه گوی و دگر چنگ زن یکی پای کوید شکن بر شکن (فردوسی) رک: قواس ص ۱۰، برهان ص ۶۱۵.
 ۹- نیز چوبینک: پرنده ایست که به کاروانک مشهور است. رک: قواس ص ۶۰، برهان ص ۶۶۸.
 ۱۰- چلباسه: نوعی سوسمار، گریاسه، کلپاسه، کرباسو و کرباسک، مارمولک. رک: قواس ص ۷۱، برهان ص ۶۵۵.
 ۱۱- چغانه: نوعی ساز است، قانون: رک: برهان ص ۶۴۳.
 ۱۲- از چفتن به معنی خرم و خمیده و کج و طاق و سقف خانه و چوب بندی تاک انگور و طاق ایوان و عمارت. برهان ص ۶۴۷.

- چوزه^(۱): بچه مرغ که بتازی فرخ گویند.
 چمانه^(۲): کدو خالی و خوشک برای شراب خوردن و سیکی داشتن.
 چرویده^(۳): چاره جستن و دوند. چیره^(۴): دلیر و قوی و زور دست.
 چراغله^(۵): کرم شب تاب.
 چغریده^(۶): ترسیده.
 چاره^(۷): حيله و لابد.
 چغزواره^(۸): چیزی است که بهندوی آنرا سوال گویند و در میان آب می باشد.
 چهره^(۹): صورت و هیئت.
 چمچرغه^(۱۰): کره تازیانه.
 بهر نوزدهم در آنکه یا است.
 چاپاتی^(۱۱): نانی که آنرا بتازی رغیف گویند.
 چربوی^(۱۲): چربی.
 چاشنی^(۱۳): دلیل و نمودار و صفت و فره.
 چکی^(۱۴): چنبر بدانچه آسیا گردد یعنی حداسیا و از اینجاست که حد خانه را حک گویند.
گونه هفتم که در آغاز آن خ لست بر بیست بهر.
بهر نهمست که در آغاز آن لف لست.

-
- ۱- چوژه، جوژه، چوگل: جوجه پرندگان عموماً "و مرغ خاصاً، برهان ص ۱۷۰.
 - ۲- پیاله شراب و نصف کدوی نقاشی کرده که بدان شراب خورند. برهان ص ۶۵۸.
 - ۳- بر وزن گردیده، دویده و چاره جوئی کرده، اسم مفعول از چرویدن. برهان ص ۶۳۵.
 - ۴- نیز چیر: مستولی شدن و تسلط یافتن و شجاع و دلاور... برهان ص ۶۷۶.
 - ۵- نیز رک: برهان ص ۶۲۷.
 - ۶- ترسیده و بیم برده و واهمه کرده و التفات کرده، اسم مفعول، چغریدن. برهان ص ۶۴۴.
 - ۷- قس: بیچاره.
 - ۸- جل وزغ و جامه غوک و طحلب. برهان ص ۶۴۵.
 - ۹- در اصل "سیت" بقرینه تصحیح شد.
 - ۱۰- بر وزن خمیره: نوعی تازیانه و قمچی و رشته ای که تازیانه را از آن بافند. برهان ص ۶۵۹.
 - ۱۱- چاپاتی، چپاتی: نان فطیر نازک که خمیر آن را با دست پهن کنند و بر روی تابه بزند. برهان ص ۶۰۷.
 - ۱۲- چربو: به معنی چربه باشد که پیه چراغ است. برهان ص ۶۲۹.
 - ۱۳- اندکی از طعام و شراب که برای تشخیص بچشد، مزه، نمونه. برهان ص ۶۱۲.
 - ۱۴- در کتابهای لغت دیده نشد.

خنیا^(۱): سرود و طرب.
 خارا^(۲): جامه ابریشمی که آنرا صاحبی گویند. گفته‌اند خد راعتابی جامه مخطط و خارا شتری همان عتابی و سنگ سخت گویند خاره یعنی سخت و درشت.
 خلولیا^(۳): آنچه همه تصرف کنند.
 خوا^(۴): بضم و بکسر خانیزه مزه و لذت.
 بهر دوم در آنکه با لست.
 خنب^(۵): صفه‌ای صوفه.
 بهر سیوم در آنکه تا لست.
 خست^(۶): زوبین و گل راست زده.
 خوست^(۷): راه مالیده و کوفته و جزیره^(۸).
 بهر چهارم در آنکه جیم لست.
 خفرج^(۹): گیاهی است که بتازی بقله الحمقا گویند یعنی لونک.
 خفج^(۱۰): دیو ستنه و گویند خفج بسکون فاو جیم پارسی آن گرانی بود که مردم را در خواب فرود گیرد. بتازی کابوس.

- ۱- رک: برهان ص ۷۷۷.
- ۲- خارا، خار، خار: سنگ خارا، و نوعی از بافته ابریشمی که مانند صوف موج دارد و دو گونه است، ساده و مخطط که مخطط آنرا عتابی خوانند. رک: قواس ص ۳۱، برهان ص ۶۹۷.
 چنان بگیریم گریار بار من نهد که خار خا خون شود از درد گریه اندر شیخ (منجیک ترمذی)
- ۳- بی شرم و بی باک و بی حیا را گویند و مردم دیوانه مزاج... و چیزی را نیز گویند که هر کس خواهد او را متصرف شود... و مالخولیا. برهان ص ۷۶۶.
- ۴- قواس: "خوار و خوار: مزه و". در برهان (بکسر اول) به معنی مزه و لذت و بضم اول غذای روز مره و قوت لاموت، ضبط حرکات واژه در فرهنگها متفاوتست. رک: قواس ص ۱۴۳، برهان ص ۷۷۸.
- ۵- نیز خم: گنبد و طاق ایوان (بفتح اول) و خم (بضم): خمه است.
 در نماز خم ابروی تو در یاد آمد حالتی رفت که محراب به فریاد آمد. رک: قواس ص ۱۲۱، برهان ص ۷۵۰.
- ۶- زوبین و آجر خام و پخته: یکی خشت زد بر میان قباد که بند کمر بند او بر گشاد. (فردوسی) رک: قواس ص ۱۷۲، برهان ص ۷۵۰.
- ۷- جزیره میان دریا و راه کوفته شده. برهان ص ۷۹۲.
- ۸- در اصل "خریزه" متن مطابق برهانش.
- ۹- خرفه. رک: برهان ص ۷۶۱.
- ۱۰- بختک، کابوس رک: قواس ص ۱۶۴۳، برهان ص ۷۶۰.

حنج^(۱): منع و ناز و طرب.

خلنج^(۲): ابلق یعنی درونگ.

خلج^(۳): پیش کش.

بهر پنجم در آنکه جیم پارسى لست.

خروج^(۴): خروس.

خوج^(۵): تاج و خروس.

خلج^(۶): گروهی از ترکان.

خجج^(۷): جانوریست.

بهر ششم در آنکه خ لست.

خلخ^(۸): ولایتی است در ترکستان مشک و خوبان خیز.

بهر هفتم در آنکه دال لست.

خرداد^(۹): آفتاب در جوزا که آن را (۱) خرداد ماه گویند و هفتم^(۱۰) روز از ماه.

خرد^(۱۱): گل به تازی طین گویند یعنی خرگل باشد و آن توده است.

خاد^(۱۲): غلیواژ و در فرهنگنامه اسدی طوسی بذال معجمه زغن یعنی کویک و خرد نیز گویند بز یادت راء مهمله.

۱- شادی، سود، ناز و عشو و کرشمه، آوازی که هنگام جماع از بینی و گلو بر آید. برهان ص ۷۷۲.

۲- هر چیز دو رنگ که به عربی ابلق گویند. برهان ۷۷۶.

۳- این لغت در حاشیه نسخه بدینصورت آمده است و در کتب لغت به نظر نرسیده.

۴- برهان ص ۷۴۰.

۵- فرق سر مرغان و گوشتپاره‌ای که بر سر خروس است و گل تاج خروس. سپاهی بکرار کوچ و بلوچ سگالیده چنگ و بر آورده حوچ (دقیقی) رک: قواس ص ۶۴، برهان ص ۷۸۵.

۶- طایفه‌ای از صحرائنشینان و ترکان. قبیله‌ای ترک که از قرن چهارم هجری در جنوب در افغانستان کسونی بین سیستان و هند ساکن بودند. برهان ص ۷۶۴.

۷- برهان ص ۷۱۷ "خجج: ورم و آماسی را گویند که در گلوبهم رسد. نیز خججت. "ظاهرأ همین لغت و معنی باشد که باشتباه جانور نوشته شده است. جز این واژه مشابهی به نظر نرسید.

۸- نیز قرلغ، خرق، خریغ: شهری در ترکستان مسکن ترکان قرلق که مردم آن به زیبایی شهره بودند. برهان ص ۷۶۴.

۹- سومین ماه سال شمسی و نام روز ششم هر ماه.

۱۰- ظاهرأ خطای کاتب نسخه است.

۱۱- قواس خرد و خر: گل باشد. خسروی گفته است: آن کجا سرت برکشید بچرخ باز ناگاه فرو برد به خرد. رک: قواس ص ۴۳، برهان ص ۷۲۹.

۱۲- قواس: خاد: غلیواژ را گویند. خسته گفته است: در آمد یکی خاد چنگال تیز ربود از کفش گوشت و بردو دلیر؟ "نیز زغن. رک: قواس ص ۵۹، برهان ص ۶۹۶.

خزند^(۱): گیاهی است مانند اشنان.
 خود^(۲): ترگ بتازی مغفر گویند آنکه وقت جنگ بر سر نهند و آن از چرم خام و آهن نیز باشد.
 خرد^(۳): عقل.
 خجند: به معنی تندست گویند تند و خزند و ترت و مرت و تارو مار این همه یک معنی است.
 خجند^(۴): نام شهر است در بلاد فرغانه.
 خوند^(۵): (در متن معنی نشده است)^(۶).
 خرسند^(۷): خوشنودی و قناعت.
 خوید^(۸): کشته زار باشد.
 خورند^(۹): دوازدهم روز از ماه.

بهر هشتم در آنکه رالسع.

خور^(۱۰): آفتاب و خورنده و امر بخوردن و سزاوار^(۱۱) و درین کلمه اول او ضم کنند و گویند.
 خاور^(۱۲): مشرق و برعکس مغرب نیز گویند و اصح اول است و در باختر همین بحث است.
 خشیشار^(۱۳): مرغی است تیره گون آبی سر سپید و بزرگ (و بعضی) خشیشار یا نون گویند.

- ۱- گیاهی شبیه اشنان که بدان رخت شویند و از آن شحار و قلیا سازند. رک: قواس ص ۱۲۰، برهان ص ۷۳۹.
در اصل: خزنده. نذر و تاحی اندر خزند خایه نهد گوزن تا همی از شیر پر کند پستان. (بوشکور)
- ۲- کلاه فلزی که سربازان و جنگاوران بر سر نهند. برهان ص ۷۸۵.
- ۳- رک: برهان ص ۷۲۹.
- ۴- خجند: نام شهر است مشهور در ماوراء النهر بر ساحل سیحون که اکنون در ترکستان روس است. و استالین آباد نامیده می شود. رک: برهان ص ۷۱۸.
- ۵- خوند: (بر وزن چند): خداوند و تند و تیز. برهان ص ۷۶۹.
- ۶- این سه لغت در حاشیه صفحه آمده است. «معنی خوند» نیست شاید از قلم افتاده یا محو شده باشد.
- ۷- خرسند. «خشنود و راضی و قانع. برهان ص ۷۳۳.
- ۸- گندم و جوی که تازه رسته و خوشه آن نرسیده باشد. برهان ص ۷۹۷.
- ۹- خورند: در خور و زیبا و لایق و نام روز دوازدهم است از هر ماه شمسی. برهان ص ۷۸۹، در معین نیامده اما خور نام روز یازدهم ماه است و ظاهراً اشتباه شده. رک: برهان ص ۷۸۹. در اصل «خور مددی». تصحیح مطابق دیگر فرهنگهاست.
- ۱۰- روشنی بسیار و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی و آفتاب و مزه و لذت و خوردنی اندک و امراز فعل خوردن.
- ۱۱- خور به تنهایی به معنی سزاوار بکار نرفته و «در خور» باین معنی است. رک: برهان ص ۸۶۷.
- ۱۲- خاور: مشرق مقابل باختر که مغربست. در گذشته معانی این دو کلمه گاهی بر عکس هم بکار رفته است. برهان ص ۷۰۹، قواس ص ۱۶.
- ۱۳- ختیشار و خشنسار: نوعی مرغابی بزرگ که سری سپید و تنی تیره گون دارد. رک: قواس ص ۶۳، برهان ص ۷۵۶. پیاده همی شد ز بهر شکار ختیشار دید اندر آن مرغزار. (فردوسی).

خنپور^(۱): قیامت چنانکه قایل گوید:

بھول خنپور کہ چون تیغ تیز
یعنی پل و آن صراط قیامت است کہ بروی دوزخ است.

ختنبر^(۲): کسی کہ بتوانگری لاف زند و مفلس بود چنانکہ قایل گوید:

با فراخی است و بی تنگ ہمی کاء زند آنچنان است کہ چون هیچ ختنبر نبود^(۳).

خنور^(۴): کندو، گویند رخت و کالا و آوندها (ی) مضیخ، چون خنبیره و آنچه بدان ماند از کاسہ سفالین و آبگینہ: و تازیان ہمہ آوندها خنور بتشد ید نون گویند.

خوار^(۵): آنچه بخورند و مزہ و نام خطہای (نزد یک ری)، و در فرهنگنامہ خواربار: آنچه بخورند و گندم نیز، و نام کوشک بہرام گور کہ نعمان منذر^(۶) ساختہ بود.

خنچیر^(۷): بوی و دود چربی و گوشت بوقت سیخ و کباب.

خنجر^(۸): دشنہ.

ختار^(۹): پاک کردن باغ و کشت از گیاہا (ی) خرد.

خر^(۱۰): گل تر یعنی طین، و خرہ بہا نیز گویند.

خواستار^(۱۱): خواہندہ.

۱- این واژہ کہ در اصل از پهلوی "چیوت" گرفته شدہ بہ صورتہای مختلف: چینود: چینور، جنپور، خنپور، خنیور، خنیور و مانند آن "در فرهنگہا ضبط شدہ است. رک: قواس ص ۷، برہان ص ۷۷۸.

۲- تہیدست و مفلس کہ خود را توانگر نماید و لاف توانگری زند.

۳- این بیت را کہ مؤلف بہ قایل نسبت دادہ و بہ صورتی معشوش آورده، قواس از ابوالعباس و بہ صورت زیر نقل کردہ است. رک: قواس ص ۱۱۲، برہان ص ۱۸۶.

با فراخی است ولی سخت ہمی تنگ زید آنچنانست چنو هیچ ختنبر نبود

۴- اسباب و ابزار و لوازم خانہ از ظرف و کاسہ و کوزہ و خم و غیرہ، قواس آن را بہ معنی مطبخ نوشتہ است. رک: قواس ص ۱۳۹، برہان ص ۷۷۶.

۵- رک: خوار بار، نیز برہان ص ۷۸۰.

۶- در اصل "تندر"

۷- ہر چیز تند و تیز و بوی تیزی کہ از سوختن استخوان و چرم و پشم و پنبہ چرب و امثال آن برآید: ز باد گرزش گردون ہمہ پر از آشوب ز تنف تیغش هامون ہمہ پر از خنچیر. (خسروانی) رک: قواس ص ۱۴۶، برہان ص ۷۷۳.

۸- از جنگ افزارہای قدیم.

۹- بر وزن فطار: و جین کردن علفہای ہرز و خار و خاشاک از باغ و کشتزار. رک: برہان ص ۷۱۵.

۱۰- خر: گل تر و گل تیزہ و چسبندہ تہ حوصہا، لجن، دلش نگیرد زین کویہ و دشت و بیشہ و رود سرش نیچید زین آبکند و لورہ و خر (فرس، صحاح) رک: قواس ص ۳۳، برہان ص ۷۲۰.

۱۱- از فعل "خواست" بہ معنی خواہندہ و طلبکار. برہان ص ۷۸۲.

- خستور^(۱): خزنده.
 خر^(۲): کلان به لاشه.
 خوار^(۳): خورنده و ضد عزیز.
 خزر^(۴): نام ولایتی است از آن ترکان که مردمان سپید پوست باشند و در آن زمین قند زمی شود و خزران نیز گویند.
 خسر^(۵): پدر زن و پدر شوی.
بهر نهم در آنکه زالسه.
 خاز^(۶): ریم اندام.
 خوز^(۷): نام ولایتی است که خوزستان^(۸) گویند.
بهر دهم در آنکه سین لسه.
 خس^(۹): خاشاک و مرد کوهی و تبریزیش^(۱۰) را خسس گویند.
بهر یازدهم در آنکه شین لسه.
 خدیش^(۱۱): کدبانوی خانه و بعضی شعرا در استعمال به معنی خداوند آورده‌اند.
 خراش^(۱۲): نابکار و آن را اخش یعنی سقط و خرامیداد^(۱۳).

- ۱- خستر (بروزن کفتر): حشرات الارض چون مار و مور و موش و امثال آن برهان ص ۷۴۷، قواس هم: خسترو خنده: خزنده. ص ۶۹. در بعضی فرهنگها "خستو" و "هستو" هم آمده است اما "خستور" که در اصل این نسخه آمده ظاهراً غلط است.
 ۲- در کلمات مرکب به معنی بزرگ و ناهموار و زشت و ناتراشیده می‌آید: مانند: خریشته، خریطه، خرمنگس، خر مهره و خرچال و مامه آن. برهان ص ۷۲۱.
 ۳- این کلمه که مگر آورده به معنی: ذلیل و بی اعتبار هم هست. چو گفتار بیهود بسیار گشت سخنگوی در مردمی خوار گشت. (فردوسی).
 ۴- سرزمین قوم خزر در حاشیه (بحر خزر). برهان ص ۷۴۴.
 ۵- نیز خسور، خسوره، برهان ص ۷۴۸.
 ۶- چرک و شوخ تن و کثافت. رک: قواس ص ۱۵۸، برهان ص ۶۹۹.
 به جای خاز ترا هست عنبراشهب
 ۷- استان جنوب غربی ایران که "اهواز" مرکز آن است.
 ۸- در اصل "خوستان". برهان ص ۷۹۱.
 ۹- کنایه از شخص پست و فرومایه و خارسبک و بی ریشه‌ای که باد بهر جامی برد. و ساکنان و کوه و کوهستان. رک: برهان ص ۷۴۶.
 ۱۰- چنین است در اصل و مفهوم نشد.
 ۱۱- پادشاه و کدخدای بزرگ و صاحب خانه و کدبانوی خانه. رک: قواس ص ۱۰۰، برهان ص ۷۲۰. (رودکی).
 نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی به خویش.
 ۱۲- نیز غراش: بی‌فایده و از کار افتاده و سقط شده و میوه پوسیده رک: برهان ص ۷۲۳.

- خلالوش (۱۴): غلتند (۱۵) و غلبه و مشغله.
 خوش (۱۶): بضم خاموشی و خشوا یعنی درخت خشک
 خلیش (۱۷): خلاب
 خروش (۱۸): فریاد و در فردوسی بانگ مردم دون.
 خیش (۱۹): جامه پنبه آکنده بافته.
بهر دوازدهم هم در آنکه فا است.
 خف (۲۰): پاره جامه شوخته.
بهر سیزدهم هم در آنکه کاف است.
 خدوک (۲۱): تیره (۲۲) شدن یعنی تاکسی که طیره شود گویند خدوک است.
 خبک (۲۳): فشردن گلو
 خنجک (۲۴): بفتح و کسر خاحسا و دانه اول که بتازی حب الخفیرا و خرنون گویند و بعضی
 گویند خنجک غله ایست که بهندوی کلتھی گویند.
 خلشک (۲۵): گل ناپخته.
 خروک (۲۶): گیاهی است که آنرا خرخوک نیز گویند و گویند همان خنجک است.

- ۱۳- افتادگی دارد مثلاً "گویند".
 ۱۴- فته و آشوب و غوغا و شور و فریاد. رک: قواس ص ۱۰۶، برهان ص ۷۶۳. (رودکی)
 گرد گل سرخ توسیه خط بکشیدی تا خلق جهان را بشکندی به خلالوش
 ۱۵- چنین است در اصل که مصحف "فته" یا غلفه "است.
 ۱۶- از خوشیدن به معنی: خشک و خشکیده و خود و خویش و خوب و نفز و.. رک: برهان ص ۷۹۲.
 ۱۷- گل و لای در هم آمیخته. رک: قواس ص ۲۷، برهان ص ۷۶۸.
 ۱۸- خروش از خروشدن. برهان ص ۷۴۱.
 ۱۹- نیزکیش: گاو آهن و نوعی از پارچه و بافته کتان و جامه پنبه آکنده و.. رک: برهان ص ۸۰۳.
 ۲۰- نوعی آتشگیره: رک: برهان ص ۷۵۹.
 ۲۱- آشفته و پریشان از رشک و حسد و قهر و شرمساری. هر که برد رگه ملوک بود از چنین کارها خدوک بود. (عنصری) رک: قواس ص ۱۰۴، برهان ص ۷۲۰.
 ۲۲- چنین است در اصل و ظاهراً "طیره" باشد.
 ۲۳- خفه و خفه کردن و فشردن گلو و گلو گرفتن. برهان ص ۷۱۳.
 ۲۴- خنجک، خونجک: سیاه دانه، درمنه، ون کوهی، حبه الخضراء. رک: برهان ص ۷۳۳.
 ۲۵- قواس: خلشک: کوزه رنگ کرده. ابوالخطیر گوید:
 با مرغ هفت رنگ همی ماند این خلشک اندر میانش باده رنگین بیوی مشک. "نیز برهان": کوزه‌ای
 که از گل ساخته منقش سازند و داخل جهاز دختران کنند "رک: برهان ص ۷۶۵، قواس ص ۱۳۸.
 ۲۶- خروک و خرچلوک: گیاهی که زنان بجهت زیاد شدن شیر می‌خورند. رک: قواس ص ۳۶، برهان ص ۷۲۸ و ص ۷۴۱

- خمشوک^(۱): خشوک هم آمده: خل حرامزاده.
 خپاک^(۲): شبگاه گوسپندان یعنی جای گوسپندان و چهار دیواری که سرگشاده باشد و بیا عربی آمده است^(۳).
 خلشک^(۴): کوزه کلین رنگ کرده.
 خورمک^(۵): مهره که برای چشم رخ بر گردن کودکان بندند. خورگل هم گویند.
 خنک^(۶): سرد و نقش زدن و خوشی باد گفتن بتازی طوبی لک گویند.
 خایسک^(۷): مطرقه آهنگران و جز آن که بهند وی هتوره گویند.
 خبیک^(۸): نان بزرگ.
 خاشاک^(۹): گیاه نابکار و ریزه‌های خورد از چوب و کاه و خاک و آنچه بدین ماند.
 خسروک^(۱۰): کوهان موی.
 خَمَک^(۱۱): دستک انگشت آواز و بانگ (آن).
 خراک^(۱۲): بانگ خفته.

- ۱- "خشوک: حرامزاده بود. رودکی گوید.
 ای بالایه اگر کارکرد پنهان بود
 کتون توانی باری خشوک پنهان کرد. قواس "در همه فرهنگها چنین است.
 رک: برهان ص ۷۵۶، قوس ص ۱۰۴.
 ۲- چهار دیواری سرگشاده که گاو و گوسفند و دیگر چهار پایانرا شبها در آن نگهداری کنند. نیز خپاک:
 فیلکش بیشه بر گوران قفس کرد
 کندش دشت بر گوران خپاک. رک: قواس ص ۱۲۹، برهان ص ۷۱۲.
 ۳- در اصل "خساک" خطای نویسنده است.
 ۴- مکرر رک: خلشک (همین متن) نیز برهان ص ۷۶۵.
 ۵- خورمک: مهره‌ای که برای دفع چشم زخم بر گردن کودکان بندند.
 ترسم چشمت رسد که سخت خطیری
 چونکه نبندند خرمت بگلو بر. (سنجیک). رک: قواس ص ۱۵۹،
 برهان ص ۷۸۸- در دیگر فرهنگها هم چنین است و "ورلک" که در اصل آمده غلط نویسنده است.
 ۶- خنک: سرد و چاهیده، ملایم و مطبوع، سرد وتر و تازه، خوشا، نیک، در برهان معانی دیگر از جمله اسب موی سفید برای آن ذکر کرده و شعر رودکی) را شاهد آورده است. اما ظاهراً در بیت منظور خنک بکار رفته باشد. رک:
 برهان ص ۷۷۵.
 ۷- پتک و چکش زرگری و مسگری و غیره. برهان ص ۷۱۱.
 ۸- خبک بر وزن نمک: نان بزرگ و بمعنی خفه کردن. برهان ص ۷۱۴.
 ۹- خاشاک، خاش و خاشه، خارو خش و خرده‌های چوب و کاه و علف... برهان ص ۷۰۰.
 ۱۰- نیامده.
 ۱۱- دست بر دست زدن و صدای آن نیز خبک دف و دایره کوچکی است که چنبر آن از برنج یا روی باشد. برهان ص ۷۷۰.
 ۱۲- بر وزن هلاک: صدا و خرخری که از گلو و بینی در هنگام خواب یا به سبب فشردن گلو برآید. برهان ص ۷۲۴.

خرک^(۱): بدانچه دیوار را سوراخ کنند و چوبیکی که بدان جنایت را در وزنند و چوبی که در بربط نه تارنهند.

بهر چهاردهم در آنکه کاف پارسى لست.

خنک^(۲): بد نفسی.
 خینگ^(۳): مشک بزرگ که بهندوی پکمال گویند.
 خدنگ^(۴): چوبی است راست و هموار که خار و گره ندارد از وی تیر سازند در ترکستان.
 خنگ^(۵): اسب سپید و این برچند گونه است چنانکه سبز خنگ و سرخ خنگ و نقره خنگ و مگس خنگ و خنگ زیور و خنگ بور و خنگ زبانی.

بهر پانزدهم در آنکه لام لست.

خول^(۶): دراج سپید که آنرا کبک انجیر خوار گویند و خول بضم خا و سکون واو نیز گویند و در محلی که خول مانند عصفورست بتازی خورد خوانند.
 خال^(۷): که بهندوی آنرا تل خوانند.
 خوهل^(۸): کژ یعنی ضد راست و گویند کژ پای باشد.

بهر شانزدهم در آنکه هیم لست.

خیم^(۹): خوی و طبع و جر است و رندش دوکانی و شکبه و در فرهنگنامه خیم جراح است.

۱- خرک: مخفف خارک: چوبیکی که بر روی طنبور و عود و کمانچه و امثال آن می‌گذارند و تخته‌ای که گناهکاران بر آن می‌خوابانند و دره تأدیب می‌زنند... و چیزی که با آن دیوار را رخنه کنند. برهان ص ۷۳۶. در اصل "خرک" غلط نویسی کاتب است.

۲- (بفتح اول): بد ذاتی و بد نفسی را میگویند. برهان ص ۷۷۵.

۳- خینگ، خینگ و خن: ظرفی چرمی که در آن آب، روغن، شیره و مانند آن کنند مشک. برهان ص ۸۰۴.

۴- نام درختی دارای چوب بسیار سخت که از آن نیزه و تیروزین اسب می‌سازند. تیر خدنگ مشهور است. برهان ص ۷۱۹.

۵- اسب موی سفید و خنگ زیور: اسب ابلق و دو رنگ. اگر براژدها و شیر جنگی بجانند عنان خنگ زیور. (عنصری) رک: برهان ص ۷۷۵.

۶- در قواس یعنی کبک انجیر و در برهان بمعانی چکاوک و غلیواج و دراج سپید: خول طنبور توگوئی زند و لا سکوی از درختی به درختی شود و گوید آه. از این بیت (منوچهری) که در سروری شاهد آمده است که باید پرنده‌ای خوش آواز باشد. رک: قواس ص ۶۲، برهان ص ۷۱۹۴.

۷- نقطه سیاهی که بر روی و اندام مردم پدید میآید. رک: برهان ص ۷۰۳.

۸- کج و ناراست و حیوانی که دست و پای او کج باشد. رک: برهان ص ۷۹۷.

۹- خوی و طبیعت و حوی بد و رندش روده و شکبه و قی و چرکی که در گوشه‌های چشم بهم رسد و جراح است. برهان ص ۸۰۴.

خم^(۱): خرپشته و توشدن یعنی جفتگی و ایوان.

خام^(۲): ضد پخته و کمند و پوست را نیز گویند.

خورم^(۳): خوش.

خرام^(۴): رفتن بناز.

خلم^(۵): آب بینی بودستر.

بهر هفدهم در آنکه نون لسه.

خوالستان^(۶): دوات و خوالسته^(۷) نیز گویند.

خزان^(۸): هشتم روز شهر نوروز که آفتاب در سنبله بود روز جشن مغان است، و در فرهنگنامه

است که خزان سیوم روز شهریور است؛ و درست ترانست که خزان هژدهم روز از

شهریور ماه باشد.

خان^(۹): خانه و کاروان سرای و پادشاه ملک سمرقند و ترکستان، و پادشاهی که فروترین مرتبه

بود و نام ولایتی است در ترکستان.

خرمن^(۱۰): انبار غله نامالیده، یعنی توده گندم و جو و خزان: گویند میان کاه پاک نکرده باشند و بر

باد ندا (ده) بود.

خستن^(۱۱): خزننده.

خنشان^(۱۲): سخت مبارک، و در بعضی فرهنگنامه بکسر خا و سکون نون گویند.

۱- (بفتح اول): کج، پیچ و تاب، منحنی، طاق ایوان و مانند آن. برهان ص ۷۶۸.

۲- ناپخته و کال و چرم دباغت نکرده و ایریشم خام جامه چرمین و کمند و ریسمان بلند و... برهان ص ۷۰۴.

۳- خرم.

۴- کاخ او پر فغان جادو چشم باغ او پربتان کبک خرام. (فرخی) رکت: قواس ص ۱۰۷، برهان ۷۷۴.

۵- (بکسر و ضم اول): خلط غلیظ بینی انسان و حیوانات، مخاط. برهان ص ۷۶۵.

۶- خوالستان و خوالسته: دوات سیاهی و مرکب. رکت: قواس ص ۹، برهان ص ۷۸۲.

۷- در اصل "روان و خواست" غلط نویسی کاتب است.

۸- قواس "خزان، را هشتم روز از شهریور نوشته، اما در برهان، هشتم روز و سوم روز و هژدهم روز (عین قول متن است)، آمده و همان توضیحات را هم نقل کرده است. رکت: قواس ص ۱۷، برهان ص ۷۴۴.

۹- خانه و کاشانه و کاروانسرا و پادشاهان ختا و ترکستان و لقب فرمانروایان محلی که جمع آنها خوانین می گویند. رکت: قواس ص ۱۱۹، برهان ص ۷۰۷.

۱۰- آسمان گو مفروش این عظمت کانداز عشق حرم من به جوی خوشه پروین به دو جو (حافظ) رکت: برهان ص ۷۳۹.

۱۱- چنین لغت و معنی بنظر نرسید، خستر و خسترو خروستر در فرهنگها بمعنی جانوران موزی است.

۱۲- (بضم اول): بمعنی خشناس که فرخنده و میمون و مبارک باشد. برهان ص ۷۷۵.

- خندستان^(۱): سحره و فسوس^(۲).
 خنیدن^(۳): برخستن^(۴).
 خرغون^(۵): شهرست.
 خدایگان^(۶): خداوند.
 خمامن^(۷): مهر سنگی است سیاه و پاره سرخی زند؛ و گویند مهره یمانی است واو کیودست، و گویند سیاه و سپید و بلغتی خا مضموم است.
 خفتان^(۸): قبا و سلاحی و خفدان نیز گویند.
 خیزران^(۹): نام درختی است از نی که از آن گلدان راست کنند؛ و تازیانه و آن سرخ است یعنی بیت
 ختن^(۱۰): نام ولایتی است در ترکستان که آنجا مردمان آن جابسپیدی منسوب اند و مشک خوب آنجا شود.
 خنبان^(۱۱): جنبان.
 ختلان^(۱۲): نام ولایتی است در ترکستان که آنجا اسب خوب خیزد. ختل نیز گویند.
بهره‌دهم در آنکه ولولسه.
 خسرو^(۱۳): نام پادشاه و نام پرویز.

- ۱- (بروزن سرمستان): فسوس و سخره و لاغ و مجلس و معرکه مسخرگی و... برهان ص ۷۷۴.
 ۲- در اصل "سخر و فسون" غلط نویسی کاتب است.
 ۳- بروزن رسیدن: پیچیدن آواز در کوه و حمام و گنبد و شهرت و آوازه یافتن، مشهور شدن. برهان ص ۷۷۷.
 ۴- مفهوم نشد. ظ: خنیدن به معنی برجستن باشد.
 ۵- رک: برهان ص ۷۳۵
 ۶- پادشاه و خداوندگار اعظم. برهان ص ۷۱۹.
 ۷- خمامن: سنگ سخت تیره رنگ سرخی مایل و یا مهره‌ای به همین اوصاف.
 خمی از خمامن برانگیخته بخمها سگاهن براو ریخته. (نظامی) برهان ص ۷۶۹.
 ۸- نوعی جبه و جامه روز جنگ که آنرا فراگند گویند. برهان ص ۷۵۹.
 ۹- خیزران: نوعی چوب و نی که بخم شدن نشکند و از آن تازیانه سازند، قسمی نی مغزدار. برهان ص ۸۰۴. ظاهراً "خیران" تصحیف کاتب است.
 ۱۰- شهری در ترکمنستان شرقی و گاهی به تمام ترکستان چین اطلاق شده است. رک: برهان ص ۷۱۶.
 ۱۱- خنبیدن به معنی برجستن هم آمده است. اما معنای مناسب دیگری بنظر نرسید. رک: برهان ص ۷۷۲.
 ۱۲- نام ولایتی از مضافات بدخشان که به کولاب اشتها دارد. گویند مردم آنجا خوش صورت می‌باشند و اسب خوب نیز از آنجا آورند. رک: برهان ص ۷۱۵.
 ۱۳- هر پادشاه صاحب شوکت و نام خاص خسرو پرویز شهریار مشهور ساسانی. رک: برهان ص ۷۴۸. ص ۹۱

خدیو^(۱): خداوند و قوی.
 خو^(۲): گیاهی است که از کشت پر کنند و دوراندازند.
 خستو^(۳): مقر یعنی افزانده. (شاید اقرار کننده)
 خدو^(۴): اثر چیزی که او را وال گویند.
 ختو^(۵): شاخ افعی یا ماهی که او را وال گویند.
 خيرو^(۶): گیاهی است که بهندوی بت سوه گویند. گلی بزرگ دارد.
 خکاو^(۷): نام زمینی است.

بهر نوزدهم هم در آنکه ها، لست.

خجسته^(۸): مبارک
 خشتجه^(۹): خشتک ازار و جز آن، و اسدی گوید خشتجه زیرکش جامه پوشیدنی بود و آنرا خشتک گویند و مردم عامه پینوزه گویند.
 خله^(۱۰): خلم که از بینی بیرون آید.
 خستوانه^(۱۱): پشمینه و پاره‌های کرباس و پرده پشمینه که درویشان و بلادریان پوشند و مویها آمیخته باشد.
 خشته^(۱۲): مفلس و بی پاک.

- ۱- پادشاه و وزیر خداوندگار و بزرگ و یگانه. برهان ص ۷۲۰.
- ۲- علف هرز، گیاه خودرو. گرایدون که رستم بود پیشرو نماند بدین بوم و برخارو خو (فرودسی) رک: قواس ص ۴۷، برهان ص ۷۷۸.
- ۳- اقرار کننده و اعتراف کننده. برهان ص ۷۴۷.
- ۴- آب دهن که از اثر مزه چیزی بهم رسد، خيو. برهان ص ۷۲۰.
- ۵- ختو: شاخ گاوی که در ملک چین است و بعضی گویند شاخ کرگدن... و شاخ مارو افعی و شاخ ماهی وال یعنی دندان دراز یا عاج نوع نرینه ماهی وال: رک: برهان ص ۷۱۶. در اصل "خيو" غلط نویسی کاتب است.
- ۶- خطمی یا نوعی از گل خطمی سرخ یا سفید، ختّازی یا خیری که همیشه بهار باشد. رک: برهان ص ۸۰۲.
- ۷- رک: برهان ص ۷۶۲.
- ۸- رک: برهان ص ۷۱۷.
- ۹- خشتک شلوار و پارچه‌ای چهارگوش که زیر بغل جامه و سر زانو و بر نشیمنگاه شلوار دوزند. برهان ص ۷۵۱.
- ۱۰- آبی یا مایمی غلیظ که از بینی بیرون می آید. رک: خلم. برهان ص ۷۶۶.
- ۱۱- خستوانه (برون خسروانه): جامه پشمی خشن، خرقه درویشان، لباس درویشان و فقیران که پشما و مویها از آن آویزان باشد. نگر ز سنگ چه مایه بهست گوهر سرخ زخستوانه چه مایه بهست شوشتری (کسانی) رک: قواس ص ۱۵۵، برهان ص ۷۴۷.
- ۱۲- خشته: مردم مفلس و بی برگ و نوا بی چیز

- خامه^(۱): قلم.
 خبه^(۲): فشردن گلو و تاسه و تلواسه.
 خازه^(۳): گل سرشته.
 خرده^(۴): تفسیر زند که آنرا پازند نیز گویند.
 خاره^(۵): گل یعنی طین.
 خاشه^(۶): ریزه (ی) سرگین و کاه و مثل آن که خاشاک گویند.
 خرفسه^(۷): پرپهن که بقلة الحمقاء گویند یعنی لونک.
 خشاره^(۸): پاکیزه کردن پالیزار سبزه و پاک کردن باغ ورز و کشت بود از گیاه خودروی گویند پالیز
 خشاره کرد.
 خروه^(۹): خروس که عبری دیک گویند و خره نیز گویند.
 خنبه^(۱۰): طاق وصفه.
 خشینه^(۱۱): سپید ضد سیاه و گویند سپید رنگ ناکرده.
 خوچه^(۱۲): تاج خروه یعنی خروس.
 خره^(۱۳): یعنی خروس.

- ۱- خامه: قلم است. برادران منازین سپس سیه مکنید به مدح خواجۀ ختلان به جشنها خامه. خام هم
 بمعنی قلم آمده اما در اینجا که (ردیف‌های پایانی) است غلط است رک: قواس ص ۹، برهان ص ۷۰۶.
 ۲- خبه: خفه که گلو فشردن باشد و تاسه و تلواسه. برهان ص ۷۱۳. در اصل "خبه" غلط نویسی کاتب است.
 ۳- خازه: گل، سرشته و خمیر کرده و گلابه که بر دیوار مانند. رک: برهان ص ۶۹۹.
 ۴- خرده: ریزه هر چیز و خرده اوستا، نام یکی از نسکهای اوستا و بقول بعضی ترجمه و تفسیر زند است که آنرا پازند
 گویند. برهان ص ۷۳۱.
 ۵- رک: خازه (همین متن)
 ۶- خس و خاشاک و ریزه‌های چوب و سرگین و امثال آن برهان ص ۷۰۰.
 ۷- خرفه: پرپهن، فرهنگ: پخله، خفرج، بقلة الحمقاء "خرفه" در اصل غلط است. برهان ص ۷۳۵.
 ۸- خشاره (بروزن گلاره): پاک کردن باغ ورزوکشت از گیاه و پیراستن که پریدن شاخه‌های زیادی درخت باشد. و
 باین معنی به جای واواری بی نقطه هم آمده است. قواس هم "خشاره" با شاهدی از ابوالعباس:
 که خود نشانم و خود پرورم خود آب دهم و خود خشاره کتم شان به نوک دو سره داس.
 رک: برهان ص ۷۵۰، قواس ص ۱۸۱.
 ۹- خروه و خره: خروس است. برهان ص ۷۴۲.
 ۱۰- بروزن پنبه:.. و طاق وصفه برهان ص ۷۷۲. قواس: "خنب: صفه باشد." ص ۱۲۱.
 ۱۱- هر چیز سیاه رنگ مایل به کبودی و بازی که پشت او کبود باشد، مرغابی سیاه رنگ. و به معنی سفید و خود رنگ
 که آنرا مله گویند. برهان ص ۷۵۷.
 ۱۲- بروزن کوچه: گلستان افروز و تاج و مغفر خروس. رک: قواس ص ۶۴، برهان ص ۷۸۵
 ۱۳- رک: خروه.

- خسته^(۱): خزندگان.
- خاتوله^(۲): دغابازنده، و مکرو دولی، یعنی مرد دولی و دغانی.
- خرویه^(۳): مرغی است که بدام بندند تا مرغان براو جمع شوند، یعنی گنجشکی که صیاد برکنار دام آنرا بندد. بتازی آنرا ملواح خوانند. "هندویی مله خوانند".
- خیره^(۴): جمع حساب و توده ریگ.
- خاده^(۵): چوبی که بروجارویی بندند و بدان سقف خانه و دیوار پاک کنند.
- خفه^(۶): سرفه و فشردن گلو.
- خیزیده^(۷): نام بازی است که می‌بازند و این راه داله و خاک نمک و کوهای موی نیز گویند. و بعضی بجای (با) (نون) خوانند. خیزنده گویند.
- خنیده^(۸): دانا در سرود خوب گونی یعنی پرورده و ستوده، و مرد مشهور و معروف و پسندیده بود.
- خبره^(۹): محکم یعنی استوار و خبرک نیز گویند، و بعضی خبره بکسر و را بواو کرده است: استوار.
- خجاره^(۱۰): اندک و بضم خانیز گویند.
- خدره^(۱۱): پاره پاره آتش که میان خانه رود یعنی شراره.
- خنبره^(۱۲): خمره را گویند.
- خواره^(۱۳): کله.

نکته: خواره

- ۱- رک: خستن، تنها لغتی که در این زمینه است "خسته" به معنی هوام و پشه و مگس است.
- ۲- خاتوله: دونی و دغانی. قواس ص ۱۱۰ برهان: مکرو حیل و دغا کردن و دوزین و دودل بودن است. ص ۶۹۶.
- ۳- ملواح، مرغی که بر دام بندند تا مرغان گرد او جمع شوند. برهان ص ۷۴۲، قواس ص ۷۷.
- ۴- (بروزن کبیره): جمع حساب... و تل ریگ و بجای را واو هم آمده است. در قواس خبیوه آمده. رک: قواس ص ۹۲، برهان ص ۷۱۳.
- ۵- چوبی که جارویی بر آن بندند و دیوار و سقف پاک کنند. رک: قواس ص ۱۳۰، برهان ص ۶۹۶.
- ۶- خفه: فشردن گلو و عطسه و سرفه، سعال. رک: قواس ص ۱۶۱، برهان ص ۷۶۱.
- ۷- رک: برهان ص ۸۰۲ و قواس ص ۱۸۷...
- ۸- خنیده: مشهور و معروف... و پسندیده... و دانای درکار سرود یعنی مصنف و موسیقی دان و سرودگوی خوب و ستوده... برهان ص ۷۷۷. در اصل: خلیده غلیظ نویسی است.
- ۹- خبره: محکم و استوار و پیچیده به معنی سنجیدن و حساب هم آمده نیز خبوه بهمین معانی. برهان ص ۷۱۳.
- ۱۰- اندک و قلیل است و تمسخر و مسخرگی. برهان ص ۷۱۷.
- ۱۱- بر وزن مهره: خرده و ریزه هر چیز و شراره آتش. برهان ص ۷۱۹.
- ۱۲- خنبره (بروزن سنبه): خمچه که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سرتنگ، خمره. برهان ص ۷۷۲.
- ۱۳- خواره... و قالبی که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن سازند، چوب بست. خواره: مطلق چوب بندی... و کوشکی و

خفده^(۱): کز شده.

خواست^(۲): مال.

خسته^(۳): مجروح.

خرده^(۴): نکته باریکی علم را گویند و خورده نیز عیب را گویند. خورده مگیر یعنی عیب مگیر. خورده از خوردان مگیرد و در کدر.

خیره^(۵): شوح و بی باک و سرکش را گویند خیره سری یعنی سرکشی و تاریک وریم و آشکار کردن چیزی و سست شدن و خواب کردن اعضا.

خرزه^(۶): آلت لاشه و مرد.

خبازنه^(۷): خواهرزن.

خرخشه^(۸): خصومت و مجادله.

خروسه^(۹): پوست بالینه ذکرست که بختنه دور کنند بتازی سطر گویند.

خواجه^(۱۰): دستور و صاحب و حاکم.

خوره^(۱۱): علتی است که بدان موی می ریزد.

خواره^(۱۲): طعام است بزبان افغانان.

خوابنده^(۱۳): خوابیده.

قبای که بجهت عروسی و آئین بندی از گل و ریاحین سازند. برهان ص ۷۸۱. ظاهراً در اینجا "خوازه" درست است.

۱- خفده (بروزن هفته): خمیده و خم شده. برهان ص ۷۶۱.

۲- دانش و خواسته است نرگس و گل که به یکجای نشکند بهم... (بوشکورا).

۳- خسته: زخم خورده و بیمار و مجروح. برهان ص ۷۴۷.

۴- نکته گرفتنی که بر گفتگوی مردم گیرند و کنایه از باریک بینی و دقت. برهان ص ۷۳۱. برو ای زاهد و بر دردکشان خورده مگیر. (حافظ)

۵- غباری که در پیش چشم پدید آید و شوخ دیده و بی شرم و آرم و هرزه و ناهموار و سرکش و سخن ناشنو تیره و تاریک و آشکار و ظاهر و عضوی که بخواب رفته باشد. برهان ص ۸۰۲.

۶- آلت تاسل که سطر و دراز و گنده و ناتراشیده باشد. برهان ص ۷۳۶.

۷- خازنه: خواهر زن را گویند. برهان ص ۶۹۹ "خبازنه" دیده نشد و ظاهراً غلط نویسی کاتب نسخه باشد.

۸- خرخشه (بروزن اقسه)، نیز خرغشته و خرشه: قارغاش: نزاع مجادله آشوب و خلیجان خاطر... برهان ص ۷۲۸. "خرخه" در اصل غلط و تصحیح مطابق دیگر فرهنگهاست.

۹- نیز خروحه خروسک: گوشپاره‌ای بدم فرج زن و پوست ختنه گاه مرد. برهان ص ۷۴۱.

۱۰- کادخدا و رئیس خانه، معظم و شیخ پیر و مالدار و حاکم و صاحب جمعیت. برهان ص ۷۷۹.

۱۱- خوره: بیماری کشنده و مسری که به عربی جذام خوانده می‌شود. برهان ص ۷۸۹.

۱۲- خوردنی و رزق و روزی و طعامی که مقوی بدن شود. برهان ص ۷۸۱.

۱۳- از فعل خوابانیدن، خواباندن، خوابانده.

بهر بیستم در آنکه یا لست.

خانی^(۱): حوض آب حوض خورد را گویند.
 خوی^(۲): خودی که بر سر نهند در وقت کارزار.
 خوالی^(۳): رود باریعی رود آب و مطبخی و در بعضی فرهنگنامه گویند دود آتش.
 خوی^(۴): سرشت و خاصیت و خصلت و طبیعت. خوی عرق که از اندام چکد.
 ختلی^(۵): رفتار و شادمانی.
 خسروانی^(۶): سرو دیست.
 خدای^(۷): صاحب و دارنده چیزی و فرمان فرمای و سرور پادشاه و این لفظ تنها استعمال نکنند مگر باری تعالی عزوجل را در مخلوق که خدای گویند یعنی خواجه خدای خانه و خدای کشور و خداوند و خدایگان گویند.

خشى^(۸): سپید.

خیری^(۹): کلی است و گویند خیروست که آنرا بهندی موروسن^(۱۰).

گونه هشتم که آغاز آن دلال لست بر بیست و یک

بهر نهمست که آغاز آن الف لست.

دارا^(۱۱): دارنده همه و نام پادشاهی.
 دروا^(۱۲): حاجت و نگون یعنی بازگونه آویخته و درباودلوا نیز گویند.

- ۱- "خانی: نیز، حوض باشد. نظامی گفته است: زتاب آب آن رخشنده خانی شده از غیرت آب زندگانی. قواس ص ۲۴" نیز رک: برهان ص ۷۰۹.
- ۲- خود، کلاه جنگی: سیاه خش است پنداری میان شهر و کوی اندر فریدونست انگاری میان درع و خوی اندر. (دقیقی، قواس) رک: قواس ص ۱۷۲، برهان ص ۷۹۷.
- ۳- (بروزن عالی): زیبا و مهنا و طعام و رودخانه آب و مطبخی. قواس به معنای (دود) نوشته است. رک: قواس ص ۱۴۹، برهان ص ۷۸۳.
- ۴- خوی (با واو معذوله): عرق انسان و حیوانات دیگر (با واو مجهول): خصلت و طبیعت و عادت. برهان ص ۷۹۷.
- ۵- منسوب به ختلان و بمعنی فریبنده هم آمده است. برهان ص ۷۱۵.
- ۶- نام یکی از الحان بار بد که نثر مسجع بوده در مدح خسرو و بدون نظم. برهان ص ۷۴۸.
- ۷- خدا، خداوند. قی: کدخدای، دهخدا، خانه خدا و...
- ۸- خش: چیزی که سفیدی آن بنهایت رسیده باشد یعنی سفید سفید. برهان ص ۷۵۶.
- ۹- از گلپای متزع و زیبا و خیر و که خیازی هم گویند، نیز شب بو و همیشه بهار برهان ص ۸۰۲.
- ۱۰- افتادگی دارد و بالغت بعد درهم آمیخته است. ظاهراً گویند افتاده است.
- ۱۱- دارنده و صاحب و ثروتمند و نام پادشاه مشهور باستانی ایران که به دست اسکندر مقدونی کشته شد. رک: برهان ص ۸۱۰، قواس ص ۵.
- ۱۲- سرگشته و سرگردان و حیران و سرنگون آویخته و مایحتاج و دروایت. برهان ص ۸۴۱.

- دغا^(۱): ناراست و ذیب باری^(۲).
 دندا^(۳): کمر باشد.
 بهر دوم در آنکه پالست.
 داب^(۴): خصلت و روش و جباری پیدا کردن کزو فر.
 بهر سیوم در آنکه تالست.
 دارات^(۵): داب کردن.
 دخت^(۶): دختر.
 دوست^(۷): یار.
 درست^(۸): مهره و زر و تقره.
 دشت^(۹): زمین بیابان و نام ولایتی در ترکستان.
 دست^(۱۰): چهاربالش و بنابراین وزیر را دستور گویند.
 بهر چهارم در آنکه جیم لست.
 داج^(۱۱): تاریکی شب و سیاهی شب.
 دوج^(۱۲): گیاهی است.
 درج^(۱۳): به آنچه بدان پیرایه عروس باشد.
 درج^(۱۴): خط نقش آمیز.

-
- ۱- مردم ناراست و دغل و عیب دار و حرام زاده و سیم ناسره و زر قلب. رکن: برهان ص ۸۶۸.
 - ۲- مفهوم نشد.
 - ۳- دیده نشد.
 - ۴- بر وزن باب: کرو فروشان و شوکت و خودنمایی و خوی و عادت و روش برهان ص ۸۰۶.
 - ۵- داروگیر، گروفر، شان، شوکت. برهان ص ۸۱۰.
 - بدرود که پیش ملکان در صف محشر دارات نمودی چو علی در صف صقین (معزی)
 - ۶- منیزه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تنم آفتاب (فردوسی)
 - ۷- برهان ص ۸۹۷ دوست: محب و یکدل و یک رنگ.
 - ۸- سیم و زر و مسکوک و تمام اعیار، اشرفی، سکه طلا و تقره. برهان ص ۸۳۶.
 - ۹- بیابان و زمین پهناور هموار از ترکیب آن با کلمه ای دیگر نام خاص شهر و منطقه های بسیار ساخته شده است. برهان ص ۸۶۵، قواس ص ۲۸.
 - ۱۰- فایده و فتح و نصرت و فرصت و صدر و مسند ملوک و سلاطین و اکابر و قوت و دستور. برهان ص ۸۵۴.
 - ۱۱- شب تاریک و تاریکی شب، تاریک. برهان ص ۸۰۷.
 - ۱۲- دیده نشد.
 - ۱۳- (بضم اول) پیرایه دان و ظرفی که جواهرات و نقدینه را در آن جای می دهند. برهان ص ۸۳۲.
 - ۱۴- (بفتح اول): خطی که در کاغذ منقش نوشته شده باشد و نوعی طومار. برهان ص ۸۳۲.

بهر پنجم در آنکه غ لست.

دوخ^(۱): آنچه که بچگان در شب برات سوزند، و آن گیاهی است نرم که در مسجدها افکنند. و از و بوریا و فرشها بافند بهندوی بتیره گویند و بواو عربی و بغیر و او نیز گویند.

درواخ^(۲): آنکه از بیماری به شود و برخاسته و بدرستی رسیده.

دوزخ^(۳): جای تند و عذاب و سختی و درشتی و کوفت و رنج.

بهر ششم در آنکه دلال لست.

دند^(۴): ابله و بی باک و خود کام و نام گیاهی است.

دانشاد^(۵): عطارد^(۶).

دیوند^(۷): نام دارونی است.

درد^(۸): تیره.

درند^(۹): شکل و بیان و برادر.

دماوند^(۱۰): بکسر و فتح کوهی است بلند که چاه هاروت و ماروت آنجاست.

داد^(۱۱): عدل و راستی.

بهر هفتم در آنکه راه لست.

داور^(۱۲): آنکه میان نیک و بد یکسو کند یعنی حاکم و داوری حکومت است.

۱- لوخ، لغ و دخ: علفی پهن و بلند که از آن حصیر بافند. برهان ص ۸۹۱.

روی مرا هجر کرد زرد تر از زر گردن من عشق کرد نرم تر از دوخ (شاکر بخاری) رک: قواس ص ۵۷.

۲- آنکه از بیماری برخاسته و سلامت خویش را بازیافته باشد، سلامت، تندرست. رک: قواس ص ۱۶۵، برهان ص ۸۴۲. چونکه او نالیده بد گستاخ شد. در درستی آمد و درواخ شد. (رودکی)

۳- جهنم.

۴- بخواند آنکهی زر گردند را ز همسایگان هم تنی چند را. (بوشکورا)

نیز: دنگ، دنگل و گیاه چپله. رک: قواس ص ۱۹۱، برهان ص ۸۸۴.

۵- دانشاد و دانشاد، عطا و بخشش و انعام و اجر و مزد و عطارد را نیز گفته اند. برهان ص ۸۱۵.

۶- در اصل "عطارد" که غلط نویسی است و تصحیح برابر دیگر فرهنگها است.

۷- رک: برهان ص ۹۲۱.

۸- درد (بضم اول): ماده کدری که در قعر ظرف مایعات رسوب کند. معین ص ۱۵۰۸.

۹- (بر وزن سمنند): شکل، شمایل و صورت و مانند و سان و فلک درند. یعنی فلک سان. برهان ص ۸۴۱.

۱۰- مرتفع ترین قله سلسله جبال البرز و نام شهر و مناطقی که در دامنه آن بوجود آمده است. در شاهنامه جایگاه پیند کشیدن ضحاک است. برهان ص ۸۷۸.

۱۱- برهان ص ۸۰۷- داد: عمر و سن آدمی و... و بمعنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال و نظم و...

۱۲- زهد شما و فسق ما چون همه حکم داور است داوران خدای باد اینهمه چیست داوری

رک: برهان ص ۸۲۱، قواس ۵ و ۹۷.

دادار^(۱): دهنده داد و این نام خدای تعالی است.
 دسمر^(۲): نوعی است از غله و گویند آن شاخل است که بهندوی اړهو گویند.
 دادر^(۳): برادر و دوست بزبان ماوراء النهرست.
 دستور^(۴): بفتح دال و زیر و اعتماد جای و بضم دال عربی استعمال کنند.
 دستیار^(۵): یاری دهنده ترسایان^(۶).
 دبیر^(۷): نویسنده و منشی.
 دیر^(۸): معبد و کلیسا.
 دنبر^(۹): نام مقامی است.
 دیمر^(۱۰): رخساره.
 دخترزن^(۱۱): دخترزن.

بهر هشتم در آنکه زاء لست.

دز^(۱۲): حصار.
 دهاز^(۱۳): بفتح و کسر بانک و فریاد و در فردوسی گوید دهاز، وغا.
 بهر نهم در آنکه زاء پارسه لست.

- ۱- یادت زغایات هنر، بر عرش رایات خطر در شانت آیات ظفر از فضل دادار آمده (خاقانی)
 رک: قواس ص ۵، برهان ص ۸۰۸.
- ۲- غله‌ای شبیه به ماش و آنرا بهربی درج خوانند. رک: برهان ص ۸۶۴، قواس ص ۵۶.
- ۳- رک: برهان ص ۸۰۸.
- ۴- وزیر و منشی و رخصت و اجازت، صاحب دست و مسند و آنکه در تمشیت مهمات باو اعتماد کنند. برهان ص ۸۶۲.
- ۵- معاون، مددکار، شاگرد، کمک استاد.
 رایان ترا مسخر و شاهان ترا مطیع گردون ترا مساعد و اقبال دستیار (مسعود سعد). برهان ص ۸۶۴.
- ۶- چنین است در اصل و منشاء کاربرد چنین تعبیری معلوم نشد.
- ۷- برهان ص ۸۲۵، دبیر - منشی و نویسنده را گویند.
- ۸- صومعه، پرستشگاه. از آن به دیر مغانم عزیز می دارند که آتشی که نمیرده همیشه در دل ما است (حافظ)
- ۹- (بروزن قنبر): نام شهری در هندوستان و گریوای در راه کشمیر که به میر اشتها دارد برهان ص ۸۸۲.
- ۱۰- نیز دیم: رو و رخساره و چهره که بهربی خد گویند. رک: برهان ص ۹۱.
- ۱۱- دختر شوهر از زنی دیگر یا دختر زن از شوهر دیگر. دختر اندر. رک: برهان ص ۸۲۷.
- ۱۲- دزدو ز: قلمه استوار و حصار مستحکم. بر آن باره کوباره انگيخته سرکوئوال از دژ آویخته. رک: قواس ص ۱۲۸، برهان ص ۸۵۰.
- ۱۳- (بروزن نماز): بانک و نعره و فریاد و (بکسر اول): دره و شکاف کوه: فرخی بنده تو بر در تو از نشاط تو بر کشیده دهاز - (فرخی) رک: قواس ص ۱۹۲، برهان ص ۹۰۲.

دژ^(۱): بدو خشم و در آمدن خشم بد.

بهم دهم در آنکه سین لست.

درماس^(۲): چوبی که گرد در نهند برای محکم^(۳) یعنی آلتی که از چوب بود و در دیوار استوار

کرده^(۴) بود و فردوسی گوید گرد برآرد^(۴) خانه را در یواسی گویند.

داس^(۵): دهره و آن آلتی است معروف که بهندوی آنرا درانتی گویند.

دیس^(۶): مانند و همتا و شکل و ساز^(۷).

بهر یازدهم در آنکه شین لست.

درخش^(۸): صاعقه که بهندوی بجلی گویند.

درفش^(۹): آنچه بدان چرم را سوراخ کنند برای دوختن.

داشت^(۱۰): تنور خشت پخته و کاسه.

دروش^(۱۱): کلک که حجام زند.

دخش^(۱۲): آغاز کار.

دوش^(۱۳): کتف و شب گذشته.

درویش^(۱۴): فقیر یعنی مقل حال.

۱ - "دژ: بد و خشم، دژ آگاه: خشم آلوده، بوشکور گوید:.

ز چیز کسان دست کوتاه کنی دژ آگاه را از خود آگه کنی. قواس ص ۹۳" نیز رکن: برهان ص ۸۵۱.

۲ - در فرهنگها در یواس باین معنی آمده اما "درماس" دیده نشد.

۳ - ظاهراً برای محکمی

۴ - شاید گرداگرد خانه را...

۵ - داس: ابزاری معروف در درودگری غلات است اما دهره از اسلحه مردم گیلان نوشته شده که داس مانند بوده

است. رکن: برهان ص ۸۱۳.

۶ - پسوند شباهت و لیاقت: بمعنی همتا و مانند و رنگ و سان. یکی خانه کردند فرخاردیس که بفروزد از دیدن

او روان. (فرخی).

۷ - ظاهراً "سان" باشد.

۸ - نیز درفش: برقی و روشنی و تابنده و درخشان. برهان ص ۸۳۳.

۹ - باز از ابزار کشتگران که آلتی نوک تیز است برای سوراخ کردن چرم... برهان ص ۸۳۸.

۱۰ - کوردهای که خشت و خم و کاسه و کوزه و امثال آن در آن بپزند، تنور، قواس ص ۱۳۱، برهان ص ۸۱۵.

۱۱ - نشتر حجام که با آن رگ را می‌گشایند و درفش.

به موسمی که ستوران دروش داغ کنند ستوروار بر اعدا نهاده داغ دروش (سوزنی).

رکن: قواس ۱۸۵، برهان ص ۸۴۳.

۱۲ - (بروزن رخش): ابتدا و آغاز کار و معامله با کسی. برهان ص ۸۲۷.

۱۳ - شانه و کتف و شب گذشته. برهان ص ۸۹۸.

۱۴ - تهیدست، بی چیز و گدا.

بهر دوازدهم در آنکه عین لست.

- داغ^(۱): نشان و آنکه داغ کنند.
 دوغ^(۲): چهاهه که از جغرات می کنند و بنوشند.
 داغ^(۳): آنجا که موی نباشد یعنی لغ باشد.
 دغ^(۴): یعنی نغز باشد.
 دریغ^(۵): اندوه و دشواری و این کلمه را در مقام تاشف استعمال کنند.
بهر سیزدهم هم در آنکه فا لست.
 درخف^(۶): زنبور سیاه.

بهر چهاردهم هم در آنکه کاف لست.

- دسوک^(۷): هیزم باریک و بعضی بوا و پارسی نیز گویند و فتح دال است.
 دروک^(۸): همان در سوک است و بعضی بضم دال گویند.
 دک^(۹): زمین سخت که نی پیدا نشود و از سختی نی نگیرد.
 دیلمک^(۱۰): خیزدوک مثقش.
 دشک^(۱۱): رشته درزی که برای جامه دوختن سازد و بعضی سین مهمل گویند.
 دژک^(۱۲): گره که در رشته افتد.
 دوک^(۱۳): (بدانچه) ریسمان تابند و بتازی مغزلی^(۱۴) گویند. المغزل^(۱۵) دوک.

- ۱- برهان ص ۸۱۵ - داغ... معروف است و بمعنی نشان و معنی که شاعر چند جا ببندد دو نام شاعر که در غزل و قصیده مذکور شود.
- ۲- غریبی گرت ماست پیش آورد دو پیمانانه آبت و یک چمچه دوغ. (گلستان سعدی)
- ۳- داغ بمعنی نشانه و جای سوزانده شده و علامت گذارده است و اصطلاحاً بر محلی از سرکه موی ندارد اطلاق می شود. در برهان داغ سر آمده که از همین دست است. برهان ص ۸۱۵.
- ۴- دغ: زمین بی علف که هرگز گیاه در آن نرسته باشد و سرب موی طاس... برهان ص ۸۶۸.
- ۵- کلمه ای که در مقام تأسف و تحسّر گفته شود.
- ۶- در خف (بضم اول و سوم): زنبور سیاه. برهان ص ۸۳۴. در اصل "درخف" غلط است.
- ۷- دسوک (بروزن سلوک): هیزم باریک (و بفتح اول هم). برهان ص ۸۶۴.
- ۸- رک: برهان ص ۸۴۴.
- ۹- رک: زمین سخت که نی درو نگیرد. قواس ص ۲۹ نیز دغ، دق، رک: برهان ص ۸۷۱.
- ۱۰- دلمک، رتلا: جانوری شبیه عنکبوت که لعاب او مهلک است برهان ص ۹۱۵، قواس ص ۶۶.
- ۱۱- رشته تابیده و نخ که برای دوخت و دوز بکار می رود. رک: قواس ص ۱۷۸، برهان ص ۸۶۶.
- ۱۲- غده کوچک، آبله و گرهی که در وقت تاییدن نخ و ریسمان ابریشم و مانند آن در آن افتد.
- ۱۳- قواس ص ۱۷۸، برهان ص ۸۵۳.
- ۱۴- از ابزار نخ رسی یا دست یا ماشین.

دیوک (۱۶): دیوچه که از زمین خیزد.

بهر پانزدهم هم در آنکه کافه پارسه لسه.

دنگ (۱۷): نقطه و نشان گویند

دنگ دیوانگی و بیهوشی.

دشنگ (۱۸): مزاج (حاشیه بند آب) و آنچه شاخ و خرما بدو باشد یعنی آن شاخ که خرما باشد.

درنگ (۱۹): آهستگی

دلنگ (۲۰): بند آب و گویند دلنگ میتین (۲۱) یعنی سیل (۲۲).

بهر شانزدهم در آنکه لام لسه.

داهل (۲۳): علامتهائی است که بر زمین اندازند و از بالای آن دام اندازند و بگسترانند تا نخجیر از

داهل بترسد و آهنگ دام بکند و بدام افتد و در (تابجین) (۲۴) داهول وزن معمول

نیشته اند.

دنگل (۲۵): ابله و نادان.

۱۴ - ظاهراً "مزل" باشد.

۱۵ - ظاهراً از تفتن های کاتب نسخه یا خواننده ای است که بر اصل افزوده شده، زیرا اینگونه کارها در متن نسخه، دیگر نیست. رک: برهان ص ۸۹۹.

۱۶ - جانوری که چوب عمارات و پشمینه و آنچه در زمین افتد بخورد، و زالو و بید. رک: برهان ص ۹۲۰.

۱۷ - قواس این واژه راد و باریکی بمعنی آبله و دیگر بار بمعنی نقطه و نشان و دیوانه و بیهوش آورده است. اما در برهان آنرا به معنی بی خبر و بیهوش و احمق و ابله آورده، بنظر می رسد که "آبله" مصحف "ابله" باشد که اشتباه شده و با معنی این لغت مناسبتی ندارد. رک: قواس صفحات ۸۰، ۱۶۳، برهان ص ۸۸۷.

۱۸ - بر وزن پلنگ: غلاف خوشه خرما و شاخی که خوشه بر آنست. و بندی که پیش آب بندند. برهان ص ۸۶۷.

۱۹ - درنگ: توقف، سکون، تأخیر، کندی، رنج و هلاکت. برهان ص ۸۴۱. در اصل "دریک" غلط نویسی است.

۲۰ - این واژه را نیز قواس درد و جابه دو معنی مختلف آورده است. ۱- آنچه از شاخ که خرما پرو باشد ۲- بند آب یا شاهی از خود مؤلف. شعر را چو از آب سازی برنگ نخست استوارش کن از گل دلنگ. برهان آنرا بندی از چوب و علف و خاک و گل که در پیش آب بندند نوشته است و نیز دست افزار چاه کنان که آنرا میتین خوانند. رک: قواس صفحات ۵۳ و ۲۵، برهان ص ۸۷۵.

۲۱ - در اصل "میتین".

۲۲ - مفهوم نشد.

۲۳ - داهل و داهول: مترسک، علامتی که برای دفع پرندگان و جانوران مودی در زراعت و فالیز نصب کنند، و نیز علامتی که صیادان در صحرا نزدیک به دام نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده به جانب دام آیند. رک: برهان ص ۸۲۲.

۲۴ - مفهوم نشد. ظاهراً "تاجین" است که بر دو کتاب، تاج المعاد و تاج الاسامی اطلاق می شود.

۲۵ - دنگل (بروزن منزل): ابله و نادان و دیوت و بی اندام و بفتح ثالث رو برو نشستن در مجلس باشد. برهان ص ۸۸۷. دنگل = دنگ، دند: احمق و نادان. در اصل "درکل" دیده نشد و ظاهراً غلط نویسی کاتب است.

دلال^(۱): ناز و جشن^(۲).

دل^(۳): غلوه بیماری یعنی رسولی.

دغل^(۴): آنچه بیامیزند با چیز و گویند دغل جنگل است یعنی درختان انبوه.

دول^(۵): دولاب^(۶) و مرد سفله.

بهر هفدهم در آن که میم هست.

دیهیم^(۷): چتر پادشاه و در فرهنگنامه است تخت و دراسدی دیهیم یعنی تاج افسر.

داهیم^(۸): کلاه مرصع بجواهر.

دژم^(۹): اندوهگین و سرمست و فرود افکنده و اندیشه مند و مخمور را گویند.

درم^(۱۰): نقش و گویند نقش سکه.

دام^(۱۱): نخجیر درختی که بر روی آب باشد که هندوی آنرا کنول گویند و گویند جانوری

نادرنده چون شگال و روبه و (بدانچه) جانوری بپندند.

دیلیم^(۱۲): نام زمینی است که مردمان آنرا موی درهم آمیخته می باشند و پیچان چون برگ بنفشه.

درغم^(۱۳): نام مقامی است.

۱- بروزن غزال: ناز و غمزه و اشاره به چشم، کرشمه. برهان ص ۸۷۳ و

۲- این معنی دیده نشد.

۳- گرهما و غده هایی که پی از بیماری در امعا بهم رسد. غده ای که در شکم پیدا می شود و کشنده است. برهان ص ۸۷۳.

۴- مکر و حيله و عیب و فساد و سیم ناسره و زر قلب. در "منتهی الارب" به معنی درختان انبوه و درهم پیچیده و بسیاری گیاه و در هم آمیختگی آن و جای خوف و هلاک آمده است. برهان ص ۸۶۸.

۵- (بر وزن غول): دلو آبکشی و برج دلو و به معنی مکار و محیل و شطاح و بی حیا و سفله. برهان ص ۹۰۰.

۶- در اصل "دوز آب" بقرینه تصحیح شد.

۷- تاج مخصوص پادشاهان و تخت و چاربالش و چتر و... و کلاه مرصع. رک: قواس ص ۱۵۰، برهان ص ۹۲۱.

دیهیم بخش و تاج ستان ملوک عصر شاهي که عید مصر ملوک است مخمرش. (خاقانی)

۸- داهیم: دیهیم، رک: دیهیم.

۹- افسرده و غمگین و اندوه ناک و رنجور و بیمار و آشفته و سرمست و مخمور و فرو افکنده و اندیشه مند... و تیره و تاریک. رخم به گونه خیری شده است زانده و غم دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم

رک: قواس ص ۹۵، ص برهان ص ۵۸۳ (خسروانی)

۱۰- واحد سکه نقره (درهم).

۱۱- جانور وحشی نادرند عموماً و آهو غزال و نخجیر خصوصاً... و تله و هر چیز که جانوران در آن به فریب گرفتار شوند. برهان ص ۸۱۷.

۱۲- دیلمان و دیلمستان، سراسر سرزمین گیلان، نیر دیلم از بخشهای بوشهر است ۱. اما در اینجا منظور دیلمان است که منطقه کوهستانی سیاهکل گیلان باشد. موی سر مردم آن مناطق اکثراً پیچیده و مجعد می باشد. رک: برهان ص ۹۱۴.

۱۳- در غم (بر وزن شلغم): موضعی است که آنجا شراب خوب بدست می آید. (یکی از روستاهای سمرقند) و نام

بهر هجدهم در آنکه نون لست.

- دالان: دهلیزود لاله^(۱) بها پز گویند.
 دستان^(۲): مکرو حيله يعنى شيوه و فن و نام پدر رستم و سرود.
 دودمان^(۳): خاندان و اهل.
 درزن^(۴): سوزن گویند در زن ترسا يعنى سوزن ترسا.
 دیدیان^(۵): جاسوس.
 درغان^(۶): شهرست نزدیک سمرقند از این سوی.
 داستان^(۷): حکایت و افسانه و مثل.
 درفشان^(۸): روشن و تابان.
 دوستان^(۹): معشوق و محبوب که بر خط و جان^(۱۰) خویش ویرا بگیرند.
 دمان^(۱۱): تند و سخت حمله.
 دین^(۱۲): بیست چهارم روز از ماه.

بهر نوزدهم در آنکه ولولست.

- نغمه‌ای از موسیقی... برهان ص ۸۳۷، در اصل "دو غم" غلط بویسی کاتب است.
 ۱- چنین است و بنظر می‌رسد که "دالان: دهلیز و دالانه بها نیز گویند" باشد.
 ۲- "... و دستان: مکر باشد. دقیقی گفته است: رکن: قواس ص ۱۶۸، برهان ص ۸۵۶ (فردوسی)
 گرنه خاتوله خواهی آوردن
 قواس نیز نام پدر رستم و سرود و نغمه و...
 جهاندار داند که دستان سام
 بزرگست و با دانش و نیکنام.
 ۳- رکن: برهان ص ۸۹۴.
 ۴- سوزن و کسی که حلقه بر در زند. در زنده. رکن: قواس ص ۱۷۹، برهان ص ۸۳۵ (خاقانی)
 چون موی خوک در زن ترسا بود چرا
 تار ردای روح به در زن در آورد
 ۵- شخصی که بر جایی بلند مانند سرکوه و بالای کشتی نشیند و هر چه از دور بیند خبر دهد. برهان ص ۹۱.
 ۶- نیز برهان ص ۸۳۷.
 ۷- برهان ص ۸۱۴... شهرت و مثال و حکایت و افسانه.
 ۸- درخشان.
 ۹- دوستان = دوستان و دوستکام: معشوق و محبوب که می‌خورند با دوستان بر یاد ایشان باشد...
 دوستان دست بر آورد و بدرید نقاب
 از پس پرده برون آمد با روی چو ماه
 رکن: برهان ص ۸۹۷. در اصل "دوستان" غلط نویسی است.
 ۱۰- ظاهراً "خال" باشد.
 ۱۱- از دیمیدن به معنی: فریاد کنان از شادی و تند و تیز روان و سخت حمله کننده و دمنده و... برهان ص ۸۷۷.
 ۱۲- نام روز بیست و چهارم از ماههای شمسی و نام ایزدی که موکل آن روز است. برهان ص ۹۱۶.

- داو^(۱): دشنام و نوبت نردبازی.
- بهر بیستم در آنکه ها، لست.
- داه^(۲): یعنی عشره و دایه و کنیزک.
- دستینه^(۳): توقیع و مثال توقیعی و دستوانه نیز باشد.
- دوله^(۴): گردباد و پیمانه شراب.
- دسته^(۵): بضم دال سنگ و فتح نیز آمده است.
- دمه^(۶): برف و گویند نمی که از غایت سرما بریزد.
- دوشنده^(۷): برق دو سنده بضم دال و بلغتی دال مفتوح زمین چرب و لخشان.
- دوژه^(۸): گیاهی است که بهجامه اویزد و بدکر نیز گویند.
- دیوچه^(۹): چوب اندام خارک یعنی کویج و آنکه بدان خون کشاندند و کرمیست که در آب باشد و کرمیست گل می گیرد.
- دوشیزه^(۱۰): بکر یعنی دختر بشونا پیوسته.
- دوره^(۱۱): پیمانه شراب.

- ۱- نوبت بازی نرد و شطرنج و غیره و به معنی فحش و دشنام برهان ص ۸۲۱.
- ۲- دایه، کنیزک، پرستار، زن آبتن و عشره یعنی عدد ده برهان ص ۸۲۲.
- ۳- حلقه طلا و نقره که زنان بر دست کنند و مکتوبی که بدست خود بنویسد. و توقیع و فرمان پادشاه و امضاء و... که کند کار بر آن خط تو، رو پاک بزی مدر.. زنت سزد آن خط و آن دستینه (منجیک). رک: قواس ص ۱۱، برهان ص ۸۶۴.
- ۴- دایره و گرد باد و زلف معشوق و پیاله و پیمانه شراب. برهان ص ۹۰۱، قواس ص ۱۹.
- ۵- (بضم اول): سنگ را گویند که به عربی حجر باشد. رک: قواس ص ۳۱، برهان ص ۸۶۳.
- ۶- "دمه: برف بود، نظامی گوید:
- دمه بر در کشیده تیغ پولاد
سر نا محرمان را داده بر باد
- قواس ص ۲۱ "نیز، مه و بخار و طوفان و بوران. نیز رک: برهان ص ۸۸۱.
- ۷- (بر وزن دوزنده): چسبیده و زمین لغزنده و گل چسبیده... "دو سنده: زمین چرب و چفسان و قواس ص ۲۹، رک: برهان ص ۸۹۸.
- ۸- دوزه = دوژه، دوجه: گیاهی که میوه آن گرهی خار دار است به بزرگی فندق و چون به جامه بچسبد جدا نشود. برهان ص ۸۹۶.
- ۹- "دیوچه: چوب اندام خارک. قواس ص ۴۹. دیوچه: دیو کوچک، زالو، بید و جانوری مانند مورچه که در زمین نمناک می باشد، پشمینه و موینه را تباه سازد. رک: برهان ص ۹۱۹.
- ۱۰- دوشیزه، برهان ص ۸۹۹، قواس ص ۱۰۱. در اصل "دو شمیره" در فرهنگها دیده نشد و ظاهراً خطای کاتب باشد.
- ۱۱- "دوله و دوره: پیمانه شراب. قواس رک: برهان ص ۸۹۶. سوزنی گوید:
- آن دوره کوش هر سر سبکی فروش دزد
از هر خم عصیری دو دوره نوش کرد.

دخمه^(۱): گورخانه و مدفن گبران و گویند کنبل که بر سرگور بود و گویند دخمه جایگاهی بود چهار گوشه کاویده آنرا و پوشش کرده نردبانی و دری درو نهاده هر آدمی که بمیرد در تابوت کنند و در آن نهند و این را سردابه نیز گویند.

دله^(۲): غیر مشدد دلق آن جامه ایست و نیز گربه دشتی که بتازی دلق گویند.

دژیه^(۳): غدد و بعضی دژیه گویند.

درونه^(۴): کمان نداف.

دنه^(۵): نعمت گویند، دنه پسند یعنی نعمت پسند.

دغدغه^(۶): غلغج یعنی کدکدی.

دوژنه^(۷): نیش و پشه و کنه.

دره^(۸): دهان و شکنبه و تنگنایی میان دوکوه.

دوده^(۹): خاندان و فرزندان مهین و پسر.

دبيله^(۱۰): غلوله و آن زحمتی است و بعضی دبيله بفتح دال و کسر با گویند.

دسته^(۱۱): گستاخی کردن و گستاخ گردانیدن مردم است.

- ۱- جایگاه مردگان و گور خانه گبران، سردابه‌ای که جسد مردگان را در آن دفن می‌کردند.
هر که را رهبری کلاغ کند
رک: قواس ص ۱۳۱. برهان ص ۸۲۷ (عنصری)
- ۲- دله: قاقم، گربه صحرائی، جانوری از تیره سموریان به قامت گربه و معرب آن دلق است و جامهٔ پشمینه و خرقة درویشان. در دیگر فرهنگها هم چنین است. رک: قواس ص ۱۵۴، برهان ص ۸۷۵.
- ۳- "دژیه: غددود، قواس: "در برهان دژیه: گرهبایی که در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر می‌باشد و به عربی غدد گویند، نیز دژیه و دژینه و دژیه به معنی "دژیه" است. همچنین است در دیگر فرهنگها. رک: قواس ص ۱۶۲، برهان ص ۸۵۲. (در اصل دژینه)
- ۴- "درونه: نیز کمان نداف، "قواس" نیز رک: برهان ص ۸۴۵. کسائی گوید:
سرو بودیم چند گاه بلند
کور گشتیم چون درونه شدیم.
- ۵- دنه از دیندن: خوشحالی، شادی، زمزمه از خوشحالی، بانگ شادی: برهان ص ۸۸۷ (منوچهری)
بامدادان برچکک چون چاشگاهان بر شخج
نیمروزی بر لبسینا شامگاهان بر دنه
- ۶- جنباندن انگشتان در زیر بعل و پهلوی کسی تا بخنده افتد... غلغلک، برهان ص ۸۶۸. شاید غلغلج
- ۷- دو زنه و دو ژنه: نیش زنبور و پشه و امثال آن، قواس ص ۶۷، برهان ص ۸۹۶. ط "و" زائد است.
- ۸- شکنبه گوسفند و غیره و گشادگی میان دو کوه. قواس ص ۸۶، ۳۱، برهان ص ۸۴۵.
- ۹- دودمان و خانواده و پسرزگر و مهتر. رک: قواس ۹۸، برهان ص ۸۹۴. (عنصری)
بگیرد کنون دوده و میهم
چو بی سر ببینند خسته تنم.
- ۱۰- "لک و دبيله، غلوله، قواس ص ۱۶۲.
- ۱۱- بر وزن جسته... و گستاخ و بی ادب و مردم را گستاخ گردانیدن... برهان ص ۸۶۳.

- دنبیره^(۱): طنبور و آن سازی که می‌زنند.
 درسه^(۲): عفو.
 دستگاه^(۳): مایه را و قوت و قدرة. زمان بخش و کان دستگاه و بحر نوال^(۴).
 درغاله^(۵): راه کوه چنانکه دره کوه.
 دریوزه^(۶): جستن از درها یعنی گدائی.
 درمنه^(۷): گیاهی است در خراسان که اسبان می‌خورند و گویند، که آن مرده است بتازی آنرا شیخ و شیخه گویند.
 دوله^(۸): آنکه خود را چیزی داند و مکر ورزد.
 درفشنده^(۹): تابان.
 دبدبه^(۱۰): آوازده بزرگی و زدن طبرو سازها برای اظهار بزرگی.
 درپه^(۱۱): پیوند.
 دهره^(۱۲): دشنه و تیغ سر پهن.
 دوشه^(۱۳): آوندی که بدان گاو گوسفند بدوشند.
 دمسبیجه^(۱۴): مرغی است.

- ۱- بر وزن زنگله: طنبور. قواس ص ۱۹۰، برهان ص ۸۸۲.
 ۲- بر وزن عرصه: به معنی درسته است که بخشیدن و عفو باشد. برهان ص ۸۳۷.
 ۳- قدرت و جمعیت و سامان و دسترس و مال و علم و فضل و دانش مندی. برهان ص ۸۶۰.
 ۴- چنین است در اصل. ظاهراً یک نیم بیت شعر است که مصراع دیگر آن نوشته نشده و آنچه هست غلط است. شاید: "زمانه بخشش و کان دستگاه و بحر نوال"؟
 ۵- راهی که از میان کوه بگذرد و به عربی شعب گویند. برهان ص ۸۳۷.
 ۶- گدایی و کدیه. برهان ص ۸۴۹.
 ۷- گیاهی است، منشاء آنرا ترکستان دانسته‌اند... علف جارو... شیخ خراسانی. «شاید آن مرو است».
 ۸- دایره، گردباد، زلف مشوق و پیاله و پیمانه شراب و... مکر و حيله و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال و نماید و آنچنان نباشد. رک: برهان ص ۹۰۱. ه. از درفشیدن.
 ۹- درخشیدن
 ۱۰- بزرگی و اظهار جاه و عظمت و آواز عظیم و صدای دهل. برهان ص ۸۳۲.
 ۱۱- قطعه پارچه و پنبه را گویند که بر جامه دوزند. برهان ص ۸۳۲.
 ۱۲- حربه ایست دسته دار که دسته‌اش از آهن و سرش مانند داس است. شمشیر کوچک دودمه. برهان ص ۹۰۴.
 ۱۳- نیز دوشنه: ظرفی که شیر گاو و گوسفند در آن بدوشند، گاو دوش. برهان ص ۸۹۸.
 ۱۴- دمسبیجه (بر وزن دزدیده): پرندۀ ایست کوچک که پیوسته دم خود را بر زمین زند... ابابیل، و دمنجه. برهان ص ۸۸۰ "در اصل دمیجه".

دوداله^(۱): بازنی است که بتازی قله قله گویند و این را دودواله و دادواله نیز گویند.
دیزه^(۲): اسب که نزدیک سبز اندام بود.

بهر بیست و یکم در آنکه یا لست.

دی^(۳): زمستان و آفتاب در جدی که آنرا دی ماه گویند و نهم روز^(۴) از ماه.
دژخی^(۵): بفتح دال و بلغتی مکسور دال، گرفته روی، و در فرهنگنامه است بندیان.
درای^(۶): جرس یعنی آنکه در گردن شتران بندند هندوی کهناتی گویند و بفتح دال نیز گویند.
دورای^(۷): نای گویند نوعی از ساز مطربان است.
دشنگی^(۸): بد و فتحت روزگار و بعضی بفتح دال و سکون شین گویند.
دولی^(۹): دغاباز.
داوری^(۱۰): حکومت گری.

گونه نهم در سخنانی که آغاز آن راست.

بهر نهمست در آنکه الف لست.

رخشا^(۱۱): رخشان بحذف نون.

روهینا^(۱۲): پولاد.

۱- یکی از بازیهای اطفال، دود له هم گویند. قواس ص ۱۸۷.

۲- نیز دیزج. چاروایی که رنگش سیاه باشد، اسبی که قوایش سیاه باشد اسب و استر و خری که رنگ آن به سیاهی و سبزی مایل بود. برهان ص ۹۱۲.

۳- نخستین ماه فصل زمستان و دهمین ماه سال و نام سه روز از هر ماه: روزهای هشتم، پانزدهم و بیست و سوم. که به منظور جلوگیری از التباس نام هر روز را به نام روز بعد پیوندند و آن‌ها را دی به اذر و دی به مهر و دی به دین یاد بیادین گویند.

۴- باید هشتم باشد در برهان هم همین اشتباه منتقل شده است. رک: برهان ص ۹۰۷.

۵- "قواس: دژخی گرفته روی" دژخی: بندیوان و زندان بان و گرفته روی. رک: قواس ص ۵۹. برهان ص ۸۵۳.

۶- زنگ جرس: بانگ درای اشتر راهت شنیده‌ام. هشتم هنوز آرزوی بانگ آن درای. برهان ص ۸۳۱، قواس ص ۱۷۵.

۷- نایی که مطربان نوازند. مزمار. برهان ص ۸۹۵.

۸- بر وزن پلنگی: دنیا و روزگار و عالم سفلی: دشنگی به شنگی و شوخی خویش. ربود آن بت شنگ را از برم. (کسائی) رک: قواس ص ۱۶، برهان ص ۸۶۷.

۹- این واژه به صورت مصدر در برهان نیامده اما "دول" را به معنی مکار و محیل و شطاح و بی حیا و سفله آورده است. ص ۹۰- پس دولی باید منسوب به دول باشد که با معنی دغا باز مناسب است.

۱۰- جنگ و خصومت و محاکمه نمودن و یکسو کردن میان نیک و بد. قواس ص ۹۷، برهان ص ۸۲۲.

۱۱- از "درخشیدن" به معنی رخشان و درخشان.

۱۲- روهینی که آهن و فولاد جوهر دار است و آنچه را از آن سازند رو هینی گویند. برهان ص ۹۸۱.

بهر دوم در آنکه پالسه

رباب^(۱): نام مردی عاشق دعد بود و نام ساریست معروف.

بهر سیوم در آنکه قالسه

رشت^(۲): گرد و خاک است.

رست^(۳): یعنی صف و رها شد.

رخت^(۴): اسباب و بنیه و ساز.

رشوت^(۵): یعنی بدهی.

رماست^(۶): گونه (ای) از علك رومی.

بهر چهارم در آنکه چیم لسه

رونج^(۷): عصب و در بعضی فرهنگنامه است رونج بفتح را و کسر واو (و) سکون یا مستثقله

عصب و روده.

ریواج^(۸): گیاهی است که بتازی ریاس گویند و بهندوی چگری.

بهر پنجم در آنکه خالسه

رخ^(۹): نام جانوری است که رخ شطرنج بدان وضع کرد (ه) اند و ستان اسب و جانب و روی و

کله که رخساره گویند.

ریخ^(۱۰): معروف و بس افکنده مرغ و پرندگان.

بهر ششم در آنکه دلالسه

راد^(۱۱): جوانمرد.

۱- نام ساز مشهور، طنبور مانند و نام زنی که عاشق زن دیگر به نام دعد بوده است رک: برهان ص ۹۳۷

چند گفتی و بر رباب زدی غزل دعد بر صفات رباب. (ناصر خسرو).

۲- ... و به معنی خاک و گرد و غبار تیره و لجن و خاکروبه و گچ و... برهات ص ۹۵۱.

۳- ماضی رست است یعنی خلاص شد و نجات یافت... و راسته و صف کشیده را نیز گویند.

در اصل "رسته" غلط نویسی کاتب است و معنی آنهم غلط است، که بقرینه تصحیح شده است. رک: برهان ص ۹۴۷.

۴- لباس و اسباب خانه، کالا و باروبه و اسب و پوشیدنی و سامان و... برهان ص ۹۴۱.

۵- رشوت = رشوه: آنچه به کسی دهند تا کار سازی ناحق کند، پاره، بلکند.

۶- مصطکی و آن صغی است دواپی و آنرا رماست هم گویند. برهان ص ۹۶۱.

۷- روده و امعای گوسفند که با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند، عصب نیز زویج و زیچک. برهان ص ۹۸۰.

۸- ریواس.

۹- رخساره و روی و نام جانوری چون عنقا که مهره‌ای از مهره‌های شطرنج به نام از موسوم است و عنان و افسار

اسب. برهان ص ۹۴۰.

۱۰- ریخ، سرگین: غایب. رک: برهان ص ۹۸۶.

۱۱- کریم و جوانمرد دو صاحب همت و سخاوت و دانشمند... برهان ص ۹۲۹.

رواد^(۱): بفتح واو و بضم لغتی است جانی که آنجا پشته‌ها بود و فراز و نشیب بسیار باشد و

تیرگی آب روان و سبزه بر آن رسته بود.

رد^(۲): دانا و خردمند و حکیم و بخرد و پهلوان نیز.

رود^(۳): جوی و تارهای ساز.

ریوند^(۴): داروئی است که سودی آرد.

رند^(۵): منکر باشد.

رشنواد^(۶): نام مردی است.

بهر هفتم در آنکه را پارسى^(۷) لست.

رامر^(۸): نام شهری است و ابریق را بدان نسبت کنند. چنانچه ابریق رامری.

روار^(۹): آنرا گویند که کسی بندی یا زندانی باشد او را خدمت کنند.

بهر هشتم در آنکه را لست.

راویز^(۱۰): شترغاز و این نام گیاهی است که شتران خورند و از بیخ او آچار کنند.

رز^(۱۱): انگور.

رستخیز^(۱۲): روز قیامت و رستخیز نیز گویند.

۱- راود: جانی باشد پشته پشته با سبزه و آب. برهان ص ۹۶۷. عسجدی گوید:

الا تا زمین از کوه پدید است و ره از سر
قواس ص ۳۰. و رواد زمین پشته پشته پست و بلند و پر آب و علف کناره‌های رودخانه و آب تیره رنگ.

۲- رد: دانا و حکیم و خردمند بوده. رک: قواس ص ۸۸. عنصری گفته است:

سختندان چو رای روان آورد
سخن از ردان بر زبان آورد.

۳- رک: برهان ص ۹۶۹.

۴- نیز راوند: از ساقه خزنده آن که به نام ریشه ریوند موسوم است همچنین از برگهای آن استفاده طبی می‌کنند.
برهان ص ۹۹۱.

۵- مردم محیل و زیرک و بی باک و منکر و لا ابالی و بی قید و ایشان را از این جهت رند خوانند که منکر اهل قید و
صلاحند و... برهان ص ۹۶۳.

۶- نام یکی از نوکران همای دختر بهمن بود. برهان ص ۹۵۳.

۷- اشتباه است و زائد.

۸- نیز رک: برهان ص ۹۳۱.

۹- خدمتکار زندانیان. برهان ص ۹۶۷.

۱۰- "راویز: شترغاز. قواس ص ۴۲" گیاهی که شتران می‌خورند و از بیخ او آچار سازند، شتر خار. نیز رک: برهان ص ۹۳۳.

۱۱- تاک مو، و انگور و باغ و... برهان ص ۹۴۴.

۱۲- رستخیز، قیامت، محتر. برهان ص ۹۴۸.

ریماز^(۱): جامه.

راز^(۲): سخن و گل گر که بتازی طیان گویند.

بهر نهم در آنکه زا پارسى لسع.

ریژ^(۳): مراد هوای و کام.

بهر دهم در آنکه سین لسع.

رس^(۴): گلویند زنان.

روس^(۵): نام ولایتی است در ترکستان.

بهر یازدهم در آنکه شین لسع.

رخش^(۶): نام اسب رستم.

رخش^(۷): قوس الله، آنکه او را خلق از جاهلی کمان رستم گویند، و قوس مطلق را نیز گویند

رخش و در اسدی است رخش عکس باشد.

رش^(۸): مسافت میان دو دست چون فراز کنی و آنرا بتازی باغ گویند، یعنی اگر شد فراز و

سرشک باران خرد قطره، در لغت عرب چیز اندک را گویند و پاره از خون که رشاش

بود، و باران اندک و ذره گویند و رش و شرق؟ را گویند، و گرم را نیز گویند و رش

پهلوی بازو را نیز گویند و مسافت میان دو دست و هجدهم روز از ماه.

راش^(۹): انبار غله.

رامش^(۱۰): سرود و شادی و جز آن.

بهر دوازدهم در آنکه فین لسع.

۱- نوعی جامه لطیف که آنرا کیمیا باف فارسی هم گویند.

۲- پنهان و اسرار نهفته و... و بنا و گلکار. قواس ص ۹۲۹.

۳- ... و کام و مراد و آرزو و هوا و هوس. برهان ص ۹۸۷.

۴- ... و گلویند زنان را نیز گفته‌اند. برهان ص ۹۴۷.

۵- کشور اتحاد جماهیر شوروی سابق، سرزمین ماورای دریای خزر.

۶- رنگ سرخ و سفید در هم آمیخته و رنگی میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز به این اعتبار رخس می‌گفته‌اند... برهان ص ۹۴۱.

۷- رخس: قوس قزح که آنرا کمان رستم خوانند. رکن: قواس ص ۲۱، برهان ص ۹۴۱. فراوی گفته:

میخ چون ترکی آشفته که تیر اندازد برق تیر است مگر او را از رخس کمان

۸- مخفف ارش، فاصله دو دست بازیا فاصله سر انگشت تا آرنج و چکیده آب خون و اشک و باران اندک و ریزه

باریدن، رشاش، و بازو و روز هژدهم هم از ماه شمسی. رکن: برهان ص ۹۵۰.

۹- توده و انبار غله پاک شده و از کاه برآورده را گویند. برهان ص ۹۲۹.

۱۰- آرامیدن و آرامش و آسودگی و فراغت و ساز و نوا و عیش و طرب. قواس ص ۱۹۱، برهان ص ۹۳۱.

راغ^(۱): دامن کوه بجانب صحرا که فرود باشد و در فرهنگنامه است صحرا را گویند و در فردوسی است بن کوه و زمین پست.

بهر سیزدهم در آنکه فالسه.

راف^(۲): چای تبری^(۳).

رف^(۴): آنچه در دیوار هابرون داشت جای نشست می‌کنند و این در عمارتهای خراسانست.

بهر چهاردهم در آنکه کاف لسه.

رک^(۵): کسی (که) با خود از تندی و خشم آلودگی نرم نرم سخن گوید. گویند فلان می‌رکد.

راک^(۶): دنبه سر زن و کاسه که بتازی جفنه گویند.

رمژک^(۷): بفتح زاء پارسی و ضم است شخیصدن یعنی گناه کردن و لغزیدن.

رشک^(۸): بکسر راریم و ژوالندگی.

رشک^(۹): بفتح را غیرت و حسد و کرمیست که بتازی صواب^(۱۰) گویند.

ریدک^(۱۱): کودک و نام مردی است.

ریک^(۱۲): سخنی است که به جای ریخک باشد؟ (توضیحات فرهنگها در مورد این واژه آشفته و نادرست است.)

بهر پانزدهم در آنکه کاف پارسی لسه.

رجگ^(۱۳): آروغ.

۱- مرغزار و صحرا و دامن کوهی که به جانب صحرا باشد.

۲- بزباز است به عربی سبابه خوانند و گویند پوست جوزاست. برهان ص ۹۳۰

۳- چنین است در اصل.

۴- سکویی که در خانه‌ها برای نشستن سازند، رف. برهان ص ۹۵۵.

۵- آهسته آهسته، از فیر و خشم با خود سخن گفتن باشد. برهان ص ۹۵۷.

۶- قوج و گوسفند جنگی و کاسه آبخوری و... برهان ص ۹۳۰. راک: دنبه سر زن.

بنافت بازوی حکمت به پنجه قوت ز موی گردن شیر زیان قلاده راک. "قواس" رک: قواس ص ۷۵.

۷- گناه کردن و لغزیدن و از جایی فرو افکندن و افتادن رک: قواس ص ۱۸۹، برهان ص ۹۶۱.

۸- چرک و ریم و پژمردگی و تخم شپش. برهان ص ۹۵۲.

۹- غیرت و حسد و عجب و تکبر.

۱۰- این معنی که به برهان هم انتقال یافته درست نیست و از معانی "رشک" بکسر "را" است که در لغت قبل اشاره شد. برهان ص ۹۵۲.

۱۱- پسران امد بی ریش و غلامان ترک مقبول و نام مردی هم بوده است. برهان ص ۹۸۷. (فرخی)

ریدکان خواب ناکرده مضاف اندر مضاف مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار

۱۲- به معنی ای نیکبخت باشد و در عربی و یحک؟ گویند و ریگ و بخت و طالع. برهان ص ۹۸۹.

۱۳- نیز رججک: آروغ، باد گلو. رک: قواس ص ۱۶۱ برهان ص ۹۳۹.

رنگ^(۱): بز کوهی و گوزن و آهو و آنچه در دشت باشد و حيله و مکر و گونه و شکل، و در فرهنگنامه است جلاجل و بعضی بزاء معجمه گویند.

بهر شانزدهم در آنکه لام لست.

رسیل^(۲): پی رد؟

بهر هفدهم در آنکه میم لست.

رزم^(۳): نبرد و جای (آن) یعنی جای جنگ.

رام^(۴): فرمان برو نرم کردن و نام عادل است از زمین و بیست و یکم روز از ماه.

بهر نوزدهم در آنکه نون لست.

روان^(۵): جان و بعضی بفتح را گفته اند روان.

ریمن^(۶): سرکش.

رزین^(۷): استوار.

رخبین^(۸): بیاء^(۹) پارسی دوغ سر مانند پینو.

ربون^(۱۰): آن سیم که پیش از مزد بزم دوران دهند و امروز ربون بیعانه را گویند^(۱۱).

روین^(۱۲): روی ناس باشد و آن گیاهی است که بدان جامه را لعل کنند که بهندوی منجنقه گویند.

۱- نخعیر و بز کوهی و گاو دشتی، مکر و حيله، جلاجل دایره، نقش و... رک: فواص صفحات ۷۶، ۱۶۹، برهان ص ۹۶۴. زر سیرد شاخ و ز تن بدرد پوست بصید گاه ز بهره کمان تو رنگ.

و گر بچنگ نیاز آیدش بر آن کوشد که گاه جستن از اینجا چگونه سازد رنگ، (فرخی) ۲- هم آواز، دمساز، آسی که همراه اسب دیگر بدود، فراخ، لطیف، پیغام کننده، پیغام.

۳- جنگ و جدال و کارزار. برهان ص ۹۴۵.

۴- الفت گرفته و آموخته و فرمانبردار باشد و نام روز بیست و یکم است، از ماههای شمسی و نام شخصی که واضح ساز چنگ بوده... و نام پادشاه سند و به هندی نام خدای جل جلاله. برهان ص ۹۳۰.

۵- جان و نفس ناطقه و روح. چنین گفت جمشید روشن روان که این را مدارید چندین توان.

رک: فواص ص ۶، برهان ص ۹۶۷ (دقیقی)

۶- "ریمن" سرکش بود. خاقانی گفته است: ازین ریمن آید کرم، نی نیاید زیریم آهن اقلیمائی نیایی.

"فواص" نیز به معنی محل و مکار و کنیه ور. رک: فواص ص ۹۶، برهان ص ۹۹۰.

۷- محکم و استوار و مضبوط و آرمیده و گرانمایه و سنگین. برهان ص ۹۶۴.

۸- دوغ ترش سخت نشده، چیزی مانند قره قروت. رک: برهان ص ۹۴۱. (سوزنی)

به شعر ترفند از ترف بودم ور خبین به پند و حکمت اکنون چو شکر و قندم

۹- به بای پارسی درست نیست شاید به بای پارسی باشد که آن هم درست به نظر نمیرسد.

۱۰- پیش مزد و بیعانه و آن زری باشد که پیش از کار کردن به مزد ور دهند.

۱۱- این جمله در نسخه بتمامی غلط نوشته شده است: "آن سیم که... نم دوران دهند و امر مو مذربون بیعانه را گویند."

بقرینه تصحیح شد. رک: برهان ص ۹۳۸.

۱۲- روناس، گیاهی رنگین که در رنگرزی پارچه ها بکار می رفت. برهان ص ۹۸۲.

- رخشان^(۱): روشن.
 رهبان^(۲): زاهد ترسایان.
 راسن^(۳): گیاهی است و گویند سبزه که در پیاز و سیر می کارند آنرا راسن گویند.
 رشن^(۴): گزیدن و گزیدگی.
 ران^(۵): درخت انگزد و انگزد را نیز ران و را و ماده گویند.
بهر بیستم در آنکه ها لست.
 رومه^(۶): موی زهار.
 ریکاسه^(۷): خارپشت و آن خزنده ایست و بعضی بشین معجمه گویند.
 ربوخه^(۸): خوشی و ذوق و جماع تا هر که بوقت جماع بخوشی رسد گویند ربوخه شده است.
 رشیده^(۹): ریشه دستار که چشمه کنند یعنی کبود و سبز و سفید.
 رافه^(۱۰): گیاهی است کوهی همچو سیر بریان کنند بخورند.
 ریذه^(۱۱): باذال معجمه کودک.
 رفوشه^(۱۲): بفتح را برچیدن و پی بردن و گناه و سخن.
 رنبه^(۱۳): موی زهار و بزبان هندوی آهن را گویند که از برای زمین کافتن کنند.
-
- ۱- برهان ص ۹۴۲، رخشان (بضم اول بر وزن بهتان) به معنی رخشا است که تابان و روشن باشد.
 ۲- از ریشه رهب (ترسیدن)، راهب (پارسی ترسایان) که به "رهبان" جمع بسته می شود. برهان ص ۹۸۴.
 ۳- نام درخت پیلگوش که دارویی است نافع جمیع آبله ها و دردها... و زنجیل شامی، سوسن کوهی و بعضی گویند نباتی است که بوی آن بوی سیر ماند... برهان ص ۹۲۹.
 ۴- نیز رش: رک: رش (همین متن)، و گزیدن و گزندگی و ناخوانده مهمان شدن و داخل کردن سگ و مانند آن سر خود را در ظرف. برهان ص ۹۵۳.
 ۵- درخت انگوزه و انگوزه، انغوزه. "راوماده: انگزد. قواس ص ۴۲" نیز رک: برهان ص ۹۳۲.
 ۶- رومه و رنبه و رنب، موی اندام نهانی و موی زهار. شد جای ریخته از ننگ روی او ریشی که ننگ دار از رومه زهار. (سوزنی) (رفعه) که در اصل آمده غلط نویسی کاتب است. تصحیح شد. رک: قواس ص ۸۹، برهان ص ۹۶۲.
 ۷- نیز ریکاسه و رکاسه: خار پشت کلان تیر انداز. رک: قواس ص ۷۰، برهان ص ۹۹۰.
 ۸- خوشی و لذتی که در مباشرت و مجامعت بهم رسد. رک: قواس ص ۱۱۳، برهان ص ۹۳۷.
 ۹- ریشه دستاری که بخشی از آن را شبکه شبکه کرده باشند. برهان ص ۹۵۳، در اصل "ریده".
 ۱۰- گیاهی همانند سیر که آن را بریان کرده بخورند و بسیار لذیذ است. برهان ص ۹۳۰.
 ۱۱- دیده نشد. ظاهراً مصحف ریده و ریدک باشد.
 ۱۲- رفوشه بر وزن سبوچه بازی و مسخرگی و ظرافت و به معنی پی بردن و یافتن و برچیدن، و عصیان و گناه را نیز گفته اند. برهان ص ۹۵۵. در اصل "رونوشه" بفتح را "بر چیدن بی و گیاه و سخن" چنین واژه و تعبیری به نظر نرسیده و مطابق برهان تصحیح شد.
 ۱۳- رک: رومه (همین متن).

- رَمه^(۱): جای^(۲) گوسپندان یعنی اَیر.
 رده^(۳): صف و نرخ^(۴).
 رنده^(۵): گیاهی بهاری است و آلتی که بدان چوب را بتراشند گویند مشت^(۶) رنده یعنی رنده.
 کردگار رамشته رندی دده جهانرا خوش تراش^(۷)
 تاکی از قومی که هم ایشان و هم ما تیشه‌ایم.
 روده^(۸): آنجا که طعام در شکم باشد.
 رشاشه^(۹): قطره باران باریک که هندوی بهوئی گویند.
 روه^(۱۰): سیرت و پارسائی و گرایش و از اینجاست که از اهل ترسایان رهبان گویند.
 رخنه^(۱۱): سوراخ و دریچه.
 رخساره^(۱۲): معروف.
 رودابه^(۱۳): نام مادر رستم.
 رزمه^(۱۴): تنگ.

- ۱- گله گوسفند و ایلخی اسب و گاو و مانند آن، و سپاه و لشکر و گروه مردم.
 ۲- "جای" مسلماً غلط است و "جماعت" مناسب‌تر است. رک: برهان ص ۹۶۲.
 ۳- صف ورسته آدمی و هر چیز که در یک راسته باشد. یوغ.
 ۴- چنین است در اصل شاید "یوغ" رک: برهان ص ۹۴۴.
 ۵- از ابزارهای درودگران و نام گیاهی بهاری که اکثر چرندگان خصوصاً گوسفند از خوردن آن فربه شود،... برهان ص ۹۶۴.
 ۶- مشت رند = مشت رنده: رنده نجاری، مشتواره.
 ۷- از جمله ابیاتی که آمده و ندرتاً دیده می‌شود و اکثراً غلط و مغشوش است، این بیت انوری است که: در نسخه به صورت: گره کار امشب رندی ده جهانرا خوش تراش تا که از قومی که هم ایشان و هم ما تیشه‌ایم "آمده و اشاره‌ای به نام سراینده آن هم نشده است.
 ۸- رک: برهان ص ۹۷۰.
 ۹- قطره‌های کوچک باران ریزه. برهان ص ۹۵۱.
 ۱۰- بر وزن کوه: و به معنی سیرت نیک و پارسایی هم هست و رهبان "روه بان" از این کلمه مرکب است. برهان ص ۹۸۰.
 ۱۱- به مژگان سیه کردی هزاران رخنه دردینم بیا کز چشم بیمار ت هزاران درد بر چینم. (حافظ)
 ۱۲- روی، چهره دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود تا کجا باز دل غمزه‌ای سوخته بود. (حافظ)
 ۱۳- نام دختر سهراب کابلی، همسر زال و مادر رستم جهان‌پهلوان باستانی ایران، برهان ص ۹۶۹.
 ۱۴- بقچه رخت و یک لنگه بار و اسباب و قماش: پشتواره. برهان ص ۹۴۵.

بهر بیست و یکم در آنکه یا لست.

- روسی^(۱): قجگی را گویند یعنی زنی که فحبه بود.
 روی^(۲): مس با قلعی آمیخته که بهندوی بهنکار گویند.
 رهی^(۳): بنده و ناله.
 رکوی^(۴): باره جامه.
 روسی^(۵): نسبت بروس و جامه ایست سرخ.
 راهوی^(۶): نام پرده ایست چنانکه حجاز و عراق و سپاهان و نهاوند و خراسان.
 روسنی^(۷): آهن گوهر دار.
 رستی^(۸): حلوا و نیز نان را گویند.

گونه دهم که در آغاز آن زلست.**بهر نهمست در آنکه لاف لست.**

زیبا^(۹): نیکو و آراسته.

بهر دوم در آنکه یا لست.

- زیب^(۱۰): نیکونی و زینت.
 زکاب^(۱۱): سیاهی که بدان بنویسند و بعضی بضم ژ گویند.
 زهاب^(۱۲): چشمه و قعر و عمق آب و نیز آبی باشد که از سنگ یا از زمین و جایی همی آید

- ۱- روسی، روسی (روسید): زن فاحشه و بدکاره. برهان ص ۹۷۴.
 ۲- از فلزات سبک وزن، به رنگ خاکستری مایل به آبی که از ترکیب آن با مس، برنج بدست می آید و از ترکیب آن با آهن ورقه های نازک حلب حاصل می شود. برهان ص ۹۸۱.
 ۳- رونده و غلام و بنده و چاکر. برهان ص ۹۸۵.
 ۴- نیز رگوی، رگوگ، رگو، رکو و رکوه: کهنه و لته مستعمل و چادر یک لخت باشد. برهان ص ۹۶۰.
 ۵- منسوب به کشور روسیه و نوعی از پارچه منسوب به آن کشور. برهان ص ۹۷۴.
 ۶- یکی از آهنگهای موسیقی قدیم که به رهاوی مشهور است. برهان ص ۹۳۵.
 ۷- لغتی در روهنی و روهینی و روهینا که فولاد و آهن جوهر دار یا آنچه از آن سازند است. برهان ص ۹۸۱.
 ۸- معانی گوناگون دارد... و رزق و روزی و نان و حلوا و ما حضر و خوردنی اندک. برهان ص ۹۴۹، در اصل رسی، به این معانی دیده نشد.
 ۹- از زبیدن: زبیده، شایسته، جمیل، خوشگل. برهان ص ۱۰۵.
 ۱۰- رک: زیبا.
 ۱۱- زکاب: حبر را گویند بهرامی گفته است:

جز تلخ و تیره آب ندیدم در این زمین حقا که هیچ با زند انستم از زکاب.

زکاب مرکب از زاک و آب، محلول زاک، مرکب سیاه. رک: قواس ص ۹، برهان ص ۱۰۲۵.

۱۲- تراوش آب از کناره های رودخانه و چشمه و تالاب و جایی که آب چشمه از آنجا می جوشد و آب که قعرش پیدا

اندک و بسیار.

بهر سیوم در آنکه تالسه.

زفت^(۱): بخیل و گرفته و رفتی بخیلی است و قیر را نیز گویند و غربه یعنی سستبر و بر و تناو روزفتی فربهی است.

زهشت^(۲): نفس یعنی دم و بعضی بکسرها نیز گویند.

زمخت^(۳): چیزی درشت و سخت و گره بسته.

زردشت^(۴): نام مردی ساحر که دین مغی پیدا کرده است، و نام حکیمی است که دعوی پیغامبری می کرد به دروغ؛ و زرتشت و زرادشت و زارتشت نیز گویند، و آنکه گوید زردشت و زراتشت ابراهیم علیه السلام (است) مخطی و زندیق باشد.

بهر چهارم در آنکه جیم لسه.

زاج^(۵): زاگ یعنی بهتکری و اجناس آن.

زمنج^(۶): زمچک و آن پرنده ایست که در هوا پرد.

زاج^(۷): زچه (معنی دوم)

زمج^(۸): بلور که بهتکری گویند.

زمج^(۹): شکره ایست معروف بر کبوتر افتد.

نباشد و چشمه ای که هرگز نایستد. برهان ص ۱۰۴۶.

۱- (به فتح اول): درشت و فربه و پر و مالا مال و طعم تیز. (بضم اول) بخیل و مسک و گرفته و ترش روی و (بکسر اول): نوعی از قیز سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل شود. رک: قواس ص ۹۵، برهان ص ۱۰۲۴. را دبا شاعر تواند بود در یک پیرهن زفت نگذارد به پیرهن که تا گوید سلام.

۲- دم و نفس. برهان ص ۱۰۴۸.

۳- گره سخت و کنایه از مردم گرفته و بخیل و درشت و نالایق. برهان ص ۱۰۳.

۴- پیامبر ایرانی که در زمان پادشاهی گشتاسب ظهور کرد و آئین مزد یسنا را آورد و کتاب اوستا، از اوست بعضی وی را با ابراهیم (ع) پیامبر بنی اسرائیل یکی دانسته اند. رک: برهن ص ۱۰۱۱. و حواشی.

۵- معرب زاگ: جوهری شبیه نمک با رنگهای سبز و سفید، از مواد شیمیایی پرکار برد در شیمی و دارو سازی. برهان ص ۹۹۴.

۶- مرغی از جنس عقاب و بقول بعضی "همای" که او را استخوان رند گویند. نیز زمچک و زمج. رک: قواس ص ۵۹، برهان ص ۱۰۳۱.

۷- زاج، زاجه: زن نوزائیده بقول برهان تا هفت روز او رازاج گویند. قواس ص ۸۵ ص ۹۹۴.

۸- زمج، زمه: بلور زاج سفید، شب یمانی. برهان ص ۱۰۲۹.

۹- زمج، زمج و زمج: مرغ شکاری و خوش منظر از جنس سیاه چشم از جنس چرخ و شاهین. ظاهر آگونه دیگری از واژه "زمج" است.

زیغ^(۱): لاغ و سخر^(۲) و راه نفس و رشته بنا و آنکه برای تقویم کنند.

بهر پنجم در آنکه خ لست.

زخ^(۳): ثوئلول و آن معروف است.

زفخ^(۴): معروف و بی نفع.

بهر ششم در آنکه دلال لست.

زند^(۵): کتاب مغان از تصنیف زرتشت در آتش پرستی و آنرا زند استا نیز گویند، و اسدی آورد

است زند تفسیر پازند و استاست؛ و بعضی گویند زند استا تفسیر زندست، و بعضی

فرهنگیان گویند زند صحف ابراهیم صلوات الله علیه و سلامه است و آتش زنه که آنرا

چقمق گویند.

زوهمند^(۶): کشت بالیده و افزوده و بعضی و او پارسی گویند.

زغند^(۷): بانگ سخت و برجستن است.

زرنیاد^(۸): دارونی است که بتازی رجل الجراد گویند و بهندوی کجور گویند.

زیاد^(۹): خوی گربه مشکین.

زامیاد^(۱۰): بیست و هشتم روز از ماه.

بهر هفتم در آنکه را^(۱۱) لست.

۱- معرب زیگ: خوش طبع و ظریف، جدولی که از آن به حرکات سیارات معرفت یابند، تخته برهان ص ۱۰۵۰، بینی دو سه، ثای تو خواهم به نظم کرد و آنکه فرو روم به ره زیغ و مسخره. (سوزنی).

۲- در اصل "راغ و سخن"

۳- نیز رخ، رخسار: و علتی باشد که آدمی و اسب را به هم رسد و آن را آرخ نیز گویند و مخفف زخم. برهان ص ۱۰۰۶.

۴- زندهان و مطلق سخن و سخنان بی نفع و هرزه و لا طایل و بیهوده و لاف و گزاف. برهان ص ۱۰۳۶.

۵- برای آگاهی از تفصیل چگونگی کتاب زند که تفسیر اوستا است به برهان قاطع ص ۱۰۳۶. ذیل همین لغت مراجعه شود نیز قواس ص ۱۹۳.

۶- درخت و کشت و زراعت بالیده پرزور. برهان ص ۱۰۴۱ "زوهمند: کشت مالیده. قواس ص ۵۵" اما بیشتر فرهنگها قول (متن) را تأیید کرده‌اند.

۷- نیز زغند: آواز جانوران مانند سیاه گوش و یوز و آواز بلند و جست زدن در حرکت مانند آهو و امثال آن. برهان ص ۱۰۲۳.

۸- نیز زرباد، زرنبات، زرنیه: گیاهی مانند پای ملخ. برهان ص ۱۰۱۶.

۹- عرق و چرکی که از میان پای جانوری گربه مانند می‌گیرند، بسیار حوشبوی و از جمله عطریات مشهور است. برهان ص ۱۰۰۲.

۱۰- نام بیست و هشتمین روز از هر ماه شمسی و.. برهان ص ۹۹۹.

۱۱- عنوان غلط است نوشته شده: "... در آنکه زاست پارسی"

- زر^(۱): پیر کهن ضد برنا، از اینجاست که سام را زال زر گویند، از بهر موی سپید.
 زفر^(۲): کل دهان.
 زوار^(۳): خدمتکاران بندگان و زنده ضد مرده؛ و بعضی زاء گویند و در فردوسی است.
 زوار: بیمار.
 زغار^(۴): نعره و فریاد.
 زنب^(۵): زنبیل یعنی آنچه بدان گل کشند و بتازی منقل گویند، و نیز زنبیر انگشت دان را گویند
 مربعی است باد و بازو.
 زوار^(۶): زنده و نیز زهره را گویند و سپاه.
 زویر^(۷): مایه صفرا یعنی یرقان و اسپرک که بدان رنگ کنند، و آن سبز کیود دست و بعضی گویند.
 زریز زعفران هم باشد، و گویند گیاهی است زاد (زرد) و گویند زر چوبه است و گویند
 بقم است.
 زنجیر^(۸): تخته مسبار.
 زاغر^(۹): حوصله مرغ که آنرا پون گویند و بعضی گفته‌اند زاغر سنگدانه و در اصطلاح غین
 مضموم گویند و بعضی زاء پارسی گویند.
 زینهار^(۱۰): امان و عهد.

- ۱- زر: طلا و مردم پیر و قروت، آنکه مویش سفید است و لقب زال پدر رستم که به هنگام زادن رخس سرخ و مویش
 سپید بود. برهان ص ۱۰۰۸.
 ۲- دهان فم و کنج دهان، فک. برهان ص ۱۰۲۴.
 ۳- بر وزن هراز: مطلق خادم و خادم بیماران و زندانیان خصوصاً... و زنده و دی حیات.
 بندگان داشت بی زوار و پناه برده با خویشان تمام براه. (عنصری) در اصل "زهار" غلط است و
 مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شد. رک: برهان ص ۱۰۴۲.
 ۴- فریاد و فغان و... برهان ص ۱۰۲۲.
 ۵- زنبور، زنبیل، زنبه: چهار چوب است مانند نردبان دو پایه که میان آن را با ریسمان یا نوار یا چرم می‌بافند و با آن
 خاک و خشت و غیره را جابجا کنند و... قواس ص ۱۷۵، برهان ص ۱۰۳۳.
 ۶- مکرر: رک: به زوار (همین صفحه شماره ۱) ظ: زاور بر وزن باور باشد رک: برهان ص ۱۰۰۱.
 ۷- مایعی که در داخل کیسه صفرا قرار دارد و بدان زهره می‌گویند و گیاهی زرد که با آن پارچه‌ها را رنگ کنند و
 بدان اسپرک هم گویند و بقولی زرد چوبه یا گلی رنگین است. رک: قواس ص ۱۶۲، برهان ص ۱۰۱۹.
 ۸- زنجیر، سلسله و آهنی باشد که برای شیار کردن زمین بر سر چوبی نصب کنند و تخته‌ای که زمین شیار کرده را با
 آن هموار سازند (ماله) رک: برهان ص ۱۰۳۵.
 ۹- نیز زاغر و جاغر: حوصله یعنی چینه دان پزندگان. برهان ص ۹۹۸.
 ۱۰- نیز زینهار: پناه جستن و امان خواستن و عهد و پیمان و ترس و بیم و شکایت و افسوس و حسرت و امانت و تعجیل و
 آگاهی. مگذار زینهار چو در زینهار تست جان مرا بدین فلک زینهار خوار (مسعود سعد).

زاستر^(۱): جلا و دورتر و یکسو.
 زار^(۲): جای چیزی که چیزی از آنجا خیزد و نالش و زاری.
 زغیر^(۳): تخم کتان و آن تازی است به هندوی السی گویند.
 زیر^(۴): تاریست در ساز یعنی زود باریک و ناله باریک.
 زور^(۵): دروغ را گویند.
 زیور^(۶): پیرایه.
 زیگر^(۷): آنکه کسی با داندن دهن افکند از هر سوی دیگری سرانگشتان برجای بادش زند تا باده برسد. (ظ - بادبجهد).

بهر نهم در آنکه شین لست

زواش^(۸): مشتری و بعضی بسین مهمله گویند.
 زوش^(۹): تند و گرفته روی و ترنجیده و زود خشم و سخت طبع.
 بهر دهم در آنکه شین لست
 زیغ^(۱۰): بور یالغ و بلغتی یا عربی است.
 زاغ^(۱۱): معروف.

بهر یازدهم در آنکه کاف لست

- ۱- از آن سو ترواز آن طرف تروود و رترو پست تر... برهان ص ۹۹۷.
- ۲- پسود مکان و دال بر فراوانی و انبوهی چون لاله زار و نالان و گریان و ضعیف و رنجور. برهان ص ۹۹۵.
- ۳- برو زن شغیر: تخم کتان و نوعی از طعام، نیز با عین بی نقطه. برهان ص ۱۰۲۳.
- ۴- ضد بم، صدای نازک و حزین سازها، برهان ص ۱۰۵۱.
- ۵- دروغ و باطل. عربی است.
- ۶- زینت و آرایش و وسیله آرایش برهان ص ۱۰۵۵۵.
- ۷- نیز، زابگر، زابغر، زبیر و زنبغل: دست زدن بر دهان باد کرده خود یا دیگری تا باد از دهان با صدا بجهد. برهان ص ۱۰۵۴.
- ۸- ستاره مشتری. رک: قواس ص ۱۳، برهان ص ۱۰۰۱.
 خوش بهرام و خوش زاوش و کیوان
 که خوش هستند بر افلاک گردان
- ۹- (بروزن حبش) به معنی زاوش و برورن هوش: خشمگین و ترسوی و تند خوی و کج طبیعت و زود رنج و نیرومند. برهان ص ۱۰۴۴، نیز رک: قواس ص ۱۰۵.
 کسردمت بسانگ کای بت سیمین
 زوش خواندم تو را که هستی زوش .
- ۱۰- ریغ: بور یا که از روخ بافند، ابوالعباس گوید.
 ریغ باغان را باوشی باغان نهند
 قواس ص ۱۹۲ نیز رک: برهان ص ۱۰۵۳.
- ۱۱- برهان ص ۹۹۷- مرغی باشد که به عربی غراب گویند سیاه است و منقار سرخی دارد و...

زاک^(۱): زاج و نام گیاهی است.

زمچک^(۲): و آن پرنده ایست که در هوا پرد.

بهر دوازدهم در آنکه کافه پارسی لست

زرنگ^(۳): زرچوبه، و گله اسب، و درختی کوهی است بار نیارد، و هیزم را شاید و عجب سخت چوب باشد که آتش او دیر ماند تا گویند اگر ویرا بسوزند و در خاکستر بدارند آتش او پانزده روز بماند؛ و بعضی بفتح زاء گویند زرنگ خردل که بهندوی رانی گویند.

زنگ^(۴): زنگار^(۵) که در آهن و جز آن گیرد، و ولایتی که زنگبار گویند، و پیکال که از چشم خیزد و روشنی ماهتاب، گویند آبی چون زنگ است، و جلاجل یعنی زنگله و بعضی گویند: زیک بزاء پارسی جلاجل است.

زغنک^(۶): فواق یعنی هلک، و بعضی زغنک بکاف عربی و سکون غین گویند.

بهر سیزدهم در آنکه لام لست

زگال^(۷): انگشت سوخته که بتازی فحم گویند، و گفته اند: که زگال زبان آدمی است و برای پارسی نیز گویند.

زاویل^(۸): راز^(۹) یعنی بر آورنده عمارت.

زاوول^(۱۰): نام شهری است.

زال^(۱۱): پیر کهن و زنی پیر و مردی عادی پدر رستم.

۱- رک: زاج (همین متن). نیز برهان ص ۹۹۸۷.

۲- رک: زمج (همین متن). نیز برهان ص ۱۰۳.

۳- نام درخت کوهی بسیار محکم، گویند آتش آن غریب به چهل شبانه روز بماند و رد چوبه و خردل و گله و ایلخی اسبان و... برهان ص ۱۰۱۶، قواس ص ۴۱ و ۴۸. (منجیک)

چسنان بگسیریم گسریار بامرمن ندهد که خارخه خون شود اندر شیخ و زگال زرنگ
۴- در اصل واژه زنگ از قلم افتاده و زنگار که در ابتدای معنی بوده به جای لغت درست و مشخص نوشته شده است. به قرینه افزوده شد.

۵- سبزی و زنگار که بر روی آینه و شمشیر و... نشیند و ولایت زنگبار و پرتو آفتاب و ماه و زنگله بزرگی که شاطران و قلندران بندند و آب و شراب و آب صاف و چرکی که در گوشه های چشم بهم می رسد. رک قواس ص ۷۹ و ص ۱۷۵، برهان ص ۱۰۳۹.

۶- برجستن از گلوله که به عربی فواق گویند. قواس ص ۱۶۱، برهان ص ۱۰۲۳.

۷- نیز، زگال، شکال، شکار: زغال است. برهان ص ۱۰۲۶.

۸- استاد بنا و گلکار.

۹- رازبازی طیان را گویند، دیگر گل کار بوده. فرس ص ۱۷۷، رک: برهان ص ۱۰۰۲.

۱۰- زایل، از شهرستانهای بزرگ و کرسی نشین استان سیستان در جنوب شرقی ایران... نیز رک: برهان ص ۱۰۰۱.

۱۱- پیر فروت سفید موی و نام پدر رستم. برهان ص ۹۹۸.

زنبیل^(۱): آلت جنگ است و آن مربع است باد و بازو و گلیمی و مثل آن از دو سر چوب در و بسته و بدان خاک و گل کشند دو تن یکی در بیش و یکی در پس و آن زنبه است.
زاخ^(۲): درخت اک.

بهر چهاردهم در آنکه هیچ لست

زم^(۳): بج بود چنانکه گوشت دهان و آن درون بیرون رود.

بهر پانزدهم در آنکه نون لست

زنیان^(۴): نانخواه یعنی جوان و بعضی زنیان بتقدیم یا گویند.

زغن^(۵): غلیواژ و گویند گنجشکی سیاه است.

زیین^(۶): آنکه پشت پای زند.

زلیفن^(۷): تهدید و بلغتی یا عربی است و بعضی بفتح زا گویند.

زکان^(۸): کسی بود که در خود همی دمد.

زییان^(۹): زیبا گویی نون زیاد کرده‌اند.

زوبین^(۱۰): نیزه که به هندوی سیل گویند.

زیون^(۱۱): شتر لگد زن مرد و شنده راست؛ راغب و خریدار و گرفتار و اسیر و مفت و زیر دست و سجاده. (ظ = بیچاره).

۱- بر وزن تیل: زنبیر که بدان خاک و خشت کشند، زنبه. رک: قواس ص ۱۷۵، برهان ص ۱۰۳۴.

۲- بر وزن داخل: نام درخت زقوم است و به جای خای نقطه دار جیم هم گفته‌اند و لیکن به معنی درخت آک. برهان ص ۹۹۴.

۳- زم: نام رود خانه‌ای و شهری و سرما و... گوشت دهان از درون و بیرون و شخصی که گوشت دهان او به هنگام حرف زدن و خندیدن نمایان شود. برهان ص ۱۰۲۸.

۴- نانخواه و آن تخی است که بر روی خمیر نان باشند. رک: قواس ص ۴۱، برهان ص ۱۰۴۱.

۵- گوشت ربا و غلیواج.

برجای رود و جام می گوران نهاد ستند پی بر جای چنگ و نای و نی آواز زاغ است و زغن
رک قواس ص ۵۸، برهان ص ۱۰۲۳. (امیر معزی)

۶- شخصی را گویند که عالم را پشت پازند و ترک دنیا داده باشد... برهان ص ۱۰۵۰.

۷- ترسیدن و بیم بردن و تهدید کردن و ترسانیدن و کینه و انتقام. برهان ص ۱۰۲۸.

۸- شخصی که از خود رمیده باشد و خود به خود سخن گوید. برهان ص ۱۰۲۶.

۹- زیبا و خوش آیند. برهان ص ۱۰۵۰.

۱۰- نیزه کوچکی که سر آن دو شاخه بود و از دور پرتاب می‌شد. برهان ص ۱۰۴۳.

۱۱- زیر دست و بیچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار و راغب و در عربی شتری را گویند که به وقت دوشیدن دوشنده را لگد زند. برهان ص ۱۰۰۵.

زرفین^(۱): آهنی باشد که بر درها زنند و حلقه در او افکنند.

زرافین^(۲): همان زرفین است.

بهر شاذزدهم در آنکه ولو لست.

زیچرو^(۳): تروپ و آن گیاهی است مشهور و بعضی به فتح جیم گویند.

زرو^(۴): دیوچه آبی و دروغ^(۵).

زمو^(۶): گل تر و خشک و بلغتی واو عربی.

زیلو^(۷): شطرنجی و زیلوبیا نیز گویند.

بهر هفدهم در آنکه ها، لست.

زبوده^(۸): گندنان^(۹) و آن سیرست که میان پیازکارند.

زله^(۱۰): کرمی است که در گرما باشد، و فریاد کننده و پرنده و گناه، و آنچه صوفیان از مایده بر گیرند.

زکاسه^(۱۱): رویاه ترکی که خار اندازد؛ و بلغتی زای پارسی و شین معجمه است و آن را سکرنه و

سغرنه و سیخول و تشی نیز گویند و بتازی قنغذ گویند و بهندوی سیه گویند، و آن

جانوری است از خزندگان که خارها دارد چون دوک تیز و رنگین چون خود را بیفشاند

آدمی را بدان خسته کند، و خارپشت نیز گویند، به هندوی سیاهی خوانند.

۱- حلقه‌ای آهنی که بر چارچوب در نصب کنند و زنجیر در را بر آن اندازند. زورفین، زلفین. برهان ص ۱۰۱۵.

۲- رک: برهان ص ۱۰۰۹.

۳- زیچرو: نام صمغی که... آنرا انزروت و عزروت خوانند و بعضی گویند نام گیاهی است. برهان ص ۱۰۳۵.

۴- زلو، زالو. رک: قواس ص ۶۹، برهان ص ۱۰۱۷.

۵- ظاهراً با معنی زور ملتیس شده است.

۶- رک: قواس ص ۱۱۶، برهان ص ۱۰۳۱.

۷- پلاس و گلیم که شطرنجی خوانند.

شها توشی که به فراشخانه حکمت
برهان ص ۱۰۵۴.

۸- در اصل زبده ده غلط نویسی کاتب است. زبوده: گندنا. قواس ص ۴۰.

۹- گندنا.

۱۰- حشره‌ای شبیه ملخ و سبز رنگ که در علفزارها و هوای گرم بانگ کند ز، جزد - و خطا و لغزش و ولیمه و مهمانی عروسی و طعنامی که مردم فرومایه از جایی بردارند و با خود ببرند. رک: قواس ص ۶۶، برهان ص ۱۰۲۷.

۱۱- زکاسه و زکاشه: خارپشتی که خارهای خود را چون تیر می‌اندازد، سغرنه و سیخول و تشی نیز گویند.

چون رسن گر زپس آید همه رفتار مرا
به سفرمانم کز بازپس اندازم تیر

رک: قواس ص ۶۹، برهان ص ۱۰۲۵ (ابوشکور).

- زموده^(۱): نگار و نقش کرده.
 زغاره^(۲): نا بکار و زمین نسخه مهمله را نیز گویند، و در نسخه را معجمه است.
 زغوته^(۳): ماشوره و ریسمن یعنی ککری.
 زکاره^(۴): گران و لجوج یعنی ستهنده، و بعضی فرهنگیان زکاره بزاه پاری و مضموم گویند.
 زاولانه^(۵): تخت بند و آن یکپاره آهنین است که بر گردن و پای زندانیان زند، و زلاله نیز آمده است.
 زنگله^(۶): بغیرها نیز آمده است، جرس خورد که بچگان بندند؛ هندوی آن را کتهاهو گویند.
 زاره^(۷): زاری کردن.
 زرافه^(۸): تیج و تشدید را نیز گویند.
 زواله^(۹): طعانی است که بتازی مرزوقه^(۱۰) گویند.
 زرده^(۱۱): اسب زرده را گویند آنکه میان کمیت و بور بود و گویند آنکه برنگ ادس ماند و بیشتر بزردی گراید.
 زخاره^(۱۲): شیخ درخت باشد.

- ۱- نقش و نگار. رک: قواس ص ۱۳۴، برهان ۱۰۳۱.
- ۲- نیز زغاره و ژغاله: نان گاورس و ارزن؛
 رفیقان من جمله با نازو نعمت منم آرزومند یک تاز غازه (ابوشکور)
 در برهان و قواس یعنی نان گاورسین آمده است. رک: قواس ص ۱۴۵، برهان ص ۱۰۲۲.
- ۳- گروهه ریسمن خام که بر دوک پیچیده شود و مخفف زاغوته یعنی ماشوره. رک: قواس ص ۱۸۲، برهان ۱۰۲۳. در اصل «زغوشه» مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شد.
- ۴- مردم خیره و ستیزه کار و لجوج. برهان ص ۱۰۲۵.
- ۵- بند آهنی که برپای ستوران و گریز پایان گذارند، بخاو:
 «چون خانه بیگانه آشیان شد
 خو کرد در این بند زاولانه» (ناصرخسرو)
 برهان ص ۱۰۰۱.
- ۶- در، جلاجل، زنگلوله، زنگل: زنگ. برهان ص ۱۰۴۰.
- ۷- از زاریدن: زار زدن، گریه و ناله و تضرع.
 هزار زاره کنم نشنوند زاری من
 برهان ص ۹۹۷.
- ۸- برهان ص ۱۰۰۹- زراف، ج- زرافه.
- ۹- گلوله آرد خمیر کرده گویند برای پختن نان فراهم می کنند.
- ۱۰- در برهان فرزده. برهان ص ۱۰۴۲.
- ۱۱- اسبی را گویند که زرد رنگ باشد... برهان ۱۰۱۳.
- ۱۲- نیز برهان ص ۱۰۰۶.

زهره^(۱): تلخه.
 زهه^(۲): بچه، و گویند آنجا که باشد یعنی آبسته، زهدان گویند و آن رحم است بکسر زاشاد باشد.
 زچه^(۳): نفاس^(۴).
 زواره^(۵): نام مردی است.

بهر هژدهم در آنکه یا لست

زی^(۶): سوی نزدیک و امر بزیستن یعنی زندگانی.
 گونه یازدهم که آغاز آن زله پارسه لست.

بهر نول در آنکه خا لست

ژخ^(۷): آواز جرس و گویند آواز حزین و بانگ زار.

بهر دوم در آنکه دلا لست

ژرد^(۸): بسیار خوردن.
 ژند^(۹): چیزی عظیم و منکر بود و هم ازین (رو به) پیل ژند پیل (گویند) و پاره نیز گویند. ژند ژند یعنی پاره پاره.

بهر سیوم در آنکه را لست.

ژکور^(۱۰): زفت یعنی بخیل و پیچیده و دزد باشد و بعضی بزاء نیز گویند.

بهر چهارم در آنکه فا لست.

- ۱- کیه صفرا و کنایه از دلیری و شجاعت. برهان ص ۱۰۴۸.
- ۲- زه: بچه و نطفه و فرزند و زاییدن آدمی و حیوانات و زهدان و کلمه‌ای که در محل تحسین گویند مانند: آفرین، خوشا. برهان ص ۱۰۴۶.
- ۳- زچه، زاجه، زاج، زاده: زن نو زاییده تا ۴۰ روز.
- ۴- حالت زن زاییده و خونی که پس از وضع حمل از رحم خارج می‌شود. رکت: برهان ص ۱۰۰۶.
- ۵- نام پسر زال و برادر رستم. برهان ص ۱۰۴۲.
- ۶- فعل امر از "زیستن" و سوی و طرف زندگی و جانب و نزدیک. برهان ص ۱۰۴۹.
- ۷- ناله و آواز حزین و آهسته و صدای ناله و زاری.
 بوی برانگیخت گل چو عنبر اشهب
 رکت: قواس ص ۱۹۰، برهان ۱۰۵۸.
- ۸- بسیار خوردن و پرخوری. برهان ص ۱۰۵۸.
- ۹- ژند: پاره و ژند ژند پاره پاره و حرقه و کهنه و آتش زه و چخماق را نیز گویند بمعنی ژنده که بزرگ و عظیم و مهیب است مانند ژنده پیل. برهان ص ۱۰۶۲.
- ۱۰- بخیل و خسیس و سفله و پیچیده و گرفته و دزد...
 چرخ و فلک هرگز پیدا نکرد
 چون تو یکی سفله و دون و ژکور.
 برهان ص ۱۰۶۱. (رودکی)

ژرف^(۱): قعر دریا و عمق و غور و در فردوسی عظیم دور اندر بود چون مفاکی و چاهی و معنی باریک.

بهر پنجم در آنکه نون لست

ژیان^(۲): بر تند و خشم آلوده و شتر و اژدها و پیل و دده و مانند آن استعمال کنند. **بهر ششم در آنکه ها لست.**

ژاله^(۳): شبنم و سنگ باران تگرگ و قطره باشد که بامداد از خنکی بر چیزها نشیند و دیگر مشک باد میدهد که در وقت اشنا کردن در آب بر خود گیرند. سناهی گویند. ژنده^(۴): کهن گشته و ستر.

ژولیده^(۵): یکدیگر آمیخته و گرد آلوده.

بهر هفتم در آنکه یا لست.

ژی^(۶): آبگیر و آبدان را نیز گویند.

گونه دوازدهم که در آغاز آن سین لست.

بهر نهم در آنکه الف لست

سروا^(۷): حدیث.

سینا^(۸): سوراخ کننده، و نام آن کوهی است که خدای تعالی با مهمتر موسی علیه السلام بدان کلام کرد.

۱- عمیق مطلقاً و کنایه از احتیاط و دقت و باریک بینی، و عور برهان ص ۱۰۵۹.

۲- تند و خشنناک و درنده از هر نوع، خشم آلود، درنده. برهان ۱۰۶۴.

۳- تگرگ و شبنم و باران نیسانی، چند قطعه چوب و تخته که به جنگهای باد کرده بندند و در آب اندازند و روی نشینند و از آب گذر کنند، جاله. برهان ص ۱۰۵۷.

۴- رک: ژند (همین متن) و برهان ص ۱۰۶۲.

از سهیم و از سیاست نصادر گذار تو بر گرگ ژنده پوست بدرد سگ شبان (سوزنی).

۵- درهم رفته در هم شده و آمیخته و به دست مالیده شده و پریشان. برهان ص ۱۰۶۳.

۶- ژئی: آبگیر و آبدان باشد. رودکی گوید. رک: قواس ص ۲۵، برهان ص ۱۰۶۴.

ای آنکه من از عشق تواند رجگر خویش آتشکده‌ای دارم و در هر مژه‌ای ژئی. قواس "سوزنی در این باره گفته است:

ناصرحت باد سرافراز چو در بستان سرو خامهات باد فروگل شده چون در نی ژئی.

۷- حدیث و سخن و افسانه دروغ و شعر و سرود.

چند دهی وعده دروغ همی چند چند فروشی به من تو این سرو سروا. این بیت را قواس به نام «فرخی» نوشته و لغت نامه به «اورمزدی» نسبت داده است. رک: قواس ص ۱۹۳، برهان ص ۱۱۳۱.

۸- سوراخ کننده... و نام کوه طور که محل تجلی نورالهی بر موسی پیغمبر (ع) است. برهان ص ۱۲۱۳.

ستا^(۱): ستایش و ستاینده.

سا^(۲): خراج و کربر.

سودا^(۳): اندیشه و خیال.

سکبا^(۴): سرکه ابا یعنی نا نخورش با گوشت که از سرکه می کنند.

سمیرا^(۵): آلت گدا.

سارا^(۶): خالص و گویند عبیر سارا یعنی خالص سپید.

بهر دوم در آنکه بالسه.

سداب^(۷): و آن گیاهی است مثل پود نه که دایگان عورات حامله را از بهر اسقاط دهند و نیز آن را

آس کرده می کنند و بالا ناخورش می اندازند.

سنب^(۸): معروف.

بهر سیوم در آنکه تالسه.

سرشت^(۹): مایه طبع یعنی آفرینش.

سپست^(۱۰): سبزه که تنه ندارد و بتازی رطب گویند، و بعضی با پارسی گویند.

سموت^(۱۱): فتراک زین.

سوسیت^(۱۲): غفلت.

۱- از فعل ستودن (ستاییدن): ستایش، ستاینده و امر به آن و... برهان ص ۱۰۹۵.

۲- باج و خراج... و نوعی قماش لطیف گرانها و پسوند شباهت. تاروم زهند لاجرم شاها
ساکردی. برهان ص ۱۰۶۵.

۳- در برهان نیامده.

۴- آشی که از سرکه و گشت و بلفور و میوه خشک پزند، سکباچ، آتش سرکه. برهان ص ۱۱۵۱.

۵- شاخی که بدان حجامت کنند... برهان ص ۱۱۶۸.

۶- زبده و خالص، بی غش مانند:
مشک سارا و عنبر سارا دارد خجسته غالیه دانی ز سند زوس

چون نسیمه ای به عنبر سارا بیایگنی

۷- گیاهی دوایی مانند پودنه، در تدای بعنوان قاعده آور و غدکرم و معرق استعمال می شود، فیجن، سزاب، آهو
دوستک صحرائی. برهان ص ۱۱۰۸.

۸- سم چارپایان و سوراخ کردن و سوراخ کننده و خانه زیر زمینی که در کوه و صحرا جهت درویشان و حوایدن
گوسفندان می سازند، سمج، آغل. برهان ص ۱۱۷۰.

۹- خلقت و طینت و مایه طبع و طبیعت و خوی آدمی و مخلوط و آغشته. برهان ص ۱۱۲۴.

۱۰- سپست مخفف اسپست است و آن گیاهی باشد بغایت نرم و امس، یونجه. برهان ص ۱۰۸۹.

۱۱- فتراک و آن دوالی است باریک که در زین اسب آویزند. برهان ص ۱۱۶۷.

۱۲- نیز سوس، بی خیری و آگاه نبودن و غفلت. برهان ص ۱۱۹۳.

سوغات^(۱): راه آورده.

سفت^(۲): کتف یعنی دوش.

ساخت^(۳): دوال رکاب.

بهر چهارم در آنکه جیم لست

سج^(۴): رخ و رخساره.

سارج^(۵): شارک.

سارنج^(۶): مرغی است ضعیف و کوچک، که هندوی پدا گویند.

سارج^(۷): مرغ کنجد خوارک.

سج^(۸): سرین.

سنخج^(۹): تنگی نفس، و به فتح سین نیز گویند و بعضی به جیم پارسی گویند.

سفیج^(۱۰): خربزه خرد نارسیده که آن را بشکنند و در آن شراب خورند، و سیکی و بعضی بجیم

پارسی گویند.

سمج^(۱۱): تقب یعنی سوراخ کردن، و سمجه حفره زده به زیر زمین کنده و چون خانه نیز باشد.

سپنج^(۱۲): چیز عاریت گویند (سپنجی) یعنی عاریتی.

۱- هدیه، تحفه، ره آورد.

۲- دوش، کتف، شانه. (نظامی)

سفته بر سفت شیر و گور نشت سفت و از هر دو سفت بیرون جست.

۳- دوال و تسمه رکاب و یراق و بند و بار زین است، یراق. برهان ص ۱۰۶۷.

۴- روی و رخساره. برهان ص ۱۱۰۵.

۵- نوعی سار. رک: قواس ص ۶۳، برهان ص ۱۰۶۹. (خاقانی)

سار به شاخسار برزنگی چارتاره زن خنده چو زنگیان زند ابر ز روی اغبری

۶- مرغی سیاه و ضعیف و کوچک، سارنگ. رک: قواس ص ۶۳، برهان ص ۱۰۷۰. (صقار)

تو کودک خرد و من چنان سارنجم جانم ببری همی ندانی رنجم

۷- مرغی که آنرا کنجد خواره گویند و بعضی ماده آن مرغ را کنجد خواره گویند. برهان ص ۱۰۶۶.

۸- سج... (و بضم اول): سرین و کتل را گویند. در اصل سامج غلط نویسی است. برهان ص ۱۱۰۵.

۹- سنخج: تنگی نفس. قواس ص ۱۶۱. از غم و غصه دل دشمنت باد گناه در تا پاک و گاهی در

سنخج. (منصور مطلق، جهانگیری). رک: قواس ص ۱۶۱، برهان ص ۱۱۷۲.

۱۰- کالک که خربزه خام و نارسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند، و در آن شراب خورند و شراب جوشانیده که

مثلت می گویند. مثل ما خوشه انگور بود ساغر سمج بلبل و صلفل را مشکر و بر دست عصیر. رک: قواس ص ۴۹، برهان

ص ۱۱۴۴. (نادرالزمان)

۱۱- جایی که در زیر زمین یا در کوه بکنند و تقب و زندامزد نیز گویند. لا رک: قواس ص ۱۳۱، برهان ص ۱۱۶۴.

شو بدان کنج اندرون خمی به جوی زیر آن سمجی است بیرون شوبد وی (رودکی)

۱۲- مهمان و عاریت و خانه ای که دشتبانان بر سر مزرعه سازند و کنایه از این جهان. (قواس)

بهر پنجم در آنکه خا. لست

ستیخ^(۱): راست ایستاده یعنی چیزی راست شده بقد، یعنی چون ستون و قد و قامت و مانند آن.

بهر ششم در آنکه دال لست

سرواد^(۲): شعر و نظم بزبان عجم، و اسدی بذال معجمه گویند و سرود نیز گویند.

سرنند^(۳): گیاهی است دراز میان آب که در پای او یزد، و ریسمانی که در بازیها پیا اندازند بفتح را نیز گویند و بعضی سربد بیا گویند.

سفرود^(۴): سنگ خوراک و آن مرغی است.

سابود^(۵): طوق ماه یعنی خرمن ماه.

سند^(۶): حرام زاده که از کوچه برگیرند.

سپهد^(۷): سپهسالار.

سجد^(۸): سرمائی سخت؛ اگر کسی را سرما زند گویند سجیده شده؛ و بسجیده و گویند روزی سجاید، یعنی نیک مرد شود و بعضی بشین معجمه گویند.

ستافند^(۹): صفه بلند.

سنجد^(۱۰): میوه ایست بتازی عتاب گویند طریق کنار باشد گرد و خرد و سرخ چون انگشت

چنین است رسم سرای سپنج گهی ناز و نوش و گهی درد و رنج. رک: قواس ص ۱۳۲، برهان ص ۱۰۹۰.

۱- رک: برهان ص ۱۱۰۳.

۲- رک: سروا همین متن: سرواد کلام منظوم و شعر و افسانه و افسون و سرود.

دگر نخواهم گفتن ثنا و مدح و غزل که رفت یکسره بازار قیمت سرواد

نیز رک: قواس ص ۱۰، برهان ص ۱۱۳۱. (لیبی)

۳- ریسمانی که یرای تاب خوردن بر درختان می‌بندند، تاب، ارجوحه و لبلاب یا عشقه، گیاهی در میان آب می‌روید و در پای او یزد. رک: قواس ص ۵۷، برهان ص ۱۱۴۵.

۴- مرغ سنگخواره، قطا، اسفرد، اسپرود، برهان ص ۱۱۴۵.

۵- هاله و خرمن ماه و... برهان ص ۱۰۶۵.

۶- حرامزاده که از کوی برگیرند. منجیک گوید: رک: قواس ص ۹۳، برهان ص ۱۱۷۲. (قواس)

ای سند چو استر چه نشینی تو بر استر چون خویشتنی را نکند مرد مسخر

۷- سپه سالار و صاحب لشکر. رک: قواس ص ۸۸، برهان ص ۱۰۹۲. (فردوسی)

سپهد چنین داد ما را امید که بر ما شب آرد بروز سپید

۸- بر وزن نمذ: سرمای سخت و باشین معجمه هم آمده است، برهان ص ۱۱۰۵، مین ص ۱۸۳۹.

۹- ستاوند و ستافند = ستن آوند: صفه بلند که سقف آنرا به ستونها برافراشته باشند. رواق و بالا خانه‌ای که پیش آن مانند ایوان گشاده باشد. برهان ص ۱۰۹۸.

۱۰- سجد: درختی از تیره سنجدها، کوتاه و پر خار، گلهايش خوشه‌ای و بسیار خوش بوست. میوه‌اش فندقه و داری میان بر خوراک و آردی نسبتاً شیرین است... در متن «سنجیده» آمده است.

- خرد آنرا سنجد جلان و سنجد سیران گویند.
- ستود^(۱): ستایش و درود.
- سپرد^(۲): تحمل و گوشه نشین و فروتنی.
- سمند^(۳): اسب که رنگ او بسیاهی و زردی زند، و گویند آنکه رنگ موی او بزردهی زند و فش و دم او سیاه باشد.
- سبد^(۴): سازی است که هندوی آن را تو کره گویند، و شکل نای و نام حصاری در ایران زمین.
- بهر هفتم در آنکه راه لست**
- سپهر^(۵): آسمان.
- سکار^(۶): انگشت افروخته، و در فرهنگنامه سکار طعمامیست، گویند مالیده.
- سنار^(۷): زمین که آب او تنگ بود و بگل نزدیک و کشتی را بگیرد و بایستد.
- ساسر^(۸): شارک.
- سار^(۹): مانند و جانی شارک را نیز گویند.

- ۱- در اصل ستوده غلط است و باید ستود باشد، سوم شخص ماضی از ستودن.
- ۲- ماضی فعل سپردن و به معنی گشته نشینی و قناعت و تحمل و فروتنی و پایمال گردیدن در راه و روش و سلوک. برهان ص ۱۰۸۷.
- ۳- اسبی که دارای رنگی مایل به زردی باشد، زرد. (منجیک - فرس)
بر آن زمان که بر ابطال تیره گون گردد همه کمیت سماء زخون ساه سمند
- ۴- سبد و سبت که معرب آن سبط و سبده آمده، ظرفی از چوب یا نی و امثال آنست که برای حمل میوه و اشیاء دیگر به کار می رود. به معنی ساز و ابزار موسیقی به نظر نرسید. رک: برهان ص ۱۰۸۱.
- ۵- یکام تو باد اسپهر بلند ز چشم بدانت مبادا گزند. رک: قواس ص ۱۲، برهان ص ۱۰۹۲.
- ۶- ظاهرأ دو واژه شکار به معنی زغال و سکارو که چنگالی و مالیده باشد یا یکدیگر آمیخته و ملتس شده است. قواس در ص ۱۸، سکار، را انگشت افروخته معنی نوشته و شاهی هم نقل کرده است:
به دار دنیا چون بر فروخت آتش ظلم سکار آن به حتم همی خورد چو ظلم (سوزنی)
- اما آنچه به معنای نوعی غذا (چنگالی) است سکار و است برهان هم مانند متن سکار، و سکارو را با هم مخلوط کرده است. رک: قواس ص ۱۸، برهان ص ۱۱۵۰.
- ۷- بروزن کنار: بخشی از دریا که آب آن تنگ و کم عمق و گل نه آن نمایان باشد. چنانکه کشتی به گل نشیند و بایستد؛ و یا همچو آن کشتی مارسار که لرزان بود مانده اندر سنار (عنصری). رک: قواس ص ۳۲، برهان ص ۱۱۶۹.
- ۸- ساسر: سارح به به سشار باند. برهان ص ۱۰۷۲، رک: قواس ص ۶۳، برهان ص ۱۰۶۸، (خاقانی)
ساربه شاخسار برزیگی چارناره زن خنده چو رنگینا زند ابر ز روی اغبری
- ۹- ساز: پسوند شباهت و محل انبوهی و بسیاری (کوهسار، شاخسار) و (دیو سار و خامسار) و پرنده ایست سیاه و خوش آواز؛ شارک.

- سائس^(۱): کلک یعنی خامه.
 سر^(۲): کفشی که از پشمینه و موی سازند.
 سمر^(۳): ماله خرد اهار.
 سنگور^(۴): با دریه دوک، و در اسدی است مرغی (است).
 سمندر^(۵): مرغی و یا جانوری که در آتش باشد و نسوزد، و گویند موش آتش کده و از پوست او رومال می سازند ریم و چربش دور می کنند، و چون ریمگین می گردد و در آتش اندازند، ریم او بسوزد و او ماند؛ و بلغتی سمندر و سمند و نیز گویند.
 سپار^(۶): چرخ انگور مال، و گاو آهن که بدان زمین زری پاره کنند که به هندوی پهای گویند و بعضی فرهنگیان بکسر سین گویند.
 سریر^(۷): قوس الله که نادانان کمان رستم گویند، و سریر بتازی تخت و کرسی.
 سفر^(۸): جانوریست که بر پشت او تیرها باشد. بتازی سفر، خانه گذاشتن و بجای رفتن است.
 ستیر^(۹): شش و نیم در مسنگ.
 سیر^(۱۰): ضد گرسنه، و وزنیست معین، و در آن شش نیم در مسنگ است.
 سیسنبر^(۱۱): گلی است که بگوش ماند، و گویند گیاهی است خوشبوی زهر کژدم فرود آرد.

- ۱- ساسر: (بضم ثالث) قلم و نی میان خالی که بدان چیزی نویسند. رک: قواس ص ۵۷، برهان ص ۱۰۷۲.
 ۲- سر (بضم اول): ... و کنش و موزه و امثال آن و بعضی گویند کفشی که در روستای خراسان روی آن را از ریمان سیاه سازند. رک: قواس ص ۱۵۵، برهان ص ۱۱۱ = در اصل نثر غلط است. (رودکی)
 پایشان در رکاب سیم اندود
 پشای آزادگان نیابد سر
 ۳- از دست افزارهای جولاهاگان و آن مانند جارویی باشد که با آن آهار بر تاره جامه مالد. برهان ص ۱۱۶۵.
 ۴- سنگور: ... و باد ریه دوک و آن چرم یا چوبی باشد مد ورکه در گلوی دوک محکم سازند و نام مرغی هم هست. برهان ص ۱۱۹۰، قواس ص ۱۸۲.
 ۵- سالامند، سمن دور، سمن دول: جانوری از رده دوحیاتین، سوسمار، چلپاسه. افسانه هایی پیرامون کیفیت حیات و زندگی این جانور نوشته شده که مشهور است. رک: برهان ص ۱۱۶۶.
 من نمی گویم سمندر باش یا پروانه باش
 چون به فکر سوختن افتاده ای مردانه باش
 ۶- آهن جفت، خیش و چرخشت و معصر. برهان ص ۱۰۸۵.
 ۷- سریر: سرویه است که قوس و قزح باشد و به عربی: اورنگ و تخت. برهان ص ۱۳۳۶.
 ۸- سفر (بدو ضمه) مصحف سفر: به معنی سیخول است که خارپشت بزرگ باشد و سفر (بدو فتحه): مصدر ثلاثی مجرد عربی است به معنی رفتن از جایی به جایی و بیرون رفتن از شهر. برهان ص ۱۴۴.
 ۹- ستیر (بر وزن دلیر) به معنی سیر است که $\frac{1}{2}$ من باشد و بعضی گویند شش درهم و نیم باشد. برهان ص ۱۱۰۳.
 ۱۰- ضد گرسنه و واحد وزن. رک: ستیر (همین متن) برهان ص ۱۲۰۳.
 ۱۱- سوسنبر: سبزیی است میان نعناع و پونه، و درد و اها بکار برند و بر جای گزیدگی زنبور و عقرب مانند فایده کند. برهان ص ۱۲۰۴.

- سوفار^(۱): معروف که در گردن تیر باشد.
 سپیدار^(۲): درختی است که بار ندارد.
 ستور^(۳): اسب.
 سالار^(۴): کهن و بزرگ و سرور و صاحب.
 ساغر^(۵): پیاله.
 سغر^(۶): جانور است چون سگ میانه باشد، خارها بر تن اورسته بود، چون کمان آن را بیندازد همچو تیر بر هر که قصد گرفتن او کند که به هندوی ساهی گویند.
بهر هشتم در آنکه زل لست
 سپرز^(۷): عضوی از اعضاء درون که آن را به هندوی تلی گویند.
 ستیز^(۸): ستیزه بحذف ها و آن ستاهش گویند.
 سرز^(۹): ماله.
 سیز^(۱۰): بیاء پارسی تیر که از کمان بفرستد و بعضی بیاء عربی گویند.
بهر نهم در آنکه سین لست
 سویس^(۱۱): با یاء پارسی غفلت و سوال است بتا نیز گویند.
 سالوس^(۱۲): فریبنده.

-
- ۱- دهان تیر که چله کمان را در آن بند کنند. برهان ص ۱۱۸۹.
 ۲- نیز سفیدار: از جمله درختهای بی ثمر و معروف. اگر بار خرد داری و گرنه (ناصر خسرو).
 ۳- هر جانور چارپا عموماً و اسب و استر و خر خصوصاً. برهان ص ۱۱۰۲.
 ۴- سردار و مهتر قوم و پیشرو و قافله و کهن و سالخورده. برهان ص ۱۰۷۳.
 ۵- پیاله و جام شراب. برهان ص ۱۰۷۳.
 ۶- خارپشت کلان تیرانداز. هست حیوانی که نامش اسگر است کو بزخم چوب زفت و لمتر است. برهان ص ۱۱۴۲.
 ۷- اسپرز، طحال.
 ۸- چنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و عناد. برهان ص ۱۱۰۴.
 ۹- (بدو فتحه): مالهٔ بنانی و (با سکون ثانی هم).
 ۱۰- "سیز: نیز را گویند. قواس ص ۱۷۲" در برهان و معین هم به همین معانی آمده و شاهدی بردستی آنچه در متن آمده بنظر نویسنده. رکت: برهان ص ۱۲۰۵.
 ۱۱- سویس (بر وزن خسیس) به معنی آگاه بودن و غفلت است. در اصل "سدیس" که ظاهراً غلط نویسی باشد. برهان ص ۱۱۹۳.
 ۱۲- مردم چرب زبان و ظاهر نما و فریب دهنده و مکار و محیل و دروغگوی. برهان ص ۱۰۷۴.

سدکیس^(۱): یا پارسی قوس الله تعالی.

سیبوس^(۲): اسبغول.

سپاس^(۳): منت و در استعمالها بضم سین می آید.

ساویس^(۴): چیزی که در پنبه نهند که بدان جنگ کنند.

سوس^(۵): درختی است.

سرپاس^(۶): لخت باشد و آن عمودی که آلت جنگ است.

بهردهم در آنکه شین است

سروش^(۷): فرشته، و در بعضی فرهنگ نامه‌ها است نام مهتر جبرئیل علیه السلام و سروشه بها

نیز گویند، و نیز سروش هفدهم روز از ماه است.

سیرش^(۸): دامنی زنان، و در بعضی نسخه‌ها موحد است پارسی یعنی سپرس.

سکالش^(۹): خواهیش و اندیشه.

سونش^(۱۰): آهن ریزه و جز آن، و براده هم گویند هندوی لهجن.

سیرش^(۱۱): معروف.

ستایش^(۱۲): دعاء نیکو و آفرین.

۱- قوس و قزح و سدکیش هم آمده است. میخ مانده پنبه (است) و را باد نداف هست سد کیس درونه که بدو پنبه زنند. (ابوالؤید، رک: قواس ص ۲۲، برهان ص ۱۱۰۹.

۲- سیبوس (بر وزن کیموس): اسبغول و اسفیوش که به عربی بزر قطونا خوانند، اسفزه. برهان ص ۱۲۰۱، در اصل "سینوس" متن مطابق برهان تصحیح شد.

۳- حمد و تکر و نعمت و قبول منت و لطف و شفقت و مرحمت. برهان ص ۱۰۸۶.

۴- پنبه محلول که در جامه گذارند و جامه پنبه آگنده که روز جنگ پوشند. برهان ص ۱۰۷۸.

۵- نام درختی که بیخ آنرا اصل السوس و اصابع السوس می‌گویند، گیاه شیرین بیان. برهان ص ۱۱۸۷.

۶- سرپاس: گرز گران سنگ و خود آهنی و سیر. در قواس سرپاش آمده اما در فرس، جهانگیری، رشیدی سرپاس است. تو چگونه جهی که دست اجل بر سر تو همی زند سر پاش. (عنصری، قواس) رک: قواس ص ۱۷۰، برهان ص ۱۱۱۶.

۷- سروش و سروشه: فرشته، و فرشته وحی که جبرئیل است و نام روز هفدهم از هر ماه شمسی رک: قواس ص ۶، برهان ص ۱۱۳۲.

۸- "سرش و گواشه: دامنی. قواس ص ۱۵۰" برهان هم سرش آورده و گفته مخفف "سه رش" است و آن مقنعه و رویاکی باشد اما در مؤید ص ۴۸۸، سیرش و سپرش هر دو آمده است. برهان ص ۱۱۲۳.

۹- سکالشی و سکالشی از سکالیدن: اندیشه و فکر و اندیشه بدو دشمنی و خصومت. برهان ص ۱۱۵۰ و ۱۱۵۶.

۱۰- براده، ریزه‌های فلزات که بر اثر سایش پیدا می‌شود. برهان ص ۱۱۹۳.

۱۱- رستینی که در سبزی و تازگی می‌پزند و با ماست می‌خورند و خشک آنرا آرد سازند و چیزها را با آن بچسبانند، سیرشم. برهان ص ۱۱۳۶.

۱۲- از "ستودن و ستائیدن": دعا و شکر و نعمت و مدح و ستودن و آفرین. برهان ۱۰۹۸.

بهر یازدهم در آنکه فین لسه

سماروغ^(۱): رستنیه ایست که تخم ندارد، از جایگا عفن و شوره و نمناک روید، چون مزبلها و پهلوی جوپها و دیوار گرمابه و شورستانها، و جزان سپید مانند چتر خلق آن را چتر مار خوانند و گروهی کهیره نیز گویند و هندوی ساپها چهر و زماروغ بزاء نیز گویند.

ستاغ^(۲): کره اسب شیر خوار نازین کرده، و گویند ستاغ شتر شیر آور، و جز آن است، و سرون را نیز گویند.

سغ^(۳): پوشش گنبد و سقف بی تیره و کدا؟ چون گنبد و سرون گاو، و بعضی اول بکسر گویند و دوم به فتح.

ستیف^(۴): راست ایستادن بقدر چون ستون و مانند آن، و آسمان را نیز گویند.

بهر دولزدهم در آنکه فال لسه

سرف^(۵): درد گلو که از سرفه بود، و اصح بضم سین است.

بهر سیزدهم در آنکه کاف لسه

سنگک^(۶): تصغیر سنگ ژاله باشد، آنکه تگرگ گویند.

سیک^(۷): زردی کشت.

سولک^(۸): نیز زردی کشت.

سارخک^(۹): پشه.

۱- سماروغ: رستنی است که تخم ندارد از زمین عفن برآید مانند چتری است که سلاطین بازکنند. منجیک گوید: یاد ناداری که هر بهاری جدت توبره برداشته زیهر سماروغ، قواس ص ۳۵ "سماروغ: قارچ. نیز رک: برهان ص ۱۱۶۳.

۲- ستاغ: کره اسب را گویند. "قواس ص ۷۴. نیز رک: برهان ص ۱۰۹۷. خفاف گفته است:

من با تو رام باشم همواره / تو چون ستاغ کره جینی از من. اسدی طوسی نیز گوید:

هزاران دگر کرگان ستاغ / بهر یک بر از نام ضحاک داغ. قواس ص ۷۳. "ستاغ: شتر شیر آور است.

۳- پوشش و سقف خانه و گنبد و امثال آن و نوعی از عمارت طولانی و دراز و شاخ گاو را هم گفته اند: گر از سرکشی خویش را تا بسغ / چه سود آنکه گردد چکاد تولغ (مدار الافاضل). رک: قواس ص ۱۲۲، برهان ص ۱۱۴۲.

۴- رک: ستیف (همین متن).

۵- درد گلو و سینه که از سرفه کردن بهم رسیده باشد و سرفه سرفه کننده. رک: برهان ص ۱۱۲۵.

۶- مصغر سنگ، نوعی از نان و تگرگ و نوعی غله سیاه و کوچک و پرنده ای شکاری. رک: قواس ص ۵۵، برهان ص ۱۱۷۹.

۷- زردی و علتی که بر روی غله زار نشیند. "سیک و سلیک: زردی کشت. قواس "برهان ص ۱۲۰۶، قواس ص ۵۵.

۸- زردی را گویند که به سبب آفتی بر غله زار افتد. برهان ص ۱۱۹۱، برهان ص ۱۰۶۹.

۹- نیز، سارشک: پشه، بق: به پیش آفتاب نامبرد از / چه سارخک و چه پیل آید به دریا. رک: قواس ص

سترک^(۱): بزرگ و مرد لجوج و تند و بزرگ جنس و خشنماک، و بعضی بکاف پارسی گویند.
 سونانک^(۲): نفس بینی و بعضی یسوناک گویند.
 سبک^(۳): کنخ شیر و به فتح سین نیز گویند و در لغت معنی دوم هکک است.
 سنگرک^(۴): با درپسه دوک و سنگوک نیز گویند.
 سپیتاک^(۵): سپیده و سرخی.
 سرک^(۶): بضم سین حصبه است.
 ستاک^(۷): شاخ نوکه از بن ریاحین و درخت روید.
 سروتک^(۸): سوزش، و در فرهنگنامه سرونک افتاده است، و بعضی سرمونک گویند.
 سرشک^(۹): آزاد درخت، و آن درختی است که گلهاش سنبله بود و لطیف و کوچک بسرخم
 گراید، و چیزی مثل قطره (ه)ها (ی) باریک از باران و آب چشم و جز آن که به چیز:
 رسد گویند سرشک آب.
 سلکک^(۱۰): ناودان یعنی موری و بعضی شکلک^(۱۱) گویند.
 سپاروک^(۱۲): بواو پارسی کبوتر، و بعضی بضم سین و به با عربی گویند.

- ۱- در همه فرهنگها این واژه با کاف فارسی آمده است. "سترک: لجوج و تند و خشنماک بود. بو شکور گوید: ستود بود نزد خرد و بزرگ گه زاد مردی نبودن سترک. قواس "رک: ص ۹۶ برهان ص ۱۰۹۹.
- ۲- "سوناک: نفس بینی. قواس ص ۱۶۱ "سونانک: نفسی باشد با صدا که در هنگام خواب یا در وقت دودیدن از بیسر بر می آید. برهان ص ۱۱۹۳. اما سونانک بنظر نرسید. در اصل "سونازک" که غلط نویسی کاتب است تمام جمله مطابق جمله منقول از "زفان گویا" در حاشیه قواس، تصحیح شده است.
- ۳- برجستن گلوله بعربی فواق گویند و شیر و ماست در هم آمیخته باد و راغ. رک: قواس ص ۱۶۱، برهان ص ۱۱۰۵.
- ۴- سنگرک و سنگوکوک:... و با درپسه دوک که بعربی فلکه خوانند. رک: قواس ص ۱۷۷ و ۱۱۸۰.
- ۵- بر وزن و معنی سفید آب است که زنان بر روی مالند. یز سبتاک در اصل "سیستاک" تصحیح مطابق قواس: برهان است. رک: قواس ص ۱۸۶، برهان ص ۱۰۹۲.
- ۶- سرخجه و آن جوششی باشد که از سرو روی اطفال بر آید. قواس ص ۱۶۳، برهان ص ۱۱۲۵.
- ۷- هر شاخ نو رسته تازه و نازک که از بیخ درخت بجهد و بخصوص شاخ نازک تاک، پاجوش. برهان ص ۱۰۹۷.
- ۸- بروزن عروسک: شورش و آشوب و غوغا. سرمونک هم بهمین معنی است. برهان ص ۱۱۳۱ و ص ۱۱۲۹.
- ۹- بر وزن و معنی زرشک، انبرباریس و قطره عموماً و قطره باران و اشک چشم و شراره آتش که بجهد و آ درخت، رخ زدیده نگاشته به سرشک وان سرشکش به رنگ تازه سرشک. (عنصری) رک: برهان ص ۱۱۲۴.
- ۱۰- سلکک: ناودان کوچک، مصغر سلک و شنکک هم آبراهه دیوارها و کف زمین است. برهان ص ۱۱۶۱.
- ۱۱- در اصل "سلکک و شکلک" غلط است و مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شد.
- ۱۲- کبوتر، حمام. رک: قواس ص ۵۸، برهان ص ۱۰۸۰ و ۱۰۹۶.

- سیلک^(۱): کرم گندم خوار، و بعضی این کرم را سیبک گویند.
 سنگک^(۲): مشگ، و آن نام غله‌ای است که بهندوی آنرا کلا و خوانند، و بعضی بکسر سین و بعضی سنگک گویند، و در نسخه (ای) سنگک کرده (ع) است.
 سیسک^(۳): کرم گندم خوار.
 سیامک^(۴): نام پسر کیومرث
 سسک^(۵): رعنائی و بی هنری.
 سوسک^(۶): تیهو.
 سترنگ^(۷): رستینی است سخت لعل.
 سوگ^(۸): مصیبت و تعزیت.

بهر چهاردهم در آنکه لام لست.

- سندل^(۹): کفش.
 سفال^(۱۰): معروف که از گل پخته بود، و استخوان، یعنی خسته جوز و فندق^(۱۱) و مانند آن.
 سگال^(۱۲): اندیشه و میل و کرد و گفتن است، گویند بد سگال بدگوی و بداندیش.

- ۱- سیبک بمعنی سیبک است که کرم گندم و جو ضایع کن و مشگ باشد و زردی غله را نیز گویند، برهان ص ۱۲۰۶ اما در قواس "سک و سیلک" به معنی زردی کشت آمده است، در مؤید هم ص ۴۹۴ "سیلک" به معنی "سیبک" آمده است، رکت: قواس ص ۵۵.
- ۲- در همه فرهنگها سنگک آمده و "سنگک" که در اصل آمده غلط است و تصحیح شد. "سنگک: مشگ. قواس ص ۵۵" و در برهان سنگک:... و نام نوعی غله است سیاه و کوچک. برهان ص ۱۱۷۹.
- ۳- "تزدک و سیبک: کرم گندم خوار. قواس ص ۶۵" در برهان هم سیبک بمعنی سیسروکه کرم گندم خراب کن باشد، و مشگ آمده است. برهان ص ۱۲۰۶.
- ۴- نام پسر کیومرث دیوبند از شاهان پیشدادی که بر دست دیو کشته شد. برهان ص ۱۱۹۸.
- ۵- رعنا و رعنائی است که بی عقل و بی عقلی و بی هنر و بی هنری باشد. برهان ص ۱۱۶۵.
- ۶- (بروزن خوبک) تیهو. برهان ص ۱۱۸۸.
- ۷- سترنگ (باکاف فارسی) مخفف سترنگ است که به آن مردم گیا و مهر گیا گویند و شبیه به انسان است و افسانه هایی پیرامون آن پیدا شده است. رکت: برهان ص ۱۰۹۹.
- ۸- سوگ: برهان ص ۱۱۸۹.
- ۹- سندل: کفش. قواس ص ۱۱۵۵. نیز رکت: برهان ص ۱۱۷۳.
- ۱۰- گزغم به جایی رسیدی به مال که زرین کنی سندل و چاچله
- ۱۱- گل رس پخته که ظروفی مانند کوزه و کاسه و گلدان و امثال آن از آن می‌سازند و شکسته‌های ظروف سفالین و پوست گردکان و پسته و بادام و فندق و انار خشک شده.
- ۱۲- در اصل خسته جور و قند قر به قرینه تصحیح شد رکت: برهان ص ۱۱۴۲.
- ۱۳- سگال و سگال: اندیشه و فکر و خواهنده و گوینده... بد سگال، بد اندیش.

سبل^(۱): علتی است و آن آنست که موی بردیده بر می آید.
سنبل^(۲): گیاهی است خشبوی بخط نسبت کنند، و در فردوسی است سنبل ریحان را گویند که بهندوی آنرا چهر پوری خوانند.

سل^(۳): داغ.

سکل^(۴): گیاهی است که در جامه آویزد، و بعضی سکک گویند.

بهر پانزدهم در آنکه هیم لست.

سیام^(۵): کوهی است بماوراء النهر که ابن مقفع^(۶) به دروغ از آن ماه بر آورده بود و این ماه را ماه سیام و ماه کاشغر و ماه نخش^(۷) و ماه مقنع و ماه کیش نیز گویند که چهار شهر روشن کردی.

ستیم^(۸): ریش که بر سر ما زند و بیاماسه،^(۹) و فخر قواس کرد^(۱۰) است. ستیم سرما که بر ریش زند و بیاماسه^(۱۱)، و در اسدی کرد^(۱۲) است که ریم که سر جزاخت گاه فراهم آید و خون درو بگردد استیم نیز گویند.

ستام^(۱۰): ساخت اسپان و استران که از سیم یا از زربود.

سوتام^(۱۱): اندک و بعضی بواو پارسی گویند.

۱- پرده چشم که ورم عروق چشم که در سطح ملتحمه است واقع شود و بدان در پیش نظر غباری پدید آید. موی ور که سرخ که در چشم پدید آید. برهان ص ۱۰۸۴.

۲- گیاهی دارویی شبیه به زلف خوبان و معطر و خوشبوی و به عربی سنبل الطیب خوانند. برهان ص ۱۱۷۰.
۳- سل:.... و داغ کردن.

۴- سکک: گیاهیست که در جامه آویزد. دوزه نیز گویند. قواس ص ۳۷. سکک:.... گیاهیست که بار و میوه آن گرهی است پر خار که در جامه آویزد. برهان ص ۱۱۵۸. اما سکل به نظر نرسید.

۵- نام کوهی است ما بین سمرقند و تا شکند. گویند مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطا می گفتند بزور و سحر و شعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه سیام کنده بود ماهی بر می آورد. برهان ص ۱۱۹۸.

۶- منظور المنقنع، هاشم بن حکیم است.

۷- "نخشب" درست است. رک: برهان ص ۱۱۹۸، قواس ص ۳۲.

۸- "ستیم: سرما که بر ریش زند و بیا ماسد. قواس".

زیساد جور و ستمکاری و بلیت من جراحات دل مطلوب را رسید ستیم (سوزنی).
نیز خون و چرکی که در جراحات جمع شود. استیم، رک: قواس ص ۱۶۴، برهان ص ۱۱۰۴.

۹- در اصل "بیاسامد" در هر دو مورد غلط است و تصحیح شد.

۱۰- ساخت و یراق زین اسب مطلقاً و لجام و سرافسار مخملی و آراسته به زر و تهره.

همان تازی اسپان زرین ستام همان تیغ هندی به زرین نیام. (فردوسی) رک: قواس ص ۱۷۵، برهان ص ۱۰۹۷

۱۱- هر چیز کم و اندک. برهان ص ۱۱۸۳.

- سم^(۱): خانه که زیرزمین راست کرد (ه) باشد.
 سنگم^(۲): کرمی است که می پرد.
 سیم^(۳): نوعی از ساز بزرگی که بیکن گویند.
 سرسام^(۴): علتی است یعنی خلل دماغ.
 سهم^(۵): بیم و ترس و هیت.
 سلم^(۶): نام پسر فریدون.

بهر شازدهم در آنکه نون است.

- سان^(۷): مانند و رسم و سنگی که بدان کارد و جز آن تیز کنند.
 سترون^(۸): نازائیده و آن زنی است که از زادن بازماند یعنی عقیقه، و استرون بکسر همزه نیز گویند.
 ستودان^(۹): خانه (ای) که گبران بگورستان خود کنند و مردگانرا آنجا نهند.
 سفتین^(۱۰): نام ولایتی از ترکستان که آنجا مشک و خوبان باشند.
 سوزیان^(۱۱): سرمایه و غم خوار.
 سمان^(۱۲): بیست و هفتم روز از ماه.

- ۱- جایی که در زیرزمین یا در کوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان ایستاد و خوابید، سمج، سنب، سرداب، برهان ص ۱۱۶۳.
 ۲- سنگم: کرمی است که می پرد کرم پرند. قواس ص ۶۵، برهان ص ۱۱۷۹.
 ۳- (بروزن بقم) چوبهایی که برزیگران برد و طرف چوبی که برگردن گاو زراعت گذارند بندند. برهان ص ۱۲۰۹.
 ۴- بیماری که موجب اختلال قوای دماغی می شود. منثزیت.
 ۵- ترس و بیم و در عربی تیر پیکان دار. برهان ص ۱۱۹۷ معین ص ۱۱۶۳.
 ۶- یکی از سه پسران فریدون. رک: برهان ص ۱۱۶۱.
 ۷- طرز و روش و رسم و عادت و شبه و نظیر (پسوند شباهت و مکان) و فسان که سنگ کارد تیز کن است. برهان ص ۱۰۷۷ و قواس ص ۸۵.
 ۸- زن نازائیده و عقیقه. نفس نباتی اوبه عزبخانه باز شد عیش مکن که مادرستان سترونست. (انوری) رک: قواس ص ۸۵، برهان ص ۱۱۰۰.
 ۹- "ستودان": خانه‌ای باشد به گورستان که گبران مردگانرا آنجا نهند. رودکی گفته است: مرده نشود زنده، زنده به ستودان شد آئین جهان چونین تاگردون گردان شد. "قواس" رک: قواس ص ۱۳۰، برهان ص ۱۱۰۱.
 ۱۰- در برهان هم همین عبارت آمده است اما مشخصات آن معلوم نشد. شاید محرف "سقسین" باشد. برهان ص ۱۱۴۴.
 ۱۱- نفع و سود و زر و مال و سرمایه و مهربان و غمخوار. مخفف سود و زیان برهان ص ۱۱۸۷.
 ۱۲- مخفف آسمان و نام روز بیست و هفتم از هر ماه شمسی. برهان ص ۱۱۶۴.

- ۱- سوين^(۱): آبدان سگ يعنی آوند سگ.
 ۲- ساوين^(۲): سیدی که در و پنبه کنند.
 سرشگون^(۳): پرده عروس و جز آن يعنی حجله و بضم کاف نیز گویند. و سرسگون هم آمده است.
 سامان^(۴): اندازه و حدود و در خورد و قرار....
 سرغین^(۵): به فتح و کسر و ضم سین: نای ترکی.
 سرون^(۶): آنچه از بالا (ی) ران باشد يعنی سرین، و بضم یا نیز گویند و درین لغت شاخ نیز باشد.
 سوهان^(۷): بدانچه آهن براد (ه) کنند.
 سالیوه^(۸): تخم کرفس کوهی.
 سمنگان^(۹): نام شهری است از توران زمین.
 ساسان^(۱۰): نام مردی که ملوک عجم از تخم اویند.
 ساتگین^(۱۱): پیاله و خمره.
 سندان^(۱۲): بدانچه آهن برو گویند که به هندوی آن را اهرن گویند.
 بهر هفدهم در آنکه ولولسه.

- ۱- رکت: قواس ص ۱۳۹، برهان ص ۱۱۹۳.
 ۲- رکت: قواس ص ۱۳۴، برهان ص ۱۰۷۸.
 ۳- حجله و پرده‌ای که در شب زفاف پیش عروس بیاویزند. قواس باگاف فارسی آورده اما در برهان و معین باکاف عربی است. رکت: قواس ص ۱۵۷، برهان ص ۱۱۲۴.
 ۴- ترتیب و اسباب و آرایش و نشانه و اندازه و آرام و سکون و قرار و طرف و کنار و حد و نشانه گاه مرز و وسایل خانه و تدارک... برهان ص ۱۰۷۶.
 ۵- "سرغین: نای ترکی باشد. اسدی طوسی گوید. زهر سوهمی کوس زرین زدند دم نای روئین و سرغین درند. قواس. "رکت: قواس ص ۱۷۵، برهان ص ۱۱۲۵.
 ۶- سرون: شاخ گاو و گوسفند و امثال آن و سرین که نشستگاه مردم و کتل چارپایان باشد. رکت: برهان ص ۱۱۳۴.
 ۷- آلتی فولادی که در ساییدن و صیقل کردن فلز و چوب بکار رود. برهان ص ۱۱۹۳.
 ۸- (بروزن خالدون) به یونانی کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف و بعضی تخم کرفس کوهی را گفته‌اند. برهان ص ۱۰۷۵.
 ۹- شهری که به روایت شاهنامه رستم در پی یافتن رخش بدانجا رفت و تهمینه دختر پادشاه آن شهر را بزنی گرفت و سهراب از و متولد شد. رکت: برهان ص ۱۱۶۷.
 ۱۰- نام پسر بهمن بن اسفندیار که از همای دخت گریخت. جد ساسانیان از پارس پدر پاپک. رکت: برهان ص ۱۰۷۲.
 ۱۱- قلدح و پیاله شرابخواری. برهان ص ۱۰۶۶.
 ۱۲- سکوی آهنی که آهنگران فلزگداخته را بروی آن نهند و با پتک بر آن گویند تا بشکل دلخواه درآید. برهان ص ۱۱۷۲.

کساو^(۱): باج که از سوداگران ستانند، و خراج مرسوم و خالص و سونش زر و جز آن و زر خالص.

سکالیو^(۲): باتش پخته نان و جز آن، و بعضی به فتح سین گویند.

سکارو^(۳): انگشتو آن نام طعامی است که ایگر گویند، و سرشته نیز گویند و سمرا سر گویند.

سکو^(۴): بدانچه غله افشانند که به تازی آن را مذری گویند.

ساسو^(۵): نام مردی.

سرو^(۶): نام درختی همواره بلند و آن چند گونه است چون پیاله و ساله و رسمی و سرو جویبار.

سفرو^(۷): طعامی است.

بهر هژدهم در آنکه ها لسه

سامه^(۸): سوگند و عهد و بند.

سده^(۹): دهم روز از بهمن ماه و آن روز جشن مغانست

سنگچه^(۱۰): زاله.

سروپسه^(۱۱): قوس الله که آن را خلق کمان رستم گویند.

سمه^(۱۲): ماله خورد که پدان آهار کنند.

سفرونه^(۱۳): به فتح و ضم غین روباه ترکی خاراندا از یعنی ساهی.

۱- ساوواژ: چیزی که از زبردستی زبردستی قبول کند و بدهد. فردوسی گفته است: زیبجارگی ساوواژگران

پذیرفته با هدیه بیکران. قواس ص ۱۱۰ "نیز رک: برهان ص ۱۰۷۷.

۲- "سکالیو: نان بانگشت یخته. قواس ص ۲۲۰ رک: قواس ص ۱۴۳ و برهان ص ۱۱۵۱.

۳- "سکارو، انگشتو، چنگال حوست: مالیده. قواس "رک: قواس ص ۱۴۴، برهان ص ۱۱۵۰.

۴- چیزی چهارشاخه و پنج شاخه که دهقانان غله کوفته شده را بآن بیاد دهند، چارشاخ، ندی. برهان ص ۱۱۵۳.

۵- بنظر نرسید.

۶- نام درختی است مشهور و آن سه قسم میباشد. یکی سرو آزاد، دیگری سرو سهی و سوم سروناز... برهان ۱۱۳۱.

۷- سغد و: بروزن و معنی سخناوست که چرب روده با گوشت و مصالح پر کرده باشد. برهان ص ۱۱۴۱ در اصل "سفرو" متن مطابق برهان تصحیح شد.

۸- "سامه: عهد و سوگند باشد. کسانی گفته است: کسی که سامه جبار آسمان شکند چگونه باشد در

روز محشرش سامان. قواس ص ۶ "نیز رک: برهان ص ۱۰۷۶.

۹- در اصل: سیده: دوم روز. "غلط نویسی است و مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شده.

۱۰- رک: قواس ۲۰، برهان ص ۱۱۷۶. گرچه به چشم عوام سنگچه چون لؤلؤ است

کند زین و آن (خاقانی).

۱۱- سروپسه: قوس و قرح. رک: قواس ص ۲۲، برهان ص ۱۱۳۴. در اصل "سرویه" غلط کاتب است.

۱۲- "سمه: نیز ماله آهار. قواس ص ۱۸۳، نیز رک: برهان ص ۱۱۶۸.

۱۳- بمعنی سفر است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد. برهان ص ۱۱۴۲.

سماخچه^(۱): سینه بند زنان و بضم سین نیز آمده است.
 سفجه^(۲): خربزه خام، یعنی خربزه نارسیده که بدان شراب خورند و سفج بغیرها نیز گویند، و در فرهنگنامه اسدی است که آن را شب کالک نیز گویند.
 سفته^(۳): سوراخ کرده مروارید و جز آن.
 سپاسه^(۴): منت نهادن بر کسی.
 سسکه^(۵): فواق یعنی هلك^(۶) و به کسر سین نیز گویند.
 سوخته^(۷): خف یعنی جامه پاره سوخته و هر (چه) وی را سوختگی و درد رسیده باشد.
 سنبه^(۸): آلت تیز کردن آسیا برای آس کردن، و در بعضی فرهنگنامه است: سنبه میتین آنکه از آن آسیا بود آن را کرد آسیا زنه نیز گویند.
 سنیره^(۹): نی که بدان ریسمان تنسته (بافند) یعنی در آن تنسته درکشند.
 سندره^(۱۰): بچه حرام زاده و آنکه از کوی برگیرند.
 سرخزه^(۱۱): حصبه، زحمتی است که بچگان را بر وزن آید و در فرهنگ نامه سرخزه افتاده است.
 ستنبه^(۱۲): لجوج و ستیهنده، و گویند ستنبه دیوی که در خواب مردم را فرو گیرند.

- ۱- رک: قواس ص ۱۵۰، برهان ص ۱۱۶۳.
- ۲- سفج و سفجه (باضم سین): خربزه نارسیده که بدان شراب مثلث، قواس ص ۶۹، برهان ص ۱۱۴۴.
- ۳- هر چیز سوراخ، چون مروارید سفته و لعل سفته و مانند آن، برهان ص ۱۱۴۳.
- ۴- منت نهادن بر کسی و لطف و شفقت نمودن، برهان ص ۱۰۸۶.
- وزان پس که بدرکرد بگذاشتم
 بدو بر سپاسه نپنداشتم (ابوشکور).
- ۵- جستن گلو، فواق، برهان ص ۱۱۵۵، قواس ص ۱۶۱.
- ۶- در حاشیه نوشته شده است:
 هلك: دم بالا زدن - اما درست هلك است که هلك هم می گویند.
- ۷- هر چیزی که سوخته باشد ولته و رکوی سوخته و شخصی که او را دردی و مصیبتی رسیده باشد،
 خف... گر آتش مدح دگران بایدم افروخت تا سوخته تر باشد یازند شکسته. (سوزنی).
- رک: قواس ص ۱۷۷، برهان ص ۱۱۸۳.
- ۸- نیز سبمه... و آلتی که بدان آسیا را تیز کنند، برهان ص ۱۱۷۱.
- ۹- نبی و ماسوره‌ای که بر آن نخ می پیچند، رک: قواس ص ۱۸۳، برهان ص ۱۱۸۱.
- ۱۰- نیز سند و سند اره، رک: برهان ص ۱۱۷۳.
- ۱۱- سرخزه و سرخزه: سرخجه، از بیماریهای پوستی و عفونی که در میان کودکان بیشتر شایع است، رک: قواس ص ۱۶۳، برهان ص ۱۱۲۰.
- ۱۲- ستنبه، استنبه، ستمبه: مردم درشت و کابوس و آن سنگی باشد، که در خواب بر انسان چیره می شود و معمولاً "نتیجه پرخوری و سوء هاضمه است. نیز شخص سخن ناشنو و ستیزنده، رک: برهان ص ۱۱۰۰.

- سغده (۱): آماده.
 سیله (۲): کله اسبان و ستور.
 ساوه (۳): سونش زریعی قراضه و نام قصبه‌ای.
 ساره (۴): چادر که هنود پوشند.
 سنه (۵): لعنت و بعضی بشین معجمه گویند.
 سوسه (۶): شپش گندم.
 سراینده (۷): سرود گوی.
 سبخره (۸): بیگاری و لاغ.
 سرپوشه (۹): سرپوش دامنی و جز آن.
 مسکیزنده (۱۰): اسب و ستور بر جهنده.
 سباده (۱۱): سنگی که بدان سلاح را تیز کنند سنگ سباده گویند.
 سرواله (۱۲): کاه‌ای است که نوک دارد.

- ۱- سغده و آسغده: آماده و میثا. برهان ص ۱۱۴۱.
 ۲- رمه، فیله، مطلق گله و رمه:
 به باغ اندر کنون مردم نبرد مجلس از مجلس
 رک: قواس ص ۷۳، برهان ص ۱۲۰۸.
 ۳- ساوه = ساو: زر خالص شکسته وریزه، براده طلا، بوته زرگری. شهرستان ساوه از شهرهای استان مرکزی که انار آن شهرت دارد. رک: قواس ص ۱۷۸۹، برهان ص ۱۰۷۸.
 ۴- ساره = و ساری و شاره: نوعی لباس و چادر که لباس اهل دکن است. رک: برهان ص ۱۰۷۰.
 ۵- سنه (بفتح اول و ثانی و ظهورها): لعنت و نفرین باشد و باین معنی باتین نقطه دارهم آمده است. رک: برهان ص ۱۱۸۱. در اصل "سته" نوشته شده و با زحمت فراوان درست آن یافته و تصحیح شده است.
 ۶- شپشه، کرمی ریز و شبیه شپش که از آفات تباه کننده گندم انباری است. رک: برهان ص ۱۱۸۹.
 ۷- اسم فاعل از سرایدن = سرودن.
 ۸- این کلمه در اصل "سفره" باغین نوشته شده و موجب جستجوی بسیار گشته است. به قرینه معنی و حدی و گمان به "سخره" تغییر داده شد. در توضیح معنی هم: "بیکاری و داغ" آمده بود که به استندراکت تصحیح شد. این واژه در برهان ص ۱۱۰۷.
 ۹- نیز سرپوشته: مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش است. رک: قواس ص ۱۵۰، برهان ص ۱۱۱۷.
 ۱۰- اسب و استر جهنده و لگد اندازنده، جفتک اندازنده:
 بدشت نبرد آن هژبرد لیر
 رک: قواس ص ۷۲، برهان ص ۱۱۵۵.
 ۱۱- مخفف سنباده که برای تیز کردن لوازم فلزی و صاف کردن چوب بکار می‌رود. رک: برهان ص ۱۰۸۰.
 ۱۲- بر وزن بزغاله: علفی است که بار خوشه‌ای آن خارهای ریز فراوان دارد و چون به جامه فرورفت، جدا کردن آن دشوار است، چسبک. برهان ص ۱۱۳۱.

- سکرفیده^(۱): اسب که سر آید و سکرفنده نیز گویند.
- ستوه^(۲): تنگی و ناخوشی طبع و گویند به ستوه آمده است یعنی تنگ آورده، و استوه نیز گویند و در اصطلاح سباه؟ بضم سین گویند.
- سوده^(۳): کهنه و مالیده.
- سره^(۴): پاکیزه و راست و بی عیب.
- سکاچه^(۵): آنکه به تازی آن را کابوس گویند.
- سکنه^(۶): گرد بر، به تازی بیرم گویند.
- سنجه^(۷): سنگ وزن چون درم و سیر.
- ستاره^(۸): قبه است که برای خفتن زنند، و نام سازی است از جنس رباب، و درخشنده آسمان و استانه.
- سقبه^(۹): چهر پوری و چیزی فریفته.
- سریچه^(۱۰): گنجشک خرد که آن را به تازی احمر الراس گویند و به هندوی آن را مموله گویند.
- ستاه^(۱۱): نام پرده‌ای است در سرود.
- سبوسه^(۱۲): گندم که در بیختن بیرون می‌آید و بغاکی؟ سبوسه در سر می‌شود.

- ۱- از سکرفیدن: اسب و استر سکندری خورو بسر درآینده و برهان ص ۱۱۵۱.
- ۲- ملول و عاجز و بتنگ آمده و افسرده، سته، استه، استوه. بهران ص ۱۱۰۲.
- ۳- از سالدین "صفت مفعولی به معنی کهنه و فرسوده".
- ۴- زر رایج تمام عیار، هر چیز نیکو و راست و بی عیب. رک: برهان ص ۱۱۳۴.
- ۵- کابوس و عبدالجنة، حالت سنگین که در خواب عارض می‌شود. برهان ص ۱۱۴۹.
- ۶- مخفف اسکنه است که از ابزار درود گران است و با آن چوب را سوراخ کنند، اسکنگ. برهان ص ۱۱۵۳.
- ۷- سنگی که هر چیز را با آن وزن کنند، وزنه، برهان ص ۱۱۷۲.
- ۸- نوعی چادر صحرایی که آنرا شامیانه خوانند، پشه بند، و بکسر اول: طنپوره، از سازهای موسیقی و کوکب و آستانه در خانه. برهان ص ۹۰۶۱۱.
- ۹- چیزی چرب و روغنی، و فریفته و بازی داده شده و مسخره:
- تسن خوشیستن سغبه دونان کنند
- رک: برهان ص ۱۱۴۲.
- ۱۰- پرندهای کوچک جثه و درازدم که بیشتر برکناره‌های آب نشینند و دم جیباند و آنرا مرغ فاطمه خوانند، صموه، مرغ سقا. رک: برهان ص ۱۱۳۶.
- ۱۱- مخفف ستاره - و نقره و سیم ناسره و نام پرده‌ای در موسیقی. برهان ص ۱۰۹۸.
- ۱۲- خشکی مانند سبوس که بسبب بیوست مزاج در سرآدمید می‌آید - و سبوس آرد گندم و جو. برهان ص ۱۰۸۴.

- سته^(۱): رنجور.
ستوده^(۲): مدح کرده.
سفته^(۳): کسی را چیزی جانی بدهند و بجایگاه دیگر بستانند به هندوی آن را هندی گویند.
سمانه^(۴): پرند است.
سارچه^(۵): شارک.
سمه^(۶): رنگ آب بکسر سین.

بهر نوزدهم در آنکه یا است

- ساسی^(۷): گدائی.
سماری^(۸): پیکان آهنین.
سوری^(۹): نام گلی است.
سیرکی^(۱۰): سختی و رنج و درد.
سیوری^(۱۱): روغن کنجد.

- ۱- ستوه، استه: رنجور و ضعیف و ناتوان. رکت: برهان ص ۱۱۰۳.
۲- ستوده: صفت مفعولی از ستودن بمعنی مدح کرده شده و ستایش شده است این واژه در اصل به صورت ستوره: منع کرده نوشته شده و مانند همه موارد دیگر با زحمت و بقول معروف بارمل و اسطرباب، آنچه درست بنظر رسید، نوشته شد.
۳- سفته و سفتح = سفت و سفته: مالی که در شهری بدهند و در شهر دیگر باز ستانند:
ایسنگ رهسی به مژگان، راه تو پاک رفته نزدیک تونه مایه، نه نیز هیچ سفته - (جلاب، بخاری) رکت: قواس ص ۱۱۰، برهان ۱۱۴۳.
۴- پرندهای کوچک که به ترکی بلدرچین و بلغت دیگر کرک خوانند. رکت: برهان ص ۱۱۶۴.
۵- سارچه: سارج است که جانور سیاه خوش آواز باشد، سارجه، سارج، برهان ص ۱۰۶۹، در اصل "سارخه".
۶- ... ورنگ آب و آن چیزی باشد سبز که در روی آبهای ایستاد میهم رسد. رکت: قواس ص ۲۴، برهان ص ۱۱۶۸.
۷- ساسی: نوشته اند که این کلمه منسوب به ساسان بن بهمن اسفند یار است که به دناست همت شهرت داشته است و بمعنی گدا و گدائی کننده و گدائی کردن است. همه ساسی نهاد و مفلس طبع باز در سر فضول ساسانی. (خاقانی) رکت: قواس ص ۹۴، برهان ص ۱۰۷۲، در اصل "سانی".
۸- سماری به معنی کشتی و جهاز است که بحرایی سفینه باشد. منوچهری گفته است:
حاسد چوبیش باشد بهتر رود سعادت چون باد بیش باشد بهتر رود سماری
شاید آنچه در متن آمده یکی از معانی "سوری" باشد. قواس ص ۱۷۸، برهان ص ۱۱۴۶.
۹- منسوب به سور و نوعی از ریاحین سرخ و گلی که آنرا به پیکان تشبیه کرده اند. نوعی پیکان، نیز گل محمدی. برهان ص ۱۱۸۶.
۱۰- سختی و رنج و آزار و درد. برهان ص ۱۲۰۵ نیز سپرگی.
۱۱- چنین واژه ای بنظر نرسید.

سپوری^(۱): از تصاریف فعل است از سوختن چنانکه دوزی از دوختن و توزی از توختن.

گونه سیزدهم که در آغاز آن شین است.

بهر نخست در آنکه الف است

شفا^(۲): تیر دان و ترکش و بعضی فرهنگ نامه به فتح شین گویند.

شکیبا^(۳): صبور.

شیدا^(۴): دیوانه و وله زده.

شوا^(۵): ریم اندام و سوختگی دست و پای.

بهر دوم در آنکه با است

شوب^(۶): دستار.

شیب^(۷): تازیانه باشد و فرود چیزی است و در اسدی شیب بیا عربی و بیا پارسی یعنی دشته و

شیب و سیب از اتباعند یعنی فراز و نشیب یک معنی است.

شاداب^(۸): و باذال معجمه، سیراب و در فردوسی است شاداب (بذال) مهمله ترو تازه جوان

سیراب.

شترب^(۹): پلنگ.

شکیب^(۱۰): صبر و شکیبائی نیز صبرست و قرار و آرام.

۱- چنین است در اصل شاید "سوزی" از سوختن یا سپوزی از سوختن باشد و بهرحال تغییر صرفی آن مورد نظر است نه معنایی خاص.

۲- ترکش و تیردان، قربان: رک: قواس ص ۱۷۳.

به وقت کار زار خصم و روزنام و ننگ او

۳- از شکییدن، شکفتن: صبر تحمل کننده و صبور و متحمل. رک: برهان ۱۲۶۸.

۴- دیوانه و لایق و دل از دست داده و سرگشته. رک: برهان ص ۱۳۲۰.

۵- سختی و گندگی و پینه پوست دست و اعضا و آبله دست و پا، سوختگی دست و پا. رک: قواس ۸۴، برهان ۱۳۰۵.

۶- دستار و مندی: سربرهنه که تانهد بر سر شوب سرپسته ای چو خرمن خویش. (سوزنی) رک: قواس ص ۱۴۹، برهان ص ۱۳۰۶.

۷- سرازیری و گودی، و دنباله تازیانه که رشته آن باشد، شیب و تیب: سرگشته و پریشان، از اتباع است و تازیانه و چاپک. رک: برهان ۱۳۱۸، قواس ص ۱۷۶.

جنبید شیب مفرقه صبحدم کنون

۸- سیراب و پر آب و تروتازه: برهان ص ۱۲۲۱.

تو گفתי همه دشت سرخاب بود

۹- بنظر نرسید.

۱۰- رک: برهان ص ۱۲۸۴.

شرب^(۱): جامه است از شعرها (ی) افریشمی.

بهر سیوم در آنکه تالست

شفت^(۲): پوشش خانه یعنی سقف و بلندی و بفتح شین نیز گویند و بعضی شفت هم گویند.

شو بست^(۳): همان شو بست.

شیت^(۴): ولان خرد.

شست^(۵): گرفت تیز برزه کمان، و عددی که بتازی ستین گویند، و دام ماهی یعنی آهن

ماهگیران، و نشوزل زنان.

شگفت^(۶): عجب. ۱۰۹۸

بهر چهارم در آنکه جیم لست

ششخاج^(۷): لک گلین گرد و پهن، گویند. گردک گلین، و بعضی به جیم پارسی گویند.

شکنج^(۸): چینه که بهندوی چهر ری گویند و گره.

بهر پنجم در آنکه خا لست

شخ^(۹): زمین سخت بر کوه و جز آن، و بینی ساره کوه.

۱- جنسی از کتان نازک و رقیق که بیشتر در مصر بافند و آن بسیار لطیف و گرانبهات برهان ص ۱۲۶۲.

۲- در قواس و برهان "شفت" آمده و در دستور الافاضل مانند متن "شفت" با نون است:

اگر بر کسی باشی از خشم تفت
بوی زمین بین نه سوی شفت.

رک: قواس ص ۱۲۱. برهان ص ۱۲۵۴.

۳- چنین است در اصل و توضیح آن چنانکه دیده می شود مفهوم و مشخص نیست. "شوست" بمعنی افسون و علاج آمده و "شونت" هم به همین معنی است اما "شو بست" به معنی پراکندگی و پریشانی است. شاید هم نویسنده خواسته است یک بازی لفظی بکار برد بدین صورت که: شو بست همان شوب، است "که هر دو به معنی پراکندگی و پریشانی است. رک: برهان صفحات ۱۳۰۶ و ۱۳۱۲ و ۱۳۱۳.

۴- شبت: شویدا، رستبئی که از سبزیهای معطر خوردنی است. برهان ص ۱۲۴۲.

۵- شست: عددی که عبری ستین گویند و نیش و نشتر فساد و قلاب ماهی گیری و مضراب و تار روده و ابریشم و حلقه زلف و نشستگاه زنان. برهان ص ۱۲۶۵.

۶- عجیب و نادر و حیرت آور. قواس ص ۱۹۶.

شگفتی نیست این معنی دیگر برهان همی باید عزیز مصر شد یوسف اگر چه بود کتانی (عوفی)

۷- "ششخاج: گردک گلین. قواس ص ۱۸۸" - در برهان "شش خنج": گردکانی باشد که درون آنرا خالی کنند و برای قمار بازی پر از سرب سازند. رک: قواس ص ۱۸۸، برهان ص ۱۲۶۸.

۸- تاب ریسمان و گره و چین زلف و پیشانی و شکن جامه و شکنجه و نوعی مارو نغمه و نوا و مکر و فریب و برهان ص ۱۲۸۱.

۹- کوه و بینی کوه و هر چیز محکم و مخفف شاخ، سرکوه و زمین سخت و ماهوار کوهستانی. برهان ص ۱۲۵۷

خرامیدن کبک بینی به شخ
توگونی ز دبا فکندست نخ (بوشکور)

- شکوخ^(۱): با واو پارسی کسی که پایش بجیزی اندر آید و آنکه بسر اندر بیفتند.
 شوخ^(۲): با واو پارسی ریم اندام و هر ریمی که باشد در تن و جامه و بغیر واو نیز گویند.
 شخ^(۳): و به واو نیز، دزد و بی شرم.
 شاماخ^(۴): نام غله خرد دانه، چون کال که بهندوی آنرا سانوک گویند.
بهر ششم در آنکه دلال است.
 شید^(۵): روشن و آفتاب، که مقصود از وی روشنی است، و در فردوسی است "شید چشمه آفتاب".
 شکوخید^(۶): لغزید و افتاده.
 شکرد^(۷): شکست و گویند، شکرد یعنی شکننده، بشکر یعنی بشکن و مشکن.
 شخود^(۸): چیزی که بدان ناخن بزنند.
 شمید^(۹): بی هوش.
 شابورد^(۱۰): خرمن ماه و آفتاب، یعنی آنکه از ابر و بخار گرد ماه و آفتاب بر آمده باشد.
 شادورد: همان شابورد است.
 شند^(۱۱): متقار مرغی است.

- ۱- لغزش و بسر درآمدگی، از فعل شکوخیدن. قواس ص ۷۳، برهان ص ۱۲۸۲.
- ۲- چرک بدن و جامه، و بی پاک و دلیر و فضول و بی حیا و بی شرم.
 اگر شوخ در جامه من بود چه باشد دلم هست از طمع پاک، (خسروی)
- رک: قواس ص ۱۵۸، برهان ص ۱۳۰۶.
- ۳- مخفف شوخ... دزد، راهزن، فضول، بی حیا، گستاخ. رک: برهان ص ۱۲۵۷ و رک: لغت قبل.
- ۴- نوعی غله که دانه‌های بسیار کوچک دارد، شاماک. برهان ص ۱۲۲۹.
- ۵- نور مطلقاً "که روشنائی معنوی است و چشمه آفتاب، درخشیده، خورشید: رک: قواس ص ۱۳، برهان ۱۳۲۰.
 بد و گفت زانسو که تابنده شید
 بر آید یکی پرده بینم سپید (شاهنامه).
- ۶- سوم شخص ماضی از شکوخیدن "بسر درآمد، سکندری خورد.
- ۷- سوم شخص ماضی از "شکریدن و شکردن" به معنی شکار کردن و درهم شکستن.
- ۸- به ناخن و به دندان مجروح ساخت و خراشید. از فعل شخودن و شخاییدن، سوم شخص مفرد ماضی. برهان ص ۱۲۵۹.
- ۹- بیهوش و در واقع بیهوش گردید و آشفته و هراسیده شد. سوم شخص ماضی از فعل "شمیدن": شمشید دلش موج برزد بجوش زجان جوش و زدل برآمد حروش. (عنصری) قواس ص ۱۵، شمشیده، برهان ص ۱۲۹۶.
- ۱۰- "شابورد و شادورد: خرمن ماه و آفتاب بود. شاعری (ظیفروز مشرفی) گفته است:
 یکی همچون پرن در اوج خورشید
 یکی چون شابورد از گرد مهتاب.
- قواس ۲۲ "برهان هم" شابورد "آورده و نوشته است که "بایای حطی هم آمده و ظاهراً تصحیف خوانی شده است. در فرهنگهای دیگر هم به صورتهای مختلف آمده است. رک: برهان ص ۱۲۱۹. و دیگر فرهنگها.
- ۱۱- نال و شند نیز متقار. عماره گوید: مرغ سپید شند شد امروز نآودان: کر آب زیر میخ شد آن مرغ سرخ شند. قد ۱۰.

- شمساد^(۱): سین دوم مهمله است؛ درختی بلند که قدر ابدان تشبیه کنند.
 شاکمند^(۲): شمند بزرگه از وی برگستوان سازند.
 شملید^(۳): معروف، و شملت بتانیز، و آنرا بهندوی میقهی گویند.
 شنبلید^(۴): همان شملت است.
 شکند^(۵): جانوری است از خزندگان.
 شکاد^(۶): برادر رستم، شغاد نیز گویند.
بهر هفتم در لنگ راه لسه.
 شاکار^(۷): بیگار که مجرک خواندندش، یا عادت شین است هم بوزن بیکار آمده.
 شنار^(۸): آشنا کردن و جانی بود که آنجا نایستد.
 شبگیر^(۹): صبح و نیز شبگیر هر شب را گویند.
 شهرپور^(۱۰): آفتاب در سنبه شهر بود ماه، و چهارم روز از ماه شهرپور گویند.

- ص ۶۴. "تیزرک: برهان ص ۱۳۰۰.
 ۱- درختی است که چوب آن در غایت سختی است و کنایه از قامت خوبان هم است. اما در فرهنگها شمشاد باد و شین آمده است: رک: قواس ۴۷، برهان ۱۲۹۴.
 فدای آن قد و زلفش که گوئی فروشته است از شمشاد شمشار.
 ۲- شاکمند: نم و آن چیزست که از پشم گوسفند مانند یا از پشم گوسفند و موی بز درهم آمیخته بمالند. برهان ص ۱۲۲۷.
 ۳- در اصل به خطا شملت "نوشته شده است. رستنی که بعربی حله گویند و گلی زرد و خشبوی دارد. شنبلیله. برهان ۱۲۹۵، نیز شنبلید، شنبلیت و شنبلیله.
 ۴-
 ۵- کرمی سرخ و خزنده در میان گل که آنرا خراطین می گویند، کرم خاکبی:
 در کوی این رباط زعقبی نشان مجوی هرگز بود مزاج سقنطور درشکند. (عمید لوبکی)
 برهان ص ۱۲۸۲، معینی ص ۲۰۶۶.
 ۶- شغاد: نام برادر رستم که رستم را با رخس به مکرو حله در چاه انداخت و خود هم با یک تیر رستم کشته شد. برهان ص ۱۲۶۹.
 ۷- کاریبی مزد که کسی را بزور بدان وادارند، شایگان:
 نکنی طاعت و آنگه که کنی سست و ضعیف راست گویی که همه سخره و شاکار کنی.
 ۸- شناوری و آب ورزی، شنا: برهان ص ۱۲۹۸.
 بسدوگفت مگردی سوی رودبیار برود اندرون شد همی بی شنار (ابوشکور)
 ۹- صبح رود و سحرگاه و بعد از نیم شب؟: شبگیر که چرخ لاجوردی آراست کبودنی بزرودی. (نظامی)
 حواس ۱۵، برهان ۱۲۴۷.
 ۱۰- نام ماه هشتم از سال شمسی که آفتاب در برج سنبله است و نام دور چهارم از همراه شمسی. برهان ۱۳۱۶.

- شمشار^(۱): درختی است سخت، چون میانه بالا سخت بلند است که پیشه وران از آن دسته آلتها سازند، و بلغتی شین مفتوح است.
- شکر^(۲): شکن یعنی شکننده، گویند. دل شکرت یعنی دل شکن است. و از اینجاست که پرندۀ درندۀ را شکرۀ گویند و صید را شکار.
- شغر^(۳): کره که در اندام بسبب بسیار کار کردن افتد.
- شیار^(۴): زمین پاره کرده به گاو آهن، و شکافتن گویند، فلان دست به شیار زده است.
- شاوغر^(۵): ولایتی است بر کناره ماوراءالنهر، از آن سوی کافرست و در وجولاهان بسیار اند.
- شمر^(۶): حوض خرد یعنی از آن آب که آنرا آبگیر و آبدان خوانند.
- شدیار^(۷): زمین زراعت پاره کرده یعنی پاره کرده و رانده بهر زراعت که بهندوی هلوتی گویند.
- شبه^(۸): نواخته^(۹).
- شبانور^(۱۰): شب پر.
- شیپور^(۱۱): نوعی از بوق و شپور نیز گویند.
- شار^(۱۲): بنای بلند و خوب و نامور.
- شلوار^(۱۳): ازار.

- ۱ - شاخه‌های تازه که از درخت شمشاد برآید و گویند درختی است مانند شمشاد و انهم پیوسته سبز و خرم می‌باشد و بعضی هر دو را یکی دانسته‌اند. قواس ۴۷، برهان ۱۲۹۴.
- ۲ - شکر = شکار، در ترکیبات به معنی شکارکننده و شکننده بکار می‌رود. دشمن شکر، جان شکر. برهان ۱۲۹۷.
- ۳ - پوست دست و اندام که بر اثر کار کردن سخت و سطیر شده باشد. پنه، آبله. برهان ۱۲۷۰.
- ۴ - زمینی را گویند که بجهت زراعت با گاو آهن شکافته باشند، شدیار، شدکار... برهان ۱۳۱۸.
- ۵ - نام ولایتی از ماوراءالنهر که ساکنان آن بیشتر جولاهه باشند و بریک طرف آن ولایت بیابان ریگ است که کافران در آن مقام دارند. برهان ۱۲۳۱.
- ۶ - حوض کوچک و آبگیر و هر جا که آب ایستاده باشد. خاقانی گفته است: قواس ۲۴، برهان ۱۲۹۳.
- گرنه خرف شد حریف از چه تلف می‌کند
برشمارا زدست باد سیم و زیرشمار.
- ۷ - بر وزن و معنی شدکار است که شخم زدن و شکافتن زمین باشد برای زراعت: قواس ۳۰، برهان ۱۲۶۱.
- جهاست از روی مسرعت فکند
جرم کیوان چو خوک درشد یار. (سنائی)
- ۸ - شبهر بر وزن لشگر، نوکد چرخ است که پرندۀ ای شکاری است. برهان ۱۲۴۸.
- ۹ - ظاهراً غلط و مصحف است. بقیرنه باید "نول صقر" باشد.
- ۱۰ - شب پرۀ که آنرا مرغ عیسی هم گویند. برهان ۱۲۴۱.
- ۱۱ - شیپور = شیپور و شپور و شبور: از آلات موسیقی بادی، نفیر، نای رومی. برهان ۱۳۱۹.
- ۱۲ - شهر و بنای بلند و عمارت عالی. برهان ۱۲۲۴.
- ۱۳ - از اروتبیاں پاچه کوتاه، شلوار. برهان ۱۲۸۹.

شوستر^(۱): موضعی است در ترکستان، شستر نیز گویند، و سستری جامه ایست که آنجا می یافتند.
 شخار^(۲): گلی باشد که گازرورنگ ریز نگاه دارد و آن چیزی است که بهندوی سچی کهار گویند
 و این را شخار نیز گویند.

شور^(۳): آشوب و غوغا.

شاپور^(۴): نام پادشاهی.

شهر^(۵): مصر جامع.

بهر هشتم در آنکه زالست.

شومیز^(۶): مزارع، گویند شومیز زمین پاک کرده و رانده یعنی شدیار.

شوریز^(۷): همان شومیز است و نام دارونی.

شنگویز^(۸): نام دارونی است که بهندوی سندهی گویند، و بیا عربی نیز آمده است.

شیراز^(۹): شیر که برد و غ می دوشند بهندوی کاچه می گویند و نام شهری است در پاری.

بهر نهم در آنکه سین لست.

شندوس^(۱۰): نام مردی.

بهر دهم در آنکه شین لست.

شفش^(۱۱): بضم شین و سکون - ف - نیز گفته اند، و شفه بها نیز آمده است که شاخ درخت را
 نیز گویند.

۱ - شوشتر از شهرهای بزرگ خوزستان که در زمان ساسانیان بنانهاده شده است شوشتری یا تشتتری و یاد بیای
 شوشتری از بافته های زیبا و مشهور آن شهر بوده است. بنظر می رسد در بیان موضع آن اشتباهه شده است. برهان
 ۱۳۰۸.

۲ - قلیا که صابون پزان بکار برند، از گیاه اشنان گرفته می شود و در شستن لباسها هم بکار می رود. برهان ۱۲۵۷.

۳ - آشوب و غوغا و فریاد. برهان ۱۳۰۷.

۴ - شاپور: نام پادشاهی از آل اشک بن یافت و زکریا در عهد او شهید شده و اور اشاپورد و الکثاف می گفتند و نام
 چند تن دیگر. برهان ۱۲۱۸.

۵ - شهر، مجموعه خانه هاوکوی و بر زنها و دکانها و موسسات که در یک محدوده باشند. مرکز شهرستان.

۶ - شومیز و شومز: زمینی که آماده زراعت و کشت باشد، شیار، شدیار... قواس ۵۴، برهان ۱۳۱۱.

۷ - مزارع و زراعت و نام دارونی هم هست. برهان ۱۳۰۸.

۸ - شنگ بیز و آن شرابی باشد که از خرما بهم رسد و زنجبیل، بیز شنگویل و شنگبیل. قواس ۴۳، برهان ۱۳۰۳.

۹ - ... شیت راریزه کنند و با ماست بیا میزند و قدری شیر بر آن ریزند و درمشک یا ظرفی کنند و چند روزی بگذرانند
 تا ترش شود. برهان ۱۳۲۲.

۱۰ - چنین نامی دیده نشد گویا مصحف شیدوش باشد که از پسران گودرز از پهلوان ایرانی است.

۱۱ - شاخ درخت ساء. نازک و راست و هموار و چوب پنبه زنی نداغان. برهان ۱۲۷۲، قواس ۴۷.

- شخش^(۱): فرو خزنده یعنی لغزیده و پوستین جامه کهنه.
- شش^(۲): پستان است، و نام عضوی معروف از شکنجه که بهندوی آنرا پهنه گویند.
- بهر یازدهم در آنکه غین لست.**
- شغ^(۳): سرون گاو که بدان چنگ کنند، و بلغتی سین است، و شغه بها نیز گویند.
- شوغ^(۴): آن پوست بود که بر تن سخت شده باشد از کار کردن.
- بهر دوازدهم در آنکه نالاست.**
- شنگرف^(۵): کرم کشت خوار، و رنگی معروف است که بتازی زنجرف و شنجرف خوانند.
- شف^(۶): شب گویی یا بقا ابدال کرده‌اند.
- شگرف^(۷): بزرگ و با حشمت و لطافت هر چیزی بود خواهی کار بود خواهی نه مردم، و شگفت و زیبا نیز گویند.
- شندف^(۸): دھول و طبل.
- شکاف^(۹): رخنه و شکافته.
- بهر سیزدهم در آنکه کاف لست.**
- شلک^(۱۰): گلی است سیاه وام، و خلاب و تیره که از وی پای به دشواری توان کشید.
- شفک^(۱۱): ناپکار و جلف، یعنی تهی، و نادان را نیز گویند.

- ۱ - از شخصیدن به معنی افتادن، لغزش، فرو خیزیدن باشد. جامه و لباس و پوستین کهنه. برهان ۱۲۵۸.
- ۲ - چیزست سفید مایل برخی مانند گوشت و به جگر متصل است و باد زن و مروحه دل است و کنایه از پستان نرم.
- ست و آویخته هم هست، جگر سفید، ریه. برهان ۱۲۶۶.
- ۳ - شاخ مطلقاً و شاخ گاوی که میان آنرا خالی کرده و بدان شراب خورند: قواس ص ۱۷۳، برهان ۱۲۶۹.
- بسیازی و خشنده گرفت و نشست
- ۴ - پنبه و آبله که بردست و پاسبی کارکردن و راه رفتن بهم رسد. برهان ۱۳۰۹.
- ۵ - ... نام کرمی دراز گندم خوار و شنگرف قواس ۵۵، برهان ۱۳۰۲.
- ۶ - شف: شب. برهان ۱۲۷۱.
- ۷ - نیکو و زیبا و لطیف و محتشم و بزرگ و قوی. قواس ۹۸، برهان ۱۲۸۷.
- از این زمانه جافی و گردش شب و روز
- شگرف گشت صبور و صبور گشت شگرف (کسانی).
- ۸ - طبل و دمامه و تقاره بزرگ: قواس ۱۷۴، برهان ۱۳۰۰.
- تسابه در خانه تو درگه نوبت
- سیمین شندف زنند وزرین مسمار. (فرخی)
- ۹ - رخنه و چاک، از شکافتن. برهان ۱۲۷۵.
- ۱۰ - شلک: گل تیره سیاه چسبیده که چون پای در آن بند شود، بد شواری برآید، لوش، لجن. برهان ۱۲۸۹. و قواس ۲۶.
- در از پای چو کلک و سیاه چرده شلک و رانه مال نه ملک و ورنه خویش و تبار (سوزنی)
- ۱۱ - بی هنر و ابله و جلف و نادان، این واژه در قواس باغین و در برهان و مؤید با هر دو و در صحاح و فرس با فا آمده است. قواس ۴۷، برهان ۱۲۷۳.

- شیک^(۱): دوک، و در فرهنگنامه شیک بفتح باکرده است دوک.
 شتک^(۲): آنکه بیازی لگد بر سینه زنند.
 شوشک^(۳): رباب چهار تاره و مرغکی که آنرا تیهو گویند.
 شاشک^(۴): همان شوشک است.
 شکاک^(۵): سنگدانه مرغ و بعضی بکسر شین گویند.
 شاک^(۶): بززر.
 شکک^(۷): ناودان، و بعضی فرهنگنامه گویند شکک بد و کاف در آخر ناودان، و هندوی موری گویند.
 شاماکی^(۸): سینه بند.
 شجک^(۹): هکه یعنی هکک، و شجک بکسر شین نیز گویند.
 شرک^(۱۰): حصبه که آنرا بهندوی سیل گویند، و بعضی بیا پارسی آبله گویند، و بعضی بفتح شین گویند.
 شیشک^(۱۱): سبزک یعنی عکه، و در فرهنگنامه است که شیشک تیهو است.
 شرک^(۱۲): جامه دارو و شرک دام.
 شتک^(۱۳): خوشه.

- ۱- شیک: دوک و با درسه دوک. قواس ۱۸۳، برهان ۱۲۴۶.
 ۲- "شتک": آنکه بیازی بر سینه زنند. قواس ۱۸۹، "نیز شتک لگد بر سینه زدن باشد". برهان ۱۲۴۹.
 ۳- طنبور و رباب چهار تاره، و تیهو. قواس ۶۱، برهان ۱۳۰۹.
 ۴- تیهو... و رباب. قواس ۱۹۰ برهان ۱۲۲۶.
 گسپی سماع رباب و گسپی زیربط و چنگ گهی چغانه و طنبور و ربط و شاشک (زینبی علوی)
 ۵- چینه دان مرغان، سنگدان، حوصله. قواس ۶۴، برهان ۱۲۷۹.
 ۶- بززر، تکه: چو گرگ باش که اندر فند میان رمه چه میش بره بد ندان او چه بخته چه شاک. (سوزنی) قواس ۷۵، برهان ۱۲۲۷.
 ۷- شکک: ناودان و سوراخ فاضلاب نیز شکک به معنی طنبور است. برهان ۱۲۹۸.
 ۸- سینه بند زنان، شاماخ، شاماخچه... و پیش بندکار. برهان ۱۲۲۹.
 ۹- در برهان سچک و سچک باین معنی آمده است. ص ۱۱۰۵، شجک بنظر نرسیده.
 ۱۰- شرک به فتح اول و دوم: شرا، و آن جوشی است که بسبب خون یافصرا آمیخته بهم رسد و بعربی حصبه میگویند. برهان ۱۲۶۴.
 ۱۱- گوسفند یکساله و تیهو وعکه. قواس، برهان ۱۳۲۷.
 ۱۲- شرک (بسکون دوم): جامه و پارچهای که دارو در آن بندند، جامه دارو و دام (صید). قواس ۱۵۷، برهان ۱۲۶۴.
 ۱۳- خوشه هرچیز، برهان ۱۳۰۳.

شتاک^(۱): شاخ نوکه از ریاحین و درخت برآید و نازک و تازه بود، و خوردستان نیز گویند.
شوالک^(۲): پرنده ایست سرخ، و گویند مرغی که هر زمان رنگ بگرداند، و بتازی آنرا ابو پراش گویند.

شرفای^(۳): آواز دم شتر و اسب و جز آن در رفتن.

شارک^(۴): مرغی است کوچک و خوش آواز.

بهر چهاردهم در آنکه کافه پارسى لسه.

شرنگ^(۵): زهر و گویند گیاه خربزه تلخک، بفتح شین.

شنگ^(۶): درخت سرو و شوخ و دزد و راه زن، و مکابره کبر و خوب.

شتالنگ^(۷): پاشنه پای بود، بتازی کعب خوانند.

شهنگ^(۸): رسن تاب.

بهر پانزدهم در آنکه لام لسه.

شنگل^(۹): دزد راه زن، و بضم گاف نیز گویند.

شاخل^(۱۰): نوعی از غله که بهندوی از هر گویند، و بعضی (بضم) خا گفته اند.

شمل^(۱۱): پای افزار چرمین.

شکول^(۱۲): جلدی.

شال^(۱۳): گلیم خرد و قواس گوید، شال گلیم که زیر برگستان کنند یعنی جل نمد که در زیر

۱- نیز شتاک، استاخ: شاخه تازه که از بیخ و بن درخت سرزند، پاجوش. برهان ۱۲۱۲.

۲- مصغر شوال است که سرخاب و بوقلمون باشد و عربان ابوبراش خوانند. برهان ۱۳۰۶.

۳- شرفاک: هر صدای آهسته عموماً "و صدای پای مردم خصوصاً"، نیز شرفانگ و شرفاننگ. برهان.

۴- پرنده ایست سیاه و مانند طوطی سخن می گوید... هزار دستان، شارو، سارک، شار، ساری، سار. برهان ۱۲۲۵.

۵- زهر، سم، هر چیز تلخ، حنظل و خر زهره. قواس ۴۰، برهان ۱۲۶۴.

شاد باش ای ملک شهر گشاینده که شد در دهان عد و از هیبت تو شهد شرنگ. (فرخی)

۶- شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات و... دزد و راهزن - و شاخ درخت سرو... و عیار و مکابره... و درخت سرو.

قواس ۴۷، برهان ۱۳۰۱.

۷- استخوان بجلول پای کعب، استخوان پاشنه پای بجلول، بژول. برهان ۱۲۵۲.

۸- ریسمان تاب، لواف. برهان ۱۳۱۷.

۹- دزد و راهزن و عیار، شنگول، شنگ. برهان ۱۳۰۲.

۱۰- شاخول، نوعی غله که از آن نان پزند. قواس ۵۶، برهان ۱۲۲۲.

۱۱- چارق، کفشی مخصوص از چرم. قواس ۱۵۵، برهان ۱۲۹۵.

۱۲- جلدی و چابکی: قواس ۱۶۸، برهان ۱۲۸۳.

هر چه یایی وزن فرومولی نشمرند از تو آن به بشکولی. (عنصری)

۱۳- گلیمی کوچک و پشمن، نوعی پارچه ساده یا گلدار پشمی ماکرکی. برهان ۱۲۲۸.

برگستوان کنند.

بهر شانزدهم در آنکه میم لست.

شم^(۱): پای افزار، و رمیده یعنی رم خورنده، و در فرهنگنامه شم بضم شین پای افزار مسافران آذر بیجانست.

شجم^(۲): آفت که از سرما رسد به میوه و جز آن، و سرمای سخت.

شیم^(۳): ماهی سیمگون یعنی تیره گون، و نام رودی است، و بعضی شین مهمله گویند.

شلغم^(۴): گیاهی است معروف که به تازی آنرا لفت گویند و بهندوی کونکلو گویند.

بهر هفدهم در آنکه نون لست.

شران^(۵): باران تند ورا، مشدد نیز آمده است.

شان^(۶): زنبور خانه.

شایگان^(۷): مال بسیار و گنج فراوان، آنگاه علم گشت گنج خسرو پرویز راه و از معایب اشعار

آنکه جمع آرد برای قافیه چنانکه در قافیه آسمان و زمین مردمان آرند.

شن^(۸): شنی که از تنه بسازند.

شیون^(۹): ماتم و زاری و آنکه از بهر بنه آهن...

شمن^(۱۰): بت پرست.

۱- رم و رمیدن و فریب و خدعه و پای افزاری که زیر آن از چرم و بالای آن از ریمان باشد، چارق: چندین مدیخ کردم و چندین عذاب دید
گرسیم نیست باری جفتی شم فرست. (سوزنی)

قواس ۱۵۶، برهان ص ۱۲۹۱.

۲- سرمای سخت که درختان را بخشکاند: سپاهی که نوروز گرد آورید
شجم. (دقیقی). قواس ۲۱، برهان ص ۱۲۵۵.

۳- نام رود خانه‌ای در گیلان و نوعی ماهی کوچک... و ماهی یونس، ماهی سیم و سیمگون: می‌بر آن ساعدش از
ساتنگی سایه فکند گفتی آن لاله پشیزستی بر ماهی شیم. (معروفی) قواس ۶۸، برهان ص ۱۳۲۸.

۴- شلغم، شلجم، لفت.

۵- پیایی ریزنده، باران تند، از شریدن. قواس ۱۹، برهان ص ۱۲۶۲.

۶- خانه زنبور عسل: زید گرو نیکوئی باید تو عذرش ز آفرینش نه
شانش. (خاقانی). قواس ص ۱۲، برهان ۱۲۹۲.

۷- فراخ و گشاد و سزاوار هر چیز لایق پادشاهان و ذخیره و مال، و گنج بزرگ خسرو پرویز هر گنج بزرگ و قافیه شعر
که در آن تحکمی هست. برهان ص ۱۲۳۸.

۸- شن: ناز و کرشمه و نام گیاهی که از پوست آن ریمان بتابند (کنف، شاهدانه) و بکسر اول: ماسه، خرده‌های
سنگ و ریگ ریزه. برهان ص ۱۲۹۷.

۹- ناله و افغانی که در هنگام مصیبت کنند، ماتم. قواس ص ۱۰۱، برهان ص ۱۳۲۹.

۱۰- راهب بود ایی یا برهمایی، بت پرست: همیشه خرم و آباد باد ترکستان
که قبله شمنانست و جایگاه بتان.

شاهین^(۱): جانوری معروف که صید گیرد و دسته ترازو.
 شیان^(۲): جزا و مکافات.
 شکون^(۳): جانوری از جنس شکاران است، و بعضی بفتح شین گویند.
 شکن^(۴): چین و پیچ یعنی خم در هرچه افتد.
 شروان^(۵): نا ولایتی.
 شوتن^(۶): نام مردی.
 شابران^(۷): نام ولایتی.
 شادروان^(۸): بساط و پرده که باشد بزرگ.
بهر هجدهم در آنکه ولو لست.
 شیشو^(۹): تیهو.
 شاشو^(۱۰): گیاهی است که تخم او بدار و کار آید.
بهر نوزدهم در آنکه ها لست.
 شکافه^(۱۱): زخمه که بدان رود زنند.
 شغانه^(۱۲): مرغی است بمقدار غلیواژ چهار رنگ دارد، و در اسدی است: جانوری است مهتر از زغن.

- (بهرامی) قواس ص ۱۰۷، برهان ص ۱۲۹۶.
 ۱- دستینه ترازو پرنده شکاری معروف، سیمرغ:
 خاک خراسان و خاک مملکت چین همچود و پله است و آب جیحون شاهین. برهان ص ۱۲۳۷.
 ۲- جز او پاداش مکافات نیکی و بدی هر دو. برهان ص ۱۳۱۸.
 ۳- "شکون": جانوری است، قواس ص ۷۶.
 ۴- چین و شکن زلف و اندام و جامه. برهان ص ۱۲۸۱.
 ۵- شروان نام ولایتی در جنوب غربی قفقاز که جزو "دربند" محسوب می شد و زادگاه خاقانی است. رک: اعلام معین ص ۹۰۰.
 ۶- در فرهنگها چنین نامی نیامده است شاید مصحف "پشوتن، باشد.
 ۷- "شابران: نام شهری و در بندی است از ولایت شروان. برهان ص ۱۲۱۸."
 ۸- بساط و پرده بزرگی مانند شامیانه و سراپرده که در پیش در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند. برهان ص ۱۲۲۳، قواس ص ۱۵۷.
 ۹- برهان ص ۱۳۲۷.
 ۱۰- "شاشو: نام گیاهی است که تخم آن را در دواها بکار برند... برهان ص ۱۲۲۶."
 ۱۱- مضراب، زخمه که با آن ساز می نوازند. برهان ص ۱۲۵۷.
 ۱۲- "شغافه یوزن ترانه: نام مرغی است که سر او چهار رنگ است و بال و اندام او نیز چند رنگ دارد و بزرگتر از زغن می باشد که غلیواژ است. برهان ص ۱۲۷۱."

- شخولیده^(۱): پژمرده.
 شکوه^(۲): حشمت یعنی بزرگی بسیار و هیکل و زیب و قوت و مهابت.
 شکوه^(۳): محلت خود را گویند و بعضی گویند شکوه: دیه پست را گویند چنانکه کلاته دیه بلند را گویند.
 شوره^(۴): و بعضی بفتح شین گویند.
 شیشله^(۵): سست.
 شنوشه^(۶): عطسه، و بلغتی سین دوم مهمله نیز آمده.
 شیلانه^(۷): عناب و آن میوه است که فندق نیز گویند.
 شکوخیده^(۸): آسیبی که در سر آید و جز آن از چهار پایان، و شکوخنده نیز گویند و این درست تر گویند.
 شنه^(۹): آواز اسب.
 شیهه^(۱۰): آواز اسب و شیهه بهمزه نیز گویند.
 شغه^(۱۱): گره که در پای افتد.
 شمفنده^(۱۲): بوی ناک، و به فتح غین نیز گویند، و گویند آدمی بوی ناک یعنی بونی که از اندام

- ۱- پژمرده و صغیر زده. برهان ص ۱۲۶۰.
 ۲- هیکل باقوت و مهابت و شأن و شوکت و بزرگی و حشمت: شکوهش چتر برگردون رساند سمدش کوه بر جیحون رساند. (نظامی). قواس ص ۸۵، برهان ص ۱۲۸۳.
 ۳- کلاته و ده کوچک... برهان ص ۱۲۸۳.
 ۴- شوره: "زمین نمناک و خاک شور و شوره که در باروت سازی بکار می رود و به فتح اول: خجالت برهان ص ۱۳۰۸.
 ۵- سست و بی قوت و دست و پای سست و به عربی شل. برهان ص ۱۳۲۷.
 ۶- عطسه: مرا امروز توبه سود دارد چنان چون دردمند آن را شنوشه. (رودکی).
 ۷- شیلانه و شیلان: عناب. قواس شیدانه و مؤید نیز شیدانه آورده اند، رک: قواس ص ۵۳، برهان ص ۱۳۲۸ مؤید الفضلا ص ۵۹۶.
 ۸- اسب سکندری خور و بسر در آینده و لغزنده. و قواس ص ۷۳، برهان ص ۱۲۸۲.
 ۹- همه آوازها و آواز سباع و بهایم و شیئه اسب خصوصاً: دژ آگهی که بییشه درون سپیده دمی زیم شنه او شیر بفکند چنگال. (منجیک).
 ۱۰- آواز و صدای اسب، صهیل. قواس ص ۷۳ برهان ص ۱۳۲۹.
 ۱۱- شغه و شخ: شاخ درخت و گوسفند و پنه دست و پای اعضا که به سبب کار کردن به هم رسد، آبله دست و پا: قواس ص ۸۴، برهان ص ۱۲۷۰. همی دوم به جهان اندر از پس روزی دو پای بر شغه ماندست بادلای بریان.
 ۱۲- نیز شماغنده: چیزهای بد و متفن و شخصی که از بوی بد آید، زن بد بوی خصوصاً "زن پیرو دراز و زشت و شمفند" کند یکدم چوکاهی کوه الوند. (ارشیدی). قواس ص ۸۵، برهان ص ۱۲۹۵.

- مردم آید.
 شاهیده^(۱): صالح.
 شמידه^(۲): بیم زده و بیهوش شده.
 شمله^(۳): جامه عورت یعنی جامه که در شرمگاه عورت باشد، و سرگین دان و جای خاک و بلندی بود در کویها.
 شیفته^(۴): دیوانه مزاج.
 شانه^(۵): کاشانه، گوئی کاف حذف کرده‌اند، و شانه خانه زنبوران شهد را گویند، و آلتی چوبین معروف که بدان موی جداگانه کنند که به هندوی آن را کنکھی گویند.
 شمه^(۶): چربی سرشیر که به هندوی آن را ملائبی خوانند، و به تخفیف نیز خوانده شود.
 سنگله^(۷): ریشه دامنی و خوشه، و گویند سنگله نگژ را گویند یعنی دانه انگور.
 شاره^(۸): جامه لعل و تنگ که گرد شمع کنند تا باد نکشد.
 شگاه^(۹): تیردان.
 شناه^(۱۰): مرد آشناء کننده.
 شوشه^(۱۱): سونش و ریزه.
 شرزه^(۱۲): جنسی از ددگان است، و گویند شرزه شیری را گویند که در دم او مار باشد.

- ۱- نیز شاهنده: متقی و پرهیزگار و صالح و نیکو کردار باشد. ۱۲۹۷.
 ۲- بر وزن و معنی رمیده است که آشفته و بیهوش و ترسیده، قواس ص ۱۱۰، برهان ص ۱۲۹۷.
 ۳- شالی که بر دوش اندازند و بر سر پیچند و علاقه دستار، سرگین دان و جا و موضعی در کوچه‌ها که خاکروب و خلاشه در آن ریزند برهان ص ۱۲۹۵.
 ۴- عاشق و مدهوش و دیوانه مزاج و واله و متحیر. برهان ص ۱۳۲۷.
 ۵- شانه و شان خانه است و خانه زنبور عسل و افزاز جولاهاگان. قواس ص ۱۲۰، برهان ص ۱۲۳۰.
 ۶- سرشیر و چربی شیر و پنیر، آغوز. قواس ۱۴۸، برهان ص ۱۲۹۶.
 ۷- مطلق خوشه و ریشهای از ابریشم و مانند آن که بر سردستاور رو پاک و... دوزند. قواس ص ۱۵۰، برهان ص ۱۳۰۴.
 ۸- دستار هندوستانی و چادری رنگین و بسیار نازک و جامه فانوس:
 ای شاره نهاده بر ستاره که شنیده ستاره زیر شاره. (سوزنی) قواس ص ۱۵۳، برهان ص ۱۲۲۶.
 ۹- شگاه و شگاه: کیش و ترکش و تیردان، جعبه: انداختن به بارگه یا شکوه تو تیر امید هر چه بد اندر شگاه من. (سوزنی). قواس ص ۱۷۳، برهان ص ۱۲۸۶.
 ۱۰- شناور که آب و رز و شنا کننده باشد. برهان ص ۱۲۹۹.
 ۱۱- شفشه، شمش و ریزه هر چیز، سبیکه طلا و نقره. برهان ص ۱۳۰۹.
 ۱۲- خشمگین و برهنه دندان و زورمند و از صفات مخصوص شیر و پلنگ است و. صاحب مؤید الفضلا به نقل از زفان (متن) آنرا درنده‌ای غالب‌تر از شیر نوشته است. برهان ص ۱۲۶۳.

- شکافته^(۱): کافته.
- شکاونه^(۲): کاونده کور، یعنی نباش و او را گور شکاونه نیز گویند.
- شکوفه^(۳): و شکفته نیز گویند، غنچه خوانند.
- شمسه^(۴): قرص که در مسجد و طاق و غیر آن می‌کنند.
- شبه^(۵): مهره یمانی و این سیاه است، به تازی مهج، و به هندوی تهیوه گویند.
- شاه^(۶): بزرگ و آشکارا و از اینجا است که جهاندار جهان پناه پادشاه را گویند و مهره مهین شطرنج را شاه گویند، و راه گشاده که بسیار راهها ازو گشاید و عامه خلق که در آن بگذرد، شاه راه گویند، و نیز شاه نام جامه ایست که از هندوستان آرند.
- شخوده^(۷): بناخن کشیده و خلیده.
- شمگولینه^(۸): بچه باز.
- شکر فنده^(۹): اسب که در سر آید.
- شیرینه^(۱۰): نوعی از علت که به تازی سغه گویند.
- شیرویه^(۱۱): نام پسر خسرو.
- شیرازه^(۱۲): معروف که مجلدیان کتابها را می‌بندند.
- شمنده^(۱۳): شرمنده و بیهوش.
- شادیه^(۱۴): دارویی است.

- ۱- از شکافتن، صفت مفعولی به معنی چاک خورده و رخنه یافته.
- ۲- شکاونده، نقب زن و چاهجوی و کفن دزد، نباش. برهان ص ۱۲۷۹.
- ۳- گل درخت میوه دار. برهان ص ۱۲۸۲.
- ۴- آنچه از فلز مانند خورشید سازند و بالای قبه و مانند آن نصب کنند... معین ۲۰۷۵.
- ۵- شبه: سنگی سیاه و براق و در نرمی و سبکی چون کاه ربا: قمریک طوفدار گویی سر در زده است در شبه گون خاتمی حلقه اوبی نگین. (منوچهری) برهان ص ۱۲۴۸.
- ۶- اصل و خداوند... و یکی از آلات شطرنج... و نام جامه‌ای و پارچه‌ایست که از هند آرند. برهان ص ۱۲۳۱.
- ۷- خراشیده و کاویده و ریش کرده بناخن و یادندان. برهان ص ۱۲۵۹.
- ۸- شنگول و شنگوله: شوخ و ظریف و رغا و دزد و عیار... برهان ص ۱۳۰۳.
- ۹- لغزیده و بسر در آینده و اسب اسکندری خور. قواس ص ۷۳، برهان ص ۱۲۷۹.
- ۱۰- شیرینه و شیرینگ گیاهی طفیلی که بر روی درختان بلوط و شاه بلوط می‌روید... و بیماری زرد زخم، برهان ص ۱۳۲۶.
- ۱۱- نیز شیروی: نام پسر خسرو و پرویز از شاهان ساسانی. برهان ص ۱۳۲۵.
- ۱۲- ته بندی کتاب و دفتر و غیره، بغیه مخصوصی که صحافان برد و طرف ته کتاب‌زندان تا ورق ورق نشود.
- ۱۳- مردم شجاع و دلاور و پهلوان، و بیهوش و بیم زده. برهان ص ۱۲۹۶.
- ۱۴- شادانه و آن دارویی است که برای درمان چشم از هند آورند. برهان ص ۱۲۲۴.

- شاماچه^(۱): سینه بند، و شا ماخچه نیز گویند.
- بهر بیستم در آنکه یا لست
شبی^(۲): نوعی است از پوستینها، و گویند گونه‌ای از جامه و پوستین است و به فتح شین نیز گویند.
- شوی^(۳): ولان خورد که به هندوی سعونی گویند.
- شلبوی^(۴): شکشیک پای رونده.
- شخلی^(۵): خار گیاه و سیخ گیاه.
- شیروی^(۶): نام مردی.
- گونه چهاردهم در آنکه غین لست در آغاز آن
بهر نهمست در آنکه الف لست
غوغا^(۷): آشوب بود و ملخ^(۸) که پرش بر آمده باشد.
- بهر دهم در آنکه یا لست
غزب^(۹): خوشه انگور و گویند انگور است، و بیشتر فرهنگیان بزاه فارسی غزب گویند.
- غاب^(۱۰): حدیث بیهوده و آنچه از کار باز مانده باشد و آن را بتازی سقط گویند.
- بیشه^(۱۱): چنانکه گویند شتران غاب. (ظاهراً شیران غاب.)

- ۱- نیز شاماخچه: سینه بند زنان. برهان ۱۲۲۹.
- ۲- نوعی از جامه دوخته و گویند پوستین که در شب پوشند و جامه‌ای از پوشاک درویشان. قواس ص ۱۵۴، برهان ص ۱۲۴۸.
- ۳- پیراهن و شوربا و آهار جامه و شبت (شود) و... قواس ص ۴۰، برهان ص ۱۳۱۲.
- ۴- آواز پای در هنگام راه رفتن: توانگر به نزدیک زن خفته بود زن از خواب شلبوی مردی شنود. (ابوشکور). قواس ص ۱۹۶، برهان ص ۱۲۸۸.
- ۵- گیاه و خار گیاه. قواس ص ۵۶، برهان ص ۱۲۵۹.
- ۶- شیرویه و نام یکی از پهلوانان ایرانی که در خدمت منوچهر شاه بود. برهان ص ۱۳۲۵.
- ۷- رک: برهان ص ۱۴۲۸.
- ۸- رک: برهان ص حاشیه ۱۴۲۸.
- ۹- رک: برهان ص ۱۴۱۱. غزب و غزم: دانه انگور از خوشه جدا شده شیره دارو... فرهنگ قواس ص ۱۵۰ این دو بیت از ابوالعلاء خوشتری، شاهد آمده است: بیار زانکه گواهی دهد زجام که من چهار گوهرم اندر چهار جای تمام. زمرد اندر تاکم عقیقم اندر غزب سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام.
- ۱۰- رک: برهان ص ۱۳۹۵ و لغت فرس ص ۲۴ با شاهی از رودکی:
تاکي بری عذاب و کني ريش را خضاب تاکي فصول گویی و آری حدیث غاب.
- ۱۱- در اصل بیشتر.

غیغب^(۱): چاه زنخ.
 غیب^(۲): غیغب غیغب^(۳): جای زنخ.
بهر سیوم در آنکه تالست
 غویست^(۴): برهنه مادر زاد.
 غَلْتُ^(۵): غلبیدن و به فتح لام^(۶) نیز گویند.
 غرشت^(۷)^(۸): آواز اسب.

بهر چهارم در آنکه جیم لست

غنج^(۹): سندان، جیم پارسی هم آمده است.
 غنج^(۱۰) و قنج^(۱۱): یعنی کرشمه، و سرین مردم و جز آن از چهار پای، و گویند آنکه مراد کرشمه دارند. بضم غین گویند، غنج: کرشمه و ناز کردن.
 غارج^(۱۲): شراب که بوقت با مداد خورند که بتازی صبح گویند.
 غَلْج^(۱۳): آنکه به پهلوی^(۱۴) بازکش یعنی بغل کسی را بسر انگشت بگیرند و بدان بخنداند^(۱۵) که بهندوی آنرا کدی گویند، و بعضی هر دوغین کسرت دهند و بعضی غین دوم را به میم بدل کنند و گویند غلملج: و در بعضی فرهنگ نامه‌ها جیم پارسی

۱- غیغب: گوشت بر جسته‌ای که زیر زنخ فربه پدید آید... و گوش‌تبارۀ زیر گلوی خروس، در برهان و قواس نیامده است.

۲- رگ: برهان ص ۱۴۰۰.

۳- کذا

۴- این واژه در همه فرهنگها گوشت باشین نقطه دار آمده. رگ: برهان ص ۱۴۲۷، قواس ص ۱۰۵، باشاهدی از فرخی: شد به گرمابه درون استاد گوشت بود فریبی و کلان بسیار گوشت. اما در لغت فرس ص ۴۱ همین بیت و یک بیت بیش از آن به نقل از رودکی آمده که درست است.

۵- رگ: برهان ص ۱۴۱۶، غَلْتُ بر وزن و معنی غلط.

۶- با فتح لام به معنی غَلَط اشتباه است.

۷- در اصل مغلوط.

۸- رگ: برهان ص ۴۰۴۳ = غرش.

۹- رگ: قواس ص ۱۷۸، اما در برهان ص ۱۴۱۴ چند معنی دیگر هم دارد.

۱۰- قواس در ص ۸۶ آورده است: شنج و غنج: سرین مردم و چهار پای. شاعر می‌گوید: پیری و دراز وی خشک شنجی گویی بگه آنگنده لثره غنجی، در لغت فرس و صحاح همین بیت به نام معجیک ترمذی آمده است.

۱۱- محرف غنج است. "در منتهی الارب عنج و قنج بالضم و بضمین: کرشمه و ناز" نیز رگ: برهان ص ۱۴۲۱.

۱۲- رگ: برهان ص ۱۳۹۶، غارج (بکسر را) و قواس ص ۱۴۶، غارج.

۱۳- رگ: برهان ص ۱۴۱۸، غَلْج و غَلْج و غَلْج = غَلْجَلْک.

۱۴- کذا: ظ، پهلوی باز، کش یعنی بغل،

۱۵- کذا: ظ، بخنداند.

است.

غلیواژ^(۱): غلیواژ^(۲) یعنی مرغ گوشت ربای.

غریفج^(۳): خلایب و خلیش.

بهر پنجم در آنکه پارسى لست.

غلیج^(۴): گرهی که آسان نگشاید و بعضی جیم عربی گویند. ^۱ ^۲ ^۳ ^۴

بهر ششم در آنکه دلال لست.

غوشاد^(۵): درختی است بلند و جایگاه کاروان^(۶) (گاوان) و گوسپندان.

غرید^(۷): زنی که بشرط بکارت بخوانند و نباشد، و در فرهنگنامه ایست غرید^(۸) زنی که دوشیزه

عروس کند و نباشد.

غند^(۹): چیزی با هم شده و گرد باز^(۱۰) هم آمده.

غرد^(۱۱): خانه تابستانی.

بهر هفتم در آنکه رالست.

غر^(۱۲): اندر گلی مردم برآید کدو واری^(۱۳)، بیشتر در حلق مردم فرغانه.

۱- رکت: برهان ص ۱۴۱۹.

۲- در اصل غلیواژ.

۳- رکت: برهان ص ۱۴۰۹.

۴- رکت: برهان ص ۱۴۱۷، قواس ص ۱۷۸ با شاهی از معروفی: ای آنکه عاشقی بغم اندر حزین شده دامن بیاب دامن من غلیج برفکن.

۵- رکت: برهان ص ۱۴۲۷.

۶- در اصل (کارکردن). در فارسی قواس ص ۱۲۹ آمده است: غوشاد جایگاه کاروانست. ابو العباس گوید: سیوح و مزگت بهمان گرفت و دیزه فلان و ما چو گاوان گرد آمده به غوشادی (۱) اما در فرس و صحاح این واژه به معنی جایگاه گاوان و گوسپندان آمده و به همین بیت استشهد شده است ظاهراً کاروان مصحف گاوان است که از (قواس) به دیگر فرهنگها سرایت کرده. در بیت شاهد "کاروان" معنای درستی ندارد.

۷- رکت: برهان ص ۱۴۰۸ و قواس ص ۱۰۰. در فرهنگها این واژه به صورت غزند، غرید، غرود، غرید آمده است.

با بیتی از ابوالعباس: نرم نرمک چو عروسی که غرید آمده بود باز آن سوی برندش که از این سوباز آی.

۸- ظ: غرید.

۹- رکت: برهان ص ۱۴۰۲.

۱۰- کذا.

۱۱- رکت: برهان ص ۱۴۰۴، قواس ص ۱۱۹، با بیتی شاهد از ابوشکور: بساخان و کاشانه و خان غرد بیدواند رون شادی و نوشخورد.

۱۲- رکت: برهان ص ۱۴۰۲.

۱۳- یکی از معانی واژه مَغرَه که باید با هم اول خوانده شود: برآمدگی مانند گلوله در گردن یا پیشانی یا زیر گلو و مانند آنست و کدو وار، در متن اشاره به شکل ظاهر و نوع بزرگ آنست.

غنجار^(۱): سرخی که زنان مانند در روی، و آن را گلگون نیز گویند.

غُر^(۲): دبه^(۳) خایه.

غیار^(۴): جامه زرد که جهودان بر جامه خود می دوزند^(۵).

بهره ششم در آنکه زالست.

غُر^(۶): از ترکان ظالم که بر خراسان دست یافته^(۷) بودند و بزور گرفته.

بهره نهم در آنکه سین است.

غرس^(۸): خشم و خراشیده و خشم آلوده، و بشین معجمه هم گفته اند.

بهره دهم در آنکه شین است.

غراش^(۹): خشم.

غاش^(۱۰): فتنه و پلید^(۱۱) طبع، و کسی که کسی را دوست دارد و گویند غاش^(۱۲) است.

غوش^(۱۳): چوبی است سخت که مطربان از آن زخمه^(۱۴) زنند و سلاح^(۱۵) دان نیز گویند.

۱۶۵۲۵۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰

۱- رگ: قواس با شاهی از شعر کائی: ز خون رخ به غنجار اندود خور ز گرد اندر آورد چادر بسر. نیز رگ: برهان ص ۱۴۲۲.

۲- در اصل مغلوط: "غربه خانه" به قیاس تصحیح شد. رگ: برهان ص ۱۴۰۲: غُر: دبه خایه شخصی که خصیه اش بزرگ شده باشد.

۳-

۴- رگ: برهان ص ۱۴۳۰. یهود آساغیاری دوزیر کتف مسلمانان اگر شان بر در اغیار دین بینی به درباری (خاقانی).

۵- کذا.

۶- رگ: برهان ص ۱۴۱۰.

۷- در اصل یافت:...

۸- رگ: برهان ص ۱۴۰۴.

۹- رگ: قواس ۱۰۷ بابیتی از رودکی: یک پیک از در در آمد آن نگار آن غراشیده ز من رفته بجنگ. نیز برهان ص ۱۴۰۳.

۱۰- رگ: برهان ص ۱۳۹۸.

۱۱- در اصل پلید: طبع.

۱۲- در اصل: غش.

۱۳- رگ: قواس ص ۱۷۳، غوش: چوبی است که از آن تیر سازند. خسروی گوید.

اندازد ابروانت همه ساله تیر غوش و آنگاه گویدم که خروشان مشوخموش.

۱۴- در اصل زخم.

۱۵- ظاهراً سلاح دان اشتباه کابت اس که از اشاره به ساختن تیر ناشی شده نیز رگ: برهان ص ۱۴۲۷، نیز لغت فرس ص ۲۱۲.

غاوش^(۱): خیاری بود که برای تخم بدارند تا بزرگ شود.
 غیش^(۲): بد حال و بیشه دده و غم اندوه بسیار.
بهر یازدهم در آنکه کاف لسه.
 غالوک^(۳): گروه^(۴) یعنی کمان گروهه باشد و در بعضی فرهنگها است غالوک کمان گروهه.
 غرنک^(۵): بانگ نرم در گلو وقت گریه.
 غساک^(۶): گیاه عشقه که بر درخت پیچیده و پژمرده گرداند.
 غسک^(۷): کرمی است که در خوابگاه باشد یعنی اُوزس^(۸).
 غدرک^(۹): سلاحی که غازیان پوشند و کدرو کدرک نیز گویند.
 غنک^(۱۰): چوب بزرگ عصاران که از چوبی و سنگی در آویزند تا گران شود و روغن برون آید که آنرا بهندی لَته گویند.
 غدنگ^(۱۱): بی اندام و ابله^(۱۲).
 غُرنگ^(۱۳): ناله و فریاد، و گویند به معنی غزنک است یعنی آواز نرم باشد بگریه در گلو، و

- ۱- رکن: برهان ص ۱۳۹۹.
- ۲- رکن: برهان ص ۱۴۳۱، مرحوم معین در حاشیه برهان نوشته است که اصل کلمه "وغیش" است که در شعر شاهد از سوزنی و اسدی اشتباه خوانده اند اما در جهانگیری انجمن آرا هم به همان صورت متن آمده.
- ۳- قواس ص ۱۷۲ آورده است. غالوک: گروهه کمان را گویند خسروانی گوید:
 کمان گروهه زرین شده محاق ماه ستاره یکسره غالوکهای سیم اندود.
- ۴- ظ- گروهه و کمان گروهه- در اینجا آنچه در متن آمده با مقولات حاشیه فرهنگ قواس از زفان گویا متفاوتست. بنظر می رسد مصحح قواس شاهد را با مسامحه آورده باشد. رکن: برهان ص ۱۳۹۹.
- ۵- قواس ص ۱۰۳- غرنک آواز نرم باشد. فرخی گوید: مرا گریستن اندر غم تو آئین گشت چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنک. رکن: برهان ص ۱۴۰۷. در فرهنگها با کاف عربی نیامده است.
- ۶- رکن: برهان ص ۱۴۱۳.
- ۷- این واژه در متن بکسر اول آمده اما در دیگر فرهنگها اغلب با فتح اوّل و دوّم نقل شده است. رکن: برهان ص ۱۴۱۳.
- ۸-
- ۹- رکن: برهان ص ۱۴۰۱- به معنی جامه روز جنگ و عداره.
- ۱۰- ظاهراً "بهر کاف پارسی" از قلم افنده و واژه غنگ "و پس از آن در ذیل کاف عربی آمده است. رکن: برهان ص ۱۴۲۴.
- ۱۱- رکن: برهان ص ۱۴۰۱.
- ۱۲- غدنگ ابله و بی اندام بود. قریح الدهر گوید: همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب همه پدز هر بخوی و همه چون کاک غدنگ "لفت فرس ص ۱۸۰"
- ۱۳- این واژه پیش از این با گاف عربی آمده بود. در فرهنگها جز با کاف پارسی نیامده و به همین معانی است. رکن: برهان ص ۱۴۰۷.

بعضی بدو فتح گویند.

بهر دوازدهم در آنکه لام لست

عُول^(۱): دیو بیابانی و شبانگاه گوسپندان دردشت.

بهر سیزدهم در آنکه میم لست.

عُوم^(۲): خوشه انگور، و بخشم آمدن؛ و بعضی گویند جزء انگور بوده که شیر و تکش^(۳) اندر میان وی باشد.

عُوم^(۴): میش دشتی، و گوسپند کوهی، و گوسپندی که کودکان برو سوار کنند^(۵) هندوی از که گویند.

بهر چهاردهم در آنکه نون لست

غلبکن^(۶): دری چون پنجره، و یا جعفری دروهر که باشد بنماید؛ و در اسدی است دری باشد از چوب بافته بود چون پنجره مشبکی^(۷) که در نگاه کنند هر که در سرای در آید، و در (سرای)^(۸) دهقانان و باغها چنین بسیار، و در فرهنگنامه کاف پارسی و مکسوره^(۹) (و) غین بضم کرده است.

غرویزن^(۱۰): غریبال، که هندوی آن را چهای گویند و خلاب^(۱۱)، و غریزن^(۱۲)، بفتح و کسر غین نیز گویند، و در فرهنگنامه است غریزن بزاء پارسی خلیش سیاه.

۱- معنی اول مشهور است و به معنی آغل هم آمده. رگ: برهان ص ۱۴۲۹.

۲- قواس در ص ۵۰ آورده: غُوب و غُوم هر دو حوته انگور است. رگ: غُوب. درباره غُوم و تَکس بهرامی گفته است: برگونه سیاهی چشمست غُوم او هم بر مثال مردمک چشم از او تَکس.

۳- در اصل تکش و این واژه به صورتهای تَکس و تَکُز هم آمده است. سوزنی گوید:

دیده حاسد بتو چون غُوم انگورست سرخ در لَکُذ کوب عنابادا جدا آب از تَکُز.

۴- قواس ص ۷۵: لوبره و غُوم: میش دشتی و بَر کوهی را گویند. فردوسی طوسی گوید: "بِدهستور گشت آنگهی اردوان که این غُوم باوی چرا شد روان. نیز رگ: برهان ص ۱۴۰۶.

۵- این معنی در دیگر فرهنگها نیامده است.

۶- در اصل غلبان.

۷- در اصل مشبکی.

۸- در اصل ندارد.

۹- افزوده شده است: مردن و ریستن یکیست مرا غلبکن در چه بازیچه فراز. نیز رگ: برهان ص ۱۴۱۶.

۱۰- این واژه بدین شکل در قواس نیامده است، در برهان ص ۱۴۰۸ - غرویزن بر وزن و معنی پرویزن است.

۱۱- جزیه معنی غریبال نیامده و ظاهراً معنی آن با معنی واژه غریزن و غرویزن درهم آمیخته است.

۱۲- قواس ص ۱۴۰ پرویزن و غریزن غریبال... غریزن در برهان به معنای گل ولای سیاه که در بن حوضها و تالابها و جویها باشد آمده. رگ برهان ص ۱۴۰۹.

عَن (۱): چوب بزرگ عصاران یعنی تیر (۲) عصاران.

غلیون (۳): گل سیاه که زیر آب بود.

بهر پانزدهم در آنکه ولولست

غرو (۴): خالی نی، یعنی قصب آنکه میان تهی بود، و آن را بهندوی پز گویند.

غریو (۵): فریاد و گریه به آواز.

غو (۶): غلبه (۷).

غیو (۸): بیا پارسی غلبه.

غالو (۹): گروه (۱۰) کمان، و گویند کمان گروه.

بهر شانزدهم در آنکه ها لست.

غمنده (۱۱): غمگین.

غیشه (۱۲): گیاهی است که بتابند، و از آن جوال بافند، و گویند که مانند گیاه حصیرست، و جوال

کاهکشان و بعضی بسین مهمله گویند.

غوشنه (۱۳): گیاهی است که بتری (۱۴) بخورند و بخشکی اشنا (ن) سازند یعنی دست شوی و

۱- در فرهنگها به معنی سنگ عصارای که بر تیر چوب می‌بندند و تیر عصارای هر دو آمده است. رگک: برهان ص ۱۴۲۱.

۲- در اصل مغشوش است. بقرینه تصحیح شد.

۳- در قواس نیامده اما در برهان ص ۱۴۲۰. غلیون بر وزن و معنی غلیزن است که گل و لای سیاه ته حوضها باشد.

۴- قواس ص ۳۹ غرو: نی را گویند که میان تهی باشد. کسائی گوید:

غریب نایدش از من غریو کز شب و روز بناله رعد غریو انم و بصورت غرو. رگک: برهان ص ۱۴۰۸.

۵- قواس ص ۹۹ غریو فریاد بود. فردوسی گوید: بدیشان نبذ ز آتش مهر تیو بیگ ره بر آمد زهر دو غریو. نیز رگک: برهان ص ۱۴۰۹.

۶- قواس ص ۱۶۷، غیو و غو: غلبه را گویند. ادسی گوید: غویپشرو خاست اندر زمان که آمده بره چار بیردمان.

۷- غلبه به معنی بانگ و فریاد و خروش است. رگک: برهان ص ۱۴۲۵.

۸- رگک: غو و برهان ص ۱۴۳۱. صدمت صور غیو توگه جنگ هر دو همره چو رنگ با ارتنگ، "سنائی غزنوی".

۹- در برهان و قواس بدین صورت نیامده است باید مخفف غالوک باشد.

۱۰- گروه کمان و کمان گروه.

۱۱- رگک: برهان ص ۱۴۲۱.

۱۲- قواس ص ۳۸، غیشه: گیاهیست که بتابند و جوال بافند که ستور نیز خورد. رودکی گوید: یار بادت توفیق، روز

بنی با تو رفیق دولت باد حریف، دشمن غیشه و نال. نیز رگک: برهان ص ۱۴۳۱.

۱۳- در اصل "غوشه".

۱۴- در متن نخورند.

گویند گوشه^(۱) نوعی از سماروغ است.
 غوزه^(۲): بار پنبه.
 غلبه^(۳): سبزه که آن را بتازی عکه و عقق^(۴) نیز گویند، و آن را شوم گیرند.
 غنده^(۵): عنکیوت بزرگ و باغنده، یعنی هندوی کاله.
 غمزه^(۶): مژه و چشم بر هم زدن بناز، یعنی بر یکدیگر زدن بود، و آن چشمک است و اصل بستن و گشادن چشم را گویند.
 غتفره^(۷): پلید^(۸) طبع یعنی ابله، و عجمی را گویند.
 غراشیده^(۹): خشم آلود.
 غزازه^(۱۰): پنگان بزرگ، و این را غراره هم گویند و دبه برنجین^(۱۱) و در فرهنگنامه فخر قواس است. که غزازه^(۱۲)

۱- در متن "اشنه: قواس ص ۳۸، گوشه: گیاهیست که پتری بخورند و بخشی اشنان سازند: عروضی گوید: (یوسف عروضی) آن روی اوبسان یک آغوش خوش خشک و آن موی اوبسان یک آغوش گوشه. نیز رک: برهان ص ۱۴۲۸.

۲- غوزه و غوزه هر دو غلاف پنبه است. رک: قواس ص ۵۶، برهان ص ۱۴۲۶.

۳- این کلمه در متن به غلط غله آمده و مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شد. قواس ص ۶۲ غلبه و کلاژه: سبزه. منجیک گفته است: سه حاکمند (حاکمکند) اینجا چون غلبه همه دزد میخواره و زنباره و ملعون (و) حسینند. نیز رک: برهان ص ۱۴۱۶.

۴- در متن عتف.

۵- قواس ص ۷۱، غنده: نیز عنکیوت را گویند. منجیک گوید: فراز او همه خارا نشیب او همه زنگ تسنیده بر چه غنده رمال و گشته خدنگ. نیز رک: برهان ص ۱۴۲۴.

۶- در متن ("غمزه"، قواس ص ۷۹، مژه چشم را گویند. خاقانی گفته است: این تویی که غمزه غوغاد در جهان انگیخته نیز بالا خون بدان مشکین سنان انگیخته. نیز رک: برهان ص ۱۴۲۱.

۷- در متن مفشوش (غتفزه)

۸- در متن بلبل. طبع = تصحیح مطابق قواس و دیگر فرهنگها. قواس ص ۹۷، غتفزه: ابله باشد. سوزنی گفته است: دهقان امام غانفراي مهر سره در منت تواند چه زیرک چه عتفزه. نیز رک: برهان ص ۱۴۰۱. بیت سنائی هم در این زمینه شاهد است: جملگی را خیالهای محال کرده مانند غتفزه بسجوال (حدیقه).

۹- در اصل: غراشده. قواس ص ۱۰۲، غراش: خشم. غراشیده خشم آلود بود. رک: غراش. برهان ص ۱۴۰۳.

۱۰- این واژه در اصل به صورت (غزا) آمده و تصحیح آن مطابق فرهنگهای دیگر است. قواس ص ۱۳۵. غزازه خود معروفست. تجمل. شاعر گفته است: از پشم غزازه کردن آسان باشد و زیاد مناره کردن آسان نبود.

۱۱- این معنی در فرهنگهای مورد استفاده نیامده است.

۱۲- غزازه یا غرازه هیچکدام در متن چاپی فرهنگ قواس نیامده و توضیح غراره هم چنانکه گذشت با قواس متفاوتست. نیز رک: برهان ص ۱۴۰۲.

- غیازه^(۱): چوبی که بدان خر راراندند، و آن باریک بود یعنی چوبدستی باریک، و این (را) گوازه نیز گویند و بعضی بضم غین گویند.
- غنچه^(۲): گل ناشکفته.
- غوره^(۳): انگور خام یعنی ترش نا پخته.
- غناوه^(۴): سازی است و نام ولایتی^(۵)، و با زبیری که بتازی ارجوحست^(۶) گویند.
- غرنبه^(۷): بانگ به تشنیع و به خشم زدن.
- غرواشه^(۸): گیاهی است که آن را کفشگران و جولاهاان درلیف مالند.
- غوطه^(۹): سریاب خورد فرو بردن باشد، و به تازی غوته^(۱۰) و غوصه گویند.
- غرجه^(۱۱): مخنت^(۱۲) و نادان.
- غنوده^(۱۳): خفته.
- غیبه^(۱۴): میانه حلق (ظاهراً میانه حلقه).
- غوشای^(۱۵): سرگین ستوران که در دشت خشک گردد و آن را با جک دشتی گویند.

- ۱- قواس ص ۱۷۰، غیازه: چوبدستی باریک که بدان خوراندند، سوزنی گفته است: بر دل چون تاولست و تاول هرگز نرم نگردد مگر به سخت غیازه، اما در برهان غیازه هم باین معنی آمده است. رک: برهان ص ۱۴۰۰.
- ۲- غنچه و غنچه هر دو آمده است. رک: برهان ص ۱۴۲۳.
- ۳- غوره مشهور است. رک: برهان ص ۱۴۲۶ حاشیه.
- ۴- برهان، غُناوه (بادال) به معنی ساز و نوعی بازی نوشته. رک: ص ۱۴۲۱.
- ۵- نام جایی در فرهنگها نیامده شاید معرب گناوه باشد.
- ۶- منظور "ارجوحه" است.
- ۷- رک: برهان ص ۱۴۰۷.
- ۸- غرواشه و غرواش، رک: برهان ص ۱۴۰۸ و
- ۹- ظاهراً غوطه و غوته در لغت معنی جابجا شده است زیرا غوطه معرب غوته است و در متن برعکس نوشته شد. در لغت فرس ص ۴۳۲ آمده است.
- ۱۰- غوت: غوته: غوطه. فرخی گوید:
- ز چشم و دیده نهان شد در آسمان کوکب چو غوته خورد در آب کبود مرع سیاه.
- ۱۱- غرچه و غراچه به معنی نامرد و مخنت و نادان و زیون و مانند آن است. رک: برهان ص ۱۴۰۳.
- ۱۲- دراصل "مخنت"
- ۱۳- غنوده "بضم اول" رک: برهان ص ۱۴۲۵.
- ۱۴- در برهان "غیبه" به چنین معنی نیامده است شاید "غلبه" باشد که یکی از معانی آن سوراخ است.
- ۱۵- غوشای به معنی غوشاک است که جای خوابیدن چهارپایان و سرگین خشک حیوانات باشد. قواس ص ۱۴۱ نوشته است: غوشای سرگین ستور که دردشت خشک شود، طیان گوید: یکی ز راه زر و سیمه نمی دارد یکی ز دشت بنیمه همی چند غوشای، رک: برهان ص ۱۴۲۷.

غاوجی^(۱): صبوچی، و در بعضی فرهنگ نامه هاست غارچی براء مهمله صبوچی.
غریچی (غرینجی)^(۲): سرما را گویند در عراق.

گونه یازدهم که در آغاز آن فالست.

بهر نخست در آنکه الف لست

فنج^(۳): زحمت است.

فرا^(۴): بالا و پیش، گویند فراتر یعنی بالاتر و پیشتر. و میان، گویند فرا آب ده یعنی میان آب انداز و آنچه گویند فراخانه یعنی کنج خانه: و به معنی برو در نیز باشد چنانکه گویند فراهم آور یعنی در هم آرو برهم آرز: و مخلص فراخ باشد و گویند فراکن یعنی فراخ کن؛ و بحذف خاونیز معجمه افتد، گویند فراپوشنده یعنی تمام فروشنده و تمام گویند فرا بپوش یعنی تمام پوشنده و گویند که این کلمه به معنی درو بر و نزدیک و دور آمده است و بیشتر معجم افتد.

فاوا^(۵): خجل.

فراخا^(۶): فراخی و گشادی.

بهر دوم در آنکه بالست

فرسب^(۷): جامه باشد که بدان جامه بام را بپوشند و بعضی به با پارسی گویند.

بهر سیوم در آنکه تالست

فرهست^(۸): جادوی.

۱- قواس ص ۱۴۶، غارچ: صبوچ، غارچی: صبوچی، کائی گوید: ای خوش نبیند غارچی با دوستان یکدله

گیتی یازم اندرون مجلس بیانگ و ولوله. برهان: غارچی و غاوجی ص ۱۳۹۶.

۲- در متن "غرنجی" خوانده می شود. تصحیح مطابق برهان است. غریچی و غرینجی هر دو به معنی سرمای سخت. رک: برهان ص ۱۴۰۸

۳- در برهان ص ۱۴۹۲ آمده است: فنج (به فتح اول) حالتی که در وقت آمدن تب واقع شود و آن خمیازه و کش و واکنش... باشد و برف... (و بکسر اول) به معنی دمه باشد و آن بادی است که در وقت باریدن برف به هم رسد. قواس نیز در ص ۱۶۲ نوشته است: فنج: دمه، نیز زحمت نفس.

۴- فرا پیشوند فعل است که همراه با فعل مفاهیم مختلف را می رساند.

۵- بسکه بخشد کف تو در و گهر بحر شرمند گشته وفارا. (عمق بخاری) رک: برهان ص ۱۴۳۸.

۶- فراخ + الف پسوند اتصاف. رک: برهان ص ۱۴۴۴.

۷- در اصل "فرب" مطابق قواس و دیگر فرهنگها تصحیح شد. قواس ص ۱۵۱، فرسب: جامه ای که بدو بام را پوشند. رودکی گوید: بامها را فرسب خرد کنی از گرانبست گر شوی بر بام. رک: برهان ص ۱۴۶۰. در برهان علاوه بر معنی اصلی فرسب که شاه تیر باشد، به پارچه های رنگارنگ زینتی که در جشنها بر در و دیوار می پوشند نیز اطلاق می شده که به نظر می رسد از کلمه "جامه" باشتباه برداشت شده باشد.

۸- در اصل "فرهت". قواس ص ۹ فرهست: هم حادویی باشد. بونصر مرغزی گفته است: نیست راهست کند تبیل اوی

- فروت^(۱): پیر سالخورده یعنی سخت پیر.
 فخت^(۲): ماهتاب.
 فرت^(۳): تارکه مناسب بود بود. بعضی بضم فاگویند.
 فرنچ^(۴): پیرامون دهان یعنی گرداگرد^(۵)، و در بعضی فرهنگ‌نامه‌هاست فرنچ به دو ففتح و جیم پارسی پیرامون دهان
 فنچ^(۶): دبه^(۷) خایه و زشت یعنی قبیح.
 فلج^(۸): کلیدان در یعنی غلق^(۹) در.
 فج^(۱۰): فروهیست است.
 فرنچ^(۱۱): دیو ستنه^(۱۲).

بهر پنجم در آنکه جیم پارسی لست
 فرهانج^(۱۳): شاخ بزرگ که در شاخ دیگر کنند تا شاخ دیگر دهد.

- هست را نیست کند فرهشتش. برهان فرهشت. و فرست هر دو را به این معنی آورده ص ۱۴۶۰ و ۱۴۸۰.
 ۱- قواس ص ۹۰، فروت: زال جای مانده رودکی گوید:
 پیر فروت گشته بودم سخت دولت او مرا بکرد جوان. نیز رکت: برهان ص ۱۴۵۰.
 ۲- این لغت عربی است. در منتهی الادب آمده است: فخت (بافتن)، ماهتاب که اول نمایان گردد... نیز رکت: برهان ص ۱۴۴۱.
 ۳- فرت به فتح اول و سکون دوم به معنی تار و برابر بود آمده است. رکت: قواس ص ۱۸۳، برهان ص ۱۴۵۰.
 ۴- در اصل "فدنچ".
 ۵- در اصل گرد و گرد. قواس ص ۸۱ فرنچ: پیرامون دهان را گویند. رودکی گوید: سر فرو کردم میان آبخور از فرنچ منش خشم آمد مگر. نیز برهان ص ۱۴۷۱.
 ۶- در اصل "فج".
 ۷- دبه خایه، قواس ص ۸۹، فنچ: دبه خایه را گویند: منجیک گوید: عجب آید مرا ز تو که همی چسون کشی آن کلان دو خایه فنچ. رکت: برهان ص ۱۴۹۱.
 ۸- قواس ص ۱۲۶ فلج: کلیدان در باشد، علی قرط اند کانی گوید:
 در بفلجی کرده بودم استوار و رکلیدانه فرو هشته مدننگ.
 ۹- در اصل غلف، رکت: برهان ص ۱۴۸۷.
 ۱۰- کذا در اصل، اما مسلماً ناشی از اشتباه کاتب است. فج به ضم و کسر اول در همه فرهنگها به معنی فرو هشته است لب است یعنی کسیکه لب زیرین او فرو افتاده باشد. رکت: برهان ص ۱۴۴۰.
 ۱۱- این واژه با ضم اول و دوم به معنی پیرامون دهان و... آمده اما رشیدی آن را مخفف "فرنچک" نوشته و گویا مؤلف متن باین معنی نظر داشته است.
 ۱۲- مؤلف بار دیگر در ذیل واژه فرنچک، همین معنی را در توضیح و اشاره به واژه "فرنچ" یاد آور شده است. رکت: فرنچک در همین متن.
 ۱۳- همه فرهنگها این واژه را با جیم عربی نوشته‌اند. رکت: قواس ص ۵۳، برهان ص ۱۴۷۹.

فرخج^(۱): کف دست^(۲).

فرغنج^(۳): ماده گاو خرد و فربه.

بهر ششم در آنکه خالست

فخ^(۴): دام.

فرخ^(۵): مبارک؛ بنیاد فرخ^(۶) بود به معنی زیبا رخ.

فرکامخ^(۷): شیر که بر خوردنی^(۸) ریزند.

بهر هفتم در آنکه دلالست

فرزد^(۹): سبزه که بیشتر میان آب باشد و همه وقت تازه بود.

فرغند^(۱۰): گیاه عشقه که آن گیاهی است گندبوی، یعنی آنکه بوی ناخوش دهد، و چون بر

درخت پیچید درخت را خشک و زرد گرداند، ویرا فغنده نیز گویند.

فسرد^(۱۱): باسین مهمله شکاری^(۱۲) و بعضی بشین^(۱۳) معجمه گویند.

۱- قواس ص ۱۰۵ و فرخج: همچون فزه زشت بود. لیبی گوید: ای بوالفرخج که شاه همیدون همه فرخج؟! نامت فرخج و کنیت ملعون بوالفرخج. این بیت در لغت فرس چنین است: ای بلفرنج ساده همیدون فرخج.

۲- این لفظ نیز مسلماً از اشتباهات کاتب است، زیرا در هیچ یک از فرهنگها چنین معنی نیامده احتمالاً کفل اسب باشد که در برهان یکی از معانی فرخج است. رک: برهان ص ۱۴۵۲.

۳- در فرهنگها به معنی ماده گاو و خر فربه و پر گوشت آمده است و باید همین باشد زیرا کلمه خُرد، مناسبتی ندارد. رک: برهان ص ۱۴۱۵.

۴- به فتح اول به معنی دام و تله و شکار و شکار گیرنده نیز آمده است. رک: برهان ص ۱۴۴۱.

۵- از معانی فرخ، زیبا روی و تابان و مجلل هم هست. رک: برهان ص ۱۴۵۱.

۶- در متن "فدرخ" نوشته شده که اشتباه کاتب است برهان آن را مرکب از فر (زیبا) و رخ نوشته است.

۷- قواس در ص ۱۴۸ نوشته است: فرد امخ: شیر که در قدح ریزند. اما ظاهراً اشتباهست زیر همه فرهنگها "فرکامخ" نوشته اند.

۸- در متن "بر خود وی" معنی آن شیری است که بر خوردنی یا طعام ریزند. برهان ص ۱۴۲۸. رک: توضیحات مفصل حاشیه برهان.

۹- در برهان باضم اول و دوم ضبط شده است و قواس ص ۳۸ نوشته: فرزد سبزه باشد میان آب بو شکور گوید: فروتر زکیوان ترا اوز مزد بر خشانی لاله اندر فرزد. این گیاه به نامهای فریز، فرز، فرس هم خوانده می شود.

۱۰- قواس ص ۵۴: فرغند، گیاهی است که بر درخت پیچد و درخت را خشک گرداند. اهل عرب آنرا عشقه گویند. رودکی گفته است: دم سلامت گرفته خاموش پیچیده بر عافیت چو فرغند. همین بیت در لغت فرس به نام ابوالعباس آمده و بیت دیگری از رودکی افزوده شده است.

۱۱- در برهان این لغت به معنی شکاری نیامده لیکن همه فرهنگها فشرده با شین نوشته اند.

۱۲- در برهان ذیل "فسرده" شکاری آورده است.

۱۳- در قواس ص ۷۶، فشرده "باشین" شکاری و در مؤید الفضلا فسرد و فشرده به ضمّین بیک معنی آمده است. رک: برهان ص ۱۴۸۸.

- فرکند^(۱): جای گذر آب، چه بر دیوار چه بر زمین.
 فغند^(۲): به دو فتح و به لغتی بدو کسرت "زغند زدن یعنی برجستن"^(۳).
 فنود^(۴): فریفته و غره شده^(۵).
 فلخود^(۶): پنبه دانه.
 فلخهد^(۷): پنبه کشیده باشد.
 فترد^(۸): درید و دریده.
 فروآند^(۹): چوبی که از پس در نهند.
 فرسود^(۱۰): سخت سوده و کهنه شده.
 فرود^(۱۱): زیر.
 فرهمند^(۱۲): دانا و خردمند.

بهر هشتم در آنکه را لست.

- قَر^(۱۳): زیب و زیبایی و شکوه. وقتی^(۱۴) را را تشدید دهند چون زَر و کَر و قَر.
 قَرَعَر^(۱۵): زمین تکان^(۱۶) باشد یعنی زمینی که درو آب رود و آب او کم شود و جابجا آب بماند.

- ۱- قواس ص ۱۲۵، فرکند: جای گذر آب باشد بدیوار یا بزمین. حکیم گفته است: نه در وی آدمی را راه رفتن نه در وی آبها را جوی و فرکند. نیز رک: برهان ص ۱۴۶۹.
- ۲- این کلمه به فتح اول و دوم و ضم و کسر نیز آمده است. رک: برهان ص ۱۴۸۴.
- ۳- هم آهو فغند است و هم تیز تک هم آزاده خوبست و هم تیز گام. (فرالای).
- ۴- بفنوده است جهان بر دم و آب و زمین دل تو بر خرد و دانش و خوبی بفنود. (رودکی).
- ۵- ریخت واژه، ماضی است اما صفت مفعولی معنی شده، رک: برهان ص ۱۴۹۴.
- ۶- این واژه ماضی فلخودن است. در فرهنگها به معنی پنبه دانه هم آمده. رک: برهان ص ۱۴۸۸.
- ۷- کذا در اصل، اما در فرهنگها بدین صورت نیامده بهر حال از مشتقات فلخیدن و فلخمیدن و مانند آن باید باشد. رک: برهان ص ۱۴۸۸.
- ۸- باید ماضی "فتردن" به معنی دریدن و شکافتن باشد اما در برهان به معنی فاعل و مفعول و مصدر همه آمده است. رک: برهان ص ۱۴۳۹.
- ۹- باین املا در فرهنگها دیده نشد. برهان ذیل "فرود" نوشته است که بر وزن "ابجد" چوب پس در خانه را گویند. رک: برهان ص ۱۴۷۴.
- ۱۰- چنین بنظر می رسد که اینگونه واژه ها با فتح دال اما بدون های بیان حرکت، به معنی مفعولی بکار رفته است. بهر حال بدینصورت در فرهنگها معنی ماضی دارد و آنچه در معنی در متن آمده توضیح "فرسوده" است.
- ۱۱- فرود = فرو به معنی پائین وزیر است. برهان ص ۱۴۷۴.
- ۱۲- مرگب از فره + مند. برهان ص ۱۴۸۰.
- ۱۳- در اینجا فر مخفف فره است.
- ۱۴- حرف دوم معمولاً مشدد است.
- ۱۵- ببر درنده بر تور و به دریای دمنده بر تو فرغر (خسروی)

- فَرغار (۱۷): چیزی را به آب تر کرده و نیک تر شده و سرشته گشته.
 فَرخان (۱۸): آراسته (و) نام بت و بتخانه (۱۹) و نام شهری (۲۰) که درو خویان بسیاریند.
 فیاوار (۲۱): شغل و بعضی بکسر فا گویند.
 فروار (۲۲): خانه تابستانی که بالاتر باشد.
 فریر (۲۳): گیاهی است خوشبوی.
 فریر (۲۴): و بعضی رای اول را معجم گویند و آن کرزه و سرریزه و بوزمه (۲۵) گویند.
 فیر (۲۶): فسوس و سخره (۲۷).
 فریور (۲۸): آنکه راه راست دارد اندر دین فریوری و فریور کیش و فریور دین.
 فدفور (۲۹): لقب پادشاه هند.

- ۱۶- در اصل "شکار" تصحیح مطابق قواس است. رکت: قواس ص ۳۲، برهان ص ۱۴۶۵.
 ۱۷- دل تو سخت و مرا نرم دل آری چه عجب نرم باشد چو همه ساله بخون فرغار است. (رضی الدین) قواس ص ۱۹۴، و فرغاز: نیک تر شده. فردوسی طوسی گفته است: چو... گشاید شب کینه ها چو فرغار یابی برون سینه ها، نیز رکت: برهان ص ۱۴۶۴.
 ۱۸- هنگام بهار است در این موسم فَرخ از خانه پدید از شود لعبت فرغار. (سوزنی)
 ۱۹- بت من جانور آمد شمنش بی دل و جان منم او را شمن و خانه او فرغار است. (ابو المثل)
 ۲۰- تودر فرغار و مطلوبت بنو شاد بد انجار و مکن بیهوده فریاد. "ناصر خسرو" نیز رکت: قواس ص ۱۱۹ و ۱۹۴، برهان ص ۱۴۵۲.
 ۲۱- قواس ص ۱۱۲- فیا وار شغل بود. عنصری گوید: مهر ایشان بود فیاوارم غمشان من به مهر بگسارم. نیز برهان ص ۱۵۰۹.
 ۲۲- در قواس ص ۱۲۲ فرواز باین معنی آمده و بیت فرخی شاهد آورده است: آن کن که برین وقت همی کردی هر سال خز پوش و بکاشانه شو از صفه و فرواز. اما در همه فرهنگها، با رأی مهمله آمده و همین بیت هم شاهد نوشته شده است. رکت: لغت فرس ص ۱۲۲، برهان ص ۱۴۷۳.
 ۲۳- برهان با همین تعبیر آتواگاو زبان هم نوشته است. ص ۱۴۸۳.
 ۲۴- این واژه در اصل مفشوش است و ظاهراً توضیح دیگری درباره "فریز" است.
 ۲۵- قواس در صنف گیاهان نوشته است: "فریر... و آن کرزه و سرریزه و بوزمه گویند. "نیز رکت: مؤید الفضلا ص ۵۳ ج ۲ برهان ص ۱۴۸۳.
 ۲۶- فیر از فعل فیریدن است که به معنی افسوس خورده و مسخره کردن است.
 ۲۷- در متن "فسون و سحر" اشتباه ناسخ است. رکت: برهان ص ۱۵۱۰.
 ۲۸- در معین نیامده اما برهان همین معانی را عیناً آورده است. رکت: برهان ص ۱۴۸۴.
 ۲۹- چنین است در متن، اما در فرهنگها بدین صورت نیامده. شاید فور باشد که نام رای کونج (قونج) از پادشاهان هند معاصر اسکندر مقدونی است. رکت: ایران باستان ص ۱۷۸۳ به بعد. نیز برهان ص ۱۴۹۵.
 چو یا ور نبودش ز نزدیک و دور یکی نامه نیوشت نزدیک فور (شاهنامه).

فغفور^(۱): لقب پادشاه چین.

فرفر^(۲): کلمه و روان.

بهر نهم در آنکه زالست

فغیاز^(۳): مزدگانی و شاگردانه و عطاء شعر، یعنی از این چیزها که به کس دهند و آن را مزدارانی^(۴) نیز گویند، و بعضی براء مهمله گویند.

فرواز^(۵): گدازه^(۶) چهار پهلوی، و بعضی براء مهمله گویند.

فزیر^(۷): قدید، و در بعضی فرهنگنامه‌ها به فتح فاو و باء پارسی است، و در نسخه‌ای بزاء معجمه و پارسی است.

فراویز^(۸): پیوند جامه و جز آن، و آرایش پوستین که دامن و سر آستین و گریبان و درزها دیگر دوزند. و فرویز^(۹) نیز گویند.

فراز^(۱۰): بلند و نشیب، و بستن و گشادن و گستردن، و بالای چیزی و نزدیک.

فریبرز^(۱۱): نام عورتی^(۱۲) است و نام مردی.

فرامرز^(۱۳): نام مردی^(۱۴).

۱- فغفور = فغفور و بغفور. رک: برهان ص ۱۴۸۴.

۲- این واژه در فرهنگها به معنی: به تندی و با شتاب و فرقه و مانند آن آمده اما در متن مغشوش و ناخوانا است. برداشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت فی النور این قصیده مطبوع آبدار (انوری).

۳- فغیاز = بغیاز به همین معانی است.

۴- قواس در ص ۱۱۱ آورده است: فغیاز نود ارانی و مزدگانی و شاگردانه و عطاء شعر بود. ابوالعباس گفته است: چون عقب بخشیدی گزیت ببخش هم بده شعر نوت را فغیاز. پس باید این کلمه "نودارانی" باشد.

۵- قواس درد و مورد این واژه را آورده ۱- ص ۱۲۲: فرواز: خانه تابستانی بود، بر بالا. ۲- ص ۱۲۵: فرواز: گدازه چهار پهلوی.

۶- برهان نیز بهر دو معنی "فراز" آورده است. نیز رک: مدار الافاضل ص ۲۰۵ برهان ص ۱۴۷۳.

۷- قواس ص ۱۴۴- فریز: قدید. برهان فریز آورده‌اند. برهان ص ۱۴۸۳.

۸- فراویز = فرویز = پرویز به همین معانی آمده است. قواس در ص ۱۵۷ نوشته است "وزنگ و پروز و فراویز: پیوند بود. خاقانی گفته است: آن فراویزی و آن باز افکنی خواهد زمن من زجیب آسمان یک شانه دان آورده‌ام.

۹- در اصل فدویز.

۱۰- این واژه در بعضی معانی مانند بستن و گشادن و بالا و نشیب وزیر و زیر از اصداد است. ابیات فرخی در انی باره شاهد مناسبی است: کس نیند فروشده به نشیب هر که را خواجه بر فراز کند.

و، مهر و کیش مثل دو دریابند در دولت کنند باز و فراز...

۱۱- در اصل "فریپور"، فریبرز نام پسر کیکاوس است.

۱۲- برهان نیز نوشته است نام زنی هم بوده است اما هویت وی شناخته نیست. رک: برهان ص ۱۴۸۲.

۱۳- در اصل "فرابرز".

۱۴- فرامرز پسر رستم بن زال و از پهلوانان باستانی ایران است.

فَلَزْزُ^(۱): چیزی خوردنی که در جامه‌ها و پا از اربند یا در "رگوی"^(۲) بندند. در کهستان بدرزه سوزه گویند و در ماوراء النهر فلر زنگ^(۳).

بهر دهم در آنکه زارپارسی است.

فرز^(۴): گیاهی است تلخ که درد شکم را ببرد.

بهر یازدهم در آنکه سین است.

فسوس^(۵): سخر و حسرت و به همزه مفتوح نیز گویند و افسوس خواب باشد و مرد غافل و نادان طبع^(۶).

فیلسوف^(۷): یعنی دانا و آگاهنده باشد.

بهر دوازدهم در آنکه شین است.

فرغیش^(۸): موئی که از دامن پوستین برآمده باشد.

فریش^(۹): بریان.

فاش^(۱۰): پراکنده و مشهور شده.

فَش^(۱۱): پوز اسب و جز آن و مانند^(۱۲) (و) دنباله دستار.

۱- در اصل "فلذر" برهان ص ۱۴۸۹ نوشته است: فَلَزْزُ: به معنی زله باشد و آن خوردنی و طعامی باشد که از مهمانیها و عروسیها در کرباس پاره و دستمال بندند.

۲- در اصل مَشوش به قیاس تصحیح شد.

۳- در اصل "فلذر نلدرنگ". آن زن از دکان فرود آمد چو باد پس فلر زنگش بدست اندر نهاد (رودکی) - فرس و رشیدی

۴- قواس در ص ۳۷ نوشته: فرز گیاهیست تلخ، درد شکم را سود دارد. منجیک گفته است و یحک ای برقی ای تلختر از آب فرژ تاکی این طبع بد تو که بگیرد سرپز. نیز رک: برهان ص ۱۴۵۷.

۵- این واژه مخفف افسوس است و با ضم و او خوانده می‌شود لیکن برهان آنرا با کسر اول ضبط کرده است.

۶- این معانی در فرهنگها دیده نشد. رک: برهان ص ۱۴۸۹.

۷- فیلسوف از کلمه یونانی فیلسوفوس (دوستدار حکمت) گرفته شده و در عربی به فتح اول و ثالث بلفظ می‌شود. رک: برهان ص ۱۵۱۲.

۸- قواس نیز در ص ۱۰۶ فرغیش را به همین معنی آورده و بیتی از لیبی شاهد آورده که نقل آن مناسب نبود. اما در دیگر فرهنگها به معنی کهنه و فرسوده و پوستین کهنه هم آمده است. این بیت عنصری شاهد این معانی است. نکم یاد ز تاراج و نیندیشم ز آنکس مرکب بود خرننگ و لباس فرغیش. رک: برهان ص ۱۴۶۶.

۹- نمک زدی همه ارباب فضل را که کی نکرده بره فضل ترا فریش دروش. نیز: فرهی بی بکمالی که گر فریش کنم رود دو تازیانه روغن از آن دو لخت قریش. (سوزنی) قواس ص ۱۴۴، برهان ص ۱۴۸۳.

۱۰- رک: برهان ص ۱۴۳۵.

۱۱- بفتح اول بدین معانی و کاکل اسب:

از خوی مردان شهاب روی بشوید بخون و زفش اسبان نبات جعد نهد برعذار. (خاقانی).

۱۲- برابر وَش: چنین گفت رستم که ای شیر فش مرا پرور اینده باید بکش، (فردوسی).

فُش^(۱): دم، آنکه او را بتازی ذنب خوانند و گویند که موی گردن است و به پا پارسی هم آمده است.

فرویش^(۲): نام عورتی^(۳).

بهر سیزدهم در آنکه غین لسه.

فغ^(۴): دوست و معشوق و بت تراشیده؛ و در فردوسی است بت رنگین را فغ گویند. دوست که معشوق دارند فغ گویند و به زبان فرغانه صنم و بت باشد^(۵).

فراغ^(۶): باد سرد و مهتر^(۷).

فروغ^(۸): تاب یعنی روشنائی (و) رخشانی که به هندوی چلک گویند.

بهر چهاردهم در آنکه کاف لسه.

ففاک^(۹): ابله و حرامزاده.

فرنچک^(۱۰): دیوخانه و به فتح جیم نیز گویند و در فرهنگنامه^(۱۱) است فرنچک دیو ستنبه و فرنچک بد و ضمت نیز گفته‌اند و به غیر کاف هم آمده است فرنچ دیو ستنبه است.

فدرنچک^(۱۲): به فتح و کسر فا دیو ستنبه است و دیوخانه.

۱- بضم اول، دنباله هر چیز و یال و دم اسب است. رکت: بهران ص ۱۴۹۰.

۲- فرویش و پرویش به معنی غافل و فراموشی و مانند آن و صورت دیگری از "فریش" آمده است.

۳- چنین است در اصل "لیکن مسلماً خطای ناسخ است.

۴- قواس ص ۱۰۷ فغ: دوست و معشوقه را گویند. عنصری گویند.

گشم فغان کم ز تو ای فغ هزار بار گفتا که از فغان بوداندر جهان فغان.

۵- همه فرهنگها عبارت: "بلغت فرغانه و ماوراالنهر" را نقل کرده‌اند. رکت: بهران ص ۱۴۸۳.

۶- فراغ مصدر عربی است که معانی آن متداول است.

۷- درباره معنی خاص "باد سرد" که در فرهنگها آمده، مرحوم دهخدا آنرا دریافت نادرست از بیت ابوالعباس "از هر

سویی فراغ بجان تو" به معنی "دور از جان تو" دانسته است. رکت: لغت نامه، بهران ص ۱۴۴۷.

۸- فروغ و فروز، شعاع و روشنی است. رکت: بهران ص ۱۴۷۷.

۹- قواس ص ۱۰۴ - ففاک هم ابله بود و بعضی حرامزاده را گویند. منچک گفته است:

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد زیر القب گران نبود بردل ففاک. رکت: بهران ص ۱۴۸۲.

۱۰- همه فرهنگها فرنچک را "کابوس" نوشته‌اند. خاقانی گوید:

فرنچک و ارشان بگرفته آن دیو که سربانی است نامش خرخبیون.

و جهانگیری بیت مختاری را شاهد آورده:

چنان بسان فرنچک فرو گرفت مرا

که بود مردنم آسان و دم زدن دشوار

۱۱- قواس ص ۱۱۴ فرنچک... را دیو خانه نوشته است. رکت: بهران ص ۱۴۷۹. و دیگر فرهنگها، اگر منظور از

فرهنگنامه "قواس" باشد توضیح متفاوت است.

۱۲- فدرنچک و فرنچک یک معنی است که کابوس و عبدالجنة نیز خوانده می‌شود. رکت: بهران ص ۱۴۴۲، قواس

ص ۱۱۴.

فراشتک^(۱): مرغکی است سیاه و سپید، پنخانه‌ها خانه (کند)^(۲) و بچه در میان مردم که به تازی خطاف^(۳) و به هندوی چه چرک گویند.
 فرخواک^(۴): گوشتابه.
 فتراک^(۵): معروف یعنی (دوال)^(۶) زین.
 فراشترک^(۷): فراشتک است، گوئی در فراشتک، را، زیادت کرده‌اند.
 فدرونک^(۸): مترس،^(۹) آنکه در میان حصار گیرها می‌کنند و در وقت جنگ می‌بندند. (می‌اندازند)^(۱۰).
 فیلک^(۱۱): تیر بدخشانی دوشاخ^(۱۲).
 فرموک^(۱۳): گردانکه که او را لتو گویند^(۱۴).
 قَلَنْجُمَشْک^(۱۵): قرنفل بستانی است که بهندوی سلی^(۱۶) گویند.

-
- ۱ - فراشتک و فراشترک پرستو است.
 - ۲ - در اصل "خانه و بانک و بچه..."
 - ۳ - در اصل "خطان".
 - ۴ - این واژه در متن فرخولک "خوانده می‌شود. برهان آنرا مرکب از فروخواگ، بمعنی تخم مرغ نوشته است. رک: برهان ص ۱۴۵۴.
 - ۵ - فتراک: تسمه و دوالی است که از پس و پیش زین اسب آویزند، ترک بند.
 - ۶ - در متن جای این کلمه سفید است. رک: برهان ص ۱۴۳۹.
 - ۷ - در فرهنگها "فراشتروک" آمده است. رک: برهان ص ۱۴۴۷.
 - ۸ - قواس ص ۱۷۵، فدرونک: مترس.
 - ۹ - در متن مترسمی.
 - ۱۰ - چنین است در اصل که معنی درستی ندارد. مترس سنگی است که در کنگره‌های حصار می‌گذارند تا بر سر دشمن اندازند. رک: برهان ص ۱۴۴۳.
 - ۱۱ - برهان این کلمه را بر وزن عینک نوشته. اما در لغت فرس ص ۲۶۵ با نقل شاهدی از فرخی. آن را قَلَنْکُک به فتح فاویا و سکون هـ لک، ضبط کرده است.
 - ۱۲ - به کوه بر شد و اندر نهاله گه بنشست قَلَنْکُک پیش و بزه کرده نیم چرخ کمان
 - ۱۳ - قواس نیز در ص ۱۷۳ - فیلک: تیر بدخشانی گویند: دو شاخه بود. پس بیت فرخی را به عنوان شاهدی نقل کرده است. نیزک: برهان ص ۱۵۱۲.
 - ۱۴ - فرموک را به دو معنی آورده‌اند یکی گروهی نخ بر دوک پیچیده و دیگر چوب مخروطی شکل بازی کودکان که در تداول امروز مازولا می‌گویند. هم امروز در جنوب خراسان به گلوله نخی که بر دوک پیچیده شده و دو سر آن باریک است گفته می‌شود. میرتونی در یک دو بیتی محلی گفته است:
 عاشقَم و رُبِرِمِه پاره چو فرموک
 هر گِزِش وایمی بیچاره یندا بُوَشوک
 - ۱۵ - چنین است در متن.
 - ۱۶ - این واژه را بر وزن و معنی فرنچ مشک نوشته‌اند که گیاه بالنگو باشد. رک: برهان ص ۱۴۹۰.

فرانک (۱۷): نام مادر افریدون (۱۸).
 فرسنگ (۱۹): گروه (۲۰) که بهندوی آنرا کومسی گویند، و درست تر آنست که فرسنگ سه گروه زمین است.
 فدرنگ (۲۱): چوبی (۲۲) باشد که (که) پس در نهند بجهت محکمی، و دستور را نیز گویند بفتح نیز آمده است.
 فرهنگ (۲۳): ادب و دانش. گویند فرهنگیان (یعنی) ادیبان و مؤدبان.
 فلرنگ (۲۴): آنکه در جامه و از اربند گره بندند (۲۵).
بهر پانزدهم در آنکه لام لست.
 فرخال (۲۶): موی راست فروشته.
 فرغول (۲۷): تأخیر خلاف تقدیم یعنی (درنگ (۲۸) در) کاروتن زدن.

-
- ۱۶ - چنین است در متن.
 ۱۷ - فرانک نام دختر برزین و زن بهرام گور.
 ۱۸ - برهان فقط مادر فریدون نوشته است. برهان ص ۱۴۴۸.
 ۱۹ - فرسنگ و فرسخ واحد مسافت معادل شش کیلومتر است.
 ۲۰ - چنین است در متن. برهان آن را برابر سه میل و... آورده است. رک: برهان ص ۱۴۶۲.
 ۲۱ - این واژه در متن «فلرنگ» نوشته شده و پس از جستجو مطابق فرهنگها تصحیح شد.
 ۲۲ - قواس ص ۱۲۶، فدرنگ: چوبی باشد که پس در نهند به جهت محکمی. حصری گفته است: پای بیرون منه از پایگه معنی خویش تا نیازی بد رکون فراخت فدرنگ همین بیت در فرس بنام خطیری و در صحاح به نام حصیری و در سروری به نام خسروی آمده است.
 ۲۳ - فرهنگ و فرهنگ، علم و دانش و عقل و بزرگی و کتاب لغت و به قول صاحب برهان نام مادر کیکاوس است. رک: برهان ص ۱۴۸۰. از این لغت کاف فارسی آغاز شده اما اشاره‌ای به بهر مخصوص آن نشده و بر خلاف معمول پیوسته به کاف عربی آمده است.
 ۲۴ - در متن «فلد زنگ».
 ۲۵ - فلز زنگ و فلز: به معنی خوردنی یا زرو سیم است که در پارچه‌ای بندند و از مهمانی برای کسی برند و خود آن هم خوراکی گفته‌اند.
 ۲۶ - آن کرنج و شکرش برداشت پاک و ندر آن دستار آن زن بست پاک
 آن زن از دکان فرود آمد چو باد پس فلز نشکن به دست اندر نهاد (رودکی، رشیدی)
 رک: برهان ص ۱۴۸۹ - قواس این واژه را فرخاک آورده که یکی از معانی آن بافر خال است. رک: برهان ص ۱۴۵۲. نیز این بیت فیروز شرقی:
 سر و سیمین تو را در مشک تو زلف فرخالت ز سر تا پا گرفت. (فرهنگ نظام)
 ۲۷ - بهر کار بیدار و بشکول باش بدل دشمن خواب و فرغول باش (اسدی، فرس).
 ۲۸ - به قیاس، افزوده شد.

فتال^(۱): زره که بنازی درخ گویند^(۲) و از هم شکستن چیزی زره فتاده^(۳) و این هم بازگشتن و بر دریدن و از هم بشکستن چیزی بود.

فُل^(۴): چون درخت آبی است بعضی بیخ نیلوفر را گویند.

بهرشانزدهم در آنکه هم است.

فَرَم^(۵): دلشنگی و فروماندگی^(۶) است و گویند فلان فرمگن شده است.

فام^(۷): مانند و رنگ.

فرجام^(۸): عاقبت کار.

فخم^(۹): چادری که با دیگران در هواگیرند تا نثار^(۱۰) در آن افتد.

فروردین^(۱۱): ماهی است آنکه آفتاب در حمل باشد فروردین ماه گویند. و جمیع ماهها (ی) پاریسیان درین نظم آمده است.

ز فروردین چو بگذشتی مه اردیبهشت آید

بمان خرداد و تیر آنکه که مردادت همی باید (آید)

پس از شهریور و از مهر و آبان و آذر و دی دان

چو بر بهمن جز اسفند ارمد ماهی نیفزاید

ز فروردین ربیعی دان، تا شهریورش آنکه

ز مهرش تا باسفند از جمله از خزانش دان.

۱- فتال از فتالیدن به معنی ریختن و دریدن و شکافتن و گستن و مانند آنست.

۲- به معنی "زره" دیده شد.

۳- چنین است در متن و گویا "زره فتال" باشد. در صحاح چنین آمده است: فتال - در صورت "زره فتال" و "مردم فتال" و غیر آن از هم بازگشتن و دریدن و گستن بود...

۴- فُل، نیلوفر و بیخ نیلوفر و چوب درخت به یا گلابی و بعضی گیاههای دیگر است. رک: برهان ص ۱۴۸۶.

۵- رفت برون میر رسیده فرم پخچ شده بوق و دریده علم (منجیک - فرس)

۶- برهان فرومایگی آورده که ظاهرأ "خطا است. رک: برهان ص ۱۴۶۹.

۷- فام و وام و بام و اوام، بیک معنی است... رک: برهان ص ۱۳۳۷.

۸- در اصل "فرخام" غلط کاتب است.

۹- برهان به فتح اوّل و سکون دوّم ضبط کرده اما معین به دو فتحه نوشته و اینگونه اختلاف حرکات حروف در بسیاری موارد دیده می شود.

۱۰- چادری که نثارچیان برای افتادن نثار در آن بر سر دو چوب می بندید و در هوانگه می دارند همچنین چادری که برای ریختن میوه از درخت نگاه می دارند.

۱۱- نخستین ماه سال شمسی و آغاز بهار و نوروز.

فوردیان^(۱): پنج روز است، آخرین از آبان^(۲) ماه یعنی آفتاب در عقرب، و آن روزها جشن مغانست که بتعریب فورد جان گویند، و آن ایام مسترجه است که ایشانرا از دوازده ماه بشمرند.

فسان^(۳): سنگی است که بدان کارد و تیغ و امثال آن تیز کنند.

فرکن^(۴): جوی^(۵).

فرزان^(۶): حکمت.

فغان^(۷): نفیر و بانگ و نعره و فریاد.

فلاخن^(۸): معروف و آن آلت شبانانست: آن که بدان سنگ اندازند هندوی کوبرهن^(۹) گویند.

فراکن^(۱۰): بلند^(۱۱).

فرهنگیان^(۱۲): ادیبان^(۱۳).

فوردین^(۱۴): همان فروردین است و نوزدهم روز از ماه.

۱- فوردیان فرودرگان و فرودگان و پوردگان.

۲- بر پنج روز پایان آبان ماه اطلاق می شده است که با پنج روز حسمه مترجه ده روز جشن می گرفته اند. رکن: برهان ص ۱۴۹۶، و حاشیه ص ۱۴۷۵. نیز قواس ص ۱۷.

۳- چه حاجتی به فسان روز رزم تیغش را از آنکه سینه اعدای اوست سنگ فسان (فرخی)، نیز برهان ص ۱۴۸۸.

۴- در متن: "فدکن" خطای کاتب است.

۵- نیز "جوب" قواس ص ۲۶ فرکن جوی را گویند، خسروانی گوید:

دو فرکن است روان از دو دیده برد و رخم رخم ز رفتن فرکن به حملگی فرکند

دیگر فرهنگها هم به همین معنی و به معنی فرغ نوشته اند. رکن: برهان ص ۱۴۶۸ و جهانگیری ص ۳۷۸.

۶- قواس ص ۹۱ - فرزانه، حکیم و فرزان، حکمت در دیگر فرهنگها هم معنی فرزان را حکمت نوشته اند. اما بیت شاهی که از بهرامی سرخی در لغت فرس چاپ لقیال برای این معنی آمده: "... معادیان تونا فرخند و نا فرزان" مناسب نیست و به همین دلیل آن را در صحاح و انجمن آرا و آند راج بدین صورت ضبط کرده اند: "... موافقان تو با فرخند و با فرزان". رکن: برهان ص ۱۴۵۶.

۷- قواس ص ۱۱۰، «نیوه و فغان: نالش و نوحه و غروش بوده. برهان این لغت را نیاورده است.

۸- فلاخن، فلاخان، پلخمان... وسیله سنگ اندازی است.

۹- کذا در اصل؟

۱۰- فراکن = فرکن و فرکند، سرزمین سیل کنده و آبرفته است.

۱۱- در برهان به معنی جوی بلند کمرکوه و به معنی بلند، نقیض پست هم آمده است. رکن: برهان ص ۱۴۴۸.

۱۲- این واژه چنانکه معلوم است لغت خاصی نیست و جمع فرهنگی است که منسوب به فرهنگ باشد به همین جهت لغت نامه ها آن را نیاورده اند.

۱۳- بدو مرد گازر بسی بر ترمرد و زان پس به فرهنگیانش سپرد (شاهنامه).

۱۴- فوردین صورت دیگری از فرودین و مخفف فروردین است که نام روز نوزدهم هر ماه شمسی نیز هست. مسعود

فشان^(۱): ریزان و ریزیدن.
 فراشیون^(۲): گیاهی است که او را گندنای کوهی^(۳) نیز گویند و بتازی
 صدف^(۴): الارض خوانند و بعضی گویند که علقمه است.
 فرفیون^(۵): صمغ مازیون^(۶) که بهندوی انجروب گویند.
 فراوان^(۷): افزون و بسیار.
 فرزین^(۸): مهره (ای) در شطرنج است که وزیر گویند.
 فغستان^(۹): پتخانه^(۱۰).
 فزون^(۱۱): زیاد و بسیار.
 فاشرسین^(۱۲): سپندان^(۱۳).
 فریدون^(۱۴): نام پادشاهی است که بعد کشتن ضحاک شهنشاه بود و او تختی وضع کرده بود که
 چهل در چهل ارتفاع و طول و عرض او بود.

سعد گوید: فرودین است و روز فروردین شادی و طرب مرا کند تلقین. رک: برهان ص ۱۴۹۶.
 ۱- برهان نوشته است (به فتح اول) لغتی است بی شاهد در یک نسخه به معنی گذر و در نسخه دیگر به معنی گزر (و
 بکسر اول) بمعنی ریزند و ریزان و امر بر فشاندن باشد. رک: برهان ص ۱۴۸۱.
 ۲- فراشیون و فراسیون گیاهی طبی است دارای خواص فراوان.
 ۳- در متن مغشوش است به قیاس تصحیح شد.
 ۴- در برهان نام عربی آنرا "صوف الارض" و به نقل از فرهنگ سروری "صدف الارض" آورده است. رک: برهان
 ص ۱۴۴۷.
 ۵- در متن "فرضون" آمده.
 ۶- برهان در ص ۱۴۹۷ نوشته: فرفیون نام دوابی است که آنرا بعربی اکل نفسه و حافظ النحل و حافظ الاطفال
 گویند. منافع بسیار دارد. همچنین فریبون هم صورت دیگر آنرا آورده است.
 ۷- دریای فراوان نشود تیره بستگ عارف که برنجد تنک آبت هنوز (سعدی) رک: برهان ص ۱۴۴۸.
 ۸- زین و مرکب ترا مرا بگذار تا شوم زین پیادگی فرزین (سنائی) رک: برهان ص ۱۴۶۰ - حاشیه.
 ۹- فغستان را برهان برون گلستان ضبط کرده که خطاست و بفتح اول مرکب از فغ و ستان درست است.
 ۱۰- بجز بتکده، حرمسرای پادشاهان و معانی دیگر هم دارد.
 فرستش بسوی شبنان خویش بر خواهران و فغستان خویش (شاهنامه). رک: برهان ص ۱۴۸۳.
 ۱۱- فزون و افزون بیک معنی است به همین جهت در برهان نیامده.
 ۱۲- در اصل "فاشرستین" اما فاشرسین گیاه دیگری است با خواص دیگر و بقول صاحب برهان دافع شصت علت.
 بنابراین به قیاس باید فاشرسین به معنی "فاترسین" باشد که به معنی اسپندان آمده. رک: برهان ص ۱۴۳۵.
 ۱۳- در اصل "سندان".
 ۱۴- فریدون پادشاه مشهور پیشدادی است که داستان پادشاهی او و مبارزه اش با ضحاک ماردوش در کتابهای تاریخ و
 شاهنامه فردوسی بتفصیل آمده است همچنین رک: برهان ص ۱۴۸۲.

- فریغون^(۱): نام مردی.
 بهر هجدهم در آنکه ولولست.
 فراشتو^(۲): فراشتک.
 بهر نوزدهم در آنکه ها لست.
 فرسته^(۳): پیغامبر یعنی فرستاده و رسول.
 فسیله^(۴): گله اسب و ستور.
 فرهخته^(۵): نیکو روی مؤدب فروخته^(۶) نیز گویند.
 فرزانه^(۷): حکیم و دانا.
 فژه^(۸): بازاء پارسی، زشت و پلید.
 فلاده^(۹): بیهوده یعنی بیفایده و بلغتی بضم فا است.
 فزدره^(۱۰): چوبی که در پس در نهند تا باز نتوان کرد و در فرهنگنامه براء مهمله است و آن اصح

- ۱- فریغون از امیران خوارزم است که آل فریغون که در قرن سوم و چهارم هجری قمری در خوارزم حکومت داشته‌اند بدو منسوب‌اند. رک: این نام در برهان نیامده اما فریغون با (ژ) را حکیمی عجمی نژاد نوشته است. در دیوان ناصر خسرو نیز نام فریغون دوبار آمده که معنای "حکیم" از آن بر می‌آید. رک: برهان ص ۱۴۸۷ و حاشیه آن.
 ۲- فراشتو و فراشتوک و فراشتروک، پرستو است. در برهان فراشتو نیامده و بجای آن فراشترو ضبط شده است: ص ۱۴۴۷.
 ۳- این کلمه در متن (فراشته) و در حاشیه آن (فرسته) نوشته شده است. فراشته با معنی لغت مناسبتی ندارد اما فرسته و فرشته هر دو به معنی رسول و فرستاده در فرهنگها آمده است. در مؤید الفضلا به استناد قول زفان گویا (متن) و شرفنامه فرسته را به معنی پیغامبر و فرستاده و رسول آورده است. رک: برهان ص ۱۴۶۱- قواس ص ۸ و حواشی آن نیز لغت فرس و مؤید.
 ۴- در متن "فرسیکه؟" آمده که غلط کاتب است. رک: قواس ص ۷۳ و حاشیه برهان ص ۴۹۰.
 ۵- ای دل من زو بهر حدیث میازار کاین بت فرهخته نیست نو آموز (دقیقی). رک: قواس ص ۹۱، برهان ص ۱۴۸۰.
 ۶- چنین است در اصل که خطای کاتب است اما فرهیخته به همین معنی درست است.
 ۷- رک: قواس ص ۹۱، برهان ص ۱۴۵۹.
 ۸- قواس ص ۱۰۵، «فژه: پلید و زشت بود. رودکی گوید:
 آن فژه پیر ز بهر تو مرا خوار گرفت برهاناد ازو ایزد جبار مرا»؛ نیز اسدی گفته است:
 «فژه گنده پیرست شوریده‌هستی بداندیش و فرزند خورشوی کشن، رک: برهان ص ۱۴۸۷.
 ۹- یک فلاده همی نخواهم گشت خود سخن بر فلاده بود مرا (ابوشکوری بلخی)
 رک: برهان ص ۱۴۸۷، قواس ص ۱۰۹.
 ۱۰- فرهنگها، فردره برای مهمله ضبط کرده‌اند. قواس ص ۱۲۷، «فدره چوبی باشد که پس در نهند. شهاب مهمره گوید: دردمست من ای نگار جز فر دره نیست جای غلطی دارم اگر سیم سره نیست؟» سیز رک: برهان ص ۱۴۵۵.

- است.
- فرواره^(۱): گذاره چهار^(۲) پهلو که در عمارت (کنند) و گنجینه.
- فرخشه^(۳): قطایف نانهای (است) که از نشاسته بجهت لوزینه بر سنگ می‌پزند.
- فلاته^(۴): حلوائ شیر و بفتح فاف نیز گویند.
- قه^(۵): بیل چوبین آنکه در کشتیها باید و بعضی فرهنگیان بفتح فاف نیز گویند.
- فریه^(۶): لعنت و نفرین.
- فرخنده^(۷): مبارک.
- فره^(۸): پلید و پلشت^(۹) و غالب شدن و زیادت.
- قله^(۱۰): بضم فا، ماستی است یعنی جفراتی که زود بند دو دارونی که بهندوی بهلی گویند و بتازی لیا و بعضی بفتح فاف نیز گویند.
- فرفره^(۱۱): آنکه بچگان بازند و آن چوبکی بود رشته در میان کرده، بهندوی بهرکی گویند.
- فانه^(۱۲): چوبی که در میان چوب نهند و یا زیر ستونی بوقت پاره کردن برای آنکه بشکافند و در فرهنگنامه (ای) فانه آنست که چوبی درد رها بخلائند تا کسی در را بتعجیل نتواند
-
- ۱- قواس ص ۱۳۳ - فرواره و تونگ: گنجینه. در دیگر فرهنگها هم فرواره و فروار و پرواره باراء مهمله ضبط شده است.
- ۲- معنی فرواره خانه تابستانی و بالا خانه و گنجینه است و "گذاره چهار پهلو" ظاهراً "از معانی لغت" "فرواز" است که به اشتباه در اینجا آمده است. رک: بهران ص ۴۷۳.
- ۳- قواس ص ۱۴۵ - «فرخشه: قطایف را گویند بر زبان ماوراءالنهر. رودکی گفته است: بساکا که بره است و فرخشه برخوانش بساکا که جوین نان همی نیابد سیر.
- نیز رک: گت: برهان ص ۱۴۵۳.
- ۴- رک: برهان ص ۱۴۹۶، قواس ص ۱۴۸.
- ۵- قه و قیه و خیه، علاوه بر چوب پهن کشتیرانی (پارو) به معنای ماله هموار کردن زمین هم هست. رک: برهان ص ۱۵۰۸.
- ۶- بهره تو آفرین باشد ز سعد و مشتری قسم من از نحس کیوان فریه و نفرین بود. (مولوی)
- به فتح و کسر اول هر دو آمده است. نیز فرنه برهان ص ۱۴۷۲.
- ۷- خرم آن فرخنده طالع را که چشم بر چنین روی او فتد هر بامداد (سعدی)
- برهان ص ۱۴۵۴.
- ۸- فره و فره به کسر اول و دوم به معنی بسیار زیاد و افزودن و خوب و مانند آنست.
- ۹- به این معنی در فرهنگها دیده نشد، احتمالاً "قا" مخلوط شده است. رک: برهان ص ۱۴۷۹.
- ۱۰- قله و قله و قله به معنی آغو و ماستی که زود ببند دو گور ماست هم هست. رک: برهان ص ۱۴۹۱.
- ۱۱- فرفره که امروز به کسر فاف تلفظ می‌شود بادبادک و کاغذ باد است.
- ۱۲- فانه چوب باریک و کوچکی را گویند که گاه در زیر در نهند تا در باز نشود و نجاران آنرا در شکاف چوبیکه می‌شکافند فرومی‌برند و مخفف زبانه هم آمده است. رک: برهان ص ۱۴۷۳.

شکست و اسدی گوید فانه یغارست یعنی چوکی بود در شکاف چوبی شکافته نهند تا محکم کنند.

فگانه^(۱): بچه که از شکم برود از آدمی و یا از دواب.

فرسوده^(۲): کهنه و خلل پذیرفته.

فراسوده^(۳): فرسوده.

فرومایه^(۴): نادان باشد.

فسرده^(۵): بسته.

فاژه^(۶): آسا بود آنکه در دهن دژه کنیم.

فسله^(۷): شکاری^(۸) و در اسدی است رمه اسب گویند گله اسب و ستور.

فرشته^(۹): روحانی علوی فرشته نیز گویند.

فسرده^(۱۰): شکاری.

فلخوده^(۱۱): پنبه دانه.

فاغره^(۱۲): نوعی از عطریست. دانه (ای) است بمقدار نخود، پوست شکافته و سخت.

فاغیه^(۱۳): گل حنا بعضی گویند حنا چون خوشه‌ها بیرون آرد گلها بشکفد، فاغیه گویند.

فیدانه^(۱۴): نام عورتی است.

- ۱- فکانه و فگانه و افگانه. رک: برهان ص ۱۴۹۶.
- ۲- رک: برهان ص ۱۴۶۲.
- ۳- فراسوده و فرسوده بیک معنی است. رک: برهان ص ۱۴۴۶.
- ۴- فرومایه به معانی بد اصل و بی دانش و دون و سفله و مانند آنست. رک: برهان ص ۱۴۷۸.
- ۵- فسرده و افسرده، منجمد و یخ بسته و دلسرد و مانند آنست. رک: برهان ص ۱۴۷۸.
- ۶- خمیازه و دهن دره. رک: برهان ص ۱۴۳۴.
- ۷- در فرهنگها نیامده و فسیله را به معانی آن نوشته‌اند.
- ۸- اما زفان گویا (متن) به نقل از لغت فرس اسدی چنین توضیحی را نوشته که در ذیل صفحه ۷۳ فرهنگ قواس هم بدان اشارت رفته است.
- ۹- رک: برهان ص ۱۴۶۳ و قواس ص ۸.
- ۱۰- در برهان در توضیح لغت فسرده "شکاری" هم آمده است.
- ۱۱- فرهنگها به معنی پنبه پاک کرده و هر چیز سره و خالی از غل و غش نوشته‌اند. رک: برهان ص ۱۴۹۸. اما فلخود به معنی پنبه دانه آمده است.
- ۱۲- در اصل "فاغده" که اشتباه کاتب است. رک: برهان ص ۱۴۶۳.
- ۱۳- به معنی گل زردی چون زنیق و گل حنا و هر شکوفه خوشبوی. رک: برهان ص ۱۴۳۶.
- ۱۴- در اصل "فیلافه" با توجه به دیگر فرهنگها تصحیح شد. ظاهراً مصحف قیدانه است که نوشته‌اند زنی بوده است حاکم برد و به نوشته فرهنگ معین مستند به روایت شاهنامه: ملکه آندلسی معاصر اسکندر بوده است:

بهر بیستم در آنکه یا لست.

فیروزی^(۱): روانی حاجت.

فرومانی^(۲): یعنی متحیر شوی و درمانی و بسته گردن.

گونه شانزدهم که در آغاز آن کاف لست.

بهر نهم در آن که الف لست.

کندا^(۳): حکیم و منجم یعنی ستاره شمر و کاهن که اختری از خویش گویند و فیلسوف یعنی دانا و آگاهنده باشد.

کرپا^(۴): بپا (ی) پارسی گیاهی است که آنرا هلندور نیز گویند و بعضی گویند بپا عربی.

کیا^(۵): نوعی از علیکارومی است و کیه^(۶) نیز گویند.

کانا^(۷): خوشه انگور (و) خرما و درست تر آنست که کانا چوب بن خوشه خرماست و ابله و نادان.

کلیسیا^(۸): پرستش جای گیران یعنی معبد مغان^(۹).

کمرا^(۱۰): جای گوسپندان و طاق دیوار^(۱۱).

زنی بود در آندلس شهریار خردمند و با لشکری بی شمار.

جهانجوی و بخشنده قیدانه نام زروزیی یافته نام و کام (شهنامه) رکت: برهان ص ۱۵۱۰.

۱- فیروزی همان پیروزی است در برهان نیامده. رکت.

۲- مخاطب فعل فروماندن است در فرهنگپا به عنوان لغت نیامده.

۳- کندا به ضم کاف، به معانی حکیم و ستاره شمر و جاد و گروکاهن هم آمده است.

حصاری به زخرسندی ندیدم خویش را من حصارى جز همین نگرفت از این پیش ایچ کند ایی. (ناصرخسرو). رکت: قواس ص ۹۱، برهان ص ۱۷۰۴.

۴- در اصل "کدپا". قواس در ص ۳۷ نوشته: «کرپا گیاهیست که آنرا هلند و رنیز خوانند. رودکی گفته است: پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس نوکرپا». نیز رکت: برهان ص ۱۶۱۲.

۵- کیا به معانی پادشاه و مرزبان و پهلوان و... است در برهان نوشته که بلغت سریانی مصطلکی است که عبری علك رو می باشد.

۶- روشن و مشخص نیست.

۷- قواس در ص ۵۲ و ص ۱۰۵ این واژه را یکبار به معنی چوب بن خوشه خرما آورده با شاهی از رودکی: من بدان آمدم به خدمت تو تا بر آید رطب زکانام. و بار دیگر به معنی ابله و نادان با شاهی از کسائی: من سخن گویم تو کائناتی کنی هر زمانی دستی بر دستی زنی. برهان نیز در ص ۲۸۷۳.

۸- کلیسیا یا کلیسا که در زبانهای اروپائی "انگلیز" است، منحصرأ به معبد مسیحیان اطلاق شده و می شود.

۹- به این معنی در هیچ جا دیده نشد.

۱۰- با سهم تو آنرا که حاسد تست پیرایه کمند است و خلد کمرا (کسائی).

۱۱- گهی از گردش کیوان بگردون بر زند کله گهی از گردش گردون بکیوان برزند کمرا (ارزقی).

کپیتا^(۱): ناطف^(۲) و آن نانی بود که از کنجد و شکر پزند و آن شیرینست.
 کمخا^(۳): جامه منقش و ساده و جز بیک^(۴) رنگ نقش بسته.
 کفا^(۵): سختی و رنج باشد که بکسی رسد.
 کردنا^(۶): مرغ و یا چیزی که بر آتش بریان کنند و بگردانند^(۷) و بلغتی کاف پارسی است و بعضی بکسر دال گویند.
 کیانا^(۸): طبایع^(۹) بزبان فلاسفه.
 کما^(۱۰): راف: یعنی ترش و گویند جامیری.
 کجندا^(۱۱): الحام را گویند که بدان کفشیر کشند.
 کیمیا^(۱۲): حیل و راگویند.
 کرا^(۱۳): حجام و بعضی بکاف عربی حجام است و بعضی بکاف پارسی گویند و این درست ترست. و بکاف پارسی یعنی کپه^(۱۴).

- ۱- در اصل "کینیا".
- ۲- در اصل "ناطق" قواس ص ۱۴۳. «کپیتا: ناطف. طیان مرغزی گوید:
- گر همه نیکوان تریته شوند تو کپیتای کنجدین منی»
- ۳- قواس هم در ص ۱۵۳ نوشته است: کمخا: جز یک رنگ نقش بسته که مسلماً افتادگی دارد.
- ۴- منظور جامه منقش رنگارنگ است.
- ۵- میر ابوالاحمد محمد خسرو ایران زمین آنکه شاد است او و دور است از همه رنج و کفا (قصار امی) رکن: برهان ص ۱۶۵۸ و قواس ص ۱۹۴.
- ۶- ظاهراً "گردنا" باگاف که به معنی سیخ کباب و مانند آنست.
- ۷- دلی را کز هوا جستن چو مرغ اندر هوا بینی بحاصل مرغ وارا و را با آتش گرد نایینی (کسائی).
- ۸- در فرهنگها به معنی حرارت و برودت و رطوبت و یوست همچنین عناصر اربعه نوشته اند.
- ۹- همه آزادگی همت تو قهر کرده است مرکبانا را (خسروی).
- ۱۰- برهان نوشته است: کما (به فتح اول): آستین رفیده و رفیده... و بز باز که عربان بسبا سه گویند. و بضم اول گیاهی باشد به غایت بد بو و متعفن و آن را کمای نیز گفته اند توضیح متن مغشوش و نامفهوم است اما کما یا کمای در خراسان گیاهی را گویند که مانند نی سبتر است و در شبهای برات کودکان آن را آتش می زنند و به دیوارها می کشند.
- ۱۱- در اصل "کیلا" و پس از تقصص بسیار درست آن یافته شد. معین آن را «کبد» ضبط کرده و شعر دقیقی را شاهد آورده است که: از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست مرا بکار نیاید سریشم و کبدا. و نوشته است که الف پایانی الف اطلاق است و. اما برهان «کبدا» ضبط کرده است. رکن: برهان ص ۱۵۸۷.
- ۱۲- آنانکه در مخالفت پادشاه دین بردند دستبرد به مکرو به کیمیا.
- بی کیمیا و مکر به قزو همای شاه زیشان نشان نماند چو سیمرغ و کیمیا (سورنی).
- ۱۳- در اصل «کده» در قواس نیامده اما برهان در ص ۱۶۰۸ نوشته است: کرا: سر تراش و حجام....
- ۱۴- کبه و کپه: شیشه یا شاخی را گویند که حجامتگران بر محل حجامت می نهند و می کنند.

کیا^(۱): بزبان شیرازیان عصب را گویند.

کیا^(۲): یکسر کاف و بیا پارسی خوط.

کنا^(۳): مرز یعنی زمین.

کرادا^(۴): چوب زیر در.

کسیلا^(۵): داروئی است که بهندوی کهیلا گویند.

کونیا^(۶): سازیست از آن درود گران^(۷).

بهر دوم در آنکه بالست.

کنب^(۸): سنی^(۹) که از رو ریمان تا بند و بلغتی بیا پارسی است.

کلب^(۱۰): مقدار مرغ و بلغتی بیا پارسی است.

کب^(۱۱): اندرون رخ و بلغتی بیا پارسی گویند.

کمخواب^(۱۲): جامه ایست معروف و آن کمخاست.

بهر سیوم در آنکه تالست.

کبست^(۱۳): پوست نیشکر و خربزه تلخک^(۱۴) یعنی حنظل و در فردوسی حنظل را کبست افتاده است.

۱- در برهان با کاف نیامده اما معین کیا و کیا را به معنی شکبه گوسفند که در آن گوشت قیمه و برنج و لپه و جز آن آکنده بیزند و بخورند، آورده است.

۲- این لغت یکبار پیش از این به معانی دیگر آمده است رک: ص پیش همین متن.

۳- رک: برهان ص ۱۶۹۸.

۴- در اصل «کراد» با توجه به برهان اصلاح شد. برهان «کرارآ» را به معنی چوب آستانه در خانه آورده و در بعضی فرهنگها از جمله مؤید الفضلا «کوارا» و درادات الفضلا «کراد» آورده اند و هیچکدام شاهی برای آن نیاورده اند. رک: برهان ص ۱۶۰۹.

۵- کسیلا و کسیدا را به معنی سلیخه که پوست درختی شبیه به دارچینی است نوشته اند. رک: برهان ص ۱۶۴۵.

۶- در فرهنگها با کاف عربی دیده نشد و ظاهراً گونیا با کاف باشد.

۷- کو نوح که سازهاش بخشم یا مسطر و گونیاش بخشم (تحفه العراقین).

۸- قواس ص ۳۹ کتب و کتب: سنی را گویند که از لیف تنه اورسن سازند. سوزنی گفته است:

گلوی درد را با سرفه کم کرد و کتب سازد بجای شربت کشکاب عناب و سکه پستان.

۹- در اصل "شنی" نیز رک: برهان ص ۱۷۰۰.

۱۰- کلب و کلف و در تداول عامه کلف و کلفج: اطراف دهان را نیز می گویند. رک: برهان ص ۱۶۷۲.

۱۱- از لجاج خویشتن بنشته ای اندرین پستی لب و کپ بسته ای (مولوی) رک: برهان ص ۱۵۸۵.

۱۲- کمخاب و کمخاو و کمخاو که خواب به معنی جامه منقش الوان است. رک: برهان ص ۱۶۹۴ و قواس ص ۱۵۳.

۱۳- در اصل "کشت".

۱۴- عیشه ای بت پرستان تلخ کردی چون کبست روزهای دشمنان دین سیه کردی چوقار. (فرخی)

- کنشت^(۱): پرستش جای جهودان و گبران و جای بستن خوکان.
 کیست^(۲):
 گُدست^(۳): یک بدست یعنی بلشت که بتازی آنرا شبر گویند و بکسر دال گویند.
 کویست^(۴): کوفتگی و بعضی بکاف پارسی گویند.
 کبت^(۵): نحل^(۶) انگبین یعنی مگس و بعضی فرهنگیان بد و کسرت گویند.
 کلات^(۷): دیهی باشد بالا (ی) بلندی و کوه اگر چه بیران^(۸) بود و بعضی گفته‌اند کلات دیه های کوچک است.
 کفت^(۹): از هم باز شده.
 کاشت^(۱۰): برگردانیدن.
 کافت^(۱۱): شکافت.
 کوت^(۱۲): سرین^(۱۳).

- ۱- رک: قواس ص ۱۱ برهان ص ۱۷۰۹.
 ۲- نامفهوم و معشوش است، در قواس ص ۳۷، کیست: خریده تلخک را گویند، رودکی گوید:
 بکام حاسد او چون کیست باد انوش بکام ناصح او همچو نوش باد کیست.
 اما مؤلف صحاح این بیت را از سوزنی می‌داند، رک: برهان ص ۱۵۸۸.
 ۳- گُدت: وجب است که به عربی شبر می‌گویند، رک: قواس ص ۸۴، برهان ص ۱۶۰۵، نیز مؤید و رشیدی....
 ۴- در اصل "کوبست" متن مطابق برهان تصحیح شد، گویست (بر وزن گریخت) به معنی کوفتگی و آزار است، رک: برهان ص ۱۷۴۲.
 ۵- در اصل "کیست".
 ۶- در اصل "نخل" قواس ص ۶۶: کپت: نیز زنبور انگبین بود رودکی گوید: همچنان کبتی که دارد انگبین چون بماند داستان من چنین، نیز رک: برهان ص ۱۵۸۶.
 ۷- کلات به معنی حصار و قلعه محکم و قلعه یا دره بزرگ که بر سر کوه ساخته شده باشد چه خراب و چه آباد آمده.
 ۸- اسدی نوشته است: کلات دیهی باشد کوچک بر بلندی و اگر نیز خراب بود و قواس درص ۱۳۳ - "کلاته" بر کوه دیه بلند و پست، دقیقی گوید: تیر تو از کلاته فروود آورد هژیر تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ، نیز رک: برهان ص ۱۶۶۷.
 ۹- باید باضم کاف خوانده شود که مخفف شگفت از شکفتن و وا شدن است هر چند کفت ماضی کفانیدن هم هست که به معنی ترکیدن و شکافتن باشد، رک: برهان ص ۱۶۵۹.
 ۱۰- ماضی کاشتن و ماضی برگردانیدن، رک: برهان ص ۱۵۶۷.
 ۱۱- ماضی کافتن به معنی شکافتن و ترکانیدن و... است رک: برهان ص ۱۵۷۰.
 ۱۲- کوت به فتح اول سرین و کفل آدمی است که بضم هم آمده.
 ۱۳- در اصل اشتباه "سرین".

کت^(۱): تاج^(۲) و تخت و در فرهنگنامه فخر قواس است کت تخت هندوان^(۳) باشد میان بافته
گوئی تفریس کهست است.
کاست^(۴): کم شده و کمی پذیرفته.
کیمخت^(۵): پوستین است ترنجیده و گویند که دانه او را کیمخت گویند یعنی پوست پیراسته.
بهر چهارم در آنکه جیم لست.
کونج^(۶): سیاه دانه.
کلوج^(۷): نان ریزه.
کنج^(۸): بیرون کشیدن و احمق و خودستای^(۹) و بعضی فرهنگیان بکاف و جیم پارسی احمق و
خودستا را گویند.
کولنج^(۱۰): قولنج، نام علتی است از باد که هندوی سولیا گویند.
کیج^(۱۱): خردم بریده چهارپایی که زیر دهانش بیا ماسد آنکه گوید کیجه شده است از ستور و
خرو بعضی بجیم پارسی گویند.
کولانج^(۱۲): حلوانی که آنرا لابرلا و لابر^(۱۳) نیز گویند.

-
- ۱- کت: به معنی تختخواب است چنانکه نیمکت جای نشستن است. در توضیح این لغت هم صاحب زفان گویا و هم فخر قواس بخطا رفته اند.
 - ۲- تاج از معانی کت نیست و چون گاه در اشعارکت شاهی آمده، مؤلف متن این معنی را از پیش خود بر آن افزوده است.
 - ۳- این معنی نیز درست نیست زیرا در اشعار فارسی کت به معنی تخت بسیار بکار رفته از جمله: روز اورمزدست شاها شادزی برکت شاهی نشین و باده خور. کده از ابو شکور در مدح یکی از شاهان ایرانی است. رک: برهان ص ۱۵۹۳، قواس ص ۱۳۲.
 - ۴- در اصل "کاسته" رک: برهان ص ۱۵۶۳.
 - ۵- صبح از حمایل فلک آهیخت خنجرش کیمخت کوه ادیم شد از خنجر زرش. (خاقانی) رک: برهان ص ۱۷۵۹.
 - ۶- به فتح (کاف) و کسر (واو) خوانده می شود. رک: برهان ص ۱۷۳۸، و قواس ص ۴۰.
 - ۷- رک: قواس ص ۱۴۹، برهان ص ۱۶۸۲.
 - ۸- کنج با فتح اول.
 - ۹- همه با هیزان هیزی همه یا کنجان کنج رک: برهان ص ۱۷۰۱ و قواس ص ۱۰۶.
 - ۱۰- رک: برهان ص ۱۷۳۶.
 - ۱۱- رک: برهان ص ۱۷۵۳.
 - ۱۲- کولانج و گولانج و گولاج و کلاج، نوعی حلوا است. رک: برهان ص ۱۷۳۵.
 - ۱۳- در اصل "لابرولا بره".

- کرج^(۱): زخمه گریبان و بعضی بکاف (پارسی) نیز گویند.
 کلج^(۲): سبد گرمابه بانان و گویند سبد کناس و بعضی بکسر کاف و بعضی به فتح لام گویند و در اسدی است بجیم پارسی.
 کج^(۳): قلاب آهنین بر سر چوبی کرده که بدان یخ کشند و مانند یخ.
 کنج^(۴): بیغوله.
 کلاج^(۵): همان حلوا است که آنرا لابلرا گویند و بکاف و جیم پارسی نیز گویند.
 کرنج^(۶): زهر و خرما ابوجهل.
بهر پنجم در آنکه جیم لست پارسی.
 کاج^(۷): کاجک یعنی تارک سروسیلی که پس قفا زند^(۸).
 کیج^(۹): پراکنده (ه) و جامه بود.
 کوچ بابلوج^(۱۰): یعنی کوچ و بلوج مرکب و در هر دو واو پارسی دزد انرا گویند و مجرد کوچ احوال^(۱۱) باشد و جفل^(۱۲) و پیاده و دزد و رند و بعضی بجیم عربی گویند.
 کالوج^(۱۳): خرد و گویند انگشت خرد پای یعنی کھین انگشت پای.
 کلخج^(۱۴): ریم اندام یعنی شوخ و چرکی که بردست و اندام باشد و در فرهنگنامه (ای) است
 ۱۳۵۴ ۱۴ ۱۵

- ۱- این واژه در اصل "کلج" آمده که مسلماً اشتباهست. پس از جستجو در فرهنگها آنچه با معنی منقول مناسبیت داشت انتخاب شد. رک: برهان ص ۱۶۱۴.
 ۲- حمامیان قهر پلیدی حادثات از بهر ریش خصم تو در کلج کرده اند (ابوشکور).
 ۳- کج جز معانی ناراست و خمیده و مانند آن به معنی هر نوع قلاب عموماً و به معنی قلابی که یخ در یخدان اندازند و یا قلاب مخصوص کشتی بانان که کشتی را بسوی خود می کشند آمده است. رک: برهان ص ۱۷۰۱
 ۴- به ضم اول و سکون دو حرف دیگر، گوشه و بیغوله است. رک: برهان ص ۱۷۰۱.
 ۵- کولانج.
 ۶- با فتح اول و کسر ثانی: سیاه دانه و حنظل و زهر قاتل. رک: برهان ص ۱۶۳۷.
 ۷- قواس ص ۷۷، تونگ و کاج: نیز تارک بود.
 ۸- مرد را کشت گردن و سر و پشت سر بسر کوفته بکاج و به مشت (عنصری) رک: برهان ص ۱۵۵۶.
 ۹- بجمله خواهم یکماهه بوسه از توبنا بکیچ کیچ نخواهم که نام من توزی. (رودکی) رک: برهان ص ۱۷۵۳.
 ۱۰- قواس در ص ۶۲ آورده است: کوچ: چغد. عنصری گفته است: اندر آن ناحیه به معدن کوچ دزد گه داشتند کوچ و بلوج. برهان کوچ و بلوج را طایفه ای از حجازیان صحرائشین اطراف کوهها کرمان نوشته که کارشان دزدی و خون ریزی و راهزنی است. رک: برهان ص ۱۷۲۳.
 ۱۱- شاهما از انتظار زبانی که دادیم چشمان راست بین دعا گوی کشت کوچ (قطران).
 ۱۲- چنین است در اصل اما ظاهراً "چغد" درست است.
 ۱۳- کالوج و کالوج و کلج و امروز کلیک. رک: برهان ص ۱۵۷۶.
 ۱۴- به فتح اول و دوم. رک: برهان ص ۱۶۷۵، قواس ص ۸۹.

۱۴۰۲۱۴

کلخج احمق و معجب و خویشتن ستا بود^(۱).

کوچ^(۲): رحلت یعنی روان شدن از منزل و خرامیدن و کوچ یعنی جغل^(۳) شوم.
کریج^(۴): خانه کوچک و خانه خرمن بان که در خرمن سازد و گوشه خانه و کلوخ.

کلوج^(۵): نان ریزه. ۱۴۰۲۱۴

کلوج^(۶): بدل کرده. ۱۴۰۲۱۴

کلیواج^(۷): "زغن"^(۸) باشد.

بهر ششم در آنکه خالسه.

کتخ^(۹): ترشی شیر مثل پنیر^(۱۰) که جغرات را با شیر (مرکب) می کنند و گویند کشک یعنی پنیر.

کالوخ^(۱۱): گیاهی است و در فرهنگنامه فخر قواس کاکوخ^(۱۲) بد و کاف است.

کیرخ^(۱۳): آن تخته چوب باشد که دفتر و کتاب بر آن نهند^(۱۴) بتازیش رحل گویند.

کخ^(۱۵): آنچه کودکان را بدان ترسانند یعنی چیزی باشد که صورت زشت و رش بنگارند و کودکان را که طفل باشند ترسانند یعنی کوکهر^(۱۶) و کخ ژنده دیو^(۱۷) را گویند.

۱- این معنی در فرهنگ نامه ها دیده نشد و اگر منظور فرهنگ قواس باشد، درست نیست.

۲- مسافرت دسته جمعی خانواده یا اهل و طایفه از محلی به محل دیگر.

۳- صحیح جغد شوم است. رکن: برهان ص ۱۷۲۲.

۴- قواس ص ۵۶ نوشته است: کلیک و کریج: نیز خرمن بان. گمان می کنم "در خانه" از قلم افتاده باشد. زیرا همه فرهنگ نویسان آن را خانه کوچک معنی کرده اند. سنائی می گوید: همه عالم چو باغ و بتانست ایسن

کریج بتز زند است. نیز رکن: برهان ص ۱۶۳۳.

۵- کلوج همان کلوج است رکن: کلوج.

۶- در برهان از معانی کلوج، عوض و بدل هم آمده است. رکن: برهان ص ۱۶۸۲ اما در قواس نیامده است.

۷- کلیواج و کلیواژ همان غلیواج است که زغن یا مرغ گوشت ربا باشد.

۸- در اصل کلمه "نامفهوم" "یس" که به قیاس به (زغن) بدل شد شاید باز مانده... "کرکس" باشد.

۹- کتخ به معنی کشک است که دوغ خشک شده باشد و قروت هم می گویند.

۱۰- ظاهراً "پنو" باشد که کشک است. مدام تا که بخاصیت اهل صفرا را موافق است همه عمر ناردان و کتخ (عمید لوبکی).

۱۱- گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ گنده دهانی کرفس خای نه کیکیز (سوزنی).

۱۲- در نسخه چاپی قواس ص ۳۸ هم کالوخ آمده است.

۱۳- کیرخ و گیرخ به فتح (را). رکن: برهان ص ۱۷۵۴ و قواس ص ۱۲.

۱۴- آنکه نداند. همی سرود ریاسین کیرخ و گلداش حسروانی بینی (کسانی - قواس).

۱۵- این کلمه را فرهنگها به فتح و ضم "خ" به اختلاف ضبط کرده اند و در تداول با کسر "خ" هم معمولست. بیتی هم به عنوان شاهد در لغت فرس بنام فرخی و در صحاح بنام معروفی بدینصورت آورده اند: آیم و چون کخ به گوشه ای

بنشینم پوست بیک ره برون کنم ز ستغفار.

۱۶- ظ هندی است.

کوخ (۲۰): به واو عربی و پارسی است گویند خانه بی روزن.

کوخ (۲۱): آتشدان.

کوخ (۲۲): پاره گل خشک کرده (۲۳) باشد.

بهر هفتم در آنکه دلال لست.

کهبید (۲۴): مرد کوه نشین (۲۵) از زهاد و رهبانان و در اسدی است و فردوسی کهبید دهقان.

کهبید (۲۶): درم گزین پادشاه باشد یعنی ناقد که سیم و زر سلطان بد و سپارند و او به خزانه سپارد.

کراد (۲۷): جامه کهنه و پاره پاره و کراده (۲۸) نیز گویند.

کَبَد (۲۹): گوشت آور (۳۰) یعنی فربه.

کلوند (۳۱): مرسله باشد از لوزه و انجیر و گوزو آنچه بدین ماند.

۱۷- رک: برهان ص ۱۶۰۲.

۱۸- کاخ به معنی عبارت بلند و عالی و قصر است.

۱۹- برهان خانه بی روزن نوشته که ظاهراً اشتباه است. رک: قواس ص ۱۱۹، برهان ص ۱۵۵۷.

۲۰- کوخ را فرهنگها خانه علفی و نبی و چوبی نوشته اند و امروز هم به خانه محقر در مقابل کاخ اطلاق می شود. رک: برهان ص ۱۷۲۳.

۲۱- در اصل "کوخ" متن مطابق برهان است. رک: ص ۱۷۳۶.

۲۲- برهان ص ۱۶۸۲.

۲۳- آنکس که پیند روی تو مجنون نگردد کویکو سنگ و کلوخی باشد او را چرا خواهم بلا. (دیوان کبیر).

۲۴- این واژه را برهان مخفف کوه بود یعنی کوه بودند و معین مرکب «از کوه» و پسوند «بُد» یعنی خداوند کوه و کوه نشینی آورده است.

۲۵- اشارت کردکان کهبید بخوانید و زین در قصه ای با او برانید (نظامی) رک: قواس ص ۸۷، برهان ص ۱۷۴۴.

۲۶- در اصل "کهند". قواس دوباره در ص ۸۷ آورده است: کهبید، درم گزین پادشاه را گویند منجیک گفته است: مرا ز کهبید توزشتی است بسیاری رها مکن سر او تا بود سلامت تو.

ز تو همی بستند بیا همی ندهد محال باشد سیم او برد ملامت تو: نیز رک: برهان ص ۱۷۴۴.

۲۷- رک: برهان ص ۱۶۰۹، کراد و کراده (بضم اول).

۲۸- در اصل "کراده".

۲۹- برهان در معانی (کبد) نوشته است که (به فتح اول و سکون ثانی) به معنی فربه باشد که در مقابل لاغر است اما بطوریکه فرهنگها نوشته اند "کبد"، لحیم" است و گویا به اشتباه از معنی عربی لحیم،

به معنی فربه آورده اند. رک: فرهنگ نظام.

۳۰- در اصل "گوشت آورا یعنی فرب" رک: برهان ص ۱۵۸۷ و قواس ص ۱۹۲.

۳۱- خواجه ما ز بهر گنده پسر کرد از خایه ستر کلوند (رودکی) بنظر می رسد که مصحف گلویند باشد. رک: هان ص ۱۶۸۴.

- کرمند^(۱): شتاب.
 کافد^(۲): شکاف کننده و یبلی^(۳) باشد مراندر جفته برزگران را بود. در ماوراء النهر بیشتر بود.
 کمند^(۴): طناب.
 کند^(۵): جنگ آور.
 کزود^(۶): چاهی^(۷) که از و آب بدشواری کشند.
 کلند^(۸): میتین باشد یعنی ستیل.
بهر هشتم در آنکه رالست.
 کز^(۹): توان و مراد.
 کبود^(۱۰): کرمی خورد است در آب باشد و گویند که ماهی خورد و در اسدی است کرمی باشد که بخوراند در آب رود.
 کوار^(۱۱): سیدی که بدان خاک و میوه و جز آن بردارند.
 کوار^(۱۲): بازار پارسی، حوصله.
 کدیور^(۱۳): کشاورز و دهقانرا گویند و مزارع.

- ۱- مکن امید دور و آزدراز گردش چرخ بین چه کرمند است (خسروی) رکت: برهان ص ۱۶۲۷.
 ۲- رکت: برهان ص ۱۵۷۰ ظاهراً از فعل کافیدن به معنی کاویدن باشد.
 ۳- در اصل اییکی باشد... این معنی دیده نشد.
 ۴- همی بجنگ بگیرد قمر بخم کمند. اگر چه خم کشندش، کنون قمر دارد. (عثمان مختاری) رکت: حاشیه برهان ص ۱۶۹۷.
 ۵- قس: کند آور: رکت: برهان ص ۱۷۰۳.
 ۶- (بضم اوّل) چاه عمیق است.
 ۷- در اصل (جامی). رکت: برهان ص ۱۶۳۰.
 ۸- کو حیث تاز تیشه و زکلند این چنین که را بکلی پر کنند (مثنوی).
 ۹- کر: توان باشد. دقیقی گوید: خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد
 بهر چت کر. (لغت فرس ص ۱۳۴). نیز رکت: برهان ص ۱۶۰۸.
 ۱۰- رکت: برهان ص ۱۵۹۰. ماهی آسان گرد کبود گویی بولت ماهی است دشمنان کبود. (رودکی لغت فرس).
 ۱۱- رکت: برهان ص ۱۷۱۶.
 ۱۲- نیفکنی خورش پاک رازی اصلی بیاکنی زپیدی چو ماکیان ژاغر (رودکی). رکت: قواس ص ۶۴، برهان ص ۱۶۳۷.
 ۱۳- قواس این واژه را دوباره آورده: ص ۱۷۹ - کدیور: برزگر و کشاورز. نظامی گفته است. انداخته هندی کدیور زنگی بجهگان تاک راسر. ص ۱۸۰ کده: خانه باشد، کدیور، خانه دار. عنصری گوید: شه را اگر چه هست فراوان کده رسد از بندگان هر کده ای را کدیوری. نیز رکت: برهان ص ۱۶۰۷.

کویر^(۱): زمین سراب یعنی گور آب^(۲) و آن زمین شوره است و بیابان بی آب باشد و بی ثبات و بعضی فرهنگیان گویند کویر بکاف و یا پارسی.
کیفر^(۳): پشیمانی و سنگ سرکنگره حصار یعنی جز او مشک دوغ و گویند آلتی بود دو غیاله^(۴) را اندر (و) دوغ و ماست کنند مانند تغاری^(۵) باشد لیکن دیوارش از آن برتر باشد و نایژ (ه) دارد و چون نایژه بلبله و بعضی آنرا بکاف پارسی گویند و در فردوسی است کیفر حیف باشد.
کدیور^(۶): برزگرو دهقان و باغبان و خانه دار.
کشور^(۷): اقلیم یعنی رکنی و بخشی از زمین و آن هفت سیاه^(۸) پس کشور هفتم حصه زمین باشد از ربع مسکون.
کوکنار^(۹): خشخاش.
کستر^(۱۰): خار سیاه و بعضی بکاف پارسی گویند.
کلاکسر^(۱۱): کلاغ و بعضی بضم ت هر دو کاف گویند.
کوشوار^(۱۲): آنکه در گوش باشد آنرا بهندوی در گویند.
کنگار^(۱۳): مار پوست افکنده و بلغتی کاف مفتوح است.

-
- ۱- بیابانی از وی رمان دیو و شیر همه خاک شخ و همه ره کویر. (شاهنامه)
۲- چون زمین کویرکان چون آب می نماید ولی نباشد آب. (عسجدی) رک: قواس ص ۲۸، برهان ص ۱۷۴۲.
۳- قواس درد و جا آورده اول ص ۳۱ به معنی سرکنگره حصار. دوم ص ۱۳۶ به معنی مؤک (مشک) دوغ.
۴- چنین است در اصل، شاید «دو غیان راه».
۵- شیر عشاق به پستان در بسیار شدست چشم دارد که فرو ریزد در کیفر تو (طیان یسی). نیز رک: برهان ص ۱۷۵۶.
۶- رک: (شماره ۱۰ صفحه قبل).
۷- قواس ص ۳۳ کشور اقلیم را گویند.
۸- ظاهراً هفت سیاره و به نظر می رسد که افتادگی دارد. با توجه به اینکه هر کشور به یکی از سیارات تعلق دارد ظاهراً باید اشاره ای باین مطلب باشد. رک: برهان ص ۱۶۵۶.
۹- قواس در ص ۳۸ نوشته است... کوکنار: خشخاش، خورنده آن را خواب آید. سئالی گفته است: پاس خود خود دار زیرا در بهارتر ترا پاسانت را تره کو کست و میوه کوکنار. (این بیت به نقل از دیوان تصحیح مصفا آمده و با متن قواس تفاوت دارد).
۱۰- در اصل (کبتر و پیوسته به لغت قبل آمده است). رک: برهان ص ۱۶۴۲.
۱۱- چنین لغتی دیده نشد و ظاهراً «کراکر» باشد به معنی کلاغ و زاغ که در همه فرهنگها آمده است. رک: دستور الاماضل، مؤید جهانگیری، برهان، قواس.
۱۲- گوشوار.
۱۳- رک: برهان ص ۱۷۱۱.

کیار^(۱): کاهلی و گیاهی^(۲) باشد.

کریر^(۳): پای کار یعنی پیشکار.

کنور^(۴): کندوی غله^(۵) و آن چیزی است همچو خم و کانور نیز گویند.

کنار^(۶): موز که میوه است.

کلاور^(۷): غوک.

کاشغر^(۸): نام شهری است در ترکستان و کاژغر نیز گویند.

کندر^(۹): درختی است که به درخت بش ماند اورا میوه و تخم نباشد بتازی کهان گویند.

گرکسار^(۱۰): نام ولایتی.

کاخر^(۱۱): یرقان.

کردر^(۱۲): دشت و کوه گویند دره کوه.

بهر نهم در آنکه زالسف.

کاریز^(۱۳): جویی سر پوشیده و سر بسته یعنی آنکه بر طریق سمیع کاوند و در اسدی است آب

باشد بزیر زمین که بجایها بجایها برند.

کاز^(۱۴): صومعه بر سر کوه و صحیح گویند کاف پارسی است.

۱- مرد مزد و راندر آغاز ید کار پیش او دستان همی زدبی کیار (رودکی).

۲- رک: برهان ص ۱۷۵. به نظر می رسد دگرگون شده خیاب باشد.

۳- رک: برهان ص ۱۶۳۳.

۴- رک: قواس ص ۱۴۱، برهان ص ۱۷۱۴.

۵- از تو دارم هر چه در خانه خنور و ز تو دارم نیز غله در کنور (رودکی).

۶- کنار معانی دیگر هم دارد که از همه مشهورتر (سدر) است. رک: برهان ص ۱۶۹۸.

۷- کلاور و کلاو به معنی وزغ و غوک است. رک: قواس ص ۶۸، برهان ص ۱۶۷۱.

۸- کاشغر، شهر مرکزی ترکستان شرقی است. رک: برهان ص ۱۵۶۷.

۹- کندر عموماً به شهر گفته شده و نام بخشی از کاشمر هم هست و به درختی شبیه پسته که بار و میوه ندارد هم گفته

شده است. رک: برهان ص ۱۷۰۵.

۱۰- برهان: گرکسار (بر وزن شرمسار)، اما در حاشیه "گرگسار" بضم اول تصحیح شده است.

۱۱- بر وزن لاغر. رک: برهان ص ۱۵۵۷.

۱۲- قواس ص ۳۱ کردر: دشت را گویند خاقانی گوید:

زاهد آسا سجاده زلفت بر سر کوه و کردر اندازه. نیز رک: برهان ص ۱۶۱۶.

۱۳- کاریز، قنات غربی است که وسیله آبیاری سنتی بیشتر مناطق ایرانست. کسائی گفته است: سزد که دورخ کاریز آب

دیده کنی که ریز ریز بخواهدت ریختن کاریز. رک: قواس ص ۲۵، برهان ص ۱۵۲۱.

۱۴- کاز به معنی کازه است که خانه چوبی و علفی و بنی کنار زراعتها و پالیز است: به معنی صومعه سر کوه هم آمده

لکن باین معنی با کاف پارسی درست تر است. رک: برهان ص ۱۵۶۲.

- کریز^(۱): گوشه خانه.
 کاریز^(۲): آب تیره که هندی کدلا پانی گویند.
 کراز^(۳): کوزه سرتنگ و تب^(۴) ولیکن تبی که زنان را وقت ولادت بیشتر باشد.
 کیز^(۵): نمد.
 کشاورز^(۶): مزارع.
 کروز^(۷): طرب و نشاط و بواو پارسی نیز گویند.
 کاناژ^(۸): بن خوشه رطب، کناژ^(۹)، همان کاناژ است.
 کیکیز^(۱۰): گیاهی است^(۱۱) و در فرهنگنامه است کیکیز بد و کاف مکسوره و یا اول مکسوره و یا اول پارسی است رستینه ایست زیبا.
 کریز^(۱۲): ریختن بار و مثل^(۱۳) و فریصه با صاد مهمله است که دستها را زیر پایها بندند و یا دبست و پا بندند.
 کوز^(۱۴): دو قایمی کنک و خفته.
 کنیز^(۱۵): پرستار.

- ۱- در اصل "کویز" خوانده می شود، مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شد. قواس ص ۱۷۸. کریز و کریج کنج بود ابوالمثل گوید: باز کریزی بمانم می
 قواس اشتباه کرده رک: برهان ص ۱۶۳۳.
 ۲- این واژه پیش از این به معنی دیگر آمده بود به توضیح و حواشی آن رجوع شود.
 ۳- قواس تنها به معنی کوزه سرتنگ آورده با شاهی از فاخری: با نعمتی تمام بدرگاه آمدم امروز
 باکر ازی و چوبی می روم. رک: قواس ص ۱۳۹.
 ۴- در برهان علاوه بر معنی تنگ، به این معنی و چند معنی دیگر هم آمده است. رک: برهان ص ۱۶۰۹.
 ۵- کیز: نمدی است که خانه را با آن فرش می کنند. سوزنی گفته است: کیز نمد باشد و مصحف او کیر کیر
 بکون تو باد و خفته تو بر کیز. رک: قواس ص ۱۵۵، برهان ص ۱۷۵۴.
 ۶- کشاورز با مرد دهقان نژاد یکی شد بر ما بهنگام داد. (شاهنامه). رک: برهان ص ۱۶۴۸.
 ۷- کروز = کروز: چون دل باده خوار گشت جهان با نشاط و کروز و خوش منشی. (خسروی) رک: قواس ص ۱۹۰، برهان ص ۱۶۳۰.
 ۸- بن بدان آمدم به خدمت تو که بر آید رطب زکانازم. (رودکی).
 ۹- کناژ و کاناژ و کنزیک معنی است. رک: برهان ص ۱۵۸۰.
 ۱۰- گنده دماغی بنفشه بوی نه کالوخ گنده دهانی کرفس خای نه کیکیز. (سوزنی).
 ۱۱- گیاه تره تیزک: رک: برهان ص ۱۷۵۷ (کیکیر)، قواس ص ۳۸.
 ۱۲- کریز بضم اول به معنی خانه علفی و پر ریختن پرندگان است.
 ۱۳- آنچه در متن آمده درست معلوم نشد شاید «پر ریختن بازو مثل آن» باشد. رک: برهان ص ۱۶۳۳.
 ۱۴- کوزو کوز و قوزیک معنی است: نظامی می گوید: میل در سرمه دان نرفته هنوز بازی کرد باز گنبد کوز
 ۱۵- دست چو نمی رسد به بی بی دریاب کنیز مطبخی را (مثل).

کراز^(۱): بیلی باشد که دو (کسی) می کشند و می کوبند.

بهر دهم در آنکه زله پارسى لسته.

کژ^(۳): بیخ درخت هر چیزی.

کاژ^(۴): کلیک بود یعنی احوال.

کژ^(۵): خوهل یعنی ضد راست.

بهر یازدهم در آنکه سین لسته.

گرس^(۶): موی پیچیده و ریم تن^(۷) و جامه و بعضی کاف مضموم گویند و به لغتی کاف پارسى است.

کوس^(۸): طبل (که) لشکرها و موکبها دارند و معروف است ویرا بززند از جهت حشمت بزرگان و ملکان را بود، وزیان^(۹) و مانند آن، گویند: این بدان کوس می زند یعنی بدان ماند و آنکه دو تن برهم رسند یعنی فراهم رسند و پهلو و دوش بر یکدیگر کوبند^(۱۰).

کاپوس^(۱۱): دیو ستنه.

کالوس^(۱۲): مردم خربطه یعنی مسخره و مشهور و متهتیک.

۱- کراز پیش از این به معنی دیگر توضیح داده شده و طبق شیوه معمول این فرهنگ در اینجا به معنی دیگر، جداگانه آمده است.

۲- ظاهراً افتادگی دارد. برهان نوشته است. کراز (بضم اول)، ... و بیلی را نیز گویند دسته دارد که بر دو طرف آن دو حلقه باشد و ریسانی بر حلقه های آن بسته می کشند و زمین را بدان می کنند و هموار می کنند. رک: برهان ص ۱۶۱۰.

۳- کژ بضم اول بیخ درخت است. رک: قواس ص ۴۷، برهان ص ۱۶۳۷.

۴- قواس در ص ۱۲۳ نوشته است: کلیک: کاژ چشم بود. ناصر خسرو می گوید: ای تیغ زبان آخته بر قافله ژاژ چشمت به طمع مانده سوی نان کسان کاژ. نیز رک: برهان ص ۱۵۶۲.

۵- به فتح اول: همان کج است مقابل راست و برابر توضیح فرهنگ معین از ریشه کژ (پارتی و مانوی ژاژ به معنی خود سرو فاسد) گرفته شده است.

۶- بضم اول، قواس کرس و کورس: موی پیچیده، ص ۷۸. نیز ناصر خسرو گوید: سر بتاب از حسد و کینه پر مکر و فریب برکش از گردنت این جامه پر کرس کریب.

۷- قواس بار دیگر در ص ۱۵۸ نوشته است، "خاز و کرس" چوک را گویند. نیز رک: برهان ص ۱۶۱۸.

۸- بدانگه که خیزد نوای خروس بیستند بر کوچه پیل کوس (شاهنامه).

۹- زناگه بروی اندر افتاد طوس تو گفتی ز پیل زبان یافت کوس. (شاهنامه).

۱۰- آزاری که از دوش بدوش یا پهلو به پهلو یکدیگر زدن حاصل شود. (معین). رک: قواس ص ۱۷۴، برهان ص ۱۷۲۸.

۱۱- گه چوکاپوسی نماید ماه را گه نماید روضه قمر چاه را. (مثنوی).

۱۲- قواس هم کالوس را مردم خربطه معنی نوشته اند و شاهی از ابوالمؤید بلخی نقل کرده: ملول مردم کالوس بی محل باشد مکن نگارا این خوی طبع را بگذار. ص ۱۱۲ نیز رک: برهان ص ۱۵۷۶.

کماس^(۱): کوزه‌های پهن چه از چوب و چه از سفال چنانکه خواهند از زیر بغل در آویزند.

کسیس^(۲): گیاهی است که بدان گوهر پولاد پیدا آید.

کس^(۳): فرج عورت.

بهر دولزدهم در آنکه شین است.

کیش^(۴): دین و مذهب و آنچه در آن تیراندازند مثل قربان یعنی ترکش و موی و زلف را کیش نید.

کواش^(۵): صفت بضم کاف لغتی است و بعضی کاف پارسی گویند.

کویش^(۶): آوند دوغ به کاف پارسی و یا پارسی گویند و کاویش نیز گویند.

کُندش^(۷): به ضم و فتح دال باغنده و بعضی به کسر دال گفته‌اند و بعضی به فتح کاف گویند.

کرزش^(۸): تظلم و بعضی به کاف پارسی گویند.

ککناش^(۹): نهایت بلندی کنگره و عمارت که برو جز بنا نباشد یعنی جعد کنگره.

کریش^(۱۰): جانوری است چون مار کوتاه است و پای دارد و سبک برود و بیشتر در ویرانی‌ها باشد هر کرا گزد دندان او در زخم گاه ماند.

کربایش^(۱۱): کرفش^(۱۲).

۱- کماس، کاماس، کماش: نوعی تنگ گرد و پهن و گردن کوتاه با ندام کاسه پشت که آن را از سفال یا چوب سازند، کوزه شبانان: گردگیتی همیشه گردانی چون شبانان با کاماسه و با هو (فرالوی) قواس ص ۱۳۹، برهان ص ۱۶۹۰.

۲- زاک زرد که چون در آتش اندازند و بعد از آن بسایند و بر پولاد مانند جوهر پیدا آید. برهان ص ۱۶۵۴.
۳- برهان ص ۱۶۴۱.

۴- ترکش، تیر دان، دین، مذهب، تیر چارپر: آسمان گرسلاح بر بندد تیرند بیر توبه در کیش (انوری) و نکو داستان زد خداوند کیش که بوی بهشت آید از جان خویش. (فردوسی). قواس ص ۸ برهان ص ۱۷۵۵.

۵- به معنی کواس است که صفت و گونه و طرز و روش باشد. برهان ۱۷۱۷، قواس ص ۱۶۰.

۶- ظرف دوغ و ماست. قواس ص ۱۳۶ کویشه - برهان ص ۱۷۴۲.

۷- گلوله پنبه بر زده، کندس، کندسه. برهان ص ۱۷۰۶.

۸- در برهان گرزش باگاف فارسی: تضرع و زاری نمودن و تظلم: بده داد من زان لبانت و گرنه خواجه خواهم شد از تو بگزرش. (خسروانی). برهان ص ۱۷۹۳.

۹- در فرهنگها به نظر نرسید.

۱۰- کریش و کریش: جانوری موزی و گزنده از جنس چلیپاه... گویند هر کرا بگزد دندان او در زخم بماند و سام ابرس همانست. برهان ص ۱۶۱۲.

۱۱- کرباسو، مارمولک، چلیپاه و وزغه. برهان ص ۱۶۱۲.

۱۲- کرفش: کلباسه و وزغه که در خانه‌ها بسیار است. برهان ص ۱۶۲۱.

کراوش^(۱): چرخ روغن گران یعنی کهنی آن چه بدان روغن می‌کشند.
کوش^(۲): چهاردهم روز ماه.

بهر سیزدهم در آنکه غین لست.

کیغ^(۳): پیخال چشم یعنی آب و بخار چشم که پیخال بندد.
کناغ^(۴): به ضم تار ریسمان و بعضی گویند اصل ابریشم یعنی پیله و گویند کناغ ابریشم و بعضی به فتح کاف گویند.

کُرخ^(۵): او شه و آن گیاهی است که بر بازوی فرود آمده بندند به تازی اشق گویند.
کاغ^(۶): آوازی که در کله جنبانیدن گاو برآید بهندوی جکسال گویند.

بهر چهاردهم در آنکه فا لست.

کوف^(۷): جنسی است از مرغان واصح (آنکه) نام جغد شوم است.
کشف^(۸): پاخه.

کُوف^(۹): سیم سوخته و بعضی کاف پارسی گویند.
کاف^(۱۰): شکاف.

بهر پانزدهم در آنکه کاف لست.

- ۱- کراوش، کراوس و گراوش و گراوس: کهنی یعنی چرخ روغن‌گران، خراس. قواس ص ۱۴۰، برهان ص ۱۶۱۱.
- ۲- و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی. شکل درست این کلمه "گوش" باگاف فارسی است. برهان ص ۱۷۳۰.
به روز کوش اسفندارمذ ماه بگاه یزد جرد آخر شهنشاه - (زرتشت بهرام).
- ۳- کیغ: چرک گوشه‌های چشم، رمض، شگفت نیست اگر کیغ چشم من سرح است بلی چو سرح بود اشک، سرخ باشد کیغ، (بوشعیب) قواس ص ۷۹، برهان ص ۱۷۵۵.
- ۴- کرم پیله و تار ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت: گرته بهر خزانه تو بود نستند رشته از لعاب کناغ (مجد همگر)، قواس ص ۱۸۵، برهان ص ۱۶۹۹.
- ۵- کُرخ به معنی کراغ است و آن است و آن گیاهی است که کمان گران بر بازوی فرود آمده و استخوان از جای بدر رفته بندند. برهان ص ۱۶۲۰.
- ۶- آتشی و نشخار... و ناله و فریاد و بانگ کلاغ و صدای جنبانیدن مهره و گلوله در میان طاس... جامی از نطق زبان بسته چو شناسد کس نکت طوطی شکر شکن از کاغ کلاغ (جامی)، برهان ص ۱۵۶۸.
- ۷- پرندۀ ایست که به نحوس مشهور است و آن را بوم و جغد گویند: ز کوف و بوم پدیدار شوم تر صدره ولی به طعنه و هیچل چنانچه کوف همای، (سوزنی)، قواس ص ۶۰، برهان ص ۱۷۳۱.
- ۸- کشف و کشو: لاک پشت، سنگ پشت: کشف در پوست میر دلپیک افعی پوست بگذاردر تسو کم ز افعی نه‌ای در پوست چون ماندی بجا مانش، (خاقانی)، قواس ص ۶۷، برهان ص ۱۶۵۱.
- ۹- قیر و قره و سیم سوخته: زرگر فرونشاند کُرف سیم بسیم من باز بر فشام سیم سیه به کُرف (کسانی)، قواس ص ۱۹۱، برهان ص ۱۶۳۶.
- ۱۰- از کافض و امر به آن: کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان یکاف، (شاهنامه).

- کاواک^(۱): میان تهی یعنی خالی و بعضی کاف پارسی گویند.
- کاک^(۲): مرد به لغت ماوراء النهر و قرص و مردم چشم.
- کابک^(۳): خانه کبوتر و جای مرغ خانگی چیزی مانند زنبیلی که آدمیان در خانه بیاویزند تا کبوتر اندر وی بچه کند.
- کابوک: همان کابک است.
- کلیک^(۴): کاژ چشم یعنی احوال.
- کوک^(۵): با واو پارسی تره است که از خوردن آن خواب آید چنانکه از خوردن خشخاش به تازی آن را خس بهندوی بهتل گویند.
- کوک: بواو عربی کمان و بعضی کاف پارسی گویند.
- کلبک^(۶): کریج خرمن دان یعنی جای نگاهبان خرمن و آن خانه است که در خرمن گاه اندازند.
- کلنک^(۷): تخم خفرج یعنی لونک.
- کراک^(۸): جانوری است از مرغان سیا و سپید و دراز (بر) آب نشیند و دم پلرازند مقدار فرشتک است کرک گویند نیز.
- کریشک^(۹): حوزه چیزی و در فرهنگنامه است کریشک مرد جنگی و پهلوان.

- ۱-... کاواک، کاووک، کابوک، کاپوک... میان تهی، مجوف، بی مغز، شکاف میان درخت: بجز عمود گران نیست روز و شب خورش شگفت نیست از او گر شکمش کاواک است (لبیسی) برهان ۱۵۸۱.
- ۲- (مرد در مقابل زن) و مردم چشم... و نوعی نان: همه چون غول بیابان، همه چون مار صلیب همه باز هره بخوی و همه چون کاک غدنگ. (قرع الدهر) قواس ص ۸۰. برهان ص ۱۵۷۲.
- ۳- کابک، کابوک، کاپوک، کاواک: آشیانه مرغان، زنبیل ماندی که در خانه آویزند تا کبوتر و فاختگان... در آن تخم گذارند: تو پروریده به کابوک آسمان بودی از آن قرار نگیری در آشیانه پست. (انوری) برهان ص ۱۵۵۴.
- ۴- کاژ، لوچ احوال: چون بینم تراز بیم حدود خویشتن را کلیک سازم زود (مظفری). قواس ص ۸۰. برهان ص ۱۶۸۸.
- ۵- کاهو، خوردن آن خواب آور است، کوکنار، خس و کمان: پسر خواجه دست کرد به کوک خواجه او را بزد به تیر تموک. (عمار) قواس ص ۱۷۲، برهان ص ۱۷۴۳.
- ۶- تالاری که بر روی خرمن سازند تا باران آن را ضایع نکند و خانه کوچکی که دشتبانان و فالیزبانان بر سرکشتزار می سازند. برهان ص ۱۶۷۳.
- ۷- تخم خرفه، نیز کلنک و کلنک، تخم پرپهن قواس ص ۴۰، برهان ص ۱۶۸۱.
- ۸- کراک: پرندهای سیاه و سفید و دم دراز که بر لب آنها نشیند و دم خود را بجنباند، صموه، عکه، پلدرچین: چنان اندیشه او از دشمن خویش که باز تیز جنگل از کراکا. (دقیقی) قواس ص ۵۹، برهان ص ۱۶۱۱.
- ۹- مرد جنگی و جنگ کننده و جوجه تازه از تخم در آمده و مفاک و گردال. قواس ص ۶۳، برهان ص ۱۶۳۴.

- کشتک^(۱): خَیَزِ دوک و در فرهنگنامه است خبزِ دوک منقش.
- کُزک^(۲): سوق یعنی سر کل و بعضی گویند مردم چشم.
- کلک^(۳): بغل یعنی ابط و کاف مضموم لغتی است.
- کوچک: بواو پارسی و عربی نیز گویند.
- کبیتک^(۴): سنبه تیز کردن اسیا و بعضی به فتح کاف و کسریا گویند و در فرهنگنامه فخر قواس کتینک کرده است.
- کندک^(۵): نان ریزه و به فتح دال نیز گویند.
- کورک^(۶): بواو پارسی سنگ کازر.
- کردک^(۷): افسانه‌ها و گویند لغز.
- کبک: پرنده ایست چون فاخته سپید باشد و رنگها خوب دارد، انگشت میخورد، رفتار خوب دارد و گویند دری آنکه در دره کوه‌ها باشد.
- کلک^(۸): نیله موی و بیشتر یعنی زخم بیشتر و دندان.
- کُلک^(۹): کُز چشم یعنی کاز.
- کلک^(۱۰): نی یعنی قلم و تیر.
- کَنک^(۱۱): شیشی که انرا بتابند.

- ۱- چهل و آن جانور است که سرگین را می‌غلطاند و می‌برد. قواس ص ۶۶ برهان ص ۱۶۴۸.
- ۲- کرک (به فتح اول و سکون دوم): ... مردم چشم و (بضم اول و فتح دوم): سربموی را گویند که از کچلی شده باشد و کچل را هم گفته‌اند. برهان ص ۱۶۲۱.
- ۳- بطل و آغوش: کسی را که درد آیدش دست و کلک علاجش کنند به تدهین و دلک. قواس ص ۸۴، برهان ص ۱۶۷۶.
- ۴- آسیا زنه و آن چکش نوک تیزی است که سنگ آسیا را بدان تیز کنند. برهان ص ۱۵۹۱.
- ۵- نان ریزه ریزه، نان پاره پاره، خرده نان. قواس ص ۱۴۹، برهان ص ۱۷۰۶.
- ۶- کورک: "کورک: سنگ گازر: قواس ص ۱۸۴). در برهان کدنگ و کدنگه و کوتنگ. ص ۱۶۰۶ و ۱۷۲۱.
- ۷- لغز و چستان و افسانه. قواس ۱۸۸، برهان ص ۱۶۱۶.
- ۸- نشر فصاد و چهار دندان تیز درندگان و کرک موی - معین و (باد و فتح): نشر فصاد و (به ضم اول) به معنی کرک پشم نرمی که از بین موی بز با شانه بر آرند.... ضبط کرده است: دردل خیال غمزۀ تیرت چو بگذرد
گویی زدن بر دل پر خون من کلک - (ضیاء نخشی) و: گه شست بآب دیده رویش گه برد پشانه
کُلک موی. (نظامی) و: بردند موکلان راهش از کلک سگان به صدر شاهش. (نظامی).
- ۹- (به ضم اول و ثانی) احوال و کاج، برهان ص کلک - کلیک: احوال لوچ، کاز، چشم. قواس: از فروغش به شب تازی بر نقش نگین
ز سر کنگره بر خواند مرد کلکا. (ابوالعباس) قواس ص ۸۰، برهان ص ۱۶۷۶.
- ۱۰- هرنی میان خالی و نی قلم کتابت خصوصاً برهان ص ۱۶۷۶.
- ۱۱- کنک: گیاهی است که از آن ریمان تابند. برهان ص ۱۷۱۱.

کَچَک^(۱): مشک در، جانوریست آبی که مشک دارد.
 کمسک^(۲): کتخ شیر که با جغرات می‌کنند و بعضی به شین معجمه گویند.
 کیک^(۳): جانوری است خرد از جنس کرم می‌خورد بهندوی پیهو گویند.
 کباک^(۴): آنچه از خرما و رسن سازند و بعضی آخرین حرف را (لام گویند).
 کودک^(۵): خدمتکار و پسرکی که به بلاغت نرسیده باشد و آزاد بود بر سیبل ترحم وی را کودک گویند.
 کرکرانک^(۶): استخوان انک (به تازی غضروف گویند).
 کزک^(۷): قلاب.
 کینک^(۸): پشمینه است (معروف).
 کارنچک^(۹): خیار با درنگ...
 کزلک^(۱۰): کارد خرد که نوک او گشته باشد.
 کناک^(۱۱): پیچاک شکم.
 کوژانوک^(۱۲): بازاء پارسی پَره‌کلیدان. - در اصل «کو از نلوک» نوشته شده است.
بهر شازدهم در آنکه کاف پارسی لسه.

- ۱- کچلک: مشک در، جانوری است که مشک آب را یاره کند؟ و او را مشک در نیز گویند. برهان ص ۱۶۰۰
 "کچک: مشک در قواس ص ۶۹". = متن کچک را دارنده مُشک و برهان درنده مُشک معنی نوشته‌اند.
- ۲- چیزی باشد از شیر و دوغ درهم آمیخته که آن را خورش کنند، شیراز کشک. برهان ص ۱۶۹۶.
- ۳- کک: ریگ در کفش و کیک در شلوار بهتر است از رفیق ناهموار.
- ۴- ریمان و طنابی که از لیف خرما بتابند نیز کیال. برهان ص ۱۵۸۶.
- ۵- غلام و نوکر کوچک و نابالغ و این لفظ مجازاً بر هر بچه خرد سال آزاد اطلاق شده است. برهان ص ۱۷۲۴، این واژه پهلوی است به معنی صغیر و کوتاه.
- ۶- کرکری، کرکرک: "استخوان نرم که بخایند، غضروف و برهان ص ۱۶۲۳.
- ۷- آهن سرکج و دسته دارفیلانان، هر نوع قلاب، برجاس. برهان ص ۱۶۳۹.
- ۸- کفکنک: جامه مخصوص که از نمدی مالیدند و... روی جامه می‌پوشیدند... بالا پوش نمدین: ما که با یک فتنی ساخته‌ایم و کینک بدادایی چه کشیم از فلک و پیر فلک. (گل کشتی). برهان ص ۲۸۹۶.
- ۹- خیار باد درنگ که سبز و بزرگ باشد. برهان ص ۱۵۶۱.
- ۱۰- بیشتر فرهنگها باگاف فارسی گزلیک و گزلیک ضبط کرده‌اند و امروز هم گزلیک متداول است. رکت: برهان ص ۱۸۱۲.
- ۱۱- پیچش شکم، ز حیرو درد شکم: عارض چو شود کناک و نبود صادق میدان که به نزدیک طیب حاذق. از خوردن معجون منقّج گردد بر ماده مرض طبیعت فایق - (یوسفی طیب). برهان ص ۱۶۹۹.
- ۱۲- کوژانوک: پره کلیدان در طویله و باغ و امثال آنرا گویند. برهان ص ۱۷۰۷.

- کلنگ ^(۱): کلند یعنی میتین و بعضی به کاف عربی گویند.
 کدنگ ^(۲): چوب گازر و بعضی ک رنگ براء مهمله گویند.
 کوهنگ ^(۳): بر جستن و برجست و به لغتی کاف مضموم است.
 کلاگ ^(۴): میانه تارک سر از بالا پیشانی و در بعضی فرهنگنامه ها آخرین حرف لام است ای کلال.
 کاجاگ ^(۵): متاع یعنی آلات خانه از هر لونی و بعضی به جیم پارسی گویند.
بهر هفدهم در آنکه لام لست.
 کؤل ^(۶): دلق که به هندوی آنرا کهندوی گویند و بعضی کاف پارسی گویند.
 کیل ^(۷): آرزو و میل.
 کنجال ^(۸): ثقل هر مغزی که روغنش برون آید و این را کنجاره نیز گویند و بعضی به جیم پارسی گویند و به هندوی آنرا کهل گویند.
 کل ^(۹): سر سترده و بی موی.
 کابل ^(۱۰): نام ولایتی است.
 کوبل ^(۱۱): شکوفه.
بهر هجدهم در آنکه میم لست.

- ۱- دست افزاری که چاه جویان و گیلکاران بدان زمین و دیوار را می کنند. قواس ۱۷۸، برهان ص ۱۶۸۱. بتندی چنان اوفند بر برم که میتین فرهاد بریستون (آغاچی).
 ۲- چوب دقایی گازران، نیز کدین، کدینه و کدنگه. برهان ص ۱۶۰۶، قواس ص ۱۸۴.
 ۳- خیز کردن و برجستن. برهان ص ۱۷۴۱.
 ۴-... و بالای پیشانی را هم گفته اند که تارک باشد نیز کلال و کلاله. قواس ص ۷۸، برهان ص ۱۷۶۱: یا زندم یا کندم ریش پاک یا زندم کارد یکی بر کلاک (حکااک).
 ۵- در حقه فرهنگها کاجال = کاجا: آلات و ضروریات خانه است. رک: قواس ص ۱۳۹، برهان ص ۱۵۵۶ نه کاخ ماند و نه تخت و نه تاج و نه کاجال (بهرامی) بخواست آتش و آن کنده را بکند و بسوخت
 ۶- دلق و جامه گدا، نوعی پوستین که از پوست گوسفند دوزند و در زهایش را تسمه دوزی کنند، گلیم و پلاس کهنه: میفکن کول گر چه عار آیدت که هنگام سرما بکار آیدت. (نظامی). قواس ص ۱۵۴، برهان ص ۱۷۳۵.
 ۷- آرزومند و صاحب آرزو، برهان ص ۱۷۵۷.
 ۸- کنجاره کنجاله: نخاله و ثقل تخم کنجد و هر تخمی که روغن آن را گرفته باشند. برهان ص ۱۷۰۲. روغن و کنجاره بهم خوب نیست ایشان کنجاره و من روغنم. (ناصر خسرو).
 ۹- کچل گر چه ای کل با کلان آمیختی تو مگر از شیشه روغن ریختی. (مثنوی). برهان ص ۱۶۶۵.
 ۱۰- پایتخت افغانستان.
 ۱۱- کوبل بر وزن فوغل: گلی است که آن را اقحوان و اکحوان گویند. برهان ص ۱۷۱۹، نیز شکوفه و بهار درخت، کوبل.

- گرم^(۱): اندوه و غم و دل کفتگی و زخم و رنج و سبزه که بر سر جوی روید.
- کرم^(۲): زحمت و رنج و کمان رستم و این قوس الله بود و بعضی به کاف پارسی گویند.
- کام^(۳): مراد گویند کامرانی یعنی مراد راندن و چاره گویند ناکامی ناچار و آنچه درون دهن نزدیک خلق است یعنی تالو.
- کنام^(۴): پیشه سیاح و ورحوش و طیور.
- گزم^(۵): درختی است.
- کمکم^(۶): آواز کاویدن.
- کمکام^(۷): دارونی است که به تازی جزع گویند و بعضی افواه الطیب خوانندش.
- بهر نوزدهم در آنکه نون لسه.**
- کیوان^(۸): زحل، کران هفتم فلک است.
- کنودان^(۹): شاهدانه و به فتح نون نیز گویند.
- کرکن^(۱۰): غله در مل که هندوی او می گویند و کاف دوم مضموم و مکسور نیز گویند و به لغتی هر دو کاف پارسی است و بعضی کوکن گویند.
- کلان^(۱۱): بزرگ و بلند و افزون.

- ۱- غم و اندوه و گرفتگی دل و زخم و هر چیز که از کنار جوی آب روید. برهان ص ۱۶۲۵. در قواس گرم باگاف فارسی آمده است که درست است.
- ۲- بخش اول معنی در لغت پیش توضیح داده شد و بخش دوم یعنی قوس و قزح منحصراً در ذیل "گرم" آمده است. رک: برهان ص ۱۸۰۰.
- ۳- سقف دهان، دهان، میل، آرزو، مراد، مقصد. برهان ص ۱۵۷۸.
- ۴- آشیانه انسان و جانوران، پیشه جایگاه سیاح و وحوش و طیور. فردوسی گوید: ببیند یکی روی دستان سام که بد پرور انیده اندر کنام. قواس ص ۳۲، برهان ۱۷۰۰.
- ۵- کرم در عربی به درخت انگور می گویند، رز تاک. برهان ص ۱۶۳۵.
- ۶- صدا و آواز شکافتن زمین و تقب، کم کم نقاب: به چار پاره زنگی به باد هرزه دزد به بانگ زنگل نباش و کم کم نقاب. (خاقانی). برهان ص ۱۶۹۶.
- ۷- گیاه بنه، ضرو، صمغ درخت بنه، مصطکی، صمغ الککام، افواه الطیب. برهان ص ۱۶۹۶.
- ۸- ستاره زحل که در فلک هفتم است: شی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدانه کیوان نه تیر. (شاهنامه) قواس ص ۱۴، برهان ص ۱۷۶۰.
- ۹- شاهدانه که تخم بنگ است، کنودانه، کتو، کتف. قواس ص ۴۰، برهان ص ۱۷۱۳.
- ۱۰- غله "دلبل" یعنی گندم و جو و نخود و بافلا که نیم رس شده باشد و با شاخ و برگ بریان کنند و بخورند. قواس ص ۵۵، برهان ص ۱۶۲۵.
- ۱۱- بزرگ قوم، مهتر، بزرگ اندام و بلند و افزون: از لرستان یک لری زفت و کلان نوبتی آمد به شهر اصفهان. (شیخ بهائی) برهان ص ۱۶۷۰.

- کشخان^(۱): قلتبان.
 کرازان^(۲): خرامان.
 کیان^(۳): خیمه عرب و کرد، و کرد طایفه‌اند.
 کپرن^(۴): مخنث.
 کرسون^(۵): به سکون را ترازو (ی) حکمت یعنی کپان و بعضی یدو فحت گویند کرسون.
 کرزن^(۶): تاج از دیبا بافته و جواهر نشانده و گویند تاجی گران بار بود و گویند پیرایه فراق^(۷) است. که هندوی مانک گویند و در بعضی نسخ کاف پارسی است.
 کشکین^(۸): طعمای است و آن آنست که از باقلی و نخود و گندم و جوازهرلونی یکجا کرده، بپزند.
 کلن^(۹): به بفتح و ضم لام باغره و آن زحمتی است.
 کوارون^(۱۰): درد بود که پوست اواره کند و بعضی به کاف پارسی و بعضی به زاء معجمه گویند.
 کدین^(۱۱): چوب گازر که بدان جامه می‌کود.
 کوکان^(۱۲): ساز گاز راست و با واو پارسی هم گفته‌اند.

- ۱- زن جلب، قرتبان، دیوث: وین طرفه که موبدی گرفته است
 خاقانی) قواس ص ۱۹۷، برهان ص ۱۶۵۰.
 ۲- کرازان بر وزن و معنی خرامان است. برهان ۱۶۱۰.
 ۳- خیمه، چادر، خیمه کردی که بیک ستون بر پای باشد، گنبدی، خیمه کردن و عربان صحرائشین: همه باز بسته بر این آسمان
 که بر پرده بینی بسان کبان. (ابو شکور) قواس ص ۱۳۰، برهان ص ۱۷۵۱.
 ۴- کُون... و هیز و مخنث را نیز گفته‌اند نیز کُون و کُون هر سه بیک معنی است. برهان ص ۱۷۳۷.
 ۵- کرسون، فرسپون: ترازوی بزرگ و کبان: خواهی به شمارش ده و خواهی گزافه
 به شاهین ده و خواهی به کرسون. (رزین کتاب). قواس ص ۱۴۲، برهان ص ۱۶۱۸.
 ۶- کرزن: تاجی از دینار و جواهر نشانده: او میر نیکوان جهانست و نیکویی
 تاجبست سال و ماه مرا و را و گرزنت. (یوسف عروسی). قواس ص ۱۵۰، برهان ص ۱۶۱۷.
 ۷- چنین است در متن و ظاهراً «پیرایه فرق» باشد.
 ۸- منسوب به کشک، نانی که از آرد و با فلا و نخود و گندم وجود در هم آمیخته باشند: رودکی گوید: کشکین نانت
 نکند آرزوی نان سمن خواهی و گرد و کلان. برهان ص ۱۶۵۳.
 ۹- گلوله و گرهی که از گردن و اعضای آدمی بر آید: سخن نتیجه روح است و گر سخن نبود
 جز از نغمه و کلن چه رسد. (پوربهای جامی). قواس ص ۱۶۲، برهان ص ۱۶۷۹.
 ۱۰- علتی است با خارش که پوست بدن را درشت گرداند، نیز گوارون، گریون، قویاء. برهان ص ۱۷۱۶.
 ۱۱- کدین: نیز کدنگ و کدینه: چوب دقاق، جامه کوپ: دل مؤمنان را زوسواس امانی
 سرنامی رابه حجت کدینی. (ناصر خسرو). برهان ص ۱۶۰۷.
 ۱۲- ساز و برگ استادان گازر. برهان ص ۱۷۳۳ و دیگر فرهنگها.

- کیاخن^(۱): استوار و محکم و گویند که آهستگی و نرمی در کار و استوار کاری و بعضی به کاف پارسی و فا مضموم گویند.
- کانون^(۲): آتش دان روین یا آهنین و مردی که مردمانش گران دارند وقت حدیث و ماه دی.
- کوبین^(۳): پنجه.
- کوارین^(۴): همان پنجه است.
- کلثان^(۵): بازوی در.
- کابین^(۶): مهر زنان و اجر دست پیمان.
- کودن^(۷): اسب کندر و و بلید طبع و پالانی.
- کبان^(۸): ترازوی بزرگ که در آن بارها سنجد و به تشدید با نیز آمده است و به تازی آن را قسطاس گویند.
- کوبین^(۹): آلت روغنگران که به تازی معدل گویند و آن چیز است چون کفه ترازو و از خوس بافته و عصاران بزرگ آس کرده درو کنند و در تنگ تیر کنند تا روغن از وییاید.
- کوبین^(۱۰): همان کوبین است.
- کتایون^(۱۱): نام عورتی و نام مردی است.

- ۱- آهسته و نرم و به آهستگی و استواری و نرمی و همواری کاری کردن و سخن چرب و شیرین: درنگ آرای سپهر چرخ دارا کیاخن توت باید کرد کارا. (رودکی) برهان ص ۱۷۵۰.
- ۲- آتشدان و کسی که مردم او را گرایی دارند و نام دو ماه از ماههای سریانی: نثار آرد عروسان را به بستان ز گوه‌های الوان ماه کانون، (ناصر خسرو) برهان ص ۱۵۸۰.
- ۳- آلتی است مانند کفه ترازو که از برگ خرمایانی سازند و استادان روغن‌گر و عصار، مغزهای کوفته را در آن کنند و در تنگ تیر نهند تا روغن آن برآید: باز گشای ای نگار چشم بصیرت ثات نکوبد فلک به کوبه کوبین. (خجسته). برهان ص ۱۷۲۰.
- ۴- کوارین: کوبین. برهان ص ۱۷۲۵.
- ۵- از جمله چهار چوب در آن دو چوب را گویند که در پهلوی درخانه باشد. برهان ص ۱۶۷۳.
- ۶- کابین، کابین مهریه: این جهان نو عروس را ماند رطل کابینش گیر و باده بیار (خسروی). برهان ص ۱۵۵۴.
- ۷- مردم کمینه و دون و کم عقل... و اسب پیر کند و پالانی برهان ص ۱۷۲۴.
- ۸- کبان و قبان، قسطاس. برهان ص ۱۵۹۷. یکی دیبا فرو ریزد به رزمه یکی دینار بر سنجد به کبان. (عنصری).
- ۹- رک: کوبین (همین متن).
- ۱۰- کوبین: کوبین. برهان ص ۱۷۴۲. در متن «کمول و حوض».
- ۱۱- نام برادر فریدون که فردوسی آن را کیانوش آورده - و نام دختر قیصر روم، که زن گشتاسب و مادر دیگرش ناهید است. برهان آن را «کتایون» بابای ابجد نوشته است. رک: برهان ص ۱۵۹۳.

کران^(۱): کناره وحد.
 کتران^(۲): روغن درختی است مانند عرعر و بعضی گویند از درخت صنوبر متولد می شود و به نازی قطران گویند و آن دارویی است سیاه که بر اندام شتران به جهت دفع گرمی مالد و آن قاطع رحم است.
 کرگدن^(۳): جانوری است آبی و گویند پیل آبی.
 کرمازون^(۴): نام دارویی است.
 کونیان^(۵): خواب باشد.
 کوهان^(۶): پشته که بالا دم شتر باشد.
 کین^(۷): نام مردی.
 کیکن^(۸): تاریک.
 کزن^(۹): روستانی است که در روز عاشورا آنجا خلق بسیار جمع آید.
بهر بیستم در آنکه ولولست.

کیلو^(۱۰): خزینه آب.
 کتو^(۱۱): سنی که از (آن) ریسمان بافند یعنی از پوست تنه او رشته سازند.
 کنشتو^(۱۲): انگور خام و در فرهنگنامه است کنشوست، به سکون نون و ضم سین به غیر تا.
 کتو^(۱۳): با دوضمه سنگ خوراک مرغی است معروف و به فتح کاف نیز گویند.

-
- ۱- کران، کرانه، کناره کناره: غم زمانه که هیچش کران نمی بینم دواش جزمی چون ارغوان نمی بینم. حافظ برهان ص ۱۶۱۱.
 - ۲- کتران بر وزن و معنی قطران است، صمغ سر و کوهی، صمغ ابله. برهان ص ۱۵۹۵، درستی «کوان» و «کرمی».
 - ۳- کرگدن، گرگ، جانوری شبیه به گاو میش، فیل آبی. برهان ص ۱۶۲۲.
 - ۴- نام دارویی است دوائی. برهان ص ۱۶۴۰.
 - ۵- کونیان: به معنی خواب است که عریان نوم خوانند. برهان ص ۱۷۳۸.
 - ۶- زین اسب و بر آمدگی پشت شتر و گاو: افزون زکۀ کوهان او از عاج تردندان او از تیرها مژگان او، از نوک سوفارش دهان. (عنصری). برهان ص ۱۷۲۹.
 - ۷- چنین نام مشخص نیست در برهان «کیمس» نام مردی آمده و معرفی نشده است.
 - ۸- کیکن: تاریکی.... و لحیم... برهان ص ۱۷۵۷.
 - ۹- روستا و جمعی را گویند که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شوند نیز کژون و کژن. برهان ص ۱۶۳۶.
 - ۱۰- استخر و تالاب، آبگیر. قواس ص ۲۳، برهان ص ۱۷۵۸.
 - ۱۱- کتو، کتب، کف، قتب: شاهدانه، سنی. قواس ص ۳۹، برهان ص ۱۷۱۳.
 - ۱۲- غوره، انگور خام نارسیده: بر فتم بدر تا بیارم کنشتو چه سبب و چه غوره چه امرو و آلو. (علی قرط) قواس ص ۴۹، برهان ص ۱۷۰۹ /
 - ۱۳- مرغ سنگخواره، قطا. قواس ص ۶۰، برهان ص ۱۵۹۶ /

- کشو^(۱): باخه و سنی که از و ریسمان بافند.
 کلاو^(۲): غوک.
 کریشو^(۳): کرفش.
 کرباشو^(۳): همان کرفش است.
 کیبو^(۴): دینار سر مرغکی است که در هوا پرد.
 کندو^(۵): غول بیابانی.
 کاهو^(۶): جنازه مغان و کوک یعنی گیاه خواب آرنده.
 کاردو^(۷): گیاهی است که می‌خورند و گویند بار خرما ترست و بعضی به کاف پارسی گویند.
 کندرو^(۸): مصطکی و آن بیخ است که آن را می‌خایند به تازی علک گویند و بهندوی آن راز اوله گویند.
 کشکو^(۹): کشکاو و آن طعامی است معروف.
بهر بیستم و یکم در آنکه ها است.
 کاخه^(۱۰): یاران و یرقان.
 کوکله^(۱۱): هدهد.

- ۱- کشف، لاک پشت و گیاهی که از آن طناب و رسن تابند. قواس ص ۶۷، برهان ص ۱۶۵۵.
 ۲- کلاو، کلاو، کلاوه: غوک، وزغ، قواس ص ۶۸.
 ۳- کرپاسه، مارمولک، نیز کرپاسو، کرپاسو، کرپاشه، کریشه، کریشو کرفش: چلباسه: می‌کشد هم هنگ را راسو مرگ عقرب بود زکرپاسو (آذری طوسی). برهان ص ۱۶۱۳.
 ۴- مرغی است بزرگ که آن را دینار هم می‌گویند... و بعضی گویند مرغی کوچک که رنگهای مختلف دارد. قواس ص ۶۱، برهان ص ۱۷۵۲.
 ۵- رک: قواس ص ۱۱۴، برهان ص ۱۷۰۷.
 ۶- کاهو: نام تره ایست که می‌خورند و به عربی خس گویند و به معنی جنازه عموماً و جنازه گبران خصوصاً: بردند بسیار کاهو و تخت نهادند بر تخت دیبا و رخت (فردوسی) برهان ص ۱۵۱۴.
 ۷- ... آنچه از خرما بن برآید مانند دو بغل بر هم نهاده تیر اطراف و در میان آن بار آن نهاده، شکوفه نخستین خرما، طلح.
 ۸- مصطکی: به غلمه طبقات طبق زنان سرای به آبگینه و مازو و کندر و وگلاب. (خاقانی) قواس ص ۱۸۶، برهان ص ۱۷۰۵.
 ۹- کشکاب، کشکاو: آش جو. برهان ص ۱۶۵۳.
 ۱۰- باران و بیماری یرقان. قواس ص ۱۹، برهان ص ۱۵۵۷.
 ۱۱- کوکله: مرغی است تاجدار که آن را شانه سر گویند و مرغ سلیمان همانست و به عربی هدهد خوانند. برهان ص ۱۷۳۳ در اصل کله تصحیح به قرینه است.

- کوپله (۱): با واو پارسی شکوفه.
 کوپله (۲): سوارگان آب و موی کله و گویند که این دوم کوئله است.
 کمانه (۳): کاریزکن و به فتح کاف نیز گویند.
 کنگاله (۴): نام کوهی است به خراسان و قحجگی یعنی زنجکی و شاهد بازی که آن را روسپی بارگی نیز گویند و به فتح کاف نیز آمده است.
 کارتنه (۵): شنبلیله یعنی شملیت و بعضی «را» را ساکن و تا مفتوح گویند.
 کاژیره (۶): دانه معصفر.
 کنجده (۷): به ضم و فتح جیم عززروت و آن دارویی است و در فرهنگنامه است کنجده به کسر جیم پازهر و گویند که آن اندروت است.
 کاکره (۸): عاقرقرا.
 کفه (۹): آنچه درو دانه بود.
 کوالیده (۱۰): و بعضی به کاف مفتوح گویند غله بالیده و بعضی گویند کوالیده کشت بالیده. (در متن هر دو: ماسیده)
 کویسه (۱۱): غله کوفته و به با پارسی نیز گویند.

-
- ۱- کوپله: نیز سر شکوفه. قواس ص ۴۵ و کوپله: سوارگان و کله آدمی و نیز کوپله: موی میان سر... در دیگر فرهنگها هم این معانی به اختلاف در ذیل کوپله و کوپله آمده است. رک: برهان ص ۱۷۱۹ و ۱۷۴۲ و حواشی فرهنگ قواس بر این لغات.
 ۲- کوپله: نیز سر شکوفه. قواس ص ۴۵ و کوپله: سوارگان و کله آدمی و نیز کوپله: موی میان سر... در دیگر فرهنگها هم این معانی به اختلاف در ذیل کوپله و کوپله آمده است. رک: برهان ص ۱۷۱۹ و ۱۷۴۲ و حواشی فرهنگ قواس بر این لغات.
 ۳- کمانه: کاریزکن و چاه جوی، معنی. قواس ص ۲۵، برهان ص ۱۶۹۳.
 ۴- روسپی و قحجگی و روسپی بارگی و نام کوهی در خراسان. قواس ص ۳۲، برهان ص ۱۷۱۰.
 ۵- عنکبوت... و شنبلیت و آن تخمی باشد معروف، به عربی حلبه. قواس ص ۴۰، برهان ص ۱۵۵۹.
 ۶- کاجیره، دانه معصفر: روی کرده چو تخم کاژیره به نفاق و دل اندرون تیره (سنائی) قواس ص ۴۱، برهان ص ۱۵۶۳.
 ۷- گیاهی از رده دو لپه ایها که از آن صمغی به نام انزروت استخراج می کنند که در تداوی زخمها بکار می رود. برهان ص ۱۷۰۲ و قواس ص ۴۳.
 ۸- کاکره: دارویی است که آن را عاقرقرا خوانند، باه را زیاد کند و آن بیخ گیاهی باشد و به عربی عود القرح گویند. برهان ص ۱۵۷۳، در اصل "کالده" به قیاس تصحیح شد.
 ۹- خوشه های گندم و جو که کوفته نشده باشد. برهان ص ۱۶۶۳.
 ۱۰- غله و کشت بالیده و نمو کرده از کوالیدن (نمو کردن). برهان ص ۱۷۱۸.
 ۱۱- کویسه: غله کوفته. قواس ص ۵۵ اما در برهان کویسه آمده است. برهان ص ۱۷۴۲

- کوزه^(۱): به زاء پارسی پنبه نرمه و بعضی به کاف پارسی و واو پارسی گویند.
 کرته^(۲): قرطه و آن پیراهن است. (در متن «...قطر...»
 کرایه^(۳): مرغی است سیاه. (در متن: کراته: مرغ و اسب سیاه).
 کلاژه^(۴): با زاء پارسی عکه یعنی سبزک و بازاء عربی غلبه و آن نیز برنده است و گویند که غلبه همان عکه است و بعضی به ضم کاف گویند.
 کاغنه^(۵): عروسک و آن کرمی است سرخ و نقشها سپید و سیاه پرنده است.
 کوش خبه^(۶): گوش خزک.
 کریشه^(۷): کرفش.
 کرباشه^(۸): همان کرفش است و بعضی هر دو سین مهمله گویند.
 کلته^(۹): حیوان دم بریده و در اسدی است حیوان پیر از چهارپای.
 کلوته^(۱۰): حلقه دام و دامک که در چادرها باشد و بعضی به کاف پارسی گویند.
 کالیده^(۱۱): موی درهم شده.
 کلندوره^(۱۲): به فتح و ضم لام مرد درشت.
 کالیوه^(۱۳): احمق و دیوانه و سرگشته و سراسیمه و به تازی او را ارغن و تانیث او رعنا (گویند).

- ۱- در فرهنگها کوزه و گوزه با گاف فارسی به معنی غوزه و غلاف پنبه و خشخاش و امثال آن آمده استرک: برهان ص ۱۸۵۴.
 ۲- کرکتک، قرطک، قرته، پیراهن. برهان ص ۱۶۱۳.
 ۳- مرغی سیاهرنگ دارای خالها و سست پرواز. قواس ص ۶۰ برهان ص ۱۶۱۲.
 ۴- کلاغ پسه، عکه، عقق، کشکرک، سبزک: چو کلاه همه دزدند و ریابنده چو خاد و بد آغال چود منه همه سال. (کسانی، معروقی) قواس ص ۶۲، برهان ص ۱۶۶۸.
 ۵- جانورکی سرخ و زهر دارو برو نقطه های سیاه یا شد و بیشتر در فالیزه ها پیدا شود، کفنه، عروسک. قواس ص ۶۶، برهان ص ۱۵۷۰.
 ۶- گوش خبه (با گاف فارسی: گوش خزک: هزارپای برهان ص ۱۸۵۷.
 ۷- کریشه و کرباشه: چلباشه: مارمولک، کرباسو، کلپاشه. برهان ص ۱۶۱۲.
 ۸- کریشه و کرباشه: چلباشه: مارمولک، کرباسو، کلپاشه. برهان ص ۱۶۱۲.
 ۹- حیوان پیر سالخورده و دم بریده، چهار پای پیر، کهنسال: به شاه ددان کلته روباه گفت که دانا زد این داستان در نهفت. (ابوشکور). قواس ص ۷۴، برهان ص ۱۶۷۳.
 ۱۰- دامک، حلقه دام، روپاکی مانند دام که دخترکان بر سر گذارند... برهان ص ۱۶۸۲، قواس ص ۱۵۰ و ۷۷.
 ۱۱- درهم شده، آشفته، پریشان، ژولیده، گریخته، مغلوب: از این خفرقی موی کالیده ای بدی سرکه در روی مالیده ای (سعدی). قواس ص ۷۹، برهان ص ۱۵۷۷.
 ۱۲- کلندره، کلندر... مردم ناهموار و درشت و درشت خلقت و قوی. قوی قواس ص ۹۰، برهان ص ۱۶۸۰.
 ۱۳- نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و شیدا: قواس ص ۹۱، برهان ص ۱۵۷۸. چون شدم نیم مست و کالیده باطل آنگه به نزد من حق بود. (ابوسعید خطیری).

کجبرده^(۱): به فتح و جیم پارسی پیشواء و بعضی به کسر جیم و یاء پارسی گویند. (در متن: کجیدده).

کهبله^(۲): نادان مزاج و احمق.

کاتوره^(۳): سرگرانی و سرگشتگی.

کواژه^(۴): با زاء فارسی مزاج و طیبیت کننده و طعنه زن و طعام نیم پخته و به لغتی کاف پارسی است.

کله^(۵): پرده و خرمگاه. (ظ خرگاه). کلمه (به ضم و فتح کاف): کسی باشد که با کسی بریز و با دیگری شود.

کویاره^(۶): گله و خوررتنه.

کبجه^(۷): خرو ستور که بردهانش بیا ماسد کبجه شده است و بعضی گویند که خرو ستوردم بریده و کیچ نیز گویند. (در متن: کیجه و کنج).

کنده^(۸): پاره چوب و غول بیابانی و امردقوی.

کده^(۹): خانه و کلیدان.

کاشانه^(۱۰): خانه زمستانی و گویند خانه.

کوپله^(۱۱): قفل.

۱- پیشواء، سرکرده و پیشوای مردمان قواس ص ۱۰۰، برهان ص ۱۶۰۱.

۲- احمق، ابله: گرنه‌ای کهبله چراگشتی به در خانه رئیس خیس. (بهرامی). قواس ص ۱۰۸.

۳- سرگشته و حیران و سرگشتگی و حیرانی و دردسر: آن بلبل کاتوره، برجسته ز مطموره تنبوره گیرد شجر از جنگل. (منوچهری). قواس ص ۱۰۸، برهان ص ۱۵۵۵.

۴- طعنه زدن و سرزنش کردن و سخر و لاغ و مزاج و خوش طبعی - و نان و طعام نیم پخته. قواس ص ۱۴۴، برهان ص ۱۷۱۷.

۵- برده‌ای که چون خانه دوخته باشند و عروس را در میان آن آرایش دهند، پشه بند: توکی بشنوی ناله داد خواه به کیوان زده کله خوابگاه. (سعدی) برهان ص ۱۶۸۴.

۶- گله و رمة خر و گاو و سایر حیوانات، گویاره، گواره، گویاره. برهان ص ۱۷۱۹.

۷- کبجه = کیچ است که کیچ یعنی خردم بریده باشد و هر چهار وایی که زیر گلو و زیر دهانش ورم کرده باشد. برهان ص ۱۵۸۶.

۸- چوب بزرگ، غول بیابانی، امرد قوی جنه، قواس ص ۱۱۴، برهان ص ۱۷۰۸.

۹- کده: خانه و ده... و کلیدان خانه و باغ... برهان ص ۱۶۰۷.

۱۰- خانه کوچک و محقر زمستانی و آشیانه مرغان: آن کن که بدین وقت همی کردی لهر سال خزپوش و به کاشانه رو و صفه فرود آر (فرخی) برهان ص ۱۵۶۶، قواس ص ۱۱۹.

۱۱- در اصل کویله اما در فرهنگها کوپله به این معنی آمده است که معرب آن قفل شده است. برهان ص ۱۷۲۰.

کنده^(۱): کنده خرف.
 کوزه^(۲): دندانه کلیدان یعنی آن چوبک که به کلیدان فرود افتد تا در نتوان گشاد و بعضی به راء مهمله گویند. کره دندانه کلیدان و گویند که این درست ترست و بعضی گویند کره کلیدان.

کره^(۳): دوکان و بعضی به فتح کاف گویند.
 کلاته^(۴): دپه خرد و محلت را نیز گویند و بنسخه بلند و پست. (در متن: مهلب و بنجه)
 کهسته^(۵): کوزه پر آب یعنی با آب پر بعضی بشین معجمه گویند کهشته. (در متن: تا آب بر او)
 کبیده^(۶): دلیده و درشت و بعضی به ضم کاف و فتح با گویند.
 کوزه^(۷): ملازه که به تازی آن رالهاة گویند.
 کماسه^(۸): کوزه شبانان یکسو گرد و یکسو پهن و بعضی به ضم کاف گویند. (در متن یکسو کرده و یکسو سهر)

کندوله^(۹): کند و یعنی غله دان که هندوی کوتهی گویند.
 کلنبه^(۱۰): لدو.

کواشمه^(۱۱): دامنی و بعضی کاف پارسی گویند و به کسر و سکون سین
 کسه^(۱۲): آسانی و بعضی مشدد گویند و بعضی به فتح کاف گویند.

۱- رک: کنده (همین متن).

۲- کوزه... و چوبکی که به درون کلیدان افتد و محکم شود و کره هم به این معنی آمده است. برهان ص ۱۶۱۴. در مؤید الفضلا کره به فتح رای بی نقطه کلیدان و به زای نقطه دار: دندانه کلیدان.

۳- کلیة کربق: دکان. قواس ص ۱۳۳، برهان ص ۱۶۱۳.

۴- قلمه یا دهی کوچک که بر بلندی ساخته باشند. محله‌ای را نیز گویند، مزرعة کوچک، دپه بلند و پست و بالای کوه: تیر تو از کلاته فرود آورد هر بر تیغ تو از فرات برون آورد نهنگ. (دقیقی) قواس ص ۱۳۳، برهان ص ۱۶۶۷.

۵- کوزه پر آب نیز کهشته. قواس ص ۱۳۷، برهان ص ۱۷۴۶.

۶- آردی که گندم آن بریان کرده باشند، بلغور. قواس ص ۱۴۳، برهان ص ۱۵۹۱.

۷- گوشواره‌ای که در ابتدای حلق محاذی بیخ زبان آویخته، زبان کوچک، ملازه، لپاق، برهان ص ۱۶۴۰.

۸- نوعی تنگ گرد و پهن، کاسه چسبین، کشکول گدایسی، کوزه شبانان: گرد گیتی همیشه گردانی چون شبانان کماسه و با هو. (فرالوی)، قواس ص ۱۳۹، برهان ص ۱۶۹۰

۹- کندوک خمی که از گل ساخته غله در آن کنند، گوید که خلاء نزد خرد هست محال چیست ز گندم خالی (ابن یعین)، قواس ص ۱۴۱، برهان ص ۱۷۰۸.

۱۰- کلیچه‌ای که درون آن را از حلوا و مغز بادام پر ساخته باشند. قواس ص ۱۴۸، برهان ص ۱۶۷۹.

۱۱- در فرهنگها با گاف فارسی آمده است. رک: قواس ص ۱۵۰، برهان ص ۱۸۴۸.

۱۲- با سین و پشین به همین معنی آمده است. برهان ص ۱۶۴۵، قواس ص ۱۶۱.

- کشه^(۱): مشدد نکنده بالان و بکسر کاف نیز آمده است و به تحفیف نیز گویند. (ظ: افکنده پالان) کوفشانه^(۲): جولاچه.
- کیسنه^(۳): ماشوره یعنی ریسمان که بردوک ریسیده باشد و مانند بیضه گرد هندوی ککری گویند. کبه^(۴): شیشه جام.
- کنبوره^(۵): فریبنده یعنی فریب دهنده. کراشیده^(۶): کار تپاء و پریشان شده.
- کامه^(۷): خواست و نیز کامه طعامی است که به تازی کامخ گویند. کرشمه^(۸): قنچ و رفتن به ناز یعنی به حسن. کفیده^(۹): از هم باز شده.
- گفته: ترقیده. کودره^(۱۰): به ضم و فتح مرغی است که در آب نیز نشیند.
- کوره^(۱۱): به واو پارسی سیلاب کنده بود و زمین گوشده و گل درمانده و نیز آنجا که آهنگران آتش کنند.
- کایله^(۱۲): هاون.

- ۱- کشه... و تنگ چاروا، نواری که برزین و پالان دوزند و با تشدید ثانی حیوان پالان افکنده را گویند. برهان ص ۱۶۵۶.
- ۲- کوفشانه: جولاچه و بافته. نفرین کم زرد و فغان این زمانه را کوداد کبر و مرتبت این کوفشانه را. (شاکریخاری). قواس ص ۱۸۲، برهان ص ۱۷۳۳.
- ۳- ریسمانی که وقت رشتن بر دوک پیچیده شود، دو کچی، فروهه، فرموک: سرکه تا بد گسته کیسنه را دور باشد بتاوه گرسنه را. قواس ص ۱۸۲، برهان ص ۱۷۵۴.
- ۴- کبه، کپه، قبه: شاخ و کدوی حجامت، تیغ سلمانی: قواس ص ۱۸۵، برهان ص ۱۵۹۰.
- ۵- مکرو دستان و فریبندگی و مکازی: قواس ص ۱۹۶، برهان ص ۱۷۰۰.
- ۶- پاشیده شده و آشفته و پریشان: بتا تاجداگشتم از روی تو کراشیده و تیره شد کار من. (آغاچی). برهان ص ۱۶۱۰.
- ۷- کام و مراد، مقصود و آرزو، و شیر دوع درهم - بتانیده، برهان ص ۱۵۷۹.
- ۸- ناز و غمزه و اشاره به چشم و ابرو. برهان ص ۱۶۲۰.
- ۹- شکافته شده، ترکیده، از هم باز کسوده و از هم باز تسده: تنکل پروین است یا نار کفیده بر درخت رنگ گرد و نست یا آب روان در آبدان (ازرقی) و به نار کفته سپرده است معدن نرگس به سبب رنگین داده است مسکن نسرین (لامعی).
- ۱۰- نوعی مرغابی که در آب مکان سازد. برهان ص ۱۷۲۴.
- ۱۱- زمینی که سیلاب آن را کنده باشد و گل و لای در آن بجا مانده. آتشناکه آهنگری مسگری و کارگاه آجرپزی. برهان ص ۱۷۲۷.
- ۱۲- هاون سنگی عطاران که در آن دارو بکوبند، مهراس. برهان ص ۱۵۵۴.

- کاینه^(۱): امر کردن بر آنچه از و چشم مگردان.
 کویه^(۲): گیاهی است شیرین، می خورند.
 کواره^(۳): به ضم و فتح کاف سبد که بدان خاکستر و میوه و جز آن برند و خانه زنبور.
 کشه^(۴): و بعضی مشدد گویند خط.
 کاونه^(۵): عروس پرند که کاغنه گویند.
 کونسته^(۶): دو گونه از آن آدمی. (در متن: کوشته...)
 گویشه^(۷): آوند دوغ.
 کواسه^(۸): گونه یعنی صفت.
 کدنگه^(۹): چوبی است که بدان جامه را کویند.
 کواده^(۱۰): چوب زیر در.
 کنیسه^(۱۱): پرستش جای گبران.
 کلبه^(۱۲): خانه و گوشه.
 کژاوه^(۱۳): محمل کجا بر نیز گویند.
 کشنه^(۱۴): تشنه.

- ۱- امر کردن باشد و به شخصی که چشم از من مگردان و با من باش، نیز کاینه. برهان ۱۵۸۵.
 ۲- گیاهی باشد شیرین که مردم خورند. برهان ص ۱۷۴۳.
 ۳- کوار، سیدی که میوه و غیره در آن ریزند و از جایی به جایی برند. و خانه زنبور و عسل یا موم: چون پیر ره نمود تراکار کردنی است بی راهبر کواره بازارگان کشد. (امیر خسرو) برهان ص ۱۷۱۶.
 ۴- کشه، از کشیدن: خط و نوشته بهر زبان که باشد: توبه سیه نامگی قاسمی گرکشه عنو کسی حاکمی. (قاسم انوار).
 ۵- کاونه: کاغنه، کفشدوزک: رکت: کاغنه (همین متن) نیز برهان ص ۱۵۸۲.
 ۶- جفته و سرین و کفل آدمی استخوان کون: چونکه کونسته ناگهان بجهد (ناظم رساله اختلاجات مرشیدی). اما قواس آن را به معنی دوگونه نوشته است. برهان ص ۱۷۴۲.
 ۷- نیز گویش و کویس و گویش و گویشه: ظرف دوغ و ماست. قواس ص ۱۳۶، برهان ص ۱۷۴۲.
 ۸- گونه و صفت و طرز و روش، نیز کواس و کواس. برهان ص ۱۷۱۷.
 ۹- کدنگه: کدنگ، چوبی که جامه را با آن دقانی کنند. برهان ص ۱۶۰۶.
 ۱۰- چوب آستان در خانه، چوبی که پاشنده در بر آن چرخد، چوب زیر در. برهان ص ۱۷۱۶.
 ۱۱- معبد گبران، نیز کنشت: معبد یهود و نصاری، در قواس عین عبارت متن درج است با شاهدهی از آخاجی: کنون که نام کنیسه بری دلم بعلید کجا چنان دل بیدل طیلد بروز جلال. قواس ص ۱۱، برهان ص ۱۷۱۵.
 ۱۲- خانه کوچک و تنگ و تاریک، حجره دکان: کلبه ای کاندر و بروز و به شب جای آرام و خورد و خواب من است. (انوری) برهان ص ۱۶۷۳.
 ۱۳- کجاوه، هودج. برهان ص ۱۶۳۸.
 ۱۴- کشنه بر وزن و معنی تشنه است که مرادف گرسنه باشد. برهان ص ۱۶۵۵.

- کالمه^(۱): زنی باشد که یک شوی کرده بود.
 کوهه^(۲): پیش آهنگ زین و پس آهنگ.
 کنانه^(۳): یعنی کهنه.
 کیشه^(۴): یعنی تیردان که ترکش نیز گویند. (در متن: کیش)
 کفه^(۵): پله و آنچه دانه درو بود.
 کنه^(۶): جانوری است که در چهارپای افتد، هندوی آن را چچری گویند.
 کلابه^(۷): غلوه و ریسمان و فردوسی گویند چرخه جولاهان بود که ریسمان بر زنده تاز و بکار
 برند.
 کراسه^(۸): مصحف جامع.
 کُشَنَه^(۹): دارویی است که به تازی شکنج گویند بعضی گویند و نوعی از سماروغ است.
 کُره^(۱۰): بچه اسب و گوی.
 کشنه^(۱۱): میوه است.
 کسیه^(۱۲): گونه (ای) از علکها (ی) رومی است یعنی مصطکی که بهندوی زاوله گویند.
 کدواده^(۱۳): بنیاد.

- ۱- کالته و کالم: زنی که شویش مرده یا طلاق گرفته باشد پای تو از میانه رفت و زنت نکند شوی. (منجیک) برهان ص ۱۵۷۶.
 ۲- زین اسب عموماً و بلندی پیش و پس زین اسب خصوصاً، برهان ص ۱۷۴۱.
 ۳- کهنه، کهن: بروزگار تو نو شد ز سر جهان کهن کثانه گر شود آن هم بروزگار تو باد. (کمال).
 ۴- ترکش که تیر در آن کند و بر کمر بندند. در اصل کیش نوشته شده که غلط است و به کیشه تغییر داده شده، هر چند که در فرهنگها کیشه به معنی کیش نیامده است. رک برهان ص ۱۷۵۵.
 ۵- خوشه‌های گندم و جو که کوفته نشده باشد و پله ترازو، ترازوی معالی شرف را کف و بازوی تو کفه است و شاهین. (معزی) قواس ص ۱۴۲، برهان ص ۱۶۶۳.
 ۶- جانوری کوچک که بریدن گوسفند و شتر و گاو و امثال آن چسبد و خوشن را بمکد. برهان ص ۱۷۱۴.
 ۷- کلافه، کلاوه، کلاف: ریسمانی خام که دوک بر چرخه پیچند... برهان ص ۱۶۶۶. پیچ پیچ است و بد درون و دغل راست گویی کلا به لاس است. (اثیر اخسیکتی).
 ۸- مصحف و کلام خدا را گویند، مجموعه کوچک، دفتر است. (طیان مرغزی). برهان ص ۱۶۱۰.
 ۹- نوعی از سماروغ و نام دارویی است که آن را شش پنجه گویند، بقله یمایه، کرسنه کشنج، کشنک. برهان ص ۱۶۵۵.
 ۱۰- بچه اسب و ستور، کره خر و بدون تشدید گویی که با چوگان بازند. برهان ص ۱۶۳۱.
 ۱۱-... و آلو زرد آلوها مرود و شفتالو و امثال آن را گویند که دانه آنها را بر آورده و خشک کرده باشند جز این معنی مناسبی به نظر نرسیده برهان ص ۱۶۴۹.
 ۱۲- چنین است در اصل شاید منظور کیسه کشیش باشد که گیاهی دارویی است.
 ۱۳- بنای دیوار عمارت و خانه را گویند. برهان ص ۱۶۰۶: در عهد تو استوار مانده کدواده عمر ست

- کلپتره^(۱): چیزی نادرست و قومی^(۲) زبانی را نیز گویند.
 کمانه^(۳): آلت سوراخ (کننده)
 کندواله^(۴): گنگ فربه.
 کاسکینه^(۵): مرغی است سبزه که آنرا سبزه گویند و بعضی بشین معجمه گویند.
 کشکینه^(۶): نانی باشد که از جو و گندم و باقلی دلیده کرده (باشند).
 کویبازه^(۷): میخ کوب.
 کوره^(۸): مابازدر.
 کاله^(۹): کدوسیکی.
 کلیجه^(۱۰): قرص آفتاب.
 کهینه^(۱۱): کهتر.
 کمینه^(۱۲): کمتر.
 کالفته^(۱۳): آشفته.
 کانه^(۱۴): آنکه کسی باکسی سری و بلندی کند و با یکدیگر کوشند گویند کانه همین کند.

- پیمان، (سیف اسفرنگی).
 ۱- سخنان یهوده و زیون و بی معنی اوتراکی گفت که این کلپتره‌ها را جمع کن تا سرا لازم شود چندین نکایت گستری، (انوری). برهان ص ۱۶۷۳.
 ۲- چنین است در اصل، برهان نوشته است: بوپک ربایی را نیز می‌گفته‌اند.
 ۳- کمان و چوب کجی که با آن پر ماه را بگردانند، چوب خمیده، مضراب، زخمه... بر مشقب نطق در فسانه از قوس قزح کنم کمانه (خاقانی). رکت: برهان ص ۱۶۹۲.
 ۴- مرد بلند بالای قوی هیکل و پسر مرد بد اندام و زشت. برهان ص ۱۷۰۷.
 ۵- مرغی است سبز، برخی آن را مرادف شقراق عربی نوشته‌اند، شیر گنجشک، کاسانه. چند پویی بگرد عالم چند چند کوبی طریق پویایی زانکه از بهر قوت شهوت همچو کاسانه می‌نیاسایی (عمیق) رکت: قواس ص ۶۰ برهان ص ۱۵۶۴.
 ۶- به معنی کشکنه است که نان و جو و غیره باشد کشک. برهان ص ۱۶۵۴.
 ۷- کوب یازه و مطراق و چکش آهنگری، میخکوب. برهان ص ۱۷۲۰.
 ۸- در ذیل معانی «کوره» در فرهنگهای مورد استفاده این معنی دیده نشد.
 ۹- کالا و گلوله پنبه و هرکد و عموماً و کدوئی که شراب در آن کنند خصوصاً و کالک... برهان ص ۱۵۷۷.
 کند قزابه گردون تهی ز درد شفق شبی که زهر بیادش نشاط کاله کند. (انوری).
 ۱۰- نان کو چک روغنی و کنایه از قرص ماه و آفتاب... برهان ص ۱۶۸۷.
 ۱۱- کهین کو چکترین، کو چکتر برهان ص ۱۷۴۸.
 ۱۲- کمتر و کمترین و فرو مایه.
 ۱۳- پیرشان حال، شیدا، دیوانه نیز کالقه. برهان ص ۱۵۷۶.
 ۱۴- در فرهنگهای مورد استفاده این واژه یافت نشد.

- کنگره^(۱): شرف دیوار و منظره‌ها و کوشکها و برجهای حصار.
- بهر بیستم و دوم در آنکه یا است.
- کستی^(۲): زنار و آن ریسمانی است که کشتی گیران خراسان در کمر می‌بندند آن را زنار می‌گویند در عرف ایشان و نیز آنکه ترسایان می‌دارند.
- کرای^(۳): حجام و بکاف پارسی بیشتر گویند.
- کافوری^(۴): اقحوان یعنی گل لعل.
- کی^(۵): پادشاه جبار که از همه پادشاهان او بزرگ بوده، ستانده خراج هفت کشور.
- کرنای^(۶): بوق که بهندوی آن را بهیر گویند.
- کپی^(۷): بوزنه و گویند بوزنه روی سیاه.
- کیانی^(۸): جباری و کیانی نسبت بدوست.
- گونه هفدهم که در آغاز آن کاف پارسی است.
- بهر نهمست در آنکه الف است.
- گردا^(۹): چرخ گردان گویی نون حذف کرده‌اند، چرخ گردان گویند.
- گردنا^(۱۰): گردانک و باب.
- گیا^(۱۱): دهقان و خوط را گویند و به زبان دیلمیان پهلوان باشد و در پارسی گیاه را گویند.

-
- ۱ - بلندپهای هر چیز و آنچه بر سر دیوار حصار و قلعه سازند و عربان شرفه خوانند. برهان ص ۱۷۱۳. کنگره ویران کتید از منجیق تا رود فرق از میان این فریق. (مثنوی).
- ۲ - کشتی. و زنارو آن ریسمانی است که ترسایان و هندوان بر کمرگاه بندند و ریسمانی که کشتی گیران خراسان بر کمربندند و در عرف ایشان زنار خوانند، کستیج = ظاهراً کشتی کمربند مخصوص زردشتیان است که از ۷۲ نخ سفید گوسفند به دست زن موبدی بافته شود و بازنار ترسایان متفاوتست. رک: قواس ص ۱۱، برهان ص ۱۶۴۳ و معین ص ۲۹۷۱.
- ۳ - گراوگرای (باگاف پارسی): سرتراش و حجام. رک: قواس ص ۱۸۵، برهان ۱۷۸۳.
- ۴ - بابونه و گل گاو چشم، اقحوان، هر چیز بسیار سفید و صاف. قواس ص ۴۵، برهان ص ۱۵۷۱.
- ۵ - پادشاه شاهنشاه، هر یک از شاهان ساسانی، بزرگ، سرور. رک: قواس ۹۸.
- ۶ - کرنا: نوعی نمیر در از که در قدیم در روم بکار می‌رفت.
- ۷ - میمون سیاه، شاید درست آن "کپی" باشد. بوزینه، فرود. قواس ۷۶، برهان ص ۱۵۹۱.
- ۸ - پادشاهی، حکومت و ولایت، حکومت خاص طبرستان، بزرگی و سروری.
- ۹ - مخفف گردان، گردنده، دور زننده. برهان ص ۱۷۸۷. بنگر به چشم خاطر و چشم سر ترکیب خویش و گنبد گردارا. (ناصر خسرو).
- ۱۰ - گردنای، سیخ کباب، آنچه کودکان بر آن رفتن آموزند، گردانک. قواس ص ۱۷۸، برهان ص ۱۷۹۰.
- ۱۱ - گیا، مخفف گیاه است و محوطة ده، اما در قواس "کیا" به معنی دهقان و "کیان": پهلوان به زبان دیلمیان، آمده است. دیلم کلیم دستان بود در جمله کیانیم همان بود. (نظامی)، رک: قواس ص ۹۷، برهان ص ۱۸۶۷.

- گیمیا^(۱): ریماز پارسی جامه باشد.
- گردنا^(۲): باب زن را گویند یعنی سیخ باب.
- گندنا^(۳): سبزه ایست چون سیر و پیاز و گویند که سیر که در پیاز کارند.
- بهر دوم در آنکه به است.**
- گوداب^(۴): طعامی است.
- گورب^(۵): موزه نمدين.
- بهر سوم در آنکه به است.**
- گست^(۶): رای و زشتی و به معنی دیدن باشد.
- گورشت^(۷): به کاف عربی و شین معجمه و کسر را افتاده است.^(۸)
- گشت^(۹): خربزه.
- بهر چهارم در آنکه جیم است.**
- گرنج^(۱۰): برنج یعنی ارزو گویند گرنج بشیر یعنی شیر برنج.
- بهر پنجم در آنکه خ است.**
- گساخت^(۱۱): دلیر و تند و شوخ.
- بهر ششم در آنکه دال است.**
- گلوند^(۱۲): گلوند زنان از انجیر و جوز سازند.

- ۱- نوعی جامه و پارچه نفیس و لطیف. برهان ص ۱۸۷۱.
- ۲- (مکر): سیخ از هر جنس که با آن گوشت را کباب کنند یا نان را از تنور برآرند.
- ۳- تره، کراش، سبزی خوردنی و معروف و پر مصرف. برهان ص ۱۸۴۳.
- ۴- بر وزن و معنی دو شاب و آشی که از گوشت و برنج و نخود و مغز گردکان پزند. نتوان ساخت از کدو گوداب نه زریکاسه جامه سنجاب (عنصری) برهان ص ۱۸۴۹.
- ۵- چاقشور ساق کوتاه پشمی که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند، جوراب، و کفش نمیدی برهان ص ۱۸۵۱.
- ۶- زشت و قبیح و نازیبا، شرم آور، فاضح. برهان ص ۱۸۱۵.
- ۷- این واژه در فرهنگها با کاف عربی آمده و آنرا نوعی بازی که "دیمین چوب" و دسته چلک نام دارد، تعریف کرده‌اند. رک: قواس ص ۱۸۸، مؤید ۹۵، برهان ص ۱۷۲۶.
- ۸- افتادگی دارد. ظاهراً باید چنین باشد: گورست: نام بازی است و در فرهنگنامه به کاف عربی...".
- ۹-...خربزه را هم می‌گویند و حنظل نیز. برهان ص ۱۸۱۹.
- ۱۰- برنج خوردنی، ارز، گرنج بشیر: شیر برنج. قواس ص ۵۵، برهان ص ۱۸۰۲.
- ۱۱- بستاخ، دلیر و بی ادب و تند، جسور، بی پروا... برهان ص ۱۸۱۶.
- بدیده فرستاده شتاخ را چه مایه دلیران گستاخ را (شاهنامه).
- ۱۲- مرسله... چیزی مانند گلوند که از جوز و انجیر سازند... برهان ص ۱۸۴۲.

گرد^(۱): پهلوان.

گزید^(۲): چیزی (که) از رعیت بستانند یعنی خراج و جزیه و رشوت و هدیه.

گزند^(۳): آفت.

گولاد^(۴): نام مردی.

بهر هفتم در آنکه راه است.

گیر^(۵): خود و خفقان و آن چه بدان ماند از آهن و نام گیاهی است در خراسان و آن چیزی است

مانند زنجیل که از زمین بیرون می آورند و برای سردی می خورند و بعضی به سکون با

گویند و بعضی به کاف عربی گفته اند.

گیر^(۶): مغ بد دین و بعضی خفقان را نیز گویند.

گرگر^(۷): نام خدای عز و جل یعنی صانع الصانع ای جبار کرد گار و جهاندار و بزبان حبشیان

گرگر تاج را گویند و گر و گر نیز گویند.

گستر^(۸): خار سیاه و بعضی به ضم کاف گویند.

گزار^(۹): نشتر رگ زدن و به کاف عربی نیز گویند.

گردبر^(۱۰): سینه یعنی آنچه بدان بایزه یکجوبی و جز آن سوراخ کنند.

۱ - به هومان چنین گفت سهراب گرد که اندیشه از دل بیاید سترد، (شاهنامه).

۲ - گزیت: هدیه و تحفه و رومه و مالی که از رعایا همه ساله می گیرند وزری که از کفار ذمی می ستانند. برهان ص ۱۸۱۳.

۳ - آسیب و آفت و رنج، زیان، خسران، چشم زخم. برهان ص ۱۸۱۲.

۴ - نام پهلوانی است ایران. برهان ص ۱۸۶۰.

۵ - "خود و خفتان. قواس ص ۱۷۱".

۶ - گیر = کبر: خود و خفتان و نام درختی که در جنوب ایران می روید.

چو شد روز رستم بپوشید گیر نگهبان تن کرد بر گیر ببر (شاهنامه) گیر: کافر ملحد، بت پرست، زرتشتی، مجوس... و نام گیاهی مانند زنجیل... بهرید سیمرغ و بر شد به ابر همی حلقه زد بر سر مرد گیر (شاهنامه) رک: قواس ص ۱۷۱، برهان ص ۱۷۷۳.

۷ - "گرگر نام خدایست، گرو گر نیز گویند. دقیقی گفته است:

چو بیچاره گشتند و فریاد جستند
برایشان ببخشد یزدان گرگر. قواس ص ۶ "نیز به معنی تخت شاهی:
وزی تعظیم سگهش راز روینای هند
شاه چین را چنینان دیهم و گرگر ساختند. (خاقانی) رک: برهان ص ۱۷۹۹.

۸ - خاری است که آنرا بسوزانند، خار سیاه و خار سفید. برهان ص ۱۸۱۶.

۹ - نشتر حجام و فساد. رک: برهان ص ۱۸۰۸.

۱۰ - گرد برنده، افزار نجاران که بدان چوبهارا سوراخ کنند، مقب، پرمه، دست افزار خیمه دوزان.

گنجهور^(۱): خازن.
 گزیر^(۲): چاره.
 گوهر^(۳): اصل و نژاد و حسب یعنی گزیدگی.
 گویر^(۴): پایکار یعنی پیشکار.
 گرگیر^(۵): با قلی و بعضی به کاف عربی گویند.
 گور^(۶): با واو پارسی قبر و خرد شتی که آن را گور خر گویند و لقب پادشاه ساسانی که بهرام گور گویند.
 گر^(۷): سازنده چیزی.
 گیگیر^(۸): ترمیره که به تازی جر جیر گویند.
بهر هشتم در آنکه زله است.
 گراز^(۹): خوک نر، و در اصطلاح مرد دلاور، و بیلی از چوب که برو رشته بسته باشند. دو کس بکشد. زمین راست کننده و کوزه آب دیر تنگ و گویند جز در خوک نرکاف عربی است و این بدین گونه گویند.
 گراز: (به کسر کاف) بیلست که پرزگریست و گراز (به فتح کاف): کوزه سر تنگ و گراز به (ضم کاف) تپش بود سخت که زنان را در تن وقت ولادت بیشتر باشد.

-
- ۱- نگهبان گنج، خزانه دار، بفرمود تا جامه و سیم و زر
 ۲- چاره و علاج، در عاشقی گزیر نباشد زسازو و سوز
 ص ۱۸۱۴.
 ۳- اصل و نژاد و فرزند و ذات، درختی که تلخش بود گوهر
 برهان ص ۱۸۶۲.
 ۴- پاکار و پیشکار، برهان ص ۱۸۶۴.
 ۵- گرگر = جرجر: گیاهی از تیره پروانه داران، بهر آن شبیه باقلا ولی کوچکتر، باقلای مصری، باقلای نبطی، قواس
 ۵۶، برهان ص ۱۷۹۹.
 ۶- قبر، دشت، گورخر، برهان ص ۱۸۵۰.
 ۷- پسوند فاعلی که بر سازنده و صیغه شغل دلال می‌کند.
 ۸- گیگیر = گرگیر و جرگیر، شاهی آبی.
 ۹- گراز: خوک وحشی، خوک نر،
 گرازان، گرازان نه آگاه ازین که بیژن نهادست برپورزین (فردوسی)
 و بیلی که از ابزار کشاورزی است:
 مجلس و مرکب و شمشیر چه داند همی آنک
 سرو کارش همه با گاو و زمین است و گراز (عماره)
 و کوزه سرتنگ و ناز و تکبر: رک: قواس صفحات ۷۵ و ۱۳۹ و ۱۸۰ - برهان ص ۱۷۷۹.

- گریز^(۱): کنج و گوشه خانه.
 گریز^(۲): مرد دلیر و مکاره و به کاف عربی نیز گفته‌اند.
 گوز^(۳): جوز و بد، از اینجاست که گویند یانغزان نغزی و یا گوزان گوزی، و بعضی به ضم کاف و واو پارسی گویند و برین وزن نیز بادی مرادست که از دبر رها شود.
 گاز^(۴): پیش دان موی چنه.
 گواز^(۵): چوب دستی باریک و خورده که خران را برانند و گاو و چهارپایه.
 گشنیز^(۶): گیاهی است خوشبوی که به هندوی آن را دهنیه گویند.
 گرز^(۷): جمقار و عمود.
 گز^(۸): درختی است که به هندوی جها و گویند.
 گودرز^(۹): نام مردی.

بهر نهم در آنکه سپین است.

گاورس^(۱۰): گال و گویند ارزن یعنی چینه که به تازی آن را جاورس گویند.

بهر دهم در آنکه شین است.

- گریش^(۱۱): جانوری است کوتاه گردن و لیکن دست و پای دارد.
 گش^(۱۲): بانچه^(۱۳) و بعضی کاف گویند.

- ۱- گریز و کويز (با کاف عربی) در برهان و در قواس نیز کریج: به معنی خانه کوچک و خانه علفی و کنج و گوشه خانه آمده است. با کاف پارسی دیده نشد. برهان ص ۱۶۳۳ و ص ۱۷۴۲، قواس ص ۱۲۸.
 ۲- مگار و محیل، جریز و فریز. برهان ص ۱۷۸۴.
 ۳- جوز، گردو، گردگان... گوز، بدویی ارزش. قواس ص ۱۴۸.
 ۴-... و مقراض و منقاش و موی چینه، دندان نیش و بدن دندان گرفتن... برهان ص ۱۷۶۳. نیش دندان.
 ۵- نیز گوازه، گوازه، جواز، غباز و عباژه: چوبدستی که ستوران را برانند:
 دوستان را بیایقی بمراد
 سردشمن بکوفتی به گواز. (فرخی).
 ۶- گشنیج، کشنیز، و قشنیز. برهان ص ۱۸۲۱.
 ۷- عمود آهنین و چماق و دسته هاون، دبوس. برهان ص ۱۷۹۳.
 ۸- درختی از تیره کاجها، که مخصوص نواحی کویری است و صمغ آن در قنادی مصرف دارد. برهان ص ۱۸۰۸.
 ۹- گودرز کشاوران از پهلوانان سپاه ایران در زمان کیکاووس و کیخسرو، پدر گیو که گفته‌اند هفتاد تن از پهلوانان ایرانی از فرزندان و نوادگان او بودند.
 ۱۰- گونه‌ای ارزن، چینه و خوراک پرندگان و گال:
 چون طبع سه اشتها شود گرم
 رک: قواس ص ۵۶، برهان ص ۱۷۶.
 ۱۱- "گریش... نام جانوری است کوتاه قد و دست و پا دراز و بغایت جلد و تند بود. برهان ص ۱۸۰۶."
 ۱۲- گش "...خوب و خوش و رفتار با ناز و تکبر و بضم اوّل بلفم... برهان". گش: صفرا و سود که مؤلفان برهان و

گرایش^(۱۴): پیچش و در خورد و به فتح نیز گویند و باری کاف عربی است.
بهریازدهم در آنکه غین است.

گرینغ^(۱۵): گریز.

بهر دوازدهم در آنکه فاء است.

گراف^(۱۶): بیهوده و دروغ و غیر معلوم.

گُزف^(۱۷): قیر و سیم سوخته آنکه با کالای کارد بدو اندد. (ظ بالا کارد بدو اندد)

بهر سیزدهم در آنکه کاف است.

گنجشک: مرغی است کوچک که به تازی عصفور خوانندش.

گلنک^(۱۸): کریج خرمن بان.

گویک^(۱۹): پارسی ماده جوز کره.

گلشاک^(۲۰): بازوی در.

بهر چهاردهم در آنکه کاف پارسی است.

گریشنگ^(۲۱): مغاک یعنی کر.

گنگ: لال بود که زبان ندارد.

گنگ^(۲۲): نام شهری است گویند بیت المقدس را گویند شرفها الله ابد او نام رودی در هند و نام

رشیدی اشتباهاً بمعنی بلغم آورده اند... "گش: بلغم. قواس ص ۱۶۱".

۱۳- با آنچه از فرهنگها نقل شد، "باخه" بی شک غلط نویسی کاتب است و مصحف بلغم.

۱۴- در اصل "گریش" غلط نویسی است. گرایش و گرایش و کزایش: در خور و لایق و پیچش و نافرمان است. رکت: برهان ص ۱۸۱۱.

۱۵- گریز فرار و هزیت: نه گرز و کمان یادت آید نه تیغ
 نبینی در جنگ و راه گریغ (شاهنامه) رکت: قواس
 ص ۱۶۸، برهان ص ۱۸۰۶.

۱۶- گرافه، هرزه، بیهود.

زهی جهول که معشوق او به خانه ولیوی خانه نیاید گراف می پوید (مولوی) برهان ص ۱۸۱۰

۱۷- گزف: قیر.. و سیم سوخته و سواد زرگری. برهان ص ۱۸۱۲. "کزف: سیم سوخته، کسانی گفته است:

زرگر فرو نشاند کزف سیه به سیم
 من بازیر فشانم سیم سیه به کزف. قواس ص ۱۹۱.

۱۸- چنین است در اصل اما در همه فرهنگها "گلنک" به معنی کریج خرمن بان آمده استرکت: قواس ص ۵۶، برهان ص ۱۶۷۳، و دسترو الافاضل و مؤید.

۱۹- نکمه و گوی گریانرا گویند. برهان ص ۱۸۶۵.

۲۰- گلشاک: بازوی در. قواس ص ۱۲۵.

۲۱- گریشنگ، کریشنگ، گریشک: مغاک و گو.. قواس ۱۳۳، برهان ص ۱۸۰۶.

۲۲- نام بنکدهای در چین، رودخانه‌ای در هند، بتخانه‌ای در ترکستان که گویند کیکاوس ساخت، جزیره‌ای در میان دریا، شهری در شرقی خطا بنام گنگ دژ، و نام بیت المقدس و لال، ابکم.

بهار خانه به ترکستان و آن کوشکی است که کیکاوس ساخت و بعضی بتخانه را نیز گویند و شهرست طرف هندوستان و دیگر جزیره ایست و چیزی است که به بست برآید.

بهر پانزدهم در آنکه لام است.

گوپال^(۱): با واو پارسی گرز و اسدی و فردوسی گویند تخت آهنین و چوبین باشد.

گیسل^(۲): دفع کن^(۳).

گول^(۴): احمق.

گال^(۵): غله ایست که به هندوی آن را کنکنی گویند.

بهر شانزدهم در آنکه هیم است^(۶).

گوم^(۷): گیاهی است مثل کهیل خوشبوی است و گویند که آن گیاه تنک است که در آب شد یاز کارند و تبش همچون نی باشد به واو پارسی نیز گویند و به لغتی کوم آمده است. (ظ کرم).

گزم^(۸): درختی است که به -ای سیسل گویند.

بهر هفدهم در آنکه نون است.

گیهان^(۹): این جهان.

تا چون بهار گنگ شد از روی او جهان دو چشم خسروانی چون رود گنگ شد. (خسروانی)

رک: قواس ص ۱۷۷، برهان ص ۱۸۴۳. در فرس و صحاح بیت زیر از عنصری شاهد معنی جزیره آمده است.

همانکه سپه اندر آمد بجنگ سپه همچو دریا شد و دشت گنگ.

۱- عمود و گرز آهنین و تخت و اورنگ آهنین و چوبین کوپان: رک: قواس ص ۱۷۱، برهان ص ۱۸۴۹

آندم که اندر آیی از خشم سوی خصم کوپال بر زمین زنی و بانگ بر زمان (ارزقی).

۲- دفع کردن، وداع کردن، روانه ساختن، گسی. برهان ص ۱۸۱۷.

۳- اشتباهست و افتادگی دارد. باید چنین باشد: گسیل: دفع، گویند گسیل کرد....

۴- ابله و نادان و کم خرد، برهان ص ۱۸۶۰.

آن زنی می خواست تا با مول خود جمع گردد پیش شوی گول خود. (مثنوی).

۵- و نام غله ایست آراگاورس میگویند، قسمی ارزن... برهان ص ۱۷۶۴.

بسرگرد هسر دقیقه ایسن شهرتر ملک لوزان نگر چو بچه گنجشک بهر گال. (امیر خسرو)

۶- در اصل به غلط بهر "هژدهم": آمده و پیش از این عنوانی باشباه و دوباره برای "لام فارسی". نوشته شده بود که حذف شد.

۷- گیاهی خوشبو که به عربی اذخر خوانده می شود، گورگیا. قواس ص ۳۶، برهان ص ۱۸۶۱.

من از خط تو نخواهم بخط شد ار بمثل برآید از بر گلبرگ کامکار تو کوم. (سوزنی).

۸- درخت سده که درخت پشه غال است، شجرة البقي، نارون. برهان ص ۱۸۱۵.

۹- جهان، دنیا، کیهان. قواس ص ۱۶، برهان ص ۱۸۷۲.

- گرزمان^(۱): عرش و آن پارسیان گویند، نزدیک شعرا آسمان است.
 گردکان^(۲): جوز.
 گون^(۳): صفت و مثل.
 گریان^(۴): فدا و این زبان سیستان است و به کاف عربی نیز گویند گریان.
 گرزدن^(۵): چاره شدن.
 گوزن^(۶): شکاری است شاخ بسیار دراز، هندوی آن را جهنکهار گویند و در فردوسی است گاو کهی. (کوهی)
 گوان^(۷): مبارزان.
 گردون^(۸): چرخ.
 گشن^(۹): بسیار و انبوه.
 گلخن^(۱۰): اتون باشد که در حمام نجاست سوزند. (ظ - ترن)
بهر هژدهم در آنکه ولو است.
 گو^(۱۱): مفاک و پهلوان و مبارز.
 گیو^(۱۲): پهلوان و نام مردی پهلوان.
 گلو^(۱۳): بزرگ، زبان شیرازیان است.

- ۱- عرش خدا، علین، فلک الا. فلاک، رک: لغت فرس ص ۳۵۷، قواس ص ۱۳، برهان ص ۱۷۹۳.
 مه و خورشید با بر جیس و بهرام ز حل با تیروز هره برگر زمان... (دقیقی)
 ۲- میل کودک به گردکان و مویز پیش باشد که بر خدای عزیز. (اوحدی)
 ۳- رنگ و لون، رخسار گونه، صفت. قواس ص ۱۶۰، برهان ص ۱۸۱۶.
 ۴- گریان و گریان: قربانی و فدا، یعنی بدلی که خود را یا دیگری را بدان از بلا نجات دهد. ظاهراً مصطف گریان "قربان" باشد. برهان ص ۱۸۰۵.
 ۵- چاره نمودن و علاج کردن. برهان ص ۱۷۹۳.
 ۶- نوعی گاو کوهی که شاخهای بلند دارد. برهان ص ۱۸۵۴.
 ۷- جمع گو، پهلوانان و دلبران. برهان ص ۱۸۴۸.
 ۸- گردنده چرخ، ارابه، آسمان: برهان ص ۱۷۹۲.
 چو گسردنده گسردون بسر بریگشت شد از شاهش سال بر سی و هشت. (شاهنامه).
 ۹- گشن، گشین، گشن و گشین: فعل، نر، نرخواه، انبوه و بسیار. برهان ص ۱۸۲۰.
 ۱۰- آتشگاه حتام، آتشدان، مزبلة تون حمام... برهان ص ۱۸۲۵.
 ۱۱- زمین پست و مفاک، پهلوان، مبارز، شجاع. قواس ۹۷، برهان ص ۱۸۴۶.
 ۱۲- به معنی گویانام پسر گودرز و داماد رستم است. برهان ص ۱۸۷۱.
 ۱۳- ظاهراً این واژه با کاف عربی باشد "کلو" که تلفظ محلی کلان است. رک: برهان ص ۱۶۸۱. سنائی گوید: کافه خلقی همه پیش رخت سجده برند
 حوریا روح که باشد که گلی تو بود.

گیسو^(۱): موی بافته.

بهر نوزدهم در آنکه ها اسعه.

گریوه^(۲): دَکِ بلند را گویند و گویند دَکِ که جوی را پاره می کند و بیرون می آید.
گازه^(۳): به زاء عربی و پارسی نسج، که صیاد از شاخهای درخت و گاه سازد و پس آن نشیند و دام اندازد و غرض آن دارد که مرغان اورانه بینند؛ و گویند گازه نوعی دام صیاد است، و گویند که آفتاب خانه صید گاهه صیادست؛ آن را که در پس او صید پنهان شده گنجشک صید کند، و نیزه گاه جای و صومعه بر سر کوه و نشست گاه چوبین باشد و بعضی به کاف عربی گویند و بعضی فرهنگیان گویند گازه به زای پارسی جای باشد و باقی به زاء عربی است.

گاه^(۴): جای و وقت و تخت آراسته و کرسی زرین.

گزنه^(۵): گیاهی است.

گداره^(۶): یعنی آنکه برکه یا تخته به سقف نهند.

گله^(۷): موی.

گلاله^(۸): موی.

گهواره: سبد که آنجا بچگان خود را بغلطانند.

گروهه^(۹): غلوله گل و جز آن.

گله^(۱۰): رمه.

گروهه^(۱۱): سرزیر گیاهی است خوشبوی.

۱- موی بلند بافته و فروشته: برهان ص ۱۸۷۰.

برخساره چون روز و گیسو چون شب همی در بیارید گفتی زلب. (شاهنامه)

۲- کوه پست، پشته بلند، زمین سراسیم، راه دشوار. قواس ص ۳۰، برهان ص ۱۸۰۷.

۳- کاز: نشستگاه چوبین، ریسمانی که از درخت آویزند... نوعی گهواره و خانه فالیزبانان. کمینگاه صیاد... و صومعه سر کوه. قواس ص ۱۳۲، برهان ص ۱۷۶۳.

۴- شبگاه، کرسی زرین، تخت شاهی، مستند، جایگاه، مکان، زمان... قواس ص ۱۲۰، برهان ص ۱۷۷۱.

۵- گزنک، گیاهی دارویی، انجره. برهان ص ۱۸۱۳.

۶- بالاخانه تابستانی و تخته هایی که بام خانه را با آن بیوشانند. برهان ص ۱۷۷۷۶.

۷- رلف پیچیده و مجعد زنان، چوی موی زنگی. برهان ص ۱۸۳۲.

۸- گللاه، غلاله، کاکل مجعد، موی پیچیده، زلف. برهان ص ۱۸۲۲.

گللاه شبیه گسون را حجاب لاله مکن دل مرا زده لاله و گللاه مکن. (عشمانی مختاری).

۹- گلوله، جلا حق، گلوله کمان گروهه و توپ و تفنگ جماعت مردم. برهان ص ۱۸۰۳.

۱۰- رمه چهارپایان اهلی و وحشی. برهان ص ۱۸۳۲.

۱۱- گیاه سرزیره، نوعی گیاه که می گزد. برهان ص ۱۱۸۱.

- گوله^(۱): غلوله بزرگ سنگین که برای منجنیق سازند.
 گوزه^(۲): دوتا نابه.
 گاله^(۳): غلوله پنبه.
 گوزنه^(۴): طعامی است.
 گرده^(۵): نان ستبر و قرص.
 گومه^(۶): آنکه از بهر آن باران و سایه از کاه بندند یعنی تتی و خرپشته که از جهت یناه سازند.
 گاو^(۷): نام آهنگری که در سپاهان بود و بر ضحاک ماران خروج کرد.
 گربه^(۸): جانور معروف و نیز گیاهی است که بخورند.
 گوساله^(۹): گاو بچه.

بهر بیستم در آنکه پاء است.

- گیتی^(۱۰): روزگار جهان یعنی دنیا.
 گششی^(۱۱): رفتار با ناز یعنی خرامش و به ناز رفتار.
 گزنی^(۱۲): گل تر و خشک و بعضی به کاف عربی و کسر نون گویند.
 گرامی^(۱۳): عزیز و خوب و بزرگ.
 گیلی^(۱۴): نام طایفه (ای) از ترکان است.

-
- ۱- گلوله از هر نوع: زسنگ منجنیق و گوله رعد که کوه از پافتاد از صدمت آن (شهاب الدین)
 ۲- غلاف و غوزۀ خشخاش و پنبه و پیله ابریشم. برهان ص ۱۸۵۴.
 ۳- گلوله پنبۀ برزده و حلاجی شده. برهان ص ۱۷۶۵.
 ۴- حلوانی که از مغز گردکان پزند. جوزینه، حلوی جوز، چهار مغز. برهان ص ۱۸۵۴.
 ششربتی نیست بسی گسلوگیری
 هیچ گوزینه نیست بی سیری (راحت الصدور).
 ۵- قرص نان، نان کلفت و غیرتک، رغیف. برهان ص ۱۷۹۲.
 سفرۀ نان گشاد و لختی خورد
 ازرقاق سپید و گردۀ زرد. (نظامی).
 ۶- کومه، خانه‌ای که از نی و چوب و علف سازند. برهان ص ۱۸۶۱.
 ۷- این واژه در فرهنگها با "کاف عربی" ضبط شده که درفش کاویانی را هم منسوب بد و می‌دانند، هر چند که محققان آنرا منسوب به کلمۀ اوستائی "کاوی" به معنی شاه دانسته‌اند. بهر حال "گاوه" مستندی ندارد.
 ۸- گربه و بیدمشک و نام گیاهی هم هست. برهان ص ۱۷۸۴.
 ۹- کی سزد حجت بیهوده سوی جاهل
 پیش گوساله نشاید که قران خوانی (ناصر خسرو)
 ۱۰- گیتی جوان شد ست جوانی که چشم کس
 شیرین و آبدار ندیده چنو جوان. (ارزقی).
 ۱۱- گششی: خوشی و خوشحالی و خرام و جلوه‌گری و ناز، نیز کششی. قواس ص ۱۰۷، برهان ص ۱۸۲۱.
 ۱۲- گل تزو خشک. قواس ص ۱۱۶، برهان ص ۱۸۱۳.
 ۱۳- پذیره فرستاد خسرو سوار
 گرانسایگان گرامی هزار (شاهنامه).
 ۱۴- منسوب به گیل که گیلانی باشد و نوعی اسب هم هست: اما برهان نیز آنرا نام طایفه‌ای از ترکان.. یا از گلیم پوشان،

گسنی^(۱) گیاهی است معروف که گسنیج نیز گویند و به تازی هند با که برای تب دهند.
گیروی^(۲): نام گردی یعنی پهلوانی.

گونه هجدهم که در آغاز آن لام است.
بهر نهم در آنکه الف است.

لخا^(۳): کفش و گویند سر موزه.
لکا^(۴): سختیان سیاه و لاک سرخ.
لالا^(۵): دانه است مانند کنجد.

بهر دوم در آنکه باء است.

لبلاب^(۶): معزم که عرنلت خوانند و گیاهی است که عشقه گویند.
لهراسب^(۷): نام پادشاهی، پدر گشتاسب.

بهر سوم در آنکه تاء است.

لیرت^(۸): غلاره که از جنس اوا نیست.
لخت^(۹): عمودی که بدان حرب کنند یعنی گرزولت کردن و چرم موزه و کفش.
لت^(۱۰): قطعه کتاب و پاره گویند.
لت لت^(۱۱): یعنی پاره پاره ولته نیز گویند و لخت یعنی عمود زدن.
لهفت^(۱۲): لعبت دختران که آن صورتها از جامه کنند هندوی آن را گدی گویند.

نوشته است. برهان ص ۱۸۷۱.

۱- گشنیز و گشنیج، در فرهنگها "گسنی" نیامده است.

۲- گیروی بر وزن (بیموی) نام پهلوانی است ایرانی. برهان ص ۱۸۶۹.

۳- کفش و پای افزار و سر موزه لکا. قواس ۱۵۶، برهان ۱۸۹۱.

۴- کفش و تیماج و سختیان و چرم دباغت نکرده و گل سرخ، چارق، لاک، رنگ سرخ.
ساخته پاییکها را از لکا موزگکی وزد و تیر یزسترده قلم و کرده سیاه. (منوچهری)

قواس ۱۸۱، برهان ص ۱۹۰۱.

۵- گیاهی است که از مگه آورند... و دانه ایست مانند کنجد، گیاهی دارویی. برهان ص ۱۸۷۹.

۶- عزایم خوان و افسونگر و گیاه نیلوفر صحرانی، با عشقه متفاوتست. برهان ص ۱۸۸۶.

۷- از پادشاهان باستانی ایران که در شاهنامه داستان زندگی و پادشاهی او آمده است.

۸- خود آهنی و غراره که نوعی سلاح است. برهان ص ۱۹۲۰.

۹- گرز، عمود... کفش و پای افزار و موزه... قواس ص ۱۷۰ برهان ص ۱۸۹۱.

۱۰-... و کتان... و پاره و لخت، توپ (پارچه). برهان ص ۱۸۸۸.

مرا اگر چه به بسترلت کتان انداخت زروی صوف نظر بر نمیتوان انداخت. (نظام قادری)

۱۱- لخت لخت و پاره پاره. برهان ص ۳۵۶۵، معین ۳۵۶۵.

۱۲- لعبت، صورتی که دختران از پارچه سازند و با آن بازی کنند. برهان ص ۱۹۱۸.

لوت^(۱): نان و طعامی.

بهر چهارم در آنکه جیم است.

لنج^(۲): بیرون روی چون بینی و رخ و زرخ و مرد دست بیکار.

لنچ^(۳): به ضم و فتح لام سازگازر یعنی چیزی است که به گازران تعلق دارد.

لج^(۴): لگد باشد که بزنند.

لنج^(۵): بیرون کشیدن.

لفج^(۶): بسگون فاء، فروهشته لب و ستبر لب که به خشم باشد و بعضی بد و فتحت گویند و به

لفتی جیم پارسی است.

لخج^(۷): به سکون خازاک سیاه که رنگرزان دارند و بعضی بد و فتحت گویند و به لفتی جیم

پارسی است.

لوچ^(۸): احوال یعنی کاژ.

لج^(۹): رخ.

بهر پنجم در آنکه خا است.

لخ^(۱۰): کاه بوریا که بهندوی آن را بتیره گویند و کوند نیز گویند.

لاخ^(۱۱): جای گویند دیو لاخ یعنی جای دیو و سخت و سیاه گویند سنگ لاخ زمین سنگستان.

بهر ششم در آنکه دال است.

۱- اقسام طعامهای لذیذ و طعام در نان تنک پیچیده، لقمه بزرگ. برهان ص ۱۹۱۰.

۲- لنج: لب ستبر، گرد بر گرد دهان از جانب درون. بیرون روی چون بینی و زرخ. قواس ۸۱، برهان ۹۰۶.

۳- سنگ گازری و سازگازرن. برهان ص ۱۹۱۹. می دراندکام و لنجش را دریغ کان چنان ورد مربی گشت تیغ. (مثنوی).

۴- لج: بمعنی لگد، تپا، اردنگ است: برهان ص ۱۸۹۰.

۵- بیرون کشیدن و بیرون بردن. برهان ص ۱۹۰۶. بیکیک هف خف توان کردن سرا و را یک لج پنچ کردن هم توانش. (یوسف عروضی)

۶- لنج، لنجه، لنجن: لب حیوانات، لب ستبر و گنده و... برهان ص ۱۸۹۸.

۷- زاج سیاه که رنگرزان بکار برند، شخار. برهان ص ۱۸۹۲. لنجهایی چو زنگیان سیاه همه قطران قبا و تیز کلاه (هفت پیکر).

۸- لوچ، احوال، چپ چشم، دوین. برهان ص ۱۹۱۰.

۹- لج: رخساره و روی و عارض. برهان ص ۱۸۹۱. گوش کر را سخن شناس که دید دیده لوچ راست بین که شنید. (سنائی).

۱۰- لوخ، رخ، روخ: علفی است که در آب روید و از آن حصیر بافتند. برهان ص ۱۸۹۱.

۱۱- پسوند مکان و گاه دلیل بر کثرت شئی در جایی، دیو لاخ، سنگلاخ = به معنی پاره بزرگی از کوه هم هست. برهان ص ۱۸۷۵.

لاد^(۱): دیبا تنک و نرم و دیوار و گویند دیواری که از گل بر هم نهاده بود یعنی قوی از دیوار لادی باشد.

لوند^(۲): پس رو به طفیل.

لوید^(۳): بفتح و کسر لام دیک مسین بزرگ.

لاجورد^(۴): سنگی است معروف که از آن رنگ سازند هندوی را وتی گویند لاژورد همان لاجورد است.

بهر هفتم در آنکه رالسه.

لر^(۵): بره گوسفند و میش دستی و نیز بره کوهی را گویند و نام شهرست در فرهنگنامه است. لر توان و کام باشد و از سیلاب که زمین گوشده باشد.

لور^(۶): هم به معنی لر است و چکیده یعنی آنچه از جفراست بعد چکیدن بماند و نام زمین و زمین نشیب.

لتنبر^(۷): مرد بسیار خوار و کاهل.

لوراویر^(۸): دبه برنجین بزرگ.

لزیو^(۹): زیرک و پرهیزکار.

۱- دیوار و بنای دیوار - دیبای نازک و تنک و نرم و خوش قماش. برهان ص ۱۸۷۵، معین ص ۳۵۲۳، قواس ۱۱۶ و ۱۵۳.

لادر ایسر بنای محکم نه
- انگشت بر رویش مانند تگرگ است
۲- مردم کاهل و تبیل و بیکاره... و مهمان طفیلی، زن و پسر بدکاره... دختر خوش زبان و شیرین حرکات. برهان ص ۱۹۱۶.

۳- دیک و پاتیل بزرگ سرگشاده مسین. قواس ص ۱۳۶، برهان ص ۱۹۱۷.

سرش از بزرگی بسان لوید تنش از درازی خود برتئید. (نظامی)

۴- لاژورد، سنگی نسبتاً سخت و آبی رنگ. برهان ص ۱۸۷۴.

۵- لر: بچه گوسفند و نام شهری و کام و توان و مراد و لر: جوی. برهان ص ۱۸۹۳.

لری کنند ناهموار در پیش که باد از وی سرآید در تگ خویش. (امیر خسرو دهلوی).

۶- زمینی که سیلاب کنده و سیلاب و نوعی پتیر و ماست. قواس ۱۴۹، برهان ص ۱۹۱۱.

هشیار باش و خفته سرو تیز بر ستور
نورم و نساژکری زلور و پسین
تافتند ستور تو ناگه به جرو لور (ناصر خسرو).

۷- مرد بسیار خوار و شکم پرست. و میچکاره و نادان و کمینه. قواس ۱۱۲، برهان ۱۸۸۹.

بردل مکن مسلط گفتار هسرتنبر هرگز کجا پسندد افلاک جز تراسر. (شاکر بخاری).

۸- لورانک دبه روغن و ظرف برنجی. قواس ۱۳۶، برهان ص ۱۹۱۱.

۹- هوشمند و عاقل و دانا و بزرگ و پرهیزکار. برهان ص ۱۸۹۴.

- لُر^(۱): زمین نشیب و جوی خورد.
- لنگر^(۲): بدانچه کشتی را بدارند و مدار همه چیزی بنابراین خانقاه را نیز لنگر گویند.
- بهر هشتم در آنکه زله لسه.**
- لفز^(۳): فرو خزیدن باشد.
- لیز^(۴): آمیخته و دست‌افزار کشیدن چیزی.
- بهر نهم در آنکه سین لسه.**
- لوس^(۵): فریب دهنده و فروتنی کننده.
- لاس^(۶): ابریشم
- بهر دهم در آنکه شین لسه.**
- لوش^(۷): خلیش و گویند زمین خلایب و کژدهان و بعضی واو عربی گویند.
- لاش^(۸): کم خرد و بی اعتبار.
- بهر یازدهم در آنکه غین لسه.**
- لغ^(۹): بی موی گویند لغ سر یعنی سر کل.
- لوغ^(۱۰): به واو پارسی دوشیدن و آشامیدن و دوشنده و آشامنده.
- بهر دوازدهم در آنکه فاء لسه.**
- لاف^(۱۱): کلام فضول و عبارت گشاده و خویشتن ستائی و تازی صلف گویند.

- ۱- رک: لُر و لُر.
- ۲- وزنه سنگین زنجیر بسته که در هنگام توقف کشتی در آب می‌اندازند تا کشتی را نگه دارد، خانقاه (لنگر شیخ جام). برهان ص ۱۹۰۸.
- ۳- خزیدن یعنی لفزیدن. برهان ص ۱۸۹۸.
- ۴- زمین لفزنده..... و آمیخته و دست‌افزار کشیدن بر چیزی؛ لزج، چسبنده. برهان ۱۹۲۰.
- ۵- تعلق و فروتنی و چرب زبانی و فریفتن مردم با زبان، غش کافور. برهان ۱۹۱۲.
- ۶- ابریشم فرومایه و پاک نکرده، کژ، قز، برهان ۱۸۶۷.
- چو رو می‌گوید از پوشش نهوشم
بجز ابریشمین پاک بی لاس. (سنائی).
- ۷- خلایب، لجن گل سیاه و تیره که در ته حوضها.. بهم رسد و آنکه دهانش کج باشد. برهان ۱۹۱۳، قواس ۲۷، زن چو این بشنید شد خاموش بود
کشگر کاناو مردی لوش بود (طیان).
- ۸- زبون و ضایع و فرومایه و بی اعتبار، ناچیز، نابود. برهان ص ۱۸۷۷
ایمنه طمطراق چیزی نیست
لاشه‌ای به مرا از اینهمه لاش. (انوری، نزاری).
- ۹- قس: دغ... تراشیدن سر، بی موی، سرطاس و صاف. قواس ۷۹، برهان ۱۸۹۸.
- ۱۰- از لوغیدن بمعنی دوشیدن. رک: برهان ص ۱۹۱۴.
- ۱۱- خود ستایی بدروغ، دعوی باطل، ادعای رجز. برهان ۱۸۷۸.
- ژ- در متن "صدق" غلط است.

بهر سیزدهم در آنکه کاف است.

لک^(۱): مرد احمق و خام و درای و یاوه گوی؛ و صد هزار. پک، به باء پارسی از اتباع اوست بعضی هر چیزی گویند لک و پک آورده است و بیهنری و نکاپوی.

لوشک^(۲): کنج شیر.

لک^(۳): غلوله و آنکه کسی فریب خورده زودتر در هر چیزی افتد و نیز لک شیشی معروف است و آن سرخی است که بدان هر چیزی را رنگ کنند و گویند رنگی لکی است و در اسدی است بن لاک و لکا باشد که آن پس مانده باشد در بن دسته کارد و مانند آن نشانند تا آهن را سخت گیرد.

لورک^(۴): کمان نداف و به واو عربی نیز گویند و نیزه نیز مراد باشد.

لاک^(۵): همان لک است که بدان هر چیزی را رنگ کنند و کاسه.

لشک^(۶): پاره پاره.

لنگ: ضعف.

لنیک^(۷): نام مردی که سقا بود.

بهر چهاردهم در آنکه کاف پارسی است.

لگ^(۸): بند و رنج ولت.

۱- احمق و خام درای و یاوه گوی، ابله، احمق، رعنا... و صد هزار و سخنان بیهوده

بسا مردم لک تا بتوانی تو میامیز زیرا که جز از عار نیاید زلک و لاک (عیوقی).

و، در آن نه سایر مانند نه طایر از بر خاک دولک ز لشکر او شد بزیر خاک نهان. (عنصری)

رکت: قواس ۱۰۸، برهان ۱۹۰۰.

۲- لمشک (بکسر اول و دوم: جفراوت و ماستی را گویند که شیر و نمک در آن ریزند... برهان ص ۱۹۰۵، نیز لمسک. در اصل به صورت "لنک: کنج شیر".

۳- لاک، رنگ سرخ دمل شکم، دیبله، هر چیز گنده... و گلوله و گره که در اعضاء بهم رسد. رکت: قواس ص ۱۶۲، برهان ۱۹۰۰. نیز مؤید.

۴- کمان حلاجی کوچک، نوعی تیر پیکان دار. قواس ص ۱۸۱، برهان ۱۹۱۲.

۵- طغار، کاسه چوبین و رنگی است مشهور، صمغی سرخ رنگ و کاه خرمایی یا قهوه‌یی که از گیاهان حاصل می‌شود و کاسه پشت لاک پشت و مانند آن. قواس ۱۸۷، برهان ص ۱۸۷۸...

۶- نیز لشکه: پاره و لشک لشک: پاره پاره. برهان ص ۱۸۹۵.

۷- نام سقایی بود بسیار کریم در زمان بهرام گور و بهرام را مهمانی کرد و بهرام تمام مال و اسباب براهام یهودی را باو داد. رکت: شاهنامه فردوسی و برهان ص ۱۹۰۵.

۸- رنج و محنت، ألم، بند و زندان و تنبیه. برهان ص ۱۹۰۳.

بناظم و نشر خاطر خاقانی طبع کشاجم از درلگ باشد. (خاقانی)

- لگلگ^(۱): پرنده معروف است.
- بهر پانزدهم در آنکه لام اسف.
- لکل^(۲): آمرد به تازی مروود گویند.
- بهر شانزدهم در آنکه نون اسف.
- لیان^(۳): تابش و فروغ دهنده بود که از پس یکدیگر همی درخشد.
- لکن^(۴): مثل طبقی بزرگ راست می کنند دیوارش بلند از سیم و یا از زر و جز آن و طست و شمع او هر چه باشد.
- لادن^(۵): جنسی است از معجونات عطریات مانند دوشاب سیاه و خوشبوی و گویند آن عنبر عسلی است جنس از عنبر است گویند لادن مشکی است.
- لشن^(۶): لخنجان.
- لهفتان^(۷): نعبتان، دختران که هندوی ایشان را کدیان گویند.
- لوهنن^(۸): آنچه بدان دانه پنبه کشند.
- لان^(۹): گری باشد در زمین و در هر چه افتد.
- لمفان^(۱۰): نام شهری است نزدیک غزنین.
- بهر هفدهم در آنکه ها، اسف.
- لنبه^(۱۱): مردم فربه.

- ۱- لگلگ و لکلک: از مرغان دریائی مشهور. برهان ۱۹۰۴.
- ۲- امرو، کشری، گلایی، برهان ص ۱۹۰۲
- ۳- لیان "بکسراول" به معنی درخشنده و تابنده باشد و لیان هم آمده است. برهان ص ۱۸۸۸.
- گرددون ز برق تیغ چو آتش لسان لسان کوه از غریو کوس چو کشتی نوان نوان. (فرخی)
- ۴- لکن، طست بی آفتابه و شمعدان و عود سوز. برهان ص ۱۹۰۲.
- ز آبست تو مانند کوثر است لگن اگر ز زخمت صرف است آب در کوثر. (معزی)
- ۵- نام صغی خوشبوی که از گیاه عشقه حاصل می شود، نوعی از مشومات مانند دوشاب سیاه و آنرا عنبر علی گویند. برهان ۱۸۷۶.
- ۶- لشن: چیزی نرم و لغزنده و بی خشونت. برهان ص ۱۸۹۶.
- ۷- صورتی که دخترکان از پارچه سازند و با آن بازی کنند و عروسک پارچه ای برهان ص ۱۹۱۹، قواس ۱۹۱.
- ۸- آلتی که با آن پنبه دانه را از پنبه جدا کنند. برهان ص ۱۹۱۶.
- ۹- مفاک، گودال، گکو کوچک. برهان ۱۸۸۲.
- ۱۰- لامغان، لنبکا...: شهرست در هند، در عهد محمود غزنوی و جانشینان وی جزو متصرفات غزنویان محسوب می شده است. رک: اعلام معین ص ۱۸۱۹، برهان ۱۹۰۵.
- ۱۱- لنبک: فربه و پر گوشت، بزرگ سرین: چراکه خواجه بخیل و زنش جوانمرد است زنی چگونگی زنی، سیم ساعدو لنبه (عمار) برهان ص ۱۹۰۶.

- لویشه (۱): غله کوفته.
- لکانه (۲): عصب و زویج.
- لوره (۳): سیلاب کند و زمین گوشده.
- لره (۴): دریده و پاره شده و کمینه.
- لامه (۵): چیزی از بالا سر تا دم زلف به پیچند و این پوشش را رامک و راک نیز گویند.
- لاپه (۶): بازی کردن و چابلوسی و جوشی و چیزی است که بالا سر تا دم پیچند یعنی لومه.
- لانه (۷): کاهل و بیکار.
- لخشه (۸): شعله آتش و سرشک آن.
- لوشانه (۹): چرب و شیرین و فریفتن و فروتن و فروتنی کردن و بعضی به واو پارسی گویند و به لغتی سین مهمله است.
- لاله: گلی است در کوهسار چون خوشه سرخ.
- لغونه (۱۰): آرایش.
- لادنه (۱۱): گیاهی است که آن را به هندوی انداتی گویند.
- لاغیه (۱۲): درختی است که آب او از بالای او بتدریج فرود آید و جمع شود.
- لوزینه (۱۳): طعامی است معروف.

- ۱ - غله کوفته و از گاه جداننده. برهان ص ۱۹۰۹.
- ۲ - لکانه بمعنی لکامه است که روده گوسفند بگوشت آکنده و پخته باشد، عصب،... برهان ص ۱۹۰۱.
- ۳ - زمینی کم سیلاب آنرا کنده باشد، لور کند. برهان ص ۱۹۱۲.
- ۴ - پاره، دریه، کهنه، فربه، بیکار، ناهل، تبیل. برهان ۱۸۸۹.
- ۵ - لامک، راک: گرمی که مانند لام الف بندند، هر آنچه که سرتابای چیزی پیچیده. برهان ۱۸۸۲.
- بر بسته یکی لامک میرانه بسر بر بر بسته یکی گز لک ترکانه کمر بر. (سوزنی)
- ۶ - چرب زبانی و چابلوسی، اظهار نیاز، التماس، تملق، اضطراب، خدعه. برهان ۱۸۷۳.
- ۷ - بیکار و تبیل، کاهل، بی غیرت: کنون پارسایی همی کرد خواهی چوماندی بسان خر پیرو لانه (ناصر خسرو). برهان ص ۱۸۸۲.
- ۸ - لخنجه: شعله واخگر، آتش و شر. قطره‌هایی که از یک سر چوب‌تر بر آتش ریزد. برهان ۱۸۹۲، قواس ۱۹.
- ۹ - لوشانه و لوشانه: چرب و شیرین، چابلوسی و تملق: قواس ۱۴۹، برهان ۱۹۱۳. اجل چون دام کرده گیر پوشیده بهاک اندر صیاد از دور یک دانه برهنه کرده لوشانه. (کسانی)
- ۱۰ - زیب و زینت و آرایش، سرخی و سیده. قواس ۱۸۶، برهان ۱۸۹۸.
- ۱۱ - گیاهی است که از پوست ساق آن ریسمان سازند و بهندوی سن گویند. برهان ۱۸۷۶.
- ۱۲ - نباتی است که گلی مانند شبت دارد و دارای شیره گیاهی فراوانست، لاغیه، لاجیه، لبانه - رک: برهان ص ۱۸۷۸.
- ۱۳ - حلوائی است که از شکر و یا عسل و مغز بادام نرم کوبیده و مخلوط به گلاب می‌سازند. برهان ص ۱۹۱۲.

لبیشه^(۱): دهانه که اسب را کنند.

بهر هژدهم در آنکه یا لسه.

لای^(۲): خلایب و خلیش و آب باران که در کوچها روان شود و آب تیره که با گل آمیخته باشد.

هندوی آن را چکر گویند و جامه جنسی از ابریشم تنگ و رنگین.

لاینی^(۳): جامه سوزنی که درویشان و صوفیان را باشد.

لوری^(۴): بینی یعنی جذام و به واو پارسی نیز گویند. (ط: بیماری بینی)

لولی^(۵): مطرب و کوچه گرد.

لوئی^(۶): گردن بازی.

گونه نوزدهم که در آغاز آن هیم لسه.

بهر نخسه در آنکه الف لسه.

مروا^(۷): فال نیک زدن.

مرغوا^(۸): فال بد زدن.

مانا^(۹): پنداری، مگر.

مینا^(۱۰): شیشه.

ماخولیا^(۱۱): سودایی مزاج که دماغش خلل پذیرفته باشد.

۱- لویشه = لباسن: حلقه ریسمانی که بر چوبی نصب کنند و لب بالای اسب و خرچمش در آن نهند و تاب دهند تا عاجز شود و حرکات ناپسند نکند. برهان ص ۱۸۸۸.

۲- گل نرم، رسوب آب رودخانه، نوعی بافته ابریشمین که سابقاً در چین و گجرات هند می‌بافتند. قواس ص ۲۶، برهان ص ۱۸۸۴. نخست گام که بیرون نهادم از سرکوی میان برف و گل و لای آشنا کردی. (سوزنی).

۳- جامه کوتاهی که درویشان و فقیران پوشند، جامه پشمی. برهان ۱۸۸۴.

۴- خوره و جذام. قواس ۱۶۴، برهان ۱۹۱۲.

۵- بی شرم، بی حیاء، کولی، فاحشه، سرودگوی کوچه و گدای درخانه. برهان ص ۱۹۱۲.

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهر آشوب چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغمارا. (حافظ).

۶- در فرهنگها باین معنی نیامده است.

۷- فال نیک، فال خیر. نفرین کند بمن بردارم آفرین مروا کنم برو گیرد بمرغرا. (عسجدی). برهان ص ۱۹۹۷، قواس ص ۱۹۳.

۸- فال بد، فال بد از پرواز مرغ، تطییر. قواس ص ۱۹۳، برهان ص ۱۹۹۴. آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا جای شجر گیرد گیای، چای طرب گیرد شجن. (امیر معزی).

۹- ماننده، گویا، پنداری، برهان ص ۱۹۴۹.

۱۰- ترکیبی از طلا و لاجورد و غیره که در کوره می‌پزند و شفاف مثل شیشه کبودرنگ بیرون می‌آید، جواهر آبگینه، شیشه ملون. برهان ۲۰۸۲.

۱۱- مایخولیا، کوفت و سود او خلل دماغی و خیال خام. برهان ۱۹۴۷.

مینا^(۱): فیروزه.

بهر دوم در آنکه باء لسه.

مکیب^(۲): باز داشتن اسب از راه کژ کردن یعنی از راه کژ بودن چنانکه گویی از راستی به کژی یا جای دیگر فلان را مکیب یعنی مکش.

بهر سیوم در آنکه تاء لسه.

ماس^(۳): جفرات و گویند آنچه جفرات بدان بسته شود و گویند که جفرات و نیز علك رومی را ماس^(۳) گویند.

مُست^(۴): مشکک زیر زمین که به هندوی موته کجورست و بعضی به شین معجمه گویند.

مفت^(۵): اسیر و زیر دست.

بهر چهارم در آنکه جیم لسه.

مشنج^(۶): مگسی که بر گوشت نشیند تباه کند و به ضم میم نیز گویند.

منج^(۷): نحل انگبین و گویند زنبور و ریوند و آن دارویی است.

بهر پنجم در آنکه جیم پارسى لسه.

ملنج^(۸): ریوند و آن گیاهی است مستی آرد.

مفلاج^(۹): گوبازی و گویند گوی که در و جوز بازند یعنی خطف (حطن) و به لغتی جیم عربی است.

بهر ششم در آنکه خاء لسه.

مخ^(۱۰): زنبور و لگامی که بر سر اسب سرکش کنند و گویند که لگامی است سنگین که اسبان و

۱- رک: مینا شماره ۴.

۲- کبیبدن: بیکسو رفتن، کناره کردن، از جایی بجایی کشیدن، از راستی بکژی شدن. یارب بیافریدی رویی برین مثال خود رحم کن برامت و از راهشان مکیب. (شهید بلخی). برهان ص ۲۰۲۸.

۳- ماس^(۳) و علك رومی. برهان ص ۱۹۴۱.

۴- مست و مشن: بیخ گیاهی خوشبوی که عربی سعد گویند و تخم آنرا تودری خوانند، مشکک، مشکک زمین. قواس ص ۴۲، برهان ص ۲۰۰۷. گرچه مشکک بسی بود خوشبوی فرق ازو تا بمشک بسیار است (آذری، قواس).

۵- مفت به معنی رایگان و مجانی و کنایه از کم بهائی و ارزانی است. معنای منطبق با متن بنظر نرسید.

۶- مشنگ: مگس سبز رنگی که روی گوشت می نشیند و از آن تغذیه می کند. برهان ص ۲۰۱۷، قواس ۶۷.

۷- زنبور مطلقاً و زنبور عسل خصوصاً و مژب منگ که درخت بز را لنبج باشد و گیاه ریوند. قواس ۶۶، برهان ۲۰۳۸. هر چند حقیرم سختم عالی و شیرین آری عسل شیرین ناید مگر از منج. (سوزنی).

۸- ملنج و ملنج: گیاهی است که چون شتران خورند مست شوند. برهان ص ۲۰۳۱.

۹- مفلاج و مفلاج: گودبی که برای گرد و بازی حفر کنند. رک: قواس ۱۸۸، برهان ۲۰۲۲.

۱۰- لگام سراسری که داری اسندر دل بتو آید چو گوزدر مفلاج. (سوزنی).

۱۰- لگام سنگین که بر اسبان سرکش نهند تا نرم شود. قواس ۱۷۶، برهان ۱۹۷۲.

شتران بی فرمانی را کنند.

ماخ^(۱): مرد احمق و منافق و سیم بی بهره.
ملخج^(۲): سنگ فلاخن. (در متن سنگ و راخش)
بهر هفتم در آنکه دلال است.

مرداد^(۳): آفتاب در اسد و هفتم روز از ماه.
مند^(۴): خداوند چیزی که با اسماء او مرکب شود چنانچه دولتمند و حاجتمند.
موید^(۵): دانشمند و دین دارو حاکم مغان..

میزد^(۶): مجلس خانه و عزتگاه و مهمانی و در فردوسی است مهمان خانه.
مستمند^(۷): حاجتمند و غمگین.

مانید^(۸): به معنی ماند. (در متن: مایند به معنی مانند)
مد^(۹): ششم روز از ماه.

بهر هشتم در آنکه را است.

مهر^(۱۰): آفتاب و آفتاب در میزان و آنرا مهره ماه گویند و شفقت و عشق و سنگ سرخ و شانزدهم روز از ماه.

مر^(۱۱): حساب و گویند که مرحساب گذشته را گویند.

نزروی عزیزی است که چون مرکب شاهان رایض بنهد بر سر خر کره همی میخ. (سنائی)

- ۱- مرد دون همت لثیم و زر و سیم قلب نبهره. برهان ص ۱۹۳۲.
- ۲- سنگی که در فلاخن گذارند و پرتاب کنند. برهان ص ۲۰۳۱.
- ۳- امر داد: ماه پنجم هر سال شمسی و هفتمین روز هر ماه شمسی. برهان ۱۹۸۳، معین ۴۰۰۱. در اصل "هشتم روز" که غلط است.

۴- پسوند دارائی و تصاحب و اتصاف: آزمند، حاجتمند، ارجمند. قواس ۹۲، برهان ۲۰۴۰.

۵- دانشمند و روحانی دین زردشت. قواس ۸۷، برهان ۲۰۴۸.

۶- مجلس بزم و عشرت و شراب و مهمانی. قواس ۱۲۷، برهان ۲۰۷۷.

مسیرخ روز مسعرکه شاهها غلام تست چونانکه زهره روز میزدست داه تو. (فرخی).

۷- گله‌مند، شاک، غمگین، اندوهناک، تهدیت. برهان ۲۰۰۷.

۸- گذاشت و نهاد و رهاکرد... برهان ۱۹۵۲.

۹- "نام روز ششم از هر ماه شمسی. برهان ص ۱۹۷۵" = اما نام روز ششم ماه "خرداد" است و گویا منشاء اشتباه مؤلف این کتاب و مؤلف برهان جزء دوم "اسپندارمذ" است که آنرا لغتی جداگانه پنداشته‌اند.

۱۰- محبت، دوستی، خورشید، ماه هفتم سال شمسی روز شانزدهم هر ماه که منسوب به ایزد مهر است. روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ مهرگان مهر یفزا ای نگار ماه چهر مهربان. (مسعود سعد) قواس ص ۱۴، برهان ص ۲۰۶۰.

۱۱- شمار، شماره، حساب. برهان ۱۹۷۸. عرض با جریده به نزدیک شاه پیامد بیاورد، مر سپاه. (شاهنامه)

- مندور^(۱): غمگین.
 مَناور^(۲): شهری است نزدیک ختن.
 مرغزار^(۳): آنجا که سبزه رسته باشد.
 مهار^(۴): چوبی که در بینی شتر کنند و برو ریسمان بر بندند، یعنی بینی بند شتر.
 ماخور^(۵): خرابات.
 مستار^(۶): دارویی است که آن را مروه نیز گویند.
 مادندر^(۷): زن پدر.
بهر نهم در آنکه زاء لسه.
 مرز^(۸): زمین رانده و کشت و آبادان.
 مُرز^(۹): مخرج آدمی و جز آن یعنی کون.
 ماز^(۱۰): شکاف که درون چیزی افتد از چوب در دیوار و مانند آن.
 مهماز^(۱۱): میخ آهن بود که درون جناغ محکم کنند تا چون رکاب زند اسب برون جهد و روان شود. و این را مهمیز نیز گویند.
 میز^(۱۲): اسباب مهمانی گویند نیز با زیا دارنده. (ظ - میزبان یعنی مهمان دارند)
 موز^(۱۳): میوه است که به تازی طلع و هندوی کيله گویند.

- ۱- مندور، مندور: بدبخت، درمانده، غمگین، اندوهگین برهان ۲۰۴۱.
 ۲- مَناور (بفتح اول): شهری است نزدیک شهر ختن و یا نزدیک چین که غلامان خویری از آنجا آورند. برهان ص ۲۰۳۷.
 ۳- سبزه زار، چمن، باغ و بوستان پر سبزه و آب و درخت و گل و گیاه. برهان ص ۱۹۹۱. در اصل "مرغزار".
 ۴- مهار - بگفت اربدست منستی مهار ندیدم کسی بسته اندر قطار. (سعدی) برهان ۲۰۵۹.
 ۵- جایی که در آن شراب نوشند و قمار کنند، خرابات. برهان ۱۹۴۳.
 ۶- مراخور. اگر خواهی زتب زنهار، زنهار کفی از داروی مستار، دست آر (محمود ثانی) برهان ص ۲۰۰۷.
 ۷- مادر اندر، زن پدر. برهان ۱۹۳۴.
 ۸- زمین و زمین مربع که کناره‌های آنرا بلند کنند و آبادان و سرحد... برهان ص ۱۹۸۷.
 ۹- بضم اَوَّل: مخرج سفلی که سوراخ کون باشد... همان صفحات.
 ۱۰- چین و شکن، شکاف دیوار، تراک: برهان ص ۱۹۳۶. ای من رمی آن روی چون قمر و آن زلف شبه رنگ پر زماز (شهید بلخی).
 ۱۱- مهمیز: زخم مهمازو بلای تنگ و آسیب لگام نخل بد دست توانا بر نتابد بیش از این. (خاقانی).
 ۱۲- مهمان و اسباب مهمانی و کرسی که بر بالای آن طعام خورند. برهان ۲۰۷۹.
 ۱۳- موز. "وطح منصود: و اندر میان موز باشد بر یکدیگر گرد کرده." (تفسیر کمبریج) برهان ص ۲۰۵۱.

مهروز^(۱): گیاهی است که به تازی براق الغم خوانند. (ظ - براق القمر)

بهر دهم در آنکه زار پارسى است.

مژ^(۲): تار میخ را گویند هوا تاریک کند و مزه چشم و از اتباع کژ است، گویند کژ مژ بر آنکه هر بار کژ گردد.

مژمژ^(۳): خرمنگس.

بهر یازدهم در آنکه سین است.

میس^(۴): پای بند به چیزی که از آن جای به سبب آن نتوان رفت.

مهراس^(۵): هاون.

مرس^(۶): نام معنی است.

مترس^(۷): چیزی است که در حصارى بندند و در وقت جنگ.

بهر دولزدهم در آنکه شین است.

منش^(۸): طبع و همت.

منوش^(۹): مشنو.

بهر سیزدهم در آنکه شین است.

۱ - "مهروز (بروزن شهر): نام گیاهی است و آن در زمین عرب میباشد.. و عربان آنرا بساق القمر و بصاق القمر و براق القمر خوانند و زید القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که آنرا در شبهای افزونی ماه یابند... برهان ص ۲۰۷۰."

در رشیدی و فرهنگ نظام هم چنین آمده اما این کلمه مصحف "مهو" است. رک: حواشی برهان ۲۰۷۰.

۲ - بخاری تیره نزدیک به زمین، میخ، و موی پلک چشم (مژگان) و مهمل (کژ) کژمژ. برهان ص ۲۰۰۶.

۳ - مگس بزرگ سبز رنگ، خرمنگس. برهان ص ۲۰۰۵، قواس ص ۶۷.

۴ - پای بندی که خلاصی از آن دشوار باشد، بندی که بر پای مجرمان نهند. خدايگانا بسا مس به شهر بیگانه فزون از این نتوانم نشست دستوری. (دقیقی) رک: قواس ص ۱۰۱، برهان ص ۲۰۰۶ = کویا درست آن "پامس" باشد.

۵ - در اصل "مهرواس" غلط نویسی است. مهراس: هاون از هر جنسی و سنگی که درون آنرا خالی کرده باشند و چیزها را در آن گذارند. برهان ص ۲۰۶۳.

۶ - نیزرک: برهان ص ۱۹۸۹، لغت فرس ص ۲۰۰.

۷ - چوبی گنده که در پس در کوچه اندازند و بر سر کنگره های دیوار قلعه گذارند، تا بر سر دشمن زنند و صورتکی که بزرگان در کشتزار برای دفع پرندگان و جانوران موزی بپرازانند. برهان ص ۱۹۶۶:

بدان حصار گروهی پناه کرده همی ز ترس قالب بی قلب چون مترس حصار. (اشیراخیکی).

۸ - اندیشه، خوی، عادت، طبیعت، طبع بلند: معجز پیغمبر مکی تویی به کش و به منش و به گوشت (محمد مخلص سگری) برهان ص ۲۰۴۲.

۹ - منع از گوش کردن و شنیدن باشد یعنی مشنو و گوش مکن. برهان ص ۲۰۴۷.

میغ^(۱): ابر.

ماغ^(۲): مرغی است سیاه وام و بیشتر در آب نشیند.

میغ^(۳): طایفه آتش پرست و محرم خواه و شراب فروش.

مرغ^(۴): سبزه و رستینه و گویند مرغزار یعنی سبزه زار.

میغ^(۵): گوزرف.

بهر چهاردهم در آنکه کاف لسه.

مشکک^(۶): بیخ گیاهی است که مونه گویند.

مینک^(۷): گیاه جاروب.

مانورک^(۸): قبره و آن پرنده ایست معروف، نوک تیز گویند.

مشکنک^(۹): جانوری است همچو کبک و در فرهنگ نامه است مشکنک به کسر میم جانوری

است خورد مانند.

مک^(۱۰): زوبین و گویند گونه‌ای از زوبین است و مکیدن یعنی مزیدن.

مفاک^(۱۱): گوزمین و هر چه در و گوافتد چنانکه سیه و جز آن را معالجه گویند. (ظ: مفاک).

میزک^(۱۲): بول.

بهر پانزدهم در آنکه کاف پارسه لسه.

مانگ^(۱۳): ماه یعنی ماهتاب.

۱ - بخاری تیره که نزدیک زمین پدید آید، مه، نرم، ابر. قواس ۱۹، برهان ۲۰۷۹.

۲ - نوعی مرغابی سیاه‌رنگ که بترکی قشقداق گویند. برهان ۱۹۴۴.

صیقلی دیدی کجا روشن کند حرافه را ماغ و مرغابی برآنگونه است بر روی غدیر. (معزی)

۳ - فردی از قبیله مغان، موبد زردشتی، زردشتی. برهان ص ۲۰۲۰.

ز جمع فلسفیان با مفی بدم پیکار نگر که ماند ز پیکار در سخن بیکار (اسدی).

۴ - فریز، نوعی سبزه که حیوانات با رغبت می‌خورند، چمن، مرغزار، چمنزار است.

۵ - (به فتح اول): عمق، ژرفا، گودی، گودال، عمیق، ژرف قس مفاک. برهان ۲۰۲۰.

۶ - مصغر مشک، مشک زمین، گیاهی خوشبوی که بعبی سعد گویند. برهان ص ۲۰۱۵.

۷ - مینک (بروزن زیرک): گیاهی است که از آن جاروب سازند، خلنگ، قواس ۵۷، برهان ۸۳.

۸ - جل، گونه‌ای مرغابی که آنرا سرخاب نیز گویند، چکاوک، ابوالملیح. برهان ۱۹۵۱.

۹ - پرنده‌ای کوچک شبیه کبک که پیوسته در کناره‌های آب نشیند. برهان ص ۲۰۱۵.

۱۰ - زوبین، مطرد، وامر از فعل مکیدن یعنی بمک. برهان ۲۰۲۶.

باداخلیده دیده شوخت بزخم خار و آنگاه سفته سینۀ دشمن بنوک مک. (پور بهای جامی).

۱۱ - جای فرو رفته و گود، گودال، گودال عمیق درد ریا و خشکی. برهان ۲۰۲۱.

۱۲ - برهان ۲۰۷۷.

۱۳ - ماه، قمر، بگرمی بدیشان یکی بانگ زد کز آن بانگ تب لوزه بر مانگ زد. (عنصری) برهان ۱۹۵۰.

منگ^(۱): اندام شکستن و فاژه و قمارود زد راهزن و شکل و منگه بها، نیز گویند و فاژه اندام.
 منجگ^(۲): آن بود که باریک آن چون قلم ازدوات و سنگ از طاس بدو جهانند.
 مچرگ^(۳): بیگار بود و نیز یعنی بیکاره و سخره باشد چه به خوشی و چه به قهر.
 مدنک^(۴): پره قفل یعنی دندان.
 مشتگ^(۵): دزد راه زن و به ضم میم نیز گویند.
 مشنگ^(۶): غله ایست به هندوی وی کلاو گویند.
 مشنگ^(۷): قمار و گویند قمار باز باشد و گویند دزد راه زن ورنند.
بهر شانزدهم در آنکه لام است.

مل^(۸): نیبذ شراب.
 منگل^(۹): دزد راهزن.
 مشنگل^(۱۰): دزد راهزن.
 ماکول^(۱۱): غلام بزرگ به مرتبه یعنی گاویند.
 مندل^(۱۲): خط که معزمان کشند یعنی خط عزیمت.
 مرغول^(۱۳): زلف پیچید و نشاط.

- ۱- قمار، خمیازه، دهان دره، بنگ گنج و سرگشته، دزد و راهزن، روش و قانون و... برهان ۲۰۴۴.
- دنيا قمار خانه دیو است و اندرو مامنگیان گران و اجل نقشی بین منگ (سوزنی).
- ۲- نوعی شبده که عبارتست از بیرون جهانیدن پاره‌های آهن و سنگ ریزه از کاسه آب یا قلم از دوات: به منجگ جهانندی مرا از درت نهادی بهانه تو بر مادرت. (منجیک) برهان ۲۰۳۹، ۴۳۸۳.
- ۳- بیگار، کار مفت، کار فرمودن بزور رستم و بی اجرت. برهان ۱۹۷۰.
- ۴- دنداندهان کلید چوبین و پره قفل. برهان ص ۱۹۷۶.
- ۵- دزد راهزن - برهان ۲۰۱۲.
- ۶- مشنج، گیاه گرسنه، گاودانه، نوعی غله. برهان ۲۰۱۷.
- ۷- دزد، راهزن، خل، ابله همان مأخذ.
- ۸- شراب انگوری، می... برهان ۲۰۳۰، بزرنه جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله برزردگل (عنصری).
- ۹- منگل: دزد راهزن را گویند. برهان ۲۰۴۵.
- ۱۰- در رشیدی به معنی دزد و راهزن و ممکنست مصحف "شگل" باشد.
- ۱۱- ماکول بر وزن شاکول: هر چیز که برگلوبندند همچو رسن و طناب و بمعنی شکم خواره و غلامی را نیز گویند که بمرتبه بزرگی رسیده باشد. برهان ۹۴۵. ظاهراً "گلوبنده" با گلوبین اشتباه گرفته شده است.
- ۱۲- دایره‌ای که معزمان بر دور خود کشند و در میان آن نشینند و دعا و عزیمت خوانند. برهان ۲۰۴۰: ندید تیل اوی و بدید مندل اوی دگر نماید و دیگر بود بسان سراب (رودکی).
- ۱۳- مرغوله، پیچیده، معجده، زلف بر پیچیده، آواز مطربان و مرغان و عیش و نشاط و خرمی.. برهان ۱۹۹۴. جعد مغول جان گسل باشد زلف مرغول غول دل باشد. (سنائی) برهان ۲۰۳۷.

- منبل^(۱): بد اعتقاد گویند من او را منبلم یعنی معتقد نیستم.
- بهر هفدهم در آنکه میم لست.**
- ملعم^(۲): مرهم خسته بند یعنی بتی که بر شکسته بندند.
- بهر هژدهم در آنکه نون لست.**
- مهرگان^(۳): شانزدهم روز از ماه مهر یعنی آفتاب در میزان و آن روز جشن مغان است که به تعریب مهرجان گویند.
- موژان^(۴): چشم خوب به لطایف که اندک اندک متحرک بود و خواب آلود.
- مرزبان^(۵): زمین دار و شهردار که شهریار گویند.
- میهن^(۶): پسر و خانمان و جای زاد بود و خوش خبر و سکه آنکه از آن روغن شود و در فرهنگنامه ایست به شین.
- میتین^(۷): کلند و آن تبریست که بدان چاهها و زمین کاوند و سپل نیز گویند.
- ماکیان^(۸): مرغ خانگی.
- من^(۹): انبار چیزی یعنی توده و کنایت از خود.
- مازون^(۱۰): چیز یست درخت کرمست.

- ۱- بی اعتقاد، منکر: شرع و روزی نباید از منبل (حفاظت از نیاید از کاهل). (سنائی). برهان ۲۰۳۷.
- ۲- ملعم: بر وزن و معنی مرهم است و بعضی گویند کهنه و پینه ایست که مرهم را در آن مالند و بر زخم نهند. برهان ۲۰۳۲.
- ۳- نیز مهرجان، مهمترین عید ایرانیان باستان، روز اعتدال خرفی که نقطه اصلی یا مبداء اساسی سال شمرده می شد. روز شانزدهم از هر ماه که به مهر روز موسوم است. جشن مهرگان از روز شانزدهم مهر تا روز بیست و یکم آن ماه برپا می شد و از سنن و معتقدات مذهبی ایرانیان بشمار می رفت. رک: برهان و حواشی ۲۰۶۵.
- ۴- چشم نیکو که کم کم متحرک بنظر آید و لطفی خاص دارد. قواس ص ۸۰. برهان ۲۰۵۱.
- ۵- مالک زمین، حاکم ناحیه و کشور، مرزدار. قواس ۳۳، برهان ۱۹۸۷.
- ۶- محل اقامت، جای باش، زاد و بوم، دوره، اهل بیت، پسر. قواس ۹۸، برهان ۲۰۸۴.
- بگسرید کسئون دوده و مسیهم
- ۷- کلنگ و میله آهنی که با آن سنگ را پتراشند و بشکافند و بکنند. برهان ۲۰۷۴. بتندی چنان اوفتد بربرم که میتین فرهان بریستون. (آغاچی).
- ۸- ماکیان زاغ رنگ از اختران بیضه و در بیضه بین چون بی خروس از ماکیان آمد پدید. (عمید لوبکی).
- ۹- ضمیر شخصی، اول شخص مفرد، اندازهای معین برای وزن کردن اجناس، و... و توده هر چیز را نیز گویند. برهان ص ۲۰۳۵.
- ۱۰- نیز مازو و ماز: بر جستگهای کروی شکل که بر روی درخت بلوط مازو ایجاد می شود، و چیزی که پوست را با آن دباغت کنند و... برهان ص ۱۹۴۱.

مازیرون^(۱): گیاهی است که اطبا کار بندند و آن بعضی مورد زرد را گویند و بعضی سپید وام را گویند.

مأبون^(۲): نام علتی است.

مان^(۳): مان و بگذار یعنی بگذاشتن اسباب و رخت و توابع و در این معنی این کلمه را با خان استعمال کنند و خان و مان گویند.

بهر نوزدهم در آنکه ولولسه.

ماشو^(۴): تنگبیز و گلیم.

مازو^(۵): چوبکی که در میان پشت بود و چوبکی که بدان پشت ماله دهند و نام دارویی است که بدان جامه رنگ کنند.

مینو^(۶): بهشت.

ماکو^(۷): از ساز حایکانست که به تازی آن را قلم گویند و به هندوی نال گویند.

مرو^(۸): گلی است کبود بر سرشاخ نبات و آن رو بسته شکوفه.

بهر بیستم در آنکه هاء لسه.

موسه^(۹): زنبور به ضم میم نیز گویند.

مخنده^(۱۰): خزنده یعنی حشرات زمین.

ملازه^(۱۱): با واو پارسی گوشت اندرون حلق آویخته بعضی کام دهان گویند که بن زبان باشد و

۱- گیاهی از تیره دو لپه ایها که در طب سنتی برای دفع استسقا بکار می‌رفت و دو نوع سفید و سیاه است... و گویند مورد زرد است و گفته‌اند چوب درخت بلوط است. برهان ۱۹۴۰.

۲- نام بیماری است و مخنث و مفعول، کسیکه به بیماری ابنه مبتلا باشد. برهان ۱۹۳۲.

۳- خانه بیت، اثاثه خانه، خانمان، دوم شخص مفرد از امر (ماندن): بمان.

چو آمد بر مین و مان خویش بردش بصد لایه مهمان خویش (گروشنامه)

۴- ماشو، ماشوب، اشوه، اشویه: نوعی غربال که بدان چیزها می‌برند، الک ترقی پالا، تنگبیز، گلیم. قواس ۱۵۵ و ۱۶۰، برهان ۱۹۴۳.

۵- تخته‌ای که بر روی زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آن بشکنند، استخوان تیره پشت، ستون فقرات، گیاه بلوط مازو. برهن ۱۹۴۱.

۶- گراویدن که آید زمینو سروش نباشد به آن فرو افروند و هوش (شاهنامه).

۷- دست‌افزار جولاهاگان که با آن جامه بافند، جای ماسوره در چرخ خیاطی. برهان ۱۹۴۵:

خیاط پسری بود بدستش ماکو گفتش دلی که برده‌ای از ماکو (شاطر - عباس صوحی).

۸- مرماخوره، کاجیره، امروزه گیاهی خوشبوی که آنرا مرو خوش گویند... برهان ۱۹۹۶.

۹- زنبوره، زنبور انگبین. برهان ۲۰۵۲، قواس ۶۶.

۱۰- مخنده: از مخیدن به معنی جنبنده، خزنده، هوام شیش. قواس ۶۹، برهان ۱۹۷۴.

۱۱- ملاز، ملاج: زبان کوچک که در دنباله شراع الحنک از سقف دهان آویخته است، لهات. برهان ۲۰۳۰. خواجه

- به کسر میم نیز گویند.
- میره^(۱): خواجه و حیز نیز گویند. (در متن: چیز).
- مرزه^(۲): چراغدان و بعضی مرزه به زای دوم معجمه گویند.
- مسته^(۳): طعمه شکره یعنی خورش شکره.
- میلاوه^(۴): شاگردانه و مزدگانی و نو دارائی.
- میانه^(۵): جوهر بزرگ که آن را به تازی واسطه العقد گویند.
- مرسله^(۶): گلویند.
- ماشه^(۷): انبر آهنگران و زرگران که بدان انگشت بردارند هندوی سند اسی گویند.
- ماشوره^(۸): لو ریسمان که بر دوک رسیده باشند و مانند بیضه کرده هندوی ککری گویند و نام بازی و دیگر هر چه که بهم آمیخته بود.
- مزیده^(۹): نام بازی‌ای است که آن را خیز گیر و خیزه گیر و خاک نمک نیز گویند و خیزنده نیز باشد.
- مرخشه^(۱۰): نحس یعنی شوم.
- موسیچه^(۱۱): مرغی است سپید شبیه قمری.
- مشخته^(۱۲): حلوائی باشد صاف درشت به تازی آنرا مشاش گویند.

- غلامی خرید دیگر تازه ست هل و مرزه گولتره ملازه (منجیک).
- ۱- معشوق فاسق، صاحبخانه، کدخدای زن میر، زن فرمانروای قوم. برهان ۲۰۷۱.
- ۲- چراغدان نیز مرزه. قواس ۱۴۰، برهان ۱۹۸۸.
- ۳- چاشنی که به مرغان شکاری دهند:
- منم خو کرده بر بوش چنان چون باز بر مته چنان بانک آرم از بوش چنانچون بشکنی پسته (رودکی).
- قواس ۱۴۵، برهان ۲۰۰۸.
- ۴- انعامی که بر شاگرد دهند، بشارت و مزدگانی. برهان ۲۰۸۱.
- ۵- آنچه در وسط چیزی جای دارد، دری که در وسط گردن بند جای دهند. واسطه العقد. برهان ۲۰۷۰.
- ۶- آویخته شده، گردن بند: نسترن لولوی لالا دارد اندر مرسله ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار.
- (فرخی)
- ۷- از ابزار زرگران و مسگران و آهنگران که با آن آتش بردارند، انبر، کلبتان. برهان ۱۹۴۳، قواس ۱۷۸.
- ۸- ماسوره، آلت خیاطی و بافندگی، چیزی درهم آمیخته، نوعی بازی برهان ۱۹۴۳.
- ۹- از بازیهای کودکان. قواس ۱۸۷، برهان ۲۰۰۶ مؤیده.
- ۱۰- نحس و نامبارک و شوم: آمد نوروز و بردمید بنفشه برما فرخنده باد و بر تو مرخشه. (منجیک)
- ۱۱- یکی از گونه‌های قمری: برهان ص ۲۰۵۲.
- موسیچه و قمری چون مقر یابند از سر و بنان هر یکی نبی خوان (خسروی)
- ۱۲- نوعی حلوائی صافی و درشت، چین در چین تو بر تو، مشاش: آری کودک مو اجر آید کورا زود بیا

- مفتده (۱): چیزی بود بر اندام چون دنبلی برآید.
 مشغله (۲): فریاد و فتنه و فغان.
 ماهه (۳): برمه درودگران.
 مراغه (۴): غلتیدن اسب و خر.
 ماه (۵): معروف که سیاره فلک است.
 مازه (۶): چوبک پشت که آن را پشت مازه گویند یعنی صلب.
 مژه (۷): موی پلک، جمع مژگان آید.
 مژه: لذت.
 مویه (۸): نوحه و زاری گویند مویه گر یعنی نوحه گر.
 مؤده (۹): بشارت و خوش خبری.
 منیژه (۱۰): نام دختر افراسیاب، عشیقه بیژن پسر کیخسرو.
 مجره (۱۱): کیهکشان یعنی راه آسمان.
 مازیاره (۱۲): چیزی است خوردنی.
 مته (۱۳): همان پرمه است.
 ماریره (۱۴): دایه و مادر خوانده.

- موزیش به مغزو مشخته. (کسانی) برهان ذیل مشخته ص ۲۰۱۳.
 ۱- گلوله (مطلقاً) گرمی که در میان گوشت باشد، غده، دمل، هر چیز درهم آمیخته. برهان ۲۰۳۳.
 ۲- آنچه که شخص را مشغول دارد، کارزیاد، گرفتاری، قال و قیل، داد و فریاد.
 ۳- برماه، برماه: متعب، پرمه. برهان ص ۱۹۶۰.
 ۴- بخاک غلتیدن، غلط زدن چهار پایان. برهان ۱۹۸۰.
 ۵- نیز مانگ، ماج، ماه، قمر.
 ۶- مازو، استخوان تیره پشت، ستون فقرات مازه. برهان ص ۱۹۴۱.
 ۷- هر یک از مویهای آزاد کنار پلک چشم، مژگان.
 ۸- گریه و زاری، نوحه: پای نا خوانده رسید و نغمویه گران و ارشید اه کنان راه نفر بگشااند. (خاقانی). برهان ص ۲۰۵۷.
 ۹- بشارت و خبر خوش و نوید. برهان ۲۰۰۵.
 ۱۰- منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده تم آفتاب (شاهنامه).
 ۱۱- کاهکشان، کیهکشان، مجموعه انبوه ستارگان آسمان که در شب چون جاده‌ای نورانی بنظر می‌رسد.
 ۱۲- نوعی از طعام خوردنی باشد: مازیاج. برهان ۱۹۴۱.
 ۱۳- آتی که نجاران و آهنگران برای سوراخ کردن چوب و ابزار صنعتی بکار می‌برند، امروز نوع برقی آن هم مورد استفاده است، پر ماه، برمه.
 ۱۴- مادر اندره زن پدر: چو آمد کوس سلطانی چه باشد کاس شیطانی چو آمد مادر مشفق چه باشد مهر

مسکه^(۱): خلاصه شیر که به تازی زیده گویند.

مهبینه^(۲): مهتر.

ماله^(۳): سمه جولاهان باشد که تار جامه را بدان آهار کنند و در مالند از لیف کرده.

مایه^(۴): ماده و بنیاد چیزی و سرمایه و دستگاه بزرگ.

مُخَنده^(۵): فرزند عاق و بی فرمان.

بهر بیست و یکم در آنکه یاء لسه.

مشکوی^(۶): بتخانه و نام قصر شیرین و گویند کوشک مطلق است و در رساله نوشته است حرم پادشاهان.

مانی^(۷): به یای پارسی نام نقاشی که در روم استاد بود و در بعضی نسخه نقاش چین نسبت بدو باشد مانوی آید گویند ارتنگ مانوی و آنکه کتاب نقش است که مانوی ساخت است.

مژدگانی^(۸): آنکه در شراب نوبت خویش به دوستی ایثار کند. (در اصل مژددانی، تعبیر آنهم با مژدگانی متفاوتست در فرهنگها جز این یافت نشد.

میشانی^(۹): گیاهی است که آن را به تازی حی العام گویند.

موری^(۱۰): ناودان.

ماریره. (منسوب به مولوی). برهان ۱۹۳۹.

۱ - روغن ناگداخته کره، چربی که از شیر یا ماست گیرند.

۲ - شنیدستم که استاد مهبینه خری می برد بارش آبگینه... (عطار).

۳ - افزاری که جولاهگان از خس مانند جاروب و لیف سازند و با آن تانه را آهار دهند، لیف جولاهگان، برهان ۱۹۴۷.

۴ - ماده، اصل هر چیز، اساس، مصدر، مال، سرمایه، سامان، دستگاه، اندازه.

۵ - مخیده (بضم اول و کسر ثانی): فرزندی که سخن پدر و مادر نشوند و عاق و عاصی شود. برهان ۱۹۴۲.

۶ - مشکو، حرمسرای شاهان، کوشک، بالاخانه، بتخانه و کوشک شیرین:

ترامشکوی مشکین پر غزالان میفکن سگ بر این آهوی نالان. (نظامی) قواس ۱۱۸.

۷ - بنیانگذار آیین مانوی، در ۲۴ سالگی ادعای پیامبری کرد به وسیله فیروز برادر شاپور که دین وی را پذیرفته بود، به شاپور معرفی شد. و یکی از کتابهای خود را بنام "شاپورگان" به او تقدیم داشت، بعدها بدست بهرام اول مقتول شد. وی اصول آیین خود را با تصاویر زیبا جلوه گر می ساخت تا مردم بیسواد هم بتوانند یاد بگیرند و بدینجهت او را مانوی نقاش گفته اند. ارتنگ یا ارژنگ یکی دیگر از کتابهای مشهور اوست. رکن: برهان ص ۱۹۵۲ و حواشی آن.

۸ - نوید و بشارت و خیر خوش، انعام، بخشش - برهان ص ۲۰۰۵.

۹ - گیاه همیشه بهار، نیز میشا، حی العام، گلی که همیشه سبز است. برهان ص ۲۰۷۸.

۱۰ - معبر آب در زیر زمین، لوله های سفالی که برای گذر آب در زمین کار می گذارند:

زنگی روی چون در دوزخ بینی همچو موری مطبخ. برهان ۲۰۵۰.

ماخچی^(۱): اسب گزارنده که به تازی بردون گویند و آن اسب پارسی است و ترکی ختلی و بعضی گویند اسب هندوی پاکوب باشد.

مومیائی^(۲): دارویی است لبکام گویند.

گونه پیستم که در آغاز آن نون است.
بهر نخست در آنکه الف است.

نیا^(۳): خال و جد یعنی پدر و پدر و مادر بزرگ و قدر چیزی.

ناشتا^(۴): ناهار آنکه روز هنوز هیچ نخورده باشد.

نفوشا^(۵): مذهب گبران

نوا^(۶): نام پرده و سرود و نواختن یعنی نوای خنیاگران و بسیار یعنی اسباب و سپاه و نام مغل و آنکه کسی را در بر کسی بگر و بگذارند گویند فلان نو است یعنی نوای آنست.

ناخدا^(۷): که به تازی آنرا ثوی گویند.

بهر دوم در آنکه پا است.

نهیب^(۸): ترس و هیبت و گرانی.

ناب^(۹): خالص و یکرنگ، گویند زهر تاب و نوش ناب، و گوکه در پشت اسب از فربهی افتد؛ و

بتاری ناب یشک را گویند یعنی دندان پیش که بهندوی وی کونجلی گویند.

جوامع

۱- اسب دو تخمه که از یک جانب عربی و از یک جانب ترکی باشد. اگش، دو تخمه مجس:

یک روز صد فسیله تازی و ماخچی با ساز زر که داد بمردان کارزار. (مختاری غزنوی). برهان ۱۹۳۳.

۲- دارویی که مرده را بدان حوط کنند، یک نوع تیر طبیعی. برهان ۲۰۵۵.

۳- نیا، نیاک: جد و بزرگ، و خالو (دایی) و برادر بزرگ و قدر و عظمت هر چیز. قواس ۹۸ برهان ۲۲۲۱.

۴- نخورده ماندن از بامداد تا پاسی از روز: شورابه‌های بیمزه ناخوش اندر او همچون دهان صاحب عت بناشتا. (معزی). برهان ۲۰۹۹.

۵- گبر و آتش پرست، پیرو آیین مانوی، از کیش به کیش شونده، صابی، نیز نفوشاک: (ابوشکور) گفته است: سخنگوی گیتی سلیمان کرد نفوشاک بودی مسلمان کرد. قواس ص ۱۰، برهان ص ۲۱۵۲.

۶- هر نغمه و آهنگ و آواز و ناله، جمعیت و سامان و سرانجام و توانگری، ساز و سرانجام و سپاه و لشگر و گروگان، گرفتار و پایبند و نامی از نامهای مقولان... برهان ص ۱۷۵.

۷- نوا آمد مقام و هست مشهور ز وی نوروز خارا هست و ماهور. (ویس و رامین).
آن که بخدا اعتقاد ندارد، بی دین.

۸- ترس، بیم، هیبت، عظمت، نمره: از نهیش پنجه می افکند شیر در بیابان نام او چون می شنید. (حافظ). برهان ص ۲۲۲۰.

۹- هر چیز خالص و بی آمیزش، فرو رفتگی که از فربهی بر کفل اسب افتد، چهار دندان نیش سباع و بهایم: ناب است هر آن چیز که آورده نباشد زین روی ترا گویم کازاده نابی (فرخی سیستانی). قواس ص ۱۹۳ برهان ص ۲۰۸۶.

نشیب^(۱): پست و فروخزنده.

بهر سوم در آنکه تا است.

نشاخت^(۲): نشاند یعنی اجلاس کرد.

نشست^(۳): خوشی.

ناخوست^(۴): آن باشد که بیای کوفته باشد.

بهر چهارم در آنکه جیم است.

نشکنج^(۵): نیلک بود که به انگشت گیرند یا به دو ناخن گیرند و به کسر نون هم که بهندوی چهندی گویند.

بهر پنجم در آنکه جیم پارسی است.

نمچ^(۶): نم یعنی تری.

نویج^(۷): لبلاب و آن گیاهی است که بر درخت پیچد؛ چون چیزی از وی ببرند شیرروان شود؛ و خاصیتش آن است که چون چیزی از آن بر درخت اندر پیچد درخت را خشک کند؛ آبش بخورد و طراوت و تازگی ببرد و برگهایش زرد کند و آنرا پیچه نیز گویند و به تازی عشقه و لبلاب گویند و به لغتی نون مکسور و یا پارسی است.

نسیج^(۸): حریر زر بافته.

بهر ششم در آنکه خا است.

نخ^(۹): شطرنجی و ابریشم و نهالچه و گویند نخ جامه است و در اسدی است تار ریسمان را نیز

۱- سرازیری، زمین پست؛ کس نبیند فرو شده به نشیب هر که را خواجه برکشد بفرافز (فرخی). برهان ص ۲۱۴۷.

۲- ماضی نشاخن که به معنی نشانیدن است یعنی نشاند، و نشانید. برهان ص ۲۱۴۲.

نگه کرد چوپان و بشناختش به نزدیکی خویش بشناختش. (شاهنامه).

۳- نشت (بکسر اول) خوش و نیک. برهان ص ۲۱۴۴.

۴- هر چیز که آن را بیای کوفته باشند. برهان ص ۲۱۹۱.

۵- نشگون، نیشگون، نخجل، نلک، گرفتن اعضا باد و سرانگشت که بدر آید. آن صنم راز گاز وز نشکنج تن بنفشه شد و دو لب نارنج. (عنصری). قواس ص ۱۰۷، برهان ص ۲۱۴۶.

۶- رطوبت اندک، نم؛ سنگ بی نمج و آب بی زایش همچو نادان بود به آرایش. (عنصری) برهان ص ۲۱۶۹، قواس ص ۲۶.

۷- رک: قواس ص ۵۷ برهان ص ۲۲۰۹.

۸- بافته منسوج، مخفف نسج الذهب و الحریر، پارچه ابریشمی زرد وزی شده. برهان ص ۲۱۴۱.

گر ماه در لباس کبود منقط است تو شاه در قباي نسج مفرقی. (عثمان مختاری).

۹- یک تار رشته (ابریشم و غیره)، گلیم روی نهالی کوچک، شطرنجی، نوعی پارچه حریر مذهب... برهان ص

گویند و گویند نیز نخ زیلو باشد.

ناجغ^(۱): نام سلاحی است.

بهر هفتم در آنکه دلال لسه.

ناهید^(۲): زهره که از سیارات فلک است.

نرد^(۳): تنه درخت و نام بازی‌ای است معروف که بهندوی جوهر گویند.

نارد^(۴): کنه که بنیت سگ گیرد.

ناورد^(۵): کارزار و نورد نیز گویند.

نوند^(۶): اسب و پیک خبر برنده و خبر گیر و نام مقامی.

نبرد^(۷): یعنی کارزار.

نژند^(۸): به زاء پارسی غمگین و ضد بلند یعنی نشیب.

نهاد^(۹): رسم و بنیاد و تن.

نورد^(۱۰): در خورنده و پسند و نوشتن و پیچیدن.

نواند^(۱۱): به فتح نون نالنده و آگاهی باشد.

نهارید^(۱۲): بترسید و نیز به زاء معجمه گویند.

۲۱۲۰.

۱- نوعی تبرکه سپاهیان بر پهلوی زین اسب بپندند، نیزه دو شاخه، تبر زین و نیزه کوچک. برهان ص ۲۰۸۸.

۲- زهره، ونوس، دومین ستاره منظومه شمسی که میان عطارد و زمین واقع شده. برهان ص ۲۱۱۳، قواس ص ۱۴.

۳- تخته نرد، نوعی بازی معروف، تنه و ساقه درخت: ای خداوندی که فضل و مهر و جاه و عز تو

بیخ است، این چو نرد است، آن چو شاخ است این چو بار. (عثمان مختاری)، برهان ص ۲۱۲۷.

۴- کته‌ای که بر تن جانوران جسد و خون آنها را بمکد، پشه. قواس ص ۶۷، برهان ص ۹۴.

۵- نورد، نبرد، جنگ و ستیز: به گرز و سنان اسب تازی گرفت - بناورد صد گونه بازی گرفت. (شاهنامه)

برهان ص ۲۱۱۱.

۶- تیز رو، تند رو، مرکب تند رو، پیک، خبر گیر، اسب و استر تیزرو، نام شهری که آتشگده برزین در آنجا برود.

برهان ص ۲۲۰۷.

۷- مرا با شما نیست چنگ و نبرد - نباید بمن هیچ دل رنجه کرد. (شاهنامه).

۸- اندوهگین، افسرده، پژمرده، سرگشته، خشمگین، پست، زیون: شهریارش گفت ای پیر نژند

دهم خارت بچند. (عطارد). برهان ص ۲۱۳۴.

۹- سرشت، بنیاد، رسم، خلقت و باطن و رسم و روش. برهان ص ۲۲۱۱.

۱۰- چین تاب، هر تارو لای پیچیده ازافزار جولا همگان، پسندیده و زیبا.... برهان ص ۲۱۶۸.

۱۱- نوانیدن: فریاد و ناله کردن و جنبیدن و آگاه شدن و آگاهانیدن و بناله در آوردن و جنبانیدن. برهان ص ۲۱۸۰.

۱۲- نهاریدن و نهاریدن به معنی ترسیدن و واهمه کردن است و بهارید یا نهارید. سوم شخص ماضی مفرد آن فعل

است. برهان ص ۲۲۱۲.

نوید^(۱): آگاهی دادن و وعده عظیم و بیکران و نوان گشته باشد.

نوшاد^(۲): نام شهرست.

نشید^(۳): باباء پارسی سرود.

نژاد^(۴): اصل و تخم و نسب.

بهر هشتم در آنکه را اسعه.

نسر^(۵): سایه گاه و بعضی بد و فتحت گویند.

نهمار^(۶): بسیار و بی اندازه و عجب و عظیم کاری باشد.

ناگوار^(۷): تخمه.

نهار^(۸): ناشتا یعنی گرسنه از آغاز روز.

نهار: کاهش و گدازختن و گدازش، ناشتا نیز گویند.

نگار^(۹): نقش.

نخچیر^(۱۰): شکاری و شکار کننده و شکارگاه.

نوبر^(۱۱): نوبر آمد.

۱- خبر خوش، مژده وعده نیک، دعوت به مهمانی و لرزان و لرزید. برهان ص ۲۲۰۹.

۲- فرهنگ نویسان، نوشاد را شهری حس خیز و منسوب به خوبان نوشته‌اند و در اشعار شاعران دوره غزنوی و سلجوقی، نام آن شهر، مانند نو بهار بلخ، فراوان آمده و بتخانه و مرکز مهم بت پرستان تصور شده است: هزار بتکده کنده قوی‌تر از هرمان دویت شهر تهی کرده خوشتر از نوšاد. (فرخی) رک: برهان ص ۲۱۹۷ و حواشی مفصل و متع آن، نیز اعلام.

۳- سرود: می‌خواند نشید مهربانی بر شوق ستاره یمانی (نظامی). برهان ص ۲۱۴۷.

۴- گوهر، اصل و نسب، تخمه و دودمان اصیل. قواس ص ۹۹، برهان ص ۲۱۳۴. من ثنای گوی توام زیر انژاد نیست بد خود نکو گوی ترا هرگز نبوده بد نژاد. (سنائی).

۵- (بدو فتح): جانی که هرگز آفتاب بر آنجا نمی‌تابد یا کم می‌تابد، محلی که رو به شمال قرار دارد. سایه و سایبان چوبی و علفی، برهان ص ۲۱۳۸.

۶- بسیار، بی نهایت، فراوان، بزرگ، عظیم. برهان ص ۲۲۱۷.

۷- ناگوار: بد هضم، امتلاء بد مزه، گران جان. برهان ص ۲۱۳۰. همیشه لب مرد بسیار خوار در آروغ بد باشد و ناگوار (نظامی).

۸- چیزی نخوردن از بامداد تا مدتی از روز، گرسنه بودن، و (بکسر اول) به معنی ترس و بیم و کاهش و گدازش تن باشد. برهان ص ۲۲۱۱. شرع ز تو فر بهست و دین ز تو بر پای ای ز تو شخص ستم نهار گرفته. (مجبیر یلفانی).

۹- نقش، نقاشی، بت و کنایه از محبوب و معشوق. برهان ص ۲۱۶۲.

۱۰- نخچیر و نخچیر: شکار، صید، جانور شکاری: برهان ص ۲۱۲۲. مرا اسیر گرفته بتی گرفته اسیر شگفت نیست که نخچیر جوی شد نخچیر. (منطقی).

۱۱- نوبار، میوه، نورس، گیاه پیش رس، هر چیز تازه پدید آمده، دختری که پستانهایش تازه برجسته و نمایان شده

- نیلوفر^(۱): گیاهی است که در آب بود و آفتاب پرست نیز گویند. هندوی کنول گویند.
 نیمور^(۲): ذکر مردم یعنی کیر چنانکه سوزنی گویند.
 من این نیمور خود را وقف کردم علی صبیانکم یا ایها الناس.
 نوار^(۳): رسنی که چون بار چهارپای نهند بدان بندند.
 نشتر^(۴): بدانکه رگ گشایند.
 نوکر^(۵): چاکر و نام مردمی از پادشاهان.
بهر نهم در آنکه زل است.
 نهاز^(۶): گوسپندی که پیشرو گله بود و گویند گوسپند نر که بهندوی بوکر گویند و مقتدا یعنی به
 استعاره این نام بر پیش روان نهند و بعضی به کسر نون گویند.
 نخیز^(۷): با خاء معجمه کمین.
 نغز^(۸): خوب، چیزی پاکیزه و چابک و نیکو و بدیع و عجیب.
 نماز^(۹): پرستش و خدمتکاری.
 نیاز^(۱۰): حاجت و احتیاج و دوست و قحط و این را نوازان نیز گویند.

- باشد. برهان ص ۲۱۸۲.
 ۱- نیز نیلوفر: نیلو پل، نیلوفل و نیلو پرک، گیاهی معروف از تیره پیچکیان است که گل‌های رنگارنگ و زیبا دارد، گونه‌ای از آن در آب می‌روید... برهان ص ۲۲۳۲.
 ۲- آلت تاسل مرد، نره... من این نیمور خود را وقف کردم علی صبیانکم یا ایها الناس. (سوزنی) برهان ص ۲۲۳۷.
 ۳- رشته‌ای پهن که از نخ می‌بافند و بر خیمه می‌دوزند یا بار بر پشت چاروا با آن محکم می‌بندند. برهان ص ۲۱۷۸:
 کسی بر تو تواند از چهل بست یکی حرف دانش به سیصد نوار. (ناصر خسرو).
 ۴- مخفف نشتر، آلت قصد کردن حجام:
 خونین تو کنی همه در و دشت از نشتر زیر این نگون طشت (خاقانی). برهان ص ۲۱۴۴.
 ۵- نوکار، چاکر، خدمتکار، گماشته، رفیق، مشاور، کارمند دولت، رشیدی نوشته است که "چنگیز" پسر خود "تولی" را نوکر می‌گفت: برهان ص ۲۲۰۵.
 ۶- نیز نخراز: بز و گوسفند پیشرو رمه، کنایه از پیشوای قوم، سرور، برهان ص ۲۲۱۲.
 ۷- کمیگاه، کمین: بینید پیری که جان مرا نشسته است چون شیراندر نخیز (مسعود سعد) برهان کمین را مترادف کمینه و فرومایه آورده که ظاهراً درست نیست. برهان ص ۲۱۲۵.
 ۸- خوب و خوش و نیکو: عجیب و بدیع و نرم، چست و چابک. برهان ص ۲۱۵۰.
 ۹- سر فرود آوردن برای تعظیم، سجده، عبادت مخصوص، پرستش: نمازش برد چون هند و پری را ستودش چون عطارد مشتری را. (نظامی). قواس ص ۱۱، برهان ص ۲۱۶۸.
 ۱۰- خواهش، اظهار محبت، تحفه درویش، دوست، معشوق: ایانیا بن ساز و مر مرا مگذار که ناز کردن معشوق دلگداز بود. (لبیبی) برهان ص ۲۲۲۲.

ناز^(۱): کشش.

نواز^(۲): نواخت.

بهر دهم در آنکه ز پارسی است.

ناز^(۳): نام درختی معروف و گویند صنوبر است و به لغتی راء عربی است. *
نوژ^(۴): درختی است معروف و آن درخت بر شبیه سرو است و بار او چون ترشک باشد و چون

غیبه جوشن و به لغتی زا عربی است و بعضی او پارسی است به و نیز نور به زاء عربی و او پارسی هنوز را گویند. پس بنیاد هنوز همان نوزاست و هازایده است.

بهر یازدهم در آنکه سین است.

نس^(۵): گرد دهان یعنی پوزکه بیرون و درون دهانست.

نسناس^(۶): دیوو گویند دیو ستنه هندوی کنهاره و اجهاوه گویند.

نلکس^(۷): سردیوار.

نرگس^(۸): گلی است سپید میانه زرد خرد و گرد و این را به چشم نسبت کنند.

نتاس^(۹): خوشی گویند عمر نتاسان گذاشتم یعنی به خوشی گذرانیدم.

بهر دوازدهم در آنکه شین است.

نش^(۱۰): سایه کلاه.

۱- لطف، عشو، گری، کرشمه، فخر، نعمت، نوازش، بهانه گیری، زیبایی... برهان ص ۲۰۹۷، معین ۴۸۲۸.

۲- از نوازدین، نوازش، نواختن: از نواز شاه آن زار چند در تن خود غیر جان جانی ندید (مثنوی). برهان ص ۲۱۷۹.

۳- نیز ناز، ناژو، نوژ: کاج، صنوبر. برهان ص ۲۰۹۷.

۴- نوژ، نوچ، کاج: زراغان بر نوژگویی که هست کلاه سیه بر سر خواهران. (منوچهری) برهان ص ۲۱۸۳، قواس ص ۴۸.

۵- گرداگرد دهان، پوز: ... آلوده بیاری و نهی در... من بوسه ای چند به تزویر دهی برنس من. (رودکی) برهان ص ۲۱۳۵.

۶- میمون آدم نما، جانور است افسانه یی شبیه به انسان، آدم نفهم و بد جنس. "دیو مردم را گویند و ایشان شونیت جنسی از خلق باشند و بر یکپایمی جهد و بزبان عربی حرف می زنند. برهان ص ۲۱۴۰.

۷- "تکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح... به معنی نالکس است که سر دیوار باشد و این لغت بآلت "بالکس" ابای ابجد ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد. برهان ص ۲۱۶۶. قواس به این معنی "بلکس" آورده است. ص ۱۲۴.

۸- از گلهای زیبا و معطر بهاری، برجس، عیهر، کنایه از چشم زیبای معشوق: از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست حافظ خلوت نشین را در شراب انداختی. (حافظ) برهان ص ۲۱۲۹.

۹- بر وزن قیاس: خوش و خرم و خوشحال... برهان ص ۲۱۱۸.

۱۰- سایه، جای سایه، سایه گاه و سایه کلاه. برهان ص ۲۱۴۲.

نیایش^(۱): زاری کردن یعنی دعا و آفرینش کردن.

نانش^(۲): از جهان چیزی ندیده.

نوش^(۳): تریاک یعنی پازهر و آب حیات و شیرین و لذیذ.

نیوش^(۴): به کسر و ضم نون گوش کردن سخن.

نکوهش^(۵): سرزنش.

بهر سیزدهم در آنکه غین است.

نفاع^(۶): پیمانۀ بزرگ که بدان شراب خورند.

نغغ^(۷): قفیز یعنی پیمانه غله.

بهر چهاردهم در آنکه فاست.

نوف^(۸): بانگ صدا که بکوه افتد که از کوه باز پس آید.

نکاف^(۹): موزه دست یعنی دستوانه شکره داران که بر دست بپوشند.

ناف^(۱۰): میانه هر چیزی.

بهر پانزدهم در آنکه کاف است.

نسک^(۱۱): چیزی است از کتاب اخبار گریان به و گویند که آن نام کتابی است ایشانرا و آنرا سوره

۱- دعا، آفرین، دعائی که از روی تضرع و زاری کنند. برهان ص ۲۲۲۴.

۲- چیزی نادیده و بیراهی کردن نانشیدن، از جهان کامی ندیدن. برهان ص ۲۱۰۹.

۳- امر به نوشیدن و گوارا باد و تریاک و پازهر و شهد و عسل و کنایه از آب حیات... برهان ص ۲۱۹۶.

۴- امر از فعل نیوشیدن به معنی: بشنو، گوش کن، و شنونده را نیز گویند. در متن حاصل مصدر معنی شده است. ۱ برهان ص ۲۲۳۸.

۵- سرزنش و عیبگویی و مذمت. برهان ص ۲۱۱۶.

۶- قلدح بزرگی که در آن شراب خورند. دل شاد دارو پند کسائی نگاه دا یک چشم زد جدا مشو از رطل و از نفاع. (کسائی). برهان ص ۲۱۵۴.

۷- پیمانه‌ای که غله بدان پیمایند و آن معادل چهار خروار است، قواس ص ۱۴۲، برهان ص ۲۱۵۱. ضح: قفیز هم اکنون در شهرها و قصبات جنوب خراسان، واحد مساحت زمین و معادل صد گز مربع است.

۸- انعکاس صوت، پژواک، نوفه: از تگ اسب و بانگ نعره مرد کوه پرنوف شد، هوا برگرد. (عنصری).

۹- تکاب، نکاب: دستکش پوستی که میرشکاران بر دست کنند تا بتوانند باز و شاهین و جز آنها را در دست گیرند، بهله. برهان ص ۲۱۶۰.

۱۰- قدم بر سر ناف عالم نهاد بسانافه کز ناف عالم گشاده. (نظامی).

۱۱- هر جزو از کتاب اوستا، نام هر یک از بیست و یک بخش اوستا، و عدس و خارخسک...

آن کوزسنگ خارا آهن برون کشد نسکی ز کف او نتوان خود برون کشید (منجیک).

چه مایه زاهد و پرهیزگار و صومگی که نسک خوان شده از عشقش و ایارده گو. (خسروانی)

قواس ۹، برهان ص ۲۱۳۹.

سوره و جزء جزء خوانند و غله ایست معروف به تازی عدس خوانند؛ و بعضی اول را به ضم نون نیز گویند.

نفوشاک^(۱): از کیش به کیش شونده و گویند که از مذهب گیران مذهبی است.

نشک^(۲): درخت بی بار که دراز همچو سرو بود و در فرهنگنامه است نشک به ضم نون درختی است معروف.

نمتک^(۳): چیزی سرخ مانند مرجان یعنی بسد.

نستاک^(۴): پیچاک شکم.

نلشک^(۵): قرض دار، و بعضی فرهنگنامه است نلشک قرض دار، و بعضی بسین مهمله گویند.

نموسک^(۶): نام مرغی است، بعضی به شین معجمه گویند.

ناک^(۷): مشک یا کافور مغشوش و گویند به حکم سوخته به و صاحب که لفظ ناک در آخر او آید چنانکه خشمناک و غمناک.

نلک^(۸): ادرك ودانه هلیله یعنی شملت.

نمشک^(۹): کنخ شیر.

ناوک^(۱۰): آنکه در و تیر خورد بفرستند.

نوگ^(۱۱): سرقلم و تیغ و سنان و تیر و همه سلاحها.

- ۱- پیرو آیین مانی، زردشتی (بخطا) کسی که دین و مذهب خود را تغییر دهد. قواس ص ۱۰، برهان ص ۲۱۵۲.
- ۲- تیز، ناز، نوژ، نوژن. درخت ناز، کاج، صنوبر: آنکه نشک آفرید و سرو سهی و آنکه بید آفرید و نارو بهی (رودکی). برهان ص ۲۱۴۵، قواس ص ۴۸.
- ۳- زالزالک، آلبالو، چیزی سرخ مانند بسد: بصر ندارند ایشان که باز نشانند نمتک و بسد نزدیکشان یکی باشد. (قریع الدهر). قواس ص ۱۵۹، برهان ص ۲۱۶۸.
- ۴- نستاک: پیچاک شکم و شکم پیچ قواس ص ۱۶۱ ز برهان ص ۲۱۳۷.
- ۵- نلشک بر وزن سرشک: مردم وام دارو قرض دارو نلشک باسین بی نقطه نیز هست. برهان ص ۲۱۶۶، قواس ص ۱۸۶.
- ۶- نموسک، و نموشک: تیهو. قواس ص ۶۱.
- ۷- آنچه که در آن غشی داخل کرده باشند، مشک و عنبر مغشوش: گبرکی بگذار و دین حق بجواز بهر آنک ناک را نتوان به جای مشک از فرد اشتن. (سنائی). قواس ص ۴۱۸۶.
- ۸- میوه ای از نوع گوجه، آلوچه کوهی، زعرور، آلوچه سگک: صفرای مرا سود ندارد نلکا درد سر من کجا نشاند علکا. (ابوالمؤید).
- ۹- سرشیر، قیماق، گور ماست: در جهان، بسحاق، قوتی چون برهان ص ۲۱۷.
- ۱۰- ناو کوچک، نوعی تیر کوچک که آن را در غلاف آهنین یا چوبین گذارند. برهان ص ۲۱۱۱.
- ۱۱- نوک، نک: مقدار پرندگان، سر تیز چیزی مانند قلم، سوزن، خنجر، مژگان و غیره. اگر زر بخواهی زمن یا درم فراز آورم من به نوک قلم. (ابوشکورا). برهان ص ۲۲۰۴.

- نفاک^(۱): ابله بود و گروهی حرام زاده را گویند.
- بهرشانزدهم در آنکه کاف پارسی است.**
- نیرنگ^(۲): جادوی و طلسم و سحر و افسون گری، و در تعریب کاف پارسی را به جیم عربی بدل کنند و در قافیه سپنج و نیرنج آرند. نیر نجات جمع اوست.
- نارنگ^(۳): میوه است که نارنج گویند.
- بهر هفدهم در آنکه لام است.**
- نال^(۴): نی میان تهی و نام پرند و بعضی گویند آنرا توبی.
- نش^(۵): دو چیز باشد که بر یکدیگر بگیرند و بعضی در آویزند.
- نخچل^(۶): نیلک که به انگشت گیرند یعنی نشکنج که به تازی قرص گویند.
- نغول^(۷): پوشش نردبان و نغوله بها نیز گویند.
- نشپیل^(۸): به با پارسی و یا عربی گویند شست ماهی گیر و نیز به با پارسی گویند.
- نول^(۹): منقار مرغان و سوراخ آوند.
- نهال^(۱۰): درخت نونشاند.

بهر هژدهم در آنکه میم است.

نزم^(۱۱): مژه که هوا تاریک کند و آن بخاری است که چون ابر بود پدید و بر زمین نزدیک بود. آن

- ۱- نفاک: ابله و نادان و حرام زاده، ولد الحرام. برهان ص ۲۱۴۹.
- ۲- نیرنگ نیرنج: سحر و جادو، طلسم، شعبده، حقه بازی، حيله و مکر: نیرنگ بین که سافی از یک قرابه ریزد خون در پیاله ما می در ایام مردم.
- ۳- بر وزن و معنی نارنج است.
- ۴- نی، نای "از لب جوی عدوی تو بر آمد ز نخست زین سبب کاسته و زرد و نوان باشد نال (فرخی). برهان ص ۱۰۴.
- ۵- نشل: چنگ زدن، در آویختن به چیزی، تثبیت کردن، دو چیز که بر یکدیگر وزند. برهان ص ۲۱۴۶. گر تو خواهی و گر نه بتواند نشلد زر او چون بدر خانه او برگردی (فرخی).
- ۶- نخجل، نخجل، نخجل، نخجر: نشکنج، نشگون: نشان نخجل دارم ز دوست بر بازو، رواست باری گر دل برد مونس داد؟ (آغاچی) قواس ص ۱۰۷، برهان ص ۲۱۲۱.
- ۷- نردبان مسقف، پوشش نردبان. قواس ص ۱۲۲، برهان ص ۲۱۵۳.
- ۸- نشپیل، نشبل: قلاب، شست ماهیگیری: تو ماهی سیمین و به مه بر زده نشپیل قندیل. (منجیک). قواس ص ۱۷۷، برهان ص ۲۱۴۴.
- ۹- منقار پرند، گرداگرد دهان، لوله صراحی، نایژه.
- ۱۰- درخت نورسته، درخت نونشاند. برهان ص ۲۲۱۳.
- ۱۱- نزم، نزم، ابر نزدیک زمین، بخاری که نزدیک زمین پدید آید، حباب: زمخ و نزم که بدر و زروشن از مه تیر چنان نمود که تاری شب از مه تابان. (عنصری).

را تار میخ نیز گویند.

نخام^(۱): تیره گون و زشت.

نسیرم^(۲): یعنی توانائی به ضم و فتح را، جایی که آفتاب نیفتد.

نیرم^(۳): نریمان را گویند و آن پدر سام جد زال پدر رستم بود.

بهر نوزدهم در آنکه نون است.

نیسان^(۴): نام ماهی است که آفتاب در حمل باشد یعنی بیساک.

نشیم^(۵): جای و آشیانه مرغ.

بهر بیستم در آنکه ولو است.

ثو^(۶): خرما(ی) ترونو نیز گویند.

نیرو^(۷): قوه یعنی توانائی و زور گویند. نیرومند یعنی مرد بازور.

نیو^(۸): پهلوان و دلیر.

نشتو^(۹): نام مردی.

نشو^(۱۰): لشن و لخشان یعنی آنکه هر چه برونهند بیفتند و بدو نماند و بعضی وواو پارسی

گویند و بعضی به کسر نون و سین مهمله گویند.

نیشو^(۱۱): نشتر حجام که بدان رگ زنند.

بهر بیست و یکم در آنکه ها است.

۱- نغام: سیاه رنگ، تیره فام، زشت و ناخوش و زیون. نیز نغام. برهان ص ۲۱۴۹. ۲۱۵۴.

چون صورت و کار دیو را دیدی بگذار طریقت نفاش را. (ناصر خسرو).

۲- قس، نسر، نثار: موضعی که در آنجا آفتاب نتابد یا کم بتابد، سایه. قواس ص ۱۲۴.

۳- معنی لغوی آن، نرمش، مرد سرشت، دلیر و پهلوان است در اصل صفت گرشاسب بوده که تدریجاً به صورت نیرم و نریمان در آمده است. برهان ص ۲۲۲۴.

۴- نیسان: ماه هفتم از تقویم سریانی، مطابق ماه آوریل رومی (فروردین، اردیبهشت شمسی) برهان ص ۲۲۲۷.

۵- جای نشستن، محل اقامت، آشیانه:

به گشتاسب بنمود ز انگشت راست که آن ازدها را نشیمن کجاست. (شاهنامه). قواس ص ۱۲۷.

۶- خرمای تر و تازه. قواس ص ۵۲، برهان ص ۲۲۰۸.

۷- مرا پادشاهی آباد هست همان گنج و مردی و نیروی دست (شاهنامه) قواس ص ۹۲.

۸- پهلوان، دلیر، شجاع، قواس ص ۹۶.

چو طوس و چو گرد رز کشواد و گبو چو گرگین و فرهاد و بهرام نیو. (شاهنامه).

۹- به فتح اول نام مردی بوده است. برهان ص ۲۱۴۴.

۱۰- صاف و هموار و نرم و لافزنده. برهان ص ۲۱۴۶.

۱۱- "نیشو: نشتر. ابوالعباس گفته است: که من از جور یکی سفله برادر که مراست از بخارا بر میدم چو خزان از نیشو. قواس ص ۱۸۵ "در برهان "نیشو" ص ۲۲۲۸.

نوسه^(۱): قوس الله عزوجل که نادانان کمان رستم گویند و بعضی بو او عربی گویند.
 ناوه^(۲): جویکی که در پشت اسب و آدمی بود و آن چیز که در آن خمیر کنند یعنی تغار و نام مقامی و چادر شب کهنه به زبان نیشابوریان و برج.
 نبیره^(۳): نبسه یعنی فرزند را فرزند و در اصطلاح نبیره از جانب دختر بود نبسه از طرف پسر بود.
 نوده^(۴): فرزند عزیز.
 نژاده^(۵): اصل یعنی صرف و خالص.
 نیوه^(۶): نالش و نوحه و خروش.
 نژه^(۷): تیر سقف.
 نواسته^(۸): خشت چفته زده یعنی کزو خمیده و بعضی به فتح نون گویند و به شبن معجمه نیز گفته‌اند.
 نبوده^(۹): مرد مبارز و مردانه.
 نیوشه^(۱۰): گوش داشتن بود به سخن و گریستن به گلو و در فرهنگنامه است نوسه فریاد و گریه به گلو باشد.
 نیسته^(۱۱): نیست را گویند به زیادت هاسکته.

- ۱- نوسه، نوس، نوشه، نوس: قوس قزح، کمان، رنگین کمان:
 از باد روی خرید چو آبست موج و ز نوس پشت ابر چو چرغست رنگ رنگ (خسروانی).
 قواس ص ۲۲، برهان ص ۲۱۹۶.
- ۲- ناو خرد، ناوک، نوعی تیر، شیاری که در پشت آدمی است، ناوه گل کشی، طبقی چو بین که در آن خمیر کنند.
 برهان ص ۲۱۱۲.
- ۳- پسر پسر، پسر دختر:
 چو گشتاسب روی نبیره بدید شد از آب مزگان رخس ناپدید. (شاهنامه) قواس ص ۹۸.
- ۴- نواده: فرزند گرامی: ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده‌نوده. دیقی، قواس ص ۹۹.
- ۵- اصیل، نجیب، بزرگ نژاد: نژاده منم دیگران زیر دست نژادکیان را که آرد شکست. (نظامی) قواس ص ۹۹.
- ۶- ناله و افغان: گوش تو سال و مه به رود و سرود نشنوی نیوه خروشانرا. (رودکی). قواس ۱۱۰.
- ۷- نژه: شاخ بسیار نازک و لطیف که از خشت و آجر بر آورده باشند، خشت چفته زده. قواس ۱۳۴.
- ۸- نوسته، نواشته: دیواری که از خشت و آجر بر آورده باشند، خشت چفته زده. قواس ص ۱۳۴.
- ۹- منسوب به نبیره، جنگی، جنگاور، مبارزه: بیارید گختا سیاه مرا نبوده قبا و کلاه مرا. (شاهنامه).
 ۱۰- از نبوشیدن: گوش فرا داشتن به سخن دیگران از پس دیوار، استراق سمع:
 چون بنشیند ز می معبر چو شه گوید کایدون نماند جای نبوشه. (منوچهری)، برهان ص ۲۲۳۹.
- ۱۱- در اصل نبسه خوانده می‌شد که به قرینه از روی برهان تصحیح شد. نیست: به کسر اول و سکون ثانی و ثالث و فتح فو قانی، به معنی نیست باشد که عریان نایش گویند. رک: برهان ص ۲۲۷۷.

- نره^(۱): سخت و درشت گردن کش و گدای شوخ و نره به تشدید هم گویند. جمع نرگان آید.
 نکزده^(۲): به زای معجمه کوزه و شرابه و بعضی به کاف پارسی گویند. (در اصل نکرده!... کوشه و شرابه)
 ناره^(۳): زیانه کیان. (در اصل... زیانه گنان)
 نوره^(۴): تنه پیراهن و در اسدی است نوره قباله.
 نهاله^(۵): کازه صیاد یعنی کمین گاه بود؛ صیادان از بهر نخجیر اند رو پنهان باشند. (در اصل نهاده...)
 نیسله^(۶): گله اسب و ستور و به ضم و فتح نون نیز گویند.
 نمونه^(۷): نابکار و بازگونه و مانده.
 نخکله^(۸): گوز سخت، آنکه مغز او را جوز مغز گویند.
 نوجبه^(۹): سیلاب.
 نامه^(۱۰): کتاب و نبشته.
 نشتوه^(۱۱): جنگ آور (د) و ستیهنده و زشت رو و بعضی به سین مهمله گویند.
 نیوشنده^(۱۲): یعنی شنونده.

- ۱- رک: برهان ص ۲۱۳۲ و قواس ص ۱۰۳: نرگان: گدایان شوخ باشند.
 ۲- نکزده نگزده = نکزده: کوزه سفالین، مشربۀ سفالی و نیز رک: برهان ص ۲۱۶۱ و قواس ص ۱۳۷.
 ۳- ناره: بر وزن چاره زیانه ترازو و زیانه قبان باشد و به این معنی بازای فارسی هم آمده است و سنگی را نیز گفته‌اند که از قبان می‌آویزند به جهت وزن کردن اجناس و ریسمان‌کنده را نیز گویند و به معنی ناله و زاری هم آمده است. و نیز رک: برهان ص ۲۰۹۷.
 ۴- رک: برهان ص ۲۱۸۷ و قواس ص ۱۵۴.
 ۵- نهاله: درخت موزون نو رسته و شاخهای درختی که صیادان بر سر آن جامه‌های کهنه بر بندند و بر یک جانب دام در زمین فرو برند تا جانوران از آن رم کرده به جانب دام آیند، شکار و شکارگاه برهان ص ۲۲۱۳.
 ۶- گله و رمه اسب و استروخر. برهان ص ۲۱۴۲.
 ۷- نمونه: به فتح اول و نون آخر، به معنی ناتمام و ناقص و بکار نیامده و زشت و بازگونه و شبیه و مانند باشد و به کسر اول هم به نظر آمده است. برهان ص ۲۱۷۱.
 ۸- رک: برهان ص ۲۱۳۲: گرچه سختی چو نخکله، مغرت جمله بیرون کم بجاره گری (لبیی)
 ۹- نوجبه: به فتح اول و ثالث و بای ابجد و سکون ثانی، سیلاب را گویند و به معنی فرشته هم به نظر آمده است. برهان ص ۲۱۸۳.
 ۱۰- برهان ص ۲۱۰۷ و قواس ص ۹
 ۱۱- نستوه: خستگی ناپذیر، ستیهنده در سخن و کار و جنگ. در قواس و برهان و لغت فرس و دیگر فرهنگها با "سین مهمله" آمده و شواهد متعدد هم نقل شده است. اما صحت ضبط متن هم مشخص است. رک: قواس ص ۱۶۹. برهان ص ۲۱۳۸.
 ۱۲- رک: نیوشیدن، نبوشه "همین متن"، نیز برهان ص ۲۲۳۹.

- نشکرده^(۱): آنکه به تازی شفره و فخذآ؟ خوانند.
 نغایه^(۲): درم ناسره یعنی نشاخته.
 نشره^(۳): نقش که سرخ (و) زرد کنند.
 نرگسه^(۴): آنکه گلی در سقف و دیوار سقف منقش سازند.
 نایژه^(۵): از ساز جولاهان است.
 نواجسته^(۶): باغ نونشانده.
 نفوشه^(۷): دل یکی بشکستن هم و گویند دل یکی تسکین کردن.
 نرموره^(۸): دیگ گلین که گرد و پهن باشد یعنی گردک و فندق بزرگ.
بهر بیستم در آنکه یاء است.
 نوی^(۹): تازگی.
 نارای^(۱۰): منکر و ناشایسته.
 نیی^(۱۱): به یا پارسی و به دو کسرت قرآن و نوی نیز گویند.
 نامی^(۱۲): نامور.
 نرسی^(۱۳): به یا پارسی نام پادشاهی. (ء به یا پارسی نام پادشاهی!).

- ۱- نشگرده، نشکرده: آتی است آهنین یا فولادی، کوتاه با سری پهن و مورب تیز کرده که صحافان و کفاشان و سراجان بوسیله آن پوست را نازک کنند و تراشده، شفره، از میل، گزن، رک: برهان ص ۲۱۴۶.
 ۲- نغایه: ۱ هر چیز که به سبب فساد و پست و بی قیمتی بدور انداخته شود.
 ۳- نشره: ۱ اوراق چاپی که آن را منتشر سازند. ۲ افسونی که بوسیله آن دیوانه و بیمار را علاج کنند. ۳- دعایی که با آب زعفران نویسند تا دفع چشم زخم کننده. رک: برهان ص ۲۱۴۵.
 ۴- رک: برهان ص ۲۱۲۹.
 ۵- رک: برهان ص ۲۱۱۴.
 به لوح پای و بیا چاه و قرقر و بکره به نایژه به مکوک و به تار و پود شباب. (خاقانی).
 ۶- رک: برهان ص ۲۱۷۷.
 ۷- نیز نفوسه: دل شکستن و تسکین دادن و گوش فرا دادن به سخن دو کس که آهسته با هم سخن می گویند. برهان ص ۲۱۵۳.
 ۸- هر چیز گنده و لک و پک و نامواری، گردکان و فندق بزرگ، تاب بازی ارجوحه. برهان ص ۲۱۳۱.
 ۹- رک: برهان ص ۲۲۰۸. قواس ص ۱۷ منسوب به نو.
 ۱۰- بی تدبیر و بی عقل و منکر و بی اعتقاد. رک: برهان ص ۲۰۹۲.
 ۱۱- به ضم اول و ثانی به تحتانی کشیده کلام خدا و قرآن و مصحف باشد و به فتح اول در عربی، پیغمبر و رسول را گویند و به معنی اول بابای فارسی هم آمده است و به کسر اول نیز گفته اند. رک: برهان ص ۲۱۱۷ و قواس ص ۷.
 ۱۲- رک: برهان ص ۲۱۰۷.
 ۱۳- این واژه به غلط نرستی خوانده می شد. به معنی و اصل به حق باشد و نام پسر گود رزاست و او از اشکانیان بوده. رک: برهان ص ۲۱۲۸.

نای^(۱): در اصل: نرستی: ساز معروف و حلقوم!).

گونه بیست و یکم که در آغاز لن ولو است.

بهر نخست در آنکه الف است.

والا^(۲): زیر دست و بزرگ به جاه و بلند یعنی به قدر و مرتبه و جامه ایست ابریشمی که آن را والا گویند.

ویدا^(۳): نقصان یعنی کم باشد.

ورا^(۴): او را گویی همزه حذف کرده اند و واو مفتوح.

وستا^(۵): ستایش خدای عز و جل.

بهر دوم در آنکه باء است.

وریب^(۶): کژ یعنی بر خوهلی.

بهر سوم در آنکه تاء است.

ورت^(۷): برهنه یعنی تهی از پوشش.

ورغشت^(۸): پژند و آن گیاهی است بهاری.

وخت^(۹): چهارم روز از فروردیان.

بهر چهارم در آنکه چیم است.

ورتاج^(۱۰): نیلوفر و گویند ورتاج گیاهی است همه در آب روید و سدی می گویند پنیرک را

گویند و آن گیاهی است سبز، برگ او زرد و این برگ هر جانب که آفتاب بگردد از آن

سوی روی کند.

وادبج^(۱۱): چیزی که بر (او) انگوری می اندازند و جایی که انگور رسته باشد و گویند جای

۱- رک: برهان ص ۲۱۱۳. ضح: در اصل معنی دو واژه ۴ و ۵ جابجا و اشتباه نوشته شده است.

۲- رک: برهان ص ۲۲۵۲ و قواس ص ۹۸.

۳- این واژه به غلط هویزه نوشته شده بود. ویدا به معنی وید، است که گم و ناپیدا و ناپدید گشته و کم و ناقص و دور انداخته باشد و به معنی پیدا و هویدا و ظاهر و درد و الم و آزار نیز آمده است ج. رک: حاشیه برهان ص ۲۲۹۷.

۴- رک: برهان ص ۲۲۶۳. مخفف او را.

۵- رک: برهان ص ۲۲۸۱.

۶- رک: برهان ص ۲۲۷۸، نیز ارب: کج و معوج.

توانی برو کار بستن فریب که نادان همی راست بیند و ریب. (ابوشکور)

۷- رک: برهان ص ۲۲۶۴.

۸- رک: برهان ص ۲۲۷۴ و قواس ص ۴۶. نیز ورغشت، برگشت.

۹- نام روز چهارم است از خمسة مسترقه قدیم. رک: برهان ص ۲۲۶۰ و حاشیه آن.

۱۰- رک: برهان ص ۲۲۶۴ و قواس ص ۳۸.

۱۱- وادبج: چفت و چوب بندی را گویند که تاک انگور را بر بالای آن اندازند و جایی را گویند از تاک که انگور را از

انگور آویختن. و بعضی به جیم پارسی گویند. (در اصل وارنج).
بهر پنجم در آنکه جیم پارسی لسه.
 ویرج^(۱): دارویی است که آن را هندوی تج گویند.
 ورتیج^(۲): پرنده ایست ازدراج خردتر یعنی ولج و گویند که جزو لج است به تازی سمانی و سلوی گویند.
 وازنیج^(۳): آنکه دختران ریسمان آویزند و در آن بازی کنند که هندوی آن را پینگه گویند.
 ورخیج^(۴): زشت.
 ولج^(۵): پرنده معروف (خیزد) خرد که آن را هندوی بتیر ولوه گویند و به تازی سمانی گویند.
بهر ششم در آنکه دلال لسه.
 والاد^(۶): دارگل یعنی عمارت گل.
 ورستاد^(۷): وظیفه و راستاد نیز گویند.
 ویدا^(۸): پید او بزرگ و بسیار، و هویدا از این گرفته اند وید او هویدا.
 وسناد^(۹): بسیار و بعضی به فتح واو گویند.
 ورد^(۱۰): لشکر و رخت.
بهر هفتم در آنکه رله لسه.

-
- آن آویزند و بعضی خمی را گفته اند که انگور در آن ریزند به جهت سرکه شدن. این واژه به غلط و ارنج نوشته شده بود.
 رک: برهان ص ۲۲۴۵ و قواس ص ۵۱.
 ۱- نام دارویی است که آن را اگر ترکی خوانند و به هندوی بیج گویند. رک: برهان ص ۲۲۹۹.
 ۲- رک: برهان ص ۲۲۶۵ و قواس ص ۶۰.
 ۳- رک: برهان ص ۲۲۴۸.
 ۴- زشت و زیون و پلید و کریه منظر. رک: برهان ص ۲۲۶۷ و قواس ص ۱۰۵.
 ۵- رک: برهان ص ۲۲۹۱ و قواس ص ۶۰.
 پخته بسی مرغ بهر گونه طرز از ولج و تیهو و دراج و چرز. (امیر خسرو).
 ۶- سقف و پوشش خانه و قالب و کالبد و طاق و گنبد و عمارت گلین و عمارت رنگین نقاشی کرده و به معنی پی و بنیاد دیوار هم آمده است. رک: برهان ص ۲۲۵۳ و قواس ص ۱۱۶.
 ۷- اوقات گذری باشد که به جهت مردم نا مراد و طالب علم مقرر سازند و به عربی وظیفه گویند. رک: برهان ص ۲۲۷۲.
 ۸- رک: برهان ص ۲۲۹۷.
 ۹- بسیار و انبوه و فراوان بودن هر چیز باشد. رک: برهان ص ۲۲۸۲.
 ۱۰- شاگرد و مرید باشد و در عربی کار هر روزی و دایمی و به سوی آب آیندگان و تشنگان و نوبت آب دادن شتر را گویند. رک: برهان ص ۲۲۶۷ و حاشیه آن.

- واتگر^(۱): پوستین دوز.
 وخشور^(۲): پیغامبر خدای تعالی.
 وزیر^(۳): زر چوبه؛ به تازی دستور را گویند، یعنی آنکه بار ملک و مملکت کشند و آزمایند.
بهر هشتم در آنکه زله لسه.
 ورز^(۴): ورزنده و لب آب ماوراء النهر.
بهر نهم در آنکه سپین لسه.
 ورس^(۵): بند ورشته ریسمان؛ بعضی بدو فتحت گویند.
 ویس^(۶): همانا؛ و پرنده‌ای است.
بهر دهم در آنکه شین لسه.
 وغیش^(۷): بسیار و اندوه و به لغتی واو مفتوح و یا پارسی و بعضی به یا عربی گویند و این لفظ بر مال و پیشته و غم و چیزهایی که نا جنبشی بود توان گفت و بر جانوران استعمال کردن نشاید.
 وش^(۸): مانند و دنباله دستار.
بهر یازدهم در آنکه قین لسه.
 ووغ^(۹): بند آب و رود آب و در فرهنگنامه است ووغ کشت.
 وروغ^(۱۰): آروغ و بعضی به فتح واو گویند.
-
- ۱- این واژه به غلط و انکر نوشته شده بود. واتگر: سخنور و شاعر و قصه خوان، پوستین دوز و نام رودخانه‌ای هم هست. رکت: برهان ص ۲۲۴۳.
 ۲- رکت: برهان ص ۲۲۶۰ و قواس ص ۷.
 ۳- رکت: برهان ص ۲۲۷۹.
 ۴- ورز: حاصل کردن و کشف و زراعت و هر صنعت و حرفت و کار باشد و صنعت دباغت را گویند خصوصاً و نام رودخانه ماوراء النهر هم هست. رکت: برهان ص ۲۲۶۸.
 ۵- رکت: برهان ص ۲۲۷۱ و قواس ص ۱۷۸.
 ۶- ویس: نام معشوق رامین است و بابقیس قافیه کرده‌اند و او را ویسه هم می‌گویند چنانچه رامین را رام هم خوانند و قصه ویس و رامین مشهور است.
 ۷- وغیش: به معنی بسیار انبوه و فراوان باشد و استعمال آن را به غیر ذیچیات و جاندار کنند مانند مال و عمر و باغ و خانه و ملک و املاک و غیر اینها. رکت: برهان ص ۲۲۸۷.
 ۸- رکت: برهان ص ۲۲۸۳.
 ۹- وروغ: بندگی را گویند که از چوب و علف و خاک و گل در پیش رودخانه‌ها بندند و فروغ و روشنی را نیز گفته‌اند و به ضم اول و ثانی تیرگی و کدورت باشد. رکت: برهان ص ۲۲۷۳ و قواس ص ۲۴.
 ۱۰- دروغ: آروغ، آرخ و تیرگی کدورت.
 یا سافی آن آب آتش فروغ که از دل برد زنگ و از جان وروغ. (فخر گرگانی).

وراغ^(۱): شعله آتش.

وراغ^(۲): بدانچه زرباز بندند.

بهر دوازدهم در آنکه فاء است.

واف^(۳): هزار دستان.

بهر سیزدهم در آنکه کاف است.

ورکاک^(۴): شیر گنجشک.

وردوک^(۵): چهر، بعضی دال، بعدوی و او، هرد و مفتوح گویند.

وشنرک^(۶): جامه دارو و بعضی، را، گویند.

ویدانک^(۷): ناغه و به لغتی ویرانک آمده است. (در اصل ویزرانک...)

ویجک^(۸): رنگ.

ویک^(۹): این سخن در خطابه‌ها گویند، نیکبخت؛ چنانکه به تازی و یحک گویند.

بهر چهاردهم در آنکه کاف پارسه است.

وئنگ^(۱۰): آنچه بدو خوشه‌های انگور اندازند.

۱- رک: برهان ص ۲۲۶۳: آتش عشق چون کم پنهان کز دهانم کشد زیانه و راغ (فرقدی).

۲- بندی باشد که در پیش آب از چوب و گل بندند و لحیم را نیز گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و امثال آن را بدان پیوند کنند و چوب بندی و چفت انگور را نیز گفته‌اند. رک: برهان ص ۲۲۴۶

۳- واف: بر وزن قاف، بلبل را گویند و به عربی عنذلب خوانند و به معنی خواننده هم آمده است. رک: برهان ص ۲۲۴۹.

۴- رکاک: مرغی است درنده و آن را شیر گنجشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردار خوار است. در اصل "تیر گنجشکی". رک: برهان ص ۲۲۷۵ و قواس ص ۶۰.

۵- وردوک: خانه ایست که با چوب و علف پوشیده باشد که به هندوی چهارمی گویند. قواس ص ۱۳۳، برهان ص ۲۲۶۸.

۶- و شرک: جامه پارچه و کیسه‌ای را گویند که دارو در آن بندند و کنند و به این معنی و رشک هم آمده است. رک: برهان ص ۲۲۸۵ و قواس ص ۱۵۷.

۷- در اصل ویزرانک خوانده می‌شد که به قرینه از برهان تصحیح شد. وی دانک: کاری و چیزی بهم ناپیوسته باشد و آن را به عربی طفره و در هندوستان ناغه گویند. رک: برهان ص ۲۲۹۸.

۸- در هیچ جا دیده نشد.

۹- رک: برهان ص ۲۳۰۱. ماده گفتا هیچ شرم نیست و یک چون سبکساری نه بددانی نه نیک. (رودکی).

۱۰- و ننگ: ریسمان و طنابی را گویند که هر دو سه آن را بر دو دیوار یاد و ستون ببندند و خوشه‌های انگور از آن بیاویزند، و چوب خوشه انگور را نیز گفته‌اند که دانه‌ها در آن آویخته باشد. و تاک انگور را نیز گویند و سر تاک بریده را هم می‌گویند که از اطراف آن شاخچه‌ها رسته باشد. رک: برهان ص ۲۲۹۴ و قواس ص ۵۱.

ونگ^(۱): گدا و درویش.

وزنگ^(۲): بازاء پارسی و ضم و فتح آن همه پیوند جامه و در فرهنگنامه اسدی است و زنگ آرایش پوستین که در دامن و سر آستین و گریبان دوزند و در درزها دوزند از قندز و سمور و جز آن.

بهر پانزدهم در آنکه لام است.

وال^(۳): ماهی درم دار.

ویل^(۴): فرصت یافتن به کاری با مراد و ظفر.

وژول^(۵): بازاء پارسی شور؛ و به ضم واو نیز گویند.

وشکول^(۶): جلدی در کار نمودن و به ضم واو نیز گویند و بعضی واو دوم پارسی گویند. (در اصل شکوک).

وکال^(۷): انگشت مرده که آهنگران در کوره اندازند.

بهر شانزدهم در آنکه نون است.

ورستان^(۸): بدو فتحت: امت.

وارن^(۹): آرنج و بند دست، آنکه میان (دست) و بازوست.

ورفان^(۱۰): به سه فتحت وراء مشدد: شفیع.

۱- رک: برهان ص ۲۲۹۳:

نهال باغ جلال تراست گردون برگ زکات گنج عطای تراست قارون و نگ. (منصور شیرازی).

۲- رک: برهان ص ۲۲۷۹ و قواس ص ۱۵۷.

۳- نوعی از ماهی بزرگ فلس دار باشد و نام رودخانه‌ای هم هست که آن ماهی در آن رودخانه می‌باشد. رک: برهان ص ۲۲۵۲ و قواس ص ۶۸.

۴- رک: برهان ص ۲۳۰۱، و قواس ص ۱۰۳.

۵- وژول (بر وزن اصول): طعم و مزه شور و شور باوبجول و شتالنگ، کعب و شور و غوغا. برهان ص ۲۲۸۰ در اصل "وتول".

۶- و شکول: مرد جلد و چابک و هوشیار و قوی و حریص در کارها را گویند و به معنی جلدی و چالاک‌ی در کارها هم هست. رک: برهان ص ۲۲۸۶.

۷- این واژه دیده نشد ظاهراً مصحف زکال و زکال باشد.

۸- ورستان: است پیغمبر را گویند مطلقاً از هر پیغمبر که باشد. رک: برهان ص ۲۲۷۲ و قواس ص ۸.

۹- زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده وارن. (آغاجی) قواس ص ۷۸۳ برهان ص ۲۲۳۶.

۱۰- شفاعت کنند: شفیع: دادم بده و گرنه کنم جان خویشان مدح امیر و نزد تو آرم به ورفان. (مسعود غزنوی). قواس ص ۱۰۳، برهان ص ۲۲۷۴.

وارون^(۱): بد خوی و نحس، یعنی بد بخت و شوم؛ و بازگونه؛ و وارونه بهاء نیز گویند.
والان^(۲): دارویی است دو گونه است و الان بزرگ که به تازی آن را بابیخ گویند، و هندوی سونف
گویند؛ و دیگر والان خورد که هندوی آن را سوس گویند و به تازی شبت؟
وادیان^(۳): گیاهی است بوستانی، و گویند والان است.
ودخین^(۴): جانوری است آبی، چشم ندارد، گردن دراز و باریک دندان دارد و در آب تیره و شور
قرار گیرد، به هندوی بو بو گویند.

بهر هفدهم در آنکه هاء لسه.

ولانه^(۵): ریش یعنی جراحت، و بعضی به فتح واو نیز گویند.
وشکله^(۶): دانه انگور.
ورپوشه^(۷): سرپوش چون دامن و چادر.
وشنگه^(۸): عورت مرد یعنی آب.
وشکرده^(۹): به فتح و او چست و ساخته.
وشکرده^(۱۰): به کسر واو چیزی با جد و کوشش و گویند با توش و پوش یعنی کر و فر و توانایی.
وشنه^(۱۱): جوشن و آن گونه است از پوشش سلاحی.
ولغونه^(۱۲): سرخی و سپیدی.
والغونه^(۱۳): همان ولغونه است.
ویژه^(۱۴): بازاء پارسی خالص را گویند و بعضی به یاء عربی گویند.

-
- ۱- گمان برد کز بخت و ارون برست نشد بخت و ارون ازویک بدست. (ابوشکور) و، لطف خواهی ز
دهر، قهر کند کار دیو ستنه وار ونست. (ابوعاصم) قواس ص ۸۷، برهان ص ۲۲۴۶.
 - ۲- والان: بادیان را گویند که رازیانه باشد. رکن: برهان ص ۲۲۵۳.
 - ۳- رکن: برهان ص ۲۲۴۵: که فرمود زاول که درد شکم را فرز باید از چین و از روم والان. (ناصر خسرو).
 - ۴- رکن: برهان ص ۲۲۶۲.
 - ۵- رکن: برهان ص ۲۲۹۰ و قواس ص ۵۰۳۱.
 - ۶- وشکله: دانه انگوری را گویند که از خوشه جدا شده باشد. رکن: برهان ص ۲۲۶۶.
 - ۷- ورپوشنه است که روپاک و چادر و مقنعه باشد. رکن: برهان ص ۲۲۶۴.
 - ۸- وشنگه، وشنگه، شنگه: آلت تناسل مرد.
 - ۹- رکن: برهان ص ۲۲۸۵ و قواس ص ۱۶۸.
 - ۱۰- وشکرده = وسکرده. رکن: برهان ص ۲۲۸۵ و قواس ص ۱۶۸.
 - ۱۱- رکن: برهان ص ۲۲۸۷.
 - ۱۲- ولغونه: "گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد. رکن: برهان ص ۲۲۹۱.
 - ۱۳- رکن: برهان ص ۲۲۵۳.
 - ۱۴- ویژه: خاص. خاصه، خالص و خلاصه، پاک و بی عیب و بی آمیزش. برهان ص ۲۳۰۰ و قواس ص ۱۹۴.

- ویده (۱): چاره جستن.
 ورده (۲): برج.
 وله (۳): خشم و بعضی به تشدید لام گویند.
 ویره (۴): درخت خرزهره.
 ورواره (۵): غرفه یعنی جمجمه.
 وخشینه (۶): مرغی سپید در وقت بهار و در باغها نشیند.
 ولوله (۷): آشوب یعنی فتنه و غوغا.
 وسمه (۸): سنگی است سبز که ترکان ابر و بدان کشند.
 وسه (۹): عارض خانه.
 وایه (۱۰): مایحتاج یعنی بایسته.
بهر هجدهم در آنکه یاء لست.
 وسنی (۱۱): انباغ و بعضی به فتح واو گویند و به فتح و کسر سین نیز گویند.
گونه بیست دوم که در آغاز آن هاء لست.
بهر نهمست در آنکه الف لست.

- ویژه می‌کنه کش، گشت چو گیتی جوان دل چوسبک شد ز عشق درده رطل گران (مسعود سعد).
 ۱- ویده: چاره چسته و چاره جوینده. رک: برهان ص ۲۲۹۸.
 ۲- رک: برهان ص ۲۲۶۸.
 ۳- وله: قهر و خشم و ناز، عاشق زار. رک: برهان ص ۲۲۹۱.
 ۴- ویره: درختی را گویند که ساق نداشته باشد و به زمین پهن شود مانند بیاره خرزهره و هندوانه و پایه چوب و درخت بالا رود همچون کد و عشقه و امثال آن. رک: برهان ص ۲۲۹۹ و قواس ص ۴۸.
 ۵- ور واره: بالا خانه و حجره را گویند که بر بالای حجره دیگر سازند - و غرفه و چار طاق را نیز گفته‌اند. رک: برهان ص ۲۲۷۷.
 ۶- رک: برهان ص ۲۲۶۱.
 ۷- رک: برهان ص ۲۲۹۱.
 ۸- وسمه: رستنی باشد که زنان آن را در آب جوشانند و ابرو را بدان رنگ کنند و بعضی گفته‌اند برگ نیل است و بعضی دیگر گویند نوعی از حنا است و آن را حنای سیاه می‌گویند و جمعی گفته‌اند سنگی است که آن را با آب می‌سایند و برابر و می‌مالند و سیاه می‌کنند. رک: برهان ص ۲۲۸۱.
 ۹- وسه: چوب دستپرا گویند و به معنی قدرت و قوت هم آمده است، کنایه از آلت مرد:
 روز و شبان به گنبد سیمینشان زدیم هر ساعتی زوسه سیمین یکی ستون (سوزنی). برهان ص ۲۲۸۳.
 ۱۰- وایه: ضروری و حاجت و مراد و مطلوب. رک: برهان ص ۲۴۵۶.
 ۱۱- و سنی: دوزن که یک شوهر داشته باشند و هر یک مرد دیگر را اوسنی باشد. رک: برهان ص ۲۲۸۳. قواس ص ۱۰۱. دوستانم همه مانده و سنی شده‌اند همه زانست که با من نه درم ماند و نه زر. (عسجدی).

هرا^(۱): ساخت زین، و آواز ددگان را نیز هرا گویند.

هویدا^(۲): آشکارا و روشن به غایت.

هجا^(۳): ملامت.

همانا^(۴): پنداری و مانند.

بهر دوم در آنکه تا، لسه.

هنگفت^(۵): جامه سفت و بعضی به فتح ها گویند.

بهر سوم در آنکه جیم لسه.

هج^(۶): به ضم و فتح ها راست باز کردن، چنانچه علم و نیزه یعنی نصب نیزه و علم و مانند آن، و

اگر چیزی بر زمین افکنی راست، و بر زمین راست ایستد گویند هج کرد.

بهر چهارم در آنکه خا، لسه.

هیدخ^(۷): اسب نیک ختلی که تند بود.

بهر پنجم در آنکه دال، لسه.

هرمزد^(۸): مشتری و سیاره فلک؛ هور مزد همان هرمزد است.

هنگارد^(۹): تند.

هیرید^(۱۰): خادم آتشکده و قاضی گبران یعنی مهاجن.

هید^(۱۱): ماله که بدان کشت همواره کنند، و بعضی بذال معجمه و بعضی به زاء پارسی گویند.

بهر ششم در آنکه راه، لسه.

هور^(۱۲): آفتاب.

۱- رک: برهان ص ۲۳۱۸، و قواس ص ۱۷۶.

۲- رک: برهان ص ۲۴۰۱، و قواس ص ۱۹۳.

۳- هجا: هجو کردن، هجو گوئی، دشنام و مذمت، رک.

۴- رک: برهان ص ۲۳۶۳.

۵- هنگفت: به معنی گنده و سبط و ضخیم باشد و این معنی را بر جامه و پارچه پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و کنایه از

بسیار هم هست، رک: برهان ص ۲۳۸۳ و قواس ص ۱۵۳:

بهترین جامه‌ای بود هنگفت مرا اوستاد چونین گفت. (کسائی).

۶- رک: برهان ص ۲۳۱۵، و قواس ص ۱۷۴.

۷- هیدخ: اسب تند و تیز و جنده را گویند و به عربی طمر خوانند، رک: برهان ص ۲۴۰۴.

۸- رک: برهان ص ۲۳۲۵، و قواس ص ۱۴.

۹- رک: برهان ص ۲۳۸۲ نیز هنگار: تند و تیزی.

۱۰- رک: برهان ص ۲۴۰۵، و قواس ص ۸۷، فروزنده گوهر نیک و بد رفیق مغ و مونس هیرید، (نظامی)

۱۱- در اصل "هید" خوانده می‌شد که به قرینه از برهان صحیح شد، رک: برهان ص ۲۳۱۴.

۱۲- رک: برهان ص ۲۳۸۹، و قواس ص ۱۴.

- هیر (۱): آتش.
 هلندور (۲): کرپاو آن دارویی است.
 هژیر (۳): بازاء پارسی نیکو و فرخ.
 هودر (۴): زشت یعنی قبیح؛ و به فتح‌ها نیز گویند؛ و به لغتی دال معجمه و واو پارسی است.
 هیگر (۵): اسب سیا بود که سرخی زند.
 هجیر (۶): نام مردی.
 هنجار (۷): راه گویند؛ کسی باشد که راه نگذارد و بر ابر راه می‌رود.
 هزبر (۸): دلیر.

بهر هفتم در آنکه زله لسه.

- هرمز (۹): مشتری فلک.
 هیز (۱۰): مخنث.
 هنیز (۱۱): اکنون و زیادت.

بهر هشتم در آنکه زله پارسی لسه.

- هاژ (۱۲): حیران و فرومانده و درمانده.

بهر نهم در آنکه سین لسه.

۱- رک: برهان ص ۲۴۰۴:

در هیرکده گرزمدیج تو بخوانند بیزار شود هیرید از زند و زها زند. (معزی)

۲- هلند ور: مصحف هلندوز: گیاه شیدر. رک: برهان ص ۲۳۵۹.

۳- رک: برهان ص ۲۳۳۶، و قواس ص ۹۴.

۴- هودر، به ضم اول و سکون فانی مجهول و فتح دال و رای بی نقطه ساکن، هر چیز زشت و زیون، مردم بدروی و بدقیافه و به فتح اول هم آمده. رک: برهان ص ۲۳۸۹- در اصل "هوزر".

۵- هیگر: اسب کمیت را گویند یعنی اسب سرخی که بسیاهی مایل بود و پال و دم او سیاه باشد و به کسرکاف هم آمده است. رک: برهان ص ۲۴۰۷.

۶- هجیر: نام پسر فارون بن کاوه است که او را سهراب وقتی که به ایران می‌رفت در پای قلعه سفید در سبزوآر در جنگ زنده گرفت و به ضم اول به معنی خوب و نیک و نیکو زنده و خلاصه باشد. رک: برهان ص ۲۳۱۶.

۷- هنجار: راه و روش و طریق، جاده و راه راست که. رک: برهان ص ۲۳۷۶.

۸- رک: زان هزیران که نام او بردند و زسر عجز پیش او مردند. (نظامی)

۹- رک: برهان ص ۲۳۲۵، و قواس ص ۱۳.

۱۰- رک: برهان ص ۲۴۰۶، حیز.

۱۱- هنیز: هنوز است که تا حال و اکنون باشد. برهان ص ۲۳۸۴.

۱۲- رک: برهان ص ۲۳۰۷، و قواس ص ۱۱۲.

هراس^(۱): بیم و ترس.

بهر دهم در آنکه شین است.

هراش^(۲): قی.

هوش^(۳): هلاک و آن پهلوی است؛ و خرد یعنی عقل و زیرکی؛ گویند هوشمند یعنی خردمند، و هوش و هش به غیر واو هم گویند.

هشتویش^(۴): پنجم روز از فرد وردیان.

بهر یازدهم در آنکه فاء است.

هف^(۵): بفتری یعنی کارگاه بافنده و فخر قواس گویند هف چوبی هست که در بافتن بر جامه زنند هندوی مانها گویند.

بهر دوازدهم در آنکه کاف است.

هباک^(۶): تارک سر و بعضی به با پارسی گویند.

هزاگ^(۷): ابله و کانا و نادانی که آسان فریفته شود.

هولک^(۸): گردون بازی و آن بازی خراسان است.

هسک^(۹): بدو فتحت غله افشان که آن هندوی جهج گویند و بعضی به کسرها گویند و به سکون سین نیز آمده است.

هیرک^(۱۰): شتر بچه چنانکه بره گوسپند.

هکک^(۱۱): دم بالا زدن.

بهر سیزدهم در آنکه پاسی است.

۱- رکت: برهان ص ۲۳۱۹.

۲- رکت: برهان ص ۲۳۱۹، و قواس ص ۱۶۱.

۳- هوش، فهم و شعور، هلاک. رکت: برهان ص ۲۳۹۳، و قواس ص ۱۶۳. فردوسی گوید:

و راهوش در زابلستان بجو به جنگ یل پوردستان بجو.

۴- هشتویش: نام روز پنجم است از خمسه مسترقه قدیم که روز آخر سال فارسیان باشد. رکت: برهان ص ۲۳۳۹.

۵- رکت: برهان ص ۲۳۴۱.

۶- رکت: برهان ص ۲۳۱۴، و قواس ص ۷۷.

۷- رکت: برهان ص ۲۳۳۴، و قواس ص ۱۰۴.

۸- رکت: برهان ص ۲۳۹۸، و قواس ص ۱۸۸.

۹- رکت: برهان ص ۲۳۳۷، و قواس ص ۱۴۰.

۱۰- رکت: برهان ص ۲۴۰۶.

۱۱- هکک: به ضم اول به معنی هکچه است که جستن گلو است و به عربی فواق خوانند و بکسر اول هم به معنی فواق و هم چیز پرا گویند مانند کجاوه. رکت: برهان ص ۲۳۵۶.

هنگ^(۱): زیرکی و زکام و قوم و سپاه.

هوشنگ^(۲): نام پادشاهی است از باستانیان.

بهر چهاردهم در آنکه لام لسه.

هال^(۳): آرام و قرار.

همال^(۴): انباز و همتا.

هیکل^(۵): جثه یعنی پیکر چیزی و بتخانه ترسایان و بهار خانه.

هرقل^(۶): نام پادشاهی است.

بهر پانزدهم در آنکه میم لسه.

هروم^(۷): نام شهری.

هنگام^(۸): وقت.

هروتوم^(۹): تخم اسبغول و بعضی به ضم ها نیز گویند.

بهر شانزدهم در آنکه نون لسه.

هامون^(۱۰): دشت و زمین هموار و گویند زمین سخت که باران قبول نکند.

هیون^(۱۱): شتر و گویند شتر جمازه یعنی تند که بسیار رود، هندوی ساند گویند.

هارون^(۱۲): نقیب و قاصد.

هون^(۱۳): به دو ففتح: زمین کشت با کلوخ و گویند نیز به سکون واو.

۱- رک: برهان ص ۲۳۸۱.

۲- رک: برهان ص ۲۳۹۵.

۳- رک: برهان ص ۲۳۰۹، و قواس ص ۱۰۳.

۴- رک: برهان ص ۲۳۶۳.

۵- هیکل: بتخانه، هر بنایی که عظیم و رفیع باشد، صورت و تنه، هر حیوانی که گنده و ضخیم و جسیم باشد، تمویذ،

دعا و حمایت و بازوبند. رک: برهان ص ۲۴۰۸.

۶- هرقل: نام امیری و معبدی در قدیم، نام یکی از سلاطین روم، بعضی گویند چنانکه سلاطین روم را در این زمان

قیصر می گویند در زمان قدیم هر قل می گفته اند و این لغت رومی است. رک: برهان ص ۲۳۲۲.

۷- هروم: نام پهلوانی و دلاوری، نام شهر زنان، نام شهری است که در این زمان بردع می گویند ش. رک: برهان ص

۲۳۲۸.

۸- رک: برهان ص ۲۳۸۳.

۹- رک: برهان ص ۲۳۲۸، و قواس ص ۴۰.

۱۰- رک: برهان ص ۲۳۱۱، و قواس ص ۲۸.

۱۱- رک: برهان ص ۲۳۱۰، و قواس ص ۷۴.

۱۲- رک: برهان ص ۲۳۰۶.

۱۳- رک: برهان ص ۲۴۰۰، و قواس ص ۲۹.

همایون^(۱): مبارک.
 هاون^(۲): جواز و آنچه در آن داروها کوبند.
 هین^(۳): بست آب و سیلاب؛ و بگذار.
 هر زمان^(۴): هر زمان، گویی را را، حذف کرده‌اند.
 همیدون^(۵): وقتی از اوقات، چنانکه گویند درین میان ناگهان.
 هان^(۶): هوشدار و اکنون.
 هرین^(۷): آواز.
 هومان^(۸): نام مردی از پهلوانان.
بهر هفدهم در آنکه ولولست.

هو^(۹): ریم و زرد آب.
 هلیو^(۱۰): سید.
 هازو^(۱۱): فرو مانده و حیران.
 هستو^(۱۲): مقر.
 هرو^(۱۳): مرد دلیر.

بهر هژدهم در آنکه هاء است.
 هوئه^(۱۴): کتف یعنی دوش و حمایت، و بعضی به ضم ها گویند.

-
- ۱- رک: برهان ص ۲۳۶۶.
 - ۲- نه پیش من دو اوین بود و دختر عیسی را عقاقیر است و هاون (مرزبان نامه). رک: برهان ص ۲۳۱۲.
 - ۳- هین: این و اینک گفتن، زود و شتاب و تعجیل، سیلاب. رک: برهان ص ۲۴۰۹.
 - ۴- رک: برهان ص ۲۳۳۵.
 - ۵- همیدون: مخفف هم ایدون یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت، همین جا، هم اکنون، به یک ناگاه. رک: برهان ص ۲۳۷۴.
 - ۶- هان: کلمه تنبیه است یعنی در محل آگاهانیدن، امر به شتاب کردن. رک: برهان ص ۲۳۱۲.
 - ۷- هرین: آواز مهیب همچو آواز وحوش. رک: برهان ص ۲۳۳۰.
 - ۸- هومان: نام برادر پیران ویده است و او در جنگ گنابد بردست یزن کشته شد. رک: برهان ص ۲۴۰۰.
 - ۹- رک: برهان ص ۲۳۸۴، و قواس ص ۱۶۴.
 - ۱۰- هلیو: به فتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی واو، سبد یرا گویند که از چوب و نی بافند. رک: برهان ص ۲۳۳۶.
 - ۱۱- رک: برهان ص ۲۳۰۷.
 - ۱۲- رک: برهان ص ۲۳۳۶.
 - ۱۳- هرو: به فتح اول و سکون ثانی و واو، مردم شجاع را گویند و در عربی به معنی زدن باشد. رک: برهان ص ۲۳۲۸، و قواس ص ۷۰.
 - ۱۴- رک: برهان ص ۲۴۰۲ و قواس ص ۸۴.

هده^(۱): حق و نفع و فایده، به واو گویند هوده و بیهوده، یعنی باطل و ناحق و لا ینفع.
 هروانه^(۲): بیمارستان.
 هرکاره^(۳): دیگ آهنی که درو حلوا کنند؛ و به تازی طبخ، و به هندوی تتر گویند.
 هیمه^(۴): هیزم و بعضی به یا پارسی گویند، و به لغتها مفتوح است.
 هزینه^(۵): نفقه؛ یعنی آنچه بدان روز گذراند و روز بگذراند.
 همواره^(۶): همیشه یعنی همواره باشد.
 هاینه^(۷): ناچار جستن.
 هاله^(۸): خرمن ماه و آفتاب، یعنی دور که به گرد آن باشد.
 هرزه^(۹): بی فایده و بیهوده و روان گفتن. گویند: هرزه ملای یعنی بیهوده مگوی.
 هراس^(۱۰): آلت ترسانیدن، یعنی آنچه کسی را بترسانند و بر مانند؛ و آن را در کشتها نصب کنند
 و به تازی محذار گویند. «ظ: در برهان هم به غلط مخذار یا خاء نوشته شده که مسلماً غلط است».

هیاسه^(۱۱): بدانچه تنگ زین برکشند.

هریوه^(۱۲): شبیهه که تعیین کنند برای زنجه را.

هنگامه^(۱۳): جای جمع شدن خلق.

۱- رکت: برهان ص ۲۳۱۷ و قواس ص ۱۰۹.

مهر جویی زمن و بی مهری هده خواهی زمن و بیهده ای (رودکی)

۲- رکت: برهان ص ۲۳۲۸ و قواس ص ۱۲۸.

۳- رکت: برهان ص ۲۳۲۳ و قواس ص ۱۳۷.

بیامد زن از خانه با شوی گفت که هرکاره و آتش آراز نهفت (شاهنامه).

۴- رکت: برهان ص ۲۴۰۹ و قواس ص ۱۴۱.

۵- رکت: برهان ص ۲۳۳۵ و قواس ص ۱۴۳.

۶- رکت: برهان ص ۲۳۶۳.

۷- هانیه و هایینه: مخفف هر آینه به معنی ناچار و لاعلاج و لابد و بی شک و بی دغدغه. رکت: برهان ص ۲۳۱۳.

۸- هاله: خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره ایست که شبها از بخار بر دور ماه هم می رسد چنانکه ماه مرکز آن دایره می گردد. رکت: برهان ص ۲۳۰۹.

۹- رکت: برهان ص ۲۳۲۱: چو بیچاره گردی و بیچاره شوی زگفتار هرزه پشیمان شوی (شاهنامه).

۱۰- رکت: برهان ص ۲۳۱۹.

۱۱- رکت: برهان ص ۲۴۰۲.

۱۲- هریوه: بکسر اول و ثانی به تحنانی مجهول رسیده و فتح واو، منسوب به هراترا گویند، زر خالص و رایج، رن فاشه. رکت: برهان ص ۲۳۳۰.

۱۳- رکت: برهان ص ۲۳۸۳: باز بوسید ز نوشیر صفت آهوئی - باز هنگامه کشتی است حریفان هوئی (گل کشتی).

- هرآینه^(۱): قطع و بیشک یعنی آنکه گویی ناچار چنین بود.
 بهر نوزدهم در آنکه یا. لسه.
 هکری^(۲): کشتی که از آب باران خورد.
 هیلوی^(۳): گردون بازی که بازی خراسان است و بعضی به یاء و واو پارسی گویند و به لغتی‌ها مفتوح ایست.
 هلوی^(۴): حیران. (لا ۵۷).
 هوازی^(۵): ناگاه.
 همای^(۶): نام عورتی است و نام جانوری که مبارک گرفته است.
 گونه پسپه و سوم در سخنانی که آغاز آن یا. لسه.
 بهر نهمه در آنکه الف لسه.
 یغما^(۷): غارت و نام شهری در ولایت ترکان زمین.
 یکتا^(۸): یکتو.
 یارا^(۹): زهره و قوت و طاقت و توانایی.
 بهر دوم در آنکه یا. لسه.
 یب^(۱۰): تیر باشد.
 بهر سوم در آنکه جیم لسه.
 یفتنج^(۱۱): ماری است زرد که به آخرها بود که نگزد و زهر ندارد و یفتح نیز گویند.

- ۱- رکت: برهان ص ۲۳۲۰.
 ۲- رکت: برهان ص ۲۳۵۶ و قواس ص ۵۵.
 ۳- هلیوی: به فتح اول، چار مغز بازی و گردگان بازی، بکسر اول به معنی بازی لاعلی الثمین. رکت: برهان ص ۲۴۰۹، قواس ص ۱۸۸.
 ۴- در جانیامده.
 ۵- رکت: برهان ص ۲۳۸۵ به مهمان هوازی شادگردم زبند رنج و غم آزاد کردم (فرخی).
 ۶- رکت: برهان ص ۲۳۶۵. همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر تراگذری بر مقام ما افتد (حافظ). و دختر قیصر همایون رای هم همایون و هم بنام همای (نظامی).
 ۷- رکت: برهان ص ۲۴۳۷.
 ۸- یکتا: یک عدد و یک لای، جامه و پوششی است یک تهی، کنایه از باری تعالی جل جلاله.
 ۹- رکت: برهان ص ۲۴۱۴.
 ۱۰- یب: یفتح اول و سکون ثانی، تیر پیکان دار را گویند. رکت: برهان ص ۲۴۲۴.
 ۱۱- در اصل یفتنج خوانده می‌شود و به قرینه تصحیح شد. رکت: برهان ص ۲۴۳۸ و قواس ص ۷۱. نیز یفتنج و یفتنج. نیز برهان ص ۲۴۳۶.

- یوج^(۱): جانوری است از خزندگان.
 یج^(۲): لفظی است که بر زانو آرند گویند یج یج می کنند.
 بهر چهارم در آنکه جیم پارسى لست.
 یفج^(۳): لعاب دمن.
 یاسج^(۴): تیر و بعضی به ضم سین گویند.
 بهر پنجم در آنکه خا لست.
 یخ^(۵): اشک زمستان که به هندوی یاله گویند.
 بهر ششم در آنکه دلال لست.
 یارد^(۶): یعنی تواند.
 یاکند^(۷): یاقوت و بعضی به فتح کاف گویند.
 بهر هفتم در آنکه راه لست.
 یاور^(۸): یاری گروه پشتیبان باشد.
 یادر^(۹): دهم روز از ماه.
 بهر هشتم در آنکه زله لست.
 یوز^(۱۰): دده ایست معروف، و آن جانور شکار کننده که هندوی حیة گویند؛ و جستن چنانکه گویند راه یوز، و چاه یوز، و جنگ یوز، و در یست، و لایت پارسى گویند، سگ خورد را گویند، که چون کبک در سوراخ شود اندر فرستند تا کبک را از سوراخ بدر آرند و آن را یوزک گویند. در فرهنگنامه لفظ (یوز) برای گریختن هم آمده است.

-
- ۱- جانوری از خزندگان و بعضی چرندگان را هم گفته اند. برهان ص ۲۴۵۶.
 - ۲- در هیچ جانیامده، ظاهراً از اصوات است و شاید مصحف یج یج باشد.
 - ۳- رک: برهان ص ۲۴۲۸، فراس ص ۸۳. این لفظ هم باید مصحف یفج باشد.
 - ۴- رک: برهان ص ۲۴۱۸.
 - ۵- یاسجی زترکش جانانت کم شدست دل را شکاف و یاسج او در میان طلب. (خاقانی)
 چنان شد که گشتی طراز نخ است و بپایش آتش نهاده یخ است. (شاهنامه)
 - ۶- از یارستن به معنی می تواند و قدرت و یارا دارد. برهان ص ۲۴۱۴.
 - ۷- یاقوت که از جواهرات قیمتی معروف است. برهان ص ۲۴۲۰.
 - ۸- یاری دهنده و مددکار و یارو کمک. برهان ص ۲۴۲۲.
 - ۹- نام روز دهم ماه "آبان" است. برهان هم "یاور" به معنی روز دهم هر ماه و "یادر" را روز دوازدهم هر ماه نوشته که شاید مصحف "دی یادر" باشد. رک: برهان صفحات ۲۴۱۳ و ۲۴۲۲ و حاشیه لغت مذکور.
 - ۱۰- یوز: یوزپلنگ، جانوری شکاری معروف - و جستن و تفحص کردن که به معنی مخفف یوزیده در ترکیبات بکار می رود - و سگ توله شکاری که کبک و تیهو و دراج را با نیروی بویایی می یابد و از سوراخ و مخفیگاهها بیرون می کشد. برهان ص ۲۴۵۶.

یاز (۱): قصد.

یغز (۲): رنگ است معروف.

بهر نهم در آنکه غین لسه.

یوغ (۳): آن چوب که بر گردن گاو در جفته و گردون بندند؛ و به هندوی آن را جوه گویند.

بهر دهم در آنکه کاف لسه.

یشک (۴): چهار دندان تیز، یعنی دندان نیش؛ و آن دندان بزرگ ترین بوند که پیش باشند از آن مار و دده و دام؛ و دندان که کناره زنج باشد آن را نیز یشک گویند به هندوی آن را داره گویند.

یوک (۵): آنچه پرو نان نهند و در تنور زنند.

یوزک (۶): سگ بچه که در سوراخی که در آن کبک در آید در رود و بکشد.

یلک (۷): کلاه پادشاهان و آن کلاهی است با جعد و گوش.

یژک (۸): چند سوار که به جهت خبر آوردن از لشکر برونند، و صحیح آن است که یژک مقدار چهار صد سوار را گویند.

بهر یازدهم در آنکه کاف پارسه لسه.

ینگ (۹): شکل.

بهر دوازدهم در آنکه لام لسه.

۱- یازاز یازیدن که به معنی قصد کردن و آهنگ کردن و بالیدن و نمو کردن است. برهان ص ۲۴۱۶.

۲- بنظر نرسید.

۳- چوبی که برگردن گاو شخم زن نهند یا گاوهای خرمن کوب را با آن بهم بندند. قواس ص ۱۸۱.

۴- چهار دندان بزرگ پیش سیاح و بهایم:

بسپاریم دل به جستن جنگ در دم اژدها و یشک نهنگ. (عنصری) قواس ۸۲.

۵- سیخ آهنین مخصوص بریان کردن نان و رفیده که بالشتکی پارچه ای است و خمیر نان را روی آن پهن می کند و بر تنور می چسبانند. قواس ۱۴۹، برهان ص ۲۴۵۸.

۶- یوزک و یوزه: سگ توله شکاری.

۷- یلک: تاجی باشد که از گلها بافند. سوزنی گوید:

تا من به نور ماه تو شب را برم به روز زان پیش کز سمور به مه برکشی یلک.

قواس ص ۱۴۹. در برهان به معنی نوعی کلاه ملوک و سلاطین، با جعد و گوش، آمده است. ص ۲۴۴۸.

۸- مقدمه لشکر، دیده ور، پیش قراول: (انوری). برهان ص ۲۴۳۲.

ای سپاهت را ظفر لشکر کش و نصرت یژک نی یقین بر طول و عرض لشکرت آگه نه شک.

۹- ینگ: جانوری است زرد رنگ. و به معنی شکل و طرز و روش و قاعده و آیین هم آمده است. برهان ص ۲۴۵۳، قواس ص ۱۹۵.

یل^(۱): پهلوان و شیر مبارز.

بهر سیزدهم در آنکه هم است.

یشم^(۲): سنگی است سبز و ام که ازو انگشتی کنند، دافع برق.
یجکم: خانه تابستانی و نام ترکستان به ترکی، و گروهی جعفری گویند.
بهر چهاردهم در آنکه نون است.

یزدان^(۳): خدای.

یون^(۴): نمد زین.

یاسمین^(۵): گلی است.

یونان^(۶): نام مقامی که درو مردمان حکمتناک و صاحب عقل باشند و خیزند.

یکران^(۷): اسب که همچو اشقر بود، اما دنب و فش او سپید بود، و اگر سپید نبود بور بود.

پریان^(۸): شهر سمرقند را گویند.

بهر پانزدهم هم در آنکه ها است.

یخچه^(۹): ژاله.

یاوه^(۱۰): سرگم و گم گشته و بیهوده و فحش.

یشمه^(۱۱): چرم خام بی چربی چون سیرم.

یلمه^(۱۲): قبا.

یوبه^(۱۳): آرزو.

۱۵۴۱۱
۱۵۴۱۱
۱۵۴۱۱

۱ - شجاع، دلاور، پهلوان. قواس ص ۹۶.

۲ - یکی از گونه های عقیق، حجر حبشی، سنگ یاسم، یشب، یشب. رک: برهان ص ۲۴۳۵ و حواشی.

۳ - رک: قواس ص ۵.

۴ - فلس، پول خرد، نمد و نمد زین و پسوند دال بر رنگ مانند آذریون که بمعنی آذرگونست. برهان ص ۲۴۹۵.

۵ - یاسمن، گل معروف و معطر به رنگهای مختلف. برهان ص ۲۴۱۸.

۶ - کشور یونان که در جنوب شرقی اروپا و جنوب غربی شبه جزیره بالکان قرار دارد؛ از کشورهای باستانی و زادگاه فلاسفه و حکمای بزرگ مانند سقراط و افلاطون و ارسطو است... رک: برهان ۲۴۵۹ و حواشی.

۷ - اسب اصیل و خوب و سرآمد و اسبی که رنگی میان زرد و سرخ داشته باشد و اسب اشقر و اسب بور. برهان ۲۴۴۲.

۸ - بر وزن هیمان نام شهر سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراء النهر. برهان ۲۴۴۱.

۹ - تگرگ و ژاله: پخچه بارید و پای من بفسرد و رخ بر بند پخچه راز فلک. قواس ۲۰، برهان ۲۴۲۷.

۱۰ - بیهوده، بی معنی، بی سرپرست، رها شده و ناپدید گشته و گم گشته. معین ۵۲۴۸، برهان ۲۴۲۳.

۱۱ - چرم و پوست خامی که برور دست مالش دهند. قواس ۱۴۵، برهان ۲۴۳۶.

۱۲ - یلمق، قبا و جامه پوشیدنی، زره چند تکه. قواس ۱۵۰ و برهان ۲۴۴۹.

۱۳ - آرزو، طمع، اشتیاق. رک: حواشی مفصل برهان براین لغت ص ۲۴۵۳ = ضبط لغت در این متن می تواند شبهه

بخش دوم

در اصطلاحات و آن بیست گونه یعنی اصطلاح گفته‌اند مرسخانی که آغاز آن الف است.

بهر نخست در آنکه الف لسه.

افدستا^(۱): نیکوترین ستایش خدای افتد - ستانیز گویند.

آهن ربا^(۲) ی^(۳): سنگی است که آهن را بخود کشد بهند وی کاتیل گویند.

بهر دوم در آنکه پا لسه.

آذرگشپ^(۴): آتشخانه که مغان پرستند.

بهر سیوم در آنکه تا لسه.

اردیبهشت^(۵): آفتاب در ثور و نیز سیوم روز از ماه را اردیبهشت گویند.

آفتاب پرست^(۶): گل نیلوفر و بوقلمون.

آهن جفت^(۷): آنکه بدان زمین را شیار کنند یعنی برهاری.

بهر چهارم در آنکه دلا لسه.

آبکند^(۸): آبگیر را گویند.

استخوان رند^(۹): جانوری است از پرندگان، و همای را نیز گویند.

آبرود^(۱۰): سنبل یعنی جهر.

بهر پنجم در آنکه را لسه.

آفریدگار^(۱۱): پدیدارنده همه.

۱- رک: قواس ص ۱۹۳، برهان ص ۱۴۶.

۲- رک: برهان ص ۷۱.

۳- "ی" زائد است.

۴- آذر گشپ نام آتشکده گشتاسب است که در بلغ ساخته بود و تمام گنجهای خود را آنجا گذاشته.. و مطلق

آتشکده و برقی و آتش و پرست.... رک: برهان ص ۲۷.

زدی موبدش نعل زرین بر اسب شده نام آن خانه آذر گشپ (فردوسی).

۵- رک: برهان ص ۱۰۱.

۶- برهان نوشته است: گل نیلوفر و جانوری مانند چلباسه و گلی که به هر طرف آفتاب میل کند برگهای آن روی بدان

جانب کند (آفتاب گردان) و طایفه‌ای از گبران و مشرکان و افلاکیان (پرستندگان مهر). رک: برهان ص ۴۹.

۷- رک: برهان ص ۷۰.

۸- زمینی که آب آنرا کنده باشد و چاکها و جرها در آن افکنده و آبگیر و آب انبار. برهان ص ۱۱.

۹- استخوان ربا، هما، رک: برهان ص ۱۲۵.

۱۰- سنبل و نیلوفر. برهان ص ۶.

۱۱- رک: قواس ص ۵، برهان ص ۵۱.

آمارگیر^(۱): محاسب یعنی حسابگیر و آمارگیر، و سرگیر و روزگیر نیز گویند.
 ارزه گر^(۲): کاهگل گر.
 اندایش گر^(۳): کاهگل گر یعنی ماله گر و انداش گر نیز گویند.
 اسکدار^(۴): الاغ^(۵)، اسب و نوشته مهیا دارد؛ یعنی برید، که از بهر شتاب^(۶) - وی، بهر فرسنگی و منزلی اسبی و توشه (ای) در راهش دارند، تا چون از این اسب فرود آید بر آن نشیند.
 بهندوی دهاوه گویند.
 آهون بر^(۷): کسی را گویند که در دیوار یا زمین نقب زند بمعنی نقب زن.
 آپگیر^(۸): آبدان را گویند.
 اشترخار^(۹): گیاهی است که بتازی جان خوانند.
 آرمان خور^(۱۰): حسرت خوار.
بهر ششم در آنکه زلست.
 آزر افروز^(۱۱): آتش افروز و بدانچه آتش افروزند.
بهر هفتم در آنکه کاف است
 آهوبره فلک^(۱۲): آفتاب.
 استخوان رنگ^(۱۳): استخوان رند، و آن همای است.
بهر هشتم در آنکه نون است.

-
- ۱- آمارگر و آمارگیر. قواس نوشته است: آمارگیر: محاسب و آمار، حساب. رک: قواس ص ۹۲، برهان ص ۵۹.
 - ۲- آنکه کاهگل و گچ بر دیوار مالد رک: برهان ص ۳.
 - ۳- کسیکه شغلش کاهگل کاری است. رک: برهان ص ۱۶.
 - ۴- اسکدار و اسکدار: پیکنه سوار و پیاده و تندرو.
 - ۵- الاغ همان قاصد و پیک نامه بر را می گفتند، جمله افتادگی دارد. قواس نوشته است: اسکدار، الاغ باشد که توشه و اسب بجهت او مهیا دارند. عصری گفته است: تو گویی زاسراریشان همی فرستند بد و آفتاب اسکدار.
 - ۶- مفشوش و ناخوانا است، بقیاس و استنباط تصحیح شد. رک: قواس ص ۱۱۳، برهان ص ۱۳۳.
 - ۷- برهان، بفتح بای ابجد نوشته اما معین آهون بر (بضم با) بمعنی برنده آهون ضبط کرده است که درست تر بنظر می رسد. رک: قواس ص ۹۳، برهان ص ۷۲.
 - ۸- استخر، برکه، غدیر، مرداب، حوض و... رک: برهان ص ۱۱.
 - ۹- برهان اشتر خوار بمعنی اشتر خار نوشته که خارشتری باشد و بمعنی نوعی ماروکنه. رک: برهان ص ۱۳۷.
 - ۱۰- لغت و معنی عین نوشته قواس است. این ترکیب در برهان و معین نیامده، رک: قواس ص ۹۲.
 - ۱۱- چنین است در متن که مسلماً غلط کاتب است. آذر افروز، نام ظرفی میان خالی بهیأت کله آدمی - که بخاری از آن برآید و آتش افروخته گردد، نام قفس هم هست. رک: برهان ص ۲۳.
 - ۱۲- آهوی فلک در برهان کنایه از خورشید است. رک: برهان ص ۷۲.
 - ۱۳- رک: استخوان رند.

آبدستان^(۱): آفتابه.
 آذرگون^(۲): نام گلی است بر شکل آتش در سرخی، و او را آذریون نیز گویند.
 استوریان^(۳): پرنده (ای) است که بتازی شمرور گویند.
 انگشتان کنیزکان^(۴): گونه (ای) از انگورها (ی) کوهیست.
 آذربایگان^(۵): نام ولایتی است نزدیک تبریز که آتشکدهٔ مغان آنجا بود، و آذربادگان نیز گویند.
 ازولیلان^(۶): آمیختن.

بهر نهم در آنکه ولولست

آمیزه مو^(۷): مردم کهل یعنی دو موی سیاه و سپید آمیخته.
 آهن گاو^(۸): شیار^(۹).

بهر دهم در آنکه‌ها لست

ایرمان خانه^(۱۰): این جهان و خانه مستعار.
 آبشتگاه^(۱۱): قدم جای و خلوتخانه.
 آسمان دره^(۱۲): راه کهکشان^(۱۳).

- ۱ - نعیم پاک بستاند چو گرد آلود بسپارد نه ننگ از آبدست اورانه ترم از آبد ستانش (خاقانی)
 رک: قواس ص ۱۳۹، برهان ص ۶
- ۲ - نوعی شقایق، یا گیاهی سرخ رنگ که در میان آب می‌روید و بابونه و همیشه بهار. نیز آذریون. رک: برهان ص ۲۸.
- ۳ - نیامده است.
- ۴ - شاید انگشتان کنیزکان نیامده است.
- ۵ - آذربایگان و آذربادگان و آذرآباد نام آتشکدهٔ تبریز و شهر تبریز و ولایت تبریز. امروز معرب آن، آذربایجان بکار می‌رود. رک: برهان ص ۲۴.
- ۶ - در فرهنگای مورد استفاده دیده نشد.
- ۷ - مردم دو موی و دارای ریش جوگندمی ببری کهلی. رک: قواس ص ۹۰، برهان ص ۶۳
 اگر شاه هر هفت کشور بود چو آمیزه مو شد مکدر بود. (اسدی)
- ۸ - آهن گاووکاو آهن، آلتی است که با آن زمین را شیار می‌کند.
- ۹ - در اصل بهار به قیاس اصلاح شد.
- ۱۰ - در فرهنگهای بیشتر "ایرمان برای" آمده است. رک: برهان ص ۱۹۶ - اما قواس در ص ایرمانخانه و سرای سپنج را بمعنی این جهان آورده است.
- ۱۱ - آبشتگاه و آبشتکه و آبشتکه هم بمعنی مستراح و ادبخانه و جای نهفتن آمده است. رک: برهان ص ۹، قواس ص ۱۲۷. نه همی باز شناسند عبیر از سرگین نه گلستان بشناسند از آبشتگاه. (قریب الد، هر قواس).
- ۱۲ - آسمان درّه: کهکشان و ببری مجره است.
- ۱۳ - در اصل "راه کهستان" خطای نساخ است.

آستین رقیده^(۱): ترشی است.
 ابر مرده^(۲): داروئی است چون آب اندازند در خورد، اشخنج^(۳) گویند.
 آدرهاله^(۴): نام طعمی است که بتازی سخینه گویند.
 آبکامه^(۵): آشامی است معروف و نام داروئی است.
گونه دوم که در آغاز آن با لسه.
بهر نخست در آنکه الف لسه.
 بال پروا^(۶): بورخ^(۷)، بادنها تا باد در آید آنرا بادگیر گویند.
بهر دوم در آنکه با لسه.
 بدخشپ^(۸): مذاپ، یعنی لعل بدخشان را بدخشی و بدخش نیز گویند.
بهر سیوم در آنکه تا لسه.
 بوی پرست^(۹): سگ که ببوی شکاری را می‌گیرد.
بهر چهارم در آنکه دال لسه.
 بادآورد^(۱۰): گیاهی است که بتازی شکاع گویند بهندوی دهمیاهه گویند.
 پرومند^(۱۱): توانا و برخوردار و خرم^(۱۲) و کامیاب و صاحب میوه.

- ۱- دیده نشد.
- ۲- ترکیب وصفی، ابر مرده و ابرکهن: اسفنج است. نام عربی آن غزه الحجامین و هرشفه است. رک: برهان ص ۸۰ و ص ۱۳۰.
- ۳- چنین است در اصل شاید اسفنج را کاتب بدینصورت نوشته و چنانکه اشاره شد بتازی نام آن چنین چیزی نیست.
- ۴- آرد هاله، آرد دوله، آرد توله وارد دوله. همه نام آش کاجی یا آشی مانند آنست که از آرد گندم می‌پزند و بیشتر خوراک مردم فقیر بوده است نام عربی آنرا سنجینه نوشته‌اند. رک: برهان ص ۳۱ و ص ۱۰۱.
- ۵- آبکامه: نان خورشی که در اصفهان ز ماست و شیرو تخم سپند و خمیر خشک شده و سرکه سازند و آنرا به عربی مری خوانند. برهان ص ۱۰.
- ۶- باد پروا: خانه‌ای که بادگیر داشته باشد و گذرگاه باد و روزنی که برای آمدن باد بازگذارند و بال پروا غلط کاتب است. رک: برهان ص ۲۰۷.
- ۷- چنین است در اصل شاید: برزخ.
- ۸- ظاهرآ بدخش مذاپ، که کنایه از لعل بدخشان و شراب لعل است و بدخش و بدخشانی و بدھشی هم گویند و شکل مکتوب نسخه خطای کاتب است. رک: برهان ص ۲۴۲.
- ۹- سگ شکاری و کنایه از جن و ملک. رک: برهان ص ۴۲۱.
- ۱۰- باد آورد و بادآور: بوته خاری سفید و سبک که در ریگزارها می‌روید و بهربی توكة البیضا خوانند.
- ۱۱- مرکب از بر + اومند، امروز بیشتر بمعنی توانا و سود بخش بکار می‌رود، در لغت میوه دار هم درست است.
- ۱۲- خرم. رک: برهان ص ۲۶۷.

بافرید^(۱): نام دختر گشتاسب.

بارید^(۲): نام مطرب پرویز.

بهر پنجم در آنکه زال است.

بادغر^(۳): موضعی را گویند که در آن عمارت باد از هر جانب رسد و آنرا با درس نیز خوانند بعضی بادگذار و بعضی باد گردبادال گویند.

بادسار^(۴): بادگذار و سبکسر.

برزگر^(۵): کشاورز یعنی مزارع.

بادبر^(۶): فرفره که بهندوی پهرکی گویند.

بلادور^(۷): میوه (ای) است معروف که بهندوی بهلاوه گویند.

پوتیمار^(۸): جانوری است سپید که ماهی خوراک^(۹) گویند بهندوی کوپی پال گویند.

پوافزار^(۱۰): بوزار یعنی دیگافزار که بتازی تامد گویند.

بادانجیر^(۱۱): درختی است معروف.

بیدانجیر^(۱۲): درختی است معروف که گونه‌ای از بید است.

پایسکار^(۱۳): آنکه پایخانه راست کنند.

بهر ششم در آنکه زال است.

۱ - نیامده است.

۲ - موسیقی دان و نوازنده معروف دربار خسرو پرویز که سی لحن او مشهور است. رکت: برهان ص ۲۱۵.

۳ - باغر، بادغد، بادگرد و بادغس جایی که از همه طرف بادبدانجا آید و خانه تابستانی بادگیردار. رکت: برهان ص ۲۱۱، قواس ص ۱۲۳.

۴ - باد سار و بادسر، سبک سر و مردم سبک و بی تمکین و بی وقار و گردنکش. برهان ص ۲۱۱.

۵ - برزگر و برزکار و برزه کار و برزیگر، همه بمعنی کشاورز است.

۶ - باد بر و بادبر، کاغذ و اسباب بازی کودکان است. بادفرم بهمین معنی است رکت: برهان ص ۲۰۷.

۷ - بلادور و بار بلادر درختی که در دواها بکار می‌برند و یونانی انقردیا گویند. برهان ص ۲۹۵.

۸ - نام مرضی است که در کنار دریا می‌نشند و با وجود تشنگی آب نمی‌خورند، بدین جهت او را غمخورک گویند.

۹ - این معنی که بجای غمخورک بکار رفته تازه است.

۱۰ - بویافزار و بوزار، ادویه حاره مانند فلفل و قرنفل و دارچینی و امثال آن. رکت: برهان ص .

۱۱ - نوعی درخت انجیر که پیش از همه درختان میوه دهد و انجیر آن کاواک و بر باد می‌باشد. اما بنظر می‌رسد که در این باره اشتباهی رخ داده است. گمان می‌رود. نوعی انجیر درشت که ابتدا ابر درخت انجیر می‌روید و زود تمام می‌شود و بآن "انجیر بادک" در برابر انجیر اصلی می‌گویند مورد نظر است. رکت: برهان ص ۲۰۶.

۱۲ - بید انجیر را همین کرچک نوشته است. ص ۲۲۱.

۱۳ - نیامده است.

بوستان افروز^(۱): گلی است سرخ شکل تاج خروس و گویند که ضیمران است.

بهر هفتم در آنکه شین است.

بادکش^(۲): بادبیزن.

بیدموش^(۳): بیدبست که او را گربه بید گویند.

بوفروش^(۴): عطار.

بدکنش^(۵): بدکردار و بدکنشت نیز گویند.

بیدکش^(۶): سلاخی است.

بهر هشتم در آنکه کاف است.

بلنگ مشک^(۷): سنبل و قرنفل بستانی و تره گربه را گویند و بعضی پلنگ مشک بیا و کاف پارسی

و کسر با گویند.

بهر نهم در آنکه کاف پارسی است.

بادرنگ^(۸): ترنج و خیار معروف و هلاک.

بستر آهنگ^(۹): لحاف.

بهر دهم در آنکه لام است.

برخوهل^(۱۰): کز.

بهر یازدهم در آنکه جیم است.

بادژنام^(۱۱): سرخباره و صفرا که بهندوی بت خوانند.

۱- رک: برهان ص ۳۱۷. خیری و ختمی و نیلوفر و بستان افروز همچنانست که بر تخته دیبا دینار. (سعدی)

۲- نوعی بادزن بزرگ که در میان خانه می آویزند، باد خود را، بادگیر. رک: قواس ص ۱۵۸، برهان ص ۲۱۲.

۳- بیدمشک و گربه بید. برهان ص ۳۴۴.

۴- دارو فروش و مشک فروش رک: قواس ص ۱۸۶، برهان ص ۳۱۸.

در چین سرزلف در بوی فروشی دم جز بخطا می نزنند نافه آهو. (ابن یمن).

۵- رک: معین ص ۴۸۵.

۶- نیامده است.

۷- بلنگش و بلنجمشک: فرنجمشک است که بالنگوی خود رو باشد. و در مؤید الفضلا سنبل و قرتل صحرایی و ره

گربه نوشته اند. برهان ص ۳۰.

۸- بادرنگ: نوعی خیار و ترنج و اسب جلد و تند و تیز و نوعی گهواره کودکان و بیماری که بر اثر غم و غصه عارض می شود.

۹- لحاف و نهالی و رختخواب. لیبی گفته است:

خوشا حال لحاف و بستر آهنگ که می گیرند هر شب در برت تنگ.

۱۰- نیامده است.

۱۱- بادژنام و بادژفام و بادژکام و بادژوام. از ریشه بادژو آن سرخی مغرطی است که بر روی مردم عارض شود و

- بدندکام^(۱): مراد و بالاینه دمان.
- بهر دوازدهم در آنکه نون لست.
- بادبیزن^(۲): که بهندوی پکه گویند.
- بادفروردین^(۳): باد غربی گویند. چنانکه قایل گوید. باد فروردین است... کش خواند عرب ریح الدیون^(۴).
- بادبرین^(۵): باد شرق که آنرا باد صبا گویند.
- برزین^(۶): آتشکده یعنی آتشگاهست بدوستانه و آنرا بزین و آذربرزین نیز گویند.
- بادخون^(۷): جای بادگذار.
- بادبان^(۸): پیش و پس گریبان بادبان نیز گویند.
- باژدان^(۹): آوندی است که محصل در وسیم اندازد.
- باردان^(۱۰): آوند شراب.
- بهر سیزدهم در آنکه ولو لست.
- بچه کو^(۱۱): حرام زاده.

- بعضی مقدمه بیماری جذام دانسته‌اند، سرخ باد و شراب لعلی و صفرا. رک: برهان ص ۲۱۰
- ۱- دیده نشد.
- ۲- بادزن و بعربی مروحه، قواس: "بادبیزن" پکه را گویند. ص ۱۵۸ حکیم گوید:
- نیشته یافتن بر باد بیزن که دایم مرد عاقل باد بی زن. رک: برهان ص ۲۰۸.
- ۳- بمعنی بادبرین است که باد مغرب باشد و بعربی باد دیور می‌خوانند.
- ۴- شاید ریح الدیور.
- ۵- باد شرقی، باد صبا. و بعضی باد دیور را باد برین گویند. چنانکه شمس فخری گفته است:
- بزیو چرخ برین بی مثال فرمانت ز سوی غرب نیارد وزید باد برین. رک: برهان ص ۲۰۸.
- ۶- برزین را برهان بمعنی آتش و نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت؟ هم که آتشکده‌ای ساخت و آنرا آذربرزین نام کرد... نوشته است. همچنین "بزین"... نام آتشکده‌ای هم بوده در روستای نیشابور. رک: برهان ص ۲۵۵ و ۲۷۵ ذیل آذر برزین مهر.
- ۷- رک: برهان ص ۲۰۸، بادخن و بادخون، نیز قواس ۱۲۳ کسانی گوید:
- عمر چگونه جهدا از دست خلق باد چنان می‌جهد از باد خون.
- ۸- قواس: "بادبان" پس و پیش گریبان. "بادبان بمعنی پرده و شرع و تیرکشی هم هست. رک: قواس ۱۵۴، برهان ص ۲۰۷.
- ۹- ظرفی که برای گردآوری زریاج بکار می‌رفت. رک: برهان ص ۲۲۰.
- ۱۰- خرجین و چوال و ظرف مخصوص بار و صراحی شراب. رک: برهان ص ۲۱۵.
- ۱۱- مرکب از بچه + کو(ی) - کودکی که او را از سر راه یا راهگذر برداشته باشند و بعربی لقیط گویند. رک: برهان ص ۲۳۷. ذیل بچه.

باد رو^(۱): بتازی بادروج گویند و بهندوی بهری گویند.

بهر چهاردهم در آنکه ها است.

بادافراه^(۲): پاداش یعنی جزا و عقوبت و این را بادفراه و باد فره نیز گویند که بچگان بازند و آن چوبکی بود و رشته در میان کرده، کودکان آنرا تاب همی دهند و می گردانند بهندوی سهرکی گویند و نیز بچگان بالا بروند و او از زخم بازیگردد^(۳).

بهمنجنه^(۴): اول روز^(۵) از بهمن ماه است و آن اهل عجم را موسمی است درین روز جشن کردند و در طعامها بهمن سپید و سرخ در انداختندی و در فرهنگنامه ایست که آن موسم دوم روز است از بهمن ماه، در آن روز طعامها کردند و این درست ترست و در محلی است که پنجم^(۶) روز باشد از بهمن ماه.

برزده^(۷): شاخ.

برنامه^(۸): عنوان یعنی پیشانی که در مکاتبه کنند.

برسته^(۹): جماد.

بر رسته^(۱۰): نبات یعنی گیاه.

باد ووزه (باروزه)^(۱۱): جامه کهنه و آنکه مردم بکار دارد.

باد آبله^(۱۲): آبله هلاک کننده (ه) که هندوی لوت گویند.

۱ - باد رنجبویه و گونه ای خیار که بهری بادروج گویند و... رک: برهان ص ۲۰۹.

۲ - باد افراه و باد آفراه و باد افره و باد فرود باد فراه و بادفره. رک: برهان ص ۲۰۵.

عقوبت و جزای گناه و بدی: که از یک گنه در برقم زراه فنادم بیاد افره صد گناه (اسدی) و بازیچه کودکان.

۳ - مفهوم جمله اخیر ظاهر آنست که کودکان بر بالای آن اسباب بازی می روند و آن بر اثر ضربه ای که برای گردش و چرخش بر آن وارده آمده است از حرکت باز نایستد.

۴ - بهمنجنه: جشنی بود که در دومین روز از ماه بهمن بسبب توافق روز با ماه در ایران باستان بر پا می شد و بآن بهنگان می گفتند. انوری گوید: تفصیل آن جشن را ابوریحان در التفهیم آورده است. رک: برهان ص ۴۳۲۹.

اندر آمد ز در حجره من صبحدمی روز بهمنجنه یعنی دوم بهمن ماه.

۵ - اما قواس در صفحه ۱۷ آنرا اول روز از بهمن نوشته است.

۶ - محلی که پنجم روز بهمن بهمنجنه را برپا کرده اند معلوم نشد.

۷ - برزه بر وزن لرزه بمعنی شاخ درخت و کشت آمده و برزده غلط کاتب است. رک: برهان ص ۲۵۵.

۸ - برنامه، ورنامه، برنامه: بنی سرنامه است یعنی آنچه که بر سرنامه ها یا کتابها نویسد، عنوان.

۹ - رک: قواس ص ۱۷، برهان ص ۲۴۹.

۱۰ - رک: قواس ص ۱۷، برهان ص ۲۵۳.

۱۱ - باروزه: خوراک روزانه و مایحتاج هر روزه از جامه و زیرجامه و جامه کهنه. شکل مکتوب غلط کاتب است. رک: برهان ص ۲۱۶.

۱۲ - باد آبله و باد آوله: آبله کشنده جدری، بادلوله، حماق، حمیق. رک: برهان ص ۲۰۵، قواس ص ۱۶۳.

بادواله (۱): همان باد آبله است.
 بادریسه (۲): آنچه بر چوب خیمه کنند و آنچه زنان بر دوک کنند و آن چروی است که بر دوک چرخه زنان باشد آنرا به تازی فلکه گویند.
 به نانه (۳): کلیجه یعنی قرص.
 بهارخانه (۴): بنای بلند را گویند به زبان پهلوی.
 بادران بویه (۵): گیاهی است برگها شکافته و بوی ترنج دارد یعنی شاه تره گویند و این را باد جوز بویه نیز گویند.
 برپیچیده (۶): در هم آمده بود یعنی پژمرده.
 بادهرز (۷): افسونی که دزدان برای خواب صاحب خانه کنند.
 برخین گاه (۸): کرسی.
بهر پانزدهم در آنکه یا. لسه.
 برخوهلی (۹): یعنی کزی.
گونه سیم (سیوم) (که) آغاز آن با پارسی لسه.
بهر نهم در آنکه یا. لسه.
 پایاب (۱۰): طاق را گویند فلان پایاب ندارد.
 پیوراسب (۱۱): نام ضحاک ماران.
بهر دوم در آنکه دلا. لسه.
 پای مزد (۱۲): مزد آوردن گریخته را گویند یعنی جعل و آنرا دستگیر نیز گویند.

-
- ۱- باد آوله، شکل مکتوب نسخه غلط کاتب است. رک: باد آبله.
 - ۲- بادریسه = بادریس. رک: برهان ص ۲۱۰.
 - ۳- بهنانه: میمون و کلیجه سفید و نان قرص. برهان ص ۳۲۹.
 - ۴- بهار خانه: بتخانه و بنای رفیع، بهار به معنی بت هم هست.
 - ۵- بادرنبویه، بادرنگبویه = بادرنبویه. رک: برهان ص ۲۰۹.
 - ۶- نیامده است. پ
 - ۷- رک: برهان ص ۲۱۴.
 - ۸- نیامده است.
 - ۹- نیامده است.
 - ۱۰- پایاب، گذرگاه آب و گذار... و تاب و توان و قدرت و مقاومت... رک: برهان ص ۳۶۱.
 - ۱۱- برهان پیورسب بابای عربی نوشته است و وجه تسمیه اش را مرکب از پیور بمعنی ده هزار و اسب دانسته است. رک: برهان ص ۳۴۲.
 - ۱۲- اجرتی که بقاصدان و پیادگان دهند و آنرا به عربی جعل بروزن قفل خوانند. برهان ص ۳۶۵.

- پیل امرو^(۱): جنسی از امرو^(۱) کلاه است.
- بهر سیم در آنکه راه^(۲) است.
- پیشار^(۳): دلیل که بر طبیب برند و آن پیشاب است که به شیشه کنند.
- پرورانداز^(۴): تیغ گوهردار.
- پرستار^(۴): کنیزک یعنی خدمتکار.
- پای افزار^(۵): نعلین و کفش و هرچه در پای کنند.
- بهر چهارم در آنکه سین^(۶) است.
- پریکس^(۶): بلارک را گویند.
- بهر پنجم در آنکه شین^(۷) است.
- پیلگوش^(۷): کلی است گویند نیلوفر است.
- پیش کش^(۸): خدمتی.
- پیاموش^(۹): بیخ است که بتازی عنصل گویند.
- پنج نوش^(۱۰): شرابی است که در آن بیخ تریاک می افتد.
- بهر ششم در آنکه فاء^(۱۱) است.
- پایلاف^(۱۱): جولاهه.
- بهر هفتم در آنکه لام^(۱۲) است.

- ۱ - پیل امرو: نوعی از امروست. رک: برهن ص ۴۴۷.
- ۲ - پیشار، پیش یار، پیشیار، پیشاب: رک: قواس ص ۱۶۵، برهان ص ۱۶۵.
- پزشک آمد و دید پیشار شاه
سوی تندرستی نبد کارشاه. (شاهنامه)
- ۳ - برند آور: تیغ و شمشیر جواهر دار را گویند. شکل مکتوب نسخه طبق معمول غلط کاتب نسخه است. رک: برهان ص ۳۸۹.
- ۴ - غلام و کنیز و فرمانبردار. رک: برهان ص ۳۸۳.
- ۵ - پاپوش و کفش و چوبی نعلین مانند که جولاهگان بهنگام بافندگی پا در آن می گذارند. رک: برهان ص ۳۶۱.
- ۶ - نیامده است.
- ۷ - پیلگوش، پیلغوش، پیغوش، فیلگوش: سوسن، نیلوفر... رک: برهان ص ۴۴۷.
- می خورکت باد نوش برسن و پیغوش
روزرش و رام وجوش روز خور و ماه و باد (منوچهری).
- ۸ - هدیه ای که به شخصی بزرگتر تقدیم کنند. برهان ص ۴۴۲.
- ۹ - پیاز موش: بیخی که برعی بصل الفار خوانند و عنصل و اسقیل همانست شکل مکتوب نسخه غلط کاتب است. رک: برهان ص ۴۴۴.
- ۱۰ - معجون مرکب از پنج چیز که برای تقویت دل می خورند و مغرب آن فنجنوش است. رک: برهان ص ۴۲۱.
- ۱۱ - دیده نشد.

پارسال^(۱): سالی که پیش از سال گذشته بود.
 پای پیل^(۲): پیاله‌ای است به هری که صورت پای پیل دارد و نام سلاحی است در زنگبار.
بهر هشتم در آنکه هیم لسه.
 پیلسم^(۳): نام مردی است.
 پنجه مریم^(۴): گیاهی است که مریم رضی الله عنها وقت وضع حمل دست در آن گیاه زده بود
 مانند پنج انگشت شد به کشته امروء ماند
 خوشبوی است و او را بخور مریم^(۵) نیز گویند و آن خاری است کثیف خرد، بدان پشمینه
 می شویند.
 پاردم^(۶): دوال که در زیر دم آرند.
بهر نهم در آنکه نون لسه.
 پرسیاوشان^(۷): رستینه ایست مانند گشنیز و شکوفه و میوه ندارد. رنگ مانند کرفش نزدیک، به
 تازی شعر الجبال^(۸) گویند.
بهر دهم در آنکه هاء لسه.
 پاجامه^(۹): همان باشنامه.
 پیشگاه^(۱۰): جامه (ای) باشد که در پیشگاه خانه بازگسترند.
 پاشنامه^(۱۱): آنکه او را تبه گویند.

-
- ۱ - پارسال: سال گذشته است. باین معنی، پیرارسال متداول است. رک: معین ص ۶۵۴.
 - ۲ - حربه و سلاحی که اکثر زنگیان دارند و نوعی از قدح و پیاله شراب خوری، رک: برهان ص ۳۶۲.
 - ۳ - پیلسم: برادر پیران ویسه است که بر دست رستم کشته شد، و بضم اول سم بزرگ و کنایه از شب سیاه و تاریک.
 آتش تیغش چو تافت پنه شود بوقیس
 باد نهیش چو خواست پشه شود پیلسم (خاقانی، جهانگیری).
 - ۴ - گیاهی است خوشبوی، بشکل پنج انگشت، برهان ص ۴۲۲.
 - ۵ - رک: برهان ص ۲۴۱.
 - ۶ - پاردم، پاره دم، پردم: چربی پهن که بر پس زین چهارپایان می دوزند و در زیر دشان می اندازند. رک: برهان ص ۳۴۹.
 - ۷ - پرسیاوش: از گیاهان دارویی که بربری شعر الجن و لحیه الحمار می گویند. هم امروز در جوشانده های سنتی مورد استفاده است. رک: برهان ص ۳۸۵.
 - ۸ - در اصل "شعر الحیا" که مصحف شعر الجبار یا شعر الجبال است.
 - ۹ - پاجامه: شلوار و تنبان، پیرامای انگلیسی از همین کلمه پارسی گرفته شده است. رک: برهان ص ۳۴۶.
 - ۱۰ - صدروصدر مجلس و فرشی که در پیش افکنند یا در پیش دیوان و صدر مجلس بگسترانند و تخت و مسند
 ...سارم تراگنج و تخت و کلاه
 نشانت با تاج در پیشگاه. (فردوسی) رک: برهان ص ۴۴۳.
 - ۱۱ - پاشنامه نیامده است.

پنج پایه^(۱): سرطان که به هندوی کیکره گویند.
 پیشکاره^(۲): خدمتکار.
 پوستکاله^(۳): چیزی است که به تازی آنرا جمیز گویند.
 پشت مازه^(۴): صلب پژمرده نرنجیده شده را گویند.
 پاچاه^(۵): (۶) جولاهان که درو پای می کنند و می نشینند.
گونه چهارم در آنکه آغاز آن تا لسه.
بهر نغسغ در آنکه دلال لسه.
 تنومند^(۷): توانا.
بهر دوم در آنکه راه لسه.
 تخته سیار^(۸): چون جفت که هندوی بدوتنه گویند.
بهر سیم در آنکه غین لسه.
 تاریخ^(۹): مژه که هوا تاریک کند.
بهر چهارم در آنکه نون لسه.
 ترانگین^(۱۰): گونه از ترش است^(۱۱).
بهر پنجم در آنکه ها لسه.
 تب یازه^(۱۲): تب لرزه باشد که از بزرگ شدن سپرز زاید.

-
- ۱- پنج پایک، پنج پا: خرچنگ و نام برج چهارم ازدوازده برج فلکی. رک: برهان ص ۴۲۰.
 - ۲- پیشکاره = پیشکار: خدمتکار و شاگرد ممتاز رک: برهان ص ۴۴۲ ذیل پیشکار.
 - ۳- پوستکاله و پوستگال: پوست زیر دنبه گوسفند = در اصل "سبوست کاله" که بی شک خطای کاتب است و به قیاس تصحیح شد. رک: برهان ص ۴۲۷.
 - ۴- سلک استخوانهای میان پشت که بعضی صلب گویند و گوشت راسته. برهان ص ۴۰۸.
 - ۵- پاچاهه: بمعنی پاچال که جولاهگان بهنگام بافندگی پاهای خود را در آن می آویزند. رک: برهان ص ۴۴۶.
 - ۶- ظ افتادگی دارد، شاید چاه یا گو...
 - ۷- توانا و تندرست و بلند بالا و عریض و صاحب قوت. برهان ص ۵۲۴.
 - ۸- دیده نشد.
 - ۹- در فرهنگها "تاریخ": بخاری که در زمستان در هوا پدید می آید و مانند دود اطراف را تاریک می کند و بعضی ضباب می گویند، میغ نرم. رک: برهان ص ۴۵۷، ظاهراً همین واژه است که به غلط تاریخ نوشته شده زیرا اولاً تاریخ نیامده ثانیاً کلمه ایست ساده در حالیکه این بخش متعلق به ترکیبات (اصطلاحات) است.
 - ۱۰- ترنگین، ترنجبین: گیاهی دارویی و شیرین است.
 - ۱۱- این توضیح درست نیست و صحیح آن معلوم نشد. برهان ص ۴۹۱. و شاید گونه ای از ترنجبین است.
 - ۱۲- تپیازه بر وزن خمیازه: تب لرزه: رک: برهان ص ۴۶۹ و قواس ص ۱۶۵.
 چنان دشمن از بیم تیغ تو لورزد
 کو گویی گرفتست تپیازه او را (غضایری).

ترزده^(۱): قباله.

تکژدانه^(۲): غلاف دانه یعنی دانه غلاف و جز آن.

تابخانه^(۳): گرم خانه و آن خانه ایست که از شیشه می کنند یعنی خانه که مشبک بود و در آن

شیشه می نهند تا شعاع آفتاب در وزند.

بهر ششم در آنکه پاء لسه.

تنگنای^(۴): میان دو کوه یعنی تنگچه و تنگ چیزی.

تیرماهی^(۵): نام دارونی است.

گونه پنجم که در آغاز آن جیم لسه^(۶).

بهر لول در آنکه الف لسه.

جوزبویا^(۷): میوه ایست که به هندوی جایپهل گویند.

جوزه لوا^(۸): یعنی جوزایا.

بهر دوم در آنکه پاء لسه.

جاماسب^(۹): نام مردی حکیم وزیر گشتاسب و اورا جاماسف نیز گویند.

چلو چوب^(۱۰): سیخ کباب.

بهر سیم در آنکه تاء لسه.

چنگال خوست^(۱۱): مالیده یعنی طعام که نان و روغن و شکر تخلیط کنند.

چهاربالشت^(۱۲): تخت آراسته و مسند جای.

بهر چهارم در آنکه جیم لسه.

۱- ترزده و ترده: قباله باغ و خانه و امثال آن. رک: قواس ص ۱۱، برهان ص ۴۸۴.

۲- دیده نشد. ظ - تکژدانه: چون تکژ به معنی لانه و تخم انگور است... برهان ص ۵۰۴.

۳- خانه آینه کاری و شیشه بندی شده و خانه ای که در آن تنور و بخاری باشد، خانه زمستانی. رک: برهان ص ۴۵۲.

۴- تنگی و جای تنگ و راه میان دو کوه. رک: برهان ص ۵۲۳.

۵- تیرماهی: منسوب به تیرماه، پاییزی (در قدیم تیرماه در فصل پاییز می افتاد)، محصول کشت پاییزی، نوعی از انگور و نام گیاهی دارویی وزردک. رک: برهان ص ۵۴۴.

۶- در این گونه، بر خلاف روش پیشین حروف آغازین "جیم" و "ج" در هم آمیخته آمده و جدا نشده است.

۷- جوزبویا، گوزبویا: گیاهی از تیرهٔ بسپاسه که درختی است خود رو بلند قامت، جوزالطیب بسپاسه.

۸- چنین است در اصل اما بنظر می رسد که جوزبویا بمعنی جوزبویا باشد.

۹- جاماسب و جاماسپ که بمعنی دارندهٔ اسب جنبیت است و زیر گشتاسب و داماد زرتشت، که در ادبیات ایران و

عرب به لقب فرزانه و حکیم خوانده شده است. رک: برهان ص ۵۵۵ ذیل جاماس و حاشیهٔ آن نیز اعلام ص ۴۱۹.

۱۰- چلو چوب و چلو چوب: سیخ کباب چوبین. رک: برهان ص ۵۸۳.

۱۱- چنگالی: رک: قواس ص ۱۴۴، برهان ص ۶۶۵.

۱۲- تخت و مسند و اسباب بزرگی، چهار بالش. رک: برهان ص ۶۷۲.

چهارآخشینج^(۱): چهار طبع چون آتش و باد و خاک که از آمیزش ایشان موالیده سه گانه پیدا می‌آید بر بسته و بر رسته و جنبنده یعنی جماد و نبات و حیوان.

بهر پنجم در آنکه دلال لست.

جگر آکند^(۲): عصب.

بهر ششم در آنکه را لست.

چانو سیار^(۳): نام مردی کشته‌دار است.

جوربور^(۴): تذرو.

بهر هفتم در آنکه زله لست.

چهر پرداز^(۵): صورتگر.

چاهویز^(۶): خوارک آهن یعنی کژک آهن که بدان دلو چاه کنند.

چهار مغز^(۷): جوز.

بهر هشتم در آنکه شین لست.

چوب کش^(۸): آنچه بدان پنبه دانه کنند.

بهر نهم در آنکه کاف لست.

جامه غوک^(۹): گیاهی است که در میان آب باشد بتازی طحلب گویند و بهندوی سوال گویند.

جک میزک^(۱۰): بول چکان^(۱۱).

۱ - چهار عنصر، عناصر اربعه.

۲ - چرخند: امعاء روده گوسفند که آنرا با گوشت و مصالح پر کرده باشند و بعرری عصب گویند. رکت: برهان ص ۵۷۹.

۳ - چانوسپار، چانو سیار. مردی همدانی از امیران سپاه دارای سؤم که به وی خیانت کرد و ارباب خود را کشت. رکت: برهان ص ۵۶۰.

۴ - جوربور، چوربور، تذرو، قرفاول، خروس صحرائی. رکت: قواس ص ۶۲، برهان ص ۵۹۷.

۵ - چهره پرداز، مصوّر و صورتگر. رکت: برهان ص ۶۷۵.

۶ - چاهجو، قلابی که با آن دلو یا چیزی را که در چاه افتد بیرون کنند. رکت: قواس ص ۱۷۷، برهان ص ۶۱۸.

۷ - چاهویز ز سر زلف کثرت راست کنم مگر آرم دل از آن چاه زنخدان بر سو. (کمال صفاهانی). رکت: برهان ص ۶۱۱.

۸ - چوبکش و چوبگین: ابزاری که چوبی است و برای جدا کردن پنبه دانه از پنبه بکار می‌رود. رکت: برهان ص ۶۶۸.

۹ - نوعی خزه مرده سبز رنگ که شبیه تارهای ابریشم بر روی آب ظاهر می‌شود "جامه بک" هم بآن میگویند. رکت: برهان ص ۵۵۸.

۱۰ - بیماری که انسان نتواند ادرار خود را نگاه دارد، سلس البول، قطیر البول. رکت: برهان ص ۶۵۲.

۱۱ - در اصل "بواجکان" به استدراک تصحیح شد.

- جیر جنگ^(۱): آلت چرمین که سعتریان سازند.
 چشم آغیک^(۲): بگوشه چشم از خشم نگرند.
بهر دهم در آنکه لام لسه.
 جندپیل^(۳): شتر خانه حیوانی است که موی مانند موی دله است.
 چشم آغول^(۴): بگوشه چشم نگریستن بود.
بهر یازدهم در آنکه میم لسه.
 چشم پنم^(۵): تعویذ.
بهر دوازدهم در آنکه نون لسه.
 جاودان^(۶): سرای آن جهان.
بهر سیزدهم در آنکه ولو لسه.
 چشمارو^(۷): آنچه بریام و در باغ و در کشت برای چشم زخ نهند
بهر چهاردهم در آنکه ها لسه.
 جوش بره^(۸): طعامی است معروف.
 چوب باره^(۹): ماله بر کشت مالند و گویند گونه(ای) دیگر است از ساز پرزگری اتنکر.
 چرده^(۱۰): پیه، آنکه برثنی و کرده و جگر چربی می گیرند بتازی آنرا صباره گویند.
بهر پازدهم در آنکه یا لسه.
 جهانجوی^(۱۱): پادشاه.

- ۱- جیز جنگ، چرمینه، چیزی شبیه آلت تناسلی مردان که از چرم ساخته می شد... رک: برهان ص ۶۰۵.
 ۲- چشم آغیل: نگریستن به گوشه چشم از روی خشم یا ناز:
 نرمک او را یکی سلام زدم کرد زی من نگه بچشم آغیل. (حکااک).
 - این واژه جزو بهر دهم است که به "لام" پایان می یابد و اشتباهاً در بهر (کاف پایانی) آمده است.
 ۳- دیده نشد.
 ۴- چشم آغول، چشم آغیل، چشم غله، چشم آغل: رک: چشم آغیل.
 ۵- در اصل (نیازم) = به قیاس و گمان به "چشم پنم" تصحیح شد:
 بیا نگارا از چشم بدبترس و مکن چرا انداری با خود همیشه چشم پنم. (شهید بلخی). رک: برهان ص ۶۳۹.
 ۶- جاویدان، ابدی، همیشگی. رک: برهان ص ۵۶۱.
 ۷- چیزی که برای دفع چشم زخم از انسان یا کشت و باغ می سازند. رک: برهان ص ۶۳۸.
 ۸- نام آشی مشهور که از خمیر، به شکل مثلث و مربع درست می کنند و از سبزی و گوشت و مصالح دیگر پر می کنند...
 رک: برهان ص ۶۰۰.
 ۹- دیده نشد.
 ۱۰- چرده و چزده بمعنی جزغاله است که دنبه و پیه ریزه کرده بریان شده باشد. رک: برهان ص ۶۳۶.
 ۱۱- صفت فاعلی مرکب مَرَّخُم، جوینده جهان، پادشاه بزرگ.

جوانوی^(۱): نام مردی.
 چنگلامی^(۲): غلباژ و بجیم عربی نیز گویند.
 چاهجوی^(۳): خار دلوکش یعنی خاریست از آهن که بدان دلو کشند.
 گونه ششم که در آماز آن خا لست.
 بهر لول در آنکه تا لست.
 خارپشت^(۴): جانوری است که بتازی قنفذ گویند.
 بهر دوم در آنکه چیم لست.
 خرمنج^(۵): رنگی است از رنگها (ی) اسب.
 خود خروج^(۶): تاج خروس.
 بهر سیوم در آنکه دلال لست.
 خارشید^(۷): داروئی است^(۸) که آنرا باد آورد نیز (گویند) بتازی تام و بهندوی دهمیاهه گویند.
 خان غرد^(۹): خانه تابستانی.
 خشک آرد^(۱۰): آرد خشک.
 خرشید^(۱۱): آفتاب.
 بهر چهارم در آنکه را لست.
 خشک آمار^(۱۲): مستسقا.
 خنیاگر^(۱۳): مطرب یعنی سراینده سرود.

- ۱- معلوم نشد.
- ۲- رک: برهان ص ۶۶۶.
- ۳- چاهجویی زسر زلفت کجست راست کم مگر آرم دل از آن چاه ز نخندان بر سر (سپاهانی).
 رک: چاه یوز. برهان ص ۶۱۸.
- ۴- جانوری که پوزه‌ای چون موش و پوستی آکنده از خارهای فراوان نوک تیز دارد. جوجه تیغی.
- ۵- خرمنج... ورنگی از رنگهای اسب. برهان ص ۷۳۹.
- ۶- گوشتی سرخ رنگ که روی سر خروس قرار دارد. برهان ص ۷۸۵.
- ۷- در اصل، کاتب نسخه جای توضیح این لغت را با لغت بعد، بسپو، عوض کرده و نوشته است.
- ۸- خارشید: "خانه تابستانی" و لغت بعد را که "خان غرد" است دارویی که... نوشته است که تصحیح شد.
- ۹- خان غرد: "خانه تابستانی است. رک: برهان ص ۷۵۷.
- ۱۰- خشکار: آردی که نخاله آنرا جدا نکرده باشند... برهان ص ۷۵۲.
- ۱۱- خورشید، در اغلب نسخه‌های پیش از مغول بصورت خورشید ضبط شده است.
- ۱۲- در برخی فرهنگها، خشکا مار را بمعنی استقصاء و بی چوئی نوشته‌اند و برهان بهرد و معنی، استقصا و استسقا (بیماری عطش) و نیز بمعنی استفسار و استیفا هم آورده است. رک: برهان ص ۷۵۳.
- ۱۳- خنیاگران فاخته و عنعلیلپ را بشکست نای در کف و طنبور در کنار (منوچهری).

- خواربار^(۱): آنچه بخورند، و گندم نیز، و مزه و نام خطه‌ای نزدیک ری.
 خیزگیر^(۲): نام بازی است که آنرا کوها موی گویند.
 خوالیگر^(۳): مطبخی یعنی طبّاخ و خوان مدار.
 خیارچنبر^(۴): دارونی است که بهندوی کدو مهر گویند و این را خیار شنبر نیز گویند.
بهر پنجم در آنکه را است.
 خریوز^(۵): شب پرک که هندوی کدک گویند یعنی کادر.
 خریبواز^(۶): همان شب پره.
 خرگواز^(۷): چوب دستی باریک که بدان خر را رانند.
 خانه پرداز^(۸): یعنی خانه برانداز و خانه سازنده.
 خرخیز^(۹): ولایتی است در ترکستان که آنجا مشک خیزد و مردمان چابک و زیبا و خوبان خیزد.
بهر ششم در آنکه سین است.
 خایه دیس^(۱۰): سماروغ.
بهر هفتم در آنکه شیم است.
 خنده خریش^(۱۱): سخرو فسوس یعنی خنده با فسوس داشتن بود برکسی.
 خرکش و خارکش^(۱۲): بضم کافها: سرموزه.
 خرگوش^(۱۳): شکاری معروف و رستینه ایست^(۱۴) از میان قصب تا سرا و تخم بر پا باشد بتازی

- ۱- اگر مصریان را کنم برگ راست شود خواربار همه زودکاست (فرووسی). رک: قواس ص ۱۴۳، برهان ص ۷۸۱.
 ۲- خیزه گیر و خیز بگیر.. نوعی بازی گروهی است.
 ۳- رک: قواس ص ۱۴۹، برهان ص ۷۸۳.
 ۴- گونه‌ای خیار دراز و باریک و کج و موج، برهان ص ۸۰۰.
 ۵- خریوز و خریوز و خریوز، شب پره و هر مرغی که در شب پرواز کند. رک: برهان ص ۷۲۷.
 ۶- خریبواز، خریبواز و خریبواز: شب پرّه کلان بزرگی غلیوآج، خفّاش. رک: برهان ص ۷۲۷.
 ۷- دوستانرا بیافتی بنواز دشمنان را بکوفتی بگداز. رک: قواس ص ۱۷۱، برهان ص ۷۲۷.
 ۸- در فرهنگها نیامده اما پرداختن خود معانی متضاد دارد، بکاری پرداختن و از کاری پرداختن، شاید این ترکیب بدان اعتبار ساخته شده باشد. در اصل "خانه پرداز" ضبط شده است.
 ۹- رک: برهان ص ۷۲۸.
 ۱۰- شبیه تخم مرغ، سماروغ، قارچ.
 ۱۱- خنده از روی هزل و استهزاء، ریشخند.
 ای کرده مرا خنده خریش همه کس ما راز تو بس نگار ما راز تو بس (تّزخی).
 ۱۲- کشی که روی موزه بپا کنند. رک: قواس ص ۱۵۶، برهان ص ۷۳۶.
 ۱۳- بهربی ارنب.

خرجوش نیز گویند.

بهر هشتم در آنکه غین است.

خایه مرغ^(۱۵): بیضه.

بهر نهم در آنکه کاف است.

خرچلوك^(۱۶): گیاهی است که آنرا بهتل گویند دارویی است.

خیزدوک^(۱۷): کرمیست منقش که آنرا سرگین غلطانک گویند و یعنی هزار پایه هندوی کبروده.

خرگوشک^(۱۸): زبان بره و آن گیاهی است که اطلاق باز دارد.

خال نمک^(۱۹): نام بازی است که آنرا خیز گیر و کوهای موی و دود اله و خیزیده و مزیده نیز گویند.

خرچنگ^(۲۰): پنج پایک.

خرغول^(۲۱): زبان بره.

بهر دهم در آنکه لام است.

خرچال^(۲۲): مرغی است که بتازی آنرا کری گویند. سربالا کرده بدارد.

بهر یازدهم در آنکه هم است.

خله چشم^(۲۳): صبح.

خلم چشم^(۲۴): پینخال چشم.

بهر دوازدهم در آنکه نون است.

۱۴- گیاه بار تنگ یا بارهنگ که برربی لسان الحمل گویند. تخم آن در درمان سستی مصرف می شود. رک: برهان ص ۷۳۷.

۱۵- رک: برهان ص ۷۱۱

۱۶- در اصل "خرجوك" خطای كاتب است. مطابق فرهنگها تصحیح شد. خرچلوك و خرچلوكو خركوك: گیاهی که زنان جهت زیاد شدن شیر می خورند، دستیوی و شمامه. رک: قواس ص ۳۶، برهان ص ۷۲۸.

۱۷- کوز، حشره ایست سیاه رنگ، خرچانه، کوزوك، کوزگك... و هزارپا. رک: برهان ص ۷۱۴.

۱۸- آذان الارنب، نوعی از لسان الحمل زبان بره، بارهنگ. رک: قواس ص ۴۳، برهان ص ۷۳۸.

۱۹- در برهان، خاک نمك نیز، قواس: خاک نمك. رک: قواس ص ۱۸۷، برهان ص ۷۰۳.

۲۰- يك رخ نو ماه و آن دگر رخ زهره زهره به عقرب نشسته ماه به خرچنگ. (بوخسروانی، قواس ص ۶۹، برهان ص ۷۲۸).

۲۱- زبان بره، بارتنگ، لسان الحمل. رک: قواس ص ۴۳ و حاشیه، برهان ص ۷۳۴.

۲۲- مرغی بزرگ از جنس هویره، مرغابی بزرگ، غاز، هویره. رک: برهان ص ۷۲۷.

۲۳- چنین اصطلاحی بنظر نرسید.

۲۴- از معانی خله و خلم، آب بینی است، همچنین خلم: خلط غلیظ بینی آدم و حیوانات. رک: برهان ص ۷۶۵.

خوش دامن^(۱): خوش یعنی مادر زن.
 خورخجیون^(۲): نام دیواز مردم شیاطین و بلغتی خا، دۆم، مضموم است.
 خوبیکلان^(۳): نام داروئی است.
 خارمقیلان^(۴): درخت ککر.
 خون سیاوشان^(۵): نام داروئی است یعنی بقم که بتازی دم الاخوین بهندوی باند روق گویند.
 خرانگبین^(۶):

بهر سیزدهم در آنکه ها است.

خود خروه^(۷): تاج خروس و بوستان افروز و آن گلیست سرخ.
 خرزهره^(۸): حنظل و گیاهی است که آنرا بهندوی کنیر گویند. گلها(ی) آن سرخ می باشد.
 خواموژه^(۹): آنچه بدان روز بگذارند.
 خایگینه^(۱۰): خایه ریز گویند.
 خرپشته^(۱۱): بلندی را گویند.
 خربنده^(۱۲): ستور بنده و خربان.
 خورابه^(۱۳): جوئی که از و آب برگیرند و ورغش بریندند آنگاه از بن بندگان خوار خوار همی

- ۱- خوتدامس، خشتامن: خشی: مادر زن و مادر شوهر: سوزنی گوید: مرا مغز خرداد خوشد امنم که تا همچو خر گردن آدم بزیر. رک: قواس ص ۱۰۰، برهان ص ۷۹۳.
- ۲- کابوس، بختک و بلغت سریانی نام دیوی از جمله شیاطین. رک: برهان ص ۷۸۷.
- ۳- نیز خوب کلا: تخت بارتنگ، این لغت را هندی می دانند. برهان ص ۷۸۵.
- ۴- خارشتر، درخت ام غیلان (مادر غولان).
- ۵- درختی از تیره خرما که دو پایه است، ماده ای صمغی برنگ قرمز خونی که از درخت خون سیاوشان حاصل می شود، خون سیاوش و آن دارویی است سرخ رنگ. وجوب بضم برهان ص ۷۹۶.
- ۶- خرانگبین: در نسخه جای توضیح سفید است. رک: ترانگبین.
- ۷- خود خروس و گل تاج خروس و بستان افروز. رک: قواس ص ۴۶، برهان ص ۷۸۵.
- ۸- بگتم کای خر شاعر چو هجوت خواستم دادن زمین خر زهره رویاند چو از بهر تو جوکارم (سوزنی، قواس).
- ۹- "قواس: خوا و خوار: مزه... قوت لایموت. رک: قواس ص ۱۴۳ و برهان ص ۷۷۸. و مدار الافاضل ص ۱۷۶ ج ۲. ظاهراً لغت و معنی درهم آمیخته و یک ترکیب ساخته است.
- ۱۰- خایگینه، خوراکی که از تخم مرغ می پزند.
- ۱۱- پشته بزرگ، خیمه، طاق، نوعی جوشن. رک: برهان ص ۷۲۶.
- ۱۲- در اصل خرینده و ستورینده که تصحیف کتاب است. خربنده، نگهبان خرو کرایه دهنده خراست. رک: برهان ص ۷۶۷.
- ۱۳- آب کمی که از سدی که در پیش آب بسیار بسته باشد تراوش کند و آب میوه خوردن: زجوی خو را به تو کمتر بگوی که بسیار گردد یکباره جوی. (عصری - فرس). رک: برهان ص ۷۸۷.

پالاید خورایه بود.

خرمهره^(۱): مهره کم بها.

خارچینه^(۲): آلت نیلک زدن که بتازی منقاش گویند.

خامیازه^(۳): فازه.

خرگاه^(۴): خیمه.

خیش خانه^(۵): از جامه خویش راست کنند سرد باشد.

خارجینه^(۶): زنبیل و یا جوال بزرگ که در آن هر چیزی بیندازند و حورجین نیز گویند بتازی

خروج

گونه هفتم که در آغاز آن دال است.

بهر اول در آنکه الف است.

ده کیا^(۷): دمقان، و مقدم و خوط دیه، یعنی رانی^(۸) که کمتر از رای باشد.

درهوا^(۹): آویخته یعنی معلق.

دیه عوربا^(۱۰): گیاهی است معروف بیخ او می خورند.

بهر دوم در آنکه باء است.

دیمنی خوب^(۱۱): نام دارونی است.

دوالب^(۱۲): دوداو.

بهر سیوم در آنکه تا است.

۱- مهره‌های بزرگ کم قیمت که برگردن خربندند و... رک: برهان ص ۷۴۹.

۲- موجینه و منقاش سرتراشان. برهان ص ۶۹۷.

۳- خمیازه، دهان درّه: پس از آن جمله شادمانه بگشت به تب سرد و خاسیازه من (سوزنی).

۴- سراپرده و خیمه بزرگ مدور و هر جای وسیع. رک: برهان ص ۷۳۶.

۵- خیمه‌ای که برای دفع هوای گرم از کتان سازند، و خانه علفی و نبی که از خار و خسی یا پرده خیش می‌سازند و آب

بر آن می‌پاشند تا هوای داخل آن سرد شود. رک: برهان ص ۸۰۳.

۶- کیسه‌ای از پلاش که در آن جامه و خوراک و چیزهای دیگر نهند.

۷- بزرگ و مهتر دیه، کلدخدا، رئیس.

۸- رای بمعنی پادشاهت و رانی از همان ریشه است، کلمه‌ای سانسکریت که در هندوستان به آن را چه می‌گویند.

۹- در ترکیباتی مانند "پادرهوا" بکار می‌رود.

۱۰- دیده نشد.

۱۱- چنین است در اصل اما بنظر می‌رسد که تصحیف شده و غلط باشد، علاوه بر آنکه در فرهنگها چنین واژه و ترکیبی

دیده نشد، ظاهر آن هم درست بنظر نمی‌رسد پس از تفحص و تحقیق شکل معقول آن بدینصورت درست‌تر می‌آید:

"دیمین چوب: نام بازیی است." رک: برهان ص ۹۱۶ ذیل دیمین.

۱۲- معلوم نشد.

- دیوسپست^(۱): گیاهی معروف^(۲) که بتازی حند فوق گویند.
 دژهرج^(۳): بیت المقدس و بعضی بتخانه را گویند.
بهر چهارم در آنکه خا لست.
 دیوکلوخ^(۴): بجه^(۵) (در هر چه) دیو بدل کرده که بهندوی آنرا جاپسره گویند.
 (دیولاخ)^(۶): چراگاه مواشی و مرکز دیوان باشد.
بهر پنجم در آنکه دلال لست.
 دژ آباد^(۷): خشم آلوده.
 دریند^(۸): دره و فاصله و نغزکی^(۹) دو ولایت باشد.
 دام ودد^(۱۰): مرکب حشرات زمین را گویند. فرق کنند؛ دد، هرچه (درنده) است و دام، هر چه حشرات است.
بهر ششم در آنکه راه لست.
 دوپیکر^(۱۱): جوزا که یکی از بروج کواکب است.
 دیودار^(۱۲): گیاهی است که طیب کار بندد.

- ۱- شیدر وحشی. "برهان: دیو اسپست که آنرا حند قومی خوانند." رک: قواس ص ۳۶، برهان ص ۹۲۰.
- ۲- چنانکه معلوم است "ذکر بهر جیم" از اینجا افتاده و ردیف آنهم از نظر کاتب فراموش شده، اما لغت "دژهرج" بدون رعایت نظم آمده است. رک: قواس ص ۱۱۷، مدارالافاضل ص ۲۳۷ و برهان ص ۸۵۴.
- ۳- چنانکه معلوم است "ذکر بهر جیم" از اینجا افتاده و ردیف آنهم از نظر کاتب فراموش شده، اما لغت "دژهرج" بدون رعایت نظم آمده است. رک: قواس ص ۱۱۷، مدارالافاضل ص ۲۳۷ و برهان ص ۸۵۴.
- ۴- بخصوص در این صفحه اشتباه و آشفتگی بیشتر از دیگر اوراق است. دیو کلوخ بمعنی کلوخ بزرگ است زیرا بتصور هولناکی و مهابت دیو، هر چیز بزرگتر و قوی جثه تر از افراد همجنس را به کلمه ("دیو" اضافه کرده اند مانند دیو سپست، دیو کلوخ، دیو سر، دیو پای و مانند آن.
- ۵- اما آنچه در توضیح دیو کلوخ نوشته شده معنی واژه "دیوکلوخ" است. رک: قواس ص ۸۶، برهان ص ۹۲۱ نیز مؤید و مدار.
- ۶- این لغت هم از قلم افتاده ولی توضیح آن بصورت مصحف در نسخه آمده است. به قیاس و انطباق بادگیر فرهنگها افزوده و تصحیح شد. رک: برهان ص ۹۲۱.
- ۷- سهمگین و خشم آلود. رک: برهان ص ۸۵۲.
- ۸- معبر تنگ و تاریک در کوه دژه، قلعه، دژ، فاصله میان دو ولایت. رک: برهان ص ۸۳۲.
- ۹- به معنی فاصله میان دو ولایت است.
- ۱۰- دام بر جانوران وحشی غیر درنده عموماً و جانوران اهلی چون گاو و گوسفند و اسب. و دد: بر جانوران درنده مانند شیر و ببر و پلنگ و مانند آن اطلاق می شود.
- ۱۱- نام سومین برج سال شمسی که خانه عطارد است و بدان دو پیکر می گویند. رک: برهان ص ۸۹۰.
- ۱۲- گیاهی از تیره مغروطیان شبیه سرو.. و شیره ای دارد که سابقاً برای درمان لقوه بکار می رفت. رک: برهان ص ۹۱۹.

دی بهمر^(۱): پانزدهم روز از ماه است.

دیگ افزار^(۲): بوزاری.

بهر هفتم در آنکه زار^(۳) لسته.

دژبراز^(۴): عیب و خشم آلوده را گویند.

بهر هشتم در آنکه سین لسته.

داس و دلوس^(۵): اتباعند چون جراب و بناب و تفسیر این خاش و خماش.

دستاس^(۶): آسیا که بدست بگردانند.

بهر نهم در آنکه شین لسته.

دندان پریش^(۷): خلال، دندان پرپز نیز گویند.

بهر دهم در آنکه کاف لسته.

دود آهنگ^(۸): دودکش.

دم گرگ^(۹): صبح نخستین، یعنی کاذب.

دژ آهنگ^(۱۰): بدکردار.

بهر یازدهم در آنکه میم لسته.

داربار^(۱۱): تیر سقف بود.

دژخیم^(۱۲): بدخوی، و گویند بندی بان.

بهر دولزدهم در آنکه نون لسته.

۱- نام روز پانزدهم از هر ماه شمسی و جشن مخصوص آنروز. رک: برهان ص ۹۰۹.

۲- ادویه مطهر مانند فلفل و زرد چوبه و دارچین و غیره. توایل، رک: برهان ص ۹۱۴.

۳- زشت خوی و بدتیا و نازیبا و طئاع عیجی. رک: برهان ص ۸۵۲.

۴- دراصل "داس و لوس" این ترکیب از اتباع است همچو تارومار و تروت و مرت و خاش و خماش. برهان ص ۸۱۴.

۵- آسیای دستی.

۶- دندان آفریز و دندان آپریش و دندان آپریز، چوب یا استخوانی که با آن دندان را پاک می کنند. رک: برهان ص ۸۸۵.

قواس ص ۱۴۹.

۷- دود آهنگ: سفالی که با آن دوده چراغ را می گیرند و دودکش بخاری و حمام و مطبخ و مانند آن. رک: قواس ص ۱۳۱.

برهان ص ۸۹۳ معین ص ۱۵۷۳.

۸- دنب گرگ، دنب ذئب: سیدی که در پایان شب پیش از دیدن طلوعه صبح در افق پدیدار می شود و بدان صبح دروغین و کاذب می گویند. نظامی می گوید: چو صبح از دم گرگ بر زد زبان

بگفت درآمد سگ پاسبان.

۹- دژ آهنگ: بدخوی، خشمگین و بدکردار، تند خلق و... رک: برهان ص ۸۵۲.

۱۰- چوب بزرگی که با آن بام را می پوشانند، شاه تیر. رک: برهان ص ۸۱۱.

۱۱- بدنهاده، بدخوی، زندان بان، جلااد و... فردوسی گوید:

کجا جای دیوان دژخیم بود بدان جایگاه دیورا بیم بود. رک: قواس ص ۹۵، برهان ص ۸۵۳.

دارپرنیان^(۱): بقم که (چوب آن سرخ است)^(۲) بدان جامه رارنگ لعل کنند.

دی بدین^(۳): بیست و سیوم روز از ماه.

در آسمان^(۴): راه کهکشان.

دار آفرین^(۵): تکیه گاه و نام داروئی است.

دژالوان^(۶): دریغ.^(۷)

دستار خوان^(۸): سفره که بدان طعام خورند.

داریونان^(۹): داروئی است.

بهر سیزدهم در آنکه ولو است.^(۱۰)

دژبرو^(۱۱): خشم.

دندان کاو^(۱۲): خلال.

بهر چهاردهم در آنکه ها، است.^(۱۳)

دنگ داله^(۱۴): آبی که از ناودان تازمین از سرما بیفسرد.

دوداله^(۱۵): بازئی است و آن گرد برگشتن است در بازی و این را دو داله نیز گویند.

۱- تازاستخوان سوخته و خون بسته شان زان دار چینی آمد وزین دارپرنیان. (مختاری غزنوی - جهانگیری) نیز رک: برهان ص ۸۱۱، قواس ص ۴۶.

۲- در اصل "چون سرخ" به قیاس تصحیح شد.

۳- دیبادین، روز بیست و سوم از هر ماه شمسی. رک: برهان ص ۹۰۹.

۴- برهان نوشته است: دژآ آسمان، کنایه از کهکشان و بهر بی مجزه. ص ۸۴۶.

۵- دار آفرین، دارافزین، داریزین و داروزین: تکیه گاه و محجر تخت وصفه و بام و..

تکیه بر بالشی اقبالش دار که زتأیدش دارافزین است. (ابوالفرج رونی) در اصل دندان آفرین خطای کاتب است.

۶- دژآلون و دژالوان و دژمان و دژوان: بمعنی حسرت و تأسف و دریغ.

۷- در اصل (دره) به قیاس تصحیح شد. رک: برهان ص ۸۵۲ و ۸۵۴.

۸- سفره دراز وزله و نواله. برهان ص ۸۵۶.

۹- این واژه در فرهنگها دیده نشد. در برهان داربوی بمعنی چوب عود است که می سوزند. ص ۸۱۱ شاید داربویان باشد.

۱۰- در اصل بهر (واو) ندارد و دو واژه ذیل این بهر، در بهر (میم پایانی) پس از کلمه دژخیم آمده که غلط خوانی و اشتباه ناسخ است.

۱۱- رک: برهان ص ۸۵۲.

۱۲- رک: برهان ص ۸۸۶.

۱۳- در اصل بهر سیزدهم است.

۱۴- در اصل "دیک لاله" نوشته شده که غلط است. دنگداله و دنگاله: آبی که در زمستان در حال ریختن از ناودان و امثال آن یخ بسته و آویزان باشد. رک: برهان ص ۸۸۷.

۱۵- دوداله و دودله: از بازیهای کودکانست. رک: برهان ص ۸۹۳ و قواس ص ۱۸۷.

دهان دره^(۱): فازه.
 دال یوزه^(۲): نوعی از فراشتک است و در فرهنگنامه است دال یوزه بیا عربی گویند. گونه (ای) از فراشتک است.
 درخت سنبله^(۳): زنبور سیاه که چوب را سوراخ کند بهندوی بهوفه گویند.
 دژکامه^(۴): خواجه و زاهد و دژاکامه نیز گویند.
 داس کاله^(۵): عصا (ی) سرکج و داس رزبری و بعضی گویند عصا (ی) سرکج است.
 دژآگاه^(۶): بد اندیش و خشم آلود و بد آگه و دژاگه نیز گویند.
 (دست) انبویه^(۷): غلوله عطریات مرکب که بر دست می دارند
 دم غزه^(۸): تنه دم و بنیاد.
 ده نه^(۹): اسباب زینت عروسان.

بهر پانزدهم در آنکه یا. است.

دیوپای^(۱۰): عنکبوت.
 دارچینی^(۱۱): داروئی است معروف.
 داربوی^(۱۲): عود خلاصه^(۱۳).
 دوستگانی^(۱۴): پیاله که دوست دور و شراب نوبت خویش به دوست دهد.

- ۱- خمیازه، دهن دژه.
- ۲- دالبوزه، دالبوز دالبزه: پرتو. قواس، دالبوزه و برهان، دال بوزه و دال یوزه و دالبوز. رکت: برهان ص ۸۱۶ و قواس ص ۶۱.
- ۳- در اصل "دال یوزه".
- ۴- و در خسته سنبله: دارکوب و نوعی زنبور سیاه که چوب را سوراخ کند. رکت: قواس ص ۶۶، برهان ص ۸۳۳.
- ۵- دژکام، تلخکام، اندوهناک، پرهیزکار، خواجه سرا. رکت: قواس ص ۸۷ و برهان ص ۸۵۳.
- ۶- داستکاله، داسغاله، داسغاله. رکت: قواس ص ۱۷۷، برهان ص ۸۱۴.
- ۷- در اصل "سرکش".
- ۸- "سرکش" و توضیح اضافی است.
- ۹- رکت: قواس ص ۹۴، برهان ص ۸۵۱.
- ۱۰- دیوپا: عنکبوت که دارای پاهائی چون پای دیو است و گیاه حند فوقی
 ز بالا فروست ریشش
 تنیده دروخانه صد دیو پای (معروفی). رکت: قواس ص ۷۱، برهان ص ۹۱۹.
- ۱۱- دارچین، قرفه، درختی که در هندوستان می روید و پوست آن معطر است.
- ۱۲- چوب عود، شاخه عود تا صبر را نباشد شیرینی شکر تأیید را نباشد بونی چو داربوی (رودکی)
 رکت: قواس ص ۱۹۶، برهان ص ۸۱۱.
- ۱۳- منظور خالص است.
- ۱۴- می خوردن با معشوق و پیاد دوستان و پیاله پر شرابی که کسی در نوبت خود به دیگری تعارف کند. رکت: برهان

- دیولاخی^(۱): زمین نامزروع.
 گونه هشتم که در آغاز آن راه است.
 بهر لول در آنکه دلال است.
 رود ابرد^(۲): جفا.
 بهر دوم در آنکه راه است.
 رامشگر^(۳): سرود گوی و مطرب.
 بهر سیوم در آنکه راه است.
 رسن باز^(۴): طایفه بازیگران.
 بهر چهارم در آنکه سین است.
 رویناس^(۵): روین.
 بهر پنجم در آنکه شین است.
 رنگ فروش^(۶): ابریشم فروش.
 بهر ششم در آنکه فاء است.
 رود کشف^(۷): نام مقامی است.
 بهر هفتم در آنکه کاف است.
 ریش خوک^(۸): خنزیر که در اندام بیرون آید.
 بهر هشتم در آنکه هیم است.
 رود ژم^(۹): نام لب آبی است.
 بهر نهم در آنکه نون است.

ص ۸۹۷

- ۱- مقام دیو، صحرای دور از آبادی، خرابه، چراگاه دور دست. رکت: قواس ص ۳۰، برهان ص ۹۲۱.
- ۲- در فرهنگها دیده نشد.
- ۳- در اصل "رامشگیر"، مرکب از رامش و پسوند گر: خنیاگر و خوانند و سازنده و نوازنده. رکت: قواس ص ۱۹۱، برهان ص ۹۳۲.
- ۴- بندباز، کسی که بر بالای ریسمان کارهای شگفت نمایی انجام می دهد و کنایه از مردم حيله گر.
- ۵- روناس، گیاهی که با آن پارچه رنگ می کردند بهر بی عروق الحمر. رکت: برهان ص ۹۸۲.
- ۶- رنگرز و ابریشم فروش و کنایه از مردم مکار و حيله گر. رکت: قواس ص ۱۸۵، برهان ص ۹۶۶.
- ۷- چنین جایی در کتابها یافته نشد شاید منظور کشف رود باشد که یکی از شعبه های هریرود است و از کوه های هزار مسجد سرچشمه می گیرد. و به هریرود می ریزد. رکت: برهان ص ۱۶۵۱.
- ۸- نام بیماری پوستی است که بهر بی خنایز گویند. رکت: برهان ص ۹۸۹.
- ۹- نام رودخانه ایست مشهور. برهان ص ۹۸۹.

راه کهکشان^(۱): راهی است که در آسمان نماید و آن را عرب مجرّه خوانند و پارسیان آسمان درّه.

بهر دهم در آنکه ولو لست.

رهرو^(۲): سالک را گویند.

رود ارو^(۳): نام دارویی است.

بهر یازدهم در آنکه ها، لست.

راو ماده^(۴): انگزد که بتازی حلتیت گویند و بعضی بکسر واو گویند.

روانخواه^(۵): گدا (ی) در ویزه.

روزمره^(۶): بدآنچه روز بگذارند.

ویشچه^(۷): ریش خورد یعنی عتقه.

بهر دولزدهم در آنکه یا، لست.

روغن جوشی^(۸): روغنی آنکه نان در میان روغن بریزند.

ره آوردی^(۹): توشه و آنچه از سفر بیارند برای دوستان.

گونه نهم که در آغاز آن ژله لست.

بهر لول در آنکه تاء لست.

زیر بایت^(۱۰): طعامی است.

زریفت^(۱۱): نسج.

زاد خوست^(۱۲): پیر سالخورده.

بهر دوم در آنکه دلال لست.

۱- راه کاهکشان، کهکشان: راه سفیدی که از تراکم ستارگان بسیار در آسمان دیده می‌شود، آسمان درّه و بعربی مجرّه گویند. رکت: برهان ص ۹۳۵.

۲- سالک، مسافر، سیاح، رهروان ازل و سحر، کنایه از طالبان حق. رکت: برهان ص ۹۸۴.

۳- در اصل "دودارو" بهر حال در فرهنگها دیده نشد.

۴- "قواس": راو ماده: انگزد، انگوزه، بعربی حلتیت. رکت: قواس ص ۴۲، برهان ص ۹۳۳.

۵- دریوزه گر، گدا، روان خواهند. رکت: برهان ص ۹۶۸.

۶- روزانه هر روز، کار روزانه، خوراک گذران یکروز.

۷- در فرهنگها نیامده است.

۸- نانی که خمیر آنرا با روغن سرشته باشند، روغینه. رکت: برهان ص ۹۷۸.

۹- منسوب به ره آورد که سوغات و نورهان و هدیه باشد.

۱۰- ظاهراً مصحف زیره به است که آش زیره همراه با گوشت مرغ و سرکه باشد. رکت: برهان ص ۱۰۵۲.

۱۱- زربافت، پارچه‌ای که در آن رشته‌های طلا بکار برده باشند. زرتار. رکت: معین ص ۱۷۳۰.

۱۲- زادخور، زاده خوست، پیر سالخورده فرتوت. رکت: برهان ص ۹۹۴.

- زشت یاد^(۱): غیت.
 زر اوند^(۲): نام دارونی است.
 بهر سیوم در آنکه میم^(۳) است.
 زاد شم^(۴): نام مردی.
 بهر چهارم در آنکه نون^(۵) است.
 زندوان^(۵): بلبل و در اسدی و فردوسی هزارستان.
 زر بین^(۶): راود سیاه.
 زندان آفرین^(۷): بوزار، بیا عربی گونه (ای) از فراشتک.
 زریان^(۸): پیر، زرفان نیز گویند.
 زنگه شاوران^(۹): نام گردی است از بگردان و موبدان.
 بهر پنجم در آنکه ها، است.
 زبان بره^(۱۰): نام دارویی است گویند آن از انواع اسبغول بتازی لسان الحمل گویند.
 بهر ششم در آنکه یا، است.
 زورگوی^(۱۱): افتری کننده بر خلق و بهتان نهنده.
 زند نیچی^(۱۲): جامه ستر افیشمی شل بافت یعنی آهار داده.
 گونه دهم که در آغاز آن سین^(۱۳) است.
 بهر اول در آنکه الف^(۱۴) است.

- ۱- بدياد کردن، گفتار بد درباره کسی. رک: برهان ص ۱۰۲۱.
- ۲- نام دوائی است گیاهی که دو نوع است، سرآوند ارسطو لوخیا، زهر زمین. رک: برهان ص ۱۰۰۹.
- ۳- در اصل (نون) که به غلط پیش از بهر "میم" آمده و تصحیح شد.
- ۴- نام پدر افراسیاب و یا جدش: برهان ص ۹۹۵.
- ۵- محرف "زندواف" بمعنی زندخوان، خوش الحان، بلبل، عندلیب. رک: برهان ص ۱۰۳۸.
- ۶- سروکوهی.
- ۷- چنین است در اصل اما در فرهنگها چنین ترکیبی نیامده شاید زند آفرین باشد که یکی دیگر از ترکیبات زند با کلمات دیگر و بمعنی خوش آواز و خوش الحان باشد.
- ۸- پیر سالخورده و نام حضرت ابراهیم (ع) وزرنان و زرمان هم گفته اند. رک: برهان ص ۱۰۱۰.
- ۹- زنگه یا زنده پسر شاور (شاپور) پهلوان ایرانی معاصر کیکاوس و کیخسرو. رک: برهان ص ۱۰۴۰.
- ۱۰- گیاهی است خودرو که آذان - الحدی و لسان الحمل نام عربی آنست. رک: خرگوشک نیز برهان ص ۱۰۰۳.
- ۱۱- از معانی واژه عربی "زور" دروغ است که با گوی ترکیب شده و بمعنی بهتان زننده است. رک: قواس ص ۹۳.
- ۱۲- منسوب به زندنه، نوعی جامه که در آن شهر می یافتند، پارچه درشت و سفت و سطر.
- خاقانی گوید: چون باد زندنیچی کهسار برکشد
 بر خاک و خاره سندس و دیبا برافکند.
- رک: قواس ص ۱۵۲، برهان ص ۱۰۳۸.

سپیدبا^(۱): طعامی است معروف یعنی شور بای برنج که هندوی بیجهه گویند.

بهر دوم در آنکه پاء است.

سرخاب^(۲): پرنده معروف.

بهر سیوم در آنکه تاء است.

سنگ پشت^(۳): باخه و در فرهنگنامه ایست ماهی درم دار.

سرگذشت^(۴): ماجرا.

سرای نهفت^(۵): آن جهان.

سیندخت^(۶): نام زنی.

بهر چهارم در آنکه جیم است.

سرای سینج^(۷): خانه عاریتی و این جهان.

سراغوج^(۸): سرپوش که بتازی عفاره گویند.

بهر پنجم در آنکه خاء است.

سرشاخ^(۹): چوبها که بدان بام خانه پیوشند و از فرسب سرشان بیرون بود.

سنگلاخ^(۱۰): زمین سخت.

بهر ششم در آنکه دال است.

سوسیند^(۱۱): شترگیا.

سیلاب کند^(۱۲): آبگیر را گویند یعنی جائیکه راه سیل برد (ه) باشد و کنده و آب (ایستاده).

۱- در اصل مغشوش و به صورت "سیندنا" به قیاس و استدراک تصحیح شد. آش ماست که از برنج می‌پزند. رک: برهان ص ۱۰۹۳.

۲- نوعی مرغابی سرخ‌رنگ، خرچال و معانی دیگر دارد. رک: برهان ص ۱۱۱۹.

۳- باخه و لاک پشت و نوعی ماهی درم دار. رک: برهان ص ۱۱۷۶، قواس ص ۶۷.

۴- حادثه، واقعه، شرح حال.

۵- کنایه از عالم آخرت و جهان پنهانست. رک: برهان ص ۱۱۱۵.

۶- در اصل سبز دخت است و سیندخت نام زن مهرباشاه و مادرودابه.

۷- بیش ممکن بر این سرای سینج کاین جهانست بازی و نیرنج (رودکی، قواس) رک: قواس ص ۶، برهان ص ۱۱۱۵.

۸- سراغوش: کیسه‌ای دراز که زنان گیسوی خود را در آن گذارند، گیسوپوش. رک: برهان ص ۱۱۱۴.

۹- نوک شاخه‌ها شاخه باریک و نازک. رک: برهان ص ۱۱۲۳.

۱۰- زمینی همه روی او سنگلاخ به دیدن درشت و به پهنای فراخ. (عنصری، قواس) رک: قواس ص ۲۹، برهان ص ۱۱۴۹.

۱۱- قواس هم شترگیا نوشته اما در فرهنگها شیرگیا هم آمده است. رک: قواس ص ۴۲، برهان ص ۱۱۸۸.

۱۲- سیلاب کنده: کنده و شکافهائی که بسبب سیلاب در زمین پدید آید و گاه آب در آن جمع شود. رک: ص ۱۲۰۷.

بهر هفتم در آنکه راه است.

سگ انگور^(۱): انگور دشتی که لهسوره گویند و به هندوی کائویل و کنواهی گویند.
 سنگسار^(۲): رجم کردن.
 سوسمار^(۳): جانوری از خزندگان شبیه را سو، پیه آن (را) مردان و زنان بهر فربهی بخورند و آن (را) سنوس گویند و به هندوی کوه گویند.
 سنگبار^(۴): نام زمینی است.
 سیه سار^(۵): جانوری است در آب که نهنگ گویند.
 سردار^(۶): سرور و مهتر.

بهر هشتم در آنکه شین است.

سپهکش^(۷): سپهدار ارکشنده سیاه.
 سرزنش^(۸): ملامت و عتاب.

بهر نهم در آنکه کاف است.

سرمامک^(۹): بازیی که بچگان بر یکدیگر سوار می شوند.
 سه کوهک^(۱۰): گیاهی است که به هندوی کو کهر و گویند.

بهر دهم در آنکه کاف پارسه است.

سایه برگ^(۱۱): گیاهی است، چون گوسپندان و شتران بخورند خواب برو^(۱۲) مستولی شود، واز بیخ و برگ او آبی بیرون آید که در آفتاب نهند منعقد شود، بتازی آنرا تفتاح گویند.

- ۱- در اصل "سنگ انگور" گیاهی دارویی که در عربی بدان عنب الثعلب گفته می شود. رک: برهان ص ۱۱۵۶.
- ۲- از مجازاتهای شرعی که در مورد زناکاران اعمال می شود.
- ۳- سوسن و سوسمار را دیگر فرهنگها هم معنایی شبیه متن نوشته اند. رک: قواس ص ۷۱، برهان ص ۱۱۸۸. که مفصلاً شرح کرده است. سوسن پرورده به می بگداخته خوب درمانی زنان را ساخته.
- ۴- چنین نامی در سرزمینهای مشخص بنظر نرسید. در کتاب امیرارسلان از قلعه ای جادویی به نام «قلعه سنگباران» سخن رفته است.
- ۵- سیاه سر، سیه سر، ماهی از نوع وال که سری سیاه و پیه فراوان دارد، نهنگ هم نوشته اند. رک: برهان ص ۱۲۱۵.
- ۶- فرمانده قشون و لشکر و رئیس، سر، رئیس بخصوص در قبایل هندی. رک: برهان ص ۱۸۶۳.
- ۷- فرمانده سیاه و قائد لشکر.
- ۸- نیز طعنه.
- ۹- از بازیهای بچگان که شبیه قايم موشک است و برندگان بر دسته بازنده سوار می شوند رک: برهان ص ۱۱۲۸.
- ۱۰- خارخسک: در اصل "سرکوهل" غلط است.
- ۱۱- رک: برهان ص ۱۰۷۹.
- ۱۲- باید (برایشان) باشد.

سرهنک^(۱): قاید لشکر.

بهر یازدهم در آنکه هیم لست.

سرانجام^(۲): عاقبت کار یعنی آخر و غایت.

سپیده دم^(۳): یعنی وقت بامداد.

سرماس^(۴): زحمتی است که در سر می شود.

بهر دوازدهم در آنکه نون لست.

سرپایان^(۵): عمامه و مغفر و خود آهنین و جز آن.

سید چین^(۶): آفتاب انگور باشد که به باغ مانده بود.

سکاهن^(۷): سرکه کفشد و زان، که از آهن و قند سازند و بدان چرم را سیاه کنند، هندوی کراوق

یعنی کاپت و کپت نیز گویند.

سگ پستان^(۸): و نیز سیستان گویند انگور دشتی.

سنجد مسیلان^(۹): عتاب، و آن را سنجد جیلان نیز گویند.

سگزن^(۱۰): تیری است که چنانکه یک انداز و سپری و گز.

سرای جاودان^(۱۱): آن جهان.

سک انگبین^(۱۲): ترشی است معروف.

بهر سیزدهم در آنکه ها، لست.

۱- سرآهنگ: مباشر، پهلوان: رک: برهان ص ۱۱۳۵.

۲- رک: برهان ص ۱۱۱۴.

۳- سحرگاه و صبح راستین، رک: قواس ص ۱۵، برهان ص ۱۰۹۴.

۴- بیماری سردرد شدید و مداوم همراه با تب شدید و هذیان، مننژیت، رک: برهان ص ۱۸۸۶.

۵- نه ز آهن درج بایستی نه دلدل نه سرپایانش بایستی نه مغفر (دقیقی، قواس) رک: قواس ص ۱۴۹ و

۱۷۱، برهان ص ۱۱۱۶.

۶- بدینصورت غلط است ظاهراً "سبچین" به معنی بازمانده انگور و میوه که در پایان فصل بر درختها مانده باشد.

رک: برهان ص ۱۰۸۱.

۷- سرکه + آهن: نوعی رنگ سیاه که از سرکه و آهن ترتیب دهند و بیشتر کفشدوزان بکار برند. رک: برهان ص

۱۱۵۱.

۸- سپستان از داروهای گیاهی است که دانه های گرد و ریزی دارد

۹- این ترکیب در لغت نیامده اما عتاب میوه درختی خاردار شبیه سنجد است که مصرف اروئی دارد.

۱۰- در اصل به صورت "سکین" آمده که غلط است و توضیح آنهم آشفته است و ظاهراً سگزن به معنی تیر کوچک با

پیکانی باریک و تیز. برهان ص ۱۱۵۷.

۱۱- رک: قواس ص ۶، برهان ص ۱۱۱۵.

۱۲- سنکگبین، سرکه انگبین. شربتی که از سرکه و شکر می سازند.

سگدانه^(۱): حوصله مرغ و نام غله (ای) که آن را به هندوی کلتی گویند.
 سراسیمه^(۲): شیفته و سر گشته یعنی آشفته مغز و آسیب سر نیز گویند.
 سرخاره^(۳): سوزن زنند تا مقنعه محکم ماند برایشان.
 سرزیره^(۴): گیاهی است خوشبوی.
 سد پایه^(۵): کرمی است معروف.
 سرپوشه^(۶): چون دامنی و جز آن.
 سراپرده^(۷): پرده و سراپچه.
 سیه چرده^(۸): سیه وام یعنی آنکه رنگ سیاه دارد.
 سیاه خانه^(۹): زندان.
 سیریاوه^(۱۰): گیاهی است، شاخ مربع، برگ او گرد متفرق.
بهر چهاردهم در آنکه پاء است.
 سپنجی^(۱۱): یعنی خانه سبیلی و عاریتی.
گونه یازدهم در آنکه شین است.
بهر لول در آنکه الف است.
 شیربها^(۱۲): دست پیمان^(۱۳).
بهر دوم در آنکه پاء است.
 شب تاب^(۱۴): کرمی است خرد سبز گون، و به شب تاریک چون اخگر آتش نماید، و به

- ۱- سگدان، چینه دان. جز این چیزی نیامده است.
- ۲- گله دار چون بانک اسبان شنید سراسیمه از خواب سر در کشید. فردوسی.
- ۳- سوزنی زرین که زنان برای زینت و نیز بند کردن مقنعه بکار می‌برند و پنجه ماندی استخوانی که تن را با آن بخارند. رکت: برهان ص ۱۱۱۹.
- ۴- گیاهی خوشبوی. رکت: قواس ص ۳۶، برهان ص ۱۱۲۳.
- ۵- هزار پا: رکت: برهان ص ۱۱۰۹.
- ۶- نیز سرپوشنه، مقنعه زنان و سرپوش دیگر و طبق: رکت: برهان ص ۱۱۱۷.
- ۷- رکت: برهان ص ۱۱۱۲.
- ۸- سیه چرده: سیاه پوست، آنکه رنگ چهره‌اش تیره باشد. رکت: قواس ص ۹۰، برهان ص ۱۲۱۵.
- ۹- سیاه چادر، خیمه صحرا نشینان و کنایه از زندان. رکت: برهان ص ۱۲۰۰.
- ۱۰- در فرهنگها دیده نشد.
- ۱۱- رکت: سرای سپنج.
- ۱۲- بهای شیردادن، حق رضاع، پول یا چیزی دیگر که داماد به پدر و مادر عروس بدهد.
- ۱۳- در اصل "دست و بیان" به قرینه تصحیح شد. رکت: برهان ص ۱۳۲۳.
- ۱۴- آنچه که در شب بدرخشد، شب چراغ، ماه قمر کرم شبتاب، شب چراغک. رکت: برهان ص ۱۲۴۳.

آذریایگان او را چراغلم خوانند.

بهر سیوم در آنکه زله است.

شناور^(۱): اشناکننده.

شکرخار^(۲): درختی است خار سپید دارد و میوه گرد و سرخ دانه چون انجیر، بتازی آن را غرقه گویند.

شهریار^(۳): پادشاه.

شب یار^(۴): صبر را گویند.

بهر چهارم در آنکه زله است.

شتر غاز^(۵): گیاهی است معروف که شتران بخورند؛ و اشتر غاز بضم همزه نیز گویند به هندوی جانواسه.

شبدیز^(۶): جنسی است از اسب و علم، اسب شیرین^(۷).

شیر انداز^(۸): سر پستان.

بهر پنجم در آنکه شین است.

شب پوش^(۹): جامه خواب.

بهر ششم در آنکه کافه است.

شبان فریفک^(۱۰): شب پرک، و فخر قواس شبان فریوک گفته است، و در محلی است که این جانور دیگر است، شبان فریب نیز گویند.

۱- آنکه در آب شنا کند، شناگر، ستاح.

۲- در فرهنگها دیده نشد.

۳- نیز کلاتر شهر، بزرگ شهر. رک: برهان ص ۱۳۱۶.

۴- شربت قند و گیاه صبر، رستی تلخ که بعضی صبر خوانند... رک: برهان ص ۱۲۴۸.

۵- بیخ انگدان که از آن آچار فراهم می کنند.

۶- شیرنگ، سیاه فام.

۷- شبدیز نام اسب خسرو پرویز است که به غلط اسب شیرین نوشته شده است.

۸- پستانی که پر از شیر باشد و قطره قطره از آن بچکد. برهان ص ۱۳۲۲.

۹- در قواس و برهان بهمین معنی آمده صحاح و رشیدی بمعنی برقع نوشته اند با شاهی از سنائی:

صد روح در آویخته در دامن قرطه سی روز برانگیخته از گوشه شب پوش. قواس ص ۱۵۱ و برهان ص ۱۲۴۲.

۱۰- شبان فریفک و شبان فریوک و شبان فریب و فریو: پرندای به جثه یک باشد یا چلچله، مرغ هیس، شبکور: رک: برهان ص ۱۲۴۰.

- شب چراغک^(۱): کرم شب تاب و فراشتک.
 شباهنگ^(۲): شبانگاه یعنی شب.
 شفترنگ^(۳): شفتالود، و در فرهنگنامه است که میوه (ای) است مثل شفتالو سرخ و سپیده باشد.
 شالهنک^(۴): گروگان گرفتن است.
 شیرنگ^(۵): اسب سیاه و نام گلی است در بیابان، خود روی زرد و سیاه وام، اما بوی ندارد.
بهر هفتم در آنکه نون است.
 شواربان^(۶): مرد فصیح؛ و بیشتر فرهنگیان شیو ازبان گویند.
 شبستان^(۷): آنجا که شب کنند و خوابگاه، چنانکه قایل گوید:
 من ناله کنان زغم^(۸) هر
 شب
 او خفته بنازد در شبستان.
 شیراوژن^(۹): نام مردی.
 شارستان^(۱۰): کوشک و شهر.
بهر هشتم در آنکه ولو است.
 شترگاو^(۱۱): زرافه و اشتر گاو به همزه نیز مضموم گویند.
بهر نهم در آنکه هاء است.
 شبانگاه^(۱۲): شب.

- ۱- رک: قواس ص ۶۵، برهان ص ۱۲۴۳.
 ۲- نام ستاره کاروانکش و شب و جایگاه ستوران و مرغ سحر و بلبل. رک: قواس ص ۱۵، برهان ۱۲۴۱.
 ۳- نوعی شلیل قرمز، میوه ای سرخ و سفید مایل بزرده شبیه شفتالو: عسجدی گوید:
 باساع چنگ باش از صبحگاه تا آن زمان کز فلک پروین پدید آید چو سیمین شفترنگ. رک: قواس ص ۵۳، برهان ص ۱۲۷۱.
 ۴- گروه، گروگان، رهن، سرکش. رک: برهان ۱۲۲۸.
 ۵- نام اسب سیاوش و گلی سیاه رنگ مایل به زردی شب. رک: برهان ص ۱۲۲۸.
 ۶- ظاهرآ شوازیان و گونه از واژه شیوازیان. رک: قواس ص ۹۱.
 ۷- حرمسرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه سلاطین و خوابگاه. رک: قواس ص ۱۲۱، برهان ص ۱۲۴۵.
 ۸- باید همه شب باشد.
 ۹- در اصل به غلط "شیروان"، شیرافکن کنایه از مردم شجاع و نام مشخصی هم بوده است. برهان ص ۱۳۲۳.
 ۱۰- شهرستان، شهر، هر چه در اندرون حصار باشد مقابل ریش. رک: برهان ص ۱۲۲۵.
 ۱۱- زرافه، شترگاو پلنگ نیز گویند. رک: برهان ص ۱۲۵۳.
 ۱۲- در آمدن شب و جایگاه چهارپایان، هنگام شب. رک: برهان ص ۱۲۴۰.

شب بازه^(۱): شب پرک.
 شبگاه^(۲): آنجا که شب کنند، خانه و هر جا که باشد.
 شب غاره^(۳): جای گوسپندان، و بعضی بزاء معجمه گویند.
 شادگونه^(۴): نهالی و جامه خواب.
 شیرزنه^(۵): آنچه جو غرات را بدان دوغ کنند شیرانه نیز گویند.
 شتر گربه^(۶): یعنی ترکیب مخالف.
 شاهدانه^(۷): داروئی است معروف، تخم بنگ.
 شاه تره^(۸): معروف است که او را تره سیره گویند و به هندوی پایره گویند.
 شب پره^(۹): خفاش که در شب پرد.
بهر دهم در آنکه یاء است.
 شب بوی^(۱۰): گلی است زرد.
 شیر پای^(۱۱): گیاهی است که برگ او به پای شیر ماند.
 شاهبوی^(۱۲): عنبر.
گونه دوازدهم که در آغاز آن غین است.
بهر لول در آنکه راء است.
 غزلولور^(۱۳): دبه برنجین غزلور انک نیز گویند.
بهر دوم در آنکه کاف است.

-
- ۱- شب یازده، شب پره، برهان ص ۱۲۴۱.
 - ۲- شبانگاه، هنگام شب، جایی که گوسفندان را در آن گذارند.
 - ۳- شیغاز، شبغاز، شبگاه: جای گوسفندان پرواری. رک: قواس ص ۱۲۹، برهان ۱۲۴۹.
 - ۴- رک: قواس ص ۱۵۱ شادیگونه. برهان ص ۱۲۲۳.
 - ۵- چوبیکه با آن ماست را بشوراند و برهم زنند تا مسکه از آن جدا شود. رک: قواس ص ۱۳۶، برهان ص ۱۳۲۳.
 - ۶- هر چیز مخالف و نامتناسب، شترگربه. رک: برهان ص ۱۲۵۳.
 - ۷- کتب، کنف، کنو، قنب هندی، حشیشه الفقراء، ورق الخیال. رک: برهان ص ۱۲۳۴.
 - ۸- گیاهی بغایت سبزو خرم و معطر، که از ادویه طیبی سنتی است و طعم تلخ و تند دارد. رک: برهان ص ۱۲۳۳.
 - ۹- رک: برهان ص ۱۲۴۲، نیز شب بازه.
 - ۱۰- خاری که به من در خلل اندر سفر هند
 - قواس). رک: قواس ص ۴۶، برهان ص ۱۲۴۲.
 - ۱۱- در فرهنگها نیامده است.
 - ۱۲- بی قیمت است شکرزان دو لبان اوی
 - قواس ص ۱۹۶، برهان ص ۱۲۳۳.
 - ۱۳- رک: برهان ص ۱۴۱۰.

- غزاورنگ^(۱): تخت بزرگ.
 غزاله فلک^(۲): آفتاب.
 غاوشنگ^(۳): چوبی که بدان گاوآن را برانند.
 بهر سیوم در آنکه نون لست.
 غله دان^(۴): آنجا که اهل دوکان سر نهند.
 بهر چهارم در آنکه ولو لست.
 غزغاو^(۵): گونه (ای) از گاوآن وحشی، و آن در زمین بدخشان و وجان و بیشکان بسیار بود، و غزگاو نیز گویند.
 گونه سیزدهم که در آغاز آن فاء لست.
 بهر لول در آنکه راه لست.
 فرسنگ سار^(۶): علامتی که از آن گروه معلوم شود یعنی آنکه بهر نشان فرسنگی بر سر راه نهند.
 بهر دوم در آنکه کاف لست.
 فراچنگ^(۷): تیر کردن.
 بهر سیوم در آنکه ها^(۸) لست.
 فرومایه^(۹): نادان و کمینه.
 گونه چهاردهم که در آغاز کاف لست.
 بهر لول در آنکه الف لست.
 کهربا^(۱۰): مهره زرد که یرقان دور کند، بوی خوب آید.
 بهر دوم در آنکه با لست.

-
- ۱- بسیار بزرگ و بمعنی تخت و اورنگ بزرگ. رک: برهان ص ۱۴۰۳.
 - ۲- کنایه از آفتاب جهاتتاب و برج حمل. رک: برهان ص ۱۴۱۰.
 - ۳- مرد را نهمار خشم آید از این غاوشنگی در کف آوردش گزین. رک: برهان ص ۱۳۹۹.
 - ۴- غله، غلک، کوزه‌ای که سر آنرا بچرم خام گیرند و... پول در آن ریزند. برهان ص ۲۴۳۴.
 - ۵- عژگاو، کزگاو: گاو ابریشم دار، گونه‌ای گاو عظیم الجثه. رک: برهان ص ۲۴۱۳.
 - ۶- علامت و سنگ چینی که در راهها برای نشان مقدار راه و فاصله‌ها درست می‌کردند. رک: برهان ص ۱۴۱۲.
 - نیایی در جهان بی داغ پایم نه فرسنگی و نه فرسنگاری.
 - ۷- لغت و معنی دیده نشد.
 - ۸- این بهر از قلم افتاده که بخاطر آمدن لغت "فرومایه" افزوده شد.
 - ۹- با فرومایه روزگار میر کزنی بویا شکر نخوری (گلستان).
 - ۱۰- مخفف کاه ربا، ماده صمغی زرد رنگی که با مالش بر پارچه پشمی خاصیت الکتریکی می‌یابد و اشیاء سبک را جذب می‌کند. به اعتقاد قد مادافع بیماری زردی است. رک: برهان ص ۱۷۴۵.

کشکاب^(۱): آشامی است معروف.
 کشتاسب^(۲): نام پادشاهی که پدر اسفند یار است.
 گوشاسب^(۳): اختلام و خواب.
 گرزاسب^(۴): نام مردی.
 بهر سیوم در آنکه راه^(۵) لست.
 کفشیر^(۶): آلات رویینه و مسینه و مانند (آن) که به ارزیز بیندازند و لحام ببرندند.
 بهر چهارم در آنکه راه لست.
 کردگار^(۷): آنکه همه از وست.
 کندآور^(۸): مرد مردانه و دانا؛ و در فردوسی است سپاه سالار و مبارز و دلاور.
 کبک انجیر^(۹): دراج سپید.
 کنخشیر^(۱۰): طعامی است که در جفراست نمک و شیر و روغن بیندازند.
 کامگار^(۱۱): مرد کام راننده.
 کارزار^(۱۲): جنگ.
 کنده پیر^(۱۳): فرتوت و خرف.

-
- ۱- کشکاو، کشک با آب ساییده، آش جو که برای بیمار می‌پزند. رکن: برهان ص ۱۶۵۲.
 - ۲- رکن: برهان ص ۱۸۱۲.
 - ۳- خواب دیدن و احتلام و شیطانی شدن، قواس گوشاست با تا ضبط کرده است. رکن: قواس ص ۱۱۴، برهان ص ۱۸۵۵.
 - ۴- شاید گرشاسب.
 - ۵- در اصل "تا" است.
 - ۶- لحام، لحیم، بوره، دارویی مانند نمک که طلا و نقره و فلزات دیگر را با آن بهم می‌پیوندند. رکن: برهان ص ۱۶۶۲.
 - ۷- آفریننده، خالق. گربخوری شکر کن ورنخوری صبر کن پس مکن از کردگار از پی روزی گله. (سنائی). رکن: قواس ص ۵، برهان ص ۱۶۱۶.
 - ۸- پهلوان و دلاور و حکیم و دانا. رکن: قواس ص ۱۶۹، برهان ص ۱۷۰۴.
 - ۹- پرنده‌ای کوچک مانند گنجشک، جل، چکاوکن، دزاج. رکن: برهان ص ۱۵۸۹.
 - ۱۰- ماستی که شیر و روغن و نمک در آن ریزند. رکن: برهان ص ۱۵۹۵.
 - ۱۱- کامروا، کامران، صاحب اقبال. رکن: برهان ص ۱۵۷۹.
 - ۱۲- دگر گشت خواهد همی روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار (دقیقی).
 - ۱۳- پیر سالخورده، زنان پیر سالخورده: حوربا تو چگونگی پردازد حوربا گنده پیرکی سازد (سنائی)

کمرسار^(۱): بند کمر.

بهر پنجم در آنکه شین است.

کین سیاوش^(۲): نام مردی.

بهر ششم در آنکه کاف است.

کفچیزک^(۳): معروف جانوری است آبی هندوی نیمهی گویند.

کارگاه فلک^(۴): کارخانه فلک یعنی این جهان.

کلاسنگ^(۵): فلاخن.

بهر هفتم در آنکه لام است.

کردنگل^(۶): دیو و ابله و بی اندام نیز گویند.

کفچه نول^(۷): پرندۀ (ای) است و کمان رستم آنکه او را قوس الله گویند.

بهر هشتم در آنکه نون است.

کوفجان^(۸): قصص، و بعضی بواو پارسی گویند.

کهکشانشان^(۹): مجره.

کوردین^(۱۰): کلیم.

کلازمین^(۱۱): ماهتاب.

کدبانو^(۱۲): عروس خانه که بزرگ و صاحب باشد.

بهر نهم در آنکه ها است.

۱- کمر سر، بند اسب، تنگ اسب.

۲- این واژه و کین سیاشان در همه جا نام سرودی نوشته شده که از ساخته‌های باربد بوده است. برهان آنرا لحن سی ام الحان وی نوشته است، ص ۱۷۵.

۳- چنین است در نسخه اما در فرهنگها "کفچیزک" نوشته‌اند. رک: قواس ص ۶۹، برهان ص ۱۶۶۰.

۴- رک: برهان ص ۱۵۶۰. ذیل "کارگاه".

۵- رک: "برهان ص ۱۶۶۸.

۶- نیز کردنگ دیو و بی اندام و ابله و زیون. رک: قواس ص ۱۰۴، برهان ص ۱۶۱۷.

۷- نیز کفچه نون: پرندۀ ای از تیره پابلندان،... در ابتدای منقار دارای قسمتی کفچه مانند است رک: برهان ص ۱۶۶۱.

۸- قصص مرغان و جمات کوفج که در کوههای کرمانند. رک: قواس ص ۷۷ و برهان ص ۱۷۳۳.

۹- گر ببرد مرغ جان از کوفجان تن مرا همچنان اندر هوایت تا قیامت پرزند. (ف رشیدی).

۱۰- رک: راه کهکشانشان: نیز برهان ص ۱۷۴۲.

۱۱- نیز کوردی، گوردین و گوردی: جامۀ پشمین و گلیم. رک: برهان ص ۱۷۲۵.

۱۲- دیده نشد.

۱۲- رک: کد بانو. نیز برهان ص ۱۶۰۴.

کارنامه^(۱): جنگ نامه و تاریخ.

کندامویه^(۲): موی مادر زاده.

کمرکوه^(۳): آفتاب.

کدونیمه^(۴): قنینه که بدان شراب خورند.

بهر دهم در آنکه یا، لست.

کوهاموی^(۵): نام بازی است.

کرنا^(۶): بوق که هندوی بهیر گویند.

کاسموی^(۷): موی خوک.

بهر پانزدهم در آنکه آغاز کاف پارسى لست^(۸).

بهر اول در آنکه باء لست.

گوراب^(۹): زمین سپید که در و آب نماید و نباشد و بتازی سراب گویند یعنی شورستان؛

یاریگستان و بعضی کاف عربی گویند.

بهر دوم در آنکه جیم لست.

گنگرزه^(۱۰): بیت المقدس.

گوشت هنج^(۱۱): بدانچه گوشت بریان کنند.

بهر سیوم در آنکه دال لست.

گر به بید^(۱۲): جنسی از بید.

۱- کتابی که شامل سرگذشت و شرح اعمال اشخاص باشد.

فسانه کهن و کارنامه بدروغ بکار ناید رود در دروغ رنج میر. (فرخی).

۲- نیز موی که گندا و توت گندا. رک: قواس ص ۷۹ و برهان ص ۱۷۰۴.

۳- کنایه از آفتاب و آسمان چهارم و عیسی (ع). رک: برهان ص ۱۶۹۵.

۴- کوزه شرابخوری. رک: برهان ص ۱۶۰۷.

لعل می رازد رج خم برکش کد و نیمه کن به پیش من آر. (رودکی).

۵- رک: قواس ص ۱۸۷، برهان ص ۱۷۳۹.

۶- نوعی نفیر دراز که در قدیم در جنگها نواخته می شد.

۷- موی خوک نر. رک: برهان ص ۱۵۶۴.

۸- به نظر می رسد که برخی از واژه هایی که پیش از این در بهر: "کاف" آمده با حرف و گاف آغاز شده باشد.

۹- سراب. بهر آب از روی سوی گوراب گم کنی جان وزو نیابی آب. (عنصری)

۱۰- گنگک دژ هخت و گنگک دژ هرج و دژ هخت: بیت المقدس است و صورت مکتوب نسخه ظاهراً "مصحف گنگ

دژ هرج" است. رک: قواس ص ۱۱۷ و برهان ص ۱۸۴۵.

۱۱- گوشت آهنگ و گوشت آهنگ: گوشت کش و گوشت ربا. رک: برهان ص ۱۸۵۷.

۱۲- نیز بید گربه، از گونه های بید که بید مشک نامیده میشود. رک: برهان ص ۱۷۸۴.

- گرداوژند^(۱): نام مردی.
 گردآباد^(۲): بادی که بر مثال آسیا گردد، هندوی بکهولا گویند.
بهر چهارم در آنکه راه لست.
 گواشیر^(۳): نام ولایتی است.
 گندناگوهر^(۴): گیاهی است، و گویند علقمه است.
 گرنج شیر^(۵): شیر برنج.
 گلنار^(۶): گل انار که سرخ باشد.
بهر پنجم در آنکه راه لست.
 گودرز^(۷): نام پهلوانی.
بهر ششم در آنکه هم لست.
 گاو چشم^(۸): گلی است زرد، و گویند از انواع بابونه است؛ و بعضی گویند نوعی است از انگور کوه سراة، و آن را عین البقر و گاو چشم نیز گویند.
 گاودم^(۹): کرنا، و گویند بوقی است کوچک که بر مثال دم گاو بود.
بهر هفتم در آنکه نون لست.
 گاو آهن^(۱۰): شیار
 گاویزن^(۱۱): چیزی است که بتازی جاویزن و به هندوی روین، گویند، میان زهره گاو باشد.
-
- ۱- در اصل "گرداوژند": گردافکننده و نام مرد مبارزی هم بوده است. برهان ص ۱۷۸۸.
 ۲- نیز گرد باد و گردباده، برهان نام شهر مداین نوشته است. رکن: برهان ص ۱۷۸۸.
 ۳- همی گرفت بشیر و همی فکند بیوز چو گرد باد همی گشت بریمین و یسار (فرخی)، اما گردباد راه، نام قدیم کرمان، ولایتی است و در آن فیروزه سفید رنگ کم بها بهم می رسد. برهان ص ۱۸۴۸.
 ۴- نباتی است که آنرا علقم گویند و آن حنظل است. یا بیارة هندوانه تلخ. برهان ص ۱۸۴۳.
 ۵- گرنج بشیر: شیربرنج. رکن: قواس ص ۱۴۸ و برهان ص ۱۸۰۲.
 ۶- کوهان نور روغن کردست تا پزد خوان ترا گرنج بشیر اندر آسمان. (سوزنی)
 ۷- شکوفه و گل درخت انار بزی و وحشی. رکن: برهان ص ۱۸۴۱.
 ۸- نام دو پادشاه اشکانی و دو پهلوان ایرانی و بیشتر به گودرز کشوادگان، پدر گیو، اختصاص دارد. رکن: برهان ص ۱۸۵۰.
 ۹- آنکه دارای چشمی فراخ باشد: گاو چشمی چو شیر آشفته شب نیاسوده روز ناخفته (نظامی) رکن: برهان ص ۱۷۶۶.
 ۱۰- نای روین که به هیت دم گاو بود، آنچه به شکل دم گاو باشد. رکن: برهان ص ۱۷۶۷، قواس ص ۱۷۵.
 ۱۱- سیه چشم و بورابرش و گاو دم سیه خایه و تند و پولاد سم. (فردوسی)
 ۱۲- کشاورز بر گاو بندد لیاد ز گاو آهن و گاو جوید مراد (نظامی) رکن: برهان ص ۱۷۶۶.
 ۱۳- گاودارو، زهره گاو. سنگهای صفراوی که در کیسه زهره گاو تولید می شود، حجر البقر. رکن: برهان ص ۱۷۷۱.

گلگون^(۱): گلی رنگ و اسبی که تن او سرخ بود و مر (وی که) موی او سرخی بیشتر بود و بعضی را سپیدی، و گویند اسبی که در تن او سرخی بیشتر از سپیدی بود.

گل انگبین^(۲): نوشی است معروف.

گردان^(۳): بازی خراسان، که آن را هولک و هیلو گویند.

گورخان^(۴): نام پادشاهی در خراسان.

بهر هشتم در آنکه ولو است.

سری گاو^(۵): مشتک از چیزی است چون پوست او دور کنند، بعدش منقش ماند و او را مشنگ نیز گویند.

بهر نهم در آنکه ها، لست.

گورشکاو^(۶): کفن دزد.

گورنامه^(۷): جواز نامه.

گلپنده^(۸): بنده بزرگ به مرتبه.

گاودوشه^(۹): آوندی که در و شیر نوشند^(۱۰).

گرگ دیزه^(۱۱): گرگ رنگ را گویند، و جامه که آن را اطلس گویند.

۱ - گلگونه، برنگ گل، گل سرخی که به سفیدی می‌گراید: رک: برهان ص ۱۸۲۹. (دیوان کبیر)

ای مقبل و میمون شما با چهره گلگون شما بودیم ما همچون شما، ما روح گشتیم الصلا.

۲ - گلنگین، گلنجین، معجونی که از گل سرخ و عسل یا قند تهیه کنند، برای تقویت. رک: برهان ص ۱۸۳۲.

گر برکران دجله کسی نام او برد آب انگین ناب شود، گل گل انگین (عمار، مروزی یا رودکی).

۳ - گردنده... دور زننده، برهان آنرا نوعی از کباب نوشته است. رک: برهان ص ۱۷۸۸.

۴ - لقب عمومی پادشاهان گورخانی یا قراختایان و لقب بهرام پادشاه ساسانی.

قدرخان از چین، گورخان از ختن و بیس از مداین، ولید از یمن. (نظامی)

۵ - این ترکیب غلط بهمین صورت در نسخه آمده و درست آن را نیافتیم. برهان در لغت "گاو مشنگ"، نوشته است. "نوعی از حیوانات که چون پوست آنرا دور کنند به عدس منقش ماند" معنی باید همین باشد لیکن لغت، معلوم نشد. رک: برهان ص ۱۱۷۰.

۶ - گور شکافده کسیکه قبرها را بشکافد و کفن مردگان را برباید. تباش. رک: قواس ص ۹۳، برهان ص ۱۸۵۲.

۷ - گزرنامه، بمعنی گزارش نامه و کتاب تعمیری و تفسیر خواب است. اما در اینجا لغتی که متناسب با معنی باشد باید "گذرنامه" باذال باشد. رک: برهان ص ۱۸۱۱.

۸ - گلپنده، بنده گلو، بمعنی شکمخواره و بسیار خوار است. شاید کلپنده با کاف عربی، بهتر باشد.

۹ - گاودوش، ظرفی است که در آن شیر می‌دوشند.

۱۰ - باید "دوشند باشد رک: برهان ص ۱۷۶۷.

۱۱ - به رنگ گرگ، پارچه اطلس برهان ص ۱۷۹۸.

گوش خبه^(۱): گوش خزک.

گلگونه^(۲): سرخی و سپیدی.

بهر دهم در آنکه یا، لست.

گردنای^(۳): بازیچه‌ای است که پسرکان بگردانند؛ یعنی گزولک سرخ و، گویند گرد نای آنچه کودکان را بدان رفتن آموزند؛ و آن را خیز گیر (گویند)، و نیز نانی است که می‌زنند بتازی دو امه گویند.

گشنیج دشتی^(۴): گیاهی است که آن را تالکی گویند گوش صدف.

گونه شانزدهم که در آغاز آنکه لام لست.

بهر لول در آنکه یا، لست.

لهراسب^(۵): نام پدر گشتاسب.

بهر دوم در آنکه دال لست.

لورکند^(۶): پشته که آن را سیل و لب آب کندیده باشد و زمین بگرد آن گوشده و آن را سیلاب کند نیز گویند.

بهر سیوم در آنکه را، لست.

لورآور^(۷): دبه بر نحین بزرگ و گویند دبه روغن.

گونه هفدهم که در آغاز آن هم لست.

بهر لول در آنکه الف لست.

ماخولیا^(۸): خلل دماغ و سودا (ی) خام و مالیخولیا نیز گویند.

۱- گوش خارک، جانور بسیار پایی که در گوش رود. برهان ص ۱۸۵۷.

۲- غازه، سرخاب و سپیداب. رک: برهان ص ۱۸۳۰، قواس ص ۱۸۶.

چودست قضا زشت رویت سرشت میالای گلگونه بر روی زشت (سعدی)

۳- چوبی مخروطی که نخ به دور آن می‌پیچند و به گردش در می‌آورند (مازلاق) و غلطک. رک: قواس ص ۱۷۸، برهان ص ۱۷۹۱.

۴- نوعی کوچک بادرنجبویه، نوعی شاهتره، مخلصه کزبره‌بری، گشنیز. رک: برهان ص ۱۸۲۱.

۵- نام یکی از پادشاهان باستانی ایران پسر کیخسرو و پدر گشتاسب. رک: برهان ص ۱۹۱۸.

۶- زمینی که آنرا سیلاب کنده باشد، پشته و زمینی که آنرا سیل کنده باشد.

زری تا دهستان و خوارزم و جند نوندی نبینی بجز لورکند (نظامی) رک: برهان ص ۱۹۱۲.

۷- نیز لورانک رولانک: ظرفی فلزی که در آن روغن و مانند آن بریزند. رک: قواس ص ۱۳۶، برهان ص ۱۹۱۱. قس. غزالولاور.

۸- مالیخولیا، بیماری روانی و نوعی جنون توهم.

مشنگ پشت^(۱): باخه.

بهر دوم در آنکه دلال لست.

ماری سفند^(۲): بیست و نهم روز از ماه.

بهر سیوم در آنکه راه لست.

منوچهر^(۳): نیسۀ فریدون و او پادشاه بود.

بهر چهارم در آنکه شین لست.

مرزنگوش^(۴): گیاهی است که هندوی موساکنی گویند، گل او کبود مصفاست بتازی مرز نجوش گویند.

بهر پنجم در آنکه فاه لست.

مامناف^(۵): دایۀ شب.

بهر ششم در آنکه کاف لست.

مری زیانک^(۶): خوب کلان، و این نام داروئی است.

مهندس فلک^(۷): زحل.

مشتاسنگ^(۸): سنگ فلاخن.

مجاچنگ^(۹): آلتی است که سعتریان از چرم گاو سازند برای خود را، یعنی کیری باشد از چرم که سعتریان کاربندند؛ و سعتریان زنانی که یکدیگر مساس کنند جمع سعتری است و آن زن شوخ است.

مردریک^(۱۰): میراث و نیز مردرگی^(۱۱) گویند، و نیز کنایت است از سست و فرومایه که کار نیاید.

۱- چنین ترکیبی دیده نشد، باخه سنگ پشت و لاک پشت است.

۲- ماراسپند، مارا سفند، مهراسپند، مارسپند نام روز بیست و نهم هر ماه شمسی.

۳- ای دلارام، روز مارا سپند دست بی جام لعل می‌مپسند. (مسعود سعد).

۴- نام پسر ایرج و بعضی گفته‌اند نام نیرۀ ایرج است از جانب دختر.

۵- مرزه گوش، مرزنجوش: گیاهی از تیرۀ نعنائیان، رک: برهان ص ۱۹۸۸.

۶- قابله، ماما و مخفف آن مامناف است. برهان ص ۱۹۴۸.

۷- بضم اول داروئی که تخم آنرا بارتنگ خوانند. خوب کلان و بهندوی خوب کلا. برهان ص ۱۹۹۹، قواس ص ۳۱.

۸- کنایه از ستارۀ زحل و منجم. برهان ص ۲۰۷۰.

۹- رک: برهان ص ۲۰۱۱ و قواس ص ۳۱.

۱۰- نیز مجاچنگ: مال رئیسان همه به سایل و زایر
تیغ خوشتر ز طعنه دشمن
مشت بهتر ز سنگ مشتاسنگ. (علی شطرنجی).

۱۱- نیز مجاچنگ: مال رئیسان همه به سایل و زایر
وان تو به کفشگر ز بهر مجاچنگ (بوغشام). رک: قواس ص ۹۰، برهان ص ۱۹۶۸.

۱۲- مرده ریگ و مرده ری. رک: برهان ص ۱۹۸۶.

مرداسنگ (۱۲): دارونی است که مردارسنگ نیز گویند.

بهر هفتم در آنکه نون لست.

مرغزن (۱۳): گورستان.

مارمیزان (۱۴): بیخی است بر جرم از کوههاست وای میران نیز گویند.

مرغ سلیمان (۱۵): هدهد.

بهر هشتم در آنکه هاء لست.

مهرگاه (۱۶): آفتاب در میزان.

ماهی به (۱۷): نان خورشی است که از ماهی بسازند؛ و بتازی صحن (۱۸) گویند.

مهرگیا (۱۹): گیاهی است که برگ او مقابل آفتاب باشد.

بهر نهم در آنکه یاء لست.

مارماهی (۲۰): جانوری است آبی، گردن ماهی به صورت ماراست.

گونه هژدهم که در آغاز آن نون لست.

بهر اول در آنکه باء لست.

نرة آب (۲۱): موج

بهر دوم در آنکه راه لست.

نوش آذر (۲۲): آتش کده مغان.

از خراج از جمع آری زر چو ریگ آخر آن از تو بماند مرده ریگ. (مولوی).

۱۱- ظاهرآ مرده ری.

۱۲- مرد ار سنگ: اکسید دو ظرفیتی سرب. رکت: برهان ص ۱۹۸۴.

۱۳- مرغزن و مرزغن هر دو در فرهنگها با شاهد آمده است. رکت: برهان ص ۱۹۸۷ و قواس ص ۱۳۱.

هر که را راهبر زغن باشد منزل او به مرزغن باشد. (عنصری یا عسجدی).

۱۴- در فرهنگها بنظر نرسید.

۱۵- رکت: برهان ص ۱۹۹۳.

۱۶- مهرگاه در لغت نیامده شاید مهروماه باشد هر چند میتوان آنرا گاه مهر و زمان ماه مهرهم دانست...

۱۷- خوردنی که از ماهی اشته می سازند و بهربی صحنات گویند. برهان ص ۱۹۶۱.

۱۸- خوردنی که از ماهی اشته می سازند و بهربی صحنات گویند. برهان ص ۱۹۶۱.

۱۹- یکی از انواع ماهیها.

۲۰- از انواع ماهیها.

۲۱- اژدر ماده بین که چون سینه تیغ روی او تیغ صفت شکافته گنبد آبرانه (عمید لوبکی). رکت: برهان

ص ۲۱۳۲.

۲۲- آذرنوش، نام آتشکده دوم از جمله هفت آتشکده پارسیان. رکت: برهان ص ۲۲۰۰ و قواس ص ۱۳۲.

به دادار زر دشت و دین بهی به نوش آذر و آذر فرهی (قواس).

- نشخوار^(۱): کاهی که بعد از خوردن چاروا بماند.
- بهر سیوم در آنکه زاء لست.**
- نوروز^(۲): اول روز از فروردین، یعنی نخستین روز که آفتاب در حمل آید، و این روز جشن^(۳) بتعریب^(۴) "نی روز" گویند.
- نیم روز^(۴): نام ولایتی است در خراسان، و فارس و سیستان دار الملک است.
- بهر چهارم در آنکه سین لست.**
- نایموس^(۵): سازیست از مطربان.
- بهر پنجم در آنکه شین لست.**
- ناخن خوش^(۶): دارویی است که بتازی اظفار الطیب گویند، و به هندوی چهنک گویند.
- بهر ششم در آنکه نون لست.**
- نغن خوالان^(۷): نانخواه یعنی جواین و ثقلان^(۸) نیز گویند.
- نوشین خوالان^(۹): نام پادشاهی عادل و مشهور است.
- نوائین^(۱۰): آراستگی، و میز زیبایی به جهت خانه کنند.
- بهر هفتم در آنکه ولول لست.**
- نارخو^(۱۱): گلنار.
- ناب گلو^(۱۲): حلقوم.
- بهر هشتم در آنکه هاء لست.**
- نویاوه^(۱۳): میوه نورسیده که بر کسی تحفه برند.

- ۱- نیز نشخار: نیم خورده علف ستوران و از گلو برآورده و خاییده شتران و امثال آن. رک: برهان ص ۲۱۴۵.
- ۲- روز نو، جشن سال نو، بزرگترین جشن ملی ایرانیان. رک: قواس ص ۱۷.
- ۳- ظاهراً افتادگی دارد باید بعد از جشن "مغانست" اضافه شود.
- ۴- میانه روز و نام ولایت سیستان که ملک نیم روزهم گویند. رک: برهان ص ۲۲۳۵.
- ۵- در برهان این واژه، نایلوس "آمده است، برهان ص ۲۱۱۴.
- ۶- بمعنی ناخن پریان که نوعی از صدف است و بعربی اظفار الطیب خوانند. رک: برهان ص ۲۰۹۰.
- ۷- نغنخوالان، نغنخواه، زنیان. و نانخواه، تخمی که روی خمیر نان می‌پاشند. رک: برهان ص ۲۱۵۱.
- ۸- ظاهراً "نغنخلان" است.
- ۹- نوشیروان، نوشیروان بمعنی جان و روان شیرین و نام پادشاه مشهور ساسانی. رک: برهان ص ۲۲۰۳.
- ۱۰- زیبا و آراسته و نوپدید آمده. و آراستگی و زینت خانه.
- ۱۱- رک: قواس ص ۴۵ و برهان ص ۲۰۹۳.
- ۱۲- این ترکیب دیده نشد. اما ناب معنای ناوونای هم هست و حلقوم، نای گلو است.
- ۱۳- رک: برهان ص ۲۱۸۱.

نوگواره^(۱): بسیار گوی.
 نواخته^(۲): باغ نور است کرده.
 نافرخته^(۳): زشت روی و بی ادب.
 نه ده^(۴): اسباب عروس.
 نیم خایه^(۵): گنبد.
 گونه نوزدهم که در آغاز آن ولولاسه لسه.
 بهر لول در آنکه دلال لسه.
 ورز رود^(۶): نام ماوراء النهر.
 بهر دوم در آنکه نون لسه.
 وارخان^(۷): درخت بر نهاد نو نشانده.
 بهر سیوم در آنکه ها لسه.
 ول ارجوجه^(۸): وازنیج. وازنیج.
 گونه بیستم که در آغاز آن ها لسه.
 بهر لول در آنکه دلال لسه.
 همارود^(۹): هم کوش، و در فردوسی است هم زاد هم کوش.
 هیرمند^(۱۰): نام لب آبی است در سیستان و زابل.
 بهر دوم در آنکه را لسه.
 هنگامه گیر^(۱۱): بازی گر.

- ۱- نوگواره، نوکفاره: هرزه گوی و پرگویی. رک: برهان ص ۲۲۰۶ و قواس ص ۱۰۹.
- ۲- نیز نواخته: باغ نو نشانده. رک: برهان ص ۲۱۷۸.
- ۳- رک: قره خته.
- ۴- رک: ده نه.
- ۵- گنبد و گنبدی و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد. برهان ص ۲۲۳۳.
- ۶- رودخانه ماوراء النهر که ترکستان باشد. برهان ص ۲۲۶۹.
- ۷- نیامده است.
- ۸- ظاهرأ ول ارجوجه باشد زیرا و ازنیج، ریسمان تاب بازی است که از درخت می آویزند. و آنرا بهربی ارجوجه می گویند. اما این ترکیب دیده نشد.
- ۹- حریف و همتا و هم کوشش. برهان ص ۲۳۶۴.
- ۱۰- رودخانه هیرمند که از کوههای افغانستان سرچشمه می گیرد و پس از مشروب ساختن بخشی از سیستان به دریاچه هامون می ریزد. رک: برهان ص ۲۴۰۶.
- ۱۱- معرکه گیر و بازیگر. رک: برهان ص ۲۳۸۳.

بهر سیوم در آنکه کاف لست.

هفت اورنگ^(۱): بنات نعش کبری و بنات نعش صغری، و اورنگ تخت است؛ و او از هفت سیاره است صورت گرفته است.

هفت رنگ^(۲): از آن زنان، چنانکه سرمه و سرخی و مانند آن.

بهر چهارم در آنکه نون لست.

هزارستان^(۳): بلبل، و گویند فاخته و صحیح آنست.

هفتخوان^(۴): میان ایران زمین و توران زمین، در آن ره جز دو کس نرفته‌اند یکی اسفندیار دوم رستم؛ و این راهفتخوان گویند، و هفتخوان از آن گویند که در آن راه هفت عقبه بود، هر عقبه که گذشت مهمانی کرد(ه) بود؛ و بعضی جایها نبشته که در آن هفت منزل است چندان مردم بهکشت که برای ددگان گویی خوان کرده‌اند.

همداستان^(۵): خرسند، یعنی خوش و قناعت.

هماوران^(۶): نام پادشاهی.

هشت دهان^(۷): گیاهی است که به تازی خطمی و پارسی خیری و خیر و نیز گویند، گلی است، و گویند خیروست که آنرا هندوی مودوست گویند.

هزارچشان^(۸): گیاهی است مانند خوشه انگور، میوه او پوست گران دارد، درد باغت به کار بندند؛ به تازی آن را فاشرا گویند.

۱- کنایه از هفت ستاره است که بنات الثعش خوانده می‌شود. و چون به هیئت خرس است که بعربی دب گویند و بمعنی هفت تخت هم هست و کنایه از هفت آسمان. برهان ص ۲۳۴۳ و قواس ص ۱۵.

تأبرین هفت فلک سیر کند هفت اختر همچنین هفت پدیدار بود هفت اورنگ (فرخی، قواس).

۲- آرایش کامل زنان، از سرخان و سپیداب و سرمه و رسمه و غیره که به هفت قلم آرایش مشهور است. رک: برهان ص ۲۳۴۸.

۳- هزارداستان و هزار دستان و هزار: عندلیب، بلبل، سار سیاه. برهان ص ۲۳۴۳.

۴- این لغت در نسخه از قلم افاده و توضیح آن به توضیح هزارداستان پیوسته است. بقرینه تصحیح شد. هفتخوان، هفت مرحله، هفت منزل نام منطقه ایست که رستم برای نجات کیکاوس از دام دیوان مازندران، بایندهای جادوی مبارزه کرد و پس از کشتن دیو سفید کیکاوس را رها نمود. برای اسفندیار هم در آغاز کارش چنین داستانی در جنگ با ارجاسب توانی برای رها نمودن خواهران خویش نقل کرده‌اند. رک: برهان ص ۲۳۴۶.

۵- هم سخن و موافق و همراز و شاکر و خرسند و راضی شدن و خرسند گردیدن. برهان ص ۲۳۶۸.

۶- مخفف‌ها ماوران که ولایت شام باشد و بعضی ولایت یمین گفته‌اند و نام پادشاهی در آن منطقه، حمیر. رک: برهان ص ۲۳۶۴.

۷- گیاه صبر که به عود هندی نیز موسوم است، نیز گل خیری و خبازنی. رک: برهان ص ۲۳۳۹.

۸- بمعنی هزار افشانست که تاک صحرائی باشد و معنی آن هزار گزاست و خوشه آن بسیار برده دانه نمی‌شود، هزارگوشان، سیاه دارو، کرمة البیضا. رک: برهان ص ۲۳۳۳.

پهر پنجم در آنکه ها. لسه.

- هوشازده^(۱): اسب بغایت تشنه.
 هزارچشمه^(۲): مثل درد، زحمتی است و گویند هزار چشم سرطان است؛ و آن نوعی از دملهاست که میان شانه بیرون آید و سوراخ کند؛ نفوذ بالله منها که هندوی بنجر گویند.
 هرروزه^(۳): پیوسته.
 هفت و نه^(۴): اسباب زینت.
 هزارخانه^(۵): آنکه میان شکنجه باشد.
 پهر ششم در آنکه پاء. لسه.
 هزارپای^(۶): کرمی است که به تازی سبت گویند.

- ۱ - قواس: هوشازده: بغایت تشنه بود. اما برهان "هوشازده" و هوشاز بمعنی تشنگی اسبان و شتران نوشته است. رک: برهان ص ۲۳۹۴ و قواس ص ۷۴.
 ۲ - سرطان، کنگیرک. رک: برهان ص ۲۴۴۴.
 ۳ - پیوسته و دعا و وردی که هر روز بخوانند. برهان ص ۲۳۲۱.
 ۴ - هفت و نه: هر هفت بعلاوه نه زینت (سرآویزه، گوشواره، سلسله، حلقهٔ بینی، گلپند، بازوبند، دست برنجن، انگشتر، خلعخال). برهان ص ۲۳۵۵.
 ۵ - هزار تو، هزارلا، چیزی که با شکنجه همراهست. برهان ص ۲۴۴۴.
 ۶ - هزارپا و هزارپایه، حتره‌ای دراز و باریک و دارای پاهای بسیار. رک: برهان ص ۲۴۴۴.

بخش سیوم

در سخنانی پهلوی و دری که از آن گردانهایی بیرون آید و شاخ شود. یعنی آنکه بر هنجار صادرست بر بیست و سه گونه است. و این بهر ندارد از آنکه در آخر همه پیوند است یعنی آخر حروف آن نون است الله و اعلم.

گونه لول که در آغاز آن "الف" است.

- اندودن^(۱): بجیزی گرفتن چنانکه زر اندود.
- اندائیدن^(۲): که گل کردن و مالیدن گویند. گل اندای یعنی گل مالید.
- آکندن^(۳): پر کردن گویند آکنده، پنبه آکنده یعنی پنبه پر کرده و بیاکنم یعنی پر کنم.
- الفاختن^(۴): گرد کردن.
- آهنجیدن^(۵): انداختن گویند آهنجد.
- اتجیدن^(۶): بیرون کشیدن.
- الفنجیدن^(۷): حاصل کردن و جمع آوردن گویند الفنجید.
- آغاریدن^(۸): فرو شدن نم بر زمین، و سرشتن، و حرکت کردن.
- اندوختن^(۹): الفختن و گرد کردن در اصل اند و زیدن است.
- آغالیدن^(۱۰): تیز کردن.
- اغلانیدن^(۱۱): سخت بر شورانیدن، گویند هر دو آغال کرده‌اند، یعنی یکدیگر بشوریدن و تنگ فرا گرفتن.
- انوئیدن^(۱۲): بانگ کردن بنالش و زاری.

- ۱ - پوشاندن چیزی به وسیله مالیدن ماده‌ای بر روی آن مانند کاهگل و مانند آن. برهان ص ۱۷۱.
- ۲ - معین ص ۳۷۲.
- ۳ - آگندن - برهان ص ۵۴.
- ۴ - برهان ص ۱۵۸.
- ۵ - پوشیدن و کشیدن و انداختن. برهان ص ۷۰.
- ۶ - استره ردن، حجامت کردن، بیرون کشیدن. رک: برهان ص ۱۱۷.
- ۷ - برهان ص ۱۵۸.
- ۸ - خیساندن، تر کردن، آمیختن، سرشتن، تراویدن. برهان ص ۴۷.
- ۹ - فراهم آوردن و واپس دادن نیزاندوزیدن. برهان ص ۱۷۱.
- ۱۰ - تند و تیز کردن مردم باشد بچنگ و خصومت افکندن میان مردم و.. تحریک و تحریص کردن. فته انگیختن. برهان ص ۴۸.
- ۱۱ - برهان ص ۴۷، ذیل آغال.
- ۱۲ - ناله و زاری کردن و نوحه کردن، برهان ص ۱۷۹.

افزولیدن^(۱): انگيختن و ازولیدن نیز گویند.
 آهختن^(۲): بیرون کشیدن و برداشتن، در بنیاد، آهازیدن بود.
 اندخسیدن^(۳): پناه گرفتن.
 افراختن^(۴): بر آوردن و بر کشیدن و بالا بردن، که در بنیاد افرازیدن بود.
 افشردن^(۵): اگر همزه حذف کنند و قارا کسر دهند، فشردن بود. یعنی پرتاب کردن.
 افشاندن^(۶): ریختن، اگر همزه حذف کنند بکسر فا گویند: بشلید.
 افسردن^(۷): پیر شدن، و بسته گشتن و کنایت از ناخوش شدن، نیز گویند اگر همزه حذف کنند بکسر فا گویند. و روا بود فتح دهند.
 آمودن^(۸): پر کردن، بنیاد آموئیدن بود.
 انباشتن^(۹): پر کردن در بنیاد انباریدن بود.
 آشفتن^(۱۰): دیوانه شدن، در بنیاد آشوییدن.
 الفغدن^(۱۱): کسب کردن.
 آرامیدن^(۱۲): قرار گرفتن و آرمیدن هم گویند.
 افراشتن^(۱۳): یعنی افراختن است. در بنیاد افرازیدن بود، و نیز همزه از هر دو حذف کنند و فارا کسر دهند.
 افرازیدن^(۱۴): آراستن و خوش کردن والائیدن.
 افشاردن^(۱۵): بشلیدن و فشاردن نیز گویند.

- ۱ - برانگيختن بجنگ. تقاضا کردن و پریشان نمودن. برهان ص ۱۴۸.
- ۲ - آهيختن، آختن.. آهازیدن، بیرون آوردن، برهان ص ۷۳.
- ۳ - پناه دادن، پشتیبانی کردن. برهان ص ۱۶۹.
- ۴ - برهان ص ۱۴۶.
- ۵ - برهان ص ۱۴۹ ذیل افشاروافشرد.
- ۶ - ریختن و پاشیدن، پراکنده کرد.
- ۷ - برهان ص ۱۴۹.
- ۸ - آراستن، آمیخته شدن و پر کردن، برهان ص ۶۱.
- ۹ - برهان ص ۱۶۴.
- ۱۰ - آشوفتن، آشوییدن، پریشان شدن، شوریده گشتن و... برهان ص ۴۶.
- ۱۱ - بروزن و معنی الفختن است. برهان ص ۱۵۸.
- ۱۲ - آرمیدن، استراحت کردن، آسودن. برهان ص ۳۰.
- ۱۳ - برهان ص ۱۴۷.
- ۱۴ - برهان ص ۱۴۶.
- ۱۵ - فشاردن و فشردن، خلاییدن، برهان ص ۱۴۹ ذیل افشار.

- آژیریدن^(۱): هشیار کردن و بر کردن.
 انباردن^(۲): پر کردن، بنیاد انباریدن بود.
 آروستن^(۳): بستن، بنیاد اریدن بود.
 انگیزختن^(۴): پیدا کردن و ساختن و افشا کردن و کشیدن و دور کردن، بنیاد انگیزیدن بود.
 استهیدن^(۵): لجاج و ستیزه کردن، بغیر همزه نیز گویند.
 اویاریدن^(۶): افگندن.
 آمادن^(۷): ساختن و پر کردن، آمائیدن بود.
 آژندیدن^(۸): گل میان دوخته کردن.
 اروندیدن^(۹): فریب کردن.
 افرندیدن^(۱۰): زیب دادن.
 افدیدن^(۱۱): شکفتگی کردن.
 آوردیدن^(۱۲): حمله کردن.
 آفندیدن^(۱۳): خصومت کردن.
 اندیدن^(۱۴): سخن به شک گفتن.
 آبادانیدن^(۱۵): ستوده آمدن.
 انبریدن^(۱۶): پر کردن.

- ۱- آگاه کردن و هوشیار کردن... برهان ص ۳۸.
 ۲- برهان ص ۱۶۳.
 ۳- آروستن، توانستن، دلیری کردن و آراستن. برهان ص ۳۱ و ص ۱۰۴.
 ۴- انگیزیدن: بجنبش در آوردن، بلند ساختن، برکشیدن، دور کردن و ساختن و انشا کردن برهان ص ۱۷۸.
 ۵- ستیهیدن، ستیزه کردن. برهان ص ۱۲.
 ۶- ناجویده فرو بردن و افگندن. برهان ص ۱۸۱.
 ۷- برهان ص ۵۹.
 ۸- برهان ص ۳۷.
 ۹- برهان ص ۱۴۶.
 ۱۰- برهان ص ۱۴۷.
 ۱۱- برهان ص ۱۴۶.
 ۱۲- برهان ص ۶۶ ذیل آوریدن.
 ۱۳- برهان ص ۵۱.
 ۱۴- تعجب کردن سخن از روی شک و ریب بآهستگی گفتن. برهان ص ۱۷۲.
 ۱۵- ستودن و ستوده آمدن و وصف نمودن. برهان ص ۲.
 ۱۶- انباردن، انباریدن برهان ص ۱۶۳.

- انگاشتن^(۱): پنداشتن و گمان بردن، انگاریدن بود.
- اوژندیدن^(۲): افکندن و انداختن، از اینجا ست که پارسیان نام نهند: گرد اوژن، شیراوژن.
- گونه دوم که در آغاز آن (با) لسته.**
- بتائیدن^(۳): بگذاشتن.
- بسیجیدن^(۴): قصد نمودن و آهنگ کردن و آراستن.
- برازیدن^(۵): فریبیدن.
- براشیدن^(۶): فرو نشانیدن.
- بزاختن^(۷): گذاختن، در بنیاد برآزیدن بود، چنانکه گذاختن، گذازیدن.
- بشولیدن^(۸): به شلی برفتن.
- بیوگندن^(۹): بیفکندن.
- بخسیدن^(۱۰): گذازیدن.
- بخسانیدن^(۱۱): گذازیدن.
- بنگشتن^(۱۲): فرو بردن، در بنیاد بنکشیدن بود.
- بسغدیدن^(۱۳): ساخته شدن.
- بشوریدن^(۱۴): لعنت کردن.
- بتکندن^(۱۵): سرباز زدن از خوردن، بنیاد بتکندیدن بود.

- ۱- انگاشتن و انگاریدن: پنداشتن و گمان بردن، برهان ص ۱۷۴.
- ۲- برهان ص ۱۸۴: افکندن و انداختن.
- ۳- برهان ص ۲۳۳، تنها فعل امر آن بکار رفته است.
- ۴- برهان ص ۲۸۱.
- ۵- آراستن، خوب و زیبا بودن، وصله کردن، برهانش ۲۴۷.
- ۶- برآش به فتح اول... به معنی پاشیدن و فرو نشانیدن، برهان ص ۲۴۷.
- ۷- نیامده.
- ۸- بشولیدن به این معنی نیست، شاید "بشلیدن" به معنی چسبیدن و در آویختن، رک: برهان ص ۲۸۵ و ۲۸۶.
- ۹- برهان ص ۳۴۲.
- ۱۰- برهان ص ۲۴۰.
- ۱۱- برهان ص ۲۴۰، این دو واژه در اصل "گرازیدن" آمده است.
- ۱۲- بنگشتن: بلع کردن و ناجویده فرو بردن. برهان ص ۳۰۹.
- ۱۳- ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن، برهان ص ۲۸۰. بسغده.
- ۱۴- برهان ص ۲۸۶.
- ۱۵- بتکندیدن: سرباز زدن و میل به طعام نکردن، برهان ص ۲۳۳.

بیخستن^(۱): در ماندن، در بنیاد بیخستیدن بود.

برمخیدن^(۲): بیفرمانی فرزند مادر و پدر (را).

بسودن^(۳): دست زدن.

بشکلیدن^(۴): رخنه در افکندن.

بردیدن^(۵): دور شدن.

گونه سیوم که در آغاز آن (با) پارسی لسته.

پرداختن^(۶): انگیختن و برگ دادن و آراستن و ساختن و دور کردن، پردازان: یعنی دور کردن ایشان را در بنیاد پردازیدن بود.

پرنیان^(۷): جامه ابریشمی که در روز نیز باشد و بعضی به با عربی نیز گویند یعنی پرنیان اما صحیح با پارسی است.

پرشیدن^(۸): فرو نشاندن و پاشیدن یعنی بر کنند و بیخود گشتن و حال گردانیدن.

پالودن^(۹): افزودن و زیادت شدن.

پسندیدن^(۱۰): ستودن و خوش آمدن.

پیسودن^(۱۱): میل کردن.

پژوهیدن^(۱۲): باز جستن و در تفحص شدن و نصیحت کردن.

پنداشتن^(۱۳): کبر کردن و دانستن و گمان بردن، در بنیاد پنداریدن بود.

پیراستن^(۱۴): دباغت و آراسته کردن بدانچه باشد خواه ببریدن و از اینجاست که ناخن پیرانه را ناخن پیرای گویند، فلان سبیل نه پیراید.

۱- در ماندن: و عاجز شدن. برهان ص ۴۴۲.

۲- برهان ص ۲۶۲ - برمخیده.

۳- در اصل "بشودن" که ظاهراً "بودن" به این معنی درست است. رک: برهان ص ۲۸۰ ذیل بسوده.

۴- برهان ص ۲۸۴.

۵- برد آورد، به معنی دور، دور، از این فعل است.

۶- برهان ص ۳۸۰.

۷- ظاهراً این لغت در اینجا، بیجا و غلط آمده است. برهان ص ۳۹۰.

۸- برهان ص ۳۹۸.

۹- برهان ص ۳۵۸.

۱۰- برهان ص ۴۰۶.

۱۱- برهان ص ۴۴۰.

۱۲- برهان ص ۴۰۲.

۱۳- برهان ص ۴۲۲.

۱۴- برهان ص ۴۳۷.

- پاشیدن^(۱): ریختن و پراکندن.
 پالودن^(۲): خلاصه چنین کردن.
 پالیدن^(۳): افزودن.
 پنگاشتن^(۴): نقش کردن.
 پوسیدن^(۵): سوده شدن و آما سیدن گویند.
 پژولیدن^(۶): سودن و پژمرده شدن.
 پرستیدن^(۷): خدمتکاری کردن و صاحب چیزی.
 پخسیدن^(۸): اندوه کردن و گذاختن گویند پخسان یعنی گدازان.
 پرواسیدن^(۹): بسودن، تا هر چه بساوی گویی پرواسید.
 پندیدن^(۱۰): نصیحت کردن.

گونه چهارم که در آغاز آن (تا) لست.

- تراپیدن^(۱۱): رفتن ایست به بالا اندک و گویند نرم چکیدن است و تراویدن نیز گویند.
 توختن^(۱۲): آنچه از کسی بکسی رسیده باشد باز بدو رسانیدن بنیاد توزیدن بود، یعنی دوختن.
 تریدن^(۱۳): بیرون کندن.
 ترنجیدن^(۱۴): گرفته شدن و درشت گشتن.
 تراشیدن^(۱۵): هموار کردن و خراشیدن و انگیختن و نگاشتن.

- ۱- برهان ص ۳۵۵.
 ۲- رک: پالودن (مکرر).
 ۳- برهان ص ۳۵۹.
 ۴- رک: نگاشتن، این لغت که "ب" آغاز شد و بیجا آمده است.
 ۵- برهان ص ۴۲۹.
 ۶- برهان ص ۴۰۱.
 ۷- برهان ص ۳۸۴.
 ۸- برهان ص ۳۷۱. پخسان و پخسینه.
 ۹- برهان ص ۳۹۲.
 ۱۰- برهان ص ۴۲۳.
 ۱۱- برهان ص ۴۷۹.
 ۱۲- برهان ص ۵۲۹.
 ۱۳- بر وزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول به معنی رمیدن، برهان ص ۴۹۳.
 ۱۴- برهان ص ۴۱۹.
 ۱۵- برهان ص ۴۸۰.

تپاسیدن^(۱): از گرما بیخود شدن.

تناسائیدن^(۲): خوش شدن.

تپیدن^(۳): جنیدن و لرزیدن.

گونه پنجم که در آغاز آن "جیم" است.

جستن^(۴): طلب کردن، بنیاد جویندن بود.

جستن^(۵): جهیدن.

جنبیدن^(۶): بر جستن چشم.

گونه ششم که در آغاز آن "جیم" پارسی است.

چمیدن^(۷): خرامیدن.

چمانیدن^(۸): خرامانیدن

چسپیدن^(۹): میل کردن، یعنی جای غلطیدن.

چرویدن^(۱۰): چاره جستن و دویدن.

چفریدن^(۱۱): ترسیدن و التفات کردن.

چوخیدن^(۱۲): لغزیدن و افتادن.

چرنگیدن^(۱۳): آواز دادن.

چخیدن^(۱۴): ستیزه کردن و سرزنش کردن.

گونه هفتم که در آغاز آن "خا" است.

۱- برهان ص ۴۶۵.

۲- تن آسا: آسوده و تندرست، تن آسائی: آسودگی، فراغت، رفاه، برهان ص ۵۱۴.

۳- برهان ص ۴۷۰.

۴- برهان ص ۵۷۱. (بضم اول).

۵- برهان ص ۵۹۰.

۶- برهان ص ۵۹۰.

۷- برهان ص ۶۶۱.

۸- برهان ص ۶۵۸.

۹- برهان ص ۶۳۶.

۱۰- برهان ص ۶۳۵.

۱۱- برهان ص ۶۴۴.

۱۲- برهان ص ۶۶۹.

۱۳- برهان ص ۶۳۵.

۱۴- برهان ص ۶۲۵.

خفتن^(۱): بیاسودن و خواب کردن.

خزیدن^(۲): در چیزی در آمدن.

خراشیدن^(۳): پتراشیدن و پوست پر کردن.

خنبیدن^(۴): بضم و فتح خاء: برجستن.

خسیدن^(۵): به فتح و کسر خا، خائیدن.

خسودن^(۶): درودن.

خلیدن^(۷): خستن و در رفتن.

خائیدن^(۸): بدندان ریش کردن.

گونه هشتم که در آغاز آن "دال" لسه.

درفشیدن^(۹): درخشیدن، روشن و تابان شدن.

دوسیدن^(۱۰): چسبیدن و به ضم دال نیز گویند.

دامیدن^(۱۱): پر زفت چیزی شدن.

داخیدن^(۱۲): از هم جدا کردن دیده و روشن شدن و نظر بر چیزی انداختن.

دندیدن^(۱۳): از خشم جوشیدن است، گویند فلان با خود می دندد یعنی از خشم می جوشد،

بتندی می گوید.

دوختن^(۱۴): دوزیدن و گزاردن و ادا کردن.

گونه نهم که در آغاز آن "راء" لسه.

۱- برهان ص ۷۳۶.

۲- برهان ص ۷۴۵.

۳- برهان ص ۷۶۳.

۴- برهان ص ۷۷۲. خنبیدن: دست بر هم زدن و برجستن.

۵- برهان ص ۷۵۰.

۶- برهان ص ۷۴۹.

۷- برهان ص ۷۶۷.

۸- برهان ص ۸۹۸.

۹- برهان ص ۸۳۹.

۱۰- برهان ص ۸۹۸.

۱۱- برهان ص ۸۱۸. دامیدن بر بالا رفتن و برابر چیزی شدن و از بیخ کند و تخم افشاندن.

۱۲- برهان ص ۸۰۷.

۱۳- برهان ص ۸۸۷.

۱۴- برهان ص ۸۹۲.

راکیدن^(۱): درخشیدن و روشن و تابان شدن از خشم آلودگی بر خود یا نرم سخن گفتن.
 ریهیدن^(۲): بکسر راه افتادن.
 رمیدن^(۳): گریختن.
 رندیدن^(۴): رستن و تراشیدن.
 رنجیدن^(۵): ناخوش شدن، آرزده شدن، دلتنگ و ملول گشتن.
 ریهیدن^(۶): خلاص یافتن.

گونه دهم که در آغاز آن "ژ" است.

زدودن^(۷): زنگ دور کردن و پاک گردانیدن.
 زدائیدن^(۸): صاف کردن.
 زهیدن^(۹): افتادن.
 زمودن^(۱۰): نگار کردن.

گونه یازدهم که در آغاز آن "ژ" است.

ژفیدن^(۱۱): تر شدن و بتازی تر شدن، شو کردن و خیسیدن.
 گونه دولزدهم که در آغاز آن "سین" است.
 ستودن^(۱۲): وصف کردن در بنیاد ستائیدن.
 سجانیدن^(۱۳): سرد شدن.
 سگالیدن^(۱۴): اندیشیدن و خواستن.

- ۱- رکیدن: یعنی خود بخود سخن گفتن از روی غضب. برهان ص ۹۵۹.
- ۲- بمعنی افتادن باشد مطلقاً و خاک نرم از جایی ریختن را نیز گویند. برهان ص ۹۹۲.
- ۳- برهان ص ۹۶۲.
- ۴- برهان ص ۹۶۴.
- ۵-
- ۶- برهان ص ۹۸۵.
- ۷- برهان ص ۱۰۰۸.
- ۸- برهان ص ۱۰۰۷، زادی.
- ۹- برهان ص ۱۰۴۹.
- ۱۰- برهان ص ۱۰۳۱.
- ۱۱- برهان ص ۱۰۶۰.
- ۱۲- برهان ص ۱۱۰۱.
- ۱۳- برهان ص ۱۱۰۵.
- ۱۴- برهان ص ۱۱۵۶.

- سیستن^(۱): جستن، بنیاد سیستیدن بود.
- سپوختن^(۲): گرد کردن، یعنی در آوردن چیزی در چیزی؛ بنیاد سپوزیدن بود؛ و بیا پارسی گویند.
- سرائیدن^(۳): آواز کرن و سرود گفتن و حکایت نوازان، مرغ؛ و خواندن با آواز.
- سفتن^(۴): تراویدن و سوراخ کردن بنیاد سفتیدن بود.
- سختن^(۵): وزن کردن.
- سکیزیدن^(۶): برجستن ستوران.
- سکنجیدن^(۷): تراشیدن و گزیدن و سرفیدن، یعنی آواز بگلو کردن که به تازی سعال گویند.
- سنیدن^(۸): زیر پای آوردن.
- ستردن^(۹): تراشیدن و دور کردن.
- سازیدن^(۱۰): ساختن و راست کردن و فرخورد آمدن.
- سجیدن^(۱۱): سرما سخت آمدن.
- سجانیدن^(۱۲): هم ازین است و بعضی بشین معجمه گویند.
- گونه سیزدهم که در آغاز آن "شین" لسه.**
- شخشیدن^(۱۳): لغزیدن و از جای فرو خزیدن و گناه^(۱۴) کردن گویند، بشخشید^(۱۵): یعنی از خویش فرو خزید و بلغزید.
- شکرفیدن^(۱۶): بسر در آمدن اسب و ستور^(۱۷).

- ۱- برهان ص ۱۲۰۶.
- ۲- برهان ص ۱۰۹۱.
- ۳- برهان ص ۱۱۱۵.
- ۴- برهان ص ۱۱۴۳.
- ۵- برهان ص ۱۱۰۷.
- ۶- برهان ص ۱۱۵۵.
- ۷- برهان ص ۱۱۵۳.
- ۸- برهان ص ۱۱۷۱.
- ۹- برهان ص ۱۰۹۹.
- ۱۰- برهان ص ۱۰۷۱.
- ۱۱- برهان ص ۱۱۰۶.
- ۱۲- رک: سجانیدن (مکرر).
- ۱۳- برهان ص ۱۱۰۶.
- ۱۴- در اصل "گیاه".
- ۱۵- در اصل "بخشیدن".
- ۱۶- چنین است در اصل و معلوم است که افتادگی دارد.

- شکردن^(۱۸): شکستن، بنیاد شکر دیدن بود.
 شمیدن^(۱۹): بیهوش شدن و رمیدن.
 شوریدن^(۲۰): زراعت کردن، زمین پاره کردن.
 شیاریدن^(۲۱): نیز جفت در زمین راندن.
 شفتن^(۲۲): چکیدن و تراویدن جراحت و جز آن بنیاد شفتیدن بود.
 شاریدن^(۲۳): تراویدن است.
 شکوهیدن^(۲۴): زیبا شدن و بترسیدن.
 شکوخیدن^(۲۵): بسر در آمدن^(۲۶) و هیبت زدن^(۲۷).
 شفتن^(۲۸): (شوندن).
 شخولیدن^(۲۹): بانگ و آواز کردن که بتازی صغیر گویند یعنی سبیلک^(۳۰).
 شخیدن^(۳۱): از جای فرو خزیدن.
 شاشیدن^(۳۲): ترشدن به آب.
 شوریدن^(۳۳): شورانیدن گویند، می شورد یعنی شوراندن^(۳۴).

- ۱۷- بقرینه باید چنین باشد رک: برهان ص ۱۲۷۹.
 ۱۸- برهان ص ۱۲۷۸.
 ۱۹- برهان ص ۱۲۹۷.
 ۲۰- برهان ص ۱۳۰۸.
 ۲۱- برهان ص ۱۳۸۱.
 ۲۲- برهان ص ۱۲۷۲ (بکسر اول).
 ۲۳- برهان ص ۱۲۲۶.
 ۲۴- برهان ص ۱۲۸۳- (بضم اول): زیبا شدن، (بکسر اول): ترسیدن و...
 ۲۵- برهان ص ۱۲۸۲- لغزیدن و بسر درآمدن و ترسیدن و هیبت زده شدن.
 ۲۶- در اصل "سرآمدن".
 ۲۷- باید "هیبت زده شدن" باشد.
 ۲۸- شفتن، شوندن، شنیدن که برعبری اسماع گویند و بوئیدن و استشمام، رک: برهان ص ۱۳۰۱ و چیز متناسب دیگری با معنی متن بنظر نرسید، بنابراین معنی شفتن از قلم افتاده و آشفته شده و به لغت بعد پیوسته است.
 ۲۹- شخولیدن: صغیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن و بناخن کردن.
 ۳۰- این توضیح هم غلط است و ربطی به معنی لغت ندارد.
 ۳۱- برهان ص ۱۲۶۰: لغزیدن و فرو افتادن از جای.
 ۳۲- برهان ص ۱۲۲۷: بول کردن... و به معنی تر شدن و ترشح کردن هم آمده است.
 ۳۳- برهان ص ۱۳۰۸. آشوب کردن، شورش و عصیان کردن.
 ۳۴- چنین است در اصل شاید "می شوراند" مناسب تر باشد.

- شاهیدن^(۱): بزرگ شدن و پارسائی کردن^(۲).
 شخیلیدن^(۳): سیلک زدن.
 شکییدن^(۴): صبر کردن، بنیاد شکیبائییدن بود.
 شکافتن^(۵): بریدن، بنیاد شکافیدن بود.
 شخالیدن^(۶): خلانیدن.
 شپیلیدن^(۷): شیفته و دیوانه شدن.
 شولیدن^(۸): متحیر شدن و درمانده گشتن.
گونه چهاردهم که در آغاز آن "غین" است.
 غرشیدن^(۹): آلوده شدن^(۱۰).
 غراشیدن^(۱۱): خشمگین شدن.
 غنودن^(۱۲): خواب کردن.
 غرنییدن^(۱۳): بانگ سخت به خشم زدن، و از درون بجوشیدن.
 غارتیدن^(۱۴): غارت آوردن.
گونه پانزدهم که در آغاز آن "فـ" است.
 فتردن^(۱۵): دریدن.

-
- ۱- شاهیدن: پادشاهی و بزرگی نمودن و پارسائی و بندگی کردن. برهان ص ۱۲۳۷ و گویا با شاهندن تصحیف خوانی شده است.
 ۲- در اصل "پارسی کردن".
 ۳- شخیلیدن: پژمرده شدن و صغیر زدن باشد. برهان ص ۱۲۶۰.
 ۴- برهان ص ۱۲۸۴.
 ۵- برهان ص ۱۲۷۵.
 ۶- برهان ص ۱۲۸۵.
 ۷- برهان ص ۱۲۵۰.
 ۸- برهان ص ۱۳۱۱.
 ۹- برهان ص ۱۴۰۵- غرشیدن: خشمناک شدن و قهر آلود گردیدن.
 ۱۰- چنین است در اصل که افتادگی دارد و باید "خشم آلود شدن" باشد.
 ۱۱- برهان ص ۱۴۰۳.
 ۱۲- برهان ص ۱۴۲۵.
 ۱۳- برهان ص ۱۴۰۸.
 ۱۴- برهان ص ۱۳۹۶.
 ۱۵- برهان ص ۱۴۳۹.

- فرسودن^(۱): سخت کهنه و سوده شدن، و کاهیدن و خلل پذیرفتن.
 فرغاریدن^(۲): چیزی به آب نیک تر کردن.
 فتودن^(۳): غره و فریفته شدن و فتح "فا" نیز آمده است.
 فرسائیدن^(۴): مانده شدن.
 فتالیدن^(۵): فشاندن و ریختن.
 فییریدن^(۶): فسوس و استهزاء کردن^(۷).
 فاقولیدن^(۸): زامتر راست شدن یعنی دورتر شدن.
 فلخیدن^(۹): پنبه از دانه جدا کردن.
 فلخودن^(۱۰): همان فلخیدن است.
 فرهختن^(۱۱): نیکو و با ادب شدن.
 فسردن^(۱۲): بسته شدن آب است وزیر آن^(۱۳).
 فلخمیدن^(۱۴): پنبه زدن.
 فسائیدن^(۱۵): مالیدن و راست کردن و رام گردانیدن چنانکه گونی مارفسای یعنی افسونگر، و به همزه مفتوح نیز گویند.

- ۱- برهان ص ۱۴۶۲.
 ۲- برهان ص ۱۴۶۵.
 ۳- برهان ص ۱۴۴۰- فتوده: یعنی فریفته و مغرور باشد. نیز فتودن: فریفته شدن و مغرور گردیدن و آرام گرفتن و توقف دل در گفتار و رفتار باشد. ص ۱۵۹۴. بفتوده است جهان بردرم و آب و زمین غدل تو بر خرد و دانش و خوبی بفتود. (رودکی)
 ۴- برهان ص ۱۴۶۰.
 ۵- برهان ص ۱۴۳۹.
 ۶- چنین است در اصل "فریدن" نیامده و قاعداً باید "فیریدن" به معنی خرامیدن با ناز و افسوس خوردن و استهزاء کردن باشد. رک: برهان ص ۱۵۱۱.
 ۷- در اصل "احزار کردن" که معنی درست و مناسبی ندارد و مطابق فرهنگها تصحیح شد.
 ۸- فاقولیدن و فاقوریدن. برهان ص ۱۴۴۳.
 ۹- برهان ص ۱۴۹۹.
 ۱۰- برهان ص ۱۴۹۸.
 ۱۱- برهان ص ۱۴۸۰.
 ۱۲- برهان ص ۱۴۸۸، فسردن: بسته شدن و منجمد گردیدن.
 ۱۳- منظور منجمد گردیدن است.
 ۱۴- برهان ص ۱۴۹۸.
 ۱۵- برهان ص ۱۴۸۸ - فسای.

فروهلیدن^(۱): گذاشتن و بیفکندن.

گونه شانزدهم که در آغاز آن "کاف" است.

کاشتن^(۲): گردانیدن و تخم ریختن.

کافتن^(۳): شکافتن و کاویدن، بنیاد همان کاویدن است.

کاستن^(۴): کم بر کم شدن و نقصان پذیرفتن.

کوالیدن^(۵): بالیدن هر چیزی از نهاد، و درخت و کشت، و بعضی کاف پارسی گویند.

کستن^(۶): زراعت کردن.

کبستن^(۷): گشادن و شکستن و این دریاها گویند.

کویستن^(۸): به با پارسی و عربی^(۹)، غله کوفتن بنیاد کویستیدن بود.

کرازیدن^(۱۰): خرامیدن و کراز انیدن به معنی خرامانیدن.

کالیدن^(۱۱): موی^(۱۲) درهم شدن.

کنبوریدن^(۱۳): فریفتن.

کراشیدن^(۱۴): تباه کار رو پریشان شدن.

کفیدن^(۱۵): ترقیدن یعنی از هم جدا شدن.

۱- برهان ص ۱۴۷۹.

۲- برهان ص ۱۵۶۷.

۳- برهان ص ۱۵۷۰.

۴- برهان ص ۱۵۶۳.

۵- برهان ص ۱۷۱۸.

۶- برهان ص ۱۶۴۹.

۷- این مصدر دیده نشد و درست نظر نمی‌رسد ممکن است گستن باشد که بیجا آمده است.

۸- کویستن و کویستیدن به معنی کوفتن غله و غیر آن باشد. برهان ص ۱۷۴۲.

۹- ظاهراً "منظور" کویستن و کوپستن است که اشتهاً به جای کویستن نوشته شده است.

۱۰- این واژه در اصل به دنبال توضیح لغت کاستن و پیوسته بدان آمده است. رکن: برهان ص ۱۶۱۰، کرازان.

۱۱- برهان ص ۱۵۷۷.

۱۲- کالیدن: درهم شدن، پریشان گشتن، درهم کردن و گریختن. نظر می‌رسد که "موی درهم شدن" از بیت سعدی در گلستان: "از این خفقی موی کالیده‌ای..." استنباط شده، در حالیکه در آن بیت هم "موی" همراه با "کالیده" است و این واژه خاصاً به معنی "موی درهم شدن" نیست. بیت "شاکر بخاری" هم شاهدی بر این معنی است: بهر دینا تابکی کالیدنت هر زمان جوشیدن و نالیدنت.

۱۳- برهان ص ۱۷۰۰، کنبوریدن: مکاری کردن و فریفتن و فریب دادن و حيله وری نمودن باشد.

۱۴- برهان ص ۱۶۱۰.

۱۵- برهان ص ۱۶۶۳. در حسرت آن دانه نار تو دل ما حقا که چو ناراست بهنگام کفیدن (سنائی).

کفتن^(۱): از هم باز شدن، بنیاد کفیدن بود.
 کراچیدن^(۲): بانگ کردن ماکیان وقت بیضه دادن آنکه کال کند.
 کیبیدن^(۳): ازجائی به جائی کشیدن.
 کردیدن^(۴): پیراستن گویند کرد شاخی تا کشته که بیرایند^(۵).
 کلندیدن^(۶): کافتن است.
گونه هفدهم که در آغاز آن "کاف" پارسی لست.
 گستردن^(۷): فراز کردن، مال گستردن بود.
 گزیدن^(۸): نیش زدن، بدنجان گرفتن.
 گریفتن^(۹): گریختن، بنیاد گریزیدن بود.
 گرویدن^(۱۰): پذیرفتن و سر نهادن و بدن گره بستن و استوار داشتن.
 گنجیدن^(۱۱): راست در چیزی در آوردن، گنجانیدن نیز گویند.
 گزردن^(۱۲): چاره جستن، بنیاد گریزیدن برد.
گونه هژدهم که در آغاز آن "لام" لست.
 لوسیدن^(۱۳): فریب دادن و فروتنی کردن.
 لغزیدن^(۱۴): دوشیدن و آشامیدن بود، به عبارت ماوراء النهر.

-
- ۱- برهان ص ۱۶۶۰.
 - ۲- برهان ص ۱۶۰۹، کراچیدن و کراچیدن.
 - ۳- در اصل کیدن غلط است.
 - ۴- رک: برهان ص ۱۶۱۵ ذیل "کرد".
 - ۵- چنین است در اصل. "از معانی کرد: شاخه‌ای که در وقت پیراستن از درخت بریده شود" و ظاهراً اشاره به این مفهوم است.
 - ۶- برهان ص ۱۶۸۱.
 - ۷- برهان ص ۱۸۱۶.
 - ۸- برهان ص ۱۸۱۳ (بفتح اول).
 - ۹- برهان ص ۱۸۰۷ - ظاهراً مصحف گریختن یا گریفتن باشد.
 - ۱۰- برهان ص ۱۸۱۳ (بفتح اول).
 - ۱۱- برهان ص ۱۸۳۷، ذیل گنج (بضم اول). زانکه گر آلاى او را گنج بودى در عدد نیستى جذر اصم را عیب گنگى و کرى (النورى)
 - ۱۲- برهان ص ۱۷۹۳ (بضم اول).
 - ۱۳- برهان ص ۱۹۱۳ - در اصل به غلط "لوشیدن".
 - ۱۴- در اصل "لژیدن" مطابق برهان تصحیح شد: لغزیدن... و بلفظ ماوراءالنهر و شیدن و آشامیدن باشد ص ۱۸۹۸.

لِزیدن^(۱): آمیختن.
 لخشیدن^(۲): افتادن.
 گونه نوزدهم که در آغاز آن "میم" است.
 مزیدن^(۳): چشیدن^(۴).
 مانستن^(۵): بصف چیزی شدن، بنیاد مانیدن بود.
 مکیدن^(۶): چوشیدن.
 مچیدن^(۷): دیدن و خرامیدن.
 موئیدن^(۸): گریستن.
 مانیدن^(۹): گرد بسیار چیزی گشتن، و گذاشتن و رها کردن.
 مولیدن^(۱۰): خزیدن و باز کردن^(۱۱).
 گونه بیستم که در آغاز آن "نون" است.
 نازیدن^(۱۲): فخر کردن و به معنی ترسیدن نیز باشد.
 نشاختن^(۱۳): نشانیدن بود، بنیاد نشاختیدن بود.
 نشکنجیدن^(۱۴): نیلک زدن.
 نووریدن^(۱۵): پیچیدن و ته کردن و گذاشتن.
 نوانیدن^(۱۶): نالیدن و آگاه شدن.

-
- ۱- برهان ص ۱۹۲۰.
 - ۲- برهان ص ۱۸۹۲.
 - ۳- برهان ص ۲۰۰۲. بنفشه برد و زلفت کی گزیدی طبرزد بالبانت کی مزیدی. (ویس و رامین).
 - ۴- در اصل "جوشیدن".
 - ۵- برهان ص ۱۹۵۰.
 - ۶- برهان ص ۲۰۲۸. مزیدن و چوشیدن.
 - ۷- در اصل مخیدن: با تخصص و استدراک مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شد. رک: برهان ص ۱۹۷۰.
 - ۸- برهان ص ۲۰۵۸.
 - ۹- برهان ص ۱۹۵۵.
 - ۱۰- برهان ص ۲۰۵۵. مولیدن به معنی خزیدن و لغزیدن و بازگردیدن و دیر ماندن و درنگ کردن.
 - ۱۱- چنین است در اصل که غلط خوانی شده و باید "بازگردیدن" باشد.
 - ۱۲- برهان ص ۲۰۹۸، به معنی ترسیدن دیده شد.
 - ۱۳- برهان ص ۱۲۴۲.
 - ۱۴- برهان ص ۲۱۴۶. آن صنم راز گازوز نشکنج تن بنفشه شد و دو لب نارنج (لفت فرس).
 - ۱۵- برهان ص ۲۱۸۷.
 - ۱۶- برهان ص ۲۱۸۰.

- نهاریدن^(۱): خوف کردن.
 نانمشیدن^(۲): از جهان چیزی ندیدن^(۳).
 نیوشیدن^(۴): سخن در گوش کردن یعنی شنیدن، گویند نیوش یعنی بشنو.
 نشییلیدن^(۵): بکسر نون نیز گویند^(۶).
 نغوشاکیدن^(۷): از کیش به کیش شدن.
 نوالیدن^(۸): نالیدن و جنبیدن.
 نواییدن^(۹): بانگ کردن.
 نریدن^(۱۰): بیرون کشیدن.
 نهفتن^(۱۱): پنهان کردن.
 نسیدن^(۱۲): نهادن.
 نکوهیدن^(۱۳): ناپسندیدن و زشت گفتن و سرزنش کردن.
 نواختن^(۱۴): سرائیدن و بانگ زدن و خوش کردن و به مراد رسانیدن، بنیاد و نوازیدن بود.
 نهشتن^(۱۵): نهادن، بنیاد نهیدن بود.
 نوویدن^(۱۶): خمیدن، جنبیدن.

- ۱- برهان ص ۲۲۱۲- ظاهراً مصحف "نهاریدن" باشد. رشیدی بیتی از بخاری "شاهد آورده است"
 زلف گوئی زلف نهانیدست بگله سوی چشم رفتی اما لغت فرس همین بیت را برای "نهاریدن" شاهد آورده و بیت را هم از "طیان" نام برده است.
 ۲- نانمشیدن: بمعنی از جهان کامی ندیدن و مرادی حاصل نکردن باشد. برهان ص ۲۱/۹.
 ۳- شاید "خیری".
 ۴- برهان ص ۲۲۳۹.
 ۵- شیل (بفتح اول): دست بر چیزی زدن و در آویختن و دو چیز را بهم چسبانیدن هم هست. برهان ص ۲۱۴۴.
 ۶- معنی لغت از قلم افتاده است.
 ۷- نغو شاکیدن: از دینی به دین دیگر شدن و اختیار دین دیگر کردن را گویند. برهان ص ۲۱۵۳.
 ۸- برهان ص ۲۱۸۰.
 ۹- برهان ص ۲۱۸۱. درخشیدن تیغهای سران نواییدن گرزهای گران.
 ۱۰- نریدن: بمعنی بیرون کشیدن باشد. برهان ص ۲۱۳۴. "نیز نریدن" و "نژیدن".
 ۱۱- نهفتن: پنهان کردن. برهان ص ۲۲۱۶. ذیل نهفت.
 ۱۲- نسیدن: نهادن و گذاشتن. برهان ص ۲۱۴۱. در اصل کاتب نسخه، معنی دو واژه را اشتبهاً جابجا کرده است.
 ۱۳- برهان ص ۲۱۱۶.
 ۱۴- برهان ص ۲۱۷۸.
 ۱۵- برهان ص ۲۱۱۶، نهستن و بهشتن.
 ۱۶- نویدن: زاری کردن و حرکت کردن و جنبیدن و لرزیدن. برهان ص ۲۲۰۹.
 تراز من کنون داستانی شنو بدین داستان بیشتر زین منو (بوشکور بلخی). ابری که زا و گوهر بود، پادست او

نهیدن^(۱): اندیشه کردن و غم خوردن.
نواختن^(۲): خوش گردانیدن و سرود گفتن.

گونه بیست و یکم که در آغاز آن "ولو" است.

و تکمولیدن^(۳): جلدی در کار نمودن.
واخیدن^(۴): از هم جدا کردن.
ورزیدن^(۵): اختیار کردن.
و شکریدن^(۶): چیست کردن و ساختن.
ویدیدن^(۷): چاره جستن.

گونه بیست و دوم که در آغاز آن "ها" است.

هازیدن^(۸): گریستن و در بعضی فرهنگنامه است نگریستن.
هشتن^(۹): گذاشتن و آویختن، بنیاد هشدن بود.
هلیدن^(۱۰): فرود گذاشتن و ترک دادن و فرو انداختن.
هوختن^(۱۱): بیرون کشید (ن) و در آمدن و پیدا شدن، بنیاد هوخیدن بود.
هاژوئیدن^(۱۲): فرو ماندن و حیران شدن.

بر خود نود باشد خجل کر چه بود هر دو جهانش یک عطا (جمال الدین اشهری).

۱- نهیدن: بمعنی اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و گذاشتن باشد. برهان ص ۲۲۲۰.

۲- این واژه مکرر است رک: نواختن.

۳- چنین است در اصل. اما چنین لغتی در فرهنگها دیده نشد و ظاهراً غلط کاتب است و تصحیف و شکولیدن: جلدی و جستی و چابکی کردن در کارها. رک: برهان ص ۲۲۸۶.

۴- برهان ص ۲۲۴۴.

۵- ورزیدن: کار کردن، پایی انجام دادن، مهارت کردن، کوشیدن، وزارت کردن و حاصل کردن. رک: برهان ص ۲۲۷۰. بدیشان بورزید وزیشان خورید همی باج را خویشان پرورید (فردوسی).

دگر آزرورزم و پیجان شویم پدید آنگه آید که بیجان شویم. (فردوسی).

۶- برهان ص ۲۲۸۶- نیز و شکر دیدن و شکرود، کارها را چست و چابک و جلد کردن و زود ساختن.

۷- برهان ص ۲۲۹۸.

۸- هازیدن = هازیدن: نگریستن، مراقبت کردن. هازیدن: گریستن و گریه کردن و نگریستن و نگاه کردن باشد. برهان ص ۲۳۰۷- ظاهراً یکی از دو معنی گریستن و نگریستن مصحف دیگری است. رسیدی: هازیدن: نگریستن.

۹- برهان ص ۲۳۳۹.

۱۰- هلیدن: هشتن رک: هشتن... و گرهمچنان روزها را هلی بگردونش از بیخ برنگسلی. (گلستان سعدی).

۱۱- برهان ص ۸۹۲۳.

۱۲- هاژوئیدن: بهمین معنی آمده، اما برهان "هاروئیدن": بمعنی فروماندن و حیران شدن باشد چه هارون بمعنی فروماندگی و حیرت هم آمده است. ص ۲۳۰۶.

بخش چهارم

در سخنان تازی یعنی عربی بر پنج گونه^(۱)

گونه نخست که در آغاز آن "الف" است.

اصابع العذاری^(۲): از انواع انگورها (ی) کوه است.

اسان الذئب^(۳): گیاهی است مالوف پلنگ.

اظفار الطیب^(۴): کم کام را گویند.

اشهب^(۵): خنگ.

اصابع الفتیه^(۶): بلنجمشک را گویند.

ابوالملیح^(۷): چکاوک.

ام القلاید^(۸): شارستان زرین.

اشقر^(۹): اسب سرخ پشت که بزرگی و سیاهی زرد و فش و دم اوهم رنگ بود.

اخضر^(۱۰): اسب دیزه.

اسمر^(۱۱): اسب پلنگ رنگ.

اذفر^(۱۲): بوی ناک گویند. مسک اذفر.

۱ - معلوم نیست بجه علت کاتب این نسخه چنین اشتباه فاحشی مرتکب شده و به جای «بیست و هشت»، تعداد گونه‌ها را در سخنان تازی «پنج گونه» آورده است! در بیان لغات هم چنانکه ملاحظه خواهد شد تنها «گونه پنجم» که در آغاز آن جیم است نوشته شده و از آن پس تا پایان گونه‌های حروف جدا نشده. البته در این بخش «بهر» رعایت نشده است.

۲ - اصابع العذاری: (انگشت‌های دوشیزگان): نوعی انگور دارای دانه‌های دراز سیاه مانند بلوط که آنرا بسر انگشتان خضاب دارد دوشیزگان تشبیه کرده‌اند.

۳ - معلوم نشد. ظ - اسنان الذئب باشد.

۴ - «ناخنهای خشبو» جسی صلیبی صدفی شبیه به ناخن و مدور و خوشبو، سفید مایل به سرخی.. و از اقسام حلزونست.

۵ - هر چیز که رنگ آن سیاه باشد، خاکستری، اسب خاکستری.

۶ - اصابع الفتیه: فرنجمشک - در اصل: اصابع الفتیه: بلحکنک.

۷ - جل، چکاوک، رکن: ص ۱۴ بخش دوم.

۸ - ام القلاید: شارستان زرین. دستور ص ۵۰۳.

۹ - سرخ موی، اسب سرخ بش و سرخ و سیاه، آسی که پال و دم آن سرخ باشد.

۱۰ - سبز و استر سبز رنگ و اسب و استر دیزه، فرش اشهب اخضر: اسب سبز خنگ - دستور ص ۱۹.

۱۱ - اذفر: تیزیو، پرپو، مشک اذفر: مشک تیزیو، رکن: لاروس ص ۵۲ - ۴، این واژه در اصل به صورت "اذفن" و مسک اذفن آمده که مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شد.

۱۲ - گوش موش: گیاهی است دارای گل‌های ریز زیبا. رکن: لاروس ص ۵۳. در اصل "اذن القار". تصحیح مطانة

اذن الفار^(۱): داروئی است به هندوی موساکنی گویند.
 اذن الحمار^(۲): بیخ او چون گرز شیرین باشد، او را می خورند.
 ایام العجوز^(۳): هفت روز است، سه روز از آخر ماه شباط و چهار روز اول ماه آذر است.
 اغبس^(۴): اسبی که او را سمند گویند.
 ادیس^(۵): اسبی که نه بور بود و نه کمیت، بلکه دو شاب رنگ بود، بیشتر بور ماند.
 ابرش^(۶): اسب که از هر رنگی باشد.
 اصابع اللصوص: گیاهی است اتکن، حورا پلنگی گویند.
 امعاء الارض: خراطین.
 اسد الارض^(۷): تخم زیتون دشتی.
 اسرور: خطهائی که در کمان باشد و کرمک سرخ که در تره باشد.
 اکسع: اسبی که کرانه خرده اش سپید باشد.
 ابلق^(۸): اسب است یعنی دو رنگ.
 اکلیل الملك^(۹): اسب که به رنگ سنجاب باشد.
 اورق^(۱۰): نام داروئی، یعنی اسپرک و بعضی گویند گیاهی است که به هندوی کسموی گویند.
 اختاسهیل^(۱۱): شعری علوی و شعری غمیصا دوستاره اند که یکی را شعر (ای) شامی گویند
 وی یکی را (شعر) (ای) یمانی گویند، نزدیک سرطان بر آیند.

فرهنگها دیگر است.

- ۱- گوش خر: گیاهی از تیره نرگسیها دارای برگهای بسیار ضخیم، شنفیتون. لاروس ۵۳.
- ۲- گندم گون. دستور ص ۴۰.
- ۳- برد العجوز: سرمای پیرزن و آن هفت روز است از آخر زمستان (سه روز آخر ماه بهمن و هم روز اول اسفند)
 کافتاب من از حمل شد شاد کی زبرد العجوز آید باد (نظامی)
- ۴- الغبس: اسب سمند و گرگ دیزه و چیزی گرگ رنگ و خاکستر گون. دستور ص ۵۵.
- ۵- الدبس: دوشابای، مایسل من الرطب. دستور ص ۲۶۷.
- ۶- زیوری از زیورهای اسب، رختی، اسب که نقطه های خرد دارد، اسبی که خالهای متفاوت با رنگ پوست دارد،
 اسبی که موی سرخ و سیاه و سفید دارد. درهم آمیخته.
- ۷- گیای از تیره مرکبایان، ادار، شوک الملک.
- ۸- دورنگ... چهار، خلنگ، پیسه، سیاه و سفید.
- ۹- شاه افسر، اسپرک.
- ۱۰- الاورق: شتر و کبوتر خاکستر گون. دستور ص ۸۳.
- ۱۱- الشعری: شباهنگ و این ستاره ایست بزرگ و روشن پس از جوز ابر آید هما شعریان: یکی را شعری عبور و دگر را
 شعری غمیصا و غموص گویند و عرب ایشان را اختا سهیل نیز گویند. دستور ص ۳۶۸.

ارجل^(۱): اسب یک پای سپید.
 ادیم^(۲): پوست گوسپند و آن چرمی است لعل.
 ادهم^(۳): سیاه اسب.
 ام غیلان^(۴): به هندوی جانداسه که خارا و گز باشد.
 اقحوان^(۵): شکوفه سپرغم و بابونه.
گونه و دوم که در آغاز آن "پاء" است.
 بقلة الحمق^(۶): خرفه و او را بقلة مبارک و بقلة زهره نیز گویند به هندوی لوفک.
 بذر قطونا: اسبفول.
 باقلا^(۷): از جمله حبوبست.
 بردا^(۸): پنخ.
 بویحیی^(۹): ملک.
 بطن الحوت^(۱۰): رشاکه از منازل ماه است.
 بدرقه^(۱۱): راهبر.
 بذر البنج^(۱۲): رهاثورا.
 بصل الفار^(۱۳): پیاز دشتی.
 بصاق القمر^(۱۴): گیاهی است در زمین عرب، وقتی که ماه نقصان نباشد. آن را بگیرند و بزاق القمر و بساق القمر نیز گویند و به پا پارسی مشهور گویند.
 بقلة العدس: بود نه دشتی.

-
- ۱- مردی کلان پای و اسب که یک پای او سپید باشد و آنرا مکروه دارند. دستور ص ۲۵.
 - ۲- چرم: مطلق پوست دباغی شده، پوستی که آنرا بوار گویند از یمن خیزد.
 - ۳- سیاه تیرگون؟، رنگی از رنگهای اسب بور، اسب سیاه.
 - ۴- مغلان گویند حفص مکی را از برگ آن می‌سازند. برهان ص ۱۶۱.
 - ۵- (مرب اکحوان): شکوفه ریحان و بابونه. برهان ص ۱۵۱.
 - ۶- خرفه، برهان ص ۷۳۵-۶.
 - ۷- باقلی، از محبوبات مشهور.
 - ۸- گیاه پاپیروس بردی: درخت کاغذ مصری.
 - ۹- ابویحیی: کنیه عزرائیل ملک الموت.
 - ۱۰- نام منزل بیست و هشتم از منازل قمر. و گروهی آنرا "رشا" نام کردند. تا دول بی رسن نباشد (التفهیم ص ۱۱۳).
 - ۱۱- راهنما، رهبر، پاسبان و نگهبان، پشت و پناه.
 - ۱۲- نیز بزر البنج: بنگ دانه.
 - ۱۳- بصل التحریر پیاز دشتی.
 - ۱۴- بصاقه القمر: سنگ سپید تابان. دستور ص ۱۰۶.

بقله الملك^(۱): شاره تر، بقل تره و گویند تره ناپخته توان خورد.

بقله اليهودیه^(۲): اسنان الذئب است.

بقله الحیه^(۳): گیاهی است مانند سیر.

گونه سیم که در آغاز آن "تا" است.

ترجمان^(۴): بیان کننده زبانی به زبانی.

تخمین^(۵): گمان.

گونه چهارم که در آغاز آن "ثا" است.

ثیل^(۶): گیاهی است که او را الحیه البقر نیز گویند و آن نباتی است که در زمین در هم بافته می شود.

گونه پنجم که در آغاز آن "جیم" است.

جلاب^(۷): شکر آب.

جریت^(۸): مار ماهی.

جنبید^(۹): گنبد.

جزر^(۱۰): گزر.

جرت^(۱۱): گیاهی است برگ او بزبان آدمی ماند و تخم او مثلث.

گونه ششم که در آغاز آن "حاء" است^(۱۲).

حوصله^(۱۳): زاغر که هندوی پون گویند.

حرفش: داروئی است.

۱- البقل تره: واحد آن بقله، بقله الملك: شاه تره. دستور در اصل بلوط الملك. اما بلوک الملك بمعنی شاه بلوط است.

۲- رک: اسنان الذئب.

۳- بقول الحیه: گیاه قنطاریون، گیاهی دارویی و دارای انواع مختلف.

۴- مترجم، گزارنده، نیز ترزغان، برهان ص ۴۸۲.

۵- اندازه گرفتن به حدس برآورد کردن، بگام سخن گفتن.

۶- گیاه فریز، فرزد، مرغ، پنجه مرغ، نوعی از حرفش که کنگر باشد. بیدگیا، برهان ص ۵۵۰.

۷- گلاب.

۸- الجریت: مار ماهی. دستور ص ۱۹۴.

۹- الجنبذ: گنبد. دستور ص ۲۰۳.

۱۰- جزر معرب گزر: هویج، ویج.

۱۱- چینه دان مرغ، زاغر.

۱۲- چنانکه اشاره شد، در نسخه از حرف جیم به بعد، گونه ها ذکر نشده است. لزوماً نام هر گونه افزوده شد.

۱۳- حرفش (بر وزن اشرف): کنگر را گویند و آن رستنی باشد که ناماست خورند. برهان ص ۶۸۴

گونه هفتم که در آغاز آن "خا" است.

- خزای^(۱): نباتی است خوشبوی و او را خیری دشتی گویند و گل پره نیز گویند.
 خصی الکلب^(۲): بیخ نباتی است باز هم دیگر فراهم آمده.
 خصی الثعلب^(۳): گیاهی است که شاخ مربع برگ گرد منفرد دارد، به هندوی سپر پاوه گویند.
 خبث الحديد^(۴): ریم آهن که به هندوی کپی گویند.
 خطر^(۵): قدر و اندازه و دشواری.
 خس^(۶): کوک.
 خروج^(۷): بیدانجیر.
 خرف^(۸): سخت پیر.
 خواتیم الملك^(۹): گلی است در روم.
 خصل^(۱۰): پیمان و تیر انداختن و نرد و قمار باختن و گویند که آن مهره نرد (و قمار ست.
 ختل^(۱۱): فریفتن.
 خذلان^(۱۲): بی بهره.
 خطمی^(۱۳): خیر و خیری.
 گونه هشتم که در آغاز آن "دل" است.
 دارالقمامه^(۱۴): عبادت خانه مغان.

-
- ۱- خیری صحرایی.
 - ۲- ریشه‌های غده‌ای ثعلب.
 - ۳- ریشه‌های غده‌ای گیاه ثعلب را گویند.
 - ۴- خبث الحديد: جرم و ریم آهن که پس از گذاختن از آن برجای ماند، ریم آهن، ثقل آهن.
 - ۵- قدر و منزلت و شأن و شوکت و عظمت و آفت و دشواری برهان ص ۷۵۸.
 - ۶- کاهو، کوک، خاشه، خلاشه. برهان ص ۷۴۶.
 - ۷- گیاه کرچک، بید انجیر.
 - ۸- مردکم عقل و پیر. برهان ص ۷۳۵.
 - ۹- ختم الملك: گل مختوم.
 - ۱۰- خصل (بر وزن وصل): نَدَب که دایره هفت باشد در بازی نرد و شرط و پیمان در تیراندازی زگروندی قمار نیز هست و کعبتین. برهان ص ۷۵۷.
 - ۱۱- فریب دادن، گول زدن، افسون. برهان ص ۷۱۵.
 - ۱۲- فرو گذاشتن یاری، بی بهرگی از باری. درماندگی، سستی و خواری.
 - ۱۳- گیاهی طبی به الوان مختلف.
 - ۱۴- عبادتخانه ترسایان، محل اجتماع زنان فاسقه. در اصل کار القمامه، بش الدار (خاقانی).

دیوٹ^(۱): بی رشک.

دب الاکبر^(۲): بنات نعش کبری.

دیزت^(۳): اسب دیزه.

دم الاخوین^(۴): خون سیاوشان.

گونه نهم که در آغاز آن "ذلل" است.

ذنب الخیل^(۵): کرفس کوهی را گویند و این را ذنب الفرس گویند و بعضی گویند لحیة التیس
رجل الجراد

گونه دهم که در آغاز آن "راء" است.

رجل الجراد^(۶): زر نیاد.

رعی الابل: گیاهی است چون شتر بخورد زهر گزندگان بر وی اثر نکند.

رطل^(۷): جام و نیم من.

رحیل^(۸): سفر رفتن.

رغم^(۹): خاک آلوده شدن گویند. رغم الانف: خاک آلوده شد بینی او.

رعی الحمام^(۱۰): گاو مشک.

گونه یازدهم که در آغاز آن "راء" است.

زبد البحر^(۱۱): کف دریا که به هندوی "بهین" گویند.

زرق^(۱۲): جره یعنی باز مهین.

زرق^(۱۳): ریا.

گونه دولزدهم که در آغاز آن "سین" است.

۱- مرد بی غیرت درباره زن خویش، بی رشک.

۲- یکی از صورتهای فلکی شمالی، هفت اورنگ مهین، بنات نعش کبری، هفت برادران.

۳- دیزه: اسب و چاروائی که قوایش سیاه باشد.

۴- گیاه خون سیاوشان.

۵- دم اسب، شنگ چمنی.

۶- گیاه شکر بیغال.

۷- واحدی برای وزن برابر دوازده اوقیه و مساوی ۸۴ مثقال، پیاله شراب.

۸- کوچ کردن، رحلت.

۹- بخاک آلودن بینی، خلاف میل کسی عمل کردن، خواری، کراحت.

۱۰- شاه پسند طبی.

۱۱- کف دریا.

۱۲- معرب جره = جرک: مرغی است شکاری. باز سپید، جره، صقر.

۱۳- (عربی): تزویر و ریا، نفاق و دو رویی کبودی و دورنگی.

- سکه^(۱): میخ درم و این اصل است و اسماء پادشاهان است که بر سکه زنند.
 سنوف^(۲): زیره.
 سعد^(۳): مشکک که به هندوی موتهه گویند.
 سعتر^(۴): دارونی که به هندوی موجرس گویند.
 سایاط^(۵): پوشش که زیر آن راه گذر باشد.
 سنبل^(۶): گیاهی است معروف که هندوی جهر گویند و رماس نیز گویند هندوی.
 سبجل^(۷): حکمنامه قاضی.
 سلس البول^(۸): چک میزک.
 سرطان^(۹): پنج پایه و نام معلی است و آن دملی است که میان دو شانه بیرون آید.
 گونه سیزدهم که در آغاز آن "شین" است.
 شوله^(۱۰): منزل ماه و اسبی که سیاه بود و دنب و هر چهار پائی که سپید باشد.
 شهرق^(۱۱): چرخ کلابه.
 شیخ^(۱۲): درمنه.
 شعر الخنزیر^(۱۳): پر سیاوشان.
 شونیز^(۱۴): سیاهدانه و شبینز گویند هندوی کلونجی.

- ۱- سکه آلتی که بدان پول فلزی را ضرب کنند، سکه مضروب میخ پول.
 ۲- زیره - کراویه.
 ۳- مشک زمین.
 ۴- گیاه سیسیز.
 ۵- دالان، و راهرو و پوشیده، پوشش بالای رهگذر، سایبان.
 ۶- گنیز زمبل و زومبول، گیاه سنبل از گیاههای زیبا یبای بهاری و زینتی.
 ۷- عهدنامه، نامه احکام، فامه‌ای که قاضی در آن صورت و دعادی و حکم و اسناد را ننسید، چک داد و ستد، شناسنامه.
 ۸- روان شدن ادرار، بیماری دستگاه دفع ادرار.
 حدیث وقت بجایی رسید در شیراز که نیست جز سلس البول را درو ادرار (سعدی)
 ۹- خرچنگ، نام کلی، تمام تومورهای بدخیم، بیماری سرطان.
 ۱۰- شوله: نام منزل نوزدهم شوله‌ای، نیش کژدم برآورده زیربندها.. (التفهیم ۱۱).
 ۱۱- الشهورق: چرخ کلابه‌ای چرخک ابریشم کاران، دسترو ص ۳۷۵.
 ۱۲- گیاه درمنه.
 ۱۳- شعر الخنزیر: گیاه پر سیاوشان.
 ۱۴- نیزشونز، شنز، شنیز، گیاه سیاه دانه.

شحم الارض^(۱): خراطین.
 شولیق^(۲): اسب سیاه که دنب و پای او هر چهار سپید بود.
 شقایق^(۳): لاله کوهی و آن چیز است از رستنیها که بوئی ندارد، لاله نعمان گویند. ارغایت سرخی و نعمان خون است.
 شعرالغول: گیاهی است که بایخ از زمین بر آید سرخ بسیاهی است.
 شحم الرمل^(۴): خراطین.
 شره: گیاهی است که هندوی تلسی گویند.
گونه چهاردهم که در آغاز آن "صاد" است.
 صما^(۵): سنگ لس و سخت.
 صیت^(۶): آوازه.
 صومعه^(۷): پرستش جای.
 صفار^(۸): تیر نای و رویگر.
 صدف الارض^(۹): گندنان کوهی.
 صندوق^(۱۰): تابوت.
 صلیب الفلک^(۱۱): دو خط است، خط محور که آن از شمال تا جنوب است، و خط استوا که آن از مشرق تا مغرب است؛ از اجماع آن دو خط صورتی حاصل می شود که صلیب الفلک گویند.
 صن^(۱۲): نخستین روز از ایام عجوز.

-
- ۱ - شحمة الارض: کرمی است سپید، دستور ص ۳۶۱.
 - ۲ - شولیق یا شولق در فرهنگها نیامده است.
 - ۳ - از گیاهان خودروی بهاری که گل سرخ و زیبای آن لاله مانند است و شهرت دارد، خشخاش بری، خشخاش بستانی.
 - ۴ - در اصل "شحم الرمد" ظاهراً درست نباشد.
 - ۵ - صما = صماء: مؤنث اصم: کرم، سخت و محکم، صخرة صماء.
 - ۶ - آوازه و شهرت نیک.
 - ۷ - عبادتگاه راهب در بالای کوه تپه، دیرو خانقاه.
 - ۸ - رویگر، روی فروش و مسگر.
 - ۹ - ترة خودرو.
 - ۱۰ - جبه بزرگ فلزی یا چوبی، تابوت مرده.
 - ۱۱ - صلیب اکبر: کنایه از تقاطع خط استوا است با خط محور که خط شمال و جنوب باشد و تقاطع میل شمالی و میل جنوبی و تقاطع فلک تدویر را گویند. برهان ص ۱۳۳۶.
 - ۱۲ - رک: التفهیم ص ۲۶۴ - حاشیه استاد همائی.

صحو^(۱): هشیاری.

صیرفی^(۲): صراف.

صیدلانی^(۳): عطار.

گونه پانزدهم که در آغاز آن "ضاد" است.

ضمیران^(۴): شاه سپرغم که هندوی بیری گویند، که ضمیران بوستان افروز آن را، بادوچه نیز گویند.

گونه شانزدهم که در آغاز آن "طاء" است.

طره^(۵): ریشه دامنی.

طرف^(۶): بند نقره و یا آهن و جز آن که بر کمر بندند.

گونه هفدهم که در آغاز آن "ظاء" است.

ظرافت^(۷): چابکی یعنی زیرکی.

ظریف^(۸): چابک و زیرک.

ظهری^(۹): آنچه پشت بدان در آرند.

گونه هجدهم که در آغاز آن "عین" است.

عنب الثعلب^(۱۰): سگ انگور.

عود الصلیب^(۱۱): آنست که چون بشکند مربع بیرون آید.

عندلیب^(۱۲): بلبل.

۱- هوشیار شدن (از مستی)، هوشیاری، مقابل سکر.

۲- صراف، سره گر، کسی که به داد و ستد انواع پول پردازد.

۳- صید لانی، صید نانی: منسوب به صیدله، گیاه شناس، دارو فروش. در اصل "صلاحی و بدون ذکر معنی".

۴- ضمیران: ریحان هر گیاه خوشبو، اسپرغم، اسپرم.

۵- کناره چیزی، موی پشانی، نگارخانه، علاقه دستار و کمر بند، کنگره سر دیوار، طره دستار و ریشه و تارهایی که برای زینت در دستار گذارند.

۶- چشم، گوشه و کنار چشم، کناره، پایان چیزی، کلیچه کور که برای آرایش بندند، کمر بند.

۷- زیرکی، چابکی، مهارت، خوش طبعی، نکته سنجی.

۸- زیرک، نکته سنج، بذله گوی.

۹- پس پشت انداخته و آنچه پشت بدان آرند و بدان کار نکنند دستور ص ۴۱۹.

۱۰- گیاه تاجریزی، یکی از گونه های تاج ریزی که در فارسی بنام سگ انگور موسوم است.

۱۱- گیاه گل صد تومانی، فاوانیا، چو آن عود الصلیب اندر بر طفل صلیب آویزم اندر خلق عمداً (خاقانی) و گویند چوبی است که آتش بر آن کار نکند و هر چند بشکند مربع بر آید، چوب تمویذ.

۱۲- بلبل، هزار داستان.

- عبارت^(۱): بیان کردن.
 عکنه^(۲): شکر اندام که در شکم بر هر دو پهلو افتد.
 عانه^(۳): زهار.
 عصیده^(۴): کاجی و آن طعامی است.
 عجه^(۵): طباهه یعنی خایکنه و تواهجه.
 عراده^(۶): منجنیق.
 علاج^(۷): کار بستن دارو.
 عبر^(۸): نرگس و بوستان افروز، و چیزی بزرگ. و رجل عبر و ممتلی الجسم.
 عمید^(۹): خواجه.
 عوعر^(۱۰): سرو.
 عین الثور^(۱۱): دبران که از منازل است.
 عین البقر^(۱۲): گاو چشم، و بعضی گویند نوعی از انگور کوه است، و عین العجل نیز گویند.
 عیار^(۱۳): بی باک، شبرو.
 عذار^(۱۴): یکسوی ریش.
 عصیر^(۱۵): شیر و شراب.
 عسس^(۱۶): آبها که شب بگردند.

- ۱- تعبیر کردن، شرح دادن، تکلم کردن، شرح و تعبیر.
- ۲- نورد شکم از فریبی.
- ۳- موی زهار، پشت زهار، دنبه.
- ۴- نوعی حلوا که از آرد و روغن تهیه کنند.
- ۵- خاگینه.
- ۶- آلی جنگی کوچکتر از منجنیق که در جنگهای قدیم برای پرتاب سنگ بکار می بردند.
- ۷- درمان کردن، مداوا کردن، مداوای بیماری، درمان، چاره.
- ۸- پرگوش، دراز و نازک و خوش تن، گیاه نرگس.
- ۹- رئیس قوم، سرور، مهتر.
- ۱۰- درختی است، از تیره عرعرها... سروکوهی.
- ۱۱- قسمی بابونه رنگ... گاو چشم.
- ۱۲- گل مینا.
- ۱۳- بسیار رفت و آمد کننده، ولگرد، تندرو، تردست، طرار، جوانمرد.
- ۱۴- رستگاه خط ریش، رخساره، چهره، عارض.
- ۱۵- هر شیوه ای که از فشردن چیزی بدست آید. شیر انگور، شراب انگوری.
- ۱۶- (ج عاس): شبگردان، پاسبانان، گزرها - در فارسی به معنی مفرد استعمال می شود.

- عینوق^(۱): مرد.
 عیوق^(۲): ستاره که بر کنارگاه کشان سوی راست.
 عراق^(۳): ولایتی است معروف و آن ایران زمین است.
 عراقین^(۴): عراق العرب که از آن سوی دجله است یعنی بغداد و عراق عجم که از این سوی است یعنی شیراز و عراق، استخوان خائیده را نیز گویند.
 عزوق^(۵): بار درخت پسته. چون مغز در آن نباشد.
 عمق^(۶): ژرف.
 علک^(۷): کندرو.
 عدل^(۸): برابری کردن.
 عدول^(۹): گشتن.
 عندم^(۱۰): سپرک.
 علقم^(۱۱): خربزه.
 عنوان^(۱۲): نشان و سرنامه.
 عرین^(۱۳): بیشه یعنی جنگل و بیشه.
 عشقه^(۱۴): گیاهی است که آن را لبلاب نیز گویند؛ چون از وی چیزی ببرند شیر روان شود و آن گیاه بر درخت پیچد، وقتی که بدرخت اندر پیچد، درخت را خشک گرداند، آبش را بخورد و طراوت و تازگی را ببرد، برگهایش زرد کند و او را جیل المساکین نیز گویند.

- ۱- کرانه نهر یا دریا، ساحل، زمین پست.
- ۲- ستاره ایست سرخ رنگ و روشن در کنار راست کهکشان که پس از ثریا برآید و پیش از آن غروب کند، اعلام ص ۲۲۲۹.
- ۳- منظور عراق عجم است رک: اعلام ص ۱۱۶۶.
- ۴- عراق عرب و عراق عجم، اعلام ص ۱۱۶۸.
- ۵- عزوق (الجرول): بار درخت پسته در حال بی مغزیش و آن درد باغت بکار آید... منتهی الادب ص ۸۷۲۹.
- ۶- ژرفا، گودی.
- ۷- سقر، علک رومی، مصطبکی.
- ۸- داد کردن، نهادن هر چیزی بجای خود، دادگری، اعتدال.
- ۹- برگشتن از راه، اعراض، برگشت، بازگشت.
- ۱۰- گیاه بقم، خون سیاوشان، دم الاخوان، جو.
- ۱۱- گیاه زیتون تلخ، سیماهنگ، هر چیز تلخ، حنظل... برهان ص ۱۳۸۰.
- ۱۲- آغاز دفر و کتاب، دیباچه، آغازنامه، سرنامه، نشانی، آدرس.
- ۱۳- انبوه (درخت خار)، بیشه، نیز ار، وجای وحوش.
- ۱۴- گیاه لبلاب کبیر، پاپیتال، جیل المساکین، دار دوست، از انواع نیلوفر. برهان ص ۱۳۷۵.

عکه^(۱): جانوری است که بتازی عقق گویند و گفته‌اند که آن زاغ دشتی است.
 عصفای^(۲): گیاهی است که او را صد پیوند گویند.
 عاد^(۳): بیدادگر.
 عمار^(۴): کزازه.

گونه نوزدهم که در آغاز آن "عین" است.

غاب^(۵): بیشه.
 غرامه^(۶): تاوان دار شدن.
 غصه^(۷): اندوه.
 غالیه^(۸): روغنی است خوشبوی و سیاه، گویند که مجموع خوشبوی از مشک و عود و روغن که پاکیزگی کند.
 غضنفر^(۹): شیر شرزه.
 غور^(۱۰): نشیب.
 غمر^(۱۱): کار نا آزموده.
 غطیط^(۱۲): حراک زدن.
 غلیظ^(۱۳): درشت.
 غزاله فلک^(۱۴): آفتاب.
 غزال^(۱۵): آهو بره.

-
- ۱- عقق، کشکرک، نیز عکمک و عکک: پرنده‌ای سیاه و سفید و دراز دم. برهان ص ۱۳۷۹.
 - ۲- نوعی صد پیوند (گیاه) که آنرا هفت بند نیز نامند.
 - ۳- متجاوز، متعددی، دشمن، عدو.
 - ۴- هودج مانندی که بر پشت اسب، استر، شتر و فیل و غیره بندند، کجاوه، محمل.
 - ۵- نیز غابه: بیشه‌ها، بیستانها.
 - ۶- غرامت، آنچه ادایش لازم باشد، دادن عین، یابهای مال مفقود شده.
 - ۷- آنچه در گلوگیر کندر فرو نرود، اندوه گلوگیر، حزن.
 - ۸- مؤنث غالی: گرانبها: بوی خوشی است مرکب از مشک و عنبر و جز آن برنگ سیاه که موی را بدان خضاب کنند.
 - ۹- شیر بیشه: شیر درنده، اسد.
 - ۱۰- فرو رفتن، دقت و تفکر و تأمل در کار، زمین پست، فقر هر چیز.
 - ۱۱- کارنا آزموده، مرد بی تجربه، گول، احمق.
 - ۱۲- غریدن شتر، خرخر کردن در خواب، خرخر مخنوق و مذبوح.
 - ۱۳- گنده، کلفت، ستبر، پرمایه، درشت، خشن ناگوار، سنگدل.
 - ۱۴- کنایه از آفتاب، برج حمل.
 - ۱۵- آهو، آهو بره، آفتاب، شعاع آفتاب.

غزل^(۱): معاشقه و حکایت جوانی.

غبن^(۲): فریفتن.

غصن^(۳): شاخ.

غبی^(۴): غافل.

گونه بیستم که در آغاز آن "فاه" است.

فحم الکلب^(۵): نام سیاره‌ای است فاغیه گویند.

فتنه^(۶): شور و غوغا و بیقراری و شیفته شدن.

فراست^(۷): گمان راست شدن.

فلک^(۸): بادریسه.

فوتنج^(۹): بودنه.

فطراسالیون^(۱۰): و آن نوعی است از سماروغ.

فیض^(۱۱): بر دویدن و آبرو و بخشش.

فستی^(۱۲): پسته.

فرق^(۱۳): جدا کردن.

فراق^(۱۴): جدایی.

فوه^(۱۵): روین و آن را فوه الصاغون نیز گویند.

۱- سخن گفتن با زنان، عشق‌بازی، حکایت کردن از جوانی و حدیث صحبت و عشق زنان.

۲- زیان آوردن بر کسی در بیع و شراء فریفتن، زیان، افسوس.

۳- شاخه درخت، شاخ.

۴- کند ذهن گول، کم فهم، جاهل، نادان.

۵- از ستاره‌های معروف آسمان.

۶- آزمودن، گداختن سیم و زرجهت امتحان، گمراه کردن، فریفته، مفتون، عاشق.

۷- دریافتن باطن چیزی را از ظاهر، ادراک، دریافت، زیرکی، هوشیاری.

۸- آلتی چوبین که تسمه‌ای در وسط آن قرار داده کف پای بی‌ادبان را بدان بسته چوب زند هر یک از بخشهای هفتگانه آسمان که مذار سیاره‌ایست.

۹- مرع بودنگ: گیاه بودنه.

۱۰- کرفس کوهی، جعفری، و گویند نوعی از سماروغ است، برهان. ۱۴۹۲.

۱۱- بسیار شدن آب چندان که روان گردد، ریزش، بخشش، عطا، لطف الهی، معسن ص ۲۵۹۵.

۱۲- الفستق: پسته، فستق مقشر: مغز پسته، دستور ص ۴۷۳.

۱۳- جدا کردن، جدائی، امتیاز، تمیز.

۱۴- جدا شدن، دوری.

۱۵- نام بیخی که آترا روناس می‌گویند و بدان چیزها رنگ می‌کنند، برهان ص ۱۵۰۸.

گونه پیست و یکم که در آغاز آن "قاف" است.

- قطا^(۱): سنگ خوراک.
 قاتل الکلب^(۲): کرب.
 قصب^(۳): بنی و جامه باریک است از ابریشم گویند که کتانی است.
 قراب^(۴): نیام شمشیر و کارد.
 قنب^(۵): شاهدانه.
 قداحه^(۶): سنگ چخماق.
 قینه^(۷): کنیزک، خنیاگر.
 قفاز^(۸): نان تهی.
 ققه^(۹): کان دان.
 قنینه^(۱۰): صراحی بزرگ.
 قطیفه^(۱۱): اديم لعل و آن پوستینی است که در یمن سازند.
 قرفه^(۱۲): پوست درخت که بدار چینی ماند.
 قباله^(۱۳): پذیرفتاری کردن.
 قله^(۱۴): سرکوه، و سبوی بزرگ، و خمی که در و موازنه دویست سیصد من بگنجد.
 قضاعه^(۱۵): سگ آبی یعنی قندز.

- ۱- مرغ کوچکی که او را سنگخوارک می گویند، برهان ص ۱۵۳۳.
- ۲- کنیزکان به گرد او کشیده صف زکرکی و نعامه و قطامی او (منوچهری)
- ۳- (کشنده سگ): گیاه کوچوله، گیاهی از تیره خرزهره، اذراقی، گلی زیتنی.
- ۴- بنی، نان، هر چیز میان کاواک و قسمی پارچه ظریف که از کتان تنک نرم یا از حریر می بافتند.
- ۵- غلاف شمشیر، نیام.
- ۶- (مغرب کنب): کنف، کتو، شاهدانه.
- ۷- سنگ و آتش زنه. دستور ص ۴۹۱.
- ۸- القینه: کنیزک خنیاگر و غیر آن، دستور ص ۵۱۰.
- ۹- القفار: نان بی نانخورش، دستور الاخوان.
- ۱۰- کدوی خشک و میانه تهی که دروی زنان پنه نهند و آوندی شبیه کدو که از برگ خرما سازند... آته: ۳۲۶۵.
- ۱۱- آوندی که شراب در آن پر کنند مانند شیشه و صراحی. دستور ص.
- ۱۲- جامه پر زردار خوابناک، قطیفه حمام، القطیفه: گلیم شب پوش و پرده، دستور ص.
- ۱۳- پوست درخت و جز آن، پوست درختی شبیه به دارچینی، دارچین. برهان ص ۱۵۲۵.
- ۱۴- القباله: پابندانی کردن و پذیرفتاری، دستور ص.
- ۱۵- سرکوه و سبوی بزرگ، رک: برهان ص ۱۵۴۱. دستور ص.
- ۱۶- القضاعه: سگ آبی و قندز. دستور ص.

- قتاده^(۱): خار مغیلان.
 قیلوله^(۲): نیم روز خفتن.
 قحبه^(۳): روسپی.
 قدید^(۴): گوشت خشک کرده.
 قشد^(۵): خیار.
 قواده^(۶): قلیبان.
 قنفذ^(۷): حکاسه یعنی خارپشت.
 قطر^(۸): مس گذاخته.
 قشاء^(۹): خیار دشتی.
 قطمیر^(۱۰): پوست تنک غلاف خسته خرما باشد.
 قناع^(۱۱): سر پوش.
 قراض^(۱۲): گیاهی است به زمان بگردد و بعضی نونج را گویند.
 قسط^(۱۳): داروئی است که آن را بهندوی کوتاه گویند.
 قرط^(۱۴): گوشواره.
 قیراط^(۱۵): دانگ.

- ۱- گیاه گون، خاری است که کثیرا صمغ آنست و عریان مساوک العباد گویند. برهان ص ۱۵۱۹، دستور ص.
 ۲- خواب چاشتگاه، نیمرو زان خفتن، دستور ص.
 ۳- (مؤنث قحباء کلانسال): گنده پیر، فاحشه، روسپی، دستور ص.
 ۴- گوشت کفالیله پاره کرده و گوشت به درازا بریده، خشک کرده، گوشت خشک شده. برهان ص ۱۵۲۱.
 ۵- خیار، القند: خیار باد رنگ، دستور ص.
 ۶- کسی که واسطه شهر ترانی دیگرانست، دیوث، قرمساق، زن دلاله، برهان ص ۱۵۴۷.
 ۷- خارپشت، ژکاسه، ریکاسه، دستور ص. که خنوش چون خنوس قنفذ است چون سرقنفذ و را آمد شدست (مثنوی).
 ۸- مس گذاخته، نوعی از نحاس، برهان ص ۱۵۳۳، نیز منتهی الادب.
 ۹- خیار چنبر، خیار نیشابوری، خیار دشتی، دستور ص.
 ۱۰- پوست باریک که بر تخم خرما باشد، نقطه سفید پشت خرما، شکاف تخم خرما، دستور ص.
 ۱۱- القناع: دامنی و با شامه بزرگ و طبق که بروی طعام خورند و سرپوش، دستور ص ۵۰۶.
 ۱۲- بابونه، رستنی که آنرا بابونه و بهربی اقحوان گویند، برهان ص ۱۵۲۲.
 ۱۳- گیاه کست، کوشنه، قسمت.
 ۱۴- آویزه گوش، گوشواره، دستور ص.
 ۱۵- واحد وزن و آن مقدار چهارچوبه و چهارحبه است.

- قرع^(۱): کدو.
 قاع^(۲): زمین خالی.
 قلنی^(۳): بی آرام.
 قیفال^(۴): رگ.
 قرن^(۵): همتا در جنگ.
 قرطان^(۶): کبان.
 قرة العین^(۷): مردم دیده و کرفس آبی.
 قران^(۸): پیوستن دوستاره است ببرجی صاحب قران؛ آنکه در سال ولادت وی زحل و مشتری را قران بوده باشد.
 قراضه^(۹): ریزه زر.
 قلمه^(۱۰): حصار.
 قبیله^(۱۱): جماعتی از یک پدر.
 قلی^(۱۲): شخار.
گونه بیست و دوم که در آماز آن "کاف" است.

- ۱- کدو، کدو حلوانی. دستور ص ۴۹۵.
 ۲- زمین پست هموار دور از کوه و پشته، بیابان صاف و هموار.
 ۳- بی آرام شدن، بیقراری، اضطراب، پریشانی، دستور ۵۰۴.
 ۴- در یونانی به معنی سرو رأس است. ولی در کتب طبّی عربی و فارسی. مخصوصاً به ورید قیفال گفته شده است.
 ۵- همدست و حریف در شجاعت و کشتی و جز آن، نظیر، مانند. دستور ص ۴۹۶.
 ۶- قرطان به معنی داعیه و خوی گیرزین یا جل شترکه پالان برزیر آن نهند، در فرهنگها آمده است و بمعنی (کبان) که قبان باشد دیده نشد. رک: دستور آند راج ۳۲۳۳.
 ۷- آنکه موجب خنکی و روشنائی چشم گردد، نور دیده، کنایه از فرزند... گیاهی پایا از تیره گل میمون.. سبز آب نهی. دستور ص ۴۹۶.
 ۸- نزدیک شدن، بهم پیوستن، یکجا شدن دو کوکب از جمله هفت سیاره، سوای شمس، در برجی بیک درجه یا یک دقیقه، اتصال. صاحبقران: پادشاه عظیم الشان و عادل... کسی که در عصر خود.. ممتاز و مشار الیه شده باشد، دستور ص ۴۹۴.
 ۹- ریزه های سیم و زرو جز آن که وقت تراشیدن می ریزد، ریزه هر چیز که قطع شده و بر زمین افتد.
 ۱۰- محوطه های محصور با دیوارها و برجهای محکم که جهت اقامت سربازان یا سکنه بنا کنند، دستور ص ۵۰۴.
 ۱۱- گروهی که افراد آن فرزند یک پدر باشند، قوم انبوه که تابع یک مهمتر و در مکانی واحد زندگی می کنند، دستور ص ۴۸۹.
 ۱۲- خاکستری که از سوخته حمفی گیرند، قلیا، شخار، شقار، اشخار، دستور ص ۵۰۵.

- کساد^(۱): ناروان.
 کبد^(۲): جگر.
 کور^(۳): بندش دستار.
 کیر^(۴): دم آهنگری.
 کل کل^(۵): سرسینه.
 کمدل^(۶): کوبین.
 کفین^(۷): دو ستاره‌اند، کف الخضیب و کف الجذماء.
 کروان^(۸): گیاهی است که او را اثر مفرح است؛ و مرغی است که بربط ماند و شبها نخسید.
 کاهن^(۹): فال گوی.
 کسری^(۱۰): پادشاه نوشیروان و، جز آن، پادشاهان دیگر را هم کسری گویند، اکاسره جمع کسری آمد.

گونه پیست و سوم که در آغاز آن "لام" است.

- لالا^(۱۱): درخشنده.
 لزوب^(۱۲): جیلک شدن.
 لاخته^(۱۳): تیماج.

-
- ۱- ازرواج و رونق افتادن کار، بی رونقی، بی خریدار. دستور ص ۵۱۸.
 - ۲- رک: دستور ص ۵۱۳.
 - ۳- الکور: عمامه در سربستن، دستار، دستور ص ۵۲۹.
 - ۴- الکیر: دم آهنگری، دستور ص ۵۲۸.
 - ۵- سینه یا اندرون میان سینه. دستور ص ۵۲۳.
 - ۶- الکمدل: کوبین. دستور ص ۵۲۰.
 - ۷- الکف... الکف الخضیب و کف الجذماء: دو ستاره‌اند معروف دستور ص ۵۲۰. کف الخضیب: ستاره ایست سرخ رنگ به جانب شمال که قدما معتقد بودند چون به دایره نصف النهار رسد هنگام اجابت دعاست. براسقامت حال تو بر بیض زمین
 - ۸- کروان: کبک، پرنده‌ای از دسته پا بلند، دارای جثه‌ای متوسط و رنگ) پرهایش زرد مخلوط با خرمایی و خاکستری است و نام گیاهی که قوت مفرح دارد، برهان ص ۱۶۲۹.
 - ۹- فالگیر: غیگور، روحانی مصریان باستان و بابلیان و یهودیان، اخترگوی، دستور ص ۵۲۷.
 - ۱۰- معرب خسرو: عنوان انوشیروان پادشاه شاه ساسانی و پرویز بن هرموزو هر یک از شاهان ساسانی، دستور ص ۵۱۹.
 - ۱۱- اللالاء: روشن، دستور ص ۵۱۳ - قس لوه لوه لالا.
 - ۱۲- اللزوب، اللزب: دوشده شدن، دستور ص ۵۳۱.
 - ۱۳- نیز لاخته، لاکشه، لاکچه، لخشک: نوعی اش و تیماج، تیماج، دستور ص ۵۳۱.

- لجه^(۱): میانه دریا.
 لهنه^(۲): نهاری.
 لهاه^(۳): ملازه.
 لطیطه^(۴): جوش بره، لحمه بود.
 لخلخه^(۵): گوی عنبرین با چند خوشبوی آمیز چون عود قماری و مشک داری و عنبر اشهب و کافور ریاحی.
 لوزینج^(۶): لوزینه.
 لمج^(۷): نگرستن.
 لحیه التیس^(۸): نباتی است که در زمین در هم بافته باشد، شاخها را، و میان تهی باشد و بسرخ می ماند.
 لقف^(۹): زود فرو خوردن.
 لقی^(۱۰): زیبا شدن.
 لسان الحمل^(۱۱): زبان بره.
 لقم^(۱۲): فرو خوردن.
 لحن^(۱۳): آواز.

- ۱- میانه آب دریا، عمیق ترین موضع دریا: کشتی هر که در این لجه خونخوار افتاد نشنیدیم که دیگر به کران باز آمد (سعدی) دستور ص ۵۳۴.
 ۲- طعام اندک که پیش مهمان نهند تا پیش از غذای اصلی بدان مشغول شود، نیم چاشت، ناشتا شکن، دستور ص ۵۴۴.
 ۳- زبان کوچک، ملازه، دستور ص ۵۴۳.
 ۴- اللطیطه: جوشبره و لاکشه، دستور ص ۵۲۷.
 ۵- ترکیبی است از عطریات مختلف (عود، قماری، لادن، مشک، کافور و غیره) که از آن گویی سازند و بویند. اللخلخه: غول معجون خوشبوی که بدست گیرند، دستور ص ۵۳۵ = در اصل لحه: غلط است. رکت: دستور ص ۵۴۲.
 ۶- رکت: دستور ص ۵۴۲.
 ۷- نگرستن به نگاه پنهان، دیدن، درخشیدن، چشم زد، دستور ص ۵۴۱.
 ۸- یکی از گونه های شنگ که آنرا شنگ چمنی نیز گویند، اسپیره.
 ۹- اللقف: زود فرو خوردن.
 ۱۰- اللیق: در خور آمدن چیزی با چیزی و زیبا شدن و سیاه کردن دوات و سیاه شدن آن، دستور ص ۵۴۴.
 ۱۱- لسان الحمل: زبان بره، دستور ص ۵۳۷.
 ۱۲- لقمه کردن و لقمه فروبردن، دستور ص ۵۴۰.
 ۱۳- کشیدن آواز سرود، آواز، نعمه، دستور ص ۵۳۵.

- لاهی (۱): بازی کنند.
- گونه بیست و چهارم که در آغاز آن "هیم" است.
- مهیا (۲): ساخته و موجود باشد، تازه و آشکار.
- مهرا (۳): نیک پخته.
- مدارا (۴): آهستگی.
- منصب (۵): صدر و جای نصب.
- مثقب (۶): پر مه.
- مضراب (۷): زخمه.
- موکب (۸): پاره لشکر و ستوران خاصگی.
- مبهوت (۹): حیرت کرده شده.
- مطنجنه (۱۰): گوشتابه.
- مزوره (۱۱): خوردنی بیماران، یعنی طعام پرهیزی.
- مسافت (۱۲): فاصله یعنی عرض کم میان دو حد.
- مخره (۱۳): گل سرخ شسته نیز گویند.
- مشاطه (۱۴): آراینده عروس.

- ۱- بازیگر، بازی کننده، لاعب.
- ۲- آماده شده، مستعد، حاضر و آماده.
- ۳- رک: برهان ص ۲۰۶۲.
- ۴- مدارا خرد را برادر بود خرد بر سردانش افسر بود (شاهنامه)
- ۵- مقام، رتبه، درجه، شغل رسمی.
- ۶- مه، پرمه، برمه، پر مه، آسکنه، دستور ص ۵۱۵.
- ۷- زخمه، آلت زدن و نواختن تارها و سیمهای ساز موسیقی. چومی رود حرکاتش ملایم است چنان که وقت نازکی نغمه جنبش مضراب (وحشی).
- ۸- گروه سوا و پیاده که در التزام رکاب شاه یا کس دیگر باشند.
- ۹- اسم مقبول از ریشه "بهت" حیرت زده، سرگردان.
- ۱۰- المطنجنه: گوشتابه، دستور ص ۵۸۰.
- ۱۱- مؤث زورد، تزویر شده، نوعی آش که به بیماران دهند، دستور ص ۵۷۷.
- ۱۲- دوری نقطه ای از دو نقطه دیگر، بعد.
- ۱۳- در فرهنگها نیامده است.
- ۱۴- شانه کننده، زنی که شغلش آرایش کردن است، آرایشگر. مشاطه زد به گر زار طرده است ناخن عجب که عقده دل و اشود به آسانی (طغرا).

محفه (۱): هودج ماندی که بر دوش حمل کنند.
 مشابه (۲): مانند و منزلت و مرتبت.
 ملعقه (۳): کفجه، مساحت پیمودن.
 مکانه (۴): (مکانت) با جاه شدن.
 مرجئه (۵): تأخیر کنندگان.
 مخاطرت (۶): گر و بستن.
 ممارسه (۷): بکوشیدن.
 منه (۸): قوه.
 مراسله (۹): نامه و رسول فرستادن.
 مشایعه (۱۰): بدرقه کردن یعنی راهبری کردن.
 مضیره (۱۱): دوغیا.
 مارچ (۱۲): آتش بی دود.
 منج (۱۳): منگ.
 منشار (۱۴): اره.
 محضر (۱۵): حکمنامه.

- ۱- هودج ماندی که بر دوش حمل کنند.
- ۲- همانند شباهت دارنده، مانند.
- ۳- ملاقه، آلتی که بدان طعام چشند و تناول کنند، فاشق بزرگ که به وسیله آن غذا از دیگ بیرون آرند، واحد وزن از معجونات و عسل، معادل چهار مثقال، دستور ص ۶۰۷.
- ۴- جای و جایگاه، مقام و منزلت.
- ۵- مرجه: یکی از فرق مشهور اسلامی که قضاوت درباره خیر و شر و ثواب و گناه اعمال را به روز قیامت واگذار می‌کردند رک: تاریخ ادبیات صفا - جلد اول.
- ۶- خود را در خطر افکندن، برمال خود گرو بستن، دستور ص ۵۶۴.
- ۷- ورزیدن کاری بطور دائم، تمرین کردن، دستور ص ۶۰۸.
- ۸- المنه: قوی دل شدن، دستور ص ۶۱۵. در اصل "بنه" در قوامیس دیده نشد.
- ۹- نامه نوشتن و فرستادن بیکدیگر، مکتوب.
- ۱۰- مشایعت: در پی کسی رفتن، بیرون کردن کسی را بدرقه کردن مسافر را.
- ۱۱- المضیره: دو غیلا، دستور ص ۵۸۹.
- ۱۲- الماچ: زبانه آتش بی دود، دستور ص ۵۴۸.
- ۱۳- درب منگ (گیاه) درخت بزرالبنج، بنگدانه.
- ۱۴- رک: دستور ص ۶۱۳.
- ۱۵- محل و وقت حضور نوشته‌ای که برای اثبات دعوی به مهر مطلعان رسانند، دستور ص ۵۶۲.

- منقار^(۱): خایسک آسیا.
مضمار^(۲): جای تاختن.
منشور^(۳): فرمان پادشاه.
مر^(۴): کلند.
مسمار^(۵): میخ آهنین.
مؤتمر^(۶): پنجمین روز از ایام عجز.
مطفی الجمر^(۷): ششم روز از ایام عجز.
مصوص^(۸): مرغ یا سرکه پرورده.
محوض^(۹): جمخه.
مبضع^(۱۰): نیشتن.
مصاف^(۱۱): جای صف و بضم با یکدیگر صف کشیدن.
منصف^(۱۲): دادگر.
محرف^(۱۳): پیشه ور.
مزراق^(۱۴): زوبین.
مطلق^(۱۵): اسب یکدست و یکپای سپید.

- ۱- نوک پرنده، آلتی فلزی که با آن روی چوب و سنگ کنده کاری کنند، چکش آسیا، دستور ص ۶۱۴.
۲- جای ریاضت و تمرین دادن اسب، میدان اسب دوانی، آخرین نقطه‌ای که مسابقه که باید اسب بدانجا برسد.
۳- نشر شده، مبعوث، نامه دولتی که سرش بسته نباشد، فرمانهای غیر محرمانه.
۴- المر: کلند، دستور ص ۵۶۹.
۵- میخ آهنی.
۶- جای گرد آمدن و بازار حاجیان، دستور ص ۶۱۸.
۷- مطفی الجمر: روز پنجم یا چهارم از روزهای عجز "منتهی الادب".
۸- به کبک بریان در سرکه افکنده، دستور ص ۵۸۷.
۹- بروزن معظم: مغاکي گرداگرد درخت کند تا از آن آب خوراند راج ص ۳۸۸۲، لاروس ع ص ۱۰۸۰.
۱۰- نظترغصار، شب چو فصادی که ماهش مبضع و گردوش فلشت طشت کرده سرنگون خون ازدکان انگيخته (خاقانی)
۱۱- مصف، محلهای صف زدن، میدانهای جنگ.
۱۲- انصاف دهنده، داد دهنده.
۱۳- محترف: پیشه گیرنده، خداوند حرفه، پیشه ور.
۱۴- حربه ایست مانند نیزه، نیزه خرد.
۱۵- فوس طلق الیدا الیمنی: اسب که راست آن سپیدی نباشد، خلاف محجل، منتهی الادب ص ۷۶۶، لاروس ع ص ۱۱۲۸.

- ملاک (۱): سنگ صلابه.
 منقل (۲): زنبه یعنی انگشت دان.
 منال (۳): اسباب و یافتن دسته.
 محمل (۴): کراوه.
 منجل (۵): داس.
 محفل (۶): انجمن.
 مفزل (۷): دوک.
 محجل (۸): اسب یکدست و یکپای سپید.
 منوال (۹): طریق.
 مندل (۱۰): عودتر.
 مغول (۱۱): میتین.
 مسنم (۱۲): خرپشته.
 مدهن (۱۳): اسان گیر کاردین.
 مسن (۱۴): سنگ فسان.
 مسمن (۱۵): پرورده.

- ۱- قوام کار و قدرت و توانائی و گل و ناقه، منتهی الادب، دستور ص.
 ۲- المنقل: زنبیر، دستور ص ۶۱۵.
 ۳- جای یافتن چیزی، محلی که از آن سود و حاصلی بدست آید، درآمد املاک و اراضی و شغل، مال و منال.
 ۴- کجاوه که برشت بندند، هودج.
 ۵- المنجل: داس، دستور ص ۶۱۱.
 ۶- جای گرد آمدن مردم، مجلس، انجمن.
 ۷- رک: لاروس.
 ۸- المحجل: اسب که دستها و پایها سپید دارد، دستور ص ۵۶۰.
 ۹- روش، اسلوب.
 ۱۰- عود خام، شهری درهند که عود مندلی بدانجا منسوبست. عودتر. از برای قوت دل گر بخوری بایدیم
 صندل و مندل نیایم غیر چوب ارس و تاغ (ابن یمن). برهان ص ۲۰۴۰. دستور ص ۶۱۲.
 ۱۱- سر نیزه دراز، تازیانه‌ای که در میان آن آهنی نازک و شمشیر تعبیه کرده باشند، رک: لاروس ۱۹۴۰.
 ۱۲- السنم: خرپشته، خانه خرپشته، دستور ص ۵۸۱.
 ۱۳- چاپلوس، متعلق.
 ۱۴- المسن: سنگ فسان، دستور ص ۵۸۱، نیز برهان ص ۲۰۰۹.
 ۱۵- فربه کرده شده، چاق، چرب.

- مجان^(۱): رایگان.
 مالک الحزین^(۲): بوتیمار.
 مکمن^(۳): کمینگاه.
 مکفی الظمن^(۴): مفتی روز.
 میمنه^(۵): راست لشگر.
 میسره^(۶): چپ لشگر.
 منطقه^(۷): کمر بند.
 معرکه^(۸): حریگاه.
 مثانه^(۹): گمیزدان.
 مرمه^(۱۰): راست کردن.
 مقدمه^(۱۱): پیشرو لشگر.
 مشافهه^(۱۲): رویاروی سخن گفتن.
 مصطبه^(۱۳): خماریخانه.
 مغرقه^(۱۴): کفلیز.
 مقراسه^(۱۵): تیرد و شاخه.

گونه بیست و پنجم که در آغاز آن "نون" است.

- ۱- مفت، رایگان، مرد میراثی چه اندر قدر مال رستمی جان کند و مجان یافت زال (مثنوی).
- ۲- بوتیمار، غمخورک.
- ۳- جان پنهان شد، کمینگاه. سر از البرز برزد قرص خورشید
 چو خون آلوده دزدی سرز ممکن. (منوچهری)
- ۴- نام روز هفتم از ایام المعجز، رک: (التفهیم ص ۲۶۴).
- ۵- جانب راست میدان جنگ.
- ۶- طرف چپ، جانب چپ میدان جنگ، مقابل میمنه.
- ۷- کمر بند، میان بند.
- ۸- میدان جنگ، رزمگاه.
- ۹- شائدان، بیت البول، پیشاب دان و آیدان.
- ۱۰- مرمت: اصلاح کردن بنا و غیره، تعمیر. (مثنوی).
- ۱۱- دیباچه، پیشانی، پیش فرستادن، پیشرو.
- ۱۲- گفتگو یا یکدیگر، رویرو سخن گفتن، گفتگوی رویاروی.
- ۱۳- سکویی که بران نشینند، جای غریبان و گدایان، دکانی بر درمیخانه که بر آن می نشینند و شراب می خورند. میخانه، دستور ص ۵۸۷.
- ۱۴- المغرقه: مایغرف به: کفگیر، ملاقه، رک: لاروس ع ص ۱۱۳۸. دستور ص ۵۹۷.
- ۱۵- رک: مقراسه برهان ص ۲۰۲۵.

- نجیب^(۱): دیزک.
 نکبه^(۲): بوی.
 نهمه^(۳): آرزوی.
 نکبه^(۴): گزند.
 نکته^(۵): نقطه است.
 نخوه^(۶): کبر.
 نارباح^(۷): اناربا.
 نفوذ^(۸): روان شدن.
 نقیر^(۹): گوکه که در خسته خرما باشد.
 نخاس^(۱۰): برده فروش.
 نعلش^(۱۱): تخت و جنازه.
 نعناع^(۱۲): پودنه.
 ننف^(۱۳): خالی.
 نبق^(۱۴): کناره.
 نجق^(۱۵): درفشه.

- ۱- شتر و اسب گزیده، هر چیز ممتاز، مزدگوهری و پرمایه، دستور ص ۶۳۰. نجیب خویش را دیدم بیکسو
 چو دیوی دست و پا اندر سلاسل (منوچهری).
 ۲- نکبت: یکبار تنفس با بینی، بوی دهان، دستور ص ۶۴۵، ای صبا نکبتی از کوی فلانی بمن آر. (حافظ).
 ۳- نهمت: اهتمام و همت در رسیدن به مقصود، منتهای همت، نیاز، حاجت، در نسخه معانی دو کلمه نکبت و بهمت
 - جایجا، نوشته شده است.
 ۴- النکه: آسیب و گزند. دستور ص مصیبت، رنج، دستور ص.
 ۵- لکه سیاه در میان سپیدی و لکه سپید در میان سیاهی، نقطه، مسأله دقیق، دستور ص.
 ۶- نخوت: نکبر، خودپرستی، غرور.
 ۷- ناربا، آتش انار، دستور ص ۶۲۵.
 ۸- فرو رفتن تیر در هدف، اثر کردن، جاری شدن حکم و فرمان.
 ۹- چاهک خرد که بر پشت تخم خرما باشد، دستور ص ۶۴۴.
 ۱۰- شاه فرمود کاورد نخاس بردگانرا به شاه برده شناس (نظامی)،
 ۱۱- کالبد مرده، جنازه، جسد، تابوت.
 ۱۲- نعنای... پودنه.
 ۱۳- الننف: الهواء بین شیئين. الفغاره البعیده... لاروس ع ص ۱۲۱۸.
 ۱۴- میوه درخت کنار را گویند که برگهایش را خشک کرده پس از کوبیدن بنام سدر جهت شستشو بکار می‌برند.
 ۱۵- نوعی چوبدستی و تعلیمی... نوعی سیخک که برای راندن ستوران بکار برند.

- نوک^(۱): جماع کردن.
 نحل^(۲): مگس شهد.
 نصل^(۳): پیکان.
 نقل^(۴): هر چیزی که مستان بتکرم خورند، خارج از طعام و کباب و جز آن.
 نسیم^(۵): باد ترم تا طلوع آفتاب بود و بوی خوش آورد.
 ندیم^(۶): هم قدح.
 نظام^(۷): پیوستگی.

گونه بیست و ششم آنکه آغاز و لواست.

- وفا^(۸): پیمان نگاه داشتن و چیزی به تمام کردن.
 وپاء^(۹): علت شدن.
 وچاء^(۱۰): سوده باز شدن.
 وعاء^(۱۱): آوند جایگاه طعام.
 وسمت^(۱۲): داغ.
 وثیقه^(۱۳): عهد و استواری.

-
- ۱- مصدر فعل "ناک پیک" : جماع کردن، مقاربت کردن... (منتهی الادب).
 - ۲- زنبور عسل، زنبور انگبین.
 - ۳- نوک تیز و نیزه و کارد و مانند آن، دستور ص ۶۳۷، لاروس ع ص ۱۲۰۸.
 - ۴- آنچه بعد از شراب، از قسم ترش و نمکین و کباب و غیره خورند، مزه. همه بودشان رامش و می گار مل و نقل و بازی و بوس و کنار (گرواشنامه)
 - ۵- باد ملایم خنک، بوی خوش. یاسمن باد را سپرد نسیم که بدان مفخر کبار سپار (عشمال مختاری).
 - ۶- همنشین، همدم، هم صحبت، حریف شراب. به سمع خواجه رسان ای ندیم وقت شناس به خلوتی که در او اجنبی صبا باشد (حافظ)
 - ۷- بسر بردن عهد و پیمان، انجام پذیرفتن. سرو زر و دل و جانم فدای آن یاری که حق صحبت اهل و فا نگه دارد (حافظ).
 - ۸- به بیماری و یا مبتلا شدن، بیمار شدن، ابتلا به هر بیماری و اگر دارو صعب العلاج، رک: در اصل به غلط "وجاء" نوشته شده است.
 - ۹- ضربتی که با کارد یا دست به عضوی از بدن زنند، کوبیدن خصی حیوانات.
 - ۱۰- الوجأ و الوجاء: مالاخیر فیه: لاروس ص ۱۲۷۴.
 - ۱۱- ظرف، آوند.
 - ۱۲- بکسر اول: داغ و نشان و داغ کردن، رک: منتهی الادب، برهان ص ۲۲۸۱.
 - ۱۳- مؤنث وثیق، آنچه عهد و پیمان را استوار سازد.

- ولایه (۱): خداوندی کردن.
 وقاحت (۲): سخت روی شدن.
 وعوه (۳): بانگ کردن.
 ورطه (۴): دشواری و جای هلاکی.
 ودج (۵): شاه رگ.
 وشاخ (۶): عقد یعنی هار (۷).
 وارد (۸): آینده.
 وقار (۹): بزرگی.
 وتر (۱۰): تارکه در ساز باشد.
 ونس (۱۱): پرنده ایست از درندگان.
 وطواط (۱۲): فراشتک.
 وضع (۱۳): فرومایه و خرد.
 وسیع (۱۴): قوه و طاقت.

- ۱- الولاية: والی شد و خداوندی کردن و دوست داشتن، دستور ص ۶۶۳، در اصل "والیه" غلط نویسی و تصحیح شد.
 ۲- سخت روی شدن و سخت پوست شدن و مرد شوخ روی، بی حیایی و بی شرمی، از وفات عطاء بن یعقوب تازه تر شد و قاخ عالم (مسعود سعد) رک: دستور ص ۶۶۱.
 ۳- اواز سگ و گرگ و شغال دستور ص ۶۶۰.
 ۴- هلاکت، امر، دشوار که از آن رهائی یافت، چاه، مهلکه. جمله سخت روان شد. در توضیح لغت، بخطا در اصل نسخه افزوده شده است.
 ۵- دوالی پهن و مرصع به جواهر رنگارنگ که زنان آنرا از دوش تا تهیگاه اندازند و یاد و رشته منظوم از مروارید و جواهر که... حمایل کنند. و دستور ص ۶۵۸.
 ۶- رگ گردن که هنگام غضب برجسته نماید، وداج، دستور ص ۶۵۵.
 ۷- هاربه معنی گردن بند و رشته مروارید است.
 ۸- در آینده به آب، داخل شونده، مسافر...، مہمان.
 ۹- آهستگی، سنگینی، بردباری.
 ۱۰- زه کمان نداف و زه رود، تار با سیم سازهای زهی، دستور ص ۶۵۲.
 ۱۱- الونس: طائر کالبطء هو القاس، لاروس ع ص ۱۲۹۹.
 ۱۲- خفاش شب پره، دستور ص ۶۶۰.
 ۱۳- فرومایه، کوچک، پست، مضطرب، آشفته خاطر، تنگدل، اندیشناک هم وضع و هم شریف و هم صغیر
 و هم کبار (وحشی).
 ۱۴- فراخی، توانگری، طاقت، توانائی.

- وهق^(۱): کمند.
 وحل^(۲): خلاب.
 ویل^(۳): بدحالی و حال پیوستن.
 وهم^(۴): خیال و اندیشه و چیزی روشناس.
 وادی^(۵): رود.
 وردی^(۶): اسب گلگون و گل فروش.
 ولی^(۷): یار، دوست، خداوند.
گونه بیست و هفتم که در آغاز آن "ها" است.
 هلب^(۸): کاسموی.
 هنبجه^(۹): بد نژاد شدن.
 هراوه^(۱۰): چوب دستی.
 هدبه^(۱۱): ریشه.
 هزبر^(۱۲): شر نر.
 هزیز^(۱۳): بانک کردن.

-
- ۱- الوهق: کمند، دستور ص ۶۶۳.
 ۲- گل ولای: در پیش من مشکل ره، با سهم و با هیبت مهی ماه اندر و مانده مهی، مانند اشتر دروخل (لامعی).
 ۳- در آمدن بدی و شر، دردمند بودن، مصیبت زده ساختن، سختی، نفیر و افغان: حاسدا، تامن بدین درگاه سلطان آدمم برقتادت غفل و برخاست ویل و حنین (منوچهری).
 ۴- و هم: پنداشتن، تصور غلط، آنچه در خاطر گذرد، خیال.
 ۵- گشادگی میان تپه هایا کوهها، زمین نشیب هموار که معبر سیل باشد، رود، نهر.
 ۶- الوردی ماکان بلون الورد، لاروس ع ص ۱۲۸۱...: گل و اسب گلگون یعنی زرده. دستور ص ۶۵۶.
 ۷- یار، دوست تو و خداوند، صدیق، نگهبان، حافظ. دستور ص ۶۶۳. علی ولی والی ملک هستی که ذاتش بنای جهان راست بانی (وحشی).
 ۸- الهلب: کاسموی و موی دم اسب، دستور ص ۶۷۳.
 ۹- عیب و عیب کلام، کسی که مادرش کنیز و بنده باشد و اسب بد نژاد، رک: دستور ص ۶۶۸، لاروس ع ص ۱۲۴۳.
 ۱۰- الهراوه: چوبدستی، دستور ص ۶۷۰.
 ۱۱- الهدب: مژه و ریشه جامه، هدیه، پرزه، دستور ص ۶۶۹.
 ۱۲- شیر بیشه، زان هزیران که نام او بردند و ز سر عجز پیش او مردند (نظامی).
 ۱۳- الهزیز: تردد صوت الرعد، دوی الريح لاروس ع ص ۱۲۵۱.

- همز (۱): گذرافتن.
 هاتف (۲): آواز کننده.
 هدف (۳): آماج که بر زمین نهند.
 هتک (۴): دریدن.
 هدیل (۵): بانگ کردن.
 هول (۶): ترس و بیم.
 هدل (۷): آب.
 هیکل (۸): صورت چیزی.
 همام (۹): مهتر.
 هرم (۱۰): سخت پیر.
 هجران (۱۱): بریدگی.

گونه بیست و هشتم که در آغاز آن "یا" است.

- ید بیضاء (۱۲): دست مهتر موسی علیه السلام که سوخته بود و او را معجزه شده و آن سپید بود.
 یرنا (۱۳): حنا.

- ۱- الهمز: الموته و هی نوع من الجنون... لاروس ع ص ۱۲۵۷.
 ۲- آواز دهنده، بانگ کننده، فرشته‌ای که از عالم غیب آواز دهد، سروش.
 هاتف آن روز بمن مژده این دولت داد که بدان جور و جفا صبر و صفا تم دادند (حافظ).
 ۳- نشانه تیر، هر چیز بلند و افراشته. بروی دوست کی شود دستکش خیال من کس نزدست ازین کمان تیر مراد بر هدف (حافظ)
 ۴- دریدن پرده و مانند آن، رسوا کردن (مجازا).
 ۵- الهدیل: صوت الحمام. لاروس ع ص ۱۲۴۶.
 ۶- ترسانیدن ز ترس و بیم.
 ۷- هدل - هدلا المشفر: استرخی. لاروس ع ص ۱۲۴۵.
 ۸- جته، اندام، صورت، شکل، تعویذ.
 ۹- پادشاه بزرگ همت، مهتر دلیر و جوانمرد، سرور بزرگوار. قم اللیل که شعی ای همام شمع دایم شب بود در اهتمام (مثنوی).
 ۱۰- کهنسال شدن، سخت پیر گردیدن، سخت پیر خرف.
 ۱۱- جدائی، دوری، مفارقت.
 ۱۲- دست سپید، یکی از دو معجزه موسی ع.
 ۱۳- سحر با معجزه پهلوی نرزد دل خوش دار
 الیرناء و الیرناء: لاروس ع ص ۱۳۰۴.

یلبه ^(۱): جوشن.
یراع ^(۲): قلم ناتراشیده.

[illegible][illegible]

بخش پنجم

در سخنان آمیخته از تازی و نبطی و عجمی و جز آن از پیوندها آمیخته.

گونه نخست

- ایرسا^(۱): بیخ سوسن.
- افاقیا: شکم.
- امیا^(۲): همیا ترا گویند.
- اقلیمیا^(۳): جسد زر و نقره و نحاس، که در گداخته باشد.
- ایلیا^(۴): بیت المقدس و نام حضرت - علیه السلام.
- ابا^(۵): نانخورش.
- اصطرلاب^(۶): ترازوی آفتاب؛ و آن طاس است که بدان موازنه ساعت بشناسند.
- ارنب^(۷): دارویی است که بر مهین گویند، و خرگوش نیز باشد.
- اسرب^(۸): که به هندوی سیه گویند.
- انزروت^(۹): شکم سرخ و سپید که او را کنجده خواننده مانند کدشت عزروت نیز گویند.
- ابوزنه^(۱۰): بوزنه.
- اغافت^(۱۱): گیاهی است که به هندوی اکاس بیل گویند.

- ۱- سوسن آسمانگون و بحقیقت نام قوس و قرح است و بمجاز سوسن را گویند و فی القانون: اصل السوسن الاسمانجونی و هومن الحشایش... رشیدی ۱۸۲، برهان ۱۹۵.
- ۲- امیا (بر وزن دریا): کبسه و همیان زر باشد. برهان ص ۱۶۱.
- ۳- نیز قلیمیا: خطلی که پس از گداختن طلا و نقره و دیگر فلزات در خلاص ماند و آن شامل انواع است نقره بی، طلائی، مسی و کانی... برهان ص ۱۵۲.
- ۴- (به لغت سریانی): نام امیر المؤمنین علیه السلام و نام یکی از پیامبران بنی اسرائیل و نام بیت المقدس. بدانکه که ضحاک شد پادشا همی خواندی این خانه را ایلیا. (اسدی). رکت: قواس ص ۱۸، برهان ص ۱۹۸.
- ۵- نیز، با، و: اشی. برهان ص ۷۶.
- ۶- (معرب از یونانی): ابزاری است که برای اندازه گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی بکار می رفت. برهان ص ۱۲۸.
- ۷- خرگوش.
- ۸- سرب، رصاص، اسود، ارزیر.
- ۹- در اصل "اندرفت" ظاهرا "انزروت": صغی است تلخ که بیشتر در مرهمها بکار برند. و عزروت معرب آنست، کنجده، انجروت. برهان ص ۱۷۲.
- ۱۰- بوزنه، بوزینه است که میمون باشد، اما این واژه در اینجا غلط است زیرا ردیف پایانی "ت" است. شاید ابوریت.
- ۱۱- اغافت: خمائیدن شاخ غاف و جز آنرا و نرم و رام کردن کسی را ص ۳۴۵ آنند راج.

- انموزج^(۱): نمودار و مانند آن و چاشنی.
 اننج^(۲): نعرک.
 اسفنج^(۳): ابر مرده.
 اسفیداج^(۴): سپیده.
 اسفاناخ^(۵): سبا ناح که به هندوی بالک گویند سبزه است معروف.
 اقلید^(۶): کلید.
 اجمود^(۷): جوانی بزرگ که آن را جوان خراسانی گویند.
 اغیار: جمع غیر کنایت از غیر دوست.
 اسقنقور^(۸): بیضه نهنگ، بیضه که در ریگ نهد از وی ماهی باریک متولد شود. سقنقور نیز گویند.
 اکسیر^(۹): داروئی است ساخته که بدان زر و نقره شود.
 ابر^(۱۰): مرد.
 انیر^(۱۱): داروئی است یعنی بار بزرگ.
 اصطخر^(۱۲): نام شهری است در بلاد پارس.
 امر^(۱۳): چهارم روز از ایام عجوز.
 آزر^(۱۴): هرکز طبع و نام پدر ابراهیم علیه السلام.

- ۱- انموزج: نمونه، (مرب نمودگ)، نمودار.
 ۲- شاید "انج": نام داروئی است که آنرا برعی ز عرور گویند مرحوم دهخدا آنرا مصحف "آلج" گمان برده است. برهان ص ۶۴.
 ۳- چیزی است شبیه به نمذ کرم خورده، و آنرا ابر مرده و ابر کهن گویند و به عربی رغوۃ الحجامین و هرشفه خوانند. رک: برهان ص ۱۴۰.
 ۴- عرب سپیناگ، سپیده: گردی سفید که زنان بر روی خود مالند، خاکستر قلعی، سفید آب. برهان ص ۱۴۱.
 ۵- اسباناخ: اسفناج.
 ۶- (مرب از یونانی کلس): کلید، مقلاد. برهان ص ۳۲۶.
 ۷- اجمود: کرفس را گویند که رستنی است معروف. برهان ص ۸۹.
 ۸- جانوری است معروف که او را سقنقور گویند شبیه سوسمار است از تیره ذو حیاتین. برهان ص ۱۴۲.
 ۹- کیمیا، جوهری گدازنده که ماهیت اجسام را تغییر دهد و کاملتر سازد، هر چیز مفید و کمیاب. برهان ص ۱۵۵.
 ۱۰- ایر... و بمعنی مرد هم آمده است و نیز آلت تناسل. رک: برهان ص ۷۸.
 ۱۱- انیر پاریس: زرشک و این کلمه روی است و انیر پاریس هم گویند. ۴۴۶ آند راج در اصل بهمین صورت است. اما انیر تنها در فرهنگها نیامده و باید افتادگی داشته باشد.
 ۱۲- استخره، اسطخر، نام شهر تاریخی استخر در فارس. برهان ص ۱۲۴.
 ۱۳- آمر: روز چهارم از هفت روز ایام عجوز است. رک: التفهیم ص ۲۶۳.
 ۱۴- کج طبع و در عربی نام پدر ابراهیم علیه السلام یا عم او. برهان ص ۳۶.

اثیر^(۱): کره آتش که نزدیک آسمان است. آن را چرخ اثیر نیز گویند.
 الماس^(۲): گوهرست که به هندوی همرا گویند.
 اطلس^(۳): گرگ دیزه^(۴) و گرگ رنگ، و آن جامه ایست از ابریشم لعل و درم بیغش و کرانه.
 اسکندروس^(۵): گیاهی است که برای دفع بوی دهن می خورند و گویند که آن مردم گیاست.
 اخیروس^(۶): گندم دشتی.
 اسطوخودوس^(۷): گیاهی است که بلغت سند، رها توره گویند. تخم او بر ساق پای بمالند بوی خوش آید.
 اسامیش^(۸): بابونه.
 ایاغورش: گذر (گزر) دشتی.
 اکدش^(۹): فرزندی را گویند که بیسراک بود، یعنی از دو جنس، که بترکی هرو نه گویند.
 انیق^(۱۰): داروئی است که بدان موی ریزانند. چنانکه "قزع و هر دو را یکجا استعمال کنند قزع و انیق.
 ارتنگ^(۱۱): نام کتابی است از آن مانی نقاش.
 آنک^(۱۲): مس و روی گداخته و گویند سرب که به هندوی سکاویسا گویند.
 ارم^(۱۳): نام مردی و بوستان شدادین عاد.
 اسقیل^(۱۴): پیاز دشتی به هندوی پند نیک گویند.

-
- ۱- در اصل "اثیر" غلط کاتب است. کره آتش که بالای کره هواس، چرخ اثیر، کره آتش فلک نار، آسمان.
 - ۲- گوهریست مشهور و... برهان ص ۱۵۹.
 - ۳- جامه ابریشمی پرز دارو جامه.
 - ۴- گرگ رنگ، رنگ خاکستری تیره و جامه اطلس. رک: برهان ص ۱۷۹۸.
 - ۵- به لغت رومی، سیر برادر پیاز. برهان ص ۱۳۴.
 - ۶- گندم دشتی یعنی گندم خودروی. رک: برهان ص ۹۴.
 - ۷- به لغت یونانی و یا رومی: شاه اسپرم رومی است، استوخودوس، گیاهی از تیره نمنایان، از گیاهان معطر طبی. رک: برهان ص ۱۲۹.
 - ۸- در فرهنگها دیده نشد.
 - ۹- بر وزن کنمش: درد تخمه از انسان و حیوان، و اسبی که پدرش از جنسی و مادرش از جنس دیگر باشد رک: برهان ص ۱۵۴. در اصل "اکقرش".
 - ۱۰-
 - ۱۱- نگارخانه مانی نقاش و بتخانه چین و کتابی که اشکال مانوی تمام در آن نقش است. برهان ص ۹۷.
 - ۱۲- (بضم نون) در عربی سرب. برهان ص ۶۴.
 - ۱۳- نام شخصی است که ساز جنگ را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد است. برهان ص ۱۰۸.
 - ۱۴- اسقیل = اسقیل معرب: پیاز دشتی. به یونانی پیاز دشتی است و آن در میان نرگس پیدا می شود و آنرا به

- ارمغان^(۱): تخمه، آنچه از جانی بیارند بیا^(۲) نیز گویند.
 اسارون^(۳): دارویی است که به هندوی بند تکر گویند.
 افیون^(۴): عصارة خشخاش.
 افستین^(۵): مستارو پارسیان مروه گویند.
 انیسلون^(۶): تخم و لان بزرگ.
 الکن^(۷): گنگ و بسته زبان.
 اسقوردیون^(۸): سیر دشتی.
 اسقورقدیون^(۹): بیخ کپور رومی است و آن را استور گویند، اقیل بریون نیز گویند.
 آبتین^(۱۰): نام پدر فریدون.
 ارمن^(۱۱): نام موضعی است.
 اشنان^(۱۲): گیاهی است از جنس شوره گیاه از وشخار سازند.
 افتمون^(۱۳): زیره رومی سرخ است و تیز.
 افاریقون: تخم زیتون دشتی.
 اشدن: گیاهی است که هندوی مورسکها گویند.

- عربی بصل الفار خوانند. برهان ص ۱۳۲.
 ۱- رکن: برهان ص ۱۰۹.
 ۲- منظور "یرمغان" است.
 ۳- بیخ گیاهی است که غلاف تخم آن مانند غلاف بذرالنج است و گویند بیخ سنبل رومی است. رکن: برهان ص ۱۱۶.
 ۴- تریاک: برهان ص ۱۵۱.
 ۵- نوعی از بوی مادران کوهی، افسنطین، خار گوش، گل آن به اقحوان و تلخی آن به صبر نزدیک است. برهان ص ۱۴۹.
 ۶- انیبولون نیز خوانده می شود.
 ۷- من در همه قولها فصیح در وصف شمایل توالکن. (سعدی)
 ۸- اسقوردیون: به لغت رومی و بعضی گویند به یونانی گیاه سیر صحرانی است. برهان ص ۱۳۲، نیز اشقردیون و شقردیون.
 ۹- شاید اسقورون: ریم آهن، خبث الحديد آند ۲۸۹.
 ۱۰- آبتین: نام پدر فریدون که به آبتین هم بدل شده است. برهان ص ۱۳.
 ۱۱- ارمنستان شوروی، در شمال آذربایجان. برهان ص ۱۰۹.
 ۱۲- نیزاشته گیاهی که با آن رخت شویند و چون آنرا بسوزانند شخار شود. برهان ص ۱۴۱.
 ۱۳- (بفتح اول): گیاهی از تیره پیچکیان که شیه سس می باشد، وزیره رومی که سرخ رنگ و تیز طعم می باشد. برهان ص ۱۴۶.

- انجره^(۱): تخم اثنکن.
 افالویه^(۲): عطرهای نباتی چون قرنفل و خوالنجان و دارچینی و مانند آن.
 ارومه^(۳): درخت شخار.
 افرنجه^(۴): نام زمینی از بلاد مغرب.
 ابره: آوازه.
 باحورا^(۵): آن پانزده روز که در سال سخت گرم است و با خور نیز گویند.
 برنجاست^(۶): بومادران. بلنجاست^(۷) نیز گویند.
 برنج^(۸): برنگ و آن داروئی است.
 بسانج^(۹): بیخی است بر جرم او گرها است بهیشت جانوری ماند که او ارا هزارپای گویند و چون بشکند زرد بیرون آید، هندوی، کهنا همی گویند.
 بابونج^(۱۰): بابونه.
 بنفسج^(۱۱): بکسر یا، بنفشه و آن گلی است.
 بنج^(۱۲): بنگ که مستی آرد.
 برید^(۱۳): پیک و آنکه از احوال اعلام دهد.

-
- ۱- انجره نباتی است که آنرا بعریبی نبات النار گویند و تخم آنرا قریض خوانند... برهان ص ۱۱۶.
 ۲- جمع افواه و جمع فوه: دهانها داروهای خوشبو که در غذا می ریزند، توابل.
 ۳- بن درخت یا بیخ درخت، اصل، اساس، علفی که از آن شخار حاصل شود، شخار، اشخار، اشنان، اشنه.
 ۴- نام شهریت که نوشیروان آباد کرده بود در کنار دریای مصر و نام ولایتی از زنگبار نام زمینی از بلاد عرب، فرنگ. برهان ص ۱۴۷.
 ۵- باحورا: لفظی است یونانی بمعنی روزگار آزموده و ایام آن هفت روز است و بعضی گویند هشت روز، ابتدای آن از نوزدهم تموز باشد و با حوز بخاری را گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد، بسیاری و سختی گرما. برهان ص ۲۰۴.
 ۶- برنجاسپ: گیاهی که آنرا بوی مادران گویند. و بجای حرف تای قرشت هم آمده است و نیز برنجاسف. برهان ص ۲۶۵.
 ۷- در اصل: برنجاست: بومادران، بلخاست. نیز گویند.
 ۸- برنگ (بکسر اول و دوم) برنج گابیلی و آن تخمی است دوائی که بیشتر از کابل آورند. پوته است دارای شاخه های دراز و پیچال با برگهای دمدار تخم مرغی و گلهای سفید خوشه یی و میوه های کوچک قرمز یا مزه تند. برهان ص ۲۶۶.
 ۹- بسانج (بروزن ابارج) چون آنرا بشکنند درونش زرد بر آید. برهان ص ۲۷۷. (در اصل مغلوط و مغشوش است).
 ۱۰- بابونج مغرب بابونه: اقحوان. برهان ص ۲۰۳.
 ۱۱- مغرب بنفشه. برهان ص ۳۰۸.
 ۱۲- بنگ، حبشش، برهان ص ۳۰۹.
 ۱۳- چاپار، اسگدار، پیک. برهان ص ۲۷۰.

- بذر جمهر^(۱): نام وزیر نوشیروان.
 بلاد^(۲): میوه ایست که هندوی بهلاوه گویند.
 بلس^(۳): بضم با و لام عدس.
 بلیتیس^(۴): داروئی است که هندوی بتیس (گویند)^(۵).
 برقس^(۶): گیاهی است مانند صبر.
 برطاس^(۷): ولایتی است در ترکستان، روباه آنجا خیزد، پوستین خوب دارد و چنانکه روباه بلغاری و سگ آبی.
 باسیوس^(۸): بیخ آد رومی.
 بریط^(۹): سازی است رود زنند و بهارسی عود گویند.
 بلوط^(۱۰): درختی است، گویند یکسال مازون بار دارد، سال دیگر بلوط، چنانکه درخت پسته یکسال پسته دهد^(۱۱).
 بندق^(۱۲): جلغوزه هندوی مغز او همچو زرد آلو است مگر آنکه مدور است جاروئی گویند.
 بوق^(۱۳): کرنا، یعنی بصیر.
 بیرق^(۱۴): معروف.

- ۱ - بزرجمهر، بزرگمهر، بوزرجمهر: نام وزیر خردمند انوشیروان در داستانهای ایرانی. برهان ص ۲۷۳.
 ۲ - بار درختی که درد و اهاپکار برند و بیوانی انقرد یا گویند، گیاهی از تیره ساقیان. نیز بلادور. برهان ص ۲۹۵.
 ۳ - در اصل "بلیز" غلط است. متن مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شد. رکن: برهان ص ۲۹۷.
 ۴ - بر وزن برجیس: نام دارویی غیر معلوم.
 ۵ - افتادگی دارد "گویند" افزوده شده است. رکن: برهان ۲۹۶.
 ۶ - "برقس" ظاهراً مصحف برقس = برعست و ورغست و بلفست باشد که گیاهی سبز و بهاری و خودرو است تنبیه اسفناج با برگهای ریزتر که آنرا در آتش می‌پزند و یا پخته آنرا به صورت "بورانی" می‌خورند. رکن: برهان ص ۱۵۸.
 ۷ - (بر وزن کریماس): نام شهری از ولایت ترکستان. گویند روباه آنجا پوست خوبی دارد و پوست آن روباه را هم بر طاس می‌گویند. برهان ص ۲۵۸.
 ۸ - نوعی از زریحان که آنرا مرزنگوش خوانند و به عربی آذان الفأر خوانند. برهان ص ۲۲۱.
 ۹ - یکی از متداول‌ترین سازهای گذشته ایران و عرب، عود. برهان ص ۲۴۹.
 ۱۰ - درختی از دسته بلوطها که میوه آن مواد غذایی بسیار دارد و چوب آن بسیار سخت است و پوست آن دارای بازوی بسیار است که در چرمسازی مصرف می‌شود. برهان ص ۳۰۳.
 ۱۱ - افتادگی دارد و جمله ناقص است.
 ۱۲ - فندق. برهان ص ۳۰۷.
 ۱۳ - نوعی شیپور، زآلات بادی، نای بزرگ، کرنا، نفیر، برهان ص ۳۱۸.
 ۱۴ - پارچه‌ای ملون که بر سر چوب کنند، درفش، علم، راست، یدق. برهان ص ۳۳۵.

بغطاق^(۱): کدر^(۲) برگستوان.
 بهق^(۳): نقاط سپید که بر تن مردم پیدا شود.
 بورق^(۴): بوره^(۵) و شوره.
 براجیل^(۶): ود جوانین.
 بقم^(۷): چوبیست لعل که رنگزان جامه رنگ کنند به هندوی بکم گویند.
 بخورمریم^(۸): گیاهی است معروف.
 برصام^(۹): بیماریست معروف، سخت گرم زبان بسوزد از غایت گرمی سینه آماس کند.
 بوقلمون^(۱۰): آفتاب پرست، و گویند که هفت رنگ دارد و جامه ایست ملون که در روم می‌یافتند و آن دیبا منقش است که هر زمان رنگی دیگر نماید.
 بلطاون^(۱۱): گیاهی است که بتازی بقله گویند و به هندوی چولاٹی.
 بلسان^(۱۲): بید انجیر.
 بلسن^(۱۳): (به فتح با) انجیر.
 بیقطن^(۱۴): نام مردی.
 بان^(۱۵): درختی است که به هندوی سهجنه گویند.

- ۱- نیز بهتاق، بغطاق: کلاه فرجی، برگستوان. برهان ص ۲۹۰.
- ۲- ظاهرأ "کلاه".
- ۳- خالهای سیاه و سفید روی بدن، لکذ و پیس، کک مکذ. برهان "بهک": ص ۳۲۷.
- ۴- نمک آبدار برات سدیم، تنگاره، براکس، شکر سفید، بوره. رکن: برهان ص ۳۱۵.
- ۵- چنین است و مفهوم نشد.
- ۶- براجیل: کرفس یستانی را گویند. آند راج ۶۴۰.
- ۷- بکم، بگم: درختی از تیره پروانه داران، چوب درخت بقم سرخ رنگ است و آنرا در رنگری بکار می‌بردند. برهان ص ۲۹۱.
- ۸- گل نگونساز، گیاهی که به پنج انگشت ماند و بسیار خوشبوی است. رکن: برهان ص ۲۴۱.
- ۹- برسام: ورم حجاب حاجز، برهان ص ۲۵۵.
- ۱۰- دیبای رومی که رنگ آن متغیر نماید، نوعی از چلپاسه که رنگ خود را با محیط زندگی سازگار و همرنگ می‌سازد، حریاء، پرندۀ ای که گوشتی لذیذ و چرب دارد و برهان ص ۳۱۸.
- ۱۱- بلطان: گیاهی است که بتازی بقله یماینه گویند و بهندوی چولاٹی. آند راج ۷۵۸.
- ۱۲- گیاهی از تیره سداییان، درخت بلسان، بید انجیر. رکن: برهان ص ۲۹۷.
- ۱۳- بلس: به دو فتح: انجیر یا میوه‌ای مانند انجیر، آند راج ۷۵۸ و بلس: غله را گویند که بهربی عدس خوانند.
- ۱۴- مشخص نشد.
- ۱۵- درختی که تخم آنرا غالیه گویند، شبیه پسته دارای پوست نازک است. برهان ص ۲۲۸.

بیدطبری^(۱): نوعی از هفده بیدست.
 تافسیا^(۲): صمغ سداب کوهی یا صمغ سداب صحرایی.
 ترهات^(۳): سخنان بیهوده.
 ترقین^(۴): خطی را گویند که محرران میان دو خط دراز می‌کنند و آن زبان نبطی است.
 تنگ لوشا^(۵): کتاب علم خانه است از آن هندوان لوشاتنگ (یک لغت است)
 تتومور^(۶): گیاهی است که در عرب او را حاشا گویند و آن پودنه است.
 جوز^(۷): گوز بریاتارا که به هندوی جاییهل گویند.
 جوزهر^(۸): عقده رأس و ذنب را گویند.
 جذر^(۹): اصل جذر هم حسابیست که گشادن آن ممکن نیست و گویند تخته خاک نه مرتبه دارد و هفتم از آن جذرست، هشتم جذر اصم.

- ۱- نوعی از بید و بعضی بیدمشک را بید طبری گویند و بعضی بید مجنون را گویند. برهان ص ۳۳۳.
- ۲- در اصل «نافتا»: جمع و سل دنی؟ متن برابر دیگر فرهنگها تصحیح شد. تافیا، تاپسیا، تفسیا و نافیا: به لغت سریانی صمغ درخت سداب کوهی است بعضی گویند صمغ سداب صحرایی. برهان ص ۵۰۱ و ص ۵۴۹.
- ۳- بیهوده و هرزه و خرافات و مهملات جمع تره (عربی است). برهان ص ۴۹۲.
- ۴- ترقین: (به لغت نبطی): خطی که محرران در بعضی محل میان دو حرف بی مد کشند و باطل کردن عبارتی از دفتر حساب و دیوان. رک: برهان ص ۴۸۶.
- ۵- تنگ لوشا: محرف توروس دانشمند یونان شناس بابلی (قرن اول. م): کتابی در نجوم به یونانی تألیف کرد که بعدها به پهلوی ترجمه شد و به علت اغتشاش خط پهلوی، اسم مؤلف به تنگلوش و تنگلوشا تبدیل شد. موضوع این کتاب صور نجومی است. اما در کتابهای لغت مانند متن تنگلوش و تنگلوشا: نام کتاب لوشای حکیم رومی است که صنایع و بدایع آن در برابر صنایع مانی نقاش است و این کتاب را مانند کتاب مانی که «از تنگ» است «تنگ» نامیده‌اند و بعضی گویند علم خانه رومیان است در مقابل نگار خانه چینی و با قانی مثله هم آمده. این لغت در اصل «تل لوشا و بعد لشا تنگ» نوشته شده که مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شد. رک: برهان ص ۵۲۱ و اعلام.
- بنام قیصران سازم تصانیف به ازار تنگ چین و تنگلوشا (خاقانی).
 قطبی از پیکر جنوب و شمال تنگلوشای صد هزار خیال (نظامی).
- ۶- دیده نشد.
- ۷- کوز، گردگان.
- ۸- مررب گوزهر، که فلک قمر است و هر یک از عقده رأس و ذنب و آن محل تقاطع فلک حامل و مایل قمر است در اصل: «جور صد»: عقد رنگین و دست را گویند. متن مطابق دیگر فرهنگها است. رک: برهان ص ۵۹۸.
- ۹- در اصل مغشوش و به صورت «اجذره» اصل جذرم حسابست که گشادن آن ممکن نیست. و هفتم از آن حذر است هشتم جذراهم. متن به قرینه و استدراک تصحیح شد. جذر به معنی ریشه و بن و پایه است و در حساب ریشه عددی است که در نفس خود ضرب شده باشد و جذراصم، عددی را گویند که ریشه صحیح نداشته باشد. رک: برهان ص ۵۶۶.

- جاورس^(۱): گاورس.
 جفت بلوط^(۲): پوست بلوط را گویند.
 جنع^(۳): مهره یمانی.
 جرموق^(۴): چندان.
 جلاهی^(۵): کمان گروه.
 جلنجبین^(۶): گل انگبین.
 جاویدن^(۷): کساویرن. (شاید کاویدن).
 جلبان^(۸): ماش سبز.
 جمازه^(۹): شتر یاقوت که بدان قاصدی کنند.
 چارطاق^(۱۰): خیمه است.
 چقاچق^(۱۱): آواز تیر.
 حند قوقا^(۱۲): دیواسپست.
 حماما^(۱۳): میوه ایست که شکل خوشه خور ما و شاخها در هم بافته. بوی او مانند پودنه باشد.
 حرام مغز^(۱۴): نخاع را گویند.

- ۱- در اصل "جاورین". متن مطابق دیگر فرهنگها است.
 ۲- جفت بلوط (فتح اول): پوست بیرون بلوط را گویند. برهان ص ۵۷۷.
 ۳- سنگی سیاه و سفید با خالهای سفید و زرد و سرخ و سیاه، مهره یمانی، مهره سلیمانی. رکت.
 ۴- جرموق: نوعی از کشش که بالای موزه پوشند و به فارسی خرکش گویند. آنند راج ۱۳۲۷.
 ۵- معرب "گروهک": کمان گروه، مهره و گلوله گلی که با کمان گروه پرتاب کنند. رکت.
 ۶- معرب گل انگبین. برهان ص ۱۲۳۸.
 ۷- جاویدن: جویدن، گفتن، تف انداختن. برهان ص ۵۶۲.
 ۸- گیاهی شبیه کرسنه، خلر، نوعی غله که در اطراف یزد و کرمان آنرا مانند باقلای تر می‌پزند و با نمک می‌خورند.
 رکت: برهان ص ۵۸۱.
 ۹- جمازه و جماز: شتر تیزرو، هیون. رکت.
 ۱۰- چهار طاق: سقف یا گنبدی که بر روی چهار پایه نباشد و چهار طرف آن باز باشد نوعی خیمه چهار گوشه. رکت: برهان ص ۶۱۰.
 ۱۱- نیز چقاچاق: به معنی صدا و آواز بر هم خوردن پیاپی شستیر و تیر و مانند آن. رکت: برهان ص ۶۴۸.
 ۱۲- حند قوقی: اند قوقو است، گیاهی که صحرایی و بوستانی است و نوعی سپست که به فارسی دیواسپست گویند، شبدر. رکت: برهان ص ۶۹۲. در اصل "جند قوقا".
 ۱۳- در اصل "حماما" - حماما: میوه درخت جنگلی است که آنرا "هل": خوانند.
 ۱۴- مغز حرام، نخاع. رکت.

- حضض^(۱): بفتح صاد، دارویی است که به هندوی رسا نجن گویند.
 حواصل: پرنده ایست.
 حلزون^(۲): صدف بیجاک یعنی کهنکه.
 حردون^(۳): حیوانی است مشابه کربسه.
 حمدان^(۴): آلت مرد.
 حلقه زن^(۵): طالب را گویند.
 حمدونه^(۶): بوزنه.
 خطا^(۷): نام شهری است در ولایت ترکستان که آنجا مشک می خیزد.
 خرابات^(۸): طرب آباد را گویند.
 خندرویس^(۹): گندم رومی.
 خرط^(۱۰): مهتر دیه.
 خورتق^(۱۱): نام قصر بهرام گور.
 خفجاق^(۱۲): نام دشتی است ترکان را که ترکان صحرانشین باشند.

- ۱- در اصل "حضیف" متن مطابق دیگر فرهنگها است. حضض و حضض: گیاه فیل زهره و عصاره آن رگ.
 ۲- رگ: برهان ص ۶۸۹.
 ۳- حردون: حردون: آفتاب پرست، به لغت سریانی نوعی از سوسمار است که آنرا به یونانی سالامند را گویند. برهان ص ۶۸۴.
 ۴- حمدان و حمدون: آلت تناسلی مرد. برهان ص ۶۹۰.
 ۵- سایل و گدایی که حلقه بر در خانه زند.
 حلقه زن خانه بدوش توایم چون در تو حلقه بگوش توایم. (نظامی).
 رگ: برهان ص ۶۹۰.
 ۶- بوزینه، میمون. رگ: برهان ص ۶۹۱.
 ۷- خطا: ختا: بخش شمالی چین، نواحی منچوری و، مغولستان و ترکستان شرقی. نام خطا از تسلط یکی از طوایف مغول به نام "خطا" یا "خطان" بر آن خطه، گرفته شده است. در ادبیات همراه باختن، جایگاه فراهم آوردن مشک است. رگ: برهان ص ۷۱۵.
 ۸- جمع خرابه، ویرانه‌ها، شرابخانه، مرکز فسق و فجور.
 ثابت من قصد خرابات کرد نفی مرا شاهد اثبات کرد. (سنائی).
 ۹- به یونانی تخمی شبیه به گندم که آنرا گندم رومی و شعر رومی گویند. رگ: برهان ص ۷۷۴. در اصل به غلط "خندروین".
 ۱۰- خرط و خرط به معنی بالا نیامده است.
 ۱۱- مغرب خورنگه: عمارتی بسیار با شکوه و عالی که نعمان بن منذر، برای بهرام گور ساخت. رگ: برهان ص ۷۸۹.
 ۱۲- قبیجاق: مردم اصیل و ترکان صحرا نشین و نام بیابانی از ترکستان که به دشت قبیجاق مشهور است. رگ: برهان ص ۷۶۰.

- خریق^(۱): سپندان دانه که هندوی سومسون گویند.
 خاقان^(۲): پادشاه چین و سمرقند و هر پادشاهی که در ترکستان بزرگتر بود.
 خراطین^(۳): کرمی از گل پدید می آید بتازی امعاء الارض و شحمة الارض نیز گویند.
 خندیقون^(۴): قندی است و بعضی گویند معجونى است از ادویه معدودیه.
 خلدبرین^(۵): یعنی بالائین.
 ختو^(۶): شاخ افعی یا ماهی که او را وال گویند.
 خوش کار^(۷): خوش کارد.
 خوریا^(۸): گیاهی است.
 دست خطر^(۹): داوی را گویند که در آخر بود و در آن گروه باشد.
 دهلیز^(۱۰): دالان.
 دال^(۱۱): رتبت.
 دغل^(۱۲): آنچه بیامیزند با چیزی.
 درغم^(۱۳): نام مقامی است.
 دووم^(۱۴): درخت مقل.

- ۱- رستنیی است سیاه و سفید، سفید آنرا به گیلانی پلخم و پلاخم گویند، گیاه آن به لسان الحمل شبیه است. برهان ص ۷۲۶.
 ۲- کلمه (ی) است ترکی به معنی پادشاه که به پادشاهان چین و ترکان داده اند. رکت: برهان ص ۷۰۰.
 ۳- معرب خرائین: رکت: برهان ص ۷۲۳.
 ۴- دیده نشد. نوعی کرم دراز و سرخ که در جاهای نرم و مرطوب بهم رسد. (حمرا الارض).
 ۵- بهشت برین، بهشت اعلا. برهان ص ۷۶۶.
 ۶- (ترکی) = خوتو: دندان دراز یا عاج جنس نرینه نوهی ماهی وال و... شاخ گاوی در چین... و شاخ مارو شاخ افعی. برهان ص ۷۱۶.
 ۷- خشکار: آردی که نخاله آنرا جدا نکرده باشند و نان خشک. برهان ص ۷۵۲.
 ۸- دیده نشد.
 ۹- دست خطر: آن دست نرد و شطرنج که در آن شرط و گرو بسیار کرده باشند. برهان ص ۸۵۸.
 ۱۰- راه تنگ و دراز دالان.
 ۱۱- پرنده ای است که پر او را بر تیر نصب کنند، عقاب. برهان ص ۸۱۶.
 ۱۲- تغییر دادن چیزی برای گمراه کردن خریدار، تباهی، فساد، سیم ناسره، مکر و حیل. برهان ص ۸۶۸.
 ۱۳- نغمه و نواهی از موسیقی که در حالت غم شنونده نوازند تا از غم بیرون آید. برهان ص ۸۳۷.
 ۱۴- دووم بر وزن هجوم - درختی است که مقل ازرق صمغ آن درخت است. رها: ص ۹۰۱

- دهقان^(۱): مهتر کشاورزان، و اصل اودیه کانست.
- دلفین^(۲): حیوانی است آبی که چشم ندارد و گردن باریک دارد و در آب تیره و شور قرار گیرد و دندان بزرگ دارد هندوی بولو گویند.
- درقه^(۳): زره.
- دادی^(۴): نوعی از حبوب است.
- ذب^(۵): (به فتح اول) نگاه داشت بدفع، و در فرهنگنامه است نیز ذب: نگاهداشت.
- ذرایح^(۶): حیوان است مقدار زنبور برنگ زرد، نقطه‌های سرخ؛ چون او را بگیرند بی توقف بول کند.
- ذرق^(۷): گیاهی است مانند گند نا و نبات، او را وعیه است که تخم او در آنجا بود دانه گردد.
- ذبل^(۸): پشت باخه بحری است.
- رطینا^(۹): چیزی است چرم شکل که نقطه‌ها مقدار عدسی دارد، آن را شاذیح نیز گویند.
- رعاده^(۱۰): ماهی است در بلاد مصر، چون گوشت او بر عضوی نهند بیخیر کند، و حس او ببرد، و چون در دام افتد کشتی را از رفتن باز دارد و اگر چه ملاحان مبالغت کنند.
- راتینج^(۱۱): مسند روس.
- ریباج^(۱۲): رحله بقله الحمقاست راحله نیز گویند به هندوی لونک.
- رواصیر^(۱۳): اجارها.
- ریباش^(۱۴): داروئی است که هندوی جگری گویند.

- ۱- عرب دهگان: صاحب و رئیس ده، مالک و صاحب زمین، روستایی، حافظ روایات و سنن ایرانی.
- ۲- نوعی پستاندار دریایی از راسته شناگران.
- ۳- دره: سپری که از پوست گاو میش یا کرگدن سازند، گاو سیر و زره، درع جنة. برهان ص ۸۳۹.
- ۴- دادی: دانه‌ای بسیار تلخ از جو باریکتر که به آن جو جاد و نیز گویند. برهان ص ۱۸۰۹.
- ۵- ذب: (ع) منع کردن، بازداشتن، دور کردن، راندن.
- ۶- ذرایح: جمع ذروح: کرمی است پرنده سرخ با خالهای سیاه بغایت زهرناک آند راج ص ۲۰۰۴.
- ۷- شبدر وحشی.
- ۸- ذبل: پوست لاک پشت دریایی، گوش ماهی. برهان ص ۹۲۲.
- ۹- سخن عجمی ۲۰۹۶.
- ۱۰- رعاده: نوعی از ماهی که به بسودن او دست و بازو لرزان گردد. چندانکه آن ماهی زنده باشد و مرد بسیار گوی.
- آند راج ۲۰۹۶.
- ۱۱- نیز را تینج: صمغ درخت صنوبر، صمغ درخت. برهان ص ۹۲۵.
- ۱۲- ریباج بر وزن و معنی و بیاس بود. جعفری ۲۲۸.
- ۱۳- معلوم نشد.
- ۱۴- ریباش- ریواس برهان ص ۹۸۶ آند راج ۲۱۶۶.

- رقاع: میوه است مانند جوزالقی باشد مگر آنکه سر آن شکافته باشد و لون او بسرخی مایل.
 رواق^(۱): پیش کارخانه.
 راشق^(۲): جانوری.
 روق^(۳): پالوده شراب.
 راوق و راووق^(۴): پالودن زر.
 زر قطلونا^(۵): اسبغول.
 زفونیا^(۶): درختی است معروف به هندوی سپهند گویند.
 زوفا^(۷): داروئی است گویند زوفا، ریم پشم گوسپندان که در میشه حاصل می شود و زوفا خشک یکی از گوزن می شود و دیگر آنکه تولد او بر دنبه میش و گوسپند باشد.
 زیرباج^(۸): موریامصلوع است.
 زونیق^(۹): زر نیخ که بهندوی هوتال گویند.
 زیبال^(۱۰): شیر بند.
 زهم^(۱۱): خونی کثیف که ترشح شود از حیوانی که او را زیاد گویند.
 زاهدان^(۱۲): زهدان جائی که نطفه قرار گیرد یعنی رحم.
 زورفین^(۱۳): آن آهنی که بر در ززند و حلقه بر آن افکنند.
-
- ۱- پیشگاه خانه، پیشخانه، ایوانی که در مرتبه ساخته شود، سایبان. برهان ص ۹۶۷.
 ۲- تیراندازه - ۲۰۲۹ آند راج.
 ۳- آند راج ۲۱۵۲.
 ۴- راووق = راوق (معرب راوک) ظرفی که در آن شراب و شیر را صاف کنند، پالونه، صاف و لطیف و پالوده هرچیز. برهان ص ۹۳۳. آند راج ۲۰۳۶.
 ۵- نیامده.
 ۶- زفونیا: درختی است خاردار و آن نوعی از زقوم است. برهان ص ۱۰۲۵.
 ۷- دوائی است و آن دونوع می باشد: خشک و تر. خشک را زوفای یابس می گویند و آن به برگ ستای مکی می ماند و بهترین وی آنست که از کوه بیت المقدس آورند... و تر راز وفای رطب و آن چرکی است که بر زیر دنبه گوسفندان جمع می شود... برهان ص ۱۰۴۵.
 ۸- زیربا = زیربا: آشی که در آن زیره ریزند، آشی که باگوشت مرغ و زیره و سرکه بپزند. برهان ص ۱۰۵۲.
 ۹- زرنیخ
 ۱۰- کنایه از اسب و شتر و هر حیوان تندرو باشد. برهان ص ۱۰۵۰.
 ۱۱- خوشبوی است مشهور به زیاد. دوائی است در عربی که به فارسی زرنباد گویند. برهان ص ۱۰۴۸.
 ۱۲- "زیاد" و "زرنباد" دو چیز متفاوتست.
 ۱۳- بچه دان، زهدان. برهان ص ۹۹۸. زورفین، زلفین.
 به آب گرم درمانده است پام چو در زورفین در انگشت ازهر. برهان ص ۱۰۱۵.

- زقه^(۱): داروئی است که بچگان را دهند.
- زوبمی^(۲): مکر و خداع و فریب.
- سقمونیا^(۳): جیبال گونه و گیاهی است.
- سها^(۴): ستاره خرد است از همه پیوسته، و ستاره میانک بنات نعش کبری که مردمان روشنی چشم بدو امتحان کنند.
- سنا^(۵): چوبیست که از آن مسواک سازند، و او را بمکه و حرم نسبت کنند. سنا مکی و سنا حرمی و سناموسی مشهور است.
- سقلاب^(۶): ولایتی است در ترکستان مردمان آنجا سپید پوست اند و سگ آبی آن سیاه باشد.
- سرداب^(۷): خانه زیر زمین.
- سلت^(۸): چوبی است، پوست ندارد.
- سغفت^(۹): شیرینه، و آن نوعی از علت است.
- سیج^(۱۰): مهره سیاه که شبه گویند.
- ساذج^(۱۱): داروئی است که به هندوی کند تیر گویند.
- سمار^(۱۲): گیاهی است منبت او در کشتزارها باشد هر حیوانی که بخورد بمیرد.

- ۱- مرغی است کوچک ۲۲۲۸ آند.
- ۲- شیطن، حيله گری، نیزنگیزی.
- ۳- گیاهی است دارویی که عصاره‌ای تلخ و اسهال آور دارد، محموده رک: برهان ص ۱۱۴۸.
- ۴- شها ستاره بسیار ریز در کنار ستاره میانی بنات النعش کبری.
- ۵- گیاهی از تیره پروانه داران که با چوب آن مسواک می‌کنند و در عربی گیاهی است مسهل که انواع حجازی و مکی آن شهرت دارد. رک: برهان ص ۱۱۶۹.
- ۶- معرب سگ لاب = سگ لاو: سگ آبی و نام بخشی از سرزمینهای میان بلغار و قسطنطنیه که امروز کشورهای چکوسلواکی و یوگسلاوی است. برهان ص ۱۱۴۷.
- و گرپارسی باشدش زاد و بوم به صنعاش مفرست و سقلاب و روم. (سعدی)
- ۷- خانه‌ای که زیرزمین می‌سازند برای آنکه در تابستان خنک باشد و گورخانه مردگان زردشتی. رک: برهان ص ۱۱۲۱.
- ۸- (بضم اول): جو دو سر.
- ۹- سغه (ع): ناخوشی جلدی مانند کچلی و اگزما، مرض جلدی، کچلی.
- ۱۰- معرب شبه، سنگی سیاه و نرم که از آن نگین انگشتری می‌سازند. برهان ص ۱۰۸۰.
- ۱۱- معرب ساده: برگی دوابی که مانند برگ گردو، و آن روی آب پیدا می‌شود که نوع هندی و رومی دارد... برهان ص ۱۰۶۸.
- ۱۲- گونه‌ای پوریا، علف حصیر، خرزهره، سم الحمار.

ساطور^(۱): کارد گوشت بر.
 سیفور^(۲): جامه ایست افریشمی.
 سکر^(۳): طبر زد مصبوغ است.
 ساجور^(۴): گردن بند سگ.
 سوم^(۵): گیاهی است که هندوی مهلتی گویند.
 سالوس^(۶): نام و بانگ و زرق و ریا.
 سنجوق^(۷): علم و سنجق نیز گویند.
 سفراق^(۸): می.
 سدی^(۹): سده و آن روزیست معروف مغانرا.
 سک^(۱۰): دارویی است که او را مشک و دامک، از قرصها (ی) خوش بوی مصنوع، ترکیب کنند به هندوی سلهارس گویند.
 سقلاطون^(۱۱): جامهٔ پشمین رنگین که آن را سقلاط و سقرلاط نیز گویند و در رساله جامه نخجوانی
 سکنجبین: سکنجبین.

-
- ۱- کارد مخصوص گوشت بری فصایان و ابزار خود کردن سبزی.
 - ۲- بافته ایریشمی مانند دیا و اطلس که بسیار لطیف است. برهان ص ۱۲۰۶.
 - ۳- شکر، سکر.
 - ۴- قلاده سگ و گردن بند، تکه چوبی که برگردن سگ می‌بندند. رک: برهان ص ۱۰۶۷.
 - ۵- پیلگوش، زینق دشتی، گلی معروف که اقسامی دارد.
 رک: برهان ص ۱۱۸۸.
 - ۶- چرب زبان، متعلق، فریب دهنده و شاید، خدعه، فریب، حيله. برهان ص ۱۰۷۴.
 توچه مرد کتاری و بوسی مرد رزقی و یارسا لوسی. (سنائی).
 - ۷- نیز سنجق: (به لغت رومی) نشان و علم و امیر صاحب نشان و علم، درفش، درایت برهان ص ۱۱۷۲.
 - ۸- سفراق و سفراق (ترکی): کاسه و کوزه لوله دارچینی یاسفالین است و به معنی می‌دیده نشد. شاید از باب اطلاق مظلوف و ظروف چینی معنائی نوشته شده است.
 - ۹- مرعب سده که صدق هم نوشته‌اند. جشن بزرگ باستانی ایرانیان باستان که در روز دهم بهمن ماه بر پا می‌شد و با افروختن آتش بسیار و مراسم و تشریفات فراوان همراه بود. رک: برها ص ۱۱۱۰.
 - ۱۰- جوشانده‌ای مخلوط از مازو و شیر خرما که گاهی مشک نیز بدان می‌افروزند در اینصورت آنرا سک -المسک - سک مشک می‌گفتند. رک: برهان ص ۱۱۴۹.
 - ۱۱- سقلاط، سقرلاط، سقلاطون، سقلاطین: نوعی پارچه ایریشمی زرد وزی که آنرا در بغداد می‌بافتند و شهرت بسیار داشته، پارچه‌ای نفیس به رنگ سرخ یا کبود. رک: برهان ص ۱۱۴۸.

- سارفین^(۱): نام دارویی است.
 سغو^(۲): بانگ طاس.
 ستوقه^(۳): ستوپارسی معرب است که ظاهرأ و نقره یا زر باشد و در میانه غش بود.
 سکنجه: نوعی است از دارچینی.
 سقوطری^(۴): گیاه است.
 شب^(۵): زاک سپید که به هندوی بهتری گویند.
 شلاجت^(۶): داروئی است بشین و سین منقول.
 شاه ترخ^(۷): تره میره.
 شورباچ^(۸): شوربا.
 شیطرج^(۹): گیاهی است که به هندوی حبه گویند.
 شواد^(۱۰): حباری.
 شیور^(۱۱): مهره ترسایان، از سازها است.
 شق^(۱۲): شکاف و ناردان تابستانی.
 شق^(۱۳): لختی از هر چیزی به معنی بخش.
 شقاق^(۱۴): بیخ درخت گزر دشتی است به هندوی کاکول و سبانی دود هالی گویند.

- ۱- سارفین، یاسارقیم در فرهنگها دیده نشد.
 ۲- سغو: صدا و آواز طشت و طاس و طبق و امثال آن. رکن: برهان ص ۱۱۴۲.
 ۳- ستوق معرب (سه تو = ستوا): زرو سیم قلب، مسکوک مس که روی آنرا مطلا یا مفضض کرده باشند. رکن.
 ۴- سقوطری: گیاهی است که صبر از آن حاصل می شود و گویند جزیره ایست که صبر خوب از آنجا آورند و صبر سقوطری منسوب به آنجاست. برهان ص ۱۱۴۹.
 ۵- با تشدید (با): نوعی زاج بلور خوانند و گویند که آن از کوه فروچکد و بهترین آن یمنی است. برهان ص ۱۲۳۹.
 ۶- نام سنگی است که خاصیت دارویی دارد و گویند بوی بول و شاش از آن بر می آید این لغت راهنمای دانسته اند. برهان ص ۱۱۵۹.
 ۷- شاه تره: سیزه ایست دارویی. برهان ص ۱۲۳۳.
 ۸- معرب شوربا.
 ۹- شیطرج: گیاهی از تیره برگسها که علفی و نسبتاً زیبا است. حشیشه - الاسنان.
 ۱۰- شواد و شواد و شوال: نوعی مرغابی که آن را سرخاب گویند. برهان ص ۱۳۰۵.
 ۱۱- نیز شیپور و شپور: نفیر، آلت موسیقی برنجین از سازهای ذوات النسخ دارای دهانه ای گشاد. برهان ص ۱۳۱۹.
 ۱۲- شکاف، چاک، کفتگی.
 ۱۳- (به کسرش): ناحیه کرانه، پاره ای از هر چیز...
 ۱۴- ریشه گرزبری، شش شاخ، زردک صحرائی، جزرا قلیطی. برهان ص ۱۲۷۳.

- شروان^(۱): نام ولایتی است.
- شین^(۲): نباتی معروف است دانه او به نخود ماند، بعضی گویند درختی است خار بسیار دارد.
- شماسیان^(۳): قومی بت پرست.
- شمسه^(۴): هر مدوری که منقش باشد در سقفها و بالشها و بسترها و آسمان گیرها و اینجا آن را گل گویند.
- شوشه^(۵): پشته و علامتی که بر سر گور نهند.
- شهرمه^(۶): داوی است در نرد که بحرک می‌ریابند.
- صلا^(۷): فروختن آتش برای دفع سرما از بهر عام و آوازی که برای طعام کنند.
- صلیب^(۸): کستی و زنار که آن را چلیپا گویند و در دو چوب که در روان می‌دارند و آن چار گوش است.
- صلیب^(۹): یاد پروا.
- صدپیوند^(۱۰): گیاهی است که بتازی عصا میرالاعی گویند.
- صفدر^(۱۱): صف درنده.
- صنوبر^(۱۲): درخت چلغوزه.

- ۱- ولایتی در جنوب شرقی قفقاز که در قدیم از نواحی باب الابواب محسوب می‌شد. زادگاه خاقانی و فلکی از شاعران معروف. خاقانی گوید: عیب شروان مکن، که خاقانی هست از آن شرکابتدش شراست.
- ۲- باین معنی دیده نشد.
- ۳- معرب از کلمه آرامی و عبری شمشا: خادم معبد آفتاب، جماعتی که بر دین شماس آتش پرست بودند و عدل ترسایان داشتند. برهان ص ۱۲۹۲.
- ۴- هر تصویر مدور و منقش، آنچه که از فلز بشکل خورشید سازند و بالای قبه و مانند آن نصب کنند، نقش و نگاری که با گلابتون بر جامه دوزند.
- ۵- شوشه: شفته و سبکه طلا و نقره و امثال آن و علامتی که بر سر قبر شهدا بر پا می‌کنند و هر پشته و بلندی. برهان ص ۱۳۰۹.
- ۶- شفره یا شهرمه در اصل (داروئی...) به هر حال در فرهنگها دیده نشد.
- ۷- آواز دادن کسان را برای خوردن غداء، بر فروختن آتش به جهت سرمای سخت... برهان ص ۱۳۳۶.
- ۸- معرب از آرامی صلیبا = چلیپا: شکل داری که عیس (ع) را بر آن کشیدند، صلیب هندی که از طلا و نقره می‌سازند و پیروان عیسی (ع) برای تیمن و تبرک بر گردن می‌آویزند.
- ۹- صلیب باد پروا: چوب چهار گوشه که در تا بدانها به جهت منع دخول حیوانات سازند.
- ۱۰- تاج خروس، بارهنگ آبی.
- ۱۱- ترکیبی عربی فارسی است به معنی از هم درنده صف، شکننده و بر هم زننده صف، شجاع از القاب علی (ع).
- ۱۲- درختی از تیره مخروطیان که همیشه سبز است... از درختان خانواده تیریزی.

صبر^(۱): گیاهی است که بهندوی کنوار گویند.
 صبار^(۲): میوه درختی است، طعم آن ترش و به خرما هندوی ماند.
 صنبر^(۳): دوم روز از ایام عجوز.
 صولجان^(۴): چوگان.
 صلابه^(۵): سنگ که بدان آس کنند هر چیزی.
 صاحبی^(۶): جامه است با خطها چون سُستری.
 ضنابی^(۷): اسب نیلگون و گویند صنابی است که اندام او سیاه بود و سر موی او سپید و بخنکی نزدیک بود.
 ضحاک^(۸): نام پادشاهی که به داستان، از دهاک، و بیدر اسب گویند و او از قبیله بنی حمیر بود.
 حمیر قبیله ایست از قبایل عرب و او را از بهر این حمیری گویند.
 طیمولیا^(۹): گل خامه است.
 طغرا^(۱۰): نشان پادشاهی است.
 طلب^(۱۱): گروهی از مردمان.
 طامات^(۱۲): سخنان از چپ و راست.
 طرثوث^(۱۳): گیاهی است مانند قطره سرخی مایل بعضی تلخ و بعضی شیرین و بعضی گویند. از

-
- ۱- گیاهی از تیره سوسنیا صبار، صبر زرد، صمغ صبر زرد، تبرزد.
 - ۲- انجیر هندی که نوعی کاکتوس است، گل تاقونی، خرماي هندی، تمر هندی. برهان ص ۱۳۳۲.
 - ۳- صنبر: نام روز دوم از روزهای عجوز: رکت: التفهیم ص ۲۶۳.
 - ۴- معرب چوگان، عصا و عصای شاهی، چوگان.
 - ۵- سنگ پهن و هموار و سخت که در روی آن چیزی را بسانند.
 - ۶- منسوب به صاحب، وزیری، نوعی پارچه ابریشمی.
 - ۷- صنابی: اسب کمیت یا اسب گلگون که با مویهای سپید آمیخته باشد ۲۷۶۷ آتند.
 - ۸- معرب اژدهاک، اژی هاگ: پادشاه داستانی که پس از جشید در ایران به سلطنت پرداخت وی پسر "مرداس" شاه ناحیه‌ای از عرب بود.
 - ۹- دیده نشد.
 - ۱۰- معرب کلمه ترکی طور غی: خطی که بر شکل کمان باشد، خطی که بر صدر فرمانها نوشته‌اند که در حقیقت حکم امضا و صحه پادشاه را داشته است، فرمان، منشور. برهان ص ۱۳۵۵.
 - ۱۱- گروه طلب کنندگان، گروهی که در یکجا جمع شده باشند. برهان ص ۱۳۵۷.
 - ۱۲- اقوال پراکنده و هذیان و سخنان بیهوده و بی اصل، معارفی که صوفیان بر زبان رانند و در ظاهر گرافه بنظر آید. رکت: برهان ص ۱۳۴۵.
 - ۱۳- نیز طراثیت: گل، حائیز، گونه‌ای قارچ که آن را به عربی مصرور گویند، میوه‌ای که آن را به فارسی بل گویند. برهان ص ۱۳۴۹.

جنس سماروغ است.
 طهمورث^(۱): نام پادشاهی از باستانیانی که دیوبند نیز گویند.
 طمغاج^(۲): نام پادشاهی است.
 طبرزد^(۳): گیاهی را گویند و آن شکری معروف است.
 طنبور^(۴): کدو و طولانی و این سازیست که می‌زنند یعنی کنگره.
 طبر^(۵): نام زمینی و بلادست گویند طبرستان چنانکه ترکستان.
 طباشیر^(۶): دارویی است که هندوی تواکهیر گویند.
 طرار^(۷): گره بر.
 طناز^(۸): چربک گوی وافسوس کننده.
 طاوس^(۹): جانور معروف.
 طاق‌دیس^(۱۰): صفة پادشاهان یعنی شکل طاق.
 طوس^(۱۱): نام ولایتی است.
 طلحشقیق^(۱۲): کشیج دشتی.
 طمرطاق^(۱۳): طاق و ترم گویند.

- ۱- نام پادشاهی داستانی از سلسله ایشادای ملقب به دیوبند که پس از کشته شدن هوشنگ به شاهی رسید و بر دیو غلبه کرد. برهان ص ۱۳۶۳.
- ۲- عنوان پادشاهان سلسله خانیه که پیش از مغول بر نواحی چین شمالی حکومت کرده‌اند. رک: برهان ص ۱۳۵۹.
- ۳- معرب تبرزی: گیاه تبرزد، شمه، قند سوخته. برهان ص ۱۳۴۷.
- ۴- معرب تنبور: از آلات موسیقی رهی. برهان ص ۱۳۵۹.
- ۵- طبرستان نامی است که مورخان اسلامی به مازندران و حدود و اطراف آن اطلاق کرده‌اند مسکن قوم (تپور) از آریائی‌های باستان. رک: برهان ص ۱۳۴۶.
- ۶- معرب تباشیر، دارویی شبیه استخوان سوخته. برهان ص ۱۳۴۶.
- ۷- کیسه بر، دزد، عیار، گریز، برهان ص ۱۳۴۸.
- ۸- شوخ، پرناز، بناز خرامیده، کش خرام، مسخره کننده.
- ۹- پرندۀ‌ای دارای بال و پر رنگین و زیبا که از هند می‌آورند. برهان ص ۱۳۴۶.
- ۱۰- طاق مانند، تیزی جلو عمارت و تخت خسرو پرویز که از فریدون به وی رسیده بود.
- ز تختی که خوانی و را طاق‌دیس که بنهاد پرویز را اسپریس. (شاهنامه) رک: برهان ص ۱۳۴۳.
- ۱۱- از شهرهای قدیم خراسان که مشهد فعلی باشد و زادگاه بسیاری از بزرگان این سرزمین است.
- ۱۲- طلحشقیق و طحشقیق، واژه‌ای رومی است به معنی دارویی سمی که در سابق برای زهر آلود کردن نوک تیز و بیزه بکاری می‌رفته، لیکن "طلحشقیق" دیده نشد. رک: برهان ص ۱۳۵۶.
- ۱۳- نیز طمرطاق: کر و فرو شوکت و شأن، خودنمایی، تجمل، طاق و ترن و برهان ص ۱۳۵۸.

- طراق^(۱): آوازی که سبب نزع باشد و مجموع عبارت کرو فر است.
 طلق^(۲): چیزی از معد نیات است که هندوی ابهرک گویند و تالک.
 طنک^(۳): پوست چیزی.
 طرم^(۴): مسکه.
 طارم^(۵): مکان و خانه و گنبد و سراپرده و بام.
 طاق ترم^(۶): تکلف و ذات خویشتن نمای.
 طلسم^(۷): حکمتی ساختن در چیزی، و تعبیه انگیزختن، تعمیه.
 طغان^(۸): نام پادشاهی.
 طبرخون^(۹): چوبی است سخت سرخ و گویند که سرخ مرد است و بعضی گویند طبر خون تیره است به شکل تره سیره.
 طرخان^(۱۰): نام پادشاهی.
 طرانجبین^(۱۱): ترانگبین.
 طرازگاه^(۱۲): کارگاه و بیابان.
 طباهچه^(۱۳): خایگینه.

-
- ۱- تراک، طراک: صدا و آوازی که از کوفتن و شکستن چیزی مانند چوب و استخوان و جز آن برآید. برهان ص ۱۳۵۰.
 ۲- معرب تلک: سنگی معدنی و گوهری کانی. برهان ص ۱۳۵۸.
 ۳- شاید طنبتک که پوستی بر روی چسب یا سفال می‌کشند و در زیر بغل گرفته می‌نوازند.
 ۴- طرم (باد و ضمه): صدا و آواز دهل و طرم (بکسر اول و سکون دوم). در عربی مسکه و غسل را گویند.
 ۵- معرب: تارم: خانه‌ای که از چوب سازند، خرگاه و گنبد و محجر چوبی اطراف خانه و باغ. برهان ص ۲۱۹۵.
 ۶- طاق و طارم، طاق و ترنب: کروفر، طمطراق، فروشکوه. برهان ص ۱۳۴۵.
 ۷- معرب از یونانی: عمل خارق العاده که مبدأ آن را قوای فعاله آسمانی و قوای منفعله زمینی دانند و بدان امور عجیب و غریب پدید آورند. اشکال و صور عجیب.
 ۸- طوقان (ترکی): شاهباز، نامی از نامهای ترکی که عنوان چند تن از حواین ترک بوده است.
 ۹- معرب تبر خون: عناب، یکی از گونه‌های بید، سرخ بید، بید طبری. رکن: برهان ص ۱۳۴۷.
 ۱۰- ترخان (ترکی) نام پادشاه ترکستان و نام قومی از ترکان: رکن: برهان ص ۱۳۵۰.
 ۱۱- معرب ترانگبین: ترشحات و شیرابه‌های برگ و ساقه‌های گیاه خارشتر.
 ۱۲- طراز به معنی زینت و نگارخانه و یراق و حاشیه آن و نوعی از منسوجات سلطنتی و کارگاه جامه‌های قیمتی و فاخرود پیا بافی و مانند آنست و طرازگاه جای بافندگی اینگونه کالاهاست اما این ترکیب در لغت نیامده.
 ۱۳- طباهچه، گوشت نرم و خاگینه. برهان ص ۱۳۴۶.

طراده^(۱): جامه که بر سر سنان می‌بندند لعل و سبز یعنی دستار چه علم.
 طنبون^(۲): استخوان.
 طیان^(۳): یاسمن دشتی.
 عنقا^(۴): سیمرغ و جنگ.
 عذرا^(۵): آشکار او، دوشیزه و سنبله، و دیک خود بازی بغیر فرصت بود، و مکابر، و نام معشوقه و اُمق.
 عاقرقرا^(۶): بیخ طرخون است. نبات او را اکلیلی باشد چون شبت طعم او زیان بسوزد.
 عرطنیشا^(۷): بخور مریم.
 عملج^(۸): خربزه سرخ میانه او سپید.
 عوسج^(۹): گیاهی است چون خشک شود آن را ضریع گویند.
 عمود^(۱۰): کرفش.
 عید^(۱۱): نام سرودی واضعش زر دشت است.
 عالی مرد: حری است که به هندوی سجله گویند.
 عنجد^(۱۲): مویز و بعضی تخم مویز را گویند.
 عیار^(۱۳): ترازوی و زنک و گوهر واسبی که هر سرود از نشاط.

۱- علم، درفش، رایت، قطعه پارچه‌های ابریشمین که بر سر نیزه و علم بندنند... برهان ص ۱۳۵۰.

۲- دیده نشد.

۳- طیان: یاسمین دشتی و بری، یاسمین زرد.

۴- مؤنث اعتق: دراز گردن، سیمرغ که عنقای مغرب هم خواند می‌شود. مرغی عظیم و افسانه‌ای که در ستیغ قلّه قاف و به روایات ایرانی در قلّه البرز کوه سکنی دارد و پرورنده زال پدر رستم است. رکن: برهان ص ۱۳۸۴.

۵- بکر، دوشیزه، گوهر ناسته و بازی در نرد و نام معشوقه و اُمق و آشکار او برج. سنبله. رکن: برهان ص ۱۳۶۹.

۶- مرعب آکرکوه: آککرا (گیاه)، گیاهی از جنس بابونه که گرد گلپای خشک شده آن کشته حشرات است، فدرسیون کج طرخون...

۷- عرطنیشا: مرعب از آرامی: گل نگونساز، بخور مریم. در اصل "عرطیان" که غلط است. رکن: برهان ص ۱۳۷۱.

۸- نوعی خربزه زمستانی، خربزه سرخ که میان او سفید باشد. برهان ص ۱۳۸۱.

۹- خار درخت، سیاه درخت، دیو خار، نوعی علیق که درختی است و برگ پخته آن را در خضاب بکار می‌برند. برهان ص ۱۳۸۲.

۱۰- رستنی که آن را کرفش گویند. در اصل "عمو" غلط است. رکن: برهان ص ۱۳۸۱.

۱۱- در فرهنگها نیامده و شناخته نشد. در اصل: عید نام سرود واضعش زرد است.

۱۲- فرفیون، دانه مویز، عجم الزییب. برهان ص ۱۳۸۳.

۱۳- اندازه کردن، آزمایش، کیل برای سنجش درستی چیزی. ترازوی زر و سیم.

- عزیز^(۱): پادشاه مصر و ارجمند.
 عروس^(۲): بانو.
 غفص^(۳): مازون.
 عنلاق^(۴): نام مقامی است.
 عمق^(۵): ژرف.
 عؤک^(۶): سازی است گویند طنبور ست.
 عروسک^(۷): پرنده است معروف که شب بانگ کند.
 عنصل^(۸): پیاز موش.
 عوام^(۹): اوباش.
 عمان^(۱۰): دریائی است که در آن مروارید می شود.
 عقر^(۱۱): عقوبت.
 عوان^(۱۲): سخت گیر.
 عو^(۱۳): بانگ تیر و بانگ سگ.
 عقه^(۱۴): پوستین بره.

- ۱- ارجمند و گرامی و به فرمانروای مصر که یوسف پیامبر (ع) را به فرزندی پذیرفت اطلاق می شود. داستان یوسف و عزیز مصر در قرآن کریم آمده است.
 ۲- زنی که تازه شوهر کرده باشد و کنایه از آراستگی و زیبایی.
 ۳- گونه ای سرو خمره ای، بلوط مازو از گونه های بلوط.
 ۴- مشخص نشد.
 ۵- ژرفا، گودی، ظاهراً معنای صفتی که در متن آمده درست نیست.
 ۶- به زای فارسی به وزن نمک، سازی و بعضی طنبور نیز گفته اند. ظاهراً مصحف عؤک که تلفظ دیگری از قچک و قچک باشد که در زابل و بعضی نقاط بلوچستان از سازهای محلی است. رک: رشیدی، آند راج. ۲۹۳۷.
 ۷- و کرم شب تاب و نام پرنده ای که شبها بانگ کند. برهان ص ۱۳۷۳.
 ۸- پیاز دشتی، پیاز موش، اسقیل، پیاز منصل.
 ۹- جمع عامه مقابل خواص، عوام الناس: مردم جاهل.
 ۱۰- بحر عمان، دریائی منشعب از اقیانوس هند، در جنوب ایران و پاکستان و شرق عربستان که به وسیله تنگه هرمز از خلیج فارس جدا می شود. رک: اعلام. شنیدم من که اندر ماه نیسان صدف بالا رود از بحر عمان (گلشن راز).
 ۱۱- رک: لاروس ص ۸۴۲.
 ۱۲- پاسبان یا مأمور اجرای دیوان و حسبت. عوان: سخت گیرنده و ظالم و زجر کننده. رک: برهان ص ۱۳۸۵.
 ۱۳- آواز و بانگ و فریاد مطلقاً آنچه بانگ سگ نامیده می شود "ععو" است. برهان ص ۱۳۸۴.
 ۱۴- پوستینی از پوست بره که موی آن بغایت نرم باشد. برهان ص ۱۳۷۸.

- عطسه^(۱): بانگی که از چاه برآید.
 عودقماری^(۲): عودی است.
 عتابی^(۳): جامه مخطط او را خمارنیز گویند.
 غری^(۴): سریش مصبوغ است نوعی، از غبار آسیا و نوعی از پوست گاو، نوعی از ماهی که آن را به عربی السمک گویند.
 غلب^(۵): درختی است. مانند نبات عظم.
 غار^(۶): گیاهی است که دانه او مقدار لوبیاست. بزرگی مایل، سر او نیز، مغز چرب، تغارها، خمهای شراب بدو پیوسته تا بمجاورت اوشارب خوشبوی شود و تباہ نگردد.
 غیداق^(۷): نام مقامی است که تیر آن جای سخت نیکو شود.
 غدرك^(۸): سلاحی را گویند که غازیان پوشند و گیاهی است چون او را بشکند جرم او هموار بیرون آید و کرانها هموار.
 فاشرا^(۹): هزار چشان.
 فخت^(۱۰): ماهتاب.
 فرخ^(۱۱): چوزه ماکیان.
 فیل زهرج^(۱۲): درخت حضض را گویند.
 فتاح: گیاهی است و بعضی کلاذ خرما گویند.

- ۱- عطسه چاه: کتابه از صدایی که به سبب بانگ کردن از چاه برآید. برهان ص ۱۳۷۷.
 ۲- نوعی عود منسوب به قمار (جائی در جزیره جاوه) (جویی سیاه رنگ که بجهت بخور می‌سوزانند. رک: برهان ص ۱۳۸۵.
 ۳- نوعی پارچه (تافته) موجد ارو مخطط یا الوان مختلف، خارا. رک.
 ۴- غری: ممال عزاء، غواء (ع)، سریش.
 ۵- دیده نشد.
 ۶- غار گیاهی است که چون بسوزاندش بوی خوش کند، برگ بو. برهان ص ۱۳۹۶.
 ۷- محلی نزدیک دشت قیچاق که تیر پیکاندارینک از آنجا صادر می‌شد. رک: اعلام، برهان ص ۱۴۳۰.
 خاقانی گوید: بیکن گشاد ز دست تو تیر غیداقی شود چوپا سخ کپسار، با تا قیداق.
 ۸- جیهه جامه، جامه روز جنگ و سلاح اهل هند. برهان ص ۱۴۰۱.
 ۹- (سریانی) نوعی رستینی که مانند عشقه بر درخت پیچد. آنرا هزار چشان گویند، یعنی هزار گز - به معنای گیاه هزار گوشان آمده است. رک: برهان ص ۱۴۳۵.
 ۱۰- بر وزن و معنی پخت یعنی پهن و در عربی تعله ماهرا گویند یعنی مهتاب. رک: برهان ص ۱۴۴۱.
 ۱۱- جوجه (مرغ)، چوزه، جوجه، مرغ خانگی. برهان ص ۱۴۵۱.
 ۱۲- فیل زهرج: دیو خارا، نیز فیل زهره: درخت حضض، و ثمر آن مانند فلفل است. گیاهی از تیره باد نحاتیان عوسج، عرقده... رک: برهان ص ۱۵۱۱. در اصل "فیلر هرچه در حصص را گویند."

- فانید^(۱): پانید.
 فریرز^(۲): نام زنی است چنانکه فیداقه و فریکش اسامی عورات است.
 فریس^(۳): چنبر.
 فطیس^(۴): پتک یعنی هتوره.
 فلقل^(۵): پلیل و آن بر انواع است دراز و گرد و یکی فلقل ایض گویند به هندوی سهجنه و فلقلمون^(۶) است.
 فرفیون^(۷): نام داروئی است.
 فشلاعیان^(۸): قومی اند از ترکان صحرا نشین که از غلف گاه به علف گاه روند.
 فرقدان^(۹): دوستاره پیش بنات النعش کبری.
 قلیمیا^(۱۰): آنچه بزیر جواهر زر و سیم بعد گذاختن بایستد از خفت.
 قفا^(۱۱): سگ زنبور خرد ماما جویبارها باریکست بعضی زرد و بعضی گرد وام.
 قمرا^(۱۲): شعاع ماهتاب.
 قلول^(۱۳): قاز یعنی بط.

- ۱- معرب پایند: نوعی از حلوا و قند سفید، شکر بسته و منجمد. سعدی گوید:
 زبنگاه حاتم یکی پیرمرد طلب ده درم سنگ فانید کرد. رکت: برهان ص ۱۴۳۸.
 ۲- نام پسر کیکاوس در جنگ دوازده رخ که کلباد، پسر پیران ویسه او را کشت. و نام زنی هم بوده است. برهان ص ۱۴۸۲ رکت: اعلام. در اصل "فرسیرز".
 ۳- به معنی فریز است که گیاه خوشبو و گوشت قدید باشد و در عربی حلقه ایست از چوب که برای بستن بار در سر ریسمان بندند، چنبر، (کلاک). رکت: برهان ص ۱۴۸۳.
 ۴- نیک بزرگ یا لغت رومی است یا سریانی و به معنی مطرفه بزرگ یعنی پتک کلان ۳۱۶۴ آند راج.
 ۵- پلیل: گیاهی از تیره بیدیها که در هند و جنوب شرقی آسیا می‌روید، میوه آن که هنگام خشک شدن سیاهست بسیار تند و تیز است. رکت: برهان ص ۱۴۹۹.
 ۶- درست آن فلقل مور است (سریانی): بیخ درخت فلقل.
 ۷- گیاهی از رده دو لپه ایهای جداگلبرگ، به عربی آنرا اکل نفسه و حافظ النحل و حافظ الاطفال گویند، مصرف داروئی دارد. برهان ص ۱۴۶۷.
 ۸- چنین واژه‌ای در فرهنگها دیده نشد، گمان می‌رود (قشلاغیان = قشلاقیان) باشد که بر قبایل صحرائین اطلاق شده است. به اعتبار رفتن از ییلاق به قشلاق.
 ۹- فرقدین و فرقدان: تشبه فرقد است که برد و ستاره نزدیک قطب شمال و دو ستاره پیشین از صورت بنات النعش صغری (دب کوچک) اطلاق می‌تود. اعلام.
 ۱۰- اقلیمیا: خطی و دردی که پس از گذاختن طلا و نقره در خلاص می‌ماند و سوخته فلزات دیگر. برهان ص ۱۵۴۲.
 ۱۱- باین معنی دیده نشد.
 ۱۲- مؤنث اقر (ع): سفید مایل به تیره، روشنائی قمر، ماهتاب.
 ۱۳- (بفتح اول و ثانی) به معنی قاز که مرغ معروفست غیاث اللغات ۱۸۲.

- قربوب^(۱): نام مقامی است چنانکه قرقوبی و سوری هر دو جام اند که درین دو موضع باشند.
- قلاپ^(۲): کرک و قلابه نیز گویند.
- قنچ^(۳): کرشمه و ناز و خود را کشیدن.
- قج^(۴): دنبه و سر زننده، و در فرهنگنامه است گوسپندی را گویند که کودکان بروی سواری آموزند، و او را خوج و قوج نیز گویند.
- قزح^(۵): شکل کمان که در کرانه آسمان بر آید، قوس قزح گویند، و آمده است که قزح دیوی است پس قوس قزح شاید گفت، بلکه قوس الله تعالی گویند.
- قلقند^(۶): زاک سبز.
- قزاغند^(۷): لحاف و آن نبطی است.
- قباد^(۸): درختی است با خار شتر او را بخورد، مگر آن سال که باران نبارد، اولی تر صمغ اوست.
- قلقنطار^(۹): زاک زرد.
- قمطر^(۱۰): خریطه.
- قندهار^(۱۱): نام شهری.
- قیر^(۱۲): روغنی است سیاه.

- ۱ - شهری بود بین واسط و بصره و اهواز، در قدیم از اعمال کسکر. برهان ص ۱۵۲۶، اعلام.
- ۲ - آهن پاره سرکچی که بدان ماهی گیرند. چنگ.
- ۳ - بیهوده و هرزه. و فراهم فشردن و در عربی به معنی ناز و غمزه است. برهان ص ۱۵۴۴، املاء این کلمه بیشتر باغین متداول است (غنچ) رکت.
- ۴ - (ترکی) = قوج، قج: گوسفند نر شاخدار و جنگی. برهان ص ۱۵۲۰.
- ۵ - (عربی): رنگین کمان، کمان رستم، نام یکی از شیاطین و بدین سبب قوس قزح را کمان شیطان می گویند. برهان ص ۱۵۲۸. چون قوس قزح برگ رزان رنگ برنگند در قوس قزح خوشه انگور کمانست (منوچهری).
- ۶ - قلقند: به لغت رومی زاج سرخ را گویند و بعضی زاج کبود. برهان ص ۱۵۳۹. در اصل "قلند".
- ۷ - قزاغند: جامه ای را گویند که در حشر آن ابریشم و پنبه نهند و آجیده کنند و در روز جنگ پوشند. این لفظ نبطی است. نیز قزاگند... و نهالی و توشک و جامه خواب. برهان ص ۱۵۲۸. در اصل به صورت "قزالحاق و آن نبطی است". متن مطابق برهان است.
- ۸ - قباد: و نام بوته ای باشد خاردار که شتر آنرا برغبت خورد و از آن صغی سفید حاصل می شود. برهان ص ۱۵۱۷.
- ۹ - قلقنطار: قلقطار است که زاج زرد باشد. برهان ص ۱۵۳۹.
- ۱۰ - قمطر: صندوقی که در آن کتاب را حفظ کنند، آوند شکر و نبات سیم به طویله های گوهر طبع به قمطری گوهر (خاقانی). نیز قمطره.
- ۱۱ - از ایالات فعلی افغانستان، سر راه هندوستان. برهان ص ۱۵۴۵، اعلام ص ۱۴۷۸.
- ۱۲ - قار: جسم جامد سیاه رنگ غیر متبلور، زفت رومی، مویائی، قطران نفت. کمند است گیسوش همرنگ قیر همی آید از دولش بوی شیر. (شاهنامه) رکت: برهان ص ۱۵۵۰.

قار^(۱): سیاهی است، و گویند قارپیدست و قیر سیاه است .
 قندز^(۲): جانوری است کوتاه (تر) از سگ در ترکستان و از و پوستین است معروف.
 قلقندس^(۳): زاک سرخ.
 قندیس^(۴): قتران که هندوی کنوایی گویند.
 قیلموس^(۵): هشیاری.
 قندروس^(۶): نام مردی.
 ققنس^(۷): بضم قاف و نون و بعضی بقاف و بواو ققنوس گویند و بلغتی ققس است بفتح قاف
 جانوری است خوش آواز که او را هزار آواز نیز گویند و آمده است که خون ندارد و
 هزار سال بزید چون وقت مردن آید آواز کردن گیرد بلکه گوناگون بی شمار، آنگاه
 سست گردد و از سستی پر کوفتن گیرد. چندانکه از وجودش آتش خیزد و سوخته
 گردد و از خاکستر او بیضه پیدا می شود از آن بیضه مثل او پیدا آید و حکما علم موسیقی
 از آن گرفته اند.

ققس^(۸): کفش.
 قریوس^(۹): پیش کوه زمین.
 فلاش^(۱۰): لوند بی ننگ.
 قریص^(۱۱): تخم زمجره.

-
- ۱- (ترکی) اصلاً به معنی یرف است اما در فارسی مرادف قیر به سیاهی و دوده مرکب و همانند آن گفته می شود.
 رک: برهان ص ۱۵۱۴.
 - ۲- (ترکی) قند و زوقندس: بیدستر: قسمی شراب و نام جانوری شبیه روباد و پوستی که سلاطین پوشند. برهان ص ۱۵۴۴.
 - ۳- قلقندیس (مصحف خلقتیس و مغرب از یونانی) نیز قلندیس: نحاس ایض محرق، برهان ص ۱۵۳۸.
 - ۴- گیاه اشنان و قندز. برهان ص ۱۵۴۵.
 - ۵- قیلموس: به معنی هوشیاری باشد. برهان ص ۱۵۵۲.
 - ۶- بنظر نرسید.
 - ۷- مرغی افسانه‌ای بغایت خوش رنگ و خوش آواز، گویند مقدار او ۳۶۰ سوراخ دارد و در کوه بلندی مقابل با نشیند و صداهاى عجیب و غریب از مقدار او برآید که سبب جلب مرغان بسیار شود و آنها را گرفته طعمه خود سازد.
 بعضی آنرا محرف "فتیکس". دانسته اند. رک: برهان ص ۱۵۳۵.
 - ۸- ققس: کفش، مغرب است.
 - ۹- قریوس: کوهه زین، نیز قریوش. برهان ۱۵۲۳.
 - ۱۰- بی نام و ننگ، مفلن نهیدست، بی خبر، مجرد، لوند، فریبده، پاده پرست، خراباتی. برهان ص ۱۵۳۶.
 - ۱۱- ساقی بیار جامی از خلوتم برون کش تا در بدرنگرم فلاش و لا ابالی (حافظ)
 گزنه.

- قراط^(۱): تخم پیل.
 قاف^(۲): زنی رند.
 قنق^(۳): مهمانی.
 قراق^(۴): دیدبان.
 قتی^(۵): کشک.
 قنبیل^(۶): دارویی که هندوی کنیله نیز گویند.
 قابول^(۷): بیرون داشت در عمارتها.
 قلقل^(۸): تخم اتنکن.
 قاقم^(۹): اس.
 قهرمان^(۱۰): کار فرما و کامکار.
 قیطون^(۱۱): نام مردی.
 قلبتان^(۱۲): قواده و قربتان نیز گویند.
 قیروان^(۱۳): نام شهری در مغرب.

- ۱- نیامده.
 ۲- معنی معلوم نشد.
 ۳- قنق (ترکی - قنق): مهمان، مسافر. در اصل قنف: مهمانی.
 صوفی می گشت درد و رافق ناشبی در خاتقاهی شد قنق. (مثنوی)
 ۴- (ترکی) قرق، قراغ، غروق، قوروق: منع بازداشتن، جلوگیری از ورود کسان به جایی. رک:.
 ۵- قتی: ماست و کشک، ترشی که در آتش کنند و نانخورتی سازند. برهان ص ۱۵۱۹.
 مشاطگان قیمه ز روغن نهاده اند بر روی نو عروس قنق زلف و خالها (بسحق اطعمه)
 ۶- قنبیل: خاکی سرخ رنگ که خوردن آن کرم معده را بکشد، گیاهی از تیره فریون که گونه های مختلفش بشکل درختچه می باشد. در طب قدیم چون منحصراً گرد این گیاه که زرد رنگ است و ظاهر گردو خاک دارد، در تداوی مصرف می شده، عامه مردم آنرا نوعی خاک پنداشته اند قنبیله، ورس، کمله، کامالا، کنیلا. برهان ص ۱۵۶۴.
 ۷- قاپول: مخارجه عمارت، ناودانی که برکنارهای بام سازند تا آب باران در آن جمع شود. برهان ص ۱۵۱۳.
 ۸- نیز قلقلان: گیاه چشم خروس، نام درخت انار صحرایی. برهان ص ۱۵۳۹.
 ۹- پستانداری گوشتخوار از تیره را سوکه دارای پوستی نرم و سفید است و از آن پوستین گرانها می سازند. برهان ص ۱۵۱۶.
 ۱۰- فرمانروا، کارفرما، پهلوان و دلیر. برهان ص ۱۵۴۹.
 اگر اشتر و اسب و استر نباشد کجا قهرمانی بود قهرمانرا (ناصر خسرو).
 ۱۱- نام مردی بوده و به معنی گنجینه هم آمده. برهان ص ۱۵۵۲.
 ۱۲- دیوث، قواد، قرمساق، بی حمیت و قواده، نیز قربتان، غرتبان، قربطان، کلبان. برهان ص ۱۵۳۷
 شلم و باقلاست گفته تو نمک ای قلبان ترا باید. (رشیدی سمرقندی)
 ۱۳- ولایتی است در لیبی در حدود کشور مصر. برهان ص ۱۵۵۰. اعلام.

- قطران^(۱): کتوان و آن داروئی است.
- قیدافه^(۲): نام زنی که ملکه پردع و اندلس بود.
- قیل^(۳): قار.
- قافله^(۴): سپندان مانند تخم در غلاف و غلاف سه خانه و تخم سرگان و مزه کافور دارد و آنچه در غلاف بود ایلاجی گویند و بی غلاف هل و انک گویند.
- قافله^(۵): (قافله) صحبت.
- قواره^(۶): پاره و قواره یعنی پاره پاره.
- قلی^(۷): بضم قاف: دوک.
- قرقوبی^(۸): جامه ایست از آن عراق و گویند قرقوب موضعی است که این جامه آنجا می‌بافند.
- کسیلا^(۹): داروئی است که هندوی کهیلا گویند.
- کرنب^(۱۰): رستینه است که او را چغندر بزرگ گویند و کرنبا نیز گویند.
- کسب^(۱۱): کنجاره.
- کماره^(۱۲): سماروغ.
- کواره^(۱۳): خانه زنبور.

- ۱- شیره درخت ابله و ارز و مانند آن، مایع روغنی شکل جسینده‌ای که غالباً از جوشاندن چوب درخت صنوبر حاصل می‌شود و رنگ آن تیره و سیاهست برای معالجه گری شتران بکار می‌رفت. برهان ص ۱۵۳۳.
- ۲- قیدافه: نام زنی که حاکم پردع و آندلس بود، معاصر اسکندر. رکت: اعلام، برهان ص ۱۵۵۰.
- ۳- زفت‌ترکه از درخت صنوبر گیرند، قیر، برهان ص ۱۵۵۲.
- ۴- هل، صفار، هل معمولی، هل سیلانی، هل سراند نبی، بار درختی که از آنان خورش سازند. و گویند چیزست مانند تخم سپندان و در غلاف می‌باشد. رکت: برهان ص ۱۵۱۵.
- ۵- ظاهر "قافله" باشد از ریشه قول عربی که به معنی گوینده و سخنگو است. در اصل "قافله یا قافله" باید غلط باشد.
- ۶- پارچه‌ای که گرد بریده باشد. پاره‌هایی که از اطراف چیزی بریده باشند، گویند قواره قواره یعنی پاره پاره. برهان ص ۱۵۴۷. در اصل "قواره و قواره قواره".
- ۷- قلی: فلیا و دوک را نیز گفته‌اند. برهان ص ۱۵۴۱. در اصل "قرقلی".
- ۸- منسوب به قرقوب، نوعی پارچه که در قرقوب می‌بافند و از آنجا در دیگر بلاد عراق رواج یافت. برهان ص ۱۵۲۶. منوچهری گوید: از جام می‌روشن و ز زیر و بم مطرب از دیه قرقوبی و زنانه تاتاری.
- ۹- کسبه هندی کهیلا: سلیخه، و آن پوست درختی است شبیه دارچینی. برهان ص ۱۶۴۵.
- ۱۰- کلم، کلم پیچ و کرنبا و آش کلم رکت: برهان ص ۱۶۲۷.
- ۱۱- نفل چیزهای فشرده، کنجاره روغن. برهان ص کسبه ص ۱۶۴۲.
- گروهی چوگالوان پروار خسب تهی مغز و آکنده پیکر زکسب.
- ۱۲- ظاهر آکسا = کماه = کمای: گیاه کمای. در اصل (کماره)
- جان و دل را بود دارد لیکن از بهر جگر آنچه می‌باید نبود، آن چیست کسبی و کما. (سنائی)
- ۱۳- (عربی) کواره: انگبین با موم، خانه زنبور که دروی عسل نهند. برهان ص ۱۷۱۶.

- کبریت^(۱): گوگرد.
 کله^(۲): پشه خانه.
 کرة^(۳): سر ذکر.
 کاره^(۴): پشتواره.
 کیومرث^(۵): نام پادشاهی.
 کشت^(۶): نباتی است بیخ ندارد، بر درخت خار دار و امثال آن که ساق آن کوتاه باشد تعلق کند، و کشوشا نیز گویند.
 کوٹ^(۷): کفش.
 کشنج^(۸): کسنی.
 کیقباد^(۹): پادشاهی است.
 کافور^(۱۰): معروف، دو گونه است یکی از درخت بیرون می آید آن را کافور جو دانه می گویند وی یکی می جفشانند. آن را کافور چینی می گویند.
 کلب الجبار^(۱۱): ستاره ایست.
 کوهان^(۱۲): ثور، پروین.

- ۱- کبریت، گوگرد.
 ۲- (عربی - کله): خیمه ای از پارچه تنک و لطیف که همچون خانه دوزند، پشه بند، و پرده ای مانند خانه ای عروس را در میان گیرد. برهان ص ۱۶۸۴.
 ۳- (عربی) سر ذکر تاخته گاه، دستور ۵۲۴.
 ۴- کاره: بسته ای کوچک از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند، کولبار، پشتواره. برهان ص ۱۵۶۱.
 ۵- اول کسی است از فرزندان آدم که پادشاه شد، پیوسته در کوه گشتی و پوست پوشیدی، کیومرث (زنده فانی). برهان ص ۱۷۶۰. نخستین خدیوی که کشور گشود سرپاد شاهان کیومرث بود. (شاهنامه).
 ۶- ظاهر آکشت: نام دارویی که تخم آنرا به سربانی دینا رو عبری یز الکشت خوانند، افیون، گیاه طفیلی. در اصل کهون نادرست است. رک: برهان ص ۱۶۵۶.
 ۷- بفتح کاف: کفش و صندل ۴۴۹۵ آند راج.
 ۸- کشنج: کاسنی، کسنی و نوعی از سماروغ = گشنیز باشد، در اصل "کشنج، کشته" نادرست است.
 ۹- نخستین پادشاه سلسله کیانی، در داستانها آمده است که وی صد سال پادشاهی کرد. رک: اعلام، برهان ص ۱۷۵۶.
 ۱۰- کافور: ماده سفید رنگی که از درختی به همین نام بعمل می آید و به صورت مصنوعی هم ساخته می شود. رک: برهان ص ۱۵۷۱.
 ۱۱- کلب اکبر و کلب اعظم، صورت فلکی واقع در نیمکره جنوبی آسمان که شعری یمانی درخشانترین ستاره آسمان را در بردارد. برهان ص ۱۵۸۷.
 ۱۲- کوهان گاو، نام مجموعه ای از ستارگان در صورت فلکی ثور که از منازل قمر است و آنرا پروین و گاو پروین و خوشه پروین هم گویند. رک: برهان ص ۱۵۸۷.

- کاوس^(۱): پادشاه ایران زمین، و آن یکی از کیانست، کاوس نیز گویند.
 کرفس^(۲): اجمود، یعنی زدا جو این جو این، بزرگ و این رستینه ایست خوشبوی و او را جو این خراسان هم گویند نیز بتازی ذنب الخیل و ذنب الفرس و لحیه التیس گویند.
 کسف^(۳): تکه درزی.
 کورمانک^(۴): بنگ و رها توره.
 کعدل^(۵): کوبین.
 کرکم^(۶): زعفران.
 کروان^(۷): گیاهی است او را قوتی مفرح، و مرغی است که به بظ ماند شبها نخسید.
 کژطرخون^(۸): بازاء پارسی عاقر قرحا.
 کتایون^(۹): نام عورتی است.
 کره آتشین^(۱۰): چرخ آتشین.
 کودن^(۱۱): اسب پالانی.
 کحلی^(۱۲): جامه ایست سرمایی که در فرنگ می‌بافند.
 لیلیک^(۱۳): سریع.

- ۱- دومین پادشاه از سلسله کیانیان، کیکاوس، نوه کیقباد. برهان ص ۱۵۸۲.
 ۲- گیاهی ساقه دار علفی که مصرف خوراکی و دارویی دارد، کلفس، کرسپ، کرسف، اجمود. رکت: (منفصل) و برهان ص ۱۶۲۱.
 ۳- کسف: بریدن (جامه و غیره)، پاره کردن.
 ۴- دیده نشد.
 ۵- الکعدل: کوبین دستور ص ۵۲۰.
 ۶- ظاهر آکرکم... و زعفران. برهان ص ۱۶۲۴.
 ۷- کروان: نام گیاهی است که قوت مفرح دارد و نام مرغی هم هست، کبک، از راسته پابلندان. رکت: برهان ص ۱۶۲۹.
 ۸- کژطرخون، کژطرخون، عاقر قرحا، آککر گیاهی دارویی. برهان ص ۱۶۳۸.
 ۹- نام چند تن در داستانهای ایرانی: ۱- برادر فریدون ۲- دختر پادشاه روم وزن گشتاسب و مادر اسفندیار. رکت: برهان ص ۱۵۹۳.
 ۱۰- کره: گوی، آنچه به شکل گوی باشد. کره آتش، کره آب و کره هوا... برهان ص ۱۶۳۲.
 ۱۱- کودن: مردم کمینه و کند فهم و کژ طبع و اسب پرکندرو پالانی کم راه را نیز گفته‌اند. برهان ص ۱۷۲۴.
 ۱۲- جامه ایست منسوب به کحل، سرمه‌یی، سرمه رنگ، رکت:
 سوسن سرین زیرم کحلی کنده می
 نسرين دهان ز در منضد کند همی (منوچهری).
 ۱۳- چنین است در اصل. شاید "گیلاب، تویج" باشد که گیاه عشقه است. رکت: برهان و آند راج.

لفت^(۱): شلغم.
 لیلج^(۲): نیل.
 لجلج^(۳): نام مردی واضح شطرنج.
 لفاح^(۴): سایه برگ.
 لال^(۵): گنگ.
 لهفتان^(۶): لعبتان بازیچگان یعنی بازی دختران.
 لهفان^(۷): دریغ خوار.
 لیان^(۸): کندرو آن درختی است مانند پسته میوه و تخم نباشد.
 لاابالی^(۹): در عربی باک ندارم، و در پارسی کسی را گویند، که از کسی باک ندارد.
 ماهیا^(۱۰): گیاهی است در آب باشد بی مزه.
 مارقشیشا^(۱۱): داروئی است کانی که هندوی سوغنکهی و مایکل گویند و مرقیشا نیز گویند.
 مفیسا^(۱۲): مسنگ سلیمانی و میان بقالان و فیروزه فروشان رنگ مشهور است و او را شیشیه
 گران برند.
 مازیارچ^(۱۳): مازیاره.

- ۱- لغت (عربی): شلغم. برهان ص ۱۸۹۸.
- ۲- لیلج: نیلج معرب نیله: عصاره نیل که بدان چیزها را رنگ کنند، یاس بنفش. برهان ص ۱۹۲۱.
- ۳- بر وزن و معنی لیلج است که پیرومرشد قمار بازان باشد و گویند واضع شطرنج است. رک: برهان ص ۱۸۹۰.
- ۴- لفاح: مهرگیا، بار درخت مهرگیا، دستنبو.
- ۵- لال: گنگ و زبان گرفته. برهان ص ۱۸۷۹. در اصل به صورت مغشوش "کحلیان کثک" به قیاس و مطابق دیگر فرهنگها تصحیح شد.
- ۶- لهفتان: بر وزن و معنی لعبتان است که جمع لعبت باشد، بازیچه دخترگان که از پارچه سازند. برهان ص ۱۹۱۹.
- ۷- لهف (عربی): به معنی حسرت خوردن و اندوهگین شدن و دریغ خوردن و نیز دریغ و حسرت و اندوه است.
- ۸- معرب از عبری: گیاه کندر، صمغ درخت کندر که رایحه مطبوعی دارد و آنرا در آتش می‌ریزند. برهان ص ۱۸۸۶. در اصل "کبان".
- ۹- (جمله فعلی، متکلم وحده از مصدر مبالاة): باک ندارم، نمی‌ترسم، در فارسی: بی بند و بار، بی باک، بی پروا. لاابالی چه کند دختر دانائی را طاق و عطف نباشد سر سودائی را. (سعدی)
- ۱۰- ماهیا: گیاهی از زسته دو لپه ایهای پیوسته گلبرگ، دارای انواع مختلف، عصاره آن در امراض پوستی مصرف می‌شود. رک: برهان ص ۱۹۴۸. در اصل "ماهیا".
- ۱۱- معرب نیز مرقشیشا: سنگ سخت، سولفور طبیعی سفید رنگ آهن، پیریت سفید در داروهای چشم بکار می‌رفت. برهان ص ۱۹۳۸.
- ۱۲- مفیسا: گل سیاه‌رنگ که از کوه کاشان آورند و گویند سنگی است الوان و بسیارست و نرم که شیشه گران بکار برند و آنرا سنگ سلیمانی گویند. مغناسیا، بی اکسید طبیعی منگ. برهان ص ۲۰۲۳.
- ۱۳- مازیاره نوعی از خوردنی و طعام باشد که مازیارچ معرب آنست. برهان ص ۱۹۴۱.

- مغاث^(۱): بیخ اناردشتی و بعضی سنبل را گویند و مغاد نیز گویند.
 معرج^(۲): علتی است (که) پای را کژ میگرداند و جامه‌ایست.
 ملواح^(۳): گنجشک که بدان صید توان گرفت؛ بر سر دام بندند.
 مزمار^(۴): آواز ساز مطربان.
 مغبر^(۵): آمیخته.
 ماخور^(۶): خرابات.
 موسیقار^(۷): سازی است که شبانان (زنند).
 محور^(۸): چوب که چرخ برو گردد، و چوبه ناف نبات، و خط محور خطی است در فلک شمال تا جنوب.
 مقرنس^(۹): بنای مدور آهویی و بنائی که بدان (با) نردبان بر روند و گویند نردبان پایه و کلاه‌بست.
 مفاطیس^(۱۰): سنگی است که آهن ریاست؛ به هندوی کاتیل گویند.
 مرزنجوش^(۱۱): مرز نگوش.
 مرعش^(۱۲): نام مقامی در حدود عرب.

- ۱ - گیاهی است از تیره پنیرکیان که ریشه‌اش مورد استفاده دارویی است، رمان بری، مغیث انار صحرائی. برهان ص ۲۰۲۰.
 ۲ - معرج: به معنی جامه خط دار در پیچیدگی آمده و در معنی اول باید از اعرج (عربی) باشد، رک: و شاید با معوج، درهم آمیخته باشد.
 ۳ - اسباب صید، مرغی مانند بوم که به وسیله او مرغان دیگر را صید کنند، خوردنی که در دام گذارند تا صید به طمع آن در دام افتد. برهان ص ۴۳۵۲.
 ۴ - نی، نای نوازندگی، سرود و شعری که بانی نوازند.
 ۵ - مغیر: اسم مفعول از فعل "تغیر عربی" غبار آلوده، تیره رنگ. نیز مغیر از باب افعال. در اصل "نرمل" با حدس و گمان تصحیح شد. رک.
 ۶ - جائی که در آن شراب نوشند و قمار کنند، خرابات. برهان ص ۱۹۳۳.
 ۷ - موسیقار = موسیقار: موسیقی، سازدنی، سازی که از نیهای بزرگ و کوچک ساخته می‌شود، سازی که درویشان دارند یا شبانان نوازند. برهان ص ۲۰۲۵.
 ۸ - آنچه می‌چرخد، تی چرخ که دولاب بر آن گردد، خطی موهوم میان قطب شمال و جنوب زمین - پاینده یاد عمر تو تا چرخ فلک را دولت زخانه تو خط محور آورد. (معزی)
 ۹ - بنای بلند مدور که با نردبان بر آن روند. آنچه به شکل نردبان و پله پله ساخته شده باشد و ایوان آراسته مصور و مزین به نقوش، کنگره دار، قرنیز دار، نوعی عمامه و کلاه. برهان ص ۲۰۲۵.
 ۱۰ - مفاطیس آهن ربا. برهان ص ۲۰۲۲.
 ۱۱ - مرزنگوش، نوعی سبزی خوشبو و خوراکی. برهان ص ۱۹۸۸.
 ۱۲ - شهری در ترکیه، حدود شمال سوریه، مرعتی منسوب بآنست.

- ملح^(۱): زبر اندوده به چیزی، و جامه که از هر لونی بر کاله وصل کرده باشند.
 منجوق^(۲): آنکه در گنبد و خیمه باشد.
 میارک^(۳): کبوتر.
 مقل^(۴): گرز یعنی کوپال، و درخت کلک که آن گونه‌ای از کندر است.
 ماتم^(۵): مصیبت مرگ.
 ملحم^(۶): جامه ایست. افریشمی، گویند ملحم چینی است.
 موقان^(۷): نام شهری است.
 مرزبان^(۸): دوستاره‌اند.
 مصطکی^(۹): نوعی است از علک رومی، و آنچه سپید است، علک رومی است و آنچه بنلون ستاره است علک نبطی است.
 مرغ عیسی^(۱۰): شیرک.
 نکبا^(۱۱): باد کزو بادی که از چهار سوی بزد یعنی گردباد.
 نشا^(۱۲): نشاسه.
 ناموس^(۱۳): کازه صید، و دروغ و نام و ننگ، و راز دار چنانکه جبرئیل را ناموس لاکبر گویند.

- ۱- روشن، درخشان، رنگارنگ، پارچه رنگارنگ جانور خال خال.
 ۲- گوی و قبه‌ای که بر سر رایت نصب می‌کردند، ماهچه علم، علم، رایت، چتر. برهان ص ۲۰۴۰.
 ۳- دیده نشد.
 ۴- (بضم اول): گرز، عمود و نام درختی و گویند صمغی است که انواعی دارد و از عطریات است. برهان ص ۲۰۲۵.
 ۵- (عربی = ماتم): محل اجتماع مردم جهت حزن و سوگ، نوحه گری سوگواری.
 ۶- بافته، چسبیده، نوعی پارچه که تار آن از ابریشم است. برهان ص ۲۰۳۱.
 ۷- مغان موقان: نام دشت باتلاقی بزرگی است از دامنه کوه سیلان تا تخته‌خاوری دریای خزر. رک: برهان ص ۲۰۵۴.
 ۸- نام دو کوبک از ثوابت که عربها مرزمن خوانند. بهرد و صورت عربی است، مثنای مرزم: مرزدن: دو ستاره‌اند یا هر دو شعری و آنها را منحوس دانند. "منتهی الادب".
 ۹- گونه‌ای سز که به صورت شیرابه از ساقه و شاخه‌های درخت مصطکی خارج می‌شود، کندر رومی. رک: برهان ص ۲۰۱۸.
 ۱۰- شب پره، خفاش، گویند مرغی که عیسی علیه السلام از گل ساخت و به امر خدا زنده شد، شب پره بوده است. رک: برهان ص ۱۹۹۴. چه راحت مرغ عیسی راز عیسی که همسایه است با خورشید عذرا چرا عیسی طیب مرغ خود نیست که اکمه را تواند کرد بینا. (خاقانی).
 ۱۱- (نکبا، عربی): باد نامساعد، بادی که از جهت وزش خود منحرف گردد، بادگز.
 ۱۲- مغرب و مخفف نشاسته. برهان ص ۲۱۴۲.
 ۱۳- شریعت، احکام الهی، قانون، فرشته، جبرئیل، ناموس اکبر، کتابه از جبرئیل، راز، بانگ و آوازه، غفت و عصمت و جنگ و جدال و کمینگاه صیاد. برهان ص ۲۱۰۶.

- نطاق^(۱): کمر.
 نارجیل^(۲): جوز هندی.
 نظرون^(۳): بوره که سرخست، بعضی گویند نمک دریاست بهندوی سمند روک گویند.
 نون^(۴): دوات و قسم بدان بزبان دوریان و گویند مایعی است که دنیا پروست.
 تفتی^(۵): رنگی را گویند که سبز باشد و بسیاهی زند.
 والا^(۶): جمله جامه‌های افریشمی اند.
 ویا^(۷): با علت شدن.
 وجا^(۸): سوده پای شدن.
 وعاء^(۹): آوند و جایگاه طعام.
 وا^(۱۰): عبارت از بازست که لفظ را بجای باز استعمال کنند واکنید، ای باز کنید و لفظ فانیز بجا
 (ی) واگویند: فاگشتن ای بازگشتن.
 ولایت^(۱۱): زمین آبادان و روانی کار.
 وسمت^(۱۲): داغ.
 وزیر^(۱۳): آنکه برو اعتماد کنند بکاری.
 وبر^(۱۴): سیوم روز از ایام عجوز.

- ۱- کمر بند، میان بند.
 ۲- معرب نارگیل، گوزهندی. برهان ص ۲۰۹۵.
 ۳- سدیم، از ناترون یونانی و ناتریوم لاتینی که امروز سدیم و ناتریوم خوانده می‌شود.
 ۴- مرکب و سیاهی دوات مرکب و سیاهی ماهی باشد. برهان ص ۲۲۰۷.
 ۵- نفتی: منسوب به نفت، به رنگ نفت، سیاه و تیره.
 ۶- والا: قدو قامت و بلندی و رفعت و نوعی از بافته ابریشمی که بیشتر زنان پوشند. برهان ص ۲۲۵۲.
 ۷- وبا: بیماری عفونی همه گیر که از مرضهای بومی سرزمین هند بوده و انتشار آن در همه جا موجب کشتارهای جمعی و حشتناک گشته است.
 ۸- وجاه: آنچه که در آن خیر و نفعی نباشد مانند چاه بدون آب، و ضربتی باکارد یا دست بر عضوی از بدن زند و کوبیدن خصیه حیوانات بعدی که شهوت جماع وی بر طرف گردد.
 ۹- ظرف آوند.
 ۱۰- وا: پیش از فعل آید به معانی: ۱- باز، دو بارگی را رساند. ۲- یعنی گشادن مانند واکردن و وا آمدن. رک: برهان ص ۲۲۴۱.
 ۱۱- حکومت کردن، تسلط داشتن، سرزمین هم خطه، مقام ولی که پس از مقام نبی قرار دارد.
 ۱۲- داغ و نشان داغ کردن. برهان ص ۲۲۸۱.
 ۱۳- دستور، معاون ناظر بیوتات (در دوره صفویان). رک: برهان ص ۲۲۷۹.
 ۱۴- و: بر: نام روز سوم از روزهای عجوز. رک: التفهیم ص ۲۶۳.

- ودع^(۱): خسته که بهندوی کوده گویند.
 وثاق^(۲): خانه، وثاق.
 وامق^(۳): نام مردی عاشق عذرا.
 وشاق^(۴): خدمتکار درویشان.
 وشق^(۵): پوستینی است از جانوری معروف در ترکستان، و آن جانور صورت روباه است.
 وقواق^(۶): نام مقامی و گویند (نام درختی) بارش آدمی باشد.
 وول^(۷): جانوری از خزات مانند سوسمارست و اطراف منقش.
 وسمه^(۸): بفتح واو حنای سیاه، که بدان خضاب کنند و گویند سنگ سبز است ابروها بدان کشند و بکسر واو دارویی است که برگ بند^(۹) خوانند.
 هندبا^(۱۰): گشنیز، و گشنیز نیز گویند.
 هازیا^(۱۱): نوعی از ماهی خوردست و پا شمار بسیار، بر پشت او خارست.
 هودج^(۱۲): عماری.
 هودیک^(۱۳): نام شخصی از ملحدان.

- ۱- ودع: سفید مهره که نوعی از صدف است و عوام گوش ماهی می گویند و بفارسی کجک می خوانند و توتیای اکبر همانست. برهان ص ۲۲۶۲.
 ۲- (ترکی) = اتاغ و اتاق: خیمه خرگاه، حجره و سرا. برهان ص ۲۲۵۷.
 ۳- وامق و عذرا، از داستانهای عاشقانه کهن است که گویند عنصری آنرا بنظم در آورده بوده است. رک: برهان ص ۲۲۵۵.
 ۴- (ترکی) = اوشاق و اوشاخ: غلام بچه، نوکر، پسر ساده رو و زیبا. نماد از و شاقان گرد نفر از کسی در قنای ملک جزایز (سعدی) رک: برهان ص ۲۲۸۴.
 ۵- وشق (به فتح اول و دوم): جانوری است در ترکستان شبیه روباه، پوست او را پوستین سازند. برهان ص ۲۲۸۵.
 ۶- نام جزیره ای و گویند نام کوهی که در آن معدن طلاست... و در آن کوه درختی است که بار میوه آن به صورت آدمی و حیوانات دیگر نیز می باشد... و درختی که در قدیم از چوب آن دوات می ساختند. برهان ص ۲۲۸۹.
 ۷- جانوری شبیه سقنقور و سوسمار، و سرول پهن و رنگش به سرخی مایل و پوستش درشت و خشن است، گونه ای سوسمار، مارمولک. برهان ص ۲۲۷۶.
 ۸- گیاهی از تیره صلیبیان... و رستنی که زنان در آب جوشانند و ابر و را با آن رنگ کنند و گویند برگ نیل است نوعی از حناست و گفته اند سنگی است که آن را با آب می ساینند و برابر و می مالند.
 ۹- باید "برگ نیل" باشد. رک: برهان ص ۲۲۸۲.
 ۱۰- کاسی، ترخون برهان ص ۲۳۷۹.
 ۱۱- هاربا: نوعی ماهی کوچک و پای بسیار دارد و بر پشت او خار هم هست و "هازیا" هم آمده است. برهان ص ۲۳۰۶.
 ۱۲- هوده = هودک: کجاوهای که زنان بر آن سوار شوند، عماری.
 ۱۳- یکی از پیشوایان ملحدان، جهانگیری "هودیک". رک: برهان ص ۲۴۰۱.

- هیطالی^(۱): حوض و بزیان بخاری، امردی باشد با نیرو.
- هیاطله^(۲): نام قومی و ولایتی.
- هرطمان^(۳): نوعی از حبوب.
- هیوفاریقون: مهره دشتی گلیست سرخ.
- یلدا^(۴): شب یازدهم بود آفتاب در جدی بود در غایت نحوست و گویند که آن آخرین درجه است از قوس و این درازترین شبها است و تاریک.
- یشب^(۵): گونه‌ای از سنگها.
- یعقوب^(۶): کبک نر.
- یعسوب^(۷): شاه زنبوران.
- ینیوت^(۸): درخت خشخاش و گویند سداب کوهی.
- یبروج^(۹): سایه برگ.
- یمدوج^(۱۰): یبروج، و یمرود نیز گویند، که از مردم گیاست.
- یافوخ^(۱۱): تارک سر.
- یاختلق^(۱۲): روشنائی.

- ۱- هیتال: به لغت بخارا مردم قوی هیکل و توانا باشند و ولایت ختلان را نیز گویند از ملک بدخشان و پادشاهان آنجا را هیاتله می‌گفته‌اند. برهان ص ۲۴۰۳.
- ۲- جمیع هیطل مقرب و مصحف، هیتال: هتالیان، در زمان پیروز ساسانی از ایالت کاتسوی چین آمده به نواحی طخارستان هجوم آوردند، سرزمینی که قوم مزبور در آن حکومت داشته‌اند. برهان ص ۲۴۰۳.
- ۳- دانه‌ای که در میان گندم و جو می‌روید و آن را قرطمان هم می‌گویند، یولاف، دو سر، برهان ص ۲۳۲۲.
- ۴- شب اول زمستان و شب آخر پاییز که اول جدی و آخر قوس باشد و آن درازترین شبها است و در آن شب یا نزدیک آن شب آفتاب به برج جدی تحویل می‌کند و گویند آن شب بغایت شوم است. گفته‌اند شب یلدا یازدهم جدی است. برهان ص ۱۲۴۸.
- ۵- یشب: به معنی یشم است و آن سنگی باشد معروف و خاصیت‌مند. برهان ص ۲۴۴۴.
- ۶- ... و کبک نر را نیز گفته‌اند که جفت کبک ماده باشد. برهان ص ۲۴۶۹.
- ۷- پادشاه زنبوران عسل، زنبور نر، رئیس بزرگ.
- ۸- درختچهای از تیره پروانه داران... میوه‌اش نیام و قوسی شکل است... دانه این گیاه سمی است در طب قدیم از برگ و دانه‌اش به عنوان قی آور و مسهل استفاده می‌کردند، آناغورس، خروب الخنزیر جنوب الکلاب. رک: برهان ص ۲۴۵۲.
- ۹- در مؤید الفضلا به معنی مردم گیا باشد و بیخ لفاح است و بعضی گویند لفاح میوه یبروج است. رک: برهان ص ۲۴۲۵.
- ۱۰- یبروج و یمرود: مردم گیا و بیخ لفاح است. برهان ص ۲۴۲۵.
- ۱۱- محل التقای استخوان مقدم سر به استخوان موخر آن، جان دانه.
- ۱۲- روشنائی: (شرفنامه منیری) دهخدا ۳۵ س.

- یتوق^(۱): داروئی است از جنس گیاه و بعضی گویند یتوعات هفت است مازریون و شیرم عشر، لایحه، و عطشها، جلدانه و ماهودانه.
- یرنداق^(۲): بدو فتحت و نون ساکن، رودگانی، و دوال کشگر.
- یلحق^(۳): قبا.
- یشم^(۴): سنگ سبز که نگین سازند.

کوبند و لخت است یعنی دل شکن است و از بخت است که بر نره دنگ
 باشد که بوند و میدارشان ششمر کرده که و اندام سبب
 ببار کار کرد و نیا فتد شیار زمین باره کرده بکارا هنر نکاتن
 کوبند نلزان و مت شبار زده است شاور غولای است برکناره
 باور از انفر و از ان سوی کا فرست و دور و چو لاهان ببارا بند
 ششمر حوصن خورد یعنی از آن آنکه انرا بکسر و ابدان خود
 مثل یار زمین ز راستی کرده یعنی باره کرده و رانده بجز را
 که بعد و می هلاک کوبند ششمر نواخته شیار نور شیاره
 ششمر و نری از زمین بوق و شمر نیز کوبند شیار تا بلند
 و خوب و نامور شلوار از از ششمر نری است و برکنانه
 شمر نیز کوبند و مستری جامه است که ایامی بافتد شیار
 نی باشد که کار و رنگ برنگاه دارد و آن چیز است که بعد
 چینی کار کوبند و این را مختار نیز کوبند ششمر و غوغا
 شیار نام باد شیار ششمر جامع به ششمر
 رنگ را است ششمر نیز از کوبند شمر زمین بالی کرده
 رانده یعنی شیار ششمر نیز همان شمر زمین نام دارد
 ششمر نیز نام دارویی است که بعد و می خند می کوبند و با

- ۱- هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیری از وی بر آید... و جمع آن یتوعات باشد و آن هفت است: مازریون و شیرم و عشر و لایحه و عطشها و جلدانه و ماهودانه و گویند عربی است. برهان ص ۲۴۲۵. در اصل "یتوق" است.
- ۲- یرنداق: رودگانی باشد که جمع روده است و تسمه و دوالی را نیز گویند که نرم و سفید و جسیم باشد. برهان ص ۲۴۳۱. در اصل "یدنداق".
- ۳- یلمه: قبا و جامه پوشیدنی را گویند. معرب آن یلمق است. برهان ص ۲۴۴۹.
- ۴- یکی از گونه‌های عقیق که دارای رنگ دودی مایل به سفید است، در جواهر سازی و ساخت زینت آلات بکار می‌رود. حجر حبشی، سنگ یاسم، حجر الشف، شیب. برهان ص ۲۴۳۵.

بخش ششم

«نوعی در سخنان رومی و یونانی»

- آب^(۱): آخرین ماه تابستانست.
 اسطقسات^(۲): ارکان یعنی طبایع اربعه.
 آذار^(۳): اول ماهست از ربیع.
 ایار^(۴): آخرین ماهست از ربیع.
 اسطقس^(۵): ماده چیزی.
 اسقف^(۶): انجیل خوان و زاهد زنجیر پوش و پیشوا.
 ایلول^(۷): ماه رومیانست از آخرین ماه بحریف.
 ازوم^(۸): موضعی است.
 اقلیم^(۹): و آن هفت حصه از ربیع مسکون (است). جمع اوقالیم آید و آن هفت کواکب است. هر کشوری به کوکی منسوبست. چنانکه بلاد هند کشور زحل است، و بلاد چین کشور مشتری، و بلاد ترکی کشور مریخ است و بلاد خراسان کشور شمس است و بلاد ماوراء النهر کشور زهره است، و بلاد روم کشور عطارد است، و بلاد برق کشور قمر است.

- ۱ - ... و (به زبان رومی): نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن ترکان، یعنی با ماه اوت یولیانی مطابق است. رک: برهان ص ۱. در اصل: آب: آخرین ماه تابانست.
 ۲ - جمع اسطقس یعنی عناصر اربعه به لغت رومی و اجرام سماوی را هم گفته‌اند و اصل و ماده هر چیز و طبایع و علم هندسه مایه‌ها، عنصرهای نخستین هر چیز. برهان ص ۱۷۹.
 ۳ - آذار: (مغرب از سریانی آذار) ششمین ماه از ماههای سریانی که عرب آنها را شهور الروم نامد.
 ماه اول بهار = در اصل "آذر" اشتباهست. برهان ص ۲۲.
 ۴ - یکی از ماههای مشهور رومی، مطابق ماه سوم بهار. برهان ص ۱۹۲.
 این هنوز اول آذار جهان افروز است پاش تا خیمه زند دوست نیسان و ایار. (سعدی)
 ۵ - رک: اسطقسات.
 ۶ - درجه‌ای از آیین مسیح که پائین‌تر از "مطران" و بالاتر از کشیش است، سکوبا. برهان ص ۱۳۲.
 ۷ - دوازده همین ماه سال سریانی، مطابق سپتامبر فرنگی. رک: برهان ص ۱۹۸.
 ۸ - ظاهراً "ارزروم" = ارزن الروم و ارزنه الروم: از شهرهای مشرق ترکیه که سر راه تجدد ایران به آسیای صغیر قرار گرفته است.
 ۹ - (مغرب از یونانی کلیسا): ناحیه و قطعه‌ای از کره زمین که از حیث آب و هوا و اوضاع طبیعی از قطعات دیگر ممتاز باشد. قدما زمین را به هفت اقلیم تقسیم کرده‌اند، هفت کشور، هفت اقلیم.
 هفت اقلیم ار بگیرد پادشاه همچنان در بند اقلیمی دگر. (سعدی) برهان ص ۱۵۲.

افلاطون^(۱): نام حکیمی یونانی.
 ارغنون^(۲): سازی است رومیانرا گویند جمع مزامیر را گویند، چون رباط و بریط و طنبور و ارغن نیز گویند.
 اکسون^(۳): جامه ایست افریشمی چون اطلس.
 برنس^(۴): گلیم ترسایان.
 بطلمیوس^(۵): نام حکیمی و روستایی و نام پادشاهی.
 بلیناس^(۶): نام حکیمی که صاحب طلسمات بود.
 بطریق^(۷): زاهد ترسایان است.
 تشرین^(۸): نام ماهی است و تشرین دواند، تشرین الاول و تشرین الآخر و جمیع ماههای ایشان را کسی نظم کرده است: نظم: دو تشرین و دو کانون (و) پس آنگه شباط آزار و نیسان و ایار است.

حزیران (و) تموز و آب و ایلول
 ایلول و تشرین الاول و تشرین الآخر و سه ماه زمستانست: کانون الاول و کانون الآخر و شباط. سه ماه ربیع است. آزار و نیسان و ایار سه ماه تابستانست: حزیران و تموز و آب: تموز میانک از ماهها (ی) تابستانست.

- ۱- فیلسوف مشهور یونانی، شاگرد سقراط و استاد ارسطو، مددع فرصیه مثل افلاطونی که در قرن پنجم و چهارم قبل از میلاد می زیسته است. آثار مهم حکمی او مانند "مدینه فاضله" به فارسی ترجمه شده است.
- ۲- سازهایی ذوات الا و تار و سازهایی که از تعداد زیادی لوله تشکیل شده است سازی که یونانیان و رومیان می نواختند، ارگ، اختراع آن را به افلاطون نسبت می دهند. رک: برهان ص ۱۰۶.
- ۳- دیبای سیاه، بغایت نفیس و قیمتی، جامه سیاه قیمتی. برهان ص ۱۵۵.
- ۴- کلاه درویشی، جامه ای که کلاه بر سر آن باشد مانند بارانی، جامه و کلاه پشمین گنده که بیشتر ترسایان پوشند... برهان ص ۲۶۶.
- ۵- نام مؤسس و عنوان هر یک از پادشاهان مصر مشهور به ("بطالسه" و نام بطلمیوس القلودی منجم یونانی قرن دوم میلادی که در جغرافی و ریاضی هم کتابهای مشهور دارد. رک: برهان ص ۲۸۸.
- ۶- نیز بلینوس، ایلینوس، ابلینس، ابولونیوس و ابولونیوس: حکم مطلق و صاحب الطلسمات و جادو و گاه نجار نامیده شده است. رک: برهان ص ۳۰۲.
- ۷- فرمانده سپاهیان رومی، کشیش مسیحی، راهب ترسایان. رک: برهان ص ۲۸۸.
- ۸- دو ماه از ماههای مشهور به "شهور رومی" - تشرین اول و تشرین دوم که بین ایلول و کانون اول واقع اند، چنانکه ملاحظه می شود، بر خلاف دیگر موارد، تشریح نام ماههای رومی و فصول اربعه، همراه با شاهد شعری که ندرتاً در این کتاب مورد استفاده قرار می گیرد، به بهانه توضیح معنی تشرین، به تفصیل بیان شده است.

- جنطیانا^(۱): نباتیست که اول او را جنطین ملک شناخته بود.
 جاثلیق^(۲): عالم و عابد ترسایان بود.
 حزیران^(۳): اول ماه است از تابستان.
 سکویا^(۴): نام مردی از رومیان که دیر او معروف است.
 سوکه^(۵): سوراخ فرج زن.
 سوفسطائیه^(۶): قومی از حکماء زندیق
 شیلخا^(۷): صحابه ترسایان.
 شماس^(۸): مهتر ترسایان.
 شباط^(۹): ماه رومیانست و آن آخر ماه زمستانست.
 طورسیقوس^(۱۰): بزرگ ترسایان.

- ۱- در اصل "عطایا" جنطیانا: گیاهی دارویی است که منسوب است به جنطین "پادشاهی یونانی - و آن بیخی باشد سرخ برگتر از انگشت و آن را جنطین الملک و دواء الحیه و کف الذئب خوانند. برهان ص ۵۹۱.
 ۲- در اصل "حایلیق" جاثلیق: مهتر و عالم و عابد ترسایان، یکی از درجات روحانیت مسیحیان.
 بیار است از هر سویی منجینق ز ترکان روم آنکه بد جاثلیق. (فردوسی) رکن: برهان ص ۵۵۲.
 ۳- ماه نهم از سال سریانی. برهان ص ۶۸۶. روزگار زمستان کثدت سیگری روزگار حزیران کثدت خشت پزی (منوچهری).
 ۴- نام عابدی نصاری که دیری ساخته بود و بنام او مشهور شد. گویند عیسی (ع) از دیر او به آسمان صعود کرد، ایرانی شده اپی سوکوپوس = اسقف: به موبد نمایند که ترسا شدم که از بهر مریم سکویا شدم. در اصل یسکر رکن: برهه ص ۱۱۵۴.
 ۵- هر سوراخ، سوراخ قبل و دبر خصوصاً. برهان ص ۱۱۹۰.
 ۶- معرب از یونانی سوفیش: به معنی استاد، دانشور، جماعتی از اهل نظر قرن پنجم در یونان که جستجوی کشف حقیقت را ضروری نمی دانستند... و شیوة ایشان سفسطه نامیده شده است. اما مشهور به حکمای باطل شده اند. رکن: برهان ص ۱۱۸۹.
 ۷- حواری عیسی (ع) و یکی از صحابه وی. به بیت المقدس واقعی و صخره به تقدیسات انجیل و شلیخا (خاقانی). رکن: برهان ص ۱۲۹۴.
 ۸- خادم معبد آفتاب (شما شایع) خادم معبد و کلیسا. در سازمان کلیسا، شماسان روحانیونی که سرپرستی امور فقرا را بر عهده داشتند. در برهان نام شخصی است که کیش آتش را وضع کرده و بهم رسانید. رکن: برهان ص ۱۲۹۲. به ناقوس و به زنارو و به قندیل به یوحنا و شماس و بحیرا (خاقانی).
 ۹- به لغت رومی، نام ماه آخر زمستانست، پنجمین ماه سال سریانی، از نام ماه یازدهمین سال یهودیان که تقریباً با آن منطبق است گرفته شده. رکن: برهان ص ۱۲۳۹ در اصل به غلط "شیل" نوشته شده است.
 ۱۰- نام زاهدی و حکیمی و پادشاهی بوده از نصاری، از این بیت خاقانی گرفته شده است: کتم در پیش طر سیقوس اعظم ز روح القدس و این و اب مجارا.

عنصر^(۱): بنیاد رسته، چون خاک و باد و آب و آتش، که ایشان را عناصر اربع گویند.
 فیلاقوس^(۲): نام پادشاه یونان پدر سکندر و فیلق اوس نیز گویند و گفته‌اند: اوس امیر است و
 (یعنی امیر لشکر و سپهسالار). فیلق لشکر و سپاه سالار.
 فردوس^(۳): باغ بسیار درخت که انواع میوه و سبزه و آب باشد.
 فیلسوف^(۴): حکیم و بخرد و گویند معنی فیلا: دوست داراست و معنی سوف: حکمت. یعنی
 دوستدار حکمت. و جمع فلاسفه، و نسبت فلسفی آید.
 قسطا^(۵): نام حکیمی و نام کتابی که آنرا هم بدوباز خوانند.
 قسیس^(۶): امام و عالم ترسیان.
 قانون^(۷): سازیت از آن بغدادیان و اصل هرچیزی و رسم.
 قسطنتین^(۸): نام پادشاهی است. شهر قسطنطنیه بنیاد اوست.
 کشیش^(۹): مهتر ترسیان.
 لوشا^(۱۰): نام حکیمی است.
 لوقا^(۱۱): شخصی بود.

-
- ۱- بیخ، اصل، بن، ماده، جسم بسیط، آخشج، جسمی که قابل تجزیه به عنصر دیگر نباشد.
 - ۲- فیلقوس: نام پادشاه روم و بعضی گویند جد مادری اسکندر بوده، اصل این لغت فیلق اوس به معنی امیر لشکر است... و او را فیلاقوس هم گویند. برهان ص ۱۵۱۲.
 - ۳- (مغرب: از مادی): محوطه محصور و مدور، باغ و بوستان، بهشت و باغ انگور. رک: برهان و حواشی ص ۱۴۵۵.
 - ۴- (مغرب فیلسوف) کسی که فلسفه داند، حکیم. برهان ص ۱۵۱۲.
 - ۵- قسطا ابن لوتای بملیکی فیلسوف و ریاضی دان و رومی الاصل قرن سوم و چهارم هجری، بسیاری از کتب قدیم یونانی را به عربی ترجمه کرده و تصانیف بسیار داشته است. رک: برهان و حواشی ص ۱۵۳۰. (ناصر خسرو).
 - هر کسی چیزی همی گویند ز تیر رای خویش تا گمان آیدت کوقسطای بن لوقاستی
 - ۶- (مغرب و کشیش): روحانی مسیحی و رک: کشیش.
 - ۷- از آلات موسیقی و اصل و رسم و قاعده و نام کتابی در طب از ابن سینا. برهان ص ۱۵۱۶.
 - ۸- نام شهری مشهور از ملک روم... به نام بانی آن کنستانتین اول ملقب به کبیر امپراتور روم که پسر "هرقل" بوده است، شهر قسطنطنیه در سرزمین ترکیه امروزی. رک: برهان ص ۱۵۳۵.
 - ۹- (آرامی) = قیس: روحانی مسیحی و پیشوا و راه نما و زاهد و عالم. نصاری: کشیشان را کشیش بینی و کوشش به تعلیم چو من قیس دانا (خاقانی). رک: برهان ص ۱۶۵۷.
 - ۱۰- نام حکیمی رومی که در صفت نقاشی عدیل و نظیر نداشت، همچنانکه مانی در چین و کتاب او را تنگلو شا و تنگلو ش می‌نامند. برهان ص ۱۹۱۳.
 - ۱۱- نام پدر قسطا که او هم مانند پسر خود حکیمی نامور و دانا بوده است رک: قط اورک: برهان ص ۱۹۱۴.

- ملکا^(۱): نام مردی است.
 ماریعقوب^(۲): نام مردی که صاحب ترسائی است.
 محیط^(۳): نام حکیمی.
 مخران^(۴): نام ترسائی است که دیرا و معروف است.
 مطران^(۵): نام حکیم ترسایان.
 مولو^(۶): خَلقه آهن و گویند که ناقوس است و آن نائی است باریک که زاهد ترسایان آنرا در دیر بزند و حلقه‌های آهنین بجنبانند.
 میاسطو^(۷): نام معبد ترسایان.
 مجسطی^(۸): نام کتابی است اشکال ساخته اقلیدس^(۹) حکیم.
 ناقور^(۱۰): نای بزرگ که به هندوی بهیر گویند.
 نسطور^(۱۱): نام مردی که صاحب مذهب ترسایان بود.
 ناقوس^(۱۲): چوبی است که ترسایان برای نماز زنند.
 نیسان^(۱۳): آفتاب در حمل.

- ۱- نام مردی از مجتهدان و صاحبان مذهب ترسا و فقیه ایشان و او را ملوکا هم می‌گویند، این کلمه آرامی است به معنی پادشاه و علم نیست، مرا اسقف محقق ترشاند ز یعقوب و ز نسطور و وزملکا، (خاقانی).
 ۲- "مار" عنوان قدیسان و یعقوب مؤسس فرقه یعقوبیه از ترسا یا نست، رکت: برهان ص ۱۹۳۹.
 ۳- چنین نام دیده نشد، احتمالاً مجسط باشد که از نامکتاب مجسطی ساخته شده است.
 ۴- نام دیری و کلیسایی که معبد ترسایان است و گویند به نام بناکننده آن مخران خوانده شده است.
 من و ناجر مکی و دیر مخران در بغراطیانم دیر و ملجا، (خاقانی) رکت: برهان حواشی ص ۱۹۷۳.
 ۵- یکی از درجات روحانیت کلیسای رومی، دیرستان نهم در هیکل روم کتم آیین مطران را مطرا، (خاقانی)
 ۶- شاخ آهویی که قلندران و جوکیان هندوستان نوازند و گویند نبی که کشیشان در کلیسا نوازند و گویند زنگی و حلقه‌ای چند است از آهن که زاهدان ترسا و در درون دیر نوازند... رکت: برهان ص ۲۰۵۵.
 ۷- نیز میاستو: نام معبدی از دیرهای ترسایان، برهان ص ۲۰۷۲.
 ۸- در اصل نام کتاب، کتاب به معنی "ترتیب عظیم" بود، مترجمان عرب آن را المجسطی "نامیدند و همین کلمه معرب به زبانهای اروپایی رفته است.
 ۹- این رساله در علم نجوم است و تصنیف بطلمیوس قلوذی است، رکت: برهان ص ۱۹۶۹.
 ۱۰- نای بزرگ، کرنای، شاخی که در آن دمنده، صور اسرافیل، رکت: برهان ص ۲۱۰۱.
 ۱۱- نام یکی از ققیهان و مجتهدان دین مسیح که مؤسس فرقه نسطوری است، برهان ص ۲۱۳۹.
 ۱۲- (معرب ناوقشا): چوب درازی که نصاری برای اعلام دخول در نماز به چوبی که کوچکتر به نام "ویل" زند، زنگی که بزرگ در برج کلیسا آویخته است و در مواقع مختلف به صدا در می‌آید.
 ۱۳- ماه هتمن از سال سریاین مطابق آوریل رومی و همزمان با فروردین و اردیبهشت.
 این هنوز اول ادار جهان افروز است باش تا خیمه زند دولت نیسان و ابار، (سعدی)

بخش هفتم

نوهی دیگر در سخنان ترکی.

حرف الف

- اتا^(۱): پدر.
 انا^(۲): مادر.
 اراقا^(۳): حجامتگاه.
 ایا^(۴): کف دست.
 اوویا^(۵): شش.
 اتا^(۶): تلخه.
 الا^(۷): ایلق.
 امغا^(۸): بز کوهی.
 آغا^(۹): برادر بزرگ.

حرف ب

- اوت^(۱۰): کاه و دارو.
 ات^(۱۱): گوشت.
 لزمت^(۱۲): امروز.
 آت^(۱۳): اسب.

-
- ۱- اتا: پدر، پدر بزرگ، جد شخص محترم. "صحاح".
 - ۲- مادر: انه و والده، آنا و آنا: پدر و مادر.
 - ۳- ارک: جوی، درکا: عقب، پشت، حامی، پشتیبانی.
 - ۴- ایا نیز اووج: ممت و کف دست.
 - ۵- اکسیر: جگر سفید، شش.
 - ۶- آتی: تلخ، تند و تیز، ناگوارا و ائیکا: تلخ مزه، ائیلیک: تلخی، تندی.
 - ۷- رنگارنگ، سیاه و سفید و لک و پس، رنگارنگ، میخی. ف - آ و را.
 - ۸- اوو: بز کوهی.
 - ۹- آغا، مغولی، ترکی = امانت: برادر بزرگتر و سالخورده تر، رئیس بزرگ قوم. رنک: اصطلاحات.
 - ۱۰- ات: علف (خشک و تازه)، سبزه.
 - ۱۱- رنک: صحاح - ات: گوشت، بدن، اندام، قویون اتی: گوشت گوسفند.
 - ۱۲- صحاح امروز را فارسی نوشته است = ارموت: گلایی... ف - ت.
 - ۱۳- اسب: آت، صحاح و ف رت.

انکت (۱): سرخاب.

الت (۲): کوچه.

اوکت (۳): بند.

اورت (۴): غول.

ایت (۵): گوشت و سگ.

حرف چ

اوکاج (۶): خلق.

اوکنج (۷): پشیمانی.

آغاج (۸): درخت.

ازتوچ (۹): سبزه.

اورولوح (۱۰): کوهان.

اشیج (۱۱): دیگ کلین.

اوج (۱۲): سه.

اوروج (۱۳): روزه.

حرف خ

اجماخ (۱۴): بهشت.

۱- انگت، السحام: هو طائر احمر، مثل الا وز دیوان. سرخاب، در اینجا نام مرغابی است که آن را خرچال و شوار، هم می گویند نه گلگونه و غازه که "اننیک" است. رک: صحاح ف - ر ت.

۲- آلت: زیر، تحت، پایین، ف - ا. کوچه: "شوکانک. ف - ت.

۳- این لغت و معنی بدینصورت در فرهنگها دیده نشد. بند را به ترکی، یغ (یق) کتتان، ایپ، برج و غیره نوشته اند. رک: ف - ت.

۴- غول را در فرهنگها: بویوک و گرکوپیچ، نیز هیالی حیوان نوشته اند. رک: ف - ت.

۵- آت به معنی گوشت قبلاً آمده بود اما ایت: سگ است. رک: ف - ت.

۶- هالک: خلق و خلقت: یاراتی لیش. رک: ف - ت.

۷- پشمانلیک: پشیمانی. ف - ت. شاید آگوخ = اوپوخ به معنی گم کردن دست و پا همراه با هراسانی و منگی باشد.

۸- درخت، چوب، ترکه. یاش آغج. صحاح. ف - ت.

۹- سبزه: یاسیل و چمن. صحاح. اسمرائکلی و یشلیلیک. ف - ت

۱۰- کوهان: اورکج. صحاح.

۱۱- دیگ: کنزن: فت.

۱۲- سه. اوج.

۱۳- اوروج و اورچ.

۱۴- احمق. صحاح. در برهان هم اجماع به همین معنی آمده است.

حرف د

ارمد^(۱): و کبک دری.

حرف ر

اوکر^(۲): پروین.ایر^(۳): مرد.ایر^(۴): سرود.اجنر^(۵): گمرانی.اویز^(۶): ارزان.اوکدر^(۷): پیاموز.اویقر^(۸): کش.اور^(۹): خرمنج.اوار^(۱۰): بوم.اویچار^(۱۱): بازار.اییر^(۱۲): زین.ایلندر^(۱۳): نماز دیگر.اغر^(۱۴): گران.ایلدنر^(۱۵): آری و آنچنان.

۱- کبک: ککلیک و کبک دری: بیر چشیت امیری ککلیک. ف - ت.

۲- اولکر: فریا، خوشه پروین. ظاهراً متن غلط است. رک: دیوان، ف - آوصباح.

۳- اژ: مرد، شوهر، جوانمرد، نیز اژ: مرد، جوانمرد، سلحشور.

۴- شرکی: ایلاهی. ف - ت.

۵- گرانی (سنگینی) آغیرلیک، زور لوک. ف - ت.

۶- ارزان: او جروا و جوز نیز اکوز. صحاح. ف - ت.

۷- ارگد و ارگند: پیاموز، از ریشه اوغرتک و اوغرتک. ف - ت.

۸- این لغت و معنی معلوم نشد.

۹- اور به معنی غده و بر آمدگی اضافی آمده است. ف - ت.

۱۰- بوم: بقوس (بوقوس). صحاح. واگر به معنی سرزمین باشد اولکه، اراضی، تملک.

۱۱- بازار. ف ۹۷

۱۲- زین: ایر ۱۵۰ ایر: زین، زین برگ.

۱۳- ایکنیدی: وقت عصر، نماز عصر.

۱۴- گران: آخر ۱۵۵.

۱۵- اله دور: تأیید گفته و نظریه ای، بلی، چنان است.

اغر (۱): گران.

حرف ز

آز (۲): اندک.

اوکز (۳): نر گاو.

اورنمز (۴): ناپاک.

اسپزر (۵): میان فوج.

حرف س

آس (۶): قایم و آن پوستینی است معروف.

حرف ش

آش (۷): خوردنی.

اوزنش (۸): جان و تن و سر.

اوکوش (۹): روستا.

اورش (۱۰): جنگ.

آلتمش (۱۱): شست.

اروش (۱۲): کاروان.

اولش (۱۳): روستا.

حرف غ

آجغ (۱۴): تلخ و شور و ترش.

۱- گران: آغر ۱۵۵.

۲- پیشوند به معنی کم، کوچک، پارتن، جزء.

۳- نره گاو - آلوز ۱۶۶ و احمق و ابله.

۴- از ارمک: به پاک و تمیز (مز) علامت نفی در فرهنگ پیش و تمیز او لمایان آمده است.

۵- معلوم نشد.

۶- آس، آز: قاقم.

۷- آش: غذا، بخصوص غذای مردم. فرهنگ اصطلاحات ۴۳، خوراک، غذا - ف را.

۸- معلوم نشد.

۹- جیفنلیک، کوی.

۱۰- ساواش، کاوکا.

۱۱- شصت: آلتمش، آلتیش ۶۰.

۱۲- در لغت کروان به معنی کاروان آمده است.

۱۳- رک: شماره ۴ همین صفحه.

۱۴- رک: آئی، ائا.

الغ (۱): بزرگ.
 او قشلق (۲): هوشمند.
 ارسارغ (۳): زرد.
 ایغ (۴): خرس.
 ایویغوغ (۵): بیداری.
 اریغ (۶): پاک.
 اوقاغ (۷): خرگاه.
 ارجارلق (۸): بازاریان.
 اغرغ (۹): درد.

حرف ق

ار قودق (۱۰): جوزا.
 ازولق (۱۱): ساق.
 اشتق (۱۲): شتالنگ.
 ایاق (۱۳): پای.
 اوتتارق (۱۴): فراموش کردن.
 آرتوق (۱۵): زیادت.

- ۱ - الغ: بزرگ، فس، الغ بیسکچی، الغ نویان، الغ نوین. فرهنگ اصطلاحات ص ۳۱.
- ۲ - آکیلی، زکی، هوشیار: اویانیک، آیک.
- ۳ - ساری ف - ت.
- ۴ - ای: خرس، آیی مشی: خرس باز.
- ۵ - بیدار شدن: اویانماک، بیدار اویانیک.
- ۶ - اریک: تمیز، پاک، اریغماک: تمیز شدن.
- ۷ - اتاق: خیمه، خرگاه، چادر بزرگ. زیب و زینت دار. نیز قره او و بیوک چادر.
- ۸ - بازار ایت، آلیش وریش چی، ف - ت.
- ۹ - درد: اغری و رنج. صحاح، اغری: درد، اغری ماک: آوردن. ف - ت.
- ۱۰ - اشیاید، اورکلک، اورکلوک: اجازه ورود آزاد به اردوی لشکر. ف - اصطلاحات.
- ۱۱ - بالدیرو... آراسینداکی کیسم. ف - ت.
- ۱۲ - نیامده است.
- ۱۳ - پای: ایق، صحاح، پا قدم، فوت ف - ت.
- ۱۴ - فراموش کردن: او نتمق نیز اونوتماک. ف - ت.
- ۱۵ - آرتک، دیگر، اضافه، بیشتر، آرتیم: اضافه شدن.

احساق (۱): کبد.

اوجقلاقی (۲): سه پرموک.

ایرق (۳): کهیل.

آق (۴): سپید.

افقی (۵): وحشی.

حرفه گاه

ارمک (۶): پشمینه ایت مهین تر از صوف.

ارنکک (۷): رخساره.

اوزاک (۸): رگ جان.

الک (۹): دست.

ارکلکی (۱۰): انگشت.

اوکدرمک (۱۱): آموختن.

اکسوک (۱۲): کمر.

انک (۱۳): رنجوری و شهر ولایت.

اتمک (۱۴): نان.

اتوک (۱۵): موزه.

۱- کاراسیق: به معنی کبد آمده است. ف - ت.

۲- اوچقولا: یونجه وحشی، یونجه سه پر.

۳- ظاهراً ای بیس به معنی ساده لوح و ابله (کهیل)؟

۴- سپید: آق و قوآن. صحاح. اقارماک: سفید شدن ن ج.

۵- شاید افاکان: بجه شر، ناقلا، آتشاره، بجه شیطان.

۶- لغت اژبک به معنی بافتن و رفو کردن و مانند آنست ظاهراً منظور "ارمک" از انواع پارچه های کرکی لباسی است.

۷- یکاکی: رخسار. صحاح.

۸- اوزک: چشم، هسته مغزی، ریشه اساس، محور. ف - ت.

۹- دست: ال.

۱۰- انگشت: برقم اما ارکلک به معنی مردی و مردانگی است.

۱۱- اویرتمیک: یاد دادن، آموختن، اندرز دادن، رام کردن. نیز اغرتمک. ف - ت.

۱۲- ظاهراً اکسیک به معنی کسر، نقصان، کم.

۱۳- در صحاح رنجور فارسی نوشته شده، و در فرهنگ ترکی (هاسته وراحتسیر) آمده است.

۱۴- تن گرچه سور واکمک از ایشان طلب کند کی مهر شه به آتسزوبغا بر افکند. (خاقانی)

۱۵- موزه: ردپک. صحاح.

عزیزه محبوسه
شکره

اتک (۱): دامن.

ارک (۲): زرد آلو.

حرف ل

اورغل (۳): آب گردان.

آل (۴): مو دست.

اونکل (۵): وقت نماز پیشین.

اوغل (۶): پسر.

ایل (۷): فرزند.

ینکال (۸): زنخندان.

امکال (۹): رنج.

ایل (۱۰): ولایت.

اویوغل (۱۱): در خواب شو.

ال (۱۲): بستان و رنگ لعل و اسب بور.

ایل (۱۳): میکل بر.

ایچگل (۱۴): بخور.

حرف م

اردم (۱۵): هنر.

۱- آنک: دامن، دامنه. ف - ت.

۲- اریک: زرد آلو - اریک آغاجی درخت زرد آلو. ف - اما در صحاح زرد آلو فارسی نوشته شده است.

۳- مشربه، کولپو، تاس. ف - ت.

۴- آل: عقه، حيله، گول زنی: سرخ رنگ، رنگ گل انار، سرخاب، و آل: خاندان.

۵- اوغله: ظهر.

۶- فرزند، پسر، صحاح.

۷- ایل، عائله، عیال، اوغلان، اغول، پسر فرزند ذکور.

۸- زنخندان: آپچک. صحاح.

۹- رنج: خستگی و آنک (شامل اللغة). صحاح.

۱۰- ایل: مردم، کشور، مملکت، میهن، قبیله، دیار ولایت.

۱۱- خوابیدن: اویق. صحاح.

۱۲- آل، رایج در ترکی و مغولی: سرخ، گل بهی، مهر سرخ. اصطلاحات.

۱۳- معلوم نشد.

۱۴- خوردن: یمک. صحاح.

۱۵- در صحاح هنر فارسی آمده اما در فرهنگ ترکی "ارم" است.

- اوزم^(۱): انگور.
 اورم^(۲): محلت.
 اویرم^(۳): چنگ که آن سازيست.
 الغ بیرم^(۴): عید فطر.
 حرف ن
 ایلتنکان^(۵): پروردگار.
 الن^(۶): پیشانی.
 اون^(۷): لب.
 اکن^(۸): کشت.
 اون^(۹): آواز.
 ایران^(۱۰): دوغ.
 ایسن^(۱۱): سرود می گوید.
 اوشتان^(۱۲): ازار.
 اکن^(۱۳): کشت.
 التن^(۱۴): نیشن.
 اویغن^(۱۵): بیدار شو.

- ۱- انگور: آن یکی ترکی بدو گفت ای گرم من نمیخواهم عنب خواهم ازوم. (مثنوی).
 ۲- محله، محلت، کوی. صحاح.
 ۳- هارپ. ف-ت.
 ۴- بیرام به معنی عید و جشن است و الغ بمعنی بزرگ، پس الغ بیرم عید بزرگ است که اصطلاحاً به عید فطر گفته می شود.
 ۵- الوب: ایکدکان. دیوان چ.
 ۶- الن: پیشانی: کاکل بران تو چه مشک بر سن خوی بر عذار نغز تو چون قطره بروشی نیز: آلین.
 ۷- لب: طوطی، دودک، کنار. ف-ت.
 ۸- اکین: کشت، زراعت، اکینچی: زارع، کشاورز.
 ۹- آواز: اون. صحاح. صداهمه، غوغا. ف-ت.
 ۱۰- ایران: دوغ، کشتک مایع، ایران اشی: آش دوغ.
 ۱۱- آیس: سرود می گوید.
 ۱۲- ازار: ایچ طون. صحاح.
 ۱۳- کشت: اکن (مکرر) نیز آکین.
 ۱۴- نیشن: یازمق. صحاح.
 ۱۵- بیدار: اویاتق. صحاح. اویاتلق: بیداری.

ایالو^(۱): پهلو.
 اچاکو^(۲): شکنجه.
 ارغو^(۳): رهن.
 اولکو^(۴): ترازو.
 اچکو^(۵): مرد، اچکو نیز گویند.
 اویغو^(۶): خواب

حرف ه

اویه^(۷): خواهر.
 اوجه^(۸): پشت.
 الکسه^(۹): پس قفا.
 اوکوه^(۱۰): رشته.
 اوخیشه^(۱۱): سماخچه.
 المه^(۱۲): سیب.
 اوره^(۱۳): توت.
 اسرقه^(۱۴): حلقه گوش.

حرف ی

ایدی^(۱۵): خداوند.

-
- ۱- پهلو: یان وایکو، صحاح.
 - ۲- ایشکمه.
 - ۳- اپونتک: رهن. ف - ت.
 - ۴- ترازو. ف - ت.
 - ۵- (مرد) ارککند
 - ۶- خواب: ایقودوش، صحاح. نیز اویکو، رویا. ف - ت.
 - ۷- خواهر: قزقرواش. ف - ت.
 - ۸- پشت: ارغه، ارخا.
 - ۹- ایستی و رولان توکات: (پس گردنی) ف - ت.
 - ۱۰- رشته: ارشته و اهلک.
 - ۱۱- آیین گوگوش غیشی - گوگوسلوک سونین (سینه بند). ف - ت.
 - ۱۲- سیب: آلمه، صحاح. ف - ت.
 - ۱۳- دوت. ف - ت.
 - ۱۴- سرقا: و گوسواره.
 - ۱۵- خداوند: اولو ایش استی.

- ای (۱): ماهتاب.
 انجی (۲): زن.
 ایجی (۳): برادر مهتر.
 اینی (۴): برادر کهنتر.
 اکاجی (۵): خواهر مهتر.
 اورنی کلنی (۶): دایه.
 ایردادی (۷): سرود گفت.
 اویغدی (۸): بیدار شو.
 امدی: ریزه و زنبور.
 اسری (۹): لور.
 ارنوری (۱۰): گفتار.
 اوی (۱۱): گاو.
 انی (۱۲): شکنجه.
 الاشتی (۱۳): صلح کردن.
 ایکی (۱۴): دو.
 آلتی (۱۵): شش.

-
- ۱- ای آلانی، آی اشیقی: ف - ت.
 ۲- کادین، اش، رفیکا: ف - ت.
 ۳- ارکک قاردش: ف - ت.
 ۴- اینی، ترکی آینی: برادر کوچکتر، خویشاوند کوچکتر. فرهنگ اصطلاحات ۵۵.
 ۵- قیزقاردش: ف - ت.
 ۶- سوت آنه، دادی: ف - ت.
 ۷- سرایدن و سرودن: رارلن، شرکی اکوماک: ف - ت.
 ۸- اویانماک: بیدار شدن: ف - ت.
 ۹- اوزاک، ایراک.
 ۱۰- گفتار: سوز.
 ۱۱- گاو: صغر و بهادر، ماده گاو: انیک - اینک - صیمیر. گاونر: اوکور.
 ۱۲- ایشکمی، (مکرر).
 ۱۳- بایشماک: ف - ت.
 ۱۴- عدد دو.
 ۱۵- آلتی: شش، عدد ۶.

- اغری (۱): ازدک.
 اغدی (۲): این لحظه.
 اینی (۳): پس فردا.
 ارتی (۴): گذشت.
 اوکری (۵): مرد.
 اشجی (۶): رواش.
 ایمکجی (۷): طبایح.
 اتجی (۸): قصاب.
 التونجی (۹): زرگر.
 اتی (۱۰): دمید.
 ایکجی (۱۱): خواهر.
 اتماجی (۱۲): دلال.
 اسی (۱۳): طیب.

گونه دوم که آغاز آن با است.

- بلکی (۱۴): دانا.
 بغرا (۱۵): شیر نر.

- ۱ - آغری: از انواع دردهای جسمانی (دندان درد، دل درد...)
 ۲ - ایندی: اکنون، حالا.
 ۳ - پس فردا: برین دگل برگون، بارین دن سونور. ف - ت.
 ۴ - گچیز، گچمه، آخیه، باقیشلامه. ف - ت.
 ۵ - ارکم، آدم، مرت.
 ۶ - اشجی به معنی آشپز و طبایح است.
 ۷ - آشپز - آشبحر.
 ۸ - اتجی.
 ۹ - زرز آلتون - زرگر: بزنجی، گویومکو، ف - ت.
 ۱۰ - اتی به معنی آتی، آینده و مستقبل است.
 ۱۱ - قیرقاردش.
 ۱۲ - تلال، سورجوی.
 ۱۳ - حکیم، دکتر.
 (۱۴) - بلجی، ییلن، ییلگن، پیلیکن، عالم. ف - ت.
 ۱۵ - ارسلان.

بودا^(۱): شیر محه.بیات^(۲): ایزد تبارک و تعالی.بوت^(۳): ران.بشنج^(۴): پخته.بورمس^(۵): ببر.بر^(۶): بده.بغور^(۷): کلور.بور^(۸): (است چنگ) اسب خنگ.

تیشی و تی بیل و کرفه روی و کین و ارام و پنج و بخا و کین
 بحبتر ارام و ازلک کانی است لالاک ق اشدک ابله که برانام
 اقلن اکل افنت اشک اب وید و نی که بر زمین افتد و گیاه
 نشین است کیریدک یعنی قاحدی اسیرک ساهی است
 در وی که بلدان ساس را رنگ کنند اقلل ارم شب تاب و نیمه
 است که خوردن ترا آب می دلد همسرها نزل هم ازل
 سمان پاری است اورنگ رسی است که بلدان خود نهالند در
 او بوند بازی ملاقا کیند یعنی لکر اورنگ دلاکی و برج
 اکلن قصلد و انا افرنک ریای و نور ازلک بازو
 پاری کیند روی و انا هم یعنی جین و جین و کون و پیمان پانیا
 و کونیک کراچن دوم و ناز و عی است ازلک میوه است
 اورنگ نام کتابی مانی در زمین نقیض و اشکال او و شکلی
 ملاقا و انا او رنگ است اورنگ تخت بلند استرختند
 مردم کیا و انا کیا دیت بره ورت مردم تمام در زمین و تیشی
 روید و کراچن انا و کیند میرد همسرها و ازلک
 است اورول شتاب و بغه هنر و کیند اخال
 سیتا و کاند فی اجل ارمع اخال کیند کردن

۱ - معلوم نشد.

۲ - بیات به معنی بیات، کینه و مانده آمده است.

۳ - بود: ران بود سومو: استخوان ران، نیز بوت، ف - ت.

۴ - پیش میش: پخته.

۵ - پارس: ببر.

۶ - بره به معنی بارو رقص دسته جمعی است.

۷ - بغور: پهلوی، طرف، گروه.

۸ - بور: اسب (پهلوی) ۹۸ - بور: اسب خاکستری، مایل به آبی ف - ت. اصطلاحات.

الفبایی فهرستها
۱- فهرست الفبای کامل لغات
بخش لول

۱۸.....	آرغده	۴.....	آباد
۳.....	آرنج	۱۱.....	آبان
۹.....	آروغ	۳.....	آبافت
۱۳.....	آرون	۱۳.....	آبشتن
۷.....	آز	۳.....	آبج
۵.....	آزاد	۱۴.....	آبگون
۱۱.....	آزرم	۸.....	آبنوس
۹.....	آزغ	۱۹.....	آبی
۹.....	آزیغ	۲.....	آتروب
۱۲.....	آزین	۹.....	آتشک
۴.....	آزخ	۱۰.....	آجل
۱۷.....	آزده	۷.....	آچار
۴.....	آژند	۴.....	آخ
۱۰.....	آژنگ	۱۰.....	آخال
۶.....	آژیر	۱۹.....	آخته
۱۷.....	آژینه	۴.....	آخسمه
۱.....	آسا	۴.....	آخشیج
۱۹.....	آستانه	۷.....	آخور
۷.....	آستر	۶.....	آدر
۱۱.....	آستیم	۱۱.....	آدرم
۱۵.....	آستینه	۵.....	آذر
۱۵.....	آسغده	۱۰.....	آونگ
۱۶.....	آسمانه	۱۲.....	آذین
۱۵.....	آسه	۱۹.....	آرامیده
۲.....	آسیب	۱۳.....	آردن
۱۶.....	آسیمه	۱۵.....	آرزو
۱۶.....	آشفته	۸.....	آرش
۱.....	آشنا	۹.....	آرغ

۱۴.....	آمو.....	۲.....	آشوب.....
۱۲.....	آمون.....	۶.....	آغار.....
۱۷.....	آموده.....	۸.....	آغاز.....
۹.....	آمیغ.....	۱۸.....	آغازه.....
۱۵.....	آنسته.....	۱۱.....	آغال.....
۹.....	آنک.....	۸.....	آغالش.....
۱.....	آوا.....	۱۸.....	آغرده.....
۷.....	آواره.....	۱۵.....	آغشته.....
۶.....	آور.....	۱۰.....	آفرنگ.....
۱۰.....	آونگ.....	۱۸.....	آفروشه.....
۱۳.....	آویشن.....	۱۳.....	آفرین.....
۶.....	آهار.....	۴.....	آفند.....
۳.....	آهنج.....	۹.....	آک.....
۱۸.....	آهنک.....	۲.....	آکب.....
۱۸.....	آهنجه.....	۳.....	آکج.....
۱۴.....	آهو.....	۱۵.....	آکنده.....
۱۲.....	آهون.....	۸.....	آکنش.....
۱۵.....	آیشه.....	۱۹.....	آکنه.....
۸.....	آییز.....	۱۸.....	آگاه.....
۱۱.....	آیین.....	۱۵.....	آگشته.....
الف:		۲.....	آگفت.....
		۳.....	آگنج.....
۳.....	ایافت.....	۸.....	آگوش.....
۱۳.....	ابدان.....	۱۴.....	آلان.....
۱۹.....	ابوره.....	۱۵.....	آلو.....
۵.....	اختر.....	۴.....	آماج.....
۱۷.....	اخجمه.....	۱۷.....	آماده.....
۵.....	اخگر.....	۷.....	آمار.....
۱۷.....	اخگوژنه.....	۲۰.....	آمای.....
۱۴.....	اران.....	۹.....	آمرغ.....
۳.....	ارج.....	۱۱.....	آمل.....
۲.....	ارجاسب.....	۱۷.....	آمنه.....
۵.....	ارجمند.....		

۱۱	اشک بریدی	۷	اردشیر
۲	اشکوب	۷	ارز
۱۹	اشنه	۱۱	ارزروم
۶	افدر	۱۳	ارزن
۲	افراسیاب	۱۰	ارژنگ
۴	افرنند	۱۴	ارغاو
۷	افروز	۱۲	ارغنون
۷	افزار	۱۳	ارغوان
۶	افسر	۱۳	ارمغان
۱۴	افسون	۱۴	ارمون
۱۶	افگانه	۵	اروند
۹	اکماک	۱۹	اره
۱۳	اکسون	۱	ازدها
۲۰	النی	۱۸	اساسه
۸	البرز	۱۳	اسالیون
۱۸	الفغده	۱۱	اسپرغم
۳	الفنج	۹	اسپرک
۸	الماس	۲۰	اسپری
۱	الوا	۸	اسپریس
۴	الوند	۱۱	اسپغول
۱۶	اماره	۷	اسپندیار
۴	امرود	۱	استا
۷	انباز	۵	استاد
۱۸	انبارده	۱۰	استرنگ
۱۸	انباشته	۷	استوه
۹	انیاغ	۷	اسفندار
۱۲	انبان	۵	اسفندمد
۶	انبر	۸	اسپروز
۱۶	انبره	۵	اشتاد
۱۹	انبوه	۱۱	اشتلم
۶	انبیر	۵	اشتود
۱۱	انجام	۹	اشک

۸	اورمز	انجره	۱۹
۱۰	اورنگ	انجم	۱۱
۱۹	اوره	انجمن	۱۲
۱۱	اوستام	انجوغ	۹
۱۴	اوسو	انجیره	۱۶
۱۶	اوسه	اند	۴
۳	اولنج	اندام	۱۱
۱۲	اهرمن	انداند	۴
۵	اهنود	انداوه	۱۹
۱۵	ایارده	اندایش	۸
۶	ایدز	اند خسواره	۱۹
۱۳	ایدون	اندرز	۷
۱۲	ایران	اندود	۴
۳	ایرج	اندوز	۷
۱۲	ایرمان	انفست	۲
۴	ایزد	انگاره	۱۸
۱۶	ایغده	انگدان	۱۲
۴	ایمد	انگزود	۱۲
۴	اینند	انگروا	۱
۱۲	ایوان	انگشبه	۱۷
۱۸	ایوره	انگشت	۳
		انگشتو	۱۵
	پ	انگله	۱۷
۳۴	بایزن	انگلیون	۱۳
۳۷	بابونه	انوشا	۱
۲۱	باج	انیسه	۱۵
۳۲	باجنگ	انیران	۱۴
۲۴	باختر	اوار	۷
۴۰	باخه	اواره	۱۶
۳۷	باخسه	اوبار	۶
۲۴	باد	اوباش	۸
۴۰	بادامه	اوج	۳
۳۳	بادرم		

۴۰	به	۲۵	بادیر
۳۸	بتیاره	۲۵	بار
۲۲	بج	۴۱	بارگی
۲۷	بچیز	۳۵	بارمان
۲۵	بخار	۳۷	باره
۲۱	بخت	۳۸	بازه
۳۵	بخجویان	۲۵	باستار
۲۴	بختور	۳۴	باستان
۴۰	بخته	۳۱	باسک
۲۳	بخرد	۳۶	باشامه
۲۸	بخس	۳۹	باغره
۳۴	بخسان	۳۳	بافدم
۲۰	بخست	۳۱	باک
۳۳	بخم	۳۲	بال
۳۶	بخنوده	۲۴	بالاد
۳۸	بخیده	۲۴	بالار
۲۵	بدر	۲۹	بالش
۳۳	بدرام	۳۰	بالغ
۲۳	بدرود	۳۶	بالو
۳۹	براده	۳۸	بالوانه
۲۷	براز	۲۸	بالوس
۲۳	برازد	۳۳	بام
۲۸	براش	۲۸	بامس
۲۶	بربر	۳۶	بانو
۲۸	برجاس	۲۵	باور
۴۰	برجی	۲۴	باورد
۲۸	برجیس		باهار ۲۶
۲۳	برخ	۲۴	بیر
۲۹	برخاش	۴۰	بیغی
۲۲	برخج	۲۰	بت
۲۲	برخفج	۲۰	بتا
۲۴	برخور	۳۶	بتو

۲۳.....	بزند	۳۰.....	بردک
۲۶.....	بزئز	۲۶.....	برز
۳۹.....	بزه	۳۳.....	برزن
۲۸.....	بژ	۳۷.....	برشه
۲۲.....	بژوج	۲۹.....	بریغ
۲۰.....	بسا	۲۱.....	برغست
۲۸.....	بسباس	۳۴.....	برغمان
۲۰.....	بست	۳۱.....	برک
۲۴.....	بسد	۳۸.....	برکنه
۳۰.....	بسک	۳۱.....	برگ
۲۲.....	بسنج	۲۱.....	برگست
۳۹.....	بسوده	۳۳.....	برمایون:
۳۹.....	بسه	۳۱.....	برمک
۲۲.....	بسج	۳۶.....	برمو
۴۰.....	بسیجیده	۲۷.....	برموز
۲۸.....	بش	۴۰.....	برمه
۳۳.....	بشتالم	۲۲.....	برنج
۲۵.....	بشتر	۲۱.....	برنجاست
۲۹.....	بشترغ	۳۰.....	برندک
۳۰.....	بشک	۳۲.....	برنگ
۳۰.....	بشک	۳۶.....	برواره
۳۹.....	بشکله	۲۵.....	برور
۲۴.....	بشکلید	۳۵.....	بروسان
۳۲.....	بشکول	۳۵.....	بریزن
۳۲.....	بشل	۲۹.....	بریش
۳۹.....	بشمه	۳۵.....	برین
۲۱.....	بشنج	۳۴.....	بریون
۳۲.....	بشنگ	۲۹.....	بزارش
۲۷.....	بشنیز	۲۹.....	بریغ
۳۵.....	بشیون	۳۷.....	بزغه
۴۰.....	بفتری	۳۳.....	بزم
۲۰.....	بک	۳۵.....	بزمان

۲۳	بنداد	۳۹	بکیکه
۲۹	بندش	۳۵	بکتومن
۳۱	بندک	۲۰	بکیاسا
۳۸	بندیمه	۳۴	بکھوچتان
۳۷	بنفشه	۲۷	بگماز
۳۴	بنکن	۳۲	بل
۳۶	بنو	۳۶	بلاده
۳۴	بنوان	۳۷	بلایه
۴۰	بنوه	۲۳	بلخ
۳۷	بنه	۲۲	بلخج
۲۰	بوب	۳۳	بلخم
۲۶	بور	۳۰	بلشک
۳۷	بوره	۲۶	بلغار
۲۷	بوز	۲۵	بلغفور
۳۸	بوزنه	۲۳	بلغند
۲۸	بوس	۳۱	بلک
۲۸	بوش	۲۸	بلکس
۲۱	بوغنج	۲۳	بلکفد
۳۰	بوک	۳۲	بلکل
۲۳	بوم	۳۵	بلکن
۳۵	بومهن	۲۲	بلنج
۳۸	بونده	۲۱	بلنجاست
۳۸	بویه	۲۸	بلوس
۲۵	بهار	۳۱	بلونک
۳۳	بهرام	۳۳	بم
۳۱	بهرک	۲۱	بنانج
۲۱	بهشت	۲۵	بناور
۳۴	بهمن	۳۱	بنجک
۳۴	بهین	۳۱	بنجشک
۳۴	بهینه	۳۴	بنجره
۳۵	بیابان	۳۷	بنجسته
۲۳	بیجاد	۲۳	بند

۵۳	پالوانه	۲۰	بیخست
۵۵	پالوده	۳۷	بیخسته
۵۳	پالونه	۲۴	بید
۴۸	پالهنک	۲۰	بیدخت
۴۴	پالیز	۲۴	بیرزد
۴۲	پانید	۳۴	بیژن
۴۶	پاوچک	۴۰	بیشه
۴۷	پاهنگ	۳۲	بیل
۵۰	پایان	۳۲	بیناسک
۴۹	پایندان	۲۷	بیواز
۵۳	پاینده	۲۳	بیهود
۴۴	پتفور		پ
۴۶	پتک	۴۸	پاچنگ
۴۴	پتواز	۵۴	پاخره
۴۷	پچواک	۴۲	پاد
۴۸	پچول	۴۵	پاداش
۵۵	پچشکی	۵۳	پاده
۴۱	پخت	۴۴	پار
۴۲	پنج	۵۰	پاره
۴۵	پخش	۴۱	پازاج
۴۹	پدرام	۴۴	پاسپار
۵۲	پدرزه	۴۲	پاسخ
۵۲	پدمه	۴۸	پاسنگ
۴۴	پدندر	۴۷	پاشنگ
۵۴	پده	۵۳	پاشنه
۵۱	پذیره	۵۳	پاشیده
۴۹	پرپهن	۵۲	پاغنده
۴۴	پرپوز	۵۴	باطله
۴۹	پرچم	۴۱	پالا
۴۹	پرچین	۵۵	پالای
۴۸	پردال	۵۱	پالکانه
۴۱	پردخت	۴۷	پالنگ

۴۱	پست	۵۵	پرزہ
۴۲	پسند	۴۸	پرغول
۴۳	پسندر	۵۲	پرکنہ
۴۵	پش	۴۳	پرگر
۵۴	پشہ	۴۳	پرمر
۳۴	پشیز	۵۰	پرمون
۴۳	پغار	۴۲	پرند
۵۳	پغنہ	۴۸	پرنگ
۴۷	پک	۵۱	پرنو
۵۳	پکمہ	۴۱	پروا
۴۶	پکوک	۴۳	پروار
۴۸	پل	۵۴	پروارہ
۴۵	پلاس	۴۴	پرواز
۴۶	پلالک	۴۵	پرواس
۴۹	پلیل	۵۳	پروانہ
۴۱	پلشت	۵۴	پروندہ
۴۷	پلک	۴۹	پرویزن
۴۷	پلنگ	۵۲	پروازہ
۵۰	پلندین	۵۴	پره
۴۳	پلور	۵۰	پرهون
۵۵	پلہ	۴۶	پریش
۵۴	پنجرہ	۵۳	پریشیدہ
۴۱	پند	۴۶	پزداغ
۴۳	پندار	۴۴	پڑ
۴۳	پنیر	۴۲	پڑاوند
۴۷	پوپک	۴۸	پڑول
۵۰	پوپو	۵۳	پڑولیدہ
۴۳	پور	۵۲	پڑوہ
۴۴	پوز	۴۵	پڑوہش
۴۵	پوزش	۵۳	پڑوہندہ
۴۹	پوزن	۵۴	پڑہ
۵۱	پوزہ	۵۵	پڑی

۵۱	پینو	۵۲	پوسیده
۵۵	پیوستگی	۴۷	پوشک
۵۱	پیوگانی	۵۰	پوشگان
۵۱	پیوی	۵۵	پوشنه
	پت	۴۳	پولاد
۵۶	تاب	۵۱	پهلو
۶۱	تابوک	۵۲	پهنه
۶۸	تابه	۵۲	پیاله
۶۰	تاخ	۴۸	پیام
۵۹	تار	۴۷	بیانک
۵۷	تاراج	۴۲	پیخ
۶۲	تارک	۴۸	پیخال
۶۹	تازیانه	۵۴	پیراهه
۶۳	تازیک	۵۱	پیرایه
۶۹	تازه	۵۲	پیرزه
۶۱	تاغ	۵۴	پیواره
۶۱	تاک	۵۱	پیواسته
۶۹	تاه	۴۴	پیروز
۶۲	تیاک	۵۳	پیروزه
۷۰	تواهجه	۵۵	پیروزی
۷۰	تبخاله	۴۵	پیس
۵۹	تبر	۵۲	پسه
۶۱	تبرک	۴۵	پیش
۵۷	تبست	۵۱	پیغاره
۶۲	تبوراک	۴۶	پیغولش
۶۷	تبیره	۵۱	پیغوله
۵۹	تتار	۴۳	پیکار
۷۰	تتارجه	۴۳	پیکر
۷۰	تتری	۵۱	پیلسته
۶۸	تخله	۴۱	پیلوا
۶۸	تخمه	۵۲	پيله
۶۶	تدرو	۵۴	پیمانہ

ترا..... ۵۶	ترینان..... ۶۵
تراب..... ۵۶	ترینه..... ۶۹
تراش..... ۶۰	تز..... ۵۹
ترابه..... ۶۹	تزاو..... ۶۴
ترب..... ۵۶	تزده..... ۶۹
تربد..... ۵۸	تزویر..... ۵۸
ترین..... ۶۵	تزه..... ۶۸
تربو..... ۶۶	تژ..... ۶۰
تروت..... ۵۷	تسو..... ۶۶
ترخ..... ۵۸	تش..... ۶۰
تردک..... ۶۲	تشلیخ..... ۵۷
ترس..... ۶۰	تشه..... ۶۸
ترشک..... ۶۲	تغاره..... ۶۹
ترعشر..... ۵۹	تف..... ۶۱
ترغده..... ۶۷	تفسه..... ۶۹
ترف..... ۶۱	تفشه..... ۶۷
ترفنج..... ۵۷	تفشيله..... ۶۸
ترفند..... ۵۸	تغور..... ۵۸
ترفنده..... ۶۹	تفيله..... ۶۹
ترک..... ۶۱	تکز..... ۶۰
ترکش..... ۶۰	تکاو..... ۶۶
ترکمان..... ۶۵	تکس..... ۶۰
ترکند..... ۵۸	تکند..... ۵۸
ترن..... ۶۵	تگو..... ۶۶
ترنج..... ۵۷	تکوک..... ۶۲
ترنجیده..... ۶۹	تگرک..... ۶۳
ترندک..... ۶۲	تگل..... ۶۴
ترنگ..... ۳۶	تلاج..... ۵۷
تروشه..... ۶۹	تلک..... ۶۲
تروه..... ۶۷	تلنگ..... ۶۳
تریاک..... ۶۲	تلنکی..... ۷۰
تریان..... ۶۵	تلنه..... ۶۸

۶۵.....توسن	۶۷.....تلوشه
۶۰.....توش	۶۸.....تله
۶۵.....توشکان	۶۸.....تماخره
۶۱.....توغ	۵۷.....تملیت
۶۴.....تونگ	۶۲.....تموک
۶۶.....تونکو	۶۲.....تنیک
۶۱.....تهک	۵۷.....تنج
۶۶.....تهمتن	۵۸.....تند
۷۰.....تهی	۵۸.....تندر
۷۰.....تهیشه	۶۸.....تندیسسه
۶۵.....تهیم	۵۹.....تندیور
۵۶.....تیب	۵۹.....تنکار
۵۸.....تیر	۶۳.....تنگ
۶۱.....تیغ	۶۴.....تنم
۶۴.....تیم	۶۶.....تنو
۵۹.....تیمار	۶۷.....تنوره
۶۶.....تیو	۵۹.....توار
۷۰.....تیه	۶۷.....تواره
۶۶.....تیهو	۶۸.....توانچه
	۷۰.....توباره
ج	۶۵.....توبان
۷۳.....جاش	۶۴.....تویل
۷۳.....جاف	۶۴.....تونک
۷۶.....جالی	۶۰.....توخش
۷۴.....جامه	۵۶.....توتیا
۷۶.....جامکی	۷۰.....توده
۷۲.....جاورد	۵۹.....تور
۷۶.....جبه	۶۵.....توران
۷۵.....جبیره	۶۸.....توره
۷۲.....جخش	۶۲.....تورنگ
۷۶.....جدکاره	۶۰.....توز
۷۲.....جذر	۷۱.....توزی
۷۱.....جوج	

۷۱	جوخ	۷۶	جرده
۷۶	جوزینه	۷۵	جزدرد
۷۳	جوسک	۷۱	جرس
۷۵	جوسه	۷۵	جرمه
۷۳	جوشک	۷۵	جشه
۷۳	جوغ	۷۴	جشینه
۷۶	جویه	۷۳	جفاغ
۷۵	جهودانه	۷۱	جفیوت
۷۴	حیتین	۷۴	جغاله
۷۴	جیلان	۷۱	جفت
۷۳	جیلک	۷۶	جفته
۷۵	جیوه	۷۵	جفرسته
ج		۷۵	جکاشه
۸۰	جایک	۷۱	جلب
۸۴	چاپاتی	۷۳	جلف
۷۹	چاپلوس	۷۳	جلک
۷۷	چاچ	۷۵	جلگه
۷۷	چاروا	۷۶	جلغوزه
۸۴	چاره	۷۲	جلویز
۸۴	چاشنی	۷۵	جله
۸۱	چاک	۷۴	جم
۸۰	چالاک	۷۲	جماش
۷۹	چالش	۷۲	جمدیور
۸۳	چامه	۷۲	جمشید
۷۹	چاوش	۷۴	جمهلو
۷۹	چیاغ	۷۵	جنده
۸۰	چچک	۷۵	جنگله
۷۹	چنخس	۷۳	جنگلوک
۷۷	چنماخ	۶۶	جو
۸۴	چراغله	۶۶	جواز
۸۲	چرام	۷۴	جوال
۸۴	چربوی	۷۶	جوانه

۸۱.....چلوک	۷۷.....چرخ
۸۱.....چلونک	۷۷.....چرخشت
۷۷.....چلیپا	۷۹.....چرز
۸۴.....چمانه	۷۹.....چرس
۸۴.....چمچرغه	۸۰.....چرخ
۸۲.....چمشاک	۷۸.....چرخند
۸۲.....چمشگ	۸۳.....چرخون
۸۲.....چمن	۸۰.....چرک
۷۸.....چنار	۸۱.....چروک
۷۸.....چنبر	۸۴.....چرویده
۷۹.....چنبور	۸۰.....چریک
۷۸.....چند	۸۱.....چژک
۸۳.....چندان	۷۷.....چست
۸۳.....چندن	۷۸.....چعد
۷۸.....چنگار	۷۸.....چغد
۸۲.....چنگال	۷۸.....چغفر
۸۲.....چنگ	۷۹.....چغز
۸۳.....چوبکین	۸۴.....چغزواره
۸۳.....چوبینه	۸۴.....چغزیده
۸۳.....چوپان	۸۰.....چغوک
۷۷.....چوخوا	۸۱.....چک
۷۸.....چور	۷۸.....چکاد
۸۴.....چوزه	۸۱.....چکاک
۸۴.....چهره	۸۰.....چکاوی
۷۹.....چیر	۸۰.....چکوک
۸۳.....چيرو	۸۴.....چکی
۸۴.....چیره	۸۳.....چگانه
۸۲.....چیستان	۸۲.....چگل
۸۳.....چین	۷۸.....چگندر
	۸۳.....چلیپاسه
	۸۱.....چلک
	۷۷.....چلوج
۸۶.....خاج	
۸۶.....خاد	

۹۵	خحدو	۹۷	خاده
۹۰	خدوک	۸۵	خارا
۸۹	خدیش	۹۶	خاره
۹۵	خدو	۸۹	خاز
۸۹	خدر	۹۶	خازه
۸۹	خراش	۹۱	خاشاک
۹۱	خراک	۹۶	خاشه
۹۳	خرام	۹۲	خال
۹۸	خرخشه	۹۳	خام
۸۶	خرد	۹۶	خامه
۸۷	خرد	۹۳	خان
۸۶	خرداد	۹۹	خانی
۹۶	خرده	۸۷	خاور
۹۸	خرزه	۹۱	خایسک
۸۷	خرسند	۹۸	خبازنه
۹۶	خرفسه	۹۷	خبره
۹۴	خرغون	۹۱	خبک
۹۲	خرک	۹۶	خبه
۹۳	خرمن	۸۸	ختار
۹۸	خروسه	۹۴	ختلان
۹۰	خروش	۹۹	ختلی
۹۶	خروه	۹۴	ختن
۹۷	خروهه	۸۸	ختنبر
۹۳	خزان	۹۵	ختو
۸۹	خزر	۹۷	خجاره
۸۹	خس	۹۵	خجسته
۹۳	خستن	۸۷	خچند
۹۵	خستو	۸۶	خجج
۸۹	خستور	۹۹	خدای
۹۸	خسته	۹۴	خدايگان
۸۹	خسر	۹۷	خدره
۹۱	خسرک	۹۲	خدنگ

۸۸	خنجیر	۹۴	خسرو
۹۴	خندستان	۹۹	خسروانی
۹۳	خنشان	۹۶	خشاره
۹۲	خنک	۹۵	خشتچه
۸۸	خنور	۹۹	خشی
۸۵	خنیا	۸۷	خشیشار
۹۴	خنیدن	۹۶	خشینه
۹۷	خنیده	۹۰	خف
۸۸	خنیور	۹۴	خفتان
۹۵	خو	۸۵	خفج
۸۵	خوا	۹۸	خفده
۹۸	خواجه	۸۵	خفرج
۸۸	خوار	۹۷	خفه
۹۸	خواره	۹۵	خکاو
۸۸	خواستار	۹۰	خلالوش
۹۸	خواسته	۸۶	خلج
۹۹	خوالی	۸۶	خلخ
۹۶	خوچه	۹۰	خلشک
۸۶	خوچ	۹۳	خلم
۸۷	خود	۸۶	خلنج
۸۷	خور	۸۵	خلولیا
۸۷	خورند	۹۵	خله
۸۹	خوز	۹۰	خلیش
۸۵	خوست	۹۳	خم
۹۰	خوش	۹۴	خماهن
۹۱	خورمک	۹۷	خمسته
۹۳	خورم	۹۱	خمک
۹۸	خوره	۹۴	خنبان
۹۲	خول	۹۶	خنبه
۹۲	خوهل	۹۷	خنبره
۹۹	خوی	۸۶	خنج
۸۷	خوید	۹۰	خنجک

۱۱۱	درای	۹۵	خیرو
۱۰۰	درج	۹۷	خیره
۱۰۰	درج	۹۷	خیزیده
۱۰۳	درخش	۹۴	خیزران
۱۰۴	درخف	۹۰	خیش
۱۰۱	درد	۹۲	خیم
۱۰۷	درزن		
۱۰۰	درست	۱۰۰	داب
۱۱۰	درسه	۱۰۱	داد
۱۱۰	درغاله	۱۰۲	دادار
۱۰۷	درغان	۱۰۰	داج
۱۰۶	درغم	۹۹	دارا
۱۰۳	درفش	۱۰۰	دارات
۱۰۷	درفشان	۱۰۳	داس
۱۱۰	درفشده	۱۰۷	داستان
۱۰۳	درماس	۱۰۳	دانش
۱۱۰	درمنه	۱۰۱	دانشاد
۱۰۵	درنگ	۱۰۴	داغ
۱۰۱	درند	۱۰۶	دام
۹۹	دروا	۱۰۸	داو
۱۰۱	درواخ	۱۰۱	داور
۱۰۳	دروش	۱۱۱	داوری
۱۰۴	دروک	۱۰۸	داه
۱۰۹	درونه	۱۰۵	داهل
۱۰۹	دره	۱۰۶	داهیم
۱۱۰	دریوزه	۱۱۰	دبدبه
۱۰۳	درویش	۱۰۲	دبیر
۱۰۴	دریغ	۱۰۹	دبيله
۱۰۲	دز	۱۰۰	دخت
۱۰۳	دژ	۱۰۲	دختندر
۱۱۱	دژخی	۱۰۳	دخش
۱۰۴	دژک	۱۰۹	دخمه

د

دژم..... ۱۰۶	دوخ..... ۱۰۱
دست..... ۱۰۰	دوداله..... ۱۱۱
دستان..... ۱۰۷	دوده..... ۱۰۹
دستگاه..... ۱۱۰	دورای..... ۱۱۱
دستور..... ۱۰۲	دوره..... ۱۰۸
دسته..... ۱۰۸	دوزخ..... ۱۰۱
دستیار..... ۱۰۲	دوژنه..... ۱۰۹
دستینه..... ۱۰۸	دوژه..... ۱۰۸
دسمر..... ۱۰۲	دوست..... ۱۰۰
دسوک..... ۱۰۴	دوستان..... ۱۰۷
دشت..... ۱۰۰	دوش..... ۱۰۳
دشک..... ۱۰۴	دوشنده..... ۱۰۸
دشنگ..... ۱۰۵	دوشه..... ۱۱۰
دشنگی..... ۱۱۱	دوشیزه..... ۱۰۸
دغا..... ۱۰۰	دوغ..... ۱۰۴
دغلغه..... ۱۰۹	دوک..... ۱۰۴
دغل..... ۱۰۶	دول..... ۱۰۶
دک..... ۱۰۴	دوله..... ۱۱۰
دل..... ۱۰۲	دولی..... ۱۱۰
دلال..... ۱۰۲	دهاز..... ۱۱۱
دلنگ..... ۱۰۲	دهره..... ۱۱۰
دمان..... ۱۰۷	دی..... ۱۱۱
دماوند..... ۱۰۱	دیدبان..... ۱۰۷
دمه..... ۱۰۸	دیر..... ۱۰۲
دمسیجه..... ۱۱۰	دیزه..... ۱۱۱
دنبیر..... ۱۰۲	دیس..... ۱۰۳
دند..... ۱۰۱	ديلم..... ۱۰۶
دندا..... ۱۰۰	دیلیمک..... ۱۰۴
دنگ..... ۱۰۵	دیمر..... ۱۰۲
دنگل..... ۱۰۵	دین..... ۱۰۷
دنبیره..... ۱۱۰	دیوچه..... ۱۰۸
دنه..... ۱۰۹	دیوک..... ۱۰۵

۱۱۶.....رزین	۱۰۱.....دیوند
۱۱۲.....رست	۱۰۶.....دیهیم
۱۱۳.....رستخیز	د
۱۱۹.....رستی	۱۱۲.....راد
۱۱۶.....رسیل	۱۱۴.....راز
۱۱۸.....رشاشه	۱۱۷.....راسن
۱۱۲.....رشت	۱۱۴.....راش
۱۱۵.....رشک	۱۱۵.....راغ
۱۱۷.....رشن	۱۱۵.....راف
۱۱۳.....رشنواد	۱۱۷.....رافه
۱۱۲.....رشوت	۱۱۵.....راک
۱۱۷.....رشیده	۱۱۶.....رام
۱۱۵.....رف	۱۱۳.....رامر
۱۱۷.....رفوشه	۱۱۶.....رامش
۱۱۵.....رک	۱۱۲.....ران
۱۱۹.....رگوی	۱۱۳.....راویز
۱۱۲.....رماست	۱۱۹.....راهوی
۱۱۵.....رمژک	۱۱۲.....ریاب
۱۱۸.....رمه	۱۱۷.....ریوخه
۱۱۷.....رنبه	۱۱۶.....ریون
۱۱۳.....رند	۱۱۲.....رخ
۱۱۸.....رنده	۱۱۶.....رخبین
۱۱۶.....رنگ	۱۱۲.....رخت
۱۱۳.....رواد	۱۱۸.....رخساره
۱۱۳.....روار	۱۱۴.....رخش
۱۱۶.....روان	۱۱۱.....رخشا
۱۱۲.....رونج	۱۱۷.....رخشان
۱۱۳.....رود	۱۰۳.....رخنه
۱۱۸.....رودابه	۱۱۳.....رد
۱۱۸.....روده	۱۱۸.....رده
۱۱۴.....روس	۱۱۶.....رزم
۱۱۹.....روسپی	۱۱۸.....رزمه

۱۲۱	زیاد	۱۱۹	روسی
۱۲۶	زیچرو	۱۱۹	روسنی
۱۲۶	زبوده	۱۱۷	رومه
۱۲۵	زبون	۱۱۸	روه
۱۲۵	زبین	۱۱۱	روهینا
۱۲۸	زچه	۱۱۹	روی
۱۲۱	زخ	۱۱۶	روین
۱۲۷	زخاره	۱۱۷	رهبان
۱۲۲	زر	۱۱۹	رهی
۱۲۷	زرافه	۱۱۲	ریخ
۱۲۶	زرافین	۱۱۵	ریدک
۱۲۰	زردشت	۱۱۷	ریده
۱۲۷	زرده	۱۱۴	ریژ
۱۲۶	زرفین	۱۱۵	ریک
۱۲۱	زرنیاد	۱۱۷	ریکاسه
۱۲۴	زرنگ	۱۱۴	ریماز
۱۲۶	زرو	۱۱۶	ریمن
۱۲۲	زریر	۱۱۲	ریواج
۱۲۲	زغار	۱۱۳	ریوند
۱۲۷	زغاره		
۱۲۵	زغن	۱۲۰	زاج
۱۲۴	زغنک	۱۲۵	زاخل
۱۲۷	زغوته	۱۲۳	زار
۱۲۳	زغیر	۱۲۷	زاره
۱۲۰	زفت	۱۲۳	زاستر
۱۲۲	زفر	۱۲۲	زاغر
۱۱۹	زکاب	۱۲۴	زاک
۱۲۷	زکاره	۱۲۴	زال
۱۲۶	زکاسه	۱۲۳	زاوش
۱۲۵	زکان	۱۲۴	زاوول
۱۲۴	زگال	۱۲۷	زاولانه
۱۲۶	زله	۱۲۴	زاویل

ز

۱۲۳.....	زیغ.....	۱۲۵.....	زلیفن.....
۱۲۳.....	زیگر.....	۱۲۵.....	زم.....
۱۲۶.....	زیلو.....	۱۲۰.....	زمج.....
۱۲۲.....	زینهار.....	۱۲۴.....	زمچک.....
۱۲۳.....	زیور.....	۱۲۰.....	زمخت.....
	ژ.....	۱۲۰.....	زمنج.....
۱۲۹.....	ژاله.....	۱۲۶.....	زمو.....
۱۲۸.....	ژخ.....	۱۲۷.....	زموده.....
۱۲۸.....	ژرد.....	۱۲۲.....	زنبیر.....
۱۲۸.....	ژکور.....	۱۲۵.....	زنبل.....
۱۲۸.....	ژند.....	۱۲۲.....	زنجیر.....
۱۲۹.....	ژنده.....	۱۲۱.....	زنخ.....
۱۲۹.....	ژولیده.....	۱۲۱.....	زند.....
۱۲۹.....	ژی.....	۱۲۴.....	زنگ.....
۱۲۹.....	ژیان.....	۱۲۷.....	زنگله.....
	ص.....	۱۲۵.....	زنیان.....
۱۳۰.....	سا.....	۱۲۲.....	زوار.....
۱۳۲.....	سابود.....	۱۲۸.....	زواره.....
۱۴۲.....	سانگین.....	۱۲۷.....	زواله.....
۱۳۱.....	ساخت.....	۱۲۵.....	زوبین.....
۱۳۳.....	سار.....	۱۲۳.....	زور.....
۱۳۰.....	سارا.....	۱۲۳.....	زوش.....
۱۳۱.....	سارج.....	۱۲۱.....	زوهمند.....
۱۴۷.....	سارجه.....	۱۱۹.....	زهاب.....
۱۳۷.....	سارخک.....	۱۲۸.....	زهرة.....
۱۳۱.....	سارنج.....	۱۲۰.....	زهشت.....
۱۴۵.....	ساره.....	۱۲۸.....	زی.....
۱۴۲.....	ساسان.....	۱۱۹.....	زیب.....
۱۳۳.....	ساسر.....	۱۱۹.....	زیبا.....
۱۴۷.....	ساسو.....	۱۲۵.....	زیبان.....
۱۴۷.....	ساسی.....	۱۲۱.....	زیج.....
۱۳۵.....	ساغر.....	۱۲۳.....	زیر.....

۱۴۶	ستوه	۱۳۵	سالار
۱۴۷	سته	۱۳۵	سالوس
۱۳۲	ستیخ	۱۴۲	سامان
۱۳۴	ستیر	۱۴۳	سامه
۱۳۵	ستیز	۱۴۱	سان
۱۳۷	ستیغ	۱۴۳	ساو
۱۴۰	ستیم	۱۴۵	ساوه
۱۳۴	سپار	۱۳۶	ساویس
۱۳۶	سپاس	۱۴۲	ساوین
۱۴۴	سپاسه	۱۴۵	سیاده
۱۳۵	سپرز	۱۳۳	سبد
۱۳۰	سپست	۱۳۰	سبست
۱۳۱	سینج	۱۴۰	سیل
۱۳۲	سپهد	۱۴۷	سیوری
۱۳۳	سپهر	۱۴۶	سیوسه
۱۳۵	سپیدار	۱۳۰	ستا
۱۳۱	سج	۱۴۶	ستاره
۱۳۲	سجد	۱۳۷	ستاغ
۱۳۸	سجک	۱۳۲	ستافند
۱۴۵	سخره	۱۳۸	ستاک
۱۳۰	سداب	۱۴۰	ستام
۱۳۶	سدکیس	۱۴۶	ستاه
۱۴۳	سده	۱۳۶	ستایش
۱۴۵	سراینده	۱۳۸	سترک
۱۳۶	سریاس	۱۳۹	سترنگ
۱۴۵	سریوشه	۱۴۱	سترون
۱۴۴	سرخره	۱۴۱	ستگم
۱۳۵	سرز	۱۴۴	ستنبه
۱۴۱	سرسام	۱۳۳	ستود
۱۳۰	سرشت	۱۴۱	ستودان
۱۳۸	سرشک	۱۴۷	ستوده
۱۴۲	سرشگوان	۱۳۵	ستور

۱۴۳.....	سکالو	۱۴۲.....	سرغین
۱۳۰.....	سکبا	۱۳۷.....	سرف
۱۴۶.....	سکرفیده	۱۳۳.....	سرک
۱۴۴.....	سکسکه	۱۳۲.....	سرند
۱۴۰.....	سکل	۱۳۳.....	سرو
۱۳۸.....	سلکک	۱۲۹.....	سروا
۱۴۶.....	سکته	۱۳۲.....	سرواد
۱۴۳.....	سکو	۱۴۵.....	سرواله
۱۴۵.....	سکیزنده	۱۳۸.....	سروتک
۱۴۰.....	سل	۳.....	سروش
۱۴۱.....	سلم	۱۴۲.....	سرون
۱۴۱.....	سم	۱۴۶.....	سره
۱۴۴.....	سماخجه	۱۴۶.....	سریچه
۱۳۷.....	سماروغ	۱۳۴.....	سریر
۱۴۷.....	سماری	۱۳۶.....	سریش
۱۴۱.....	سمان	۱۳۷.....	سغ
۱۴۷.....	سمانه	۱۴۶.....	سغیه
۱۳۱.....	سمج	۱۴۵.....	سفده
۱۳۴.....	سمر	۱۳۵.....	سفر
۱۳۹.....	سمک	۱۴۳.....	سفرونه
۱۳۳.....	سمند	۱۴۳.....	سفرو
۱۳۴.....	سمندر	۱۳۹.....	سفال
۱۴۲.....	سمنگان	۱۳۱.....	سفت
۱۳۰.....	سموت	۱۳۱.....	سفته
۱۴۳.....	سمه	۱۳۱.....	سفج
۱۳۰.....	سمیرا	۱۳۴.....	سفر
۱۳۳.....	سنار	۱۳۲.....	سفرو
۱۳۰.....	سنب	۱۴۶.....	سکاچه
۱۴۰.....	سنیل	۱۳۳.....	سکار
۱۴۴.....	سنیه	۱۴۳.....	سکارو
۱۳۲.....	سنجد	۱۳۹.....	سکال
۱۴۶.....	سنجه	۱۳۶.....	سکالاش

۱۳۴	سیر	۱۳۱	سنخج
۱۳۵	سيز	۱۳۲	سند
۱۳۵	سیرش	۱۴۲	سندان
۱۳۸	سیستاک	۱۴۴	سندره
۱۳۷	سیک	۱۳۹	سندل
۱۴۵	سیله	۱۴۳	سنگچه
۱۴۱	سیم	۱۳۸	سنگرک
۱۲۹	سینا	۱۳۷	سنگک
	ش	۱۴۱	سنگم
۱۵۸	شابران	۱۳۴	سنگور
۱۵۳	شاپور	۱۴۵	سنه
۱۵۶	شاخلی	۱۴۰	سوتام
۱۴۸	شاداب	۱۴۴	سوخته
۱۵۸	شادروان	۱۳۰	سودا
۱۵۰	شادورد	۱۴۶	سوده
۱۶۱	شادیه	۱۴۷	سوری
۱۵۲	شار	۱۴۱	سوزیان
۱۵۶	شارک	۱۳۶	سوس
۱۶۰	شاره	۱۳۹	سوسک
۱۵۵	شاشک	۱۴۵	سوسه
۱۵۸	شاشو	۱۳۱	سوغات
۱۵۵	شاک	۱۳۵	سوفار
۱۵۱	شاکار	۱۳۷	سولک
۱۵۶	شال	۱۳۸	سونانک
۱۵۰	شاماخ	۱۳۶	سونش
۱۵۵	شاماک	۱۴۲	سوهان
۱۶۲	شاماکچه	۱۳۵	سویس
۱۵۷	شان	۱۴۲	سوین
۱۶۰	شانه	۱۴۱	سهم
۱۵۲	شاوغر	۱۴۰	سیام
۱۵۵	شاه	۱۳۹	سیامک
۱۶۰	شاهیده	۱۳۶	سیبوس

۱۵۸	شغانه	۱۵۸	شاهین
۱۵۲	شغر	۱۵۷	شایگان
۱۵۹	شغه	۱۵۰	شاپورد
۱۵۴	شف	۱۵۲	شیانور
۱۵۳	شفش	۱۴۹	شیت
۱۵۴	شفک	۱۵۱	شیگیر
۱۵۱	شکاد	۱۶۱	شبه
۱۵۴	شکاف	۱۵۲	شیهر
۱۶۱	شکافته	۱۶۲	شبی
۱۵۸	شکافه	۱۵۶	شتاک
۱۵۵	شکانک	۱۵۶	شتالنگ
۱۶۱	شکاونه	۱۴۸	شترب
۱۵۲	شکر	۱۵۵	شتک
۱۵۰	شکرد	۱۵۷	شجام
۱۵۴	شکرف	۱۵۵	شجک
۱۶۱	شکرفنده	۱۴۹	شخ
۱۵۵	شکلک	۱۵۴	شخش
۱۵۸	شکن	۱۶۲	شخلی
۱۵۱	شکند	۱۵۰	شخود
۱۵۰	شکوخ	۱۵۹	شخولیده
۱۵۰	شکوخید	۱۵۲	شدیار
۱۶۱	شکوفه	۱۵۷	شران
۱۵۶	شکول	۱۴۹	شرب
۱۵۸	شکون	۱۶۰	شرزه
۱۵۴	شگرف	۱۵۵	شرک
۱۴۹	شگفت	۱۵۶	شرنگ
۱۴۸	شکپ	۱۵۷	شروان
۱۴۸	شکیا	۱۴۹	شتست
۱۶۲	شلبوی	۱۵۴	شن
۱۵۷	شلفم	۱۴۹	شنخاج
۱۵۴	شلک	۱۵۴	شنغ
۱۵۲	شلوار	۱۴۸	شغا

۱۵۹	شوره	۱۵۷	شم
۱۵۳	شوستر	۱۵۲	شمر
۱۵۵	شوشک	۱۵۱	شمساده
۱۶۰	شوشه	۱۶۱	شمسه
۱۵۴	شوغ	۱۵۲	شمشاد
۱۵۳	شومیز	۱۵۹	شمغده
۱۴۹	شویت	۱۵۶	شمل
۱۵۳	شهر	۱۶۰	شمله
۱۵۱	شهریور	۱۵۷	شمن
۱۵۶	شهنگ	۱۶۱	شمنده
۱۵۳	شیار	۱۶۰	شمه
۱۵۸	شیان	۱۵۰	شمید
۱۵۲	شیپور	۱۶۰	شمیده
۱۵۰	شید	۱۵۷	شن
۱۴۸	شیدا	۱۵۱	شنار
۱۵۹	شیلانه	۱۶۰	شناه
۱۵۳	شیراز	۱۵۴	شندف
۱۶۰	شیرازه	۱۵۳	شندوس
۱۶۱	شیرینه	۱۴۹	شنفت
۱۶۲	شیروی	۱۵۶	شنگ
۱۶۱	شیرویه	۱۵۴	شنگرف
۱۵۵	شیشک	۱۵۶	شنگل
۱۵۹	شیشله	۱۵۳	شنگویز
۱۵۸	شیشو	۱۵۵	شنلک
۱۶۰	شیفته	۱۵۹	شنوشه
۱۵۷	شیم	۱۵۹	شنه
۱۶۰	شیفته	۱۵۶	شوالک
۱۵۷	شیون	۱۴۸	شوب
۱۵۹	شییه	۱۵۸	شوتن
	غ	۱۵۰	شوخ
۱۶۲	غاب	۱۵۳	شور
۱۶۳	غارچ	۱۵۳	شوریز

۱۶۴	غسک	۱۷۱	غار جی
۱۶۳	غفج	۱۶۵	غاش
۱۶۷	غلبکن	۱۶۸	غالو
۱۶۹	غلبه	۱۶۶	غالوک
۱۶۳	غلت	۱۶۶	غاوش
۱۶۴	غلج	۱۷۰	غبازه
۱۶۳	غلغلج	۱۶۳	غیب
۱۶۴	غلیواج	۱۶۳	غیغب
۱۶۸	غلیون	۱۶۹	غغیره
۱۶۹	غمزه	۱۶۴	غدرک
۱۶۸	غمنده	۱۶۴	غدنگ
۱۶۸	غن	۱۶۴	غر
۱۷۰	غناوه	۱۶۹	غراره
۱۶۳	غنچ	۱۶۵	غراش
۱۶۵	غنچار	۱۶۹	غراشیده
۱۷۰	غنچه	۱۶۲	غزب
۱۶۴	غند	۱۶۴	غرید
۱۶۴	غنده	۱۷۰	غرجه
۱۷۰	غنوده	۱۶۴	غرد
۱۶۴	غنگ	۱۶۵	غرس
۱۶۸	غو	۱۶۷	غرم
۱۷۰	غوره	۱۶۴	غرنک
۱۶۹	غوژه	۱۷	غرنبه
۱۶۳	غوست	۱۶۸	غرو
۱۶۸	غوشنه	۱۶۹	غرواشه
۱۶۵	غوش	۱۶۷	غرویزن
۱۶۴	غوشاد	۱۶۴	غریفج
۱۷۰	غوشای	۱۶۸	غریو
۱۷۰	غوطه	۱۶۵	غز
۱۶۲	غوغا	۱۶۳	غرشت
۱۶۷	غول	۱۶۷	غژم
۱۶۵	غیار	۱۶۴	غساک

۱۷۶	فراویز	۱۷۰	غیبه
۱۸۳	فراوان	۱۶۶	غیش
۱۷۲	فرت	۱۶۸	غیشه
۱۷۲	فرتوت	۱۶۸	غیو
۱۸۱	فرجام	ف	
۱۷۳	فرخ		
۱۷۵	فرخار	۱۸۶	فاژه
۱۸۰	فرخال	۱۷۷	فاش
۱۷۳	فرخچ	۱۸۳	فاشرستین
۱۸۵	فرخشه	۱۸۶	فاغره
۱۸۵	فرخنده	۱۸۶	فاغیه
۱۷۹	فرخواگ	۱۸۱	فام
۱۸۴	فزدره	۱۸۵	فانه
۱۸۲	فرزان	۱۷۱	فاوا
۱۸۴	فرزانه	۱۷۹	فتراک
۱۷۳	فرزد	۱۷۴	فترد
۱۸۳	فرزین	۱۷۲	فج
۱۷۷	فرژ	۱۷۳	فنج
۱۷۱	فرسب	۱۷۲	فخت
۱۸۴	فرسته	۱۸۱	فخم
۱۸۰	فرسنگ	۱۷۹	فدرونک
۱۷۴	فرسود	۱۷۴	فر
۱۸۶	فرسوده	۱۷۱	فرا
۱۷۹	فرشته	۱۷۱	فراخا
۱۷۵	فرغار	۱۷۶	فراز
۱۷۳	فرغانچ	۱۸۶	فراسوده
۱۷۴	فرغر	۱۷۹	فراشترک
۱۷۳	فرغند	۱۷۹	فراشتک
۱۸۰	فرغول	۱۸۴	فراشتو
ک		۱۷۸	فراغ
		۱۸۲	فراکن
۱۹۱	کاست	۱۷۶	فرامرز
۲۱۸	کاسکینه	۱۸۰	فرانک

۱۸۸	کیدا	۲۱۳	کاشانه
۱۹۵	کیدک	۱۹۰	کاشت
۱۹۵	کیددر	۱۹۷	کاشغور
۲۱۵	کبه	۲۰۱	کاغ
۲۰۳	کیتک	۲۱۲	کاغنه
۲۱۴	کیده	۲۰۱	کاف
۲۰۴	کینک	۱۹۰	کافت
۱۹۰	کت	۱۹۵	کافد
۲۰۸	کتایون	۲۱۹	کافوری
۱۹۳	کتخ	۲۰۲	کاک
۲۰۹	کتران	۲۱۱	کاکره
۲۰۹	کتو	۲۱۸	کالفته
۲۰۴	کچک	۱۹۳	کالوخ
۱۹۳	کخ	۱۹۹	کالوس
۲۰۵	کدنگ	۲۱۷	کالمه
۲۱۶	کدنگه	۲۱۸	کاله
۲۱۳	کده	۲۱۲	کالیده
۲۰۷	کدین	۲۱۲	کالیوه
۱۹۵	کدیور	۲۰۶	کام
۱۹۵	کر	۲۱۵	کامه
۱۸۸	کرا	۱۸۷	کانا
۱۹۴	کراد	۱۹۸	کاناز
۱۸۹	کرادا	۲۰۸	کانون
۱۹۸	کراز	۲۱۸	کانه
۲۰۷	کرازان	۲۱۶	کاونه
۲۱۷	کراسه	۲۱۰	کاهو
۲۱۵	کراشیده	۲۱۶	کاینه
۲۰۲	کراک	۱۸۹	کب
۲۰۹	کران	۲۰۸	کبان
۲۰۱	کراوش	۱۹۰	کبت
۲۱۹	کرای	۱۸۹	کبست
۲۱۲	کرایه	۱۹۴	کید

۲۰۱	کزف	۲۱۰	کرباشو
۲۰۹	گرمازون	۲۱۲	کرباشه
۲۰۹	کزن	۲۰۰	کربایش
۲۱۴	کزه	۲۰۰	کربیش
۱۹۹	کژ	۲۰۲	کربشه
۱۹۵	کزار	۱۸۷	کرپا
۲۱۶	کژاوه	۲۱۲	کرته
۲۰۴	کژک	۱۸۷	کرپا
۲۱۴	کژه	۲۱۲	کرته
۲۰۰	کسیس	۱۹۲	کرج
۲۰۰	کس	۱۹۷	کردر
۱۹۶	کستر	۲۰۳	کردک
۲۱۹	کستی	۱۸۸	کردنا
۲۱۴	کسه	۲۰۰	کرزش
۱۸۹	کسیلا	۲۰۷	کرزن
۲۱۱	کسیه	۱۹۹	کرس
۱۹۸	کشاورز	۲۰۷	کرستون
۲۰۳	کشتک	۲۱۵	کرشمه
۲۰۷	کشخان	۲۰۱	کریغ
۲۰۱	کشف	۱۹۷	کرکسار
۲۱۰	کشکو	۲۰۶	کرکن
۲۱۸	کشکینه	۲۰۶	کرم
۲۱۶	کشنه	۱۹۵	کرمند
۲۱۰	کشو	۲۰۷	کرن
۱۹۶	کشور	۲۱۹	کرنای
۲۱۵	کشه	۱۹۲	کرنج
۱۸۸	کفا	۱۹۵	کرود
۱۹۰	کفت	۱۹۸	کروز
۲۱۵	کفته	۱۹۳	کریج
۲۱۷	کفه	۱۹۷	کریر
۲۱۵	کفیده	۱۹۸	کریز
۲۰۰	ککناش	۲۰۲	کریشک

۱۸۸	کما	۲۰۵	کل
۲۰۰	کماس	۲۱۷	کلابه
۲۱۴	کماسه	۱۹۰	کلات
۲۱۱	کمانه	۲۱۴	کلاته
۱۸۸	کمخا	۲۱۲	کلاژه
۱۸۹	کمخواب	۱۹۲	کلاج
۱۸۷	کمرا	۲۰۵	کلاک
۲۰۶	کمکام	۱۹۶	کلاکسر
۲۰۶	کم کم	۲۰۶	کلان
۱۹۵	کمند	۲۱۰	کلاو
۲۰۴	کمسک	۱۹۷	کلاور
۱۹۸	کمینه	۱۸۹	کلب
۱۸۹	کنا	۲۰۲	کلیک
۱۹۷	کنار	۲۱۶	کلبه
۲۰۱	کناغ	۲۰۸	کلشان
۲۰۴	کناک	۲۱۲	کلته
۲۰۶	کنام	۲۱۸	کلپیره
۲۱۷	کنانه	۱۹۲	کلچ
۱۸۹	کنب	۲۰۳	کلک
۲۱۵	کنبوره	۲۰۷	کلن
۱۹۱	کنج	۲۱۴	کلنبه
۲۰۵	کنجال	۲۱۲	کلندوره
۲۱۱	کنجده	۲۰۵	کلنگ
۱۹۳	کند	۲۱۲	کلوته
۱۸۷	کندا	۱۹۱	کلوج
۱۹۸	کندر	۱۹۳	کلوج
۲۱۰	کندرو	۱۹۴	کلوخ
۲۰۳	کندک	۱۹۴	کلوند
۲۱۰	کندو	۲۱۳	کله
۲۱۸	کندواله	۱۸۷	کلیسیا
۲۱۴	کندوله	۲۰۲	کلیک
۲۱۳	کنده	۱۹۳	کلیواج

۲۹۸	کوز	۱۹۰	کنشت
۲۰۴	کوزانوک	۲۰۹	کنشتو
۱۹۹	کوس	۲۱۱	کنقاله
۲۰۱	کوش	۲۰۳	کنک
۲۱۲	کوش خبه	۲۰۲	کنگره
۱۹۶	کوشوار	۲۰۹	کنو
۲۰۱	کوف	۲۰۶	کنودان
۲۱۵	کوفشانه	۱۹۷	کنور
۲۰۲	کوک	۲۱۷	کنه
۲۱۰	کوکله	۱۹۸	کنیز
۲۰۷	کوکان	۲۱۶	کنیسه
۱۹۶	کوکناز	۲۱۶	کواده
۲۰۵	کول	۱۹۵	کوار
۱۹۱	کولانچ	۲۰۸	کواربین
۱۹۴	کولخ	۱۹۳	کوارون
۱۹۱	کولنج	۱۹۳	کواره
۲۱۶	کونسته	۲۱۶	کواسه
۱۸۹	کونیا	۲۱۴	کواشمه
۲۰۹	کونیان	۲۱۱	کوالیده
۲۰۹	کوهان	۲۱۳	کوباره
۲۰۵	کوهنگ	۲۰۵	کوبل
۲۱۷	کوهه	۲۰۸	کوبین
۱۹۶	کویر	۲۱۱	کوپله
۱۹۰	کویست	۱۹۰	کوت
۲۱۱	کویسه	۱۹۳	کوچ
۲۰۰	کویش	۲۰۳	کوچک
۲۱۶	کویشه	۱۹۴	کوخ
۲۰۸	کوین	۲۱۵	کودره
۲۱۶	کویه	۲۰۴	کودک
۱۹۴	کهیل	۲۰۸	کودن
۲۱۴	کهسته	۲۰۳	کورک
۲۱۸	کهینه	۲۱۵	کوره

۲۲۱	گیر	۲۱۹	کی
۲۲۷	گدا به	۱۸۹	کیا
۲۲۲	گر	۲۰۸	کیاخن
۲۲۲	گراز	۱۹۷	کیار
۲۲۴	گرایش	۲۰۷	کیان
۲۲۳	گریز	۱۸۸	کیانا
۲۲۳	گریش	۲۱۰	کیبو
۲۲۸	گربه	۱۸۹	کیپا
۲۲۱	گرد	۱۹۲	کیچ
۲۱۹	گردا	۱۹۳	کیرخ
۲۲۶	گردان	۱۹۸	کیز
۲۲۱	گردبر	۲۱۵	کیسنه
۲۲۶	گردکان	۲۰۰	کیش
۲۱۹	گردنا	۲۱۷	کیشه
۲۲۶	گردون	۲۰۱	کیغ
۲۲۳	گرز	۱۹۶	کیفر
۲۲۶	گرزدن	۲۰۴	کیک
۲۲۶	گرزمان	۲۰۹	کیکن
۲۲۱	گرگر	۱۹۸	کیکیز
۲۲۰	گرنج	۲۰۵	کیل
۲۲۷	گروه	۲۰۹	کیلو
۲۲۷	گروهه	۱۸۸	کیما
۲۲۶	گریان	۱۹۱	کیمخت
۲۲۳	گریز	۲۰۶	کیوان
۲۲۳	گریش		
۲۲۴	گریشنگ	۲۲۳	گاز
۲۲۴	گریغ	۲۲۷	گازه
۲۲۷	گریوه	۲۲۵	گال
۲۲۳	گز	۲۲۸	گاله
۲۲۱	گزار	۲۲۳	گاورس
۲۲۴	گزاف	۲۲۸	گاوه
۲۲۴	گزف	۲۲۷	گاه

گ

۲۲۲	گور	۲۲۱	گزند
۲۲۰	گورب	۲۲۷	گزنه
۲۲۰	گورشت	۲۲۸	گزنی
۲۲۳	گوز	۲۲۱	گزید
۲۲۶	گوزن	۲۲۲	گزیر
۲۲۸	گوزه	۲۲۵	گزم
۲۲۸	گوزنه	۲۲۰	گست
۲۲۸	گوساله	۲۲۰	گساح
۲۲۵	گول	۲۲۱	گستر
۲۲۱	گولاد	۲۲۹	گسنی
۲۲۸	گوله	۲۲۵	گسیل
۲۲۵	گوم	۲۲۰	گشت
۲۲۸	گومه	۲۲۳	گش
۲۲۶	گون	۲۲۶	گشن
۲۲۲	گوهر	۲۲۳	گشنیز
۲۲۲	گویر	۲۲۸	گشی
۲۲۴	گویک	۲۲۷	گلاله
۲۲۷	گهواره	۲۲۶	گلخن
۲۱۹	گیا	۲۲۴	گلشاک
۲۲۸	گیتی	۲۲۴	گلنگ
۲۲۹	گیروی	۲۲۶	گلو
۲۲۷	گیسو	۲۲۰	گلوند
۲۲۲	گیگر	۲۲۷	گله
۲۲۸	گیلی	۲۲۴	گنجشک
۲۲۶	گیو	۲۲۲	گنجور
۲۲۵	گیهان	۲۲۰	گندنا
		۲۲۴	گنگ
	ل		
۲۳۵	لابه	۲۲۶	گو
۲۳۱	لاجورد	۲۲۳	کواز
۲۳۰	لاخ	۲۲۵	گوپال
۲۳۱	لاد	۲۲۰	گودآب
۲۳۴	لادن	۲۲۳	گودرز

۲۳۰	لفج	۲۳۵	لادنه
۲۳۳	لک	۲۳۲	لاس
۲۲۹	لکا	۲۳۲	لاش
۲۳۵	لکانہ	۲۳۵	لاغیہ
۲۳۴	لکل	۲۳۲	لاف
۲۳۳	لکک	۲۳۳	لاک
۲۳۴	لگن	۲۲۹	لالا
۲۳۳	لمشک	۲۳۵	لالہ
۲۳۴	لمغان	۲۳۵	لامہ
۲۳۳	لنیک	۲۳۴	لان
۲۳۰	لنج	۲۳۵	لانہ
۲۳۳	لنگ	۲۳۶	لاى
۲۳۲	لنگر	۲۳۶	لاینی
۲۲۹	لوت	۲۳۴	لبان
۲۳۰	لوج	۲۲۹	لبلاب
۲۳۱	لور	۲۲۹	لت
۲۳۱	لوراور	۲۳۵	لترہ
۲۳۳	لورتی	۲۲۹	لت لت
۲۳۵	لورہ	۲۳۱	لتنبر
۲۳۶	لوری	۲۳۰	لج
۲۳۵	لوزینہ	۲۳۰	لخ
۲۳۲	لوس	۲۲۹	لخا
۲۳۲	لوش	۲۳۰	لخج
۲۳۵	لوشانہ	۲۲۹	لخت
۲۳۲	لوغ	۲۳۵	لخشہ
۲۳۶	لولی	۲۳۱	لر
۲۳۱	لوند	۲۳۱	لزیر
۲۳۱	لوید	۲۳۳	لشک
۲۳۵	لوشہ	۲۳۴	لشن
۲۳۶	لویی	۲۳۲	لغ
۲۲۹	لہراسب	۲۳۲	لغز
۲۲۹	لہفت	۲۳۵	لغونہ

۲۴۶	ماه	۲۳۴	لهفتان
۲۴۶	ماهه	۲۳۰	لهنج
۲۴۷	مايه	۲۲۹	لیرت
۲۴۰	مترس	۲۳۲	لیز
۲۴۵	مسته		
۲۳۷	مخ	۲۴۴	مابون
۲۴۲	مجرگ	۲۳۸	ماخ
۲۴۴	مخلده	۲۴۸	ماخچی
۲۳۸	مد	۲۳۹	ماخور
۲۴۲	مدنگ	۲۳۶	ماخولیا
۲۳۸	مر	۲۳۹	مادندر
۲۴۶	مراغه	۲۴۶	ماریره
۲۴۵	مرخشه	۲۳۹	ماز
۲۳۸	مرداد	۲۴۴	مازریون
۲۳۹	مَرز	۲۴۴	مازو
۲۳۹	مُرز	۲۴۳	مازون
۲۴۳	مرزبان	۲۴۶	مازه
۲۴۵	مرزه	۲۴۶	مازیاره
۲۴۰	مرس	۲۳۷	ماست
۲۴۵	مرسله	۲۴۴	ماشو
۲۴۱	مرغ	۲۴۵	ماشوره
۲۳۹	مرغزار (مرغزار)	۲۴۵	ماشه
۲۳۶	مرغوا	۲۴۱	ماغ
۲۴۲	مرغول	۲۴۴	ماکو
۲۴۴	مرو	۲۴۲	ماکول
۲۳۶	مروا	۲۴۳	ماکیان
۲۴۶	مزه	۲۴۷	ماله
۲۴۵	مزیده	۲۴۴	مان
۲۴۰	مژ	۲۳۶	مانا
۲۴۷	مژدگانی	۲۴۱	مانگ
۲۴۶	مژده	۲۴۱	مانورک
۲۴۶	مژه	۲۴۷	مانی

۲۳۹	مندور	۲۴۰	مس
۲۴۰	منش	۲۳۹	مستار
۲۴۲	منگ	۲۳۸	مستمند
۲۴۶	منیژه	۲۳۷	مست
۲۳۸	موبد	۲۴۵	مسته
۲۴۷	موری	۲۴۷	مسکه
۲۳۹	موز	۲۴۲	مشتگ
۲۳۴	موژان	۲۴۵	مشخته
۲۴۴	موسه	۲۴۶	مشغله
۲۴۵	موسیچه	۲۴۱	مشکک
۲۴۸	مومیانی	۲۴۱	مشکنک
۲۴۶	مویه	۲۴۷	مشکوی
۲۳۹	مهار	۲۳۷	مشنج
۲۳۸	مهر	۲۴۲	مشنک
۲۴۳	مهرگان	۲۴۱	مغ
۲۴۰	مهرواس	۲۴۱	مغ
۲۳۹	مهماز	۲۴۱	مفاک
۲۴۰	مهموز	۲۳۷	مغلاج
۲۴۷	مهینه	۲۴۶	مغنده
۲۴۵	میانه	۲۳۷	مفت
۲۴۱	مینک	۲۴۱	مک
۲۴۳	میتین	۲۳۷	مکب
۲۴۵	میره	۲۴۲	مل
۲۳۸	میزد	۲۳۸	ملخج
۲۳۹	میز	۲۴۳	ملعم
۲۴۱	میزک	۲۴۳	من
۲۴۱	میغ	۲۳۹	مناور
۲۴۵	میلاوه	۲۴۳	منبل
۲۳۶	مینا	۲۳۷	منج
۲۳۷	مینا	۲۴۲	منجک
۲۴۴	مینو	۲۳۸	مند
۲۴۳	میهن	۲۴۲	مندل

۲۵۹	نخکله	ن	۲۴۸	ناب
۲۵۲	نخیز		۲۵۰	ناخج
۲۵۰	نرد		۲۴۸	ناخدا
۲۶۰	نرسی		۲۴۹	ناخوست
۲۵۳	نرگس		۲۶۰	نارای
۲۶۰	نرگه		۲۵۰	نارد
۲۶۰	نرموره		۲۵۶	نارنگ
۲۵۹	نره		۲۵۹	ناره
۲۵۶	نزم		۲۵۳	ناز
۲۵۱	نژاد		۲۵۳	ناژ
۲۵۰	نژند		۲۴۸	ناشتا
۲۵۸	نژه		۲۵۴	ناف
۲۵۳	نس		۲۵۵	ناک
۲۵۹	نشته		۲۵۱	ناگوار
۲۵۴	نسک		۲۵۶	نال
۲۵۳	نسناس		۲۵۹	نامه
۲۴۹	نسچ		۲۶۰	نامی
۲۵۷	نسیرم		۲۵۴	نانمش
۲۵۹	نسیله		۲۵۰	ناورد
۲۵۳	نش		۲۵۵	ناوک
۲۴۹	نشاخت		۲۵۸	ناوه
۲۵۶	نشیل		۲۵۰	ناهید
۲۴۹	نشست		۲۶۲	نای
۲۵۵	نشاک		۲۶۰	نایژه
۲۵۷	نشتو		۲۵۰	نبرد
۲۵۹	نشتوه		۲۵۸	نبرده
۲۵۲	نشتر		۲۶۰	نچی
۲۶۰	نشره		۲۵۸	نبیره
۲۵۵	نشک		۲۴۹	نخ
۲۴۹	نشکنج		۲۵۶	نخچل
۲۶۰	نشکرده		۲۵۱	نخچیر
۲۵۶	نسل			

۲۵۴	نوش	۲۵۷	نشو
۲۵۱	نوشاد	۲۴۹	نشیب
۲۵۸	نوسه	۲۵۱	نشید
۲۵۴	نوف	۲۵۶	نفاک
۲۵۵	نوک	۲۵۹	نغز
۲۵۲	نوکر	۲۵۴	نغنغ
۲۵۰	نول	۲۴۸	نغوشا
۲۵۰	نوند	۲۶۰	نغوشه
۲۵۷	نوو	۲۵۶	نغول
۲۶۰	نوی	۲۵۴	نفاغ
۲۴۹	نویچ	۲۶۰	نقایه
۲۵۱	نوید	۲۵۴	نکاف
۲۵۰	نهاد	۲۵۴	نکوهش
۲۵۱	نهار	۲۵۱	نگار
۲۵۰	نهارید	۲۵۹	نگزده
۲۵۲	نهاز	۲۵۵	نلشک
۲۵۶	نهای	۲۵۳	نلکس
۲۵۹	نهایه	۲۵۲	نماز
۲۵۱	نهمار	۲۵۵	نمتک
۲۴۸	نهیپ	۲۴۹	نمچ
۲۴۸	نیا	۲۵۵	نمشک
۲۵۲	نیاز	۲۵۹	نمونه
۲۵۴	نیایش	۲۴۸	نوا
۲۵۷	نیرم	۲۵۲	نوار
۲۵۶	نیرنگ	۲۵۳	نواز
۲۵۷	نیرو	۲۵۸	نواسته
۲۵۷	نیسان	۲۵۰	نواند
۲۵۸	نیسته	۲۵۱	نوبر
۲۵۷	نیشو	۲۵۸	نوده
۲۵۲	نیلوفر	۲۵۰	نورد
۲۵۲	نیمور	۲۵۹	نورده
۲۵۷	نیو	۲۵۳	نوژ

۲۶۳	ورس	۲۵۴	نیوش
۲۶۲	ورستاد	۲۵۹	نیوشنده
۲۶۵	ورستان	۲۵۸	نیوشه
۲۶۱	ورغشت	۲۵۸	نیوه
۲۶۳	ورغ	و	
۲۶۵	ورغان	۲۶۴	وارغ
۲۶۴	ورکاک	۲۶۵	وارن
۲۶۷	ورواره	۲۶۱	وادپچ
۲۶۳	وروغ	۲۶۶	وارون
۲۶۱	وریب	۲۶۲	وازنیچ
۲۶۳	وزیر	۲۶۴	واف
۲۶۵	وزنگ	۲۶۵	وال
۲۶۵	وژول	۲۶۱	والا
۲۶۱	وستا	۲۶۲	والاد
۲۶۲	وسناد	۲۶۶	والان
۲۶۷	وسمه	۲۶۶	والغونه
۲۶۷	وسنی	۲۶۳	واتگر
۲۶۷	وسه	۲۶۷	وایه
۲۶۳	وش	۲۶۱	وخشت
۲۶۴	وشرک	۲۶۳	وخشور
۲۶۶	وشکرده	۲۶۶	ودخین
۲۶۶	وشکرده	۲۶۱	ورا
۲۶۶	وشکله	۲۶۴	وراغ
۲۶۵	وشکول	۲۶۱	ورت
۲۶۶	وشنگه	۲۶۱	ورتاج
۲۶۶	وشنه	۲۶۲	ورتیچ
۲۶۳	وغیش	۲۶۶	ورپوشه
۲۶۵	وکال	۲۶۲	ورخچ
۲۶۶	ولانه	۲۶۲	ورد
۲۶۲	ولچ	۲۶۴	وردوک
۲۶۶	ولغونه	۲۶۷	ورده
۲۶۷	ولوله	۲۶۳	ورز

۲۷۴	هرآینه	۲۶۷	وله
۲۷۳	هرزه	۲۶۵	ونگ
۲۷۱	هرقل	۲۶۴	ونگ
۲۷۳	هرکاره	۲۶۴	ویجک
۲۶۹	هرمز	۲۶۱	ویدا
۲۶۸	هرمزد	۲۶۴	ویدانک
۲۷۳	هروانه	۲۶۷	ویده
۲۷۲	هرو	۲۶۲	ویرج
۲۷۱	هروتوم	۲۶۷	ویره
۲۷۱	هروم	۲۶۶	ویژه
۲۷۲	هرین	۲۶۳	ویس
۲۷۳	هریوه	۲۶۴	ویک
۲۷۰	هزاک	۲۶۵	ویل
۲۷۲	هزمان	ه	
۲۶۹	هزیر	۲۷۱	هارون
۲۷۳	هزینه	۲۶۹	هاژ
۲۶۹	هژیر	۲۷۲	نازو
۲۷۲	هستو	۲۷۱	هال
۲۷۰	هسک	۲۷۳	هاله
۲۷۰	هشتویش	۲۷۱	هامون
۲۷۰	هف	۲۷۲	هان
۲۷۴	هکری	۲۷۲	هاون
۲۷۲	هلیو	۲۷۳	هاینه
۲۷۰	هکک	۲۷۰ ۲۶۸	هباک
۲۶۹	هلدور	۲۶۸	هید
۲۷۴	هلو	۲۶۸	هچ
۲۷۳	هماره	۲۶۸	هجا
۲۷۱	همال	۲۶۹	هجیر
۲۶۸	همانا	۲۷۳	هذه
۲۷۴	هسای	۲۶۸	هرا
۲۷۲	همایون	۲۷۰	هراس
۲۷۲	همیدون	۲۷۰	هراش

۲۷۵	یادر	۲۶۹	هنجار
۲۷۴	یارا	۲۷۱	هنگ
۲۷۵	یارد	۲۶۸	هنگارد
۲۷۸	یارگی	۲۷۱	هنگام
۲۷۸	یاره	۲۷۳	هنگامه
۲۷۶	یاز	۲۶۸	هنگفت
۲۷۵	یاسج	۲۶۹	هنیز
۲۷۷	یاسمین	۲۷۲	هو
۲۷۵	یاکند	۲۷۴	هوازی
۲۷۸	یافه	۲۶۸	هور
۲۷۵	یاور	۲۶۹	هودر
۲۷۷	یاوه	۲۷۰	هوش
۲۷۸	یاوری	۲۷۱	هوشنگ
۲۷۴	یب	۲۷۰	هولک
۲۷۵	یج	۲۷۲	هومان
۲۷۷	یجکم	۲۷۱	هون
۲۷۷	یخچه	۲۶۸	هویدا
۲۷۷	یریان	۲۷۲	هویه
۲۷۷	یزدان	۲۷۳	هیاسه
۲۷۶	یزک	۲۶۸	هیدخ
۲۷۶	یشک	۲۶۹	هیر
۲۷۶	یشم	۲۶۸	هیربد
۲۷۷	یشمه	۲۷۰	هیرک
۲۷۶	یغز	۲۶۹	هیز
۲۷۴	یغتنج	۲۶۹	هیگر
۲۷۴	یغما	۲۷۱	هیکل
۲۷۵	یغج	۲۷۴	هیلوی
۲۷۴	یکتا	۲۷۳	هیمه
۲۷۷	یکران	۲۷۲	هین
۲۷۷	یل	۲۷۱	هیون
۲۷۶	یلک	ی	
۲۷۷	یلمه	۲۷۸	یاخته

۲۷۸	یله
۲۷۶	ینگ
۲۷۷	یوبه
۲۷۵	یوج
۲۷۵	یوز
۲۷۶	یوزک
۲۷۶	یوغ
۲۷۶	یوک
۲۷۷	یون
۲۷۷	یونان

بخش دوم

آ

۲۸۰	اشترخار	۲۸۱	آبدستان
۲۷۹	افدستا	۲۷۹	آبرود
۲۸۰	اندایش گر	۲۸۱	آبشنگاه
۲۸۱	انگشتان کنیزکان	۲۷۹	آبکنده
۲۸۱	ایرمان خانه	۲۸۰	آبگیر
	ب	۲۸۰	آزارافروز
۲۸۶	باد آبله	۲۸۱	آذربایگان
۲۸۲	باد آورد	۲۷۹	آذر گشسب
۲۸۶	باد افراء	۲۸۱	آذرگون
۲۸۳	باد انجیر	۲۸۰	آرمان خور
۲۸۵	بادبان	۲۸۲	آستین رفیده
۲۸۳	بادبر	۲۸۱	آسمان دره
۲۸۵	بادبرین	۲۷۹	آفتاب پرست
۲۸۵	بادبیزن	۲۷۹	آفریدگار
۲۸۵	بادخون	۲۸۰	آمارگیر
۲۸۷	بادران بویه	۲۸۱	آمیزمو
۲۸۴	بادرنگ	۲۷۹	آهن جفت
۲۸۶	بادرو	۲۷۹	آهن ربای
۲۸۷	بادریسه	۲۸۱	آهن گاو
۲۸۴	بادژنام	۲۸۰	آهو بره فلک
۲۸۳	بادسار	۲۸۰	آهون بر
۲۸۳	بادغر		ج
۲۸۴	بادکش	۲۸۲	ابر مرده
۲۸۷	بادواله	۲۷۹	اردیهشت
۲۸۶	بادوزه	۲۸۰	ارزه گر
۲۸۷	بادهرزه	۲۸۱	ازولیلان
۲۸۳	باربد	۲۷۹	استخوان رند
۲۸۵	باردان	۲۸۰	استخوان رنگ
۲۸۵	باژدان	۲۸۱	استوریان
۲۸۳	بافرید	۲۸۰	اسکدار
۲۸۲	بال پروا		
۲۸۳	بایسکار		

۲۸۹	پاردم	۲۸۵	بچه کو
۲۸۹	پار سال	۲۸۲	بدخشب
۲۸۹	پاشتامه	۲۸۴	بدکنش
۲۸۷	پایاب	۲۸۷	به نانه
۲۸۸	پای افزار	۲۸۵	بدندکام
۲۸۹	پای پیل	۲۸۶	بر بسته
۲۸۸	پایلاف	۲۸۷	بریچیده
۲۸۷	پای مزد	۲۸۴	برخو هل
۲۸۸	پرستار	۲۸۷	برخو هلی
۲۸۹	پرسیاوشان	۲۸۷	برخین گاه
۲۸۸	پرورنار	۲۸۶	بر رسته
۲۸۸	پریکس	۲۸۶	بر زده
۲۹۰	پشت مازه	۲۸۳	بر زگر
۲۹۰	پنج پایه	۲۸۵	بر زین
۲۸۸	پنج نوش	۲۸۶	برنامه
۲۸۹	پنجه مریم	۲۸۲	برومند
۲۹۰	پوست کاله	۲۸۴	بستر آهنگ
۲۸۸	پیاموزش	۲۸۳	بلادور
۲۸۸	پیشار	۲۸۴	بلنگ مشک
۲۹۰	پیشکاره	۲۸۳	بوافزار
۲۸۸	پیش کش	۲۸۳	بوتیمار
۲۸۹	پیشگاه	۲۸۴	بوستان افروز
۲۸۸	پیل امرود	۲۸۴	بوفروش
۲۸۹	پیلسم	۲۸۲	بوی پرست
۲۸۸	پیلگوش	۲۸۷	بهارخانه
۲۸۷	پیوراسب	۲۸۶	بهمجنه
		۲۸۳	بید انجیر
۲۹۱	تابخانه	۲۸۴	بیدکش
۲۹۰	تاریخ	۲۸۴	بیدموش
۲۹۰	تب یازه		
۲۹۰	تخته سیار	۲۸۹	پاجامه
۲۹۰	ترانگبین	۲۹۰	پاجاه

۲۹۲	چهره پرداز	۲۹۱	ترزده
	خ	۲۹۱	تکژدانه
۲۹۴	خارپشت	۲۹۱	تنگنای
۲۹۸	خارچینه	۲۹۰	تنومند
۲۹۴	خارشید	۲۹۱	تیرماهی
۲۹۷	خارمغیلان	ج	
۲۹۴	خان غرد	۲۹۱	جاماسب
۲۹۵	خانه پرداز	۲۹۲	جامه غوک
۲۹۷	خایگینه	۲۹۳	جاودان
۲۹۵	خایه دیس	۲۹۲	جگر آکند
۲۹۶	خایه مرغ	۲۹۱	چلو چوب
۲۹۶	خیز دوک	۲۹۳	جندیپل
۲۹۸	خرانگین	۲۹۲	جور بور
۲۹۷	خربنده	۲۹۱	جوزبویا
۲۹۷	خرپشته	۲۹۱	جوزه لوا
۲۹۵	خرپیواز	۲۹۳	جوش بره
۲۹۸	خرچینه	۲۹۴	جوانری
۲۹۶	خرچال	۲۹۳	جهانجوی
۲۹۶	خرچلوک	۲۹۳	جیرجنگ
۲۹۶	خرچنگ	ج	
۲۹۵	خرخیز	۲۹۴	چاهجوی
۲۹۷	خرزهره	۲۹۲	چاهبوز
۲۹۴	خرشید	۲۹۳	چشمسارو
۲۹۵	خرکش	۲۹۳	چشم پنام
۲۹۸	خرگاه	۲۹۳	چشم آغول
۲۹۵	خرگواز	۲۹۱	چنگال خوست
۲۹۵	خرگوش	۲۹۳	چنگلاهی
۲۹۶	خرگوشک	۲۹۳	چوب پاره
۲۹۴	خرمنج	۲۹۲	چوب کش
۲۹۸	خرمهره	۲۹۲	چهار آخشیج
۲۹۵	خریوز	۲۹۱	چهار بالشت
۲۹۴	خشک آرد	۲۹۲	چهار مغز

۲۹۹	دژآباد	۲۹۴	خشک آمار
۳۰۲	دژآگاه	۲۹۶	خلم چشم
۳۰۰	دژآهنگ	۲۹۶	خله چشم
۳۰۰	دژبraz	۲۹۴	خنیاگر
۳۰۱	دژالوان	۲۹۵	خواربار
۳۰۱	دژیرو	۲۹۵	خوالیگر
۳۰۰	دژخیم	۲۹۸	خوامزه
۳۰۲	دژکامه	۲۹۷	خویکلان
۲۹۹	دژهرج	۲۹۷	خود خروء
۳۰۱	دستار خوان	۲۹۷	خورابه
۳۰۰	دستاس	۲۹۷	خورخجیون
۳۰۲	دم غزه	۲۹۴	خود خروج
۳۰۰	دم گرگ	۲۹۷	خوش دامن
۳۰۲	(دست) انبویه	۲۹۷	خون سیاوشان
۳۰۱	دندار آفرین	۲۹۵	خیار چنبر
۳۰۰	دندان پریش	۲۹۵	خیز گیر
۳۰۱	دندان کاو	۲۹۸	خیش خانه
۳۰۱	دنگداله	د	
۲۹۸	دوالب	۳۰۱	دار آفرین
۲۹۹	دویکر	۳۰۰	داربام
۳۰۰	دودآهنگ	۳۰۲	داربوی
۳۰۱	دودواله	۳۰۱	دارپریان
۳۰۲	دوستگانی	۳۰۲	دارچینی
۳۰۲	دهان دره	۳۰۱	دارپونان
۲۹۸	ده کیا	۳۰۲	داسکاله
۳۰۲	ده نه	۳۰۰	داس ولوس
۳۰۱	دی به دین	۳۰۲	دالیوزه
۳۰۰	دیگ افزار	۲۹۹	دام ودد
۲۹۸	دیمنی خوب	۲۹۹	دریند
۳۰۲	دیوپای	۳۰۲	درخت سنبه
۲۹۹	دیودار	۳۰۱	ذر آسمان
۲۹۹	دیوسپست	۲۹۹	در هوا

۳۰۵	زندینجی	۲۹۹	دیوکلوخ
۳۰۵	زندوان	۲۹۹	دیولاخ
۳۰۵	زنگه شاوران	۳۰۳	دیو لاهی
۳۰۵	زورگوی	۲۹۸	دیه عوربا
۳۰۴	زیربایت		د
	ص	۳۰۳	رامشگر
۳۰۷	سایه برگ	۳۰۴	راوماده
۳۰۸	سبد چین	۳۰۴	راه کهکشان
۳۰۷	سپهکش	۳۰۳	رسن باز
۳۰۶	سپید با	۳۰۳	رنگ فروش
۳۰۸	سپیده دم	۳۰۴	روانخواه
۳۰۹	سد پایه	۳۰۳	رود ابرد
۳۰۹	سراپرده	۳۰۴	رود ارو
۳۰۹	سراسیمه	۳۰۳	رود ژم
۳۰۶	سراغوج	۳۰۳	رود کشف
۳۰۸	سرانجام	۳۰۴	روزمره
۳۰۸	سرای جاویدان	۳۰۴	روغن جوشی
۳۰۶	سرای سپنج	۳۰۳	رویناس
۳۰۶	سرای نهفت	۳۰۴	ره آوردی
۳۰۷	سردار	۳۰۴	رهرو
۳۰۶	سرخاب	۳۰۴	ریشچه
۳۰۶	سرخاره	۳۰۳	ریش خوک
۳۰۸	سرپایان		ز
۰۹	سرپوشه	۳۰۴	زاد خوست
۳۰۷	سرزنش	۳۰۵	زاد شم
۳۰۹	سرزیره	۳۰۵	زیان بره
۳۰۸	سرسام	۳۰۵	زراوند
۳۰۶	سرشاخ	۳۰۵	زریان
۳۰۶	سرگذشت	۳۰۴	زربفت
۳۰۷	سرمامک	۳۰۵	زربین
۳۰۸	سرهنگ	۳۰۵	زشت یاد
۳۰۸	سکاهن	۳۰۵	زندان آفرین

۳۰۹	شب تاب	۳۰۸	سک انگین
۳۱۱	شب بازه	۳۰۷	سک انگور
۳۱۱	شب چراغک	۳۰۸	سک پستان
۳۱۰	شبیدیز	۳۰۸	سگزن
۳۱۱	شب رنگ	۳۰۸	سجد میلان
۳۱۱	شبستان	۳۰۷	سنگبار
۳۱۲	شب غاره	۳۰۶	سنگ پشت
۳۱۲	شبگاه	۳۰۹	سگندانه
۳۱۰	شب یار	۳۰۷	سنگسار
۳۱۰	شتر غاز	۳۰۶	سنگلاخ
۳۱۱	شتر گاو	۳۰۶	سوسپند
۳۱۲	شتر گربه	۳۰۷	سوسمار
۳۱۱	شفت رنگ	۳۰۷	سه کوهک
۳۱۰	شکر خار	۳۰۹	سیاه خانه
۳۱۰	شناور	۳۰۹	سیر یاوه
۳۱۱	شواریان	۳۰۶	سیلابکند
۳۱۰	شهریار	۳۰۶	سیندخت
۳۱۰	شیر انداز	۳۰۹	سیه چرده
۳۱۱	شیراوژن	۳۰۷	سیه سار
۳۰۹	شیربها	شن	
۳۱۱	شیر پای		
۳۱۲	شیر زنه	۳۱۲	شاد گونه
غ		۳۱۱	شارستان
		۳۱۱	شالهنک
۳۱۳	غاوشنگ	۳۱۲	شاهبوی
۳۱۳	غزالهء فلک	۳۱۲	شاهدانه
۳۱۲	غزاورنگ	۳۱۲	شاهتره
۳۱۲	غزلولاور	۳۱۰	شیان فریفک
۳۱۳	غژ غاو	۳۱۱	شیانگاه
۳۱۳	غله دان	۳۱۱	شباهنک
ف		۳۱۲	شب بوی
		۳۱۲	شب پره
۳۱۳	فراچنگ	۳۱۰	شب پوش
۳۱۳	فرسنگسار		

۳۱۷ کاو دم	۳۱۳ فرومایه
۳۱۸ کاو دوشه	۳۱۴ ی
۳۱۷ کاوین	۳۱۵ کارزار
۳۱۶ گربه بید	۳۱۵ کارگاه فلک
۳۱۷ گردآباد	۳۱۶ کارنامه
۳۱۸ گردان	۳۱۴ کاسموی
۳۱۶ گرداوژند	۳۱۴ کامگار
۳۱۹ گردنای	۳۱۴ کبک انجیر
۳۱۵ گردنگل	۳۱۴ کنخشیر
۳۱۴ گرز اسب	۳۱۵ کدبانون
۳۱۸ گرمی دیزه	۳۱۶ کدو نیمه
۳۱۷ گرنج شیر	۳۱۴ کردگار
۳۱۸ گرمی گاو	۳۱۶ کرنای
۳۱۸ گزرنامه	۳۱۳ کشکاب
۳۱۴ گشتاسب	۳۱۵ کفچه نول
۳۱۹ گشنج دشتی	۳۱۵ کفچیزک
۳۱۸ گل انگبین	۳۱۴ کفشیر
۳۱۷ گلگون	۳۱۵ کلازمین
۳۱۹ گلگونه	۳۱۵ کلاسنگ
۳۱۷ گلنار	۳۱۴ کمرسار
۳۱۸ گلوبنده	۳۱۶ کمرکوه
۳۱۷ گندناگوهر	۳۱۴ کندآور
۳۱۴ گنده پیر	۳۱۶ کندآمویه
۳۱۶ گنگر زهرج	۳۱۳ کهربا
۳۱۷ گواشیر	۳۱۵ کهکشان
۳۱۷ گودرز	۳۱۵ کوردین
۳۱۶ گوراب	۳۱۵ کوفجان
۳۱۸ گورخان	۳۱۶ کوهاموی
۳۱۸ گورشکاونه	۳۱۵ کین سیاوش
۳۱۴ گوشاسب	گ	
۳۱۶ گوشت هنج	۳۱۷ گاو آهن
۳۱۸ گوش خبه	۳۱۷ گاو چشم

نغن خوالان	۳۲۲
نواخته	۳۲۳
نوآیین	۳۲۲
نویاوه	۳۲۲
نوروز	۳۲۲
نوش آذر	۳۲۱
نوشین روان	۳۲۲
نوگواره	۳۲۲
نه ده	۳۲۳
نیم خایه	۳۲۳
نیم روز	۳۲۲

و

وارخان	۳۲۳
ورز رود	۳۲۳
ول ارجوجه	۳۲۳

ل

لور آور	۳۱۹
بورکند	۳۱۹
لهراسب	۳۱۹

م

ماخولیا	۳۱۹
مار ماهی	۳۲۱
مارمیزان	۳۲۱
ماری سفند	۳۲۰
ماشناف	۳۲۰
ماهی به	۳۲۱
مجاجنگ	۳۲۰
مرداسنگ	۳۲۱
مردریگ	۳۲۰
مرزنکوش	۳۲۰
مرغ سلیمان	۳۲۱
مرغزن	۳۲۱
مری زیانگ	۳۲۰
مشتاسنگ	۳۲۰
مشنگ پشت	۳۱۹
منوچهر	۳۲۰
مهرگاه	۳۲۱
مهرگیاه	۳۲۱
مهندی فلک	۳۲۰

ن

ناب گلو	۳۲۲
ناخن خوش	۳۲۲
نارخو	۳۲۲
نافرهنخته	۳۲۳
نایموس	۳۲۲
نزه آب	۳۲۱
نشنخوار	۳۲۱

بخش سوم

آ

۳۲۶	الفنجیدن	۳۲۸	آبادانیدن
۳۲۸	انباردن	۳۲۷	آرامیدن
۳۲۷	انباشتن	۳۲۸	آرستن
۳۲۸	انبریدن	۳۲۸	آژندیدن
۳۲۶	انجیدن	۳۲۸	آژیریدن
۳۲۶	انداییدن	۳۲۷	آشفتن
۳۲۶	اندخسیدن	۳۲۶	آغاریدن
۳۲۶	اندوختن	۳۲۶	آغالیدن
۳۲۶	اندودن	۳۲۸	آقندیدن
۳۲۸	اندیدن	۳۲۶	آکندن
۳۲۹	انگاشتن	۳۲۸	آمادن
۳۲۸	انگیختن	۳۲۷	آمودن
۳۲۶	انونیدن	۳۲۸	آوردیدن
۳۲۸	اوباریدن	۳۲۷	آهختن
۳۲۸	اورندیدن	۳۲۶	آهنجیدن
ب		ا	
۳۲۹	بتانیدن	۳۲۸	استهیدن
۳۲۹	بتکندن	۳۲۶	اغلانیدن
۳۲۹	بخسانیدن	۳۲۸	افدیدن
۳۲۹	بخسیدن	۳۲۷	افراختن
۳۲۹	برازیدن	۳۲۷	افرازیدن
۳۲۹	براشیدن	۳۲۷	افراشتن
۳۳۰	بردیدن	۳۲۸	افرندیدن
۳۳۰	برمخیدن	۳۲۷	افزولیدن
۳۲۹	بزاختن	۳۲۷	افسردن
۳۲۹	بسفدیدن	۳۲۷	افشاردن
۳۳۰	بسودن	۳۲۷	افشاندن
۳۲۹	بسیجیدن	۳۲۷	افشردن
۳۳۰	بشکلیدن	۳۲۶	الفاختن
۳۲۹	بشوریدن	۳۲۷	الفعدن
۳۲۹	بشولیدن		
۳۲۹	بنگشتن		

۳۳۲	جنیدن	۳۲۹	بیوگندن
۳۳۲	چ	۳۳۰	بیخستن
۳۳۲	چرخیدن	۳۴۰	پ
۳۳۲	چرونگیدن	۳۴۰	پاشیدن
۳۳۲	چرویدن	۳۴۰	پالودن
۳۳۲	چسیدن	۳۴۰	پالودن
۳۳۲	چغردن	۳۴۰	پالیدن
۳۳۲	چمانیدن	۳۳۰	پرداختن
۳۳۲	چمیدن	۳۳۱	پرستیدن
۳۳۲	چوخیدن	۳۳۰	پرئیان
۳۳۲	خ	۳۳۱	پرواسیدن
۳۳۳	خائیدن	۳۳۰	پریشیدن
۳۳۳	خراشیدن	۳۳۱	پژولیدن
۳۳۳	خزیدن	۳۳۰	پژوهیدن
۳۳۳	خسودن	۳۳۰	پسندیدن
۲۲۲	خسیدن	۳۳۰	پنداشتن
۳۳۳	خفتن	۳۳۱	پندیدن
۳۳۳	خلیدن	۳۳۰	پیراستن
۳۳۳	خنیدن	۳۳۰	پیسودن
۳۳۳	د	۳۳۱	پوسیدن
۳۳۳	داخیدن	۳۳۱	پنگاشتن
۳۳۳	دامیدن	۳۳۱	د
۳۳۳	درفشیدن	۳۳۲	تباسیدن
۳۳۳	دندیدن	۳۳۲	تیدن
۳۳۳	دوختن	۳۳۱	ترابیدن
۳۳۳	دوسیدن	۳۳۱	تراشیدن
۳۳۳	د	۳۳۱	ترنجیدن
۳۳۴	راکیدن	۳۳۱	تریدن
۳۳۴	رمیدن	۳۳۲	تناسائیدن
۳۳۴	رنجیدن	۳۳۲	ج
۳۳۴	رندیدن	۳۳۲	جستن
۳۳۴	رهیدن	۳۳۲	جستن

۳۳۷	شخیلیدن	۳۳۴	ریهیدن
۳۳۶	شفتن	ز	
۳۳۷	شکافتن	۳۳۴	زدانیدن
۳۳۶	شکردن	۳۳۴	زدودن
۳۳۵	شکرفیدن	۳۳۴	زمودن
۳۳۶	شکوخیدن	۳۳۴	زهیدن
۳۳۶	شکوهیدن	ژ	
۳۳۷	شکییدن	۳۳۴	ژفیدن
۳۳۶	شمیدن	ص	
۳۳۶	شفتن	۳۳۵	سازیدن
۳۳۶	شوریدن	۳۳۵	سپوختن
۳۳۷	شولیدن	۳۳۵	ستردن
۳۳۶	شیاریدن	۳۳۴	ستودن
غ		۳۳۴	سجانیدن
۳۳۷	غارتیدن	۳۳۵	سجیدن
۳۳۷	غراشیدن	۳۳۵	سختن
۳۳۷	غرشیدن	۳۳۵	سرائیدن
۳۳۷	غرنبیدن	۳۳۵	سفتن
۳۳۷	غنودن	۳۳۵	سکنجیدن
ف		۳۳۵	سکیزیدن
۳۳۸	فاتولیدن	۳۳۴	سگالیدن
۳۳۸	فتالیدن	۳۳۵	سنییدن
۳۳۷	فتردن	۳۳۵	سیستن
۳۳۸	فتودن	ش	
۳۳۸	فرسائیدن	۳۳۶	شاریدن
۳۳۸	فرسودن	۳۳۶	شاشیدن
۳۳۸	فرغاریدن	۳۳۷	شاهیدن
۳۳۹	فروهلیدن	۳۳۷	شپالیدن
۳۳۸	فرهختن	۳۳۷	شخالیدن
۳۳۸	فسانیدن	۳۳۵	شخشیدن
۳۳۸	فسردن	۳۳۶	شخولیدن
۳۳۸	فلخمیدن	۳۳۶	شخیدن

۳۴۱	مانستن	۳۳۸	فلخودن
۳۴۱	مانیدن	۳۳۸	فیریدن
۳۴۱	مچیدن	کے	
۳۴۱	مزیدن	۳۳۹	کاستن
۳۴۱	مکیدن	۳۳۹	کاشتن
۳۴۱	مولیدن	۳۳۹	کافتن
۳۴۱	موفیدن	۳۳۹	کالیدن
ن		۳۳۹	کبستن
۳۴۱	نازیدن	۳۴۰	کراچیدن
۳۴۰	نانمشیدن	۳۳۹	کرازیدن
۳۴۰	نریدن	۳۳۹	کراشیدن
۳۴۰	نسیدن	۳۴۰	کردیدن
۳۴۱	نشاخن	۳۳۹	کشتن
۳۴۰	نشیییدن	۳۴۰	کفتن
۳۴۱	نشکنجیدن	۳۳۹	کفیدن
۳۴۰	نغوشاکیدن	۳۴۰	کلندیدن
۳۴۰	نکوهیدن	۳۳۹	کنبوریدن
۳۴۳	نواختن	۳۳۹	کوالیدن
۳۴۰	نوالیدن	۳۳۹	کویستن
۳۴۱	نوانیدن	۳۴۰	کیییدن
۳۴۰	نوايیدن	گے	
۳۴۱	نوردیدن	۳۴۰	گرزدن
۳۴۰	نوویدن	۳۴۰	گرویدن
۳۴۰	نهاریدن	۳۴۰	گریفتن
۳۴۰	نهشتن	۳۴۰	گزیدن
۳۴۰	نهفتن	۳۴۰	گستردن
۳۴۳	نہیدن	۳۴۰	گنجیدن
۳۴۰	نیوشیدن	ل	
و		۳۴۱	لخشیدن
۳۴۳	واخیدن	۳۴۰	لغزیدن
۳۴۳	وتکمولیدن	۳۴۰	لوسیدن
		۳۴۱	لیزیدن

- ۳۴۳ ورزیدن
 ۳۴۳ وشکریدن
 ۳۴۳ ویدیدن

ه

- ۳۴۳ هازیدن
 ۳۴۳ هاژوئیدن
 ۳۴۳ هشتن
 ۳۴۳ هلیدن
 ۳۴۳ هوختن
 ۳۴۴ هوشازیدن

ی

- ۳۴۴ یارستن
 ۳۴۴ یاریدن
 ۳۴۴ یازیدن

بخش چهارم

ب

۳۴۷	باقلا
۳۴۷	بدرقه
۳۴۷	بذرالبحر
۳۴۷	بذرقطونا
۳۴۷	بردی
۳۴۷	بصاق القمر
۳۴۷	بصل الفائر
۳۴۷	بطن الحوت
۳۴۷	بقلة الحمقا
۳۴۸	بقلة الحية
۳۴۷	بقلة العدس
۳۴۸	بقلة الملك
۳۴۸	بقلة اليهودیه
۳۴۷	بویحیی

ت

۳۴۸	تخمین
۳۴۸	ترجمان

ث

۳۴۸	ثیل
-----	-----

ج

۳۴۸	جرت
۳۴۸	جریث
۳۴۸	جزر
۳۴۸	جلاب
۳۴۸	جنید

ح

۳۴۸	حرشف
۳۴۹	خبث الحديد
۳۴۹	ختل
۳۴۹	خذلان
۳۴۹	خرف

۳۴۶	ابرش
۳۴۶	ابلق
۳۴۵	ابوالملیح
۳۴۶	اختاسهیل
۳۴۵	اخضر
۳۴۶	ادیس
۳۴۷	ادهم
۳۴۷	ادیم
۳۴۵	اذفر
۳۴۶	اذن الحمار
۳۴۶	اذن الفار
۳۴۷	ارجل
۳۴۶	اسدالارض
۳۴۶	اسروع
۳۴۵	اسمر
۳۴۵	استان الذنب
۳۴۶	اشقر
۳۴۵	اشهب
۳۴۵	اصابع العذاری
۳۴۵	اصابع الفتیاء
۳۴۶	اصابع الصوص
۳۴۵	اظفار الطیب
۳۴۶	اغبس
۳۴۷	اقحوان
۳۴۶	اکسع
۳۴۶	اکلیل الملك
۳۴۵	ام القلائد
۳۴۶	امعاء الارض
۳۴۷	ام غیلان
۳۴۶	اورق
۳۴۶	ایام العجوز

۳۴۹	خروج	۳۵۱	سعتز
۳۴۹	خزای	۳۵۱	سکه
۳۴۹	خس	۳۵۱	سلس البول
۳۴۹	خصل	۳۵۱	سنبل
۳۴۹	خصی الثعلب	۳۵۱	سنوف
۳۴۹	خصی الكلب	شن	
۳۴۹	خطر	۳۵۲	شحم الارض
۳۴۹	خطمی	۳۵۲	شحم الرمد
۳۴۹	خواتیم الملك	۳۵۲	شره
د		۳۵۱	شغراختزیر
۳۴۹	دارالقمامه	۳۵۲	شعر الغول
۳۵۰	دب الاکبر	۳۵۲	شقایق
۳۵۰	دم الاخوان	۳۵۱	شوله
۳۵۰	دیزت	۳۵۲	شولیق
۳۵۰	دیوت	۳۵۱	شونیز
ذ		۳۵۱	شهرق
۳۵۰	ذنب الخیل	۳۵۱	شیخ
د		ص	
۳۵۰	رجل الجراد	۳۵۳	صحو
۳۵۰	رحیل	۳۵۲	صدف الارض
۳۵۰	رطل	۳۵۲	صفار
۳۵۰	رعى الابل	۳۵۲	صليب الفلک
۳۵۰	رعى الحمام	۳۵۲	صما
۳۵۰	رغم	۳۵۲	صن
ز		۳۵۲	صومعه
۳۵۰	زرق	۳۵۲	صیت
۳۵۰	زرق	۳۵۳	صيدلانی
ص		۳۵۳	صیرفی
۳۵۱	ساباط	صن	
۳۵۱	سجل	۳۵۲	ضمیران
۳۵۱	سرطان	ط	
۳۵۱	سعد	۳۵۳	طرف

۳۵۵	عمق	۳۵۳	طره
۳۵۴	عمید	ظ	
۳۵۳	عنب الثعلب	۳۵۳	ظرافت
۳۵۳	عندلیب	۳۵۳	ظریف
۳۵۵	عندم	۳۵۳	ظهری
۳۵۵	عنوان	ع	
۳۵۳	عود الصلیب	۳۵۶	عادی
۳۵۴	عیار	۳۵۴	عائه
۳۵۴	عین البقر	۳۵۴	عبارت
۳۵۴	عین الثور	۳۵۵	عبنوق
۳۵۵	عیوق	۳۵۴	عبهی
غ		۳۵۴	عجه
۳۵۶	غاب	۳۵۵	عدل
۳۵۶	غالیه	۳۵۵	عدول
۳۵۷	غبن	۳۵۴	عذار
۳۵۷	غبی	۳۵۴	عراده
۳۵۶	غرامه	۳۵۵	عراق
۳۵۶	غزال	۳۵۵	عراقین
۳۵۶	غزاة فلک	۳۵۴	عرعر
۳۵۷	غزل	۳۵۵	عرین
۳۵۷	غصن	۳۵۵	عزوق
۳۵۶	غصه	۳۵۴	عس
۳۵۶	غضنفر	۳۵۵	عشقه
۳۵۶	غطیط	۳۵۶	عصافیر الراعی
۳۵۶	غلیظ	۳۵۴	عصیده
۳۵۶	غمر	۳۵۴	عصیر
۳۵۶	غور	۳۵۴	عکنه
ف		۳۵۶	عکه
۳۵۷	فتنه	۳۵۴	علاج
۳۵۷	فحم الکلب	۳۵۵	علقم
۳۵۷	فراست	۳۵۵	علک
۳۵۷	فراق	۳۵۶	عماری

۳۵۹	قطر	۳۵۷	فرق
۳۵۹	قطمیر	۳۵۷	فستق
۳۵۸	قطیفہ	۳۵۷	فطراسالیون
۳۵۸	قفازہ	۳۵۷	فلک
۳۵۸	قفہ	۳۵۷	فوتنج
۳۶۰	قلعہ	۳۵۷	فوہ
۳۶۰	قلق	۳۵۷	فیض
۳۵۸	قلہ	ق	
۳۶۰	قلی		
۳۵۹	قناع	۳۵۸	قاتل الکب
۳۵۸	قنب	۳۶۰	قاع
۳۵۹	قنذ	۳۵۸	قبالہ
۳۵۸	قنینہ	۳۶۰	قبیلہ
۳۵۹	قیراط	۳۵۹	قتادہ
۳۶۰	قیفال	۳۵۹	قثا
۳۵۹	قیلولہ	۳۵۹	قثد
۳۵۸	قینہ	۳۵۹	قحبہ
کے		۳۵۸	قداحہ
		۳۵۹	قدیر
۳۶۱	کاہن	۳۵۸	قراہ
۳۶۱	کبد	۳۵۹	قراض
۳۶۱	کروان	۳۶۰	قراضہ
۳۶۱	کساد	۳۶۰	قران
۳۶۱	کسری	۳۶۰	قرۃالعین
۳۶۱	کعدل	۳۶۰	قرطان
۳۶۱	کفین	۳۵۹	قرط
۳۶۱	کل کل	۳۶۰	قرع
۳۶۱	کور	۳۵۸	قرفہ
۳۶۱	کیر	۳۶۰	قرن
ل		۳۵۹	قسط
		۳۵۸	قصب
۳۶۱	لاخہ	۳۵۸	قضاء
۳۶۱	لالا	۳۵۸	قطا
۳۶۳	لاہی		

۳۶۵	مر	۳۶۲	لجه
۳۶۴	مراسله	۳۶۲	لحن
۳۶۴	مرجئه	۳۶۲	لحيته التيس
۳۶۷	مرمه	۳۶۲	لخلخه
۳۶۵	مزراق	۳۶۱	لزوب
۳۶۳	مزوره	۳۶۱	لسان الحمل
۳۶۳	مسافت	۳۶۲	لطيطه
۳۶۵	مسمار	۳۶۲	لقف
۳۶۶	مسمن	۳۶۲	لقم
۳۶۶	مسن	۳۶۲	لمح
۳۶۶	مسنم	۳۶۲	لوزينج
۳۶۴	مشابه	۳۶۲	لهاء
۳۶۳	مشاطه	۳۶۲	لهنه
۳۶۷	مشافهه	۳۶۲	ليق
۳۶۴	مشايه		
۳۶۵	مصاف	۳۶۴	مارج
۳۶۷	مصطبه	۳۶۷	مالك الحزين
۳۶۵	مصوص	۳۶۳	مبهوت
۳۶۳	مضراب	۳۶۵	مبضع
۳۶۵	مضمار	۳۶۷	مثانه
۳۶۴	مضيره	۳۶۳	متقب
۳۶۵	مطفى الجمر	۳۶۷	مجان
۳۶۵	مطلق	۳۶۶	محجل
۳۶۳	مطنجنه	۳۶۵	محرف
۳۶۷	معركه	۳۶۴	محضر
۳۶۷	مغرقه	۳۶۶	محفل
۳۶۷	مغزل	۳۶۴	محفه
۳۶۶	مغول	۳۶۵	محوض
۳۶۶	مقدمه	۳۶۴	مخاطرة
۳۶۵	مقراضه	۳۶۳	مخره
۳۶۴	مكانه	۳۶۳	مدارا
۳۶۷	مكفى الطعن	۳۶۶	مدهن

۳۶۹	نظام	۳۶۷	مکمن
۳۶۹	نعلش	۳۶۶	ملاک
۳۶۸	نعلناغ	۳۶۴	منعقه
۳۶۸	نقف	۳۶۴	ممارسه
۳۶۸	نقوذ	۳۶۴	منج
۳۶۹	نقل	۳۶۶	منجل
۳۶۸	نقیر	۳۶۴	منشار
۳۶۸	نکبه	۳۶۵	منشور
۳۶۸	نکته	۳۶۳	منصب
۳۶۸	نکبه	۳۶۵	منصف
۳۶۹	نوک	۳۶۷	منطقه
۳۶۸	نهمه	۳۶۵	منقار
		۳۶۶	مقتل
۳۷۱	وادی	۳۶۶	منوال
۳۷۰	وارد	۳۶۴	منه
۳۶۹	وباء	۳۶۵	مؤتمر
۳۷۰	وتر	۳۶۳	موکب
۳۶۹	وثیقه	۳۶۳	مهر
۳۶۹	وجاء	۳۶۳	مهیا
۳۷۱	وحل	۳۶۷	میسره
۳۷۰	ودج	۳۶۷	میمنه
۳۷۱	وردی		
۳۷۰	ورطه	۳۶۸	ناریاج
۳۷۰	وسع	۳۶۸	نیق
۳۶۹	وسعت	۳۶۸	نجق
۳۷۰	وشاح	۳۶۸	نجیب
۳۷۰	وضیع	۳۶۹	نحل
۳۷۰	وضیع	۳۶۸	نخاس
۳۷۰	وطواط	۳۶۸	نخوه
۳۶۹	وعاء	۳۶۹	ندیم
۳۷۰	وعوعه	۳۶۹	نسیم
۳۶۹	وفاء	۳۶۹	نصل

ن

۳۷۰	وقاحت
۳۷۰	وقار
۳۷۰	ولایه
۳۷۱	ولی
۳۷۰	ونس
۳۷۱	وهق
۳۷۱	وهم
۳۷۱	ویل

ه

۳۷۲	هاتف
۳۷۲	هتک
۳۷۲	هجران
۳۷۲	هذف
۳۷۲	هدل
۳۷۲	هدیل
۳۷۲	هرم
۳۷۲	هریز
۳۷۱	همام
۳۷۲	هملز
۳۷۲	هول
۳۷۲	هیکل

ی

۳۷۲	یدبضا
۳۷۲	یراع
۳۷۳	یرنا
۳۷۳	یلبه

بخش پنجم

۳۷۴	آغات	۳۷۵	آزر
۳۷۵	اگیار	۳۷۶	آسامیش
۳۷۷	افاریقون	۳۷۶	آنک
۳۷۴	افاقیا	۳۷۴	آبا
۳۷۸	افاویه	۳۷۵	آبر
۳۷۷	افتیمون	۳۷۸	آبره
۳۷۸	افرنجه	۳۷۴	آبوزنه
۳۷۷	افستین	۳۷۵	آثیر
۳۷۷	افیون	۳۷۶	آجمود
۳۷۵	اقلید	۳۷۶	آخیروس
۳۷۴	اقلیمیا	۳۷۶	آرتنگ
۳۷۶	اکدش	۳۷۶	آرم
۳۷۵	اکسیر	۳۷۷	آرمغان
۳۷۷	الکن	۳۷۷	آرمن
۳۷۶	الماس	۳۷۴	آرنب
۳۷۵	امر	۳۷۸	آرومه
۳۷۴	امیا	۳۷۷	آسارون
۳۷۵	انبر	۳۷۴	آسرب
۳۷۷	انیسلون	۳۷۶	آسطوخودوس
۳۷۸	انجره	۳۷۵	آسفاناح
۳۷۴	انزروت	۳۷۵	آسفنج
۳۷۵	انموزج	۳۷۵	آسفیداج
۳۷۶	انیق	۳۷۵	آستقنور
۳۷۴	ایرسا	۳۷۷	آسقور دیون
۳۷۴	ایلیا	۳۷۷	آسقور بوون
ب		۳۷۶	آسقیل
۳۷۸	بانونج	۳۷۷	آشان
۳۷۸	باحورا	۳۷۷	آشدن
۳۷۹	باسبوس	۳۷۵	اصطخر
۳۸۰	بان	۳۷۴	اصطرلاب
۳۸۰	بخورمریم	۳۷۶	اطلس
۳۷۸	بذر جمهر		

۳۸۱	تنگ لوشا	۳۸۰	براجیل
	ج	۳۷۹	بربط
۳۸۲	جاورس	۳۸۰	برصام
۳۸۱	جذر	۳۷۹	برطاس
۳۸۲	جرموق	۳۷۹	برقس
۳۸۲	جفت بلوط	۳۷۸	برنج
۳۸۲	جلاهو	۳۷۸	برنجاست
۳۸۲	جلیان	۳۷۸	برید
۳۸۲	جلنجبین	۳۷۸	بسانج
۳۸۲	جمازه	۳۷۹	بغطاق
۳۸۱	جوز	۳۸۰	بقم
۳۸۱	جوزهر	۳۷۹	بلادر
	چ	۳۷۹	بلیس
۳۸۲	چارطاق	۳۷۹	بلس
۳۸۲	چقاچق	۳۸۰	بلسان
	ح	۳۸۰	بلسن
۳۸۲	حرام مغز	۳۸۰	بلطاون
۳۸۲	حردون	۳۷۹	بلوط
۳۸۳	حضض	۳۷۸	بنج
۳۸۳	حلزون	۳۷۹	بندق
۳۸۳	حلقه زن	۳۷۸	بنفسج
۳۸۲	حماما	۳۸۰	بورق
۳۸۳	حمدان	۳۷۹	بوق
۳۸۳	حمدونه	۳۸۰	بهق
۳۸۲	حند قوقا	۳۸۰	بید طبری
۳۸۳	حواصل	۳۷۹	بیرق
	خ	۳۸۰	بیقطون
۳۸۴	خاقان		
۳۸۴	ختو	۳۸۱	تافسیا
۳۸۳	خرابات	۳۸۱	تومور
۳۸۴	خراطین	۳۸۱	ترقین
۳۸۴	خریق	۳۸۱	ترهات

۳۸۶	رقاع	۳۸۳	خرط
۳۸۵	رواصیر	۳۸۴	خطا
۳۸۶	رواق	۳۸۳	خفجاق
۳۸۶	روقی	۳۸۴	خلد برین
۳۸۶	ریباغ	۳۸۳	خندرویس
۳۸۵	ریباج	۳۸۴	خندیقون
۳۸۵	ریباش	۳۸۴	خوربا
	ز	۳۸۳	خورنق
۳۸۶	زاقدان	۳۸۴	خوش کار
۳۸۶	زرقطونا	د	
۳۸۶	زرفین	۳۸۵	دادی
۳۸۶	زرنیق	۳۸۴	دال
۳۸۶	زفونیا	۳۸۴	درغم
۳۸۷	زقه	۳۸۵	درغه
۳۸۷	زویی	۳۸۵	درقه
۳۸۶	زوفا	۳۸۴	دست خطر
۳۸۶	زهم	۳۸۵	دغل
۳۸۶	زیرباج	۳۸۵	دلفین
۳۸۶	زیبال	۳۸۵	دهقان
	س	۳۸۴	دهلیز
۳۸۸	ساجور	۳۸۴	دووم
۳۸۷	ساذج	د	
۳۸۹	سارفین	۳۸۵	ذب
۳۸۸	ساطور	۳۸۵	ذراریح
۳۸۸	سالوس	۳۸۵	ذرق
۳۸۷	سیج	۳۸۵	ذبل
۳۸۹	ستوقه	ر	
۳۸۸	سdq	۳۸۵	راتینج
۳۸۷	سرداب	۳۸۶	راشق
۳۸۷	سعفت	۳۸۶	راوق و راوق
۳۸۸	سغراق	۳۸۵	رطینا
۳۸۹	سغو	۳۸۵	دعاده

ص	۳۸۷	سقلاب
صاحبی	۳۸۸	سقلابون
۳۹۱	۳۸۷	سقمونیا
صبار	۳۸۹	سقوطری
۳۹۱	۳۸۸	سک
صبر	۳۸۸	سکر
۳۹۰	۳۸۹	سکنجه
صدپیوند	۳۸۷	سلت
۳۹۰	۳۸۷	سمار
صلا	۳۸۷	سنا
۳۹۱	۳۸۸	سنجوق
صلایه	۳۸۸	سوس
۳۹۰	۳۸۷	سها
صلیب	۳۸۸	سیفور
۳۹۰		
صلیب		
۳۹۱		
صنیر		
۳۹۰		
صنوبر		
۳۹۱		
صولجان		
ص		
ضایی		
۳۹۱		
ضحاک		
۳۹۱		
ط		
طارم	۳۸۹	شاهترخ
۳۹۳	۳۸۹	شب
طاقدیس	۳۸۹	شپور
۳۹۲	۳۹۰	شروان
طاق ترم	۳۸۹	شق
۳۹۳	۳۸۹	شق
طامات	۳۸۹	شقاقل
۳۹۱	۳۸۹	شلاجت
طاوس	۳۸۹	شماسیان
۳۹۲	۳۹۰	شمسه
طباشیر	۳۸۹	شواد
۳۹۲	۳۸۹	شورباچ
طباهجه	۳۹۰	شوشه
۳۹۳	۳۹۰	شهرمه
طبر	۳۸۹	شیطرج
۳۹۲	۳۹۰	شین
طبرخون	۳۸۹	شین
۳۹۳	۳۹۱	
طبرزد		
۳۹۲		
طبنون		
۳۹۴		
طراده		
۳۹۴		
طرار		
۳۹۲		
طرازگاه		
۳۹۳		
طراق		
۳۹۳		
طرانجبین		
۳۹۳		

۳۹۴	عملج	۳۹۱	طرثوث
۳۹۴	عمود	۳۹۳	طرخان
۳۹۴	عنجد	۳۹۳	طرم
۳۹۵	عنصل	۳۹۳	طغان
۳۹۴	عقا	۳۹۱	طغرا
۳۹۵	علاق	۳۹۱	طلب
۳۹۵	عو	۳۹۲	طلحشیقون
۳۹۵	عوام	۳۹۳	طلسم
۳۹۵	عوان	۳۹۳	طلق
۳۹۶	عودقماری	۳۹۲	طمرطاق
۳۹۴	عوسج	۳۹۲	طمغاج
۳۹۴	عیار	۳۹۲	طناز
۳۹۴	عید	۳۹۲	طنبور
۳۹۶	غار	۳۹۳	طنک
۳۹۶	غدرک	۳۹۲	طوس
۳۹۶	غری	۳۹۲	طهمورث
۳۹۶	غلب	۳۹۴	طیان
۳۹۶	غیداق	۳۹۱	طیمولیا

ف

۳۹۶	فاشرا
۳۹۷	فانید
۳۹۶	فتاح
۳۹۶	فخت
۳۹۶	فرخ
۳۹۷	فریرز
۳۹۷	فرفیون
۳۹۷	فرقدان
۳۹۷	فریس
۳۹۷	فشلاغیان
۳۹۷	فطیس
۳۹۷	فلقل
۳۹۶	فیل زهرج

ع

۳۹۴	عاقرقرحا
۳۹۶	عتابی
۳۹۵	عروس
۳۹۵	عروسک
۴۳۹۵	عرطیشا
۳۹۵	عزیز
۳۹۵	عژک
۳۹۶	عطسه چاه
۳۹۵	عقص
۳۹۶	عضه
۳۹۵	عقر
۳۹۵	عمان
۳۹۴	عمق

۴۰۱	قلی
۳۹۷	قلیمیا
۳۹۷	قمرا
۳۹۸	قمطر
۴۰۰	قنبیل
۳۹۸	قنج
۳۹۹	قندروس
۳۹۹	قندز
۳۹۸	قندهار
۳۹۹	قندیس
۴۰۰	قنق
۴۰۱	قواره
۴۰۰	قهرمان
۴۰۱	قیدافه
۳۹۸	قیر
۴۰۰	قیروان
۴۰۰	قیطون
۴۰۱	قیل
۳۹۹	قیلموس

ک

۴۰۲	کاره
۴۰۲	کافور
۴۰۳	کاوس
۴۰۲	کبریت
۴۰۳	کتابون
۴۰۳	کحلی
۴۰۳	کرفس
۴۰۳	کرکم
۴۰۱	کرنب
۴۰۳	کروان
۴۰۳	کره آتشین
۴۰۳	کژ طرخون

ق

۴۰۰	قابل
۳۹۹	قار
۴۰۰	قاف
۴۰۱	قافله
۴۰۱	قافله
۴۰۰	قاقم
۳۹۸	قیاد
۴۰۰	قتق
۳۹۸	قیاد
۴۰۰	قتق
۳۹۸	قج
۴۰۰	قراط
۴۰۰	قراق
۳۹۹	قربوس
۳۹۸	قرقوب
۴۰۱	قرفوبی
۳۹۹	قریص
۳۹۸	قزاغند
۳۹۸	قزح
۴۰۱	قطران
۳۹۷	قفا
۳۹۹	قفس
۳۹۹	قفس
۳۹۸	قلاّب
۳۹۹	قلاش
۴۰۰	قلبتان
۴۰۰	قلقل
۳۹۸	قلقند
۳۹۹	قلقندیس
۳۹۸	قلقطار
۳۹۷	قلولا

۴۰۴	مازیارچ	۴۰۱	کسب
۴۰۴	ماهیا	۴۰۳	کف
۴۰۵	محور	۴۰۱	کسیلا
۴۰۵	مرزمان	۴۰۲	کشوت
۴۰۵	مرزنجوش	۴۰۲	کشنج
۴۰۵	مزمار	۴۰۳	کعدل
۴۰۵	مرعش	۴۰۲	کلب الجبار
۴۰۶	مرغ عسی	۴۰۲	کله
۴۰۶	مصطکی	۴۰۱	کماره
۴۰۵	معرج	۴۰۲	کمره
۴۰۵	مغاث	۴۰۱	کواره
۴۰۵	مغبر	۴۰۲	کوٹ
۴۰۵	مغنطیس	۴۰۳	کودن
۴۰۴	مغیسا	۴۰۳	کورمانگ
۴۰۵	مقونس	۴۰۲	کوهان
۴۰۶	مقل	۴۰۲	کیقباد
۴۰۶	ملحم	۴۰۲	کیومرث
۴۰۶	ملمع	ل	
۴۰۵	ملواح		
۴۰۶	منجوق	۴۰۴	لاابالی
۴۰۵	موسقار	۴۰۴	لال
۴۰۶	موقان	۴۰۴	لیان
۴۰۶	میازک	۴۰۴	لجلاج
ن		۴۰۴	لحفتان
		۴۰۴	لفاح
۴۰۷	نارجیل	۴۰۴	لفت
۴۰۶	ناموس	۴۰۴	لهفان
۴۰۶	نشا	۴۰۴	لیلج
۴۰۷	نطاق	۴۰۳	لیلک
۴۰۷	نطرون	م	
۴۰۶	نکیا		
۴۰۷	نقطی	۴۰۶	ماتم
۴۰۷	نون	۴۰۵	ماخور
		۴۰۴	مارقشیشا

۴۰۹	یشب	و	۴۰۸	وا
۴۰۹	یلدا		۴۰۸	والا
۴۱۰	یلمق		۴۰۸	وامق
۴۰۹	یعسوب		۴۰۸	وبا
۴۰۹	یمدوج		۴۰۷	وبر
۴۰۹	ینبوت		۴۰۸	وثاق
			۴۰۸	وجاء
			۴۰۸	ودع
			۴۰۸	ورل
			۴۰۷	وزیر
			۴۰۸	وسمت
			۴۰۷	وسمه
			۴۰۸	وشاق
			۴۰۸	وشق
			۴۰۸	وعاء
			۴۰۸	وقواق
			۴۰۷	ولایت
		ه		
			۴۰۸	هازبا
			۴۰۹	هپوفاریقون
			۴۰۹	هرطمان
			۴۰۸	هندبا
			۴۰۸	هودج
			۴۰۸	هویدک
			۴۰۹	هیاطله
			۴۰۹	هیطالی
		ی		
			۴۰۹	یافوخ
			۴۰۹	یبروج
			۴۱۰	یتوع
			۴۱۰	یرنداق

ببخش ششم	شبل
آب..... ۴۱۱	۴۱۳..... ط
آذار..... ۴۱۱	طرسیقوس..... ۴۱۳
ارغنون..... ۴۱۲	ع..... ۴۱۴
ازوم..... ۴۱۱	ف..... ۴۱۴
اسطقس..... ۴۱۱	فاوس..... ۴۱۴
اسطقسات..... ۴۱۱	فردوس..... ۴۱۴
اسقف الجبل..... ۴۱۱	فسطا..... ۴۱۴
افلاطون..... ۴۱۲	فردوس..... ۴۱۴
اقلیم..... ۴۱۱	فیلاقوس..... ۴۱۴
اکسون..... ۴۱۲	فیلسوف..... ۴۱۴
ایار..... ۴۱۱	ق..... ۴۱۴
ایلول..... ۴۱۱	قانون..... ۴۱۴
ب..... ۴۱۲	قسطنظین..... ۴۱۴
برنس..... ۴۱۲	قیس..... ۴۱۴
بطریق..... ۴۱۲	ک..... ۴۱۴
بطلمیوس..... ۴۱۲	کشیش..... ۴۱۴
بلیناس..... ۴۱۲	ل..... ۴۱۴
ج..... ۴۱۳	لوشا..... ۴۱۴
جائیلق..... ۴۱۳	لوقا..... ۴۱۴
جنطیانا..... ۴۱۳	م..... ۴۱۵
ح..... ۴۱۳	ماریعقوب..... ۴۱۵
حزیران..... ۴۱۳	محبط..... ۴۱۵
ص..... ۴۱۳	مخزان..... ۴۱۵
سکوبا..... ۴۱۳	مجسطی..... ۴۱۵
سوفسطائیه..... ۴۱۳	مطران..... ۴۱۵
سوکه..... ۴۱۳	ملکا..... ۴۱۵
ش..... ۴۱۳	مولو..... ۴۱۵
شباط..... ۴۱۳	میاسطو..... ۴۱۵
شلیخا..... ۴۱۳	ن..... ۴۱۵
شماس..... ۴۱۳	ناقور..... ۴۱۵

۴۲۱	ارسارخ	۴۱۵	ناقوس
۴۱۷	ارقا	۴۱۵	نسطور
۴۲۱	ارقودق	۴۱۵	نیسان
۴۲۳	ارک	ه	
۴۲۲	ارکلک	۴۱۶	هرمس
۴۱۹	ارمد	۴۱۶	هیلاج
۴۲۲	ارمک	بخش هفتم	
۴۲۴	ارن	ر	
۴۲۱	ارولق	۴۱۷	ابا
۴۲۱	اریغ	۴۲۲	ابرق
۴۲۰	اریغمز	۴۱۷	ات
۴۲۰	از	۴۱۷	آت
۴۱۸	ازتوج	۴۱۷	اتا
۴۱۷	ازمت	۴۲۷	اتجی
۴۲۰	آس	۴۲۳	اتک
۴۲۰	اسپرز	۴۲۶	اتماجی
۴۲۵	اسرقه	۴۲۶	اتماجی
۴۲۶	اسری	۴۲۲	اتمک
۴۲۷	اسی	۴۲۲	اتوک
۴۲۰	آش	۴۲۷	اتی
۴۲۶	اشجی	۴۱۷	اٹا
۴۲۱	اشتق	۴۲۰	آجع
۴۱۸	اشیج	۴۱۸	اجماخ
۴۱۷	آغا	۴۱۹	اجفر
۴۱۸	آغاج	۴۲۵	اجاکو
۴۲۶	اغدی	۴۲۵	اجکو
۴۲۹	اغر	۴۲۲	احساق
۴۲۱	اغرغ	۴۲۱	ارتوق
۴۲۷	اغری	۴۲۷	ارتی
۴۲۴	اغو	۴۲۷	ارتی
۴۲۲	افق	۴۲۱	ارجالغ
۴۲۲	اق	۴۲۳	اردم

۴۲۱	اوجار لغ	۴۲۶	اکاجی
۴۲۱	اوجفلاغ	۴۲۲	اکسوک
۴۲۵	اوجه	۴۲۴	اکن
۴۲۵	اوجه	۴۲۴	اکن
۴۱۸	اوج	۴۲۳	ال
۴۱۹	اور	۴۱۷	الا
۴۱۸	اورت	۴۲۶	الاشتی
۴۲۰	اورش	۴۱۸	الت
۴۲۳	اورغل	۴۲۰	التمش
۴۲۵	اورقه	۴۲۴	التن
۴۱۸	اورلوج	۴۲۷	اتونجی
۴۲۴	اورم	۴۲۶	التی
۴۲۶	اورنی کلنی	۴۲۱	الغ
۴۱۸	اوروج	۴۲۴	الغ بیرم
۴۲۲	اوزاک	۴۲۲	الک
۴۲۴	اوزم	۴۲۵	الکسه
۴۲	اوزنش	۴۲۵	المه
۴۲۴	اوشتان	۴۲۴	ألن
۴۲۳	اوغل	۴۲۶	امدی
۴۲۱	اوقاغ	۴۱۷	امفا
۴۱۸	اوکاج	۴۲۳	امکال
۴۱۸	اوکت	۴۱۷	انا
۴۱۹	اوکدر	۴۲۶	انجی
۴۲۲	اوکذر مک	۴۲۲	انک
۴۲۵	اوکیرہ	۴۲۳	انکال
۴۲۷	اوکری	۴۱۸	انکت
۴۲۰	اوکز	۴۲۲	انکک
۴۱۹	اوککر	۴۲۶	انی
۴۱۸	اوکنج	۴۱۹	اوار
۴۲۰	اوکوش	۴۱۷	اوت
۴۲۰	اولش	۴۲۵	اوپہ
۴۲۵	اولکو	۴۱۹	اوجار

۴۱۹	ایلدر	۴۲۴	اون
۴۱۹	ایلندر	۴۲۱	اوتاراق
۴۲۶	ایمکچی	۴۲۳	اونکل
۴۲۶	اینی	۴۱۷	اووکا
۴۲۶	اینی	۴۲۶	اوی
۴۱۹	اییر	۴۱۹	اویر
	ب	۴۲۴	اویرم
۴۲۸	بر	۴۲۶	اویغدی
۴۸	برس	۴۴۲۶	اویغن
۴۲۸	بشج	۴۱۹	اویغر
۴۲۷	بغرا	۴۲۵	اویغو
۴۲۸	بغور	۴۲۳	اویوغل
۴۲۷	بلکا	۴۲۶	ای
۴۲۸	بوت	۴۱۷	ایا
۴۲۸	بودوا	۴۲۱	ایاق
۴۲۸	بور	۴۲۵	ایالو
۴۲۸	بیات	۴۱۸	ایت
		۴۲۳	ایجگل
		۴۲۶	ایچی
		۴۲۵	ایدی
		۴۱۹	ایر
		۴۱۹	ایر
		۴۲۴	ایران
		۴۲۶	ایردادی
		۴۲۴	ایسن
		۴۲۱	ایغ
		۴۱۹	ایغر
		۴۲۶	ایکچی
		۴۲۶	ایکی
		۴۲۳	ایل
		۴۲۳	ایل
		۴۲۴	ایکتکان

فهرست نام مأخذ مهم

- التفهيم لاوائل صناعه التنجيم ابوريحان بيروني تصحيح و تحشية جلال الدين
هماني چاپ انجمن آثار ملي تهران
اداة الفضلاء قاضي بدرخان محمد دهلوي (دهار وال)
اصطلاحات ديواني دوره غزنوي و سلجوقي تاليف حسن انوري تهران ۱۳۵۵
اصطلاحات ديواني دوره مغول تاليف شمس شريك امين تهران ۱۳۵۷
الافصاح في فقه اللغة انتشارات دفتر تبليغات اسلامي چاپ قم ۱۴۰۴ قمري
اقرّب الموارد في فصيح العرب والشوارد علامه سعيد خوري شرتوني لبناني بيروت
۱۸۸۹.
برهان قاطع محمد بن حسين بن خلف تبريزي تحشية و تصحيح دكتور محمد معين تهران
۱۳۴۷.
الح العروس من جواهر القاموس محمد مرتضى الزبيدي بيروت
تاريخ ادبيات در ايران ذبيح الله صفا دوره ۵ جلدي تهران ص ۱۳۶۸.
تاريخ ادبيات ايران رضا زاده شفق چاپ دانشگاه شيراز
تاريخ ادبيات ايران يان ريكا ترجمه عيسى شهابي بنگاه ترجمه و نشر.
جامع التوايح به كوشش بهمن كريمي تهران ص ۱۳۳۸.
جهانگشاي جويني به تصحيح ميرزا عبد الوهاب قزويني چاپ ليدن ۱۳۵۵.
حلية الانسان و حلية اللسان سيد جمال الدين المهنّا استانبول
خمسۀ نظامي نظامي گنجوي چاپ امير كبير ۱۳۴۱.
دائرة المعارف فارسي به سرپرستي غلامحسين مصاحب تهران ۱۳۴۵.
دستور الاخوان قاضي خان بدر محمد هلوي ترجمه و تنظيم سعيد نجفي اسد اللهی
بنیاد فرهنگ ایران.
دستور الافاضل في لغات افضايل حاجب خيرات دهلوي به كوشش دكتور نذير احمد
تهران ۱۳۵۲.
ديوان ابن يمين فريومدي تصحيح حسينعلی باستانی تهران
ديوان اثير اخسيكتي تصحيح ركن الدين همايون فرخ
ديوان ازوقي هروي تصحيح سعيد نفیسی تهران ۱۳۳۶.
ديوان بسحق اطعمه
ديوان حافظ شيرازي تصحيح محمد قزوینی و قاسم غني تهران ۱۳۲۰
ديوان خاقاني شرواني تصحيح ضياءالدين سجادی تهران ۱۳۲۸.
ديوان سنائي غزنوي تصحيح ناصر الدين شاه حسيني تهران ۱۳۳۸.
ديوان سوزني سمرقندي تصحيح ناصر الدين شاه حسيني تهران ۱۳۳۸.

- دیوان عنصری بلخی تصحیح تحیی قریب تهران ۱۳۴۱.
 دیوان فرخی سیستانی تصحیح دبیر سیاقی تهران ۱۳۳۵.
 دیوان لغات الترك تالیف محمود بن الحسین بن محمد الکاظمی استانبول .
 دیوان مسعود سعد سلمان تالیف رشید یاسمی تهران ۱۳۳۹.
 دیوان معزی نیشابوری تالیف هبتس اقبال تهران ۱۳۱۸.
 دیوان منوچهری تالیف دبیر سیاقی
 دیوان ناصر خسرو قبادیانی تالیف از روی نسخه چاپ تقی زاده تهران نشر چکامه.
 راحت الصدور و آیه السرور تالیف ابی بکر محمد بن علی راوندی انتشارات ابوریحان.
 ریحانة الدب تالیف

تعیسه و تعلیق

- زین الاخبار گردیزی مقابله و تصحیح و تالیف
 السامی فی الاسامی تالیف
 سبک شناسی تالیف
 سرمة سلیمانی تالیف
 سفرنامه ناصر خسرو قبادیانی
 سنگلاخ میرزا مهدی خان استرآبادی نسخه عکسی چاپ لندن ۱۹۶۰م.
 شاهنامه فردوسی چاپ مؤسسه خاور تصحیح و مقابله محمد رضانی.
 صحاح الفرس محمد بن هندوشاه نخجوانی تصحیح عبدالعلی طاعنی تهران ۱۳۴۱.
 صحاح العجم محمد بن هندوشاه نخجوانی تصحیح غلامحسین بیگدلی تهران ۱۳۶۱.
 غیاث اللغات (چراغ هدایت) غیاث الدین محمد رامپوری به اهتمام محمد دبیر سیاقی تهران ۱۳۳۷.
 فتوت نامه سلطانی مولانا حسی واعظ کاشفی به اهتمام محمد جعفر محبوب ————— بنیاد
 فرهنگ ایران ص ۱۳۵۰.
 فرهنگ آذربایجانی فارسی محمد پیفون تهران ۱۳۶۱.
 فرهنگ آند راج محمد پادشاه مصحح دبیر سیاقی تهران
 فرهنگ انجمن آرای ناصری رضا قلیخان هدایت تهران ۱۲۸۸ ه.ق.
 فرهنگ جعفری محمد مقم توسیرکانی تصحیح سعید حمیدیان تهران ۱۳۶۲. فرهنگ
 جهانگیری میر جمال الدین حسین انجوی شیرازی تصحیح دکتر عقیقی مشهد ۱۳۵۱.
 فرهنگ رشیدی عبدالرشید حسینی مدنی تنوی تصحیح محمد عباسی تهران ۱۳۳۷.

- فرهنگ فارسی محمد معین چاپ ششم ۱۳۶۳.
 فرهنگ فارسی - ترکی ابراهیم اولغون ترکیه ۱۹۶۷ م.
 فرهنگ قواس فخر الدین مبارکشاه قواس غزنوی مصحح نذیر احمد تهران ۱۳۵۳.
 فرهنگ مترادفات و اصطلاحات محمدپادشاه به کوشش بیژن ترقی
 فرهنگ مدار الافاضل الله داد فیضی سرهندی تصحیح دکتر محمد باقر لاهور ۱۳۳۷.
 فرهنگ مؤید الفضلا محمد لاد چاپ سنگی کانپور ۱۳۰۲.
 فرهنگ نظام سید محمد داعی الاسلام تهران ۱۳۶۲.
 فرهنگ نفیسی علی اکبر نفیسی (ناظم الاطباء) تهران ۱۳۴۳.
 فرهنگ نویسی فارسی در هند و پاکستان شهریار نقوی تهران ۱۳۴۱.
 فهرست نسخ خطی کتابخانه استان قدس به کوشش کاظم مدیر شانه چی.
 فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس شورای ملی به کوشش عبدالحسین حائری.
 فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس سنای (سابق) به کوشش محمد تقی دانش پژوه و...
 فهرست نسخ خطی کتابخانه ملک به کوشش عبدالله انوار.
 فهرست نسخ خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران محمد تقی دانش پژوه.
 فهرست نسخه‌های خطی فارسی (مؤسسه فرهنگی منطقه‌ای) احمد مزوی.
 فهرست نسخ خطی کتابخانه آیت الله مرعشی نجفی به کوشش محمد تقی دانش پژوه.
 قاموس ترکی سامی ترکیه.
 قاموس اللغة فیروز آبادی.
 کلیات سعدی مصلح الدین سعدی شیرازی به کوشش محمد علی فروغی تهران ۲۵۳۶.
 کلیات شمس جلال الدین محمد مولوی به کوشش بدیع الزمان فروزانفر تهران ۲۵۳۷.
 گرشاسبنامه اسدی طوسی به کوشش حبیب یغمائی تهران ۱۳۱۷.
 گنجینه سخن ذبیح الله صفا چاپ چهارم تهران ۱۳۶۳.
 لاروس (المعجم العربی الحديث) دکتر خلیل جر چاپ لاروس پاریس ۱۹۷۳.
 لاروس ترجمه به فارسی مترجم سید حمید طبیبان تهران ۱۳۶۵.
 لسان العرب ابن منظور نشر ادب الحوزه - قم ۱۳۶۳.
 لغت فرس اسدی طوسی مصحح محمد دبیرسیاقی.
 لغت نامه دهخدا جلال الدین محمد مولوی مصحح نیکلسون چاپ امیر کبیر.

مجمع الفرس محمد قاسم بن حاج محمد کاشانی (سروری) مصحح دبیر سیاقی تهران ۱۳۴۰.

معجم البلدان یا قوت حموی، دارالخیاء ابتراس العربی، بیروت ۱۳۹۹ هـ.
 معیار جمالی (واژه نامه فارسی) شمش فخری، مصحح دکتر صادق کیا، دانشگاه تهران.
 مختار الصحاح، محمد بن ابی بکر بن عبدالقادر رازی، چاپ بیروت.
 منتهی الارب فی لغة العربی، عبد الرحمن بن عبد الکریم صفی پوری، تهران ۱۳۷۷ قمری.
 نوار لغات ذیل مجلد هفتم کلیات شمس چاپ فروزانفر.
 ویس و رامین فخر الدین اسعد گرگانی تصحیح دکتر محجوب تهران ۱۳۳۷.

تاز کنگ زبانون گویا جهان برده (گذا) کن جهانیان
جهاندار سخن کهن و جهانگیر خرد و فریب فراوان از...
دل و دمان بر یاران و پادشاهان... او از آغاز مدتی
آفرینش تا پایان مدتی رستخیز و از نخستین شب کهنی
تا شب پیش زمر بهایی و دسام رسان باد

آغاز فرهنگ نامه؛ در چپقی بر بشتن و چوکنگی آراستین
بس از ستایش خدای بی نیاز و ستود محمد کهن نواز
چنین گوید بنده "خوارترین عین حاکم زمین دل برینم
(گذا) بدر ابراهیم ایزد درکار و گنگار او را پستار
و از اهو و دو برزبان نگهدار باد که نوبنگانم پستار
برزبان بهتری و موی و پاری و جز آن برانگنده و مهر
یکی با اهوئی آگنده بود از بی زبوی زمر و زمر و در
بس و پستی (گذا) بهیتر نه کنی (گذا) دامن پختی
می کشید و نه چندان بر بستگی می رسید از آنگ زبانی
ها همه یکسان و نام گردان (گذا) بی هیچ نشان بوده
سخن ابراز پاری و تازی آمیخته و چاگانه در کالبد
برینده ریشته و در بودند و بر بست چنانکه بایست نوسن
نباعده پنج عایت نباعده تا گویهی از... سخن سرایان
... و بند پادشاهان (گذا) بهشیمان و بهیمان نند بخت
می آرند و شب را سخن مدتی می گارند و در همه
سخنان بهار میخوانند و هر زبان آن می دانند و

سپاس هزار افزون از عمار و ستایش بی اندازه و

بهار برین از گدمن مدیگار و نیاز بهین و آفرین...
چان و گناینده دل با شاه همه بیک (گذا) زبانون با
نیاد... پادشاهان نامش گویان و دلها همه آفریدگان ستایش
جهان سخن و آواز گد گد و... هر نمونه از توانایی
او بهیا و بخواست او هریدا است زبان جنگونی را از
سخن او آراستگی و نیرفان ستایش را سخن او دل بستگی
و شمیمی بر زبان مردمان از نام فریخته او شکستگی
در سخن... دمان و سخن در نیاد ازگنده اوست و دیود
برفرین و ستود بهترین بر بهین بهام آردان و بهین
مهران و بهین سمدان و بهین بهنامیران برگزین
آفریدگار و برگزیده کردگار که بفر و فرهنگ پختی
است و در ستمدی و ستمدی نامها است تازی زبان ترک

بهرستم و منم بر آن دایتم و از بدان گفتم که
فرهنگنامه ما را با هم و سخنان پراکنده را فراهم کنیم
و هر چه در زبان تازی و پارسی و پهلوی و سری و
پرتغالی و ترکی و جز آن بود همه برزود نگرهیم و
پگان یگان بر خانه نگار آوریم و بدانچه رسمیم و
نواستیم و شنیدیم و دیدیم درست گردانیم و مورخان
چاگان بهاراسم و آتیا بخش بخش و گنه گنه و
بهر بهر کردیم و هر یکی را بدان جای که سزادار
ترست بهادردیم و بکوداهی کوهیم نه بهمرازی و بهود
گردانیم نه بهبازی و نام این فرهنگنامه بران گویان
جهان بویان "بهنام زمین چهار بوزان دانا تربست و بر
دستی و نا دستی آن از گمراهی و بی آگاهی نگاهدار
و به نشین توانایی معاد اندازه فرهنگنامه بر هفت
بخش

فرهنگنامهها می بینند و در بریدن آوردن آن در می
نشینند و لیکن سوره نمی بهیست و جوگنده بهیست
نمونه و نیز گدلی را جرد بدان رسد و منم بر
آن کشید که آتیا خوانند و هر سخنی را چنانچ اوست
بدانند منم و منم و گش بر آن آید بگامند و دل
بر آن کام و بست دادند و سری بگامگر بهودیدند و
بر ... آن می بهیستند کسی از در باز نمی گفاد و داد
آن سخن ما پسرا بنهاد جوشی از دوشان مدل و هم از
... و هم بوزار بودند و این سخنی را در بگامگر (گدا)
گمان می بودند و خنجر می کردند و بدانچ میبهند
می بهیستند چون باسخ می یافتند رن می گرفتند که
برای آسانی مردمان فرهنگنامه بوزانید و بر چهار که
مردمند کرد پسانید چنانکه از هر زبانی بهری ... و
سخنان هر زبانی را چاگان بوزانی بود و اندیشه
بر دست می سخن بگلید بهیجا و گونما پیدا آید
با جهانبان ازین بهره برید و خوش بستان زدیک (گدا)
نمود و بر هم نشین بوزگان و هم رازان زیر دستان
چون باسخ ناچار و انبوهی بهبار دده و خواهی بسی
افزوده هر خواست ایمان را بهدردیم و عامه بر کردیم
و هر اسوده را بر خود بستیم و سخن را در سخن

برای پند دادن و پند دادن بهی بر کردن و بهی
گفتن و به حال گروان پند پند دادن افزودن و زیادت دادن
پند دادن سخور و عوف آمدن پند آتین کبر کردن و
دانش و گمان بودن بر پنداد پنداریدن بود پندورن
محل کردن پنداریدن باز بست کردن و در شخصی شدن و
نصیحت کردن پنداریدن دیانت دادن و آراسته کردن پندار
باند خوار پنداریدن خوار بریدن و از اینیست که ناخن
همراه را ناخن برودی گویند و نیز گویند فلان سیاحت
نه همراه پندی نه براند // پندیدن ریختن و بر کردن
پالودن علامه چیزی کردن پالیدن افزودن پندگفتن سخن
کردن پندیدن سخور و آسودن پنداریدن پندورن و
پندورده شدن پندورن خدمتگاری کردن و صاحب چیزی
پندیدن و اندوه کردن و گاه سخن گویند پندار پندی
گزاران برودا سخن پندیدن نصیحت کردن
گونه چهارم که در آغاز آن لفظ تا است پنداریدن
رفتن است بیالا اندک اندک و گویند نیم چکیدن است
و پنداریدن نیز گویند عوفین رنج از کسی بکسی رسیده
باند بار پند پنداریدن پنداد پنداریدن پندی پنداریدن
پندار کفیدن پنداریدن گفته شدن و نصیحت گفتن پنداریدن
هموار کردن و نصیحت گفتن پنداریدن هموار کردن و پنداریدن
و انگشتن و نگاهتن و پنداریدن عوفی سخن پنداریدن چندی

آسودن آوردن // میان دو عفت کردن آوردن جمله
کردن آوردن عفتگفتن کردن آوردن نصیب کردن
آوردن نصیب دادن آفندیدن عوفت کردن آفندیدن سخن
بیک گفتن آسودن سخور آمدن آفندیدن بر کردن
انگشتن دانش و گمان بودن پنداد انگاریدن بسود
آوردن انگشتن و از اینیست که پنداریدن نام نیده
گرد آوردن و شیر آفیدن
گونه پنجم که در آغاز آن با است پنداریدن پنداریدن
پنداریدن فعد و امکنه کردن و آراستن پنداریدن زبیدن
پنداریدن فعد نشانیدن پنداریدن گاه سخن در پندار پنداریدن
بود چنانکه گاه سخن گزاریدن بود پندار پندار پندار
پندار پندار چندی پندار پندار پندار پندار پندار پندار
گزاران پندار است پندار فعد پندار در پنداد پندار پندار
بود پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار
باز رفتن از عوفین پندار پندار پندار پندار پندار پندار
پنداد پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار
و پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار
پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار پندار
گونه ششم که در آغاز آن با است پندار پندار پندار
و حرکت دادن و آراستن و حاشی و فعد کردن پندار پندار
پندی فعد کردن پندار پندار پندار پندار پندار پندار

انفادن رشدن گشیدن رقشیدن رشدن و رواشیدن و رشدن
ساختن و الطعن و ناخن دغن رشدن خلاص یافتن
 گونه بیم که بر آغاز آن را است پژ دغن رنگ
مد کردن و پاک گرداشدن زاداشدن حاف کردن رشدن
انفادن زودن نگار کردن

گونه پارزیم که بر آغاز آن را پارسی است زیدادن

بر دغن و پنازی دشفت گشید و جشدن

گونه مرازیم که بر آغاز آن سین است سزودن دغن

کردن بر بنهاد سزاشیدن سجاشیدن نیک سرد دغن سنگ لیدن

اندیشیدن و خواستن سشغن چشغن بنهاد سشیدن برده سودن

گرد کردن بسی بر آودن چیزی بنهاد سزیدن برده و بها

پارسی نیز گشید سزاشیدن آراز کردن و سوده گشغن و

حکایت و نوازیدن مرغ و خواندن پاراز سشغن مراودن

و سوداخ کردن بنهاد سشیدن برده سشغن دغن کردن بنهاد

سشیدن و سشیدن برده سشیدن پغرازد و دغن کردن سکشدن

برچشیدن سشگران سنگشیدن مراشیدن و گردیدن سزیدن بسی

آراز پنگو کردن که پنازی سحال گشید سشیدن زود پای

آودن سشغن مراشیدن و مد کردن سزیدن ساشغن و راست

کردن و بر مد آودن سشیدن سرمابه دشت دغن سجاشیدن

و سجاشیدن هم از این است و بسی بشغن مجمعه گشید

گونه سوزیم که بر آغاز آن سین است سشیدن لوزیدن

گونه بنیم که بر آغاز آن نیم است چشغن طلب
کردن بنهاد چزیدن چشغن چشیدن بر بنهاد همان چشیدن
برده بر چشغن بر چشغن چیم

گونه بیم که بر آغاز آن نیم پارسی است چشیدن

محل کردن بسی چاشنی طلشدن چودن چاره چشغن و لوزیدن

چشیدن لوزیدن و الطاعت کردن چزیدن لوزیدن و انفادن

چزنگشیدن آراز کردن چشیدن سشیزه کردن و سوزش

گونه هفتم که بر آغاز آن طاعت سشغن پشادون و

خواب کردن خزیدن بر چیزی در آودن خراشیدن مراشیدن و

پوست بر دغن سشیدن نیم و شغ عابر چشغن و چشیدن

نیز گشید سشیدن بشغ و کسر حا خاشیدن سشغن نیم کردن

و خزیدن خزودن لوزدن سشیدن چشغن و بر دغن سشیدن

بدانان دغن کردن

گونه هفتم که بر آغاز آن دال است لورشدیدن

لورشدیدن دشغن و تاچان دغن لورشدیدن چشیدن و نیم دال

نیز گشید دانشیدن برلشد چیزی دغن و برابر چیزی دغن

دانشیدن از هم چها کردن دیده دو دغن نظر بر چیزی

اناشغن دانشیدن از نیم سشید و پشسندای سشید //

دوشغن لوزیدن و گراودن و ادا کردن بنهاد لوزیدن برده

گونه نیم بر آغاز آن را است دکشدن از نیم

آلودگی نیم نیم با خود سش گشغن دشیدن بکسر را

کردن و گفتم بنهاد نمودندین بود نواهند نالند و آگاه عدن نواهند عوف کردن تانشین از جهان جوزی نبدن نوشیدن سفن در گوش کردن بعضی نبدن گربنوی بعضی بشور و نشانیدن و بکسر نمن نیز گربند تغیقاتلیدن از کبش بکش عدن نوازلدن نالیدن و چنبیدن نوازلدن // بانگ زندن نیزندن سوفن کشدن نبدن نبادن نبدن نبانگ نبان کشدن نکوهیدن ناپسندیدن و زنت گفتن و سوزش کردن نواضن سراشدن و بانگ زندن و عوفی کردن و ببراه رسانیدن (بنهاد) نوازلدن بود نبشیدن نبادن نبهند بود نوشیدن چنبیدن نبهند اندیشه کردن و غم خوردن نوازلدن نواضن و خوش گروانیدن و سود گفتن گوت بست (و) یکم که در آغاز آن واو است و مکولیدن جلدی مر کار نمودن واضن از هم چرا کردن دندیدن اضداد کردن و نگریدن چست کردن دندیدن چاره چشن گوت بست (و) ایم که در آغاز آن حالت هفتن گفتن و اریشن نبهاد نبدن بود هازیدن گربشن و در بعضی فرهنگنامه نگریستن هلدن نور گراغدن و تروک دادن و نور انداعن هوشن بفشدن کشدن و آندن و بهدا عدن بنهاد هوشدن بود هازیدن فرمان و جوزی حوران عدن هویازیدن چاروا بشایت عدن عدن گوت بست (و) سوم که در آغاز آن با است باریدن

کاک کاک کند کنبیدن از جایی بجایی کشدن گروانیدن براشن گیند کرو عانی با گند که بروایند گلشدن کافتن گوت مظلم که در آغاز آن کاک باری است گشردن فرار کردن بنهاد گشردن بود گربدن نشد و بدندان گرفتن گربلشن گربشن بنهاد گشردن بود گشیدن بذرفردن و سر نبادن و پدل گره بشدن و اسوار دانشن کشدن راست مر در آدن کجابدن نیز گربند گشردن چساره چشن بنهاد گشردن بود گوت مزلیم که در آغاز آن لام است لوسیدن فریب داندن و فردش کردن لشردن لوسیدن و آفامیدن بشارت ماوراء النهر و براد باری نیز گربند لشدن لوسیدن آشیدن لشدن اندادن گوت نوردم که در آغاز آن هم است مزیدن چنبیدن مانشن بشدن جوزی عدن بنهاد ماندن بود مکشدن چنبیدن مندن خویدن و چنبیدن نبدن دندن و خرامیدن موبدن گربشن ماندن بشان جوزی گفتن و گاددن و رما کردن موبدن خرامدن و باز کردن گوت بشیم که در آغاز آن غش است نازلدن نهر کردن و بشنی مزیدن نیز باید تغاضن ننادن بنهاد تغاضیدن بود ننگنبیدن ننگ زندن نوردن بشیدن و ن

گون سیم که در آغاز آن نا است ت فیت چهار
ت بکعب پنج طینه و نواکز خواجه تیر بک تر بایست
ز عوز نکه نواکز حوک بن نوح غ ناغ کوه نسیج
آمن نولاخ پای نابه نسیج خدمت نولخ کلهیدی نسیج
اسب کیمت نولاخ با نکه ن نسیج لوق نهاره طلب نیراق
عاک نوناق ناسن نویض سم نلقن کمان نیم نسیاق زادن
تیروق جرینگ ک تینک طلیس و خردمند نوبک ارنج نوبک
رود نوبک چادر نوبک جامه راب نوبک درخت نوبک غنقلار
نکه نیز نوبک بی ردم نکه باعداد ل عل زبان م نوردم
به عام نولیم اسلمه ن نوبیگان پدیده آرنده نوس نشوده
ن کل سر نون جامه و عب ودی نکلن چهار نوبن نوبن
نکلن عار نولکن خلیوار نوبن عیان نین نه نلقن نوب
ه نوبه سینه نوبه نوب نوبه شیر نکه کلان نوبه ابرش
سپاه نوبه کلنه نوبه کمر سپاه نوبک عب ناریک ی
نکری خدای نیبارک و نعلای قوقی انسر نوبی کلامی نوبی
ماده نوبی گنجشک نوبی خوان نوبی براد نوبی دریا
گون چهارم که در آغاز آن نیم است ا چادر
ن چول نکه چانق کاهه ک نکلک لنگری چوبک نوس
چاک سیمیه چوبک لنگر ن چولین سیمیل چکن خاماخ
چنقلان بهیرگار چندان دینه چیمین پند ه چوگرک ملنج
چنگه کمنه چنبره ساریست که آبرا چهار ناره گیرند

دایه آبرادای سید گنت آویشی بهار مو آمدی سید
اسری ندر آرموی کلکار آوی کار آسری امکنیه آلاهی
ملح کردن آنگی دیا آلی من آرموی نوبک ادنی آسری
لحمه آبی بی لورا ارنی گمت ارنوی مرد آسری دیا
آسری طباغ آسری خایب النوبی ندر ارنی دیمه آسری
خوامر آسری دلال آسری طیب
گونه سیم که در آغاز آن با است الف بکلک دانا
بیرا سیر نر یزد و شیرسیمه نا بجات ایرد نیبارک و
نعلای یوت دانا ج پنج پنجمه س برس سیر و بر بده
پنجه کلور بود الت جنگ غ نسیج نویض ن بچاق سلف
انکه خواهر زن در خانه او باشد نسیاق کفن نوناق خاک
درخت نبالق نیم ماده نسیج بهکار نسیج سان پلاق چاک
و سرباخ و نیز در نسیج اسماعل کند نسیج بنگرک بوبکرک
کرده بک دامن بوبک ها بک عالم بوبک کلاه بک بهینه
بک دیو بک اسیر بک اسمنی ک بیلازقه است و رنجن
نبلورق مفس ل بل رنگین م نیم عهد ن نسیجگان // پیدا
آرنده پالان عازبه بومین کردن بومین برونه بلیسن
سرخ بلی سن چند بلیضی دلج بو کردن نین باسن
ننگ مین بوکنی آمیزد و برانق ماد گور ه بنه گیاه
نلقه تیر ی باقوی بهر بکتی صوف بندی گیم بوری
کرک بنبوی بردن طوی حیرحال

گون مفهم که در آغاز آن با است الف موجها
 مست ب بهر جرات ت پت بست بست موس ج پلاچ
 و پلاچ نیز گویند و آن رسول است پچ دیر پاچ تابه
 و بر زمین پتر گربان پکمر پنور پلور ساره موز موی
 بند در پاس سیره و جرات پنص مقاد خ پنخ ولت نماز
مظن پامطع جرات دار // ن موتان اوپه کار مورلسان
امیرگار پندگان بسات نص موتون پننی پنن عانه پنن
نزدیک پورلان نرمان ده مورسان لحاف پورمان بت پلسن
موش بدان پلان مار پوین شتر پوگان لگام عون مد
پادن فردا پنور مروارید پنور اره ه پنگ زن پزار
سهر پکوره چند پنچنگ باریک ی پولنی مروار پا قوی
به پنی هفت بودی د پکرمی بست بوی دست بانان

در چند مظنی از پادسی که کناست از چیزی دارد آب
عزیت و چاه الکند بناد و دود کره آیس مد در علم
 و توی مد آب عده خریده مد آب آیس عده در شدر
 و غصب مد آب در چگر هستی و نوا نگری گویند فلان آب
 در چگر ندارد پننی فسفور و مطل حالت ازیر آده گیر
 با ست آیدن او بپنور و از دل قبول کنی آب دندان

است فریض عیر گپیک قول آیس زند پننی چشم قوی
کشمه قوی چهل قوی دیش قلاق قوی قلاق مک ل قل
بازو قولا سپاه ن قون مکم قاین قان عین و پامناه را
نیز گویند قلاق ونا قاقین مروار قوه غرضین سرب لالن
کره قون پلنگ قون مروکی قلاق قورلسن بارم قورلسن
ننگ که در زمین باده قار مروک و عارمار و کار رسان
قاین ایضو قاندن انامش قورره زاغ فریض مورچه
عرد دند کوفه قوه سپاه

گون چار دیم که در آغاز آن کان است ت کیت
مورگان ج گویند معت و گبار مچگرد کره بر گیر ن
گورس نابینا کی بر ش کیش نمود کیش و کمان کیش
مکس ک گورک آسمان ککک کلخ گورک مرد گندک سسان
گورک دماغ ککک مکاری کلالک ککک ل کوک حار کل
پیام گیا بیم عید امشی ه گیمه دیر کسوان گیمه
بمگاه ی گهی موم گلنی مد مومس کوک نیمه کلا دوسی
نگامیان گلنی آمد گچی گفت کچی پگوره کیمی موکا ندار
گون پانزیم که در آغاز آن لاست ر آمر چگر ن
لاچین جامین گویی ه لریه جو ی لاهی گاو مچن
گون عازیم که در آغاز آن سم است ن سول
سپلت مستقیم مهره مقی جام موس عاج مک مواز و میکو
جاریه

فلان گریختن پناه بدو ساقین و رمز رمزگار گریختند
 امروز رمز فلان است دشمن مطلق و محلی ره آورده
 آنچه کسی را از سفر آرند ز نژاد سیر تنگ آبنده زهر
 نیمه سحره زنج زدن پیچوده گفتن است سیمای عدل
 ناپایده عدل و دریدن است سر گفت همه گفت سوزانات
 بهودن آمد سر کشید بی فرمان عد سر بر کرد باغی عد
 سر بر آورده خویج کرد سره کامل و سره عد یعنی مرد
 سر گروه بهور سنگ چکر سخت جان ستم کنه چراغ بهمسار
 کشنده سبک عجلت نمودن ساده دل نادان و کم دان سر
 آمدن افتادن و تمام عدل گریخت سر انداختن عالجو عدل
 سرگران غضب گریخت سر گران مکن یعنی در غضب مشو سر
 آمدن آخر عدل سال پیچوده مرد جهان دیده سیه کاری
 بطل است سنگ جان سخت جان بی عود سخت بد حال و برهسان و
 بی دولت عدل رفتن است گریخت عد یعنی رفت عود
 استعمال است گریخت خاکبردی استعمال کرده است ف نفیسه
 عفت نفیست فر فر رمزی است گریخت فریادیدن عود کردن فر
 نبین و خواندن استعمال کنند فریادیدن عود کردن فر
 کوشن زدن سخت فر گفتن ناپایده عدل فریادیدن بهزیست
 که گفته بهر حال عودده کشمکش عمل است کرد کرد آوردن
 گریختن غل در کند گروه یعنی کرد آورده کم گرفتن موك
 دادن كله انداختن فریاد کردن گد گدو و دار بزرگی و

مفت و غالب کتابت از هر دوست بفرستد یعنی گریختد و
 بهیتر عبارت از زمین گرفتن است آزادی چاقی است
 گریختد این یعنی چاق بی سر و پا سراسیمه بدینا
 داد پشت و نمود کرده بدو نیاید و در سادده نگرند باد
 عد ناپایده عد بر انگشتن نمود کردن و فریادیدن بردن باغی
 است پشت کردن حاصل کرده است باز خریدن علامه دادن
 بر گرفتن قبول کردن بی دندان عد تمام پ پایاب نقد
 و ناپ گریختد فلان پایاب فلان نداده یعنی نقد ناپ
 بر انداخته پساط کرده بطل افکنده مات عد یعنی فلانرا
 بطل مات کرده بهر محتاج بهادر زدن برابری کردن یعنی
 کن عیدی یا بشن احموس عدل و منتظر ماندن پای
 گاهان باز آمدن بهمه گیر گریختد فلان در بهمه خود میسرود
 یعنی از گیر خود در اندوه است ت تن زدن عمل کردن
 ع عجب بهادر فریه عجب زبان چالوس و فریب ده چشم
 دافین امید دافین کردن و منتظر ماندن رخ عیمه و غضب
 کرده عاك و باد عد حوار و ناپایده عد سخت عدل
 حراب گفتن است و دفعو آفتاب حواب در آغوش کرده در
 سخت ضبط دندان سید تسم را گریختد دریا کن بهمسار
 حواران در ساقین موافق عدل با کسی دست فدایدن موك
 دافین در بیم کشیدن پوشیدن دانه دانه عدل بهراکنده
 گفتن است دندان // فریاد بردن اطاعت نمودن در کاری در

[illegible][illegible]

آنک دال است یا رب غنی را ندانم کمال با حق و مدح بیخاک
 گویند بـسرور قـدم ارباب است یا کور یا کبریا و پیروز
 باشد یا ارس دهم روز از راه بـسرور هـشتم در آنک راست
 یوز دد دایست عز و قان جانور شکلا کشته و هـموزی
 گویند بدقت خنک که ندیده بود جهان و چنان یوز و چنگ یوز
 در رخ ولایت باری گویند سکه خورده و گویند کربون
 چنگ و قیلاخ شود اندر خـشند آنک را از سوراخ دور
 از ده وانیو رنگ گویند و در پیچک نام لفظ از برای کرم
 هم آمده است یا فـصد و عـقـر حـروف بـسر و غـم آنک
 غنی است بوجه انجینا بر کردن کار و رخصت و رونق
 بنید و جند و بی امان جود گویند بـسر و بی و آنک گمان
 یـشکل جهان دستان سز بعضی زندان بیشتر و آن دغایو رنگ
 مژ پنهان و بسینا شند از آن کار داده و دام و دمان آنک
 زنجیر شند اما نیز یک گویند جند وی اطوار که گویند
 یوقی پنج پروانه غنـد و در تـور زـنـد یـوقی بـچ کر در
 سوراخ کرور آنک و لایوید در در و دلبشید یک جند
 سوراخ بجهت خا آورده از انشکای پودند بیخ است
 کر بر یک سدر اهل صومرا را گویند یک کلاه بارشاهان

گویند صاحبان تلک زنی بکشد و بدو شبیه کرد
 تنی کشند بران زینده ها که مردم می کشند خلقت
 هر اینسر قلم و یک و یک آنک گویند یا خا و جی و کج
 بـسرور دهم در آنک است هکری یک پی که از زبان
 آن خود هیلای کردی باز یک بازی جلد است
 بعضی با دروازه گویند و بعضی هاضم است
 هلی کی حیران هملی با یکا هاضم بود قیامت
 دام جانوری که سوار گویند است که بـر بـسـتـم آن چنان
 کر اغازان است عـسـر فـسـت در آنک اند است
 بعضا غارت دام شهری در ولایت چکان زمین یکتا
 یکتا یا از زهره و فوسف و طانت و توانای بـسرور
 دوم در آنک است پست می کشند بـسرور دهم در آنک
 جمع است بـسرور دایست زرد که از جها بود و کرگز
 و زهره زرد بـسرور گویند بوجه جانور بیست از خنکانه
 بـسرور لـطـف است که بر ناخواند گویند بـسرور بـسرور
 عـسـر جـهـان در آنک هم دهم است بـسرور لـطـف است
 با سحر نیز و بعضی بـسرور عین گویند بـسرور و آنک
 بـسرور اسکن رستا که عید وی را گویند بـسرور دهم



این کتاب یکی از لغت نامه های معتبر و ارزنده "زبان فارسی است که نام اصلی آن "زبان گویا و جهان پویا" است که بر اساس منابع کهن مانند فرهنگ "موید الفضل" به نام فرهنگ "پنج بخشی" شهرت یافته است. این فرهنگ شامل مجموعه لغات متداول فارسی عصر خود است که از سده های ۷ و ۸ در سرزمین شبه قاره (هند) توسط فاضلی به نام "یدالدین ابراهیم" فراهم آمده است. نکته حائز اهمیت این که "فرهنگ پنج بخشی" منبع بسیاری از فرهنگ های معتبر فارسی به فارسی از قبیل برهان قاطع، جهانگیری و مانند آنها است. بعلاوه این فرهنگ عبارت است: بخش مفردات، ترکیبات، اصطلاحات، واژه های دخیل از یونانی و رومی و عربی و ترکی و حتی معادل های هندی که برای شناخت گذشته زبان هندی و مسائل دستوری مربوط به آن زبان بسیار ارزشمند است.

نسخه "فرهنگ پنج بخشی" با خطی آمیخته از نسخ و نستعلیق در هند نوشته شده که نسخه ای از آن در کتابخانه مجلس م ضبط است.

پازینه

